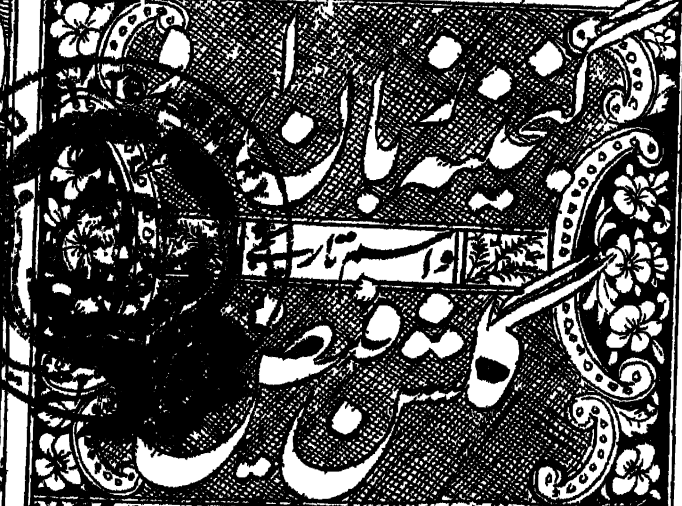


بیتا سینه زافرن بر ماوتبار که بخشیش کاشن و پان
ببینن چمن این بن ای بسن چمن و هبنا

کلید سینه غات و مدارات و اصطلاحات و بیماری اوردو ^{استطیع} مانع حقیقان حجابی حرمه



از سانه سنی طبع بهار سپر ای حق به عیدیل سرگردان کمال حکیم سینه من علی جمال اوردو

سازونما و فیه نوک کینه با سنا طبع روزنه تافت
در سنی می فیه کل سنی این تقی ان

Checked



بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی که کشایان ذات باری بود هیچ لغت کنجایش بیان آن ندارد و کعتی که خام سیران
 سز و هیچ زبان یارای گو یایش نیارد و منقبتی که شرح اولیا سید اوصیا علی مرتضی
 علیه التحیه و الثنار استزوار باشد هیچ بیان بجز سخن نجیش نیز در ناگزیر عنان کمیت خام
 را ازین هر سه مرحله شود اگر از منقطع میگردد و اندوچولان گاه مدح و ستایش یکباره
 جهان بینی شده امضمار کامرانی منعم فیض گستر معطی و الا گوهر شهر یار قاهر و فیض سانی تاجدار
 کشور قدر دانی خسر و ستاره سپاه خدیو کیوان بارگاه درای دار در بان بهرام دوران
 ولی نعمی نواب محکم کلب علیخان بهادر دام اقبال هم نواب نامدار حاجی حرمین شهر لنین
 فرزند پذیرد ولت انگلشیه مشیر قیصر میهند فرمانروای دارالریاست مصطفی آباد معروف
 بهرام پور لازالت شمس دو لقمه باز غه الی یوم المنته و بی جهانند بی خسر و عالیجاهی که
 فلک به این شان و شوکت تابع فرمان واجب الاذعان اوست و خدی شهر یار والا با گاه

Handwritten signature or mark in the bottom left corner.

که عرش بدین اوج و فحش ممتنی زمین بوس آستان بلند نشان او سکندری که بخت
سکندری بمنصب آئینه داری شاید اقبالش سرفراز و فریدی و نی که فریدی و نی بفریاد
خداوند جباه و جدهش ممتاز سلیمانی که تاج دلوان عالم بالا خود را از زمره هوا خوا بان
تخت بلندش می شمارند و سلطانی که بختیاران والا خوشی تن را از گروه ترقی طلبان بخت
ارجندش می پذیرند عادی که پیش عدالتش یاد عدل کبره بر طاق لسیان نهاده
و یازد که حضور سخاوتش نقش سخای حاتم طائی را از صفحه خاطر محو ساخته بلوچ فراس
حیا و اندک صف شکنی که افسانه صفت آرایش آستان ستم گرد را گرد ساخته و تیغ افکنی
که گرمی باز تیغ از مایش بنگامه معرکه آریان آفاق را سه و خوشا بنده پرور سے که
از آئین بنده پرورش خلاق از پابندی ریخ و عم آزاد و جده فیض گستری که سن
فیضش رام پور رشک خلیج و شاد کرمی که عاصیان سرا با تصور را چشده اشت که مش کل پیا
ویریمی که جبر اتم بنیدگان حضور را بر نظر عفویش ناز بالا ای ناز فریاد سے که بدور عدالت
ظالم ظالمان از راه مظلومان بصدالتجا مغفرت خواه و داد بخشی که بعد سلطنتش در بقا
مغشوقان بیدار و گراز و فای عاشقان خونین جگر نیز اران نیاز دست بسته بطلنتس عفو
گناه جوادی که بمشاهده چوین گوهر بایش ابر نیسان شرمسار و دوری ادلی که بجائنه چشمه
فیض جایش بر دریا بار دانی و سوار حبیب گل بزر بخشی او چون کیسه منعمان پرود من
شبنم از گهر افشانش مانند بساط جوهریان پر از در نظر مهرش داعی جگر ان رام هم
کافور و حجاب قهرش دیده دوران نمونه صافه طور ستیم لطیفش بهوش ربانی نکست
گلستان و نسیم حلقش تازگی افزای عطر سنبستان دانا نیکه دانا یان فرنگ را
درس فرنگ داناتی واده و طلسم کشا نیکه بر روی افلاطون ابواب عقلا و خرد گوناگون

کشاده آویز که بر توفیق همیش در بزم ادیبان یکجا جبراع علم ادب بر افروخته و طبعی که سحر
 راسه سلیمش جالینوس زمانه را با شالوت شفا آگین قانون مسیحائی آموخته ناظمی که علو
 شعش شعری آسمان بلاغت را از پایه رفعت بحضیض فرو یابی انداخته و تاثری که
 بر جاوه عروس نشرش نشره فلک فصاحت خود را نثار ساخته ابیات تجلی که ز موسی
 ربود هوش بطور و بشکل کلب علیخان و گره نمود ظهور و نجسته سرور سلطان شکوه را نام
 که رشک بر گمش از دافسر فقفور و دم گارش و صفت کلام شیرینش و چوخیل مورد و
 بر ورق حرور سطور و فضا س زنگمش شاهراه قهر و غضب و بساط نرگمش کارگاه
 سوز و سرور و نجوان شرع بهین هم نواله شبلی و بزم عشق مهین هم بیانه منصور
 ز روسه رابطه حسن ما هتاب جمال و بحسب ضابطه جاه آفتاب ظهور و بکار مرتبه ادعا که
 و فلک محکوم و ز راه قاعده شرع آمرست و او مامور و ز پی وزیر و خمر شهر یار نادول
 توشاه کشور حسن و خرد تراد ستور و بنای منظر جاه ترازل معمار و ثوابت که هر چی مشتمل
 مزدور و شناگر تو سکندر بیار جای جلال و تقافور تو اسطوبد رسگاه شعور و بر آ
 بزم نشاط تو شیخ چون ریزند نه پیه گاو بکار آورند نه کافور و ز فیض نسبت
 خلق تو عنبر سارا و بجای موم بر آید ز خانه زنبور و بد هرتا بود آئین که در نوا آرزو
 ریاب و بر بط و قانون و نه به محفل سوز و بزم همیش تو ناهید باد ز مر سنج پسیم
 عطر فردش از شمیم طره حور و محب ز لطف تو بالنده چون نوا از ساز و عدوزیم
 تو نالنده چون خسر طنبور و اما بعد فقیر بیچران کج مج بیان خوشه چین خرمین
 سخنوران ز که ریاب خوان پایه اهل زبان احقر عبدا ایزد متعال حکیم سید ضامن علی
 لکهنوی متخلص به جلال میگوید که از زمانه که یکده تا زبان اردو معلی میدانگاه سخن علم

روانی بیافرشته بچسب از سخنوران اردو زبان گفته که جامع جمله محاورات و کنایات و
مصطلحات و مثلها و زبان اردو معنی باشد و جامع بعضی لغات که نزد همه فصحاء و متاخرین
یا بعضی متروک الاستعمال اند و جمع بعضی آن لغات بود که در کلام ایشان فصحاء و متاخرین
با هم اختلاف دارند یعنی چند فصیح بر یک وضع بر زبان آرند و چند بوضع دیگر نگاشته است
پس اینها را که در لغت است تمام به معنی بلوغ و کوشش تمام و جستجو بسیار و استقرای تمام در مدت چند
سال جامع این کتاب جامع گردید و نیز فوائد چند مانند تحقیق حلیه لغات و حل معانی میان
محل استعمال او شان و درج فارسی و عربی بعضی لغات و محاورات و کنایات پس از تفحص و
جستجو بر بی پایان که برای اختصاص به جامع لغات فارسی و علامت عربی نوشته شده است
و اندراج نظار و پس از بیشتر لغات و محاورات و کنایات و مصطلحات و مثلها از کلام
نامور شاعران و نویسندگان و اشعار و بیرون مرز که قدما و به الفاظ و محاورات متروک
الاستعمال نزد فصحاء و این زمانه و الفاظ بر محاورات مردان و زنان و محاورات
عوام و بازاریان بر این تالیف افزوده و موسوم به **گلشن فیض** که هشتمین سال
اختتام این تالیف است نمود و حرف اول را باب و حرف ثانی را فصل مقرر ساخت
و ترتیب حروف دیگر موافق ترتیب حروف تهجی پرده اختتام میدار دیده در آن با
و بلوغ نظران و الا اوصاف آنکه هر جا خطا و یا لغو از مولف سراپا خطا و
نقصان واقع شده باشد حتی الامکان با صلاح آن کوشند و در نه بدیل عنود و اعطا
پوشند و عفو الموفق و استعان +

باب الف

فصل الف

آ - کلمه ایست که کبوتر بازان گویند
پریه را بدان طلبند و سوز فرمان اشدا
سوز خوانی بدان کنند

آب آب هونما - هر دو الف مکرر زده
موجده زده پای موز بو او مجبول نون و

الف مصدری کنایه از شرمندگی شدن بود
ون آب شدن چنانکه شیخ نوح میفرماید

من خجلت و فان جانان سنگه برین
آب آب در رشته سداک اپنی نرگان کیش

تر بو گیاه
آب خورا - الف مکرر زده بموجده ساکن

خام مجرب بو او مجبول را مصله با الف کشیده
ون کوزه آب ع مشرب شیخ نوح میفرماید

تونی جو پانی پیای ایوب شرمین
دین - آب خورسین هر عالم کوزه فنا دگا

آبدست - هر وزن دار است اینجا آب
باشد

آبدست اینها است بخارون باب بود
آبدیده - بوده زده کسی را گویند که

چشم او تر بود چنانکه شیخ اماد علی میگوید
منه و شفقت هر کوبان بسبب نایبیه هر

وه شکل و که آگشته بچی آبدیده است
آب دینا - شیخ و کار دو غیره را تیز کردن بود

آب باروان - موجده مکرر زده مصله
مفتوح و او با الف کشیده وزن تحفه نوع

از تاش بار کبوتر لطیف تر و شاعر
گوید که کبوتر دل مکرر مکرر

و ننگه به اشکون زده او کبوتری که
آب کاری موجده ساکن کاف الف کشیده

براه مصله بختانی مبرون کنایه از کارخانه
شراب بود - شیخ امداد علی میگوید که آب کاری

کی هر خدمت بکر گوید نا خدا هر شتی میخوارگا
آب منی موجده ساکن نون مفتوح

بختانی زده ز تلیان که بران حل نمند
آب منی - موجده مفتوح نون بختانی تحروف

کلمه ایست که بوقت افتادن پیچ صیغه بزبان
باشد

آرند چنانکه جرأت گوید آب آبی سے
جان پہ جانے سے آپ کے یہ کیا آئے تم کہ
دومین بس آکر چلے گئے ، شاعر کے گوید
نیوری جو او سکی چڑھ گئی عاشق پر آبی *
شکر ادا بی تو گنہ گار قصا بی *
آبی - معجزہ تجھانی معروف قسمی از زبان
خمیر کی بود کہ در تنور پر زند *
آب - الف مکدودہ با و فارسی کشیدہ
یعنی خود بود و کلمہ باشد برائی تعظیمی طب
ثابت جناب *
آپا - لغت ترکی ست و خواہر *
آپا و ہائی و آپ و ہائی - با
فارسی بالف کشیدہ دال مہملہ مخلوط الہا
بالف کشیدہ با و فارسی دوم تجھانی معرو
و لغت دوم ہر دو با و فارسی در آخزردہ
چیز میرا و خود خواستن نہ برآ و دیگرے
ف خود کامی مع نفسی نفسی چنانکہ جرأت
گوید یہ جاتے ہی اسکے کیا کون بس حال
ڈال دی تہ تاب و توان و صبر کی یا آن پہنچا

آب روپ - رای مہملہ اوا و معرو و با
فارسی زردہ کلمہ ایست کہ بمعنی خود بود و متعل
ست الا نزد بعضے فصحا و این زبان ترو
الاستمال ست *
آپ سے آپ - کلمہ ایست کہ فائدہ معنی
لفظ خود بخود و ہفت خود بخود *
آپ سے باہر ہو جانا و آپ سے
گذر جانا - کنایہ از بخود شدن بود
از خود رفتگی چنانکہ شاعر گوید شیخ کو
یا خدا میں بھی نہا یا بخود ، کیا خودی ہر
کہ کبھی آپ سے باہر نہوا ، شیخ ناسخ میفرماید
سے ملگیا محبوب سے جو آپ سے باہر ہوا *
ایسی از خود رفتگی کیا ہو عزیمت دور کی *
خواہ میر در میفرماید سے پوچھ مت قافلہ
عشق کہ ہر جاتا ہے ، راہ رو آپ سے
اس رہ میں گذر جاتا ہے *
آپ میں آنا - کنایہ از بہوش آمدن
و خود آمدن باشد شیخ ناسخ میفرماید سے
تنگ اگر مری بالین سے تو اولٹا پھرتا *
تنگ اگر مری بالین سے تو اولٹا پھرتا *
تنگ اگر مری بالین سے تو اولٹا پھرتا *

قاصداً هیچ تویه هر آب مین مین خوب آریا
 آتا جانان - هر دو فوقانی و حیم بالفت با
 کشیده و آینه و رونده
 آتو - فوقانی بوا و معروف زنی که زنان
 تعلیم نماید آتون بانون غنه
 آتو - تاجی نهدی مخلوط الهازده عدد
 معروف و هشت ع ثانیه
 آتو آتو آتو رونا - هر دو تاس
 سندی مخلوط الهازده الف مکرده بنون
 سین و راهل بوا و معروف و مجهول نون
 بالفت کشیده و زار زار گریستن شیخ
 سیفا میدک کیون سوون نه آتو آتو
 آتو به بوجا و ن اگر دو چار قاصد
 آتو پیر - با بی فارسی و با سه هوز مفتوح
 برای مهله کنایه از یک روز و شب بود
 آتو گامیلا - تاجی سندی مخلوط
 بوا و مجهول و نون غنه کاف بالفت کشیده
 مسموم تجمانی مجهول لام بالفت کشیده مجمع
 روز هشتم بعد بولی را گویند که مروان

دران روز بجای معین جمع شوند خواجه
 وزیر گوید قطعه زیب و تیا سیر تاشا گاه عالم
 گر کون به بسطرون گذرے هر اک مجو تاشا
 سو گیا به غمزه و انداز و ناز و کبر و مهر و لطفت
 و حسن و سات پیر ادر ایک تم آتو کاف
 میلا سو گیا
 آتو کانتو کیمیت - تاجی سندی
 مخلوط الهابوا و مجهول و نون مختلفه کاف
 فارسی بالفت کشیده و نون غنه و تاجی سندی
 مخلوط الهازده کاف مضموم مسموم مفتوح تجمانی
 زده و فوقانی کشیده کسی را گویند که جمله عجیب
 داشته باشد شاعری گوید ملکه چار
 آتو کانتو کیمیت سو گیا یا آتو کون
 کانتو کیمیت
 آتو کے ساته کهن کاپس جانان -
 تاجی سندی و کاف تجمانی مجهول سین مهله
 بالفت کشیده و فوقانی مخلوط الهازده کاف
 فارسی مخلوط الهابوا مضموم بنون زده باسه
 فارسی و کسور سین مهله کین حیم و نون بالفت

نشیدہ شملی ست بجای زنتد کہ سے ادنے ہمراہ
شخص عالی بمصیبتے گرفتار آید

آثار۔ مناشہ بالعت کشیدہ ورا کہ نماز و پنا
دیوار را گویند چنانکہ رشاک مغرور بر عایت همین معنی
سیفر مانیدہ و با یار کے آخر حکو دیوار محبت نے
دکھائی دیو تھے اسکے بڑے آثار پہلے سے

آج بچیم زدہ و امروز ع ایوم سوکنایہ
از زمانہ حال نیز بود شیخ امداد علی بحر گوید
ہزار مردم سے پائی ثبات پر صدتہ اگر بہار بھی
ہوتے تو آج ٹل جاتے

آج کہ کھڑ چاند نکلا۔ شلیست مشہور ہے
زندگی بعد مدت مدید نزد کسے آید

آج کل۔ کنایہ از زمانہ قریب تر باشد خواہ
گذشتہ بود خواہ آئندہ و نیز کنایہ از لیت لعل بود
چنانچہ نامخ مردم میفمانیدہ کہیو پیامبر کہ یہاں
تو ہر آج کل حالت و مان تباہ ہر بیتاب صل کی

ولہ فیض بہار عام بنی ہر تو آج کل سنبل کی شاخ سے
مرا جسم زار سنبہ و ف امروز و فردا

آج کیا جاتی دنیا دیکھی۔ شلیست بجا زند

کہ کسی کار کو کند کہ ان کردن ان کار ہمیشہ انکار ہوتے
اسیر گوید ہ نبض ہمار کی کے رشک سچا دیکھی
آج کیا جاتی ہوئی آپ نے دنیا دیکھی

آخر۔ خامی مجھ بود و مجھوں ورا کہ مہملت اسے
کہ بر خرابیدن اسپ زیر ان گستر اندوف
آخر بود و معدولہ و نیز کنایہ از شے ناکارہ باشد

آدمی۔ کنایہ از خادم و نوکر بود آدم
آدمی کا جنگل۔ کنایہ از آبادی بود کہ دران
کثرت مردم باشد شیخ نامخ میفمانیدہ قیس
قیس جازمین لیکن وحشی ہوں آدمی کے
جنگل کا

آدھا۔ وال مملہ مخلوط الہا بالعت کشیدہ
و نیم ع نصف و اگر ان چیز موٹ باشد
بجای الف آخر تخانی معروف آرنہ چرا کہ الف
علامت تذکیر و تخانی علامت تانیث ست
آدھا سا جھا۔ سین مملہ و نیم مخلوط الہا
بالعتا کشیدہ شرکت بالمتناصفہ باشد

آدھا ہو جانا۔ ہا سے ہوز بود و جوان نیم
و نون بالعتا کشید کنایہ از رخ و امہ تحلیل کر دین

آرا چلنا - حیم فارسی مفتوح لام ساکن
 نون و الف مصدری رفتار آره بود و کنایه
 از رنج و مصیبت باشد خواجہ آتش گوید
 نقاب اولے جو تو خسا آتش رنگ سے
 اپنے پرے پروانہ سے آسے چلین سچون
 کی گردن پرے میر تقی مرحوم سے پاؤن مین
 مارا ہر تیشہ مین نے راو عشق مین ہوسو
 اب گو کہ آرا بھی برس سر پر چلا ہ شاعر سے
 گویدے دادے عشق مین چلنے کا تکلف
 کیا تھا آسے جا دو گئے اگر سر پہ نہ چلتے جا
 آرام پائی - ہمزہ تجمانی معروت نوع از
 پاپوش عمدہ بود کہ آرام وان دزمان ہر دو پوتند
 آرام کرنا - رای مہملہ بافت کشیدہ و میم زودہ
 کاف مفتوح برسے حملہ زودہ نون و الف
 مصدری کنایہ از خوابیدن بامقہ حضرت برق
 میگویندے خس خانے مبارک رہین یون گم
 نہو تم ہم گور کے تخانے مین آرام کرینگے
 آرایش - سے مہملہ بافت کشیدہ ہمزہ مکسوس
 بشین حوزہ تجمانی کا عند و ابرق کہ بران گلہا

شیخ ناسخ میفرایدے دیکھیے کیا روز فرقت
 مین سو عالم شام تک ہ دو پہرین ہاوی میرا
 آدھا ہو گیا ہ
 آدھون آدھ - دال مہملہ مخلوط الہا بلواو
 مجہول و نون غنۃ الف ممدودہ دیکر دال مہملہ
 مخلوط الہا زہمی را گویند کہ در نیم بودن آن
 بیچ شبہ نہیں شد ہ
 آدھی رات - دال مہملہ مخلوط الہا تجمانی
 معروت رای مہملہ بافت و فوقانی کشیدہ نصف
 شب را گویند دل شب ہ
 آدھی سیسی - ہر دو مین مہملہ ہر دو تجمانی
 معروت و در نیم سرع شقیقہ ہ
 آدھی چھوٹو کر ساری کو جانا - شایست
 معروت شیخ ابراہیم ذوق سے گزند اویس
 قناعت ماہ کی ہفتہ کی طرح ہ دوڑے ساری
 کبھی آدھی نہ انسان چھوڑ کر ہ
 آرا - بروزن خارا آلہ نجانان باشد کہ
 بدان چوب را دو پارہ کنند و اندفع
 منشار ہ

و شجر و صحر تہائے کاغذ و ابرق از لاک
 رنگازنگ کردہ نصب کنند و پیشاپیش شکاری
 عروسی بزند و کاغذین باغ چنانچہ رشک
 مغفوف میفرماید جب تو نہ تو یوں گل گلشن
 بہن عارضی و آرائشوں میں جیسے لگاؤ
 کتر کے پھول ۔

آڑا - رائے ہندی بالف کشیدہ ہر چہ
 باشد از طول و عرض و اُریب و عطف
 و نوعی از قماش ابرشیمی باشد چنانکہ شیخ صالح
 سفیر پانیدہ کوئی سیدھی بات صاحب کی
 نظر آئی نہیں ۔ آپ کی پوشاک کو کپڑا بھی
 آڑا چاہیے ۔

آڑا چوتالہ - نام کی از اصول موسیقی بود
 کہ ہر یکے را از ان اصول تال گویند ۔

آڑا پارٹ - بایں فارسی بالف کشیدہ و در
 ہندی زدہ یعنی عجمادست باشد ۔

آڑا طبع - در ہندی مخلوط الہا مستفیع اقواق
 کشیدہ یعنی جاب و معتد علیہ ساہوکاران با
 آڑے آنا - در ہندی تجمانی مجہول

انہ بالف انون و الف مصدری کنایہ از
 مددگاری نمودن و بکار آمدن کسی برود
 باشد شیخ امداد علی بھر میگوید شامی غیر کے
 سر پر سے سر کن آفت ۔ میرے آڑے
 بجا امیری و فائین آئین ۔

آڑے ہاتھوں لینا - بایں ہنوز لہن
 کشیدہ فوقانی مخلوط الہا پو او مجہول نون
 محققہ لام تجمانی مجہول نون و الف مصدری
 عاجز کردن بود کسی را کہ گوید آستین سے
 نہ کھلا ساغذو گین او سکا ۔ آڑے ہاتھوں بھر
 اسے بچو مر جان لیتا ۔ شاعرے گوید سے
 فرقت جانان میں کی ہوا سے کیا کیا کج روی

آڑے ہاتھوں لینے اکدن گردش تقدیر کو ۔
 آس - بہین مہلہ کشیدہ و الف امید ع جا ۔

آس بندھنا - امیدوار چیزے بودن با ۔
 آس ٹوٹنا - نا امید شدن از حصول چیزے بود

آس وینا - امیدوار کردن بود کسی را بچو
 آس پاس - بایں فارسی بالف وسین مہلہ کشیدہ
 و گردش شیخ صالح سفیر پانیدہ سے آس کھین

جیسے آس نہیں پاس نہیں چاہی اس سے پر کسی
 عالم میں مجھے پاس نہیں چاہی ایشاوردے کیا تو کتا
 کیوں بہ اسارتے چاہے میں تیرے آس پاس
 آسانی۔ فوقانی بالف کشیدہ ہمزہ تجانی
 سعوت فقرہ اول از الفاظ غنا بود
 آستین چڑھانا کنایہ از مستعد
 و آما وہ شدن بکارے و نیز لفظ غنابند
 بود شاعرے گوید کہ بھی دہن جو چھو جاتا ہے
 اپنا اونکے دامن سے تو ہم پر آستین وہ
 سر محل چڑھاتے ہیں شیخ امداد علی بحر
 گوید کہ آنکہ دکھا کر کیا ابطال سحر سامری
 آستین او سے چڑھانی دست بیضا دیکھ کر
 آسرا توڑنا۔ نا امید کر دینے کی بود
 آسرا دینا۔ امیدوار کر دینے کی بود
 آسمان پر چڑھا دینا۔ کسی را بر تہ عالی
 رسانیدن بود در سخن جرات سے اوس شیخ فی
 کل باتوں ہی باتوں میں فلک پریدہ سو بار
 چڑھایا مجھے سو بار اوتارا
 آسمان توڑنا۔ کنایہ از صدر عظیم رسیدن

میر تقی میر میفرماید خاک سے کیوں نہ میر
 کیساں ہوں چہ مجھ پہ تو آسمان ٹوٹا ہے
 جرات گوید ہم آسمان غم کو کہتے نہیں
 پر اختر محبت اسے میں جبین نہ ٹوٹے
 آسمان سے باتیں کرنا۔ کنایہ از نہایت
 بلند بودن عمارات وغیرہ بود چنانکہ ذوق دہلی
 گوید وحشت گئی نہ بعد فنا بھی مرا خبار
 باتیں کرے ہے سفت سپہ کہن کے ساتھ
 آسمان کو دیکھنا۔ کنایہ از شکوہ جو فلکی
 ست لفظ سے ہم آسمان کو یوں بھکے آہ
 دیکھتے ہیں کہ لوگ گھڑیوں ہماری گاہ دیکھتے
 آسمان کو یا عرش کو ہلا دینا۔ کنایہ از
 مؤثر شدن آہ و فریاد مظلومان جرات گوید
 اک دم میں نا ازل ہفت آسمان ہلا دے
 فرایش فغان پرگر وہ زبان ہلا دے
 آسمان یا عرش کے تارے توڑنا۔
 کنایہ از امر نایاب و نادر و عظیم بطور آوردن بود
 شیخ ناسخ میفرماید عرش کے توڑنے میں تار
 جابے مضمون بلند ہے آج بارے آسمان طبع ہی ہو گیا

آسمان میں تھکلی لگانا - فوقانی مخلوط لہا
 مکتور کاٹ فارسی ساکن لام تجمانی معروف
 لام ووم مفتوح کاٹ فارسی دنون بالفہ کشیدہ
 کنایہ از خبر مقام ہا دور و بلند آوردن و بقلما
 دور و بلند رسائی کردن بود شاعر کے گوید
 لاتی ہر دور دور کی آہر سا خبر تھکلی لگانا والی
 ہے یہ آسمان میں *
 آسمانی تیز - کنایہ از تیر شہاب باشد *
 آسن - سین مہملہ مفتوح بنون زدہ ران
 پارا گوئید و نوعی از نشستن فقیران ہنود باشد
 چنانکہ میر تقی میر گوید کہ کبتکاک و ہوتی
 لگائے جو کیوں کی سی رہوں * بیٹھے بیٹھے در پہ
 تیرے میر آسن جل گیا * و نیز انواع پاک رفتن
 زنان بود نہنگام جماع *
 آسن لینا - عبارت از پاک رفتن زنان بود
 نہنگام جماع کردن و انواع این بسیارست *
 آسن مارگر مٹھینا - عبارت از نشست
 درویشان ہنود باشد جرات گویدے شائد
 آجائے کبھی ہاتھ عروس گیتی * ایسی امید ہے

بیٹھے ہیں آسن مارے *
 آسن جمانا - چسپانیدن را نہا بود بر زمین آسن
 سواران را *
 آسنی - نون تجمانی معروف فروش کوچک تہ
 موافق نشستن باشد کہ آثر گسترہ غایبان
 ہنود پرستش سازند *
 آغون - غنین مجربہ بود معروف دنون مخ تہ
 کلام اول گویائی اطفال باشد کہ ان کلام ما
 باین کلمہ تعبیر کنند *
 آفت - این لفظ در اردو صلکہ آنا و ڈھانا
 ولانا و ٹوڑنا مستعملست *
 آفتابہ - بمعنی ظرف لولہ دار کہ بدان وضو کنند
 فارسیست *
 آفتابی - موجدہ تجمانی معروف چیز کے کہ
 آزار آفتاب پناہ پھرہ نمایند چنانکہ شیخ
 ناسخ میفرمایدے رشک سے تانہ آفتاب
 جلدہ اسیلے مٹھ پر حال آفتابی ہے *
 آکا - کاٹ یا لٹ کشیدہ کلمہ بود کہ
 بدوضمان و سر نہنگان باہر کبی دیگر آیدین کلمہ

آواز دہندہ

آگھ - کاف مخلوط الہا مفتوح برای مہملہ
زودہ جاے ماندن بہائم بودف کنام شیخ
امداد علی بحر گویدے زندگی چاہیے جنگل
میں بھی کچھ خوف نہیں ہے اسے جنون شیر
کی آگھ تھا بھی گھرا پنا ہے

آگاہ چچیا - بے فارسی تجمانی معروف
حیم فارسی مخلوط الہا بالف کشیدہ پیشیں
پر جنیر بود عموماً پیشیں پس پیر این خصوصاً
آگاہ چچیا آریا - کنایہ از تامل و توقف نمود
در کارے بودف پیشیں و پس کردن ہے
آگاہا گالینا - خبر گیری مردمان محفل باشد
و این محاورہ زناست ہے

آگ بیولا - موحده اول مفتوح موحده
دوم بو او معروف لام بالف کشیدہ ہے و
آگ بیولا - موحده مفتوح کاف فارسی بو
معروف لام بالف کشیدہ کنایہ از کسی کہ بر فروتر
بود ایستادگی و کوشش ہے مجھے گرمی بھی ہے اگر تازہ
تو دوسری گرمی ہے خود جلانا مجھے خود آگ بیولا

ہونا ہے ایذا بحر گویدے جلا بلا کے یہ کڑوا
دوست کو زیادہ مزاج آگ بیولا ہے
خوش جامون کا ہے

آگ برسنا - موحده ورا مہملہ ہر دو
مفتوح سین مہملہ ساکن نون والف
مصدری کنایہ از گرمے سخت باشد شیخ
امداد علی بحر گویدے کیوں شہر آلود آگ
لیون پر بار بار ہے آگ بر سائے گا کیا دو رنگ
برسات میں ہے

آگ بھڑکانا - موحده مخلوط الہا مفتوح
بہر آگھندی زودہ کاف و نون بالف کشیدہ
افروختن آتش بود و کنایہ از غضب آلود
کردن کسے باشد شاعرے گویدے گرم
کیوں ہوتے وہ مجھ پر چیتا گرین نہ آہ ہے

آگ دینا - دال مہملہ تجمانی مجہول نون
بالف کشیدہ کنایہ از آتش دن بود شیخ
میں فرمایدے غم نے ہمارے خانہ تن کو جو آگ
دی ہے روشن بزرگ خانہ زنبور ہو گیا ہے

آگ کا درخت - رستی باشد کہ انرا مار
گویند شاعرے گویدے اوس بیابان میں تھی
گرچی سخت بد تھا شجر بھی تو آگ کا تھا درخت
آگ کے اٹنا انکار سے ہلنا - شلیست
منہوش آنت کہ انجام بہ کردن بد باشد
آگ کی مول بکنا - کاف تجمانی مجہول
سیم بود و مجہول دلام کشیدہ باے موصدہ
مکسور کاف ساکن نون والف مصدری کننا
از گران فروختہ شدن چیز سے بود خواہ
آتش سے دکھاؤ منیکے صفا کردن اپنے
دندان کی گہرین آگ کے مول اپنی آبداری
سے ہوشیخ اداد علی بحر میگویدے ابھی تو
آگ کے مولوں گل خسا بکتر ہین کہ مین تمیت
کھلے انکی نظر خسا بچاک ہو
آگ رگانا - لام مفتوح کاف فارسی و
نون بالفما کشیدہ و آتش زدن بود و کننا
از جانب کے بہ گوئی کردہ کسرا غصہ بود
کردن باشد جرات گویدے بیان بچو کنیا
و بان یار کو بھر کا یا نہ ناسے بھی قیامت ہین

کچھ آگ لگانے کو بہ حضرت برق میگویند
۵ بزم جانان میں بندھی میری جو آہوں
کی ہوا بہل گئے دیکھ کے سب آگ لگانے والا
آگ لگنا - کنایہ از بر فروختہ شدن کسی بود
آگ لگی - لام مفتوح کاف فارسی تجمانی
مجہول کلمہ ایست کہ ہر گاہ زدن باز نے خلاف طبع
گویدے این کلمہ بر زبان آید و این محاورہ زنا
و کا ہے بر زبان مردان نیز استعمال یابد
آگ لینے آنا - لام و نون تجمانی مجہول
الف و نون بالف ہا کشیدہ کنایہ از آمدن و
شتاب رفتن بود میر تقی میر میگویدے جا مجھ
سوختہ کے پاس سے جاناکیا تھا آگ لینے
مگر آگے تھے یہ آنا کیا تھا
آگ مین آگ رگانا - کنایہ از دیو بالاکرد
خشم کس بود از طرف کسے بہ گوئی نمودہ
آگ کھو جانا - کنایہ از غضبناک شدن بود
آگے - کاف فارسی تجمانی مجہول
روبرو پیش ع حضور و زمانہ پیشین بود
آگے خدا کا نام - محاورہ ایست بجا آگ

کہ بر کسے یا بر چیز سے پہنچ کس یا پہنچ چیز را
 تفوق در حسن و خوبی نباشد بجز ذات الہی
 شاعرے گوید ہر مہر و مہر سے کم نہیں تو
 حسن میں + اسے صنم آگے خدا کا نام ہے
 آگے آنا۔ پیش آمدن نتیجہ کردار نیک
 خواہ کردار بد بود غالب پہلوی سے خوش ہوئی
 پر وصل بین یون مر نہیں جاتے ہ آئی
 شب بھران کی تمامے آگے +
 آگے نا تھہ نہ پچھے نا پچھا۔ نون بہت
 کشیدہ و فوقانی مخلوط اما زده نون نافیہ
 بہاے محققہ باے فارسی بختانی معرفت
 جیم فارسی مخلوط اما بختانی مجہول باے
 فارسی دوم مفتوح کاف فارسی مخلوط اما
 بالف کشیدہ کسے را گویند کہ از زن و فرزند
 و گناہ پہنچ نداشتہ باشد +
 آلا۔ لام بالف کشیدہ بردو معنی آید اول
 زخم تازہ کہ التیام نداشتہ باشد شیخ نامخ
 میفرماید ہر پھر ہارائی چمن میں زخم
 گل آئے ہوئے + پھر مے داغ جگر آتش کہ

پر کافے ہوئے + ایضا برق میگوید ہ
 وصل میں بھی ہو ہی آہ وہی نالہ ہے +
 کچھ نہ مریم سے ہوا زخم جگر آلا ہے + دوم
 باصطلاح گنجفہ بازار و طرف سر کردن
 گویند شاعرے گوید ہر گنجفہ بازی میں
 وہ جاتے ہیں عدو کو + جھکویے رسید آید
 آلا نہیں کرتے +
 آم۔ پر وزن نام ف ابنہ و لفر ک ع
 انج +
 آمد و آمدنی۔ مدخل را گویند کہ ضد
 خارج باشد +
 آم کے آم گٹھلیوں کے دام شلیت
 بجائے زندہ کہ فائدہ کسے در تجارت چیز
 بہر نہج باشد +
 آنا۔ نون بالف کشیدہ سو معنی مصدری
 محاورۃ بمعنی امر نیز آید چنانکہ جرأت گوید ہ
 خدا جانے کہ از خود رفتگی لیجائے ہو کید ہر کہینا
 جب کسی کا یاد آتا ہو ادھر آنا + و این صورت
 یعنی متعلق شدن مصدر یعنی امر در ہر مصدر گناہ

ست و نیز کلمه بود که بر حصه شانزدهم یک پیوسته
 اطلاق کنند +
 آنا جانا - جیم ونون با الفها کشیده و
 آمد و رفت +
 آن بان - موصده با الف و نون و مصداق
 بود برق مغفوره منده سے جو بات کلی دی کی
 تمام عم + قائل جون برق آبی اس ن بان +
 شاعرے گوید سے جگر کے درد سے مراد ہیں
 ان نہیں کرتے + تمام ہوتے ہیں اور ان بان
 باقی ہے +
 آنتون کا قفل ہوا آنتر پڑھنا - کنایہ
 از شدت اشتہای طعام باشد کہ در فاقہ بود
 شیخ ناسخ میفرماید رباعی ہونج مر سے
 دل کو ویا سوار ام + جز یاد آئی نہیں محکمو
 کچھ کام + فاقون سے تباہ میری حالت ہے
 مگر + آنتین پڑھتی ہیں قل ہوا آنتر پڑھا +
 ایچ - نون غنہ جیم فارسی زردہ و ت زبانه
 ع شعلہ و مجازاً ضرر و آسیب +
 آنج آنا - الف و نون با الفها کشیده کنایہ

از رسیدن ضرر و آفت باشد حضرت برق
 میفرماید سے کچھ ضرر آتش خیار سے
 ابرو کو نہیں + آنج آئی نہیں اوس مہر کی
 تلوار رون پر +
 آچخل - جیم فارسی مفتوح بلا مکنارہ
 چادر و دو شاہ و مانند آن بود +
 آچخل تلپو - بای فارسی مفتوح لام مشد
 بو او معروف قسمے از دو طہ باشد کہ در دو
 و بنارس با فند و بہر دو کنارہ عرض زری
 آندھی - دال مملوہ مخلوط الما تجمانی معروف
 و تند باد و باد گرد +
 آندھی آنا - الف با الف نون و الف
 مصدری آمدن باد تند بود بگرد و غبار
 شاعرے گوید سے رونے بیٹھا میں اگر
 پڑھکم دریا کو سون + کہ میں جب نہنگا
 سر پڑت آندھی آئی +
 آندھی او ٹھنا - الف بو او غیر ملفوظہ
 و تلمی ہندی مخلوط الما زردہ نون و الف
 مصدری ہمان آمدن باد تند بود بگرد و غبار

شیخ امداد علی بحر گوید یہ لہجہ کی گھر سے جو
دشت مجھ پریشان حال کو * آندھیان
اور ٹھین بگولے آئے استقبال کو *

آندھی چانا - وزیدن باد تند بود *
آندھی ہونا - کنایہ از جلد تر مستعد
آبادہ شدن کسے بر کار سے باشد ذوق

دہلوی گوید یہ تو مکہ رہو تو عشق میں ہم
ایک آندھی میں خاک اوڑھنے کو * چون
نقش قدم پھین جو یار کے کوچے میں *

تو اونکو ہو او ان کی آندھی ہر شاخ کو *
آنسو - سین مہملہ ہو او معروف
اشک مع *

آنسو چھپنا - باہمی فارسی مضموم جسم
فارسی مخلوط الہا ساکن نون والفت
مصدری کنایہ از تسلی شدن بدیدان

حال دیگرے مانند حال زبون خود بود
نواب مرزا حج صاحب ہندی تخلص
سیر یافتہ میرے رونے پر او کو قوت

ہر * کچھ تو آنسو کچھے غنیمت ہے *

آنسو پچانا - باہمی فارسی تجمانی معروف
چیم و نون بالکھا کشیدہ کنایہ از ضبط کردن
اشکباری بود خواہ وزیر صاحب ز تخلص

میگوئیدے تونے ڈھکا کے ہمیں غیر کو
ساغر چو دیا * ساقیا رنگے ہم آنکھ میں
پکیر آنسو * ایضا شک غفور سیر مایند

ے ناتوانی یہ گلو گیر ہوئی ہر میرے *
آنسو پھر لاکے جو پچاؤن تو او چھو پچاؤ
ایضا شیخ امداد علی بحر میگوئیدے شل

مستحقے گناہک ضبط سے آنسو میں *
دونوں آنکھوں کے عوض دل پر دم ہو جاگا
آنسو ڈھلنا - وال ہندی مفتوح لام ساکن

نون والفت مصدری کنایہ از تدریج آمدن
اشک از چشم بر رخسار *
آنسو و کھاتا * کنایہ از شکباری عالی تصانیف

آنسو کھانا - نون و کاف مفتوح لام ساکن
نون والفت مصدری ف بر آمدن اشک
از چشم *

آنک * بکاف زدہ نشان سگہ زرد قسم

حساب ہنود و دوختن رقم بر جامہ وامر بود
بر تخمین کردن +

آنکھنا - کاف زده نون و الف مصدری محمدیہ
آنکھ - کاف مخلوط الہازدہ و ف چشم ع
و مجاز بصیرت و شناخت را نیز گویند +

آنکھ اوٹھانا - الف بواو غیر لفظو تائیدی
مخلوط الہا و نون بالفہا کشیدہ سوی بالا گریز
بود چنانکہ مرزای برق میفرمانیدے ممکن نہیں

وہ آنکھ اوٹھا کر ہمیں دکھیں + نابع ہر حیثہ
لکھا یا نہیں جاتا + شاعرے نیز گویدے وہ
ادھر آئے تھے تعظیم کو اوٹھنا کیسا + آنکھ بھی
ضعف تھا ایسا کہ اوٹھائی نہ گئی +

آنکھ اوچھل پہاڑ اوچھل بیشلیست مشہور
چنانکہ میر تقی مغفور میفرمانیدے مر گیا کوہن
اسی غم میں + آنکھ اوچھل پہاڑ اوچھل ہے
آنکھ سچا کر بچکا جانا - بطورے از جا برفتن
کہ کسے نہ بنید +

آنکھ بدل جانا - موحده و وال مملہ سرد
مفتوح لام ساکن جیم بالف کشیدہ نون و

الف مصدری کنایہ از بیوفائی بود شاعر
گویدے مانگتے جاتے وہ دل آنکھ بدلتے
جاتے + بیوفائی کے بھی انداز کھلتے جاتی +

آنکھ بنانا - موحده مفتوح سرد و نون سرد
الف کشیدہ کنایہ از علاج چشم بود کہ جانان

آنکھ بند ہو جانا - کنایہ از خواب مرگ بود +

آنکھ بھرا نا - موحده مخلوط الہا مفتوح برک

مملہ زده الف بالف نون و الف مصدری
کنایہ از پراشک شدن چشم بود نہنگام سنج
و ملاں +

آنکھ بچھر کر دیکھنا - کنایہ از بخوبی تمام کسرا
دیدن بود شاعرے گویدے خرابات جہان
میں جسکو پایا اپنے مطلب کا + ندیکھا آنکھ
شیشہ خالی کو ساغر نے +

آنکھ بچھیہ جانا - موحده مفتوح جتانی و
تائی ہندی مخلوط الہازدہ جیم و نون بالفیا
کشیدہ و چشم درگواقتادن نا سنجے روئے

روئے جو مری بچھیہ جلی ہیں آنکھ میں + کیا
مرے پاس سے وہ آفت جان اوٹھتا ہے +

کنایہ از رسیدن بیچ صدره و ملال و نیز کنایہ از نقصان عظیم شدن در مال بود۔ رشک مغفور
 ۵۔ جب نظر آئی تری مردک چشم سیاہ بکھنیا دید کہ بے نور زحل بیٹھ گیا۔ شاعر گوید
 دیکھ کر چشم سیاہ کو یہ اور ٹھایا صدرہ۔ آنکھ بادام کی اور شوخ حسین بیٹھ گئی
 آنکھ بچہ جانا۔ باو فارسی مخلوط الہا کسور بہرہ مہلہ زیدہ جمیم و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از بے اعتنائی نمودن از کسی بود منشی ظفر علی
 اسپر میفرماید آنکھ او سکی بچہ یارو نہیں آتا کہ کیا صنعت سے بیمار کو چار نہیں
 آنکھ بچہ گنا۔ باو فارسی مخلوط الہا مفتوح رای ہندی مفتوح کاف ساکن نون و الف
 مصدری ت جمیدن چشم بود و گویند کہ از جمیدن چشم دست خوشی و از جمیدن چشم
 چپ بچ حاصل میشود چنانکہ میر وزیر علی صبا گوید
 تقدیر شکل بجز کی تکتی ہر وصل میں رہو کہ بائین آنکھ بچہ کتی ہر وصل میں
 شاعر و نیز گوید تڑپ کے دل نے تو وصل

کی شب دکھائی صبح فراق جانان بچہ آنکھ کارنگ دیکھتے ہیں کہ بچہ دیتی ہو کیا پھر کہ
 آنکھ بچہ چھوڑ دیا۔ کنایہ از شخص بد سہشت و مسند باشد
 آنکھ بچہ چھوڑنا۔ باو فارسی مخلوط الہا باو جہول و ر آنہندی زودہ نون و الف مصدری ت
 کور کردن
 آنکھ بچہ چھوٹی کرنا۔ تہا ہندی تجتالی مجہول ر آنہندی مخلوط الہا تجتالی معروف کاف مفتوح
 ر آنہندی ساکن نون و الف مصدری ازہ نظر کج دیدن باشد کہ راجرات سے کیا غضب
 اوستے کی بس آنکھ بچوں بیٹھی وہیں بچہ اشاروں سے کہا جب یار سے اختیار نے
 آنکھ چلنا۔ جمیم مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری کنایہ از تاب بخشی کہ سے نداشتن بود
 حضرت برق میفرماید نگہ گرم یار دیکھی ہے کہ کسی سے یہ آنکھ ہاتھی ہے
 آنکھ بچہ چھپکانا۔ جمیم مخلوط الہا باو فارسی ہر دو مفتوح کاف ساکن نون و الف مصدری

کنایہ از خواب آمدن بود چنانکہ مصحفی گوید
 و شاید ریمو تو راے شب بچہ چھبکی نہیں
 آنکھ مصحفی کی بدوشاعر غزویہ فراق بانا
 میں نہیں کیسا خیال دلبر میں خواب کسنا
 شرم کیا قلب نے تھم کر غضب کیا آنکھ نے
 جھپک کرید و نیز کنایہ از تاب مقابلہ کسے
 نیا و رون باشد شاعرے گویدے جمال
 کے اے آنکھ ہم میں دیکھنے وائے چھپک
 جانانہ محشر میں کہیں نور شید محشر سے
 آنکھ چھکانا - جیم فارسی مخلوط الہا منہمو
 کاف و نون بالف کاشیدہ کنایہ از شرمندہ
 و محبوب شدن باشد شاعرے گویدے آنکھ
 جب اوس فتنہ گر کی جھک گئی شرم ہوا
 وہ جو زیر خاک تھے اونکا عجب عالم ہوا
 آنکھ حیرانا - جیم فارسی مضموم را و ہلا و لون
 بالف کشیدہ چشم زد دیدن و چشم پوشی کردن
 بود شیخ اداد علی بحر میفرماندے تیری شرم
 سے تیری شرم کا پتلہ نکلی
 پچر اپنے ہوسے حور آنکھی ایضا شاک منخور

میفرماندے پھول آگے ترے پکڑتے ہیں
 کان * نرگس آنکھیں اگر چراتی ہے *
 آنکھ ڈالنا - دال ہندی بالف کشیدہ
 و لام زوہ نون والف مصدری بار بار کسے را
 نبط نوا ہشن یدین *
 آنکھ دکھانا - دال عمالہ کسور کاف مخلوط
 و نون بالف کشیدہ و چشم نمائی جرأت گویدے
 میری رون پر تو ہوتی موبت جی و خفا نہ میں
 و چشم تم آنکھ دکھانا اپنا ہمز بارق میفرماندے
 سنائیں بائیں جو کچھ حال دل کہا اوسے دکھان
 آنکھیں اگر ذکر انتظار آیا
 آنکھ دکھنا - دال مضموم کاف مخلوط الہا من
 نون والف مصدری در چشم را گویدے
 آنکھ سیدی ہونا - کنایہ از نظر لطف دین بود
 آنکھ سے گرنا - کنایہ از دلیل و حقیق شدن کسے
 و حیرت در چشم کسے بود *
 آنکھ کا اندھا گانٹھہ کا پورا کان بالف کشیدہ
 الف مفتوح نون ساکن ال عمالہ مخلوط الہا بالف کشیدہ
 کاف فارسی و نون غنہ و تا سے ہندی

فخوط المازدہ باہم فارسی ہوا معروف را
 مہلہ باہن کشیدہ کسیکہ بطور نابنیان چیز
 خرید کند یعنی قیمت آن چیز از آنچه باید زیادتر
 آنکھہ کا پانی ڈھل جانا۔ کنایہ از بیجا
 و بیروت شدن باشد بحر گویدے مرے
 جس پر نہ چار آنسو ہائے دوسنے مرد پڑ
 ہوا ثابت کہ پانی ڈھل گیا چشم مر و ت کا
 آنکھہ کا پردہ۔ ہائے فارسی مفتوح را
 مہلہ ساکن ذال مہلہ ہائے مخفیہ باہن کشیدہ
 عبارت از حجاب کردن مستورات از کہہ بود
 و طبقہ از طبقات چشم باشد
 آنکھہ کا تارا۔ فوقانی و راسہ مہلہ بالفبا
 کشیدہ کنایہ از روشنی چشم بود شیخ ابو علی
 بحر میفرمایدے یار اگر اپنے ستارے کی
 نظر سیدی ہے۔ رو پروا یگا تو آنکھہ کا
 تارا ہو کر
 آنکھہ کا تل۔ فوقانی کسور بالام خال مرد
 چشم را گویند شاعرے گویدے سما گیا بحر
 کوئی یون جاری نظرون میں کہ آنکھہ میں

نہیں گنجائش آنکھہ کے تل کی
 آنکھہ کا جالا۔ جیم و لام بالفبا کشیدہ مخرج
 از امراض چشم بود شیخ ناسخ میفرمایدے
 میکشی میں روتے روتے میں ہوا بے یار
 کور۔ نشے کے ڈورون کی جبا آنکھوں میں
 جالا ہو گیا
 آنکھہ کا غبار۔ کنایہ از صاف نظر نہ آمدن
 باشد چشم را شاعرے گویدے کچھ آنسوون
 میں نہ نکلا سوائے حسرت دیدہ لال دل
 میں رہا آنکھہ میں غبار رہا
 آنکھہ کھلنا۔ کنایہ از ہوشیار شدن بود
 میر درد مغفور گوید رباعی اسے درد بہت کیا
 پر کیا سمیے دیکھا تو عجب جان کا لیکھا مخرج
 بینائی نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ جب آنکھہ کھلی
 تو کچھ نہ دیکھا سمیے
 آنکھہ کی بُرائی بخون کے آگے شلیت
 بجائے زند کہ سجزیہ قریب یادوست کے پیش او گوید
 آنکھہ کی شلی۔ کان تجتانی معروف ہائے
 فارسی مضموم فوقانی ساکن لام تجتانی معروف

فت مروک چشم ع حدوقہ

آنکھ کی سیل - سین مہلہ بختانی معروف

ولام کنایہ از شرم و عروت بود

آنکھ کی کیچڑ - کان بختانی معروف

جیم فارسی مفتوح بہ رای ہندی کنایہ از

جرک گوشہ چشم بود

آنکھ لگانا - لام مفتوح رای ہندی و

نون بالفت ہا کشیدہ کنایہ از دید بازی

کردن باشند شیخ ناسخ مفرمایدے کس

منظور ہے قائل کوڑانی آنکھیں

سیاہی ذبکہ تیغ و سپر آنکھوں میں

آنکھ لگانا - لام مفتوح کان فارسی و

نون بالفتا کشیدہ کنایہ از عشقبازی بود

شاعرے گویدے ہر بار بزم یار میں اپنی

طرف جھلکے شیشے سے آنکھ صورت

ساغر لکائیے

آنکھ لکنا - لام مفتوح کان فارسی کو

نون بالفت مصدری کنایہ از خوابیدن

بود مرز از فیج اسود امیگویندے سودا

سرمانے جو گیا شور قیامت بہ خدام ادب

بولے ابھی آنکھ لگی ہے ہونیز کنایہ از

عاشق شدن باشند جرأت گویدے

آنکھ لگتی نہیں جرأت مری اب ساری

آنکھ لگتے ہی یہ کسسا مجھے آزار لگانا

گویدے ہمارے عشق نرس گلشن بھی ہے

ضرور چھپتی نہیں ہر آنکھ تقریب بولی

آنکھ مارتا - سیم بالفت و رای مہلہ از نون

والفت مصدری منع کردن کسے لار کار

بود بزدن چشم و شہک بزدن

آنکھ چولا - سیم مضموم جیم مفتوح بو افرو

لام بالفت کشیدہ نام بازی طفلان باشد

لاستاذ مؤلفہ سے بند ہو جائیں اگر دیکھ

وہ طفل فروش چشم کیوں آنکھوں

ابھی آنکھ مجھ پلا آنکھیں

آنکھ لگانا - سیم تک و لام نون ان تھا

کشیدہ مخاطب و متوجہ شدن کسے بود

شاعرے گویدے لکئی ہر بزم سے تیری غیر

محل میں آنکھ کو نہیں جسے جدا میں

اؤر ہون تو اور ہے *

انگھونہی کرنا۔ نون تجمانی معرون جمیم
فارسی تجمانی معرون کات مفتوح بہ راکھام

زردہ نون و الف مصدری خواندن و نوشتن
و در نوشتن و مانند آن کار نامی دیگر کردن بوڑ

انگھونہی ہونا۔ ہاے ہوز بو او مجبول نون
و الف مصدری کنایہ از شرمندہ شدن بود

انگھونہی پر پٹھا نا۔ کمال اعزاز و اکرام
کردن کسی باشد *

انگھونہی پر پٹی باندھ لینا۔ کنایہ از میرتی
و چشم پوشی نمودن بود *

انگھونہی پر دیوار اوٹھانا کنایہ از دیدہ
و دانستہ بخار نمودن از امری بود *

انگھونہی اسگھہ ہوجھندک این مجاورہ
زنانت بجائے گویند کہ کسے را دیدہ ہو

و شادمان کردد *

انگھونہی سے کوئی کام کرنا۔ برضا و رغبت
کردن کا رہتا ہے جرات گوید کہ کسے آئیگی

خبر آئی جو ایسا پیک اشک پہ پیش قدمی

کے لیے انگھون سے دوڑا جائے ہے *

انگھون کا جاتے رہنا۔ کات مخلوط الہا
بو او مجبول و نون غنہ کات دوم ہا الف کشیدہ

جمیم ہا الف فوقانی تجمانی مجبول را ہی کہا
مفتوح ہاے ہوز ساکن نون و الف مصدری

کنایہ از کور شدن بود شاعرے گوید ہے
مثل یعقوب ترے سحر میں ایسا رویا ہے آمیز

جاتی رہن اسے یوسف ثانی میری *

انگھون کا چانا۔ جمیم فارسی مفتوح
لام ساکن نون و الف مصدری گردش نمود

از رو چشم بود *

انگھون کا گھٹکنا۔ کات مخلوط الہا
ہا می ہندی مفتوح کات ساکن نون و الف

مصدری کنایہ از رو چشم بود شاعرے گوید ہے
بہت تکلیف دیتا ہے گھٹکنا چشم گرمان کا

ٹیکنا اشک غم کا ہر کتنا دل سہریکان کا
انگھون کے اندھے نام نہیں ہے

کات تجمانی مجبول الف مفتوح نون ساکن
دال ہما مخلوط الہا تجمانی مجبول نون ہا الف

و سیم زده تون مفتوح تجمانی و نون زده سین
 مہلہ مضموم کان مخلوط المازدہ شلیت بجا
 زندگہ کے ریا چیزے را کے باوجود ^{نیابت} تہ
 آنکھوں کے ڈورے۔ دال ہندی یواو
 مجہول رای مہلہ تجمانی مجہول کنایہ از سرخی
 ہر دو چشم ہوشیخ امداد علی مکر گوید سے بہار
 موجب ہستی یواون آنکھوں کے ڈورون میں
 بھرا ہر یادہ مگرنگ نرس کے کٹورون میں
 آنکھوں کے ڈھیلے۔ دال ہندی مخلوط
 ولام تجمانی مجہول کنایہ از سیت مجموعی
 سر دو چشم بود

آنکھوں کے گڑھے۔ کنایہ از غور نین
 مکر سے اسے انتظار جان مسافر نہ گری
 اندھو کنوین میں آنکھوں میں ای گویا نہ
 آنکھوں کے نیچے اندھیرا آجانا۔ حالت
 باشد کہ ہنگام بر فاستن ضعف احوال شود
 اسیر گوید سے بندہ کب تصور تر گیسو و کا
 کہ آنکھوں کے نیچے اندھیرا نہ آیا
 آنکھوں میں آنکھیں ڈال کے بیٹھنا کنایہ

از گران حال ماندن کسے باشد
 آنکھوں میں اندھیرا چھا جانا۔ سہ عالم
 تیرہ و تار نظر آمدن بود در اندوہ یا غصہ
 آنکھوں میں پردے پڑ جانا۔ بانہاری
 مفتوح رای مہلہ ساکن ڈال مہلہ تجمانی مجہول
 با ی فارسی درم مفتوح را سے ہندی ساکن
 جیم و نون بانہا کشیدہ کنایہ از غفلت بود
 شاعرے گوید سے وہ تو آئے تھو کہ نظرون میں
 سا جا بین مرے پڑ گئے آنکھوں میں پردے
 ہوئی غفلت مانع ہے

آنکھوں میں پھیرنا۔ با ی فارسی مخلوط الہا
 مکور سے مہلہ ساکن و نون بانہا کشیدہ کنایہ
 از تصور کسے یا چیز سے باشد شیخ ناسخ سے
 جنگی رفتار کے پامال میں ہم ہے وہی آنکھوں میں
 پھرا کرتے ہیں ہے حضرت برق میفرماید سے
 روتے روتے ہنس پڑا جب یاد آیا مجھ کو تو پڑ میری
 آنکھوں میں وہ جوڑا زعفرانی پھر گیا ہے

آنکھوں میں پی جانا۔ با سے فارسی تجمانی
 معروف جیم و نون بانہا کشیدہ کنایہ از نظر خواہ

دیدان بود کسی را تا در شاعر گوید رخ
 محبوب کا نظاره کیے جاتے ہیں در شربت حسن کو
 آنکھوں میں پیے جاتے ہیں ۔
 آنکھوں میں تلکنا۔ فوقانی مضموم لام ساکن
 نون والے مصدری خبیثہ شدن کے پیش
 نظر باشد شیخ امداد علی مگر گوید تلمیذی مہر و وفا
 ای بار اپنی آنکھ میں جب ترازو سینہ میں تیر
 نظر ہونے لگا ۔

آنکھوں میں چربی چھانا۔ جیم فارسی مفتوح کا
 مہلہ ساکن موجدہ تجمانی معروف جیم فارسی
 مخلوط الہا و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از نہ دیدن
 کسے بود کسی را با وجود پیش نظر بودن اوست
 کبر و نخوت و غرور وغیرہ شاعر گوید تہے
 ہوں جو فضل میں قصا پرواز کو لائی ۔ دیا شیخ
 اوستے یہ چربی آنکھوں میں چھالی ۔

آنکھوں میں چیکا چوندھ آنا۔ جیم فارسی مفتوح
 کا نون بالف کشیدہ جیم فارسی دوم مفتوح ہوا
 و نون خنہ و دال مہلہ مخلوط الہا از وہ الف با
 نون والے مصدری خیرہ شدن چشم بوداز

دین سے نورانی ۔
 آنکھوں میں حلقے پڑ جانا۔ حای حطی
 مفتوح لام ساکن قان تجمانی مجول با نون
 مفتوح بر ای ہندی زدہ جسم بالف کشیدہ نون
 والے مصدری مشہورست شیخ نام سنخ نیو پانید
 سے پڑ گئے ہیں اتوانی سے جو حلقے ان دون
 سب کو میری چشم تر پر شبہ مگر داب کا ۔
 آنکھوں میں خاک ڈالنا کنایہ از کردن

کارے بود پیش چشم کسے بطوریکہ آنکس بر آنگ
 آگاہ نشود تو گوید ۔ سے دوزا میں دیکھنے جو
 سواری یار کو ۔ آنکھوں میں خاک ڈال کر گھوڑا ہوا
 آنکھوں میں خون اوترنا۔ جای عجز ہوا
 معروف و نون معانہ الف ہوا غیر مفعول فوقانی
 مفتوح رای مہلہ زدہ نون والے مصدری کنایہ
 از دیدن کسی غضب آلود شدن پانید ۔

آنکھوں میں رات کٹنا۔ رای مہلہ بالف فوقانی
 کشیدہ کا نون مفتوح تباہ ہندی زدہ نون والے
 مصدری کنایہ از دیداری تمام شب بود
 آنکھوں میں کھنا۔ سے مہلہ مفتوح کا نون

مخلوط الہا

مخلوط المازده نون والفت مصدری گاه دراز
 کسی یا چیزی بود
 آنکھون میں سرسوں پھولنا۔ کنایہ از نظر
 آمدن کیفیت و بہار کے در سر و نشترے و مانند
 آن بود بحر گویدے سرسوں بھی نہیں پھولتی
 آنکھون میں ہمارے جب تک کہ چڑھا جائے
 نہ دو چار گڑھی پھول *
 آنکھون میں سمانا۔ سین مہلہ مفتوح ہم
 بالفت کشیدہ نون والفت مصدری کنایہ از ماندن
 کسی در تصور کسی ہر وقت بود حضرت برق
 میفرمایدے عجز نظرون یہ چڑھاتا ہی گراتا
 غرورہ چھوٹے ہو جاتے ہیں آنکھون میں
 سمانے والے *
 آنکھون میں کھب جانا۔ کاف مخلوط الہا
 مضموم باء موجدہ ساکن جیم و نون بالفت کشیدہ
 کنایہ از نہایت مرغوب و پسندیدہ شدن
 چیزے و کسی یا حسن چیزے و کسی بود در نظر
 شاعرے گویدے کسی سر مد کو یہ رتبہ نہیں آ
 شام وصال * کیا کبھی جاتی ہو آنکھون میں

سیاہی تیری *
 آنکھون میں کھنگنا۔ کاف مخلوط الہا
 و تاء ہندی ہر دو مفتوح کاف ساکن نون
 والفت مصدری کنایہ از ناگوار شدن کسی یا چیزی
 بود از نظر بحر گویدے یہ ملاقاتیں کھنگنی ہیں
 فلک کی آنکھ میں دیکھنا بھی اوس پری کا
 مختتم ہو جائیگا *
 آنکھون میں گھر کرنا۔ کاف مخلوط المازہ
 مفتوح راء مہملہ ساکن کاف مفتوح راء مہملہ
 ساکن نون والفت مصدری کنایہ از کردن
 کاری بود پیش نظر کسی بطوریکہ آنکس بر کرد
 آن کار مطلع نشود میر تقی سفور میفرمایدے
 چوری میں دل کے وہ ہنر کر گیا * دیکھتے ہی
 آنکھون میں گھر کر گیا * ایضا خواجہ آتش گویدے
 تا صبح گفتگو تھی گاہوں میں یار سے *
 آنکھون میں دشمنوں کے کیا گھر تام رات *
 و کنایہ از منظور نظر کسی شدن نیز بودے یا چیزی
 چنانکہ خواجہ آتش گویدے نظر لطف کی حسرت
 ہر بہین و نصیب کے صلح سر گھر لرون آنکھون میں آتیا

آنکھیں آنا۔ الف بالف نون والف مصدری کنایہ
از آشوب چشم بود حضرت رشک میفرمانند
آنکھیں تری جو آئین تو بیا چشم کو بمرنے کے
انتظار میں گھرا نگار ہا۔

آنکھیں اوٹھنا۔ ہمان کنایہ از آشوب
چشم باشد۔

آنکھیں بچھانا۔ موجدہ کاسورہ جم فارسی
مخلوط الہا ونون بالفہا کشیدہ کنایہ از کمال
تواضع و فروتنی پیش آمدن از کسے بود و بگلو
نصیب کسے یہ عاشقون میں نبل میں وہ
گلغذارتھے بچھاؤن قدموں کے نیچے آنکھیں
چومیری آنکھوں پہ یار تھے۔

آنکھیں بند ہو جانا۔ موجدہ مفتوح بنون
و دال ہما زردہ ہای سوز بود و مجہول جمیرونون
بالہا کشیدہ عبارت از خواب آمدن بود و نیز
عبارت از غافل شدن باشد و کنایہ از خواب
مرگ نیز بود۔

آنکھیں پھیرانا۔ ہای فارسی مفتوح نون
مخلوط الہا ساکن رک ہما ونون بالفہا کشیدہ

کنایہ از بنے نور شدن ہر دو چشم باشد خنا کہ جراث
گویدے کیواسے پیغامبر آنکھیں تو یا نچرا
جدا ہو چو اجی ہم منتظر ہیں دیکے بے شاعرے
گویدے معدوم نہیں آپ نے یا حضرت موسیٰ۔

کیا طور پہ دیکھا ہے کہ پھر آئین آنکھیں
آنکھیں پھاڑ کے دیکھنا۔ ہای فارسی مخلوط
الہا بالف کشیدہ و رای ہندی زردہ کاف تجھانی
مجہول دال ہما تجھانی مجہول کاف مخلوط الہا
زردہ نون والف مصدری کنایہ از بنے غور تمام

کسے رابا چہرے را دیدن باشد شیخ ادا علی مکر
گویدے اب سوزن شہ سے نہ فکر نہ فرور کھو
نہ آنکھیں پھاڑ کے دل تھے پھٹ گیا۔

آنکھیں پھٹ جانا۔ ہای فارسی مخلوط الہا
مفتوح بقوفانی کشیدہ جمیرونون بالفہا کشیدہ
کنایہ از شے کہ قیمت و زرا ننگ را در خیال نہا بود
بود بسبب دیدن مال و دولت بسیار۔

آنکھیں پھیر جانا۔ کنایہ از متغیر شدن
ہمیت ہر دو چشم باشد ہنگام اختصار جرات
گویدے پھر گئیں اور انتظار میں آہ چاہیں

کی آنکھیں میں ترقی منقور سے رات گزری مجھے
 نزع میں روز و رات کی آنکھیں بھر جائیں گی بکری بوز تو
 آنکھیں بھونٹنا۔ باو فارسی مخلوط الما او معروف
 و تالی ہندی زوہ نون و الف مصدری کنایہ از زور شد
 باشد شیخ نامخ میفرماید وہ بجز حسن جو نظر آتا
 نہیں کبھی یہ کیا پھوٹ پھوٹ جاتی ہیں آنکھیں جانی
 آنکھیں جانی سوزش ہر دو چشم بود شیخ نامخ
 میفرماید سیری آنکھیں جلتی ہیں دم بھرین
 گرد و کیتا کیا اشارت اس پر تر و شعلہ رخسار کا +
 آنکھیں چار کرنا۔ عبارت از دو چار شدن بود
 شاعری گوید کبھی آنکھیں ہم سے دو چار ہیں تو
 ہزار جانین نثار کین + دینے ہیں سینوں کو لا
 دل جو کیا ہی ایک نظر سے خوش +
 آنکھیں چرخنا جیم فارسی مفتوح را می بندید
 مخلوط المازدہ نون و الف مصدری کنایہ از بطور انار
 نہ بود در چشم شیخ نامخ میفرماید دکھا کر نامخ
 آنکھیں چرخ رہی ہو کین اپنی + وہ تشدیدہ زگر سے
 آج اوتار آیا +
 آنکھیں چوندھیانا جیم فارسی مفتوح بو او و نون

و دال ہملہ مخلوط المازدہ تھانی نون بالفما کتبہ
 و خیر کی چشم +
 آنکھیں چپٹ سی او چپٹا کو لگ جانا جیم
 فارسی مخلوط الما مفتوح نون و الف کنایہ سین الما تھانی
 مجہول لام مفتوح کات فارسی مالون ہم نون بالفوا
 کشیدہ کنایہ از حیرت زدہ و لگ شد نامخ شہ جرات گوید
 گریوں تیر غم پر کہ آنکھیں لگ گئیں چپٹ ہم نظر
 آیا تھاجرات ہکا جلوہ بام پر کسکا + لولولہ سے مرع
 گھریوں نہ آیا وہ شب وعدہ یہ حیرت ہے جو سو در
 لگین تھیں اب وہ آنکھیں لگ گئیں چپٹ کو +
 آنکھیں دیکھنا کنایہ از اطوار اندازنا و کسی دیدہ
 در خود ان اطوار انداز پیدا کردن بود شاعر گوید
 بیوفانی جو کر تھے تو کچھ روز نہیں + یار دیکھی ہیں
 مرے دل نے تمھاری آنکھیں + جرات گوید کہ
 کیونکہ جرات سب سے بغل جرات + کہ فریق شعرین
 دیکھی ہیں ایسے پیر کی آنکھیں +
 آنکھیں تھنڈا بنانا۔ ہر دو دال ہندی مفتوح موحدہ اول
 ساکن موحدہ دوم نون بالفما کشیدہ و گردین
 اب چشم شاعری گوید شبنوی شیشہ کو لگ گئی سچا +

ژد با آئی چشم ساغر بجی *

آنکھیں سفید ہو جانا۔ سین مہلہ مفتوح
فا تجتانی مجبول و دال مہلہ زدہ کنایہ از مینا
شمارن باشد شیخ ناسخ میگویندے دیکھون
سیاہی شب فرقت میں تاکجا ہوں انتظار
صبح میں آنکھیں کہیں سفید *

آنکھیں سینگنا۔ سین مہلہ تجتانی مجبول
و نون غمہ و کاف زدہ نون و الف مصدری
کنایہ از دید بازی حسینان باشد شیخ ناسخ
سفر میندے ایک دن سینگتین آنکھیں
روزی آتشناک ہو چل گیا آنظر سر دیدہ انگ

ہو گیا * ایضا شیخ امداد علی مگر گویندے
قابل دید پر پروترے خسارے ہیں جن
آنکھوں کو میں سینگون یہ وہ انگارے ہیں *
آنکھیں گھلجانا۔ کاف مخلوط الہا مضموم
لام ساکن حیر و نون بالفا کشدہ کنایہ از ہوشیا

شدن باشد شاعر گویدے گھلگھلین آنکھیں
جو میں عشق میں مد ہوش ہوا * آگیا ہوش
میں جسوقت سو ہوش ہوا شیخ امداد علی

مگر گویندے کھل گئیں آنکھیں تری لوٹا ہو
قد کو دیکھا * میل سر مہ چشم قمری میں منور ہو
آنکھیں لگنا۔ کنایہ از نگران بودن بجای
باشد تا دیر در انتظار کے شیخ ناسخ نے تھی
ہیں خاک پر آنکھیں لگی ہیں سو ہی باہم * طالب
سراج ہیں افتادگان کو ہی دوست *

آنکھیں مانگنا۔ کنایہ از جستن روشنی و
طلب کردن نور بینائی بود شیخ امداد علی مگر گوید
تھاری زلفت نے گلون کو کالون کھائی
ہیں * در روزن سے آنکھیں مانگتے بچھو
سکتے ہیں *

آنکھیں نکالنا۔ نون مکتور کاف بالف
و لام کشیدہ نون و الف مصدری کنایہ از نگاہ
قہر و غضب بجانب کسے دیدن شیخ ناسخ مینویندے
دیکھا آنکھوں کو میں نے کسدن * مجھپر
نہ عبت نکال آنکھیں *

آنکھیں نکالو انا۔ نون از تعزیر مجرمان بود
چنانچہ جرات گویدے نہیں کرنے کار سوا
جکو مجھے روٹھ مت جانا * جو پھر مٹل میں

روون تو مری آکھین مکلوانا +

آکھین نیلی پیلی کرنا۔ نون ولام اول
و با سے فارسی ولام دوم ہر چہار تجتانی
کاف مفتوح را سے مہلمہ ساکن نون ولام
مصدری بہان بنگاہ قمر و غضب جانب
کتے دیدن باشد جرات گویدے روز آکھین
نیلی پیلی کرتا تا جو وہ شوخ + بزم میں تو چہ
حسرت سے نہ دیکھا کہ بہین +

آنول۔ نون غنہ و لام مفتوح یلام کشیدہ
انچہ ہنگام زادن ہر راہ کودکی از شکم مادر بر آید
آواگون۔ واو بالف کشیدہ کان فارسی
دو دو ہر دو مفتوح بیون زوہ مشہورست
ف و ع تناخ شیخ آمد اعلیٰ بگر گویندے
اگر آواگون سے ہے تو بچہ دو نون جنم لینکے +
سیہ گون زلف ساپون میں دل پرداخ
مورون میں +

آواز۔ بروزن آواز فارسیست و در ہما
ہندیان ٹوٹ سیتہ +
آواز بھاری ہو جانا۔ موصدہ مخلوط

بالف کشیدہ را می مہلمہ تجتانی معرون و
گران شدن آواز شیخ ناخ میفرمایدے
نہ سنایر نہ سنایا ہی گران گوش میں گل +
ہو گئی ناون سے آواز عنادل بھاری +
آواز بیٹھے جانا۔ موصدہ مفتوح تجتانی
وتا سے ہندی مخلوط المازدہ جمیم و نون با
کشیدہ کنایہ از گشتگی آواز پود شاعر گویدے
ایک دن ہونگے یہ ناسے سبب خاتون
کیا قیامت ہر جو آواز حزمین بیٹھے گئی +

آواز پڑ جانا۔ باہر فارسی مفتوح را
ہندی ساکن جمیم و نون بالف کشیدہ و
آواز گرفتن ع شحیہ الصوت +
آواز دینا۔ آواز کردن بود +
آواز کا پاٹ۔ با سے فارسی بالف و تا
ہندی کشیدہ باصطلاح مغنیان پہنام
آواز را گویند +

آواز کار عیشہ۔ ف از دیدن آواز بحر
گویدے اسے بحر فی الحقیقت کامل ہوا ہے
فن میں + آواز میں ہر عیشہ نعرش نہیں

آواز گانا - لام مفتوح کات فارسی
 ونون بالفما کشیده کنایه از نقاب بقیبیا
 و آواز باند کردن مغنیان باشد
 آواز زمین تپی لگک جانا - بامی فارسی
 مفتوح فوقانی مشدد بتحتانی معروف لام
 مفتوح کات فارسی زده حجم فون بالفما
 کشیده باصطلاح مغنیان ناصافی و بدی
 آواز بود چنانکه شاعر گوید مصرعہ نقش گل
 گائے تو چنی لگ گئی آواز میں
 آواز کہ کتاب کات مفتوح سین مہملہ
 ساکن فون والف مصدری کنایہ از طعن زدن
 بر کسی بود شاعر گوید میر سے آرزو
 ہو کر میں جو کعبی کو چلا بسکے نے مجھ پر
 آوازہ لبسم اللہ کا شیخ اعداد علی بوسے
 میخے آوازہ کہتے ہیں مری دستار پر پوکر
 سر پر یہ کتبک عزت و توقیر کا
 آو بکلت - تعظیم و تواضع را گویند
 آبا با - ہر دو بامی ہوز بالفما کشیدہ کلہ بود
 کہ ہنگام وجد و تفریت کہے گویند و ہنگام ہوا

و مباحات نیز بر زبان آزند آبا
 آہٹ - ہا سے ہوز مفتوح بقیہ قافی ہنہ ہج
 کشیدہ آواز اندک اندک کہ از آمد و رفت
 بگوش رسد سکپو شیخ ناخ میفرمایند
 سے مانگتے ہیں یہ و عا سونے کے وقت آسے
 یار ہم ہ ہون تر سے پاؤن کی آہٹ سے
 کہ میں میدار ہم
 آہ بھرنا - ہا سے ہوز زده سووہ خم لو طرا
 مفتوح رای فہلہ ساکن فون والف مصدری
 کنایہ از آہ کشیدن بود
 آہ پھرنا - بامی فارسی مفتوح رای ہندی
 ساکن فون والف مصدری کنایہ از طرا ہند
 اثر آہ مظلومان بود چنانکہ جرأت گوید
 کہا جو میں نے کہ ہے دلخون کی آہ اک برق
 تو بولی اوٹھا وہ تھی پر پڑگی آہ تری ہ حضرت
 رشک میفرمایند پڑ گئیں آہین ہاری وہ
 مسین بھگتی ہیں ہ چار بوسے نہ ویسے
 ہوا چار ابرو
 آہر جاہر - ہر دو ہا سے ہوز مفتوح ہر دو لڑ

مہملہ

زده آمد و رفت مردمان باخدا بجائے *
 آہ کرنا و آہ کھینچنا - ترجمہ آہ کردن و آہ کشیدن بود *
 آیا گیا - آئینہ و روزہ را گویند *
 آئے دن - کلید بود کہ مغوش بر روز باشد
 چنانکہ شیخ امداد علی بحر گوید آئے دن یار کا
 صورت کا تاشائی ہے * آئینہ بھول گیا
 میری طرح گھراینا *

ابرگ - الف سے مہلہ ہر دو مفتوح بچھڑ
 زده و کان کشیدہ نوعیت از سنگ سفید
 و براق کہ تویر تو بودن ستارہ زمین رخ
 کوکب الارض و طلق و ابرق *
 ایری - رای و مہلہ تجمانی معروف رنگ زرد کہ
 بر کاغذ و چرم و چوب کنند *
 اب سے دور - کلاہیت بجاوہ زنان کہ
 مغوش آق بود کہ خدا کند کہ حالہ واقعہ گذشتہ
 بوقوع آید و در حال حیات گوید یہ صفت
 ہی رکھا کیا ہمیں مجبور کینے ہر جانے پہنچا گیا
 کہا دور کینے * مرزا جان فطیش سے خدا کی کو
 نہ آزار عشق دے اسے یار * کبھی ہمیں بھی
 یہی عارضہ تھا اب سے دور *
 اسکے - کان تجمانی بھول کلاہیت کہ بر آ
 زمانہ آئینہ گوئید آئینہ میر وزیر علی صبا
 گوید ضرورت تبت مجنون پہ گل چڑھاؤ گا *
 جو اسکے غیر سے فصل بہار میں گذری *
 ایری - الف مفتوح موحہ تجمانی معروف و
 رای مہلہ زده چیز سے بود سفید رنگ کہ بہر روز

فصل باعربی

آبا - موحہ شدہ باب الف کشیدہ کلید بود کہ
 کو دکان پدران را گویند *
 ابابیل - بروزن عزرا یل طار یست شہو
 ف پرستو کہ باد خورک رخ خطاوت *
 ایر - نوعی از جوہر شمشیر باشد *
 ایر اوٹھنا - نمایان شدن ایر بود بر آسمان
 از جانبے *
 ایر کھلنا - بر طوت شدن ایر بود جرأت
 سے دہان شیشہ چلدی کہتے ہیں منہوس
 کھل جائے * مہادا ایر یہ اسے ساتو ہوش کھلنا

اب سے دور - کلاہیت بجاوہ زنان کہ
 مغوش آق بود کہ خدا کند کہ حالہ واقعہ گذشتہ
 بوقوع آید و در حال حیات گوید یہ صفت
 ہی رکھا کیا ہمیں مجبور کینے ہر جانے پہنچا گیا
 کہا دور کینے * مرزا جان فطیش سے خدا کی کو
 نہ آزار عشق دے اسے یار * کبھی ہمیں بھی
 یہی عارضہ تھا اب سے دور *
 اسکے - کان تجمانی بھول کلاہیت کہ بر آ
 زمانہ آئینہ گوئید آئینہ میر وزیر علی صبا
 گوید ضرورت تبت مجنون پہ گل چڑھاؤ گا *
 جو اسکے غیر سے فصل بہار میں گذری *
 ایری - الف مفتوح موحہ تجمانی معروف و
 رای مہلہ زده چیز سے بود سفید رنگ کہ بہر روز

ہولی بریکید گیر اندازند چنانکہ حضرت برق
میفرا میندے اوسکے حضور ابر ہوا رنگ
یا سمن چہ رنگت گلون کی سنگلی بیگا گل کال کا

فصل ہندی فارسی

ایپانج - الف مفتوح ہا ہی ہوز مفتوح
بجیم کشیدہ مردم بیدست و پاوازا کارفتہ
را گویند

ایپنا - الف مفتوح ہا ہی فارسی ساکن نون
بلف کشیدہ فایگانہ و ترجمہ خوشین نیز بوڈ
ایپنادام کھوٹا تو بر کھنچو والو کو کیا دوس
شائیت بجائی گویند کہ کسی فرزند یا عزیز
یا دوست کسی را کہ بدروش و بدوضع بودیہ

بدگویند

ایپنا سامنہ لیکر ریحانا - کنایہ از یاپوس
شہسار گشتن کسے پیش کسے باسند ہرچ
سخن گفتہ جرأت گوید سے لیکر ہجاتا ہر
منہ اپنا صاحب منہ پر کوئی ہا بات اوسکی
نرم ہین کچھ ہماری لانے ہے ہر شیخ امداد علی
بجر گوید سے گئے جو شکوے کو اپنا

لیکے رنگ گونہ ہندی زبان نہ منہ میں کلام ہونہ سکا
ایپنا منہ ویکھو - کلمہ ایت کہ ہر گاہ کسے
کسے چیز پر طلب کند اور این کلمہ ہر زبان آرد
و مفہوش ان بود کہ شما قابلیت ندرید کہ این شے

بشما بد ہم چنانکہ مومن خان دہلوی گوید
جب کہا بار سے دیکھا صورت ہر ہنسکے بولا کہ
دیکھو اپنا منہ

ایپنا نام نہ رکھین - کلمہ ایت کہ ہر گاہ
غرم با جو دم کارے کنند این کلمہ ہر زبان آرد
چنانکہ جرأت گوید اگر تمکو اپنا نہ دلارام ہر
تو دیکھیو جرأت ہی نہ ہم نام رکھینکے
ایپنایت - تھانی مفتوح بفقانی کشیدہ و یگانگی

ایپی ایٹری دیکھو - محاورہ ایت بجا
گویند کہ کسے بیساختہ ستائش و تعریف زیار
یا آرائش کو نماید و این دراصل محاورہ زبان
ست جرأت گوید ریباغی کل رنگ خاک
سرخ کر پائون کو ہر بیٹھا تھا چین زنج و
سر و دلوچو ہین زو کما کہ ہر کف پا پہاڑ
کننے لگانے کسے اپنی ایٹری دیکھو

پر باد شدن شکم بود و کنایہ از غرور کردن
 مردم کمینہ باشد بانکہ مقدور بحر میگویند
 سے ظل تنگ حوصلہ تھانہ دولت بچاسکا
 سونے کا ایک کھاسکے توانہ ایچر گیا

اتے میں نون بختانی مجول ہم بختانی
 مجول و نون مختفیہ ت درین ہنگام
 اُتو۔ فوقانی مشدودا معروف متعارف
 ست و اُتو تختیف فوقانی

فصل تالی فوقانی

اترانا۔ الف مکسور فوقانی ساکن را
 مہلہ و نون بالفہا کشیدہ و نازیدن و
 خود پسندی کردن مرزا اسد اللہ خان غالب
 سینہ مایند سے ہوا ہر شہ کا صاحب پھر
 اترانا و گر نہ شہرین غالب کی آبرو کیا
 اتر سوٹ۔ الف و فوقانی مفتوح را
 مہلہ ساکن سین مہلہ ہوا و مجول و نون غنہ
 روزے باشد قبل از دوروز گذشتہ یا بعد از
 دوروز گذشتہ

اُتو ساز۔ متعارف ست و اُتو کش تہ
 فوقانی
 اُتو کرنا۔ معروف ست و اُتو دن و کنایہ
 از سرا یا مجروح و ضرب رسیدہ کردن کسی نیز بود
 میر تقی میر گوید وہ اُتو کش کا مجھے چک گیا
 سرگرم چغا۔ مارے تلوار دن کے اوستے
 بہتون کو اُتو گیا

فصل تالی ہندی

اتنا۔ الف مفتوح تا سے ہندی لا
 بالفہا کشیدہ و بارخانہ
 اٹکل۔ الف مفتوح تالی ہندی ساکن کا
 مفتوح جلا مژدہ و اندازہ لاستاد و لقب
 سے کن حسینون سے تگورون نسبت
 سب سے اچھے ہو میری اٹکل میں
 اٹکل سچو۔ تخنیکہ نصیدہ گویند
 اتنا ساکتہ اٹکل اتنا۔ الف مکسور فوقانی
 ساکن نون بالفہا کشیدہ کنایہ از برداشتن
 بیچ بیچ و صدمہ ہوا مومن خان بلوی گوید
 سے ہونی بابل شاخوین دیان تنگ شس
 اٹکل کی جو فرور دین میں منہ غچہ کا اتنا ساکتا

اتنا۔ الف مفتوح تا سے ہندی لا
 بالفہا کشیدہ و بارخانہ
 اٹکل۔ الف مفتوح تالی ہندی ساکن کا
 مفتوح جلا مژدہ و اندازہ لاستاد و لقب
 سے کن حسینون سے تگورون نسبت
 سب سے اچھے ہو میری اٹکل میں
 اٹکل سچو۔ تخنیکہ نصیدہ گویند

اٹکن ساکن - اول و سوم و پنجم و ہفتم مفتوح
دوم و چہارم و ششم و ہشتم ساکن یکے از بازی
دختران بود *

اٹکنا - ہر چند معنی آید اول در او تختن چیز
با چیزے - دوم در او تختن کسے با کسے جنگ
مخ جنگی با مرغ جنگی سوم بازماندن از ره روی
در راه رفتن چہارم از بگ و توقف کردن
در آثنا و خواندن کتاب پنجم کنایہ از دل بستگی
و تعلق طبیعت با کسے بود جرات سے رکاب
دل اوس جا کہ یہ کتہ بہن تکرار یہ کیا جائے
کیا ہونی ہے جرات نہیں معلوم *

اٹکھیلی - الف مفتوح تالی ہندی ساکن
مخلوط الہا تجتانی مجول لام تجتانی معروف
روش و رفتارناست طفلان و معشوقان بود
ف رفتار کج و واج *

اٹکھیلیون سے چکناستجانی بواو مجول
ونون مختلفہ سین مہلہ تجتانی مجول ہم قاری
مفتوح لام ساکن ہمان رفتار کج و واج طفلان
و معشوقان بود شیخ ناسخ میفرماید اٹکھیلیون

سے چلتے ہو تم محبو در ہے * او بھین
کہین نہ کیسو خمدار یا ون ہین *
اٹل - بروزن اٹل کسے و چیز کو کہ از جانہ
ف بارگران و مردم ناکارہ *

اٹم - بروزن اٹم ف اٹبار *
اٹنا - الف مفتوح کما ہندی ساکن
والف مصدری پرشدن چیزی بود از خاک
اٹٹھا - الف مفتوح تالی ہندی مخلوط الہا
بالف کشیدہ ورق گنجدہ بود کہ در الف ہشت صفت

اٹٹھانا - الف مفتوح تالی ہندی مخلوط الہا
ساکن لام و نون بالفنا کشیدہ ف نازیدن *
اٹٹھتی - الف و تالی ہندی ہر دو مفتوح نون
مشدد و تجتانی معروف نیم روپیہ و نیم اشرفی با
اٹٹھوارا بہ ہر ہشت روز را گویند *

اٹٹھوانس - الف مفتوح تالی ہندی مخلوط الہا
زردہ و او بالف کشیدہ و نون غنہ و سین مہل
زردہ ف ہشت پہلو *
اٹٹھوانسا - سین مہلہ بالف کشیدہ طفل
ہشت ماہر کہ از شکم ماور بر آید *

اشیرن - الف مفتوح تا و هندی بختانی چوبل
 زای جمله مفتوح بنون زده چیزے کے بران
 رشته خام پچیند ف جنگلوک *
 اشیرن کاوا - کاف نووا و انا کاشیدہ نوو
 از گردش دادن اسپ بود که چا کسوران
 سبگردانند *

خرزره و دیگر اثمار میا زنده در مرکه خواه عرق
 نفع انداخته و با طعام خوردن آچار بالمش
 آچار او کھنا - کنایہ از طیار شدن آچار بود
 کہ لائق خوردن گردد *
 آچار ڈالنا - دال ہندی بالف و لام زده
 نون و الف مصدری ساختن آچار بود و نیز
 کنایہ ایست از نیکہ چیز کے رانزہ خود مدلتے
 بگاہ شستہ فاسکد دانند *

فصل حیم

آچارے دینا و آچارے لینا - ہر دو معنی
 ست برق خور میفرمانیدے گرگ کو چون
 جاگر کباب لیتو ہیں یہ وہ رہن ہیں کہ آچار شتر لیتو
 آچی - الف مفتوح حیم بختانی معروف کلمہ بود
 کہ بیان دیگر را کہ باجم دوم تیرہ ساوی باشند
 گوید شیخ ناسخ سفر مانیدے دل برین ہے
 جسم بین نہ جی ہے کہ چھ مہری خبر حسین آچی
 آحیرن - الف مفتوح حیم بختانی معروف
 سے تمامہ مفتوح بنون چیزے کے با خاطر بود
 فن ناگوار *

آچاری - رای جمله بختانی معروف حرف
 ز چاچی بود کہ دران آچار و مانند آن نهند *
 آچانک - نون مفتوح بکاف کشیدہ بردن
 و معنی یکا یکا بودن ناگاہ مع نسبتہ و دفعۃ
 و نام شہریت جانب مشرق *
 آچیل - الف مفتوح حیم فارسی ساکن با
 فارسی مفتوح بلا مزہ و ف شیخ و جالاک حیات
 گویدے یہ حالت ہے کہ کہ او کھتا ہوں بھلا
 رقیبوں کو کہ کوئی دم اور اس چیل کو بٹھاؤ
 تو کیا ہوگا *

فصل حیم فارسی

آچار - ہر وزن نہا چیزیت کہ از انہو

آچیل ہٹ - لام بالف کشیدہ ہا می ہونز ہا می

ہندی کشیدہ شوخی و چالاکی را گویند مانیت
شوخی رفتار پ و چالاک کی تپیدن برق و مانند
جرات گوید سے نظر اوس برق ویش کی پھیلا
جسکو آئی ہو وہ کھلے غنڈہ اوسی پردہ اپنے
تلملانے کا *

اچکن - الف مفتوح جمیم فارسی ساکن کا
مفتوح بنون سحر از قبا باشد کہ مردان می پوشید
اچنبھا - الف و جمیم فارسی سرد مفتوح
نون زودہ و جدہ مخلوط الہا بالف کشیدہ وقت
شگفت کبیرتین عجب شیخ ناسخ سگیند
کیون اچنبھا ہر کھے ناسخ فرائی یار کا
ایک دن نادان فراق روح حوت ہو جائیگا
اچھا - الف مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا شد
بایع کشیدہ و خون و نیک و نیز جو اسپا
بجا آوری حکم کسی باشد و نیز کلید بود کہ چون
در جواب سخن کسی بزرگان آرزو مفرمش آن بود
کہ فمیدہ نواید شد شمال پر دو از مؤلف سے
لے و عدہ تنگین کوئی مثل دل بیتاب کہ کتا
لیا یار کی تصویر سے اچھا کہ کتا چون جوین

وادی وحشت کی کڑی کیا آتی ہر صدایاؤن
کی زنجیر سے اچھا ہوگا ہر زائد ہم فی آید ہر
رابط کلام چنانکہ غالب دہلوی گوید سے ہم شیخ
و جم مشرب و ہر از سے میرا بد غالب کو ہر کیون
کہو اچھا فر سے آگے *

اچھا ہو جانا - کنایہ از تذرت و صحیح
شدن باشد از بیماری رشک مرحوم سے تھایی
رنجور وقت کا علاج ہو مر گیا یا اچھا ہو گیا
اچھت - الف مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا
مضموم فوقانی کشیدہ چیزیکہ تصرف نہیادہ
اچھوتا - الف مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا
یو او معروف فوقانی کشیدہ زرو طعام نذر خدا و
رسول و انبیاء علیہم السلام باشد
اچھوتی - فوقانی تحتانی معروف زنی کہ
تصرف مردان نیادہ باشد و ہر چیز باشد
صحنک از قسم سونٹات کہ نذر جناب سیدہ و
خدا و رسول و انبیاء ہر کردہ باشند
اچھی طرح سکھہ ایست کہ بوقت مزاج برسی
کسی بزرگان آرزو

<p>بود که با هم قرار دهند که هر گاه چیزی دیدست کسی ببینند این لفظ بر زبان آرند پس هم از ان مفضل را دادن شود شیخ بنسخ میفرماید عمد طفلی بین را غم هم تفکد انپا کھیل بین گی کبھی ادھانہ بداری کا</p>	<p>فصل حا حطی</p>
<p>ادھار۔ الف مفتوح دال مہملہ مخلوط اہما بالت کشیدہ در ا مہملہ زودہ چیز کیہ از ان رفع گر سنگی شود و سیری نشود ف نیم سیر ادھر۔ الف و دال مہملہ مخلوط الہا سہر دو مفتوح را مہملہ ساکن تھا شو بود سفید و چیز را گوئید کہ در وسط ہوا بود و یکسر اول یعنی نہ باشد</p>	<p>احسان اوٹھانا و احسان لینا۔ منون شدن بود احسان کرنا۔ نیکی کردن کسی باشد</p>
<p>ادھار۔ الف مفتوح دال مہملہ مخلوط اہما بالت کشیدہ در ا مہملہ زودہ چیز کیہ از ان رفع گر سنگی شود و سیری نشود ف نیم سیر ادھر۔ الف و دال مہملہ مخلوط الہا سہر دو مفتوح را مہملہ ساکن تھا شو بود سفید و چیز را گوئید کہ در وسط ہوا بود و یکسر اول یعنی نہ باشد</p>	<p>فصل خام و مجملہ</p>
<p>ادھار۔ الف مفتوح دال مہملہ مخلوط اہما بالت کشیدہ در ا مہملہ زودہ چیز کیہ از ان رفع گر سنگی شود و سیری نشود ف نیم سیر ادھر۔ الف و دال مہملہ مخلوط الہا سہر دو مفتوح را مہملہ ساکن تھا شو بود سفید و چیز را گوئید کہ در وسط ہوا بود و یکسر اول یعنی نہ باشد</p>	<p>اختر بختر۔ رخت و اسباب بود اخ تھو۔ الف مفتوح خا مہملہ ساکن فوقانی مخلوط اہما بود و سہر دو کلمہ بود کہ بر مقام زنت از چیزی بر زبان آرند و اشارہ جلگیدن خانہ جنگان ہم باشد</p>
<p>ادھار۔ الف مفتوح دال مہملہ مخلوط اہما بالت کشیدہ در ا مہملہ زودہ چیز کیہ از ان رفع گر سنگی شود و سیری نشود ف نیم سیر ادھر۔ الف و دال مہملہ مخلوط الہا سہر دو مفتوح را مہملہ ساکن تھا شو بود سفید و چیز را گوئید کہ در وسط ہوا بود و یکسر اول یعنی نہ باشد</p>	<p>فصل دال مہملہ</p>
<p>ادھار۔ الف مفتوح دال مہملہ مخلوط اہما بالت کشیدہ در ا مہملہ زودہ چیز کیہ از ان رفع گر سنگی شود و سیری نشود ف نیم سیر ادھر۔ الف و دال مہملہ مخلوط الہا سہر دو مفتوح را مہملہ ساکن تھا شو بود سفید و چیز را گوئید کہ در وسط ہوا بود و یکسر اول یعنی نہ باشد</p>	<p>ادید اے کرنا۔ الف مفتوح دال مہملہ ساکن موجہ مفتوح دال مہملہ دوم بالت کشیدہ کا بتحانی مجہول کات دوم مفتوح بر ا مہملہ زودہ نون و الف مصدری دانستہ کار کردن با اولا بدلا و اول بدل موجہ مفتوح دال مہملہ ساکن لام بالت کشیدہ عوض بدل چیزی بود کہ بگویند و دیگرے گیزند اوٹھا۔ الف مفتوح دال مہملہ مخلوط الہا بالت کشیدہ نیمہ بر چیز باشد و نام باز مہملہ</p>

نہ

نداد هر که هوسه نداد هر که هوسه چه میر تقی
 مرحوم گوید مصرعہ مثل گل بازی نداد هر که نداد هر که
 اوده پرا اوده هر بنونا۔ از مشکل جا کنی بخا
 یافتن بود میر تقی مرحوم گوید اگر چه کس گشتی بین
 سون پرا یکدم تو چجه تک آید یا ادهر سون
 یا اوده هر کتکس شمار دم کرون *
 اوده کچرا۔ الف مفتوح دال مملو خطا لها
 زده کاف مفتوح جیم فارسی زده را مخ مملو
 بلف کشیده و نیم نام *

نواد معروف را مملو بلف کشیده و کتا تمام *
 اوده بی۔ الف مفتوح دال مملو خطا لها
 بتختانی معروف هشتم حصه بول باشند *
 اوده پتر۔ الف مفتوح دال مملو خطا لها
 بتختانی مجبول در آ هندی زده که یک نه سیر باشد
 نه جوان مرد باشد خواه زن و سیان سال *
 اوده پیلان۔ دال مملو خطا لها بتختانی مجبول
 لام بلف کشیده نیم بول را گویند *
 اوده پیللی۔ لام بتختانی معروف نیم روید اوده پیل

فصل ال هندی

اوده کچلا۔ کاف مضموم جیم فارسی ساکن
 لام بلف کشیده چیزی که نیم گویند باشد و ف
 پغور باضم *
 اوده کلا۔ کاف فارسی مفتوح لام بلف
 کشیده و نیم نام *
 اوه موا۔ جیم مضموم و ا بلف کشیده و ف
 نیم جان *
 اوهن۔ بروزن جیم آ بیکه در یک بر
 پختن طعام اندازند تا گرم شود *
 اوهورا۔ الف مفتوح دال مملو خطا لها

اوه آ۔ الف مفتوح دال هندی نشد دلف
 کشیده چهار معنی دارد چهارم یک سته زنان که
 بران جاے باقند جائے نفسدن که اران
 که از انجا بکرا یه روند هشت ار نشان گوید و
 کناری ومانت۔ آن چو بیکه در عرض نفس
 بندند تا مرغان بران نشیند و اده پیلان
 ممدوده *
 اویان۔ دال هندی مشد و کسور تختانی
 بلف و لون تخفیه پارچه یا باتات و مانند آن که

در یا پوش تا ث بانی بجای یا شده دوزنده

تجتانی معروف زن مخاطبه محقر انطا کتند

فصل را حمله

فصل را هندی

اردلی - وال ممله مفتوح لام تجتانی معروض
سواری امیران را گویند

اڑ - الف مفتوح برای هندی خلل معده باشد
که کو دوکان را به ثقات غذا شود و تخمه

اردلی او ترنا - الف بو او غیر ملفوظ فونانی
مفتوح رای ممله ساکن نون و الف مصدری

اڑ اڑا کر مبهیمه جانما - الف مفتوح بر سر
هندی زده الف دوم مفتوح رای هندی دوم

گائیدن چند کس باشد یک ز ز ادر کی طاب
ارسال - الف نکسور را ممله ساکن سین ممله

بالف کشیده کاف مفتوح رای ممله زده موحده
مفتوح تجتانی رای هندی مخلوط الهما زده حیم

بالف و لام کشیده زری که از تحصیل علامه زری کار
فرستاده شود

نون بالف کشیده افتادن عمارتی و مکان
باز از ایند بود چنانکه شیخ ناسخ میفرماید

ار گجا - الف مفتوح رای ممله زده کاف
فارسی مفتوح جیم بالف کشیده عطر مصالح باشد

بهر جانان مین جوروسه گو مین کل مبهیمه گیا
اڑ اڑا کر و مین گردون کا محل مبهیمه گیا

که تو ایل و خوشبو با دردیگ انداخته عطر کشند
و پیرگشع غالیه

اڑ اڑ - الف و موحده هر دو مفتوح بر دور
هندی زده ناهمواری راه و نشیب فرازان باشد

ارگن - کاف فارسی مفتوح بنون بر وزن
و معنی ارغن سازیت مشهور و گویند لغت

اڑ گرا - کاف فارسی مفتوح رای هندی بالف
کشیده جاشیکه انجا اسپان را دیدن آموزند

انگیزیت که در اردو مستعمل است
ارے - الف مفتوح رای ممله تجتانی مجول

تا هموار و آراسته شوند
بودن تو سنی کردن و سدر راه شدن چیز نو

کلمه خطاب باشد بجای ای که حرف نداشت و

که بسبب آن چیزی از بیطرفان آن طرف دور
طرف باین طرف نیاید و نزود *

شیخ ابراهیم علی بگر گویند که اینور شمس جو
بڑه بڑه کے بہت بولتے ہیں * منہ کے کھل
اونکو گراتا ہے اڑیا گھنٹہ *

اڑیگا - الف و ر سے ہندی ہر دو مفتوح
نون ساکن کا ف فارسی بالک کشیدہ نوعی از

فصل زوا فارسی

خند کشتی باشد کہ کشتی گیران پامی خود پیاسے
حریف او نچھہ بر زمین افگنند *

اڑوہات - الف مفتوح زوا فارسی کن
دال مہلہ مخلوط الہا بالک و فوقانی کشیدہ ف
ہفت جو شمع فلزات *

اڑیگا مارنا - کنایہ از خارج شدن دکار
کسے باشد *

فصل سہین مہلہ

اڑنگ بڑنگ - کنایہ از سخنان مہل و
بے سرو پا باشد *

استانی - الف مضموم سہین مہلہ ساکن
فوقانی بالک کشیدہ نون تہجانی معروف
زنیکہ دختران را خواندن و دیگر سہرا آموزد
وزن استاد زانیز گویند آتون *

اڑی - الف مفتوح را و ہندی تہجانی
معروف کنایہ از کار مشکل بود ملو لفظ ہے

فصل شہین معجمہ

آسان وہی آئین تو ہونے کی مشکل * سا
اڑگئی ہے سینہ میں بیڈھب یہ اڑی ہے *

اش شس - ہر دو الف مفتوح ہر دو سہین
معجمہ کلمہ الیت کہ بمعنی شادمانی کردن و وہ بہ
نمودن آید و ظاہر این محاورہ ہندیانست
چرا کہ در عربی و فارسی نشا نش یافتہ نمی شود
وانیکہ در کلام شیخ ناسخ مغفور ترکیب مہلہ
اغلب کہ در کلام فارسیان ملاحظہ فرمودہ باشند

و نیز یہ اصطلاح قمار بازان چند و او شکل گویند
اڑیل - ہر وزن اکمل آپ کہ در راہ رفتن از
جا بجنب *

اڑیار - میم بالک کشیدہ در او مہلہ زودہ
کسیدہ غازی شیوہ او باشد و متعارفت

یا حضرت شیخ را مسامحہ شدہ باشد یعنی در لغات
 عربیہ کہ اشاش بر وزن ہشاش یعنی شادمانی
 کردن موجود است کافی اصرار عجیب نیست کہ
 حضرت شیخ آنرا اش اش بہر دو الف مفتوح
 خواندہ و لفظ عربی دانستہ در کلام خود تکریر
 آورده باشند و آن شعر اینست **عہ ہمسفر**
وہ ہر جسمی غشی ہر * دشت غربت مقام اش
 ہے * و نیز کہ اینکہ این کلمہ را بجای ہر دو الف
 بہر دو عین مہملہ نویسند یعنی **عش عش** نزد
 مستہام انہم خطاست *

تحتانی معروف کلمہ ہمد و طولانی کہ بر نحو اب و
 مانند آن با فند بر سر یکہ از ان اطلاقش نمایند *

فصل صد و مہملہ

اصیل - بر وزن کفیل تیغ ننگ کہ سن و آبدار
 و نیز زن طباطبہ و خدمت کنندہ را گویند *

فصل فا

اُف - الف مضموم بفا کلمہ باشد کہ ہر گاہ
 بیج از تہمیدل رسد این کلمہ از زبان بر آید
 شیخ ناسخ میفرماید ہر دم مجھے جلال ہو
 کتہ ہوا نکند * ان کہ کوجی متنہ سمندہ

اش اش کرنا - و جد و شادمانی کردن بود
 استخارہ آنا و استخارہ کاراہ دینا - حکم خدا
 شدن بر سے از تکاب امر سے باشد جرات
 گوید سے اب جو ملنا نہیں قسمت میں تو زمان
 جانے کو * استخارہ بھی ہمیں راہ نہیں دیتا ہے
 استخارہ دیکھنا و استخارہ کرنا - مشورہ
 کردن از جناب باری بود در امر سے *

اُف رے - کلمہ ایست کہ بجل زیادتی افزونی
 چیز سے بر زبان آزند *

اُف کرنا - همان کلمہ باشد کہ ہنگام درو شدہ
 بر زبان آزند و کنایہ از سوختن تمام سبب استماع
 خانہ کسے بود موسن دہلوی گوید سے دو شمع
 بزم نے گھر چھونک کر اُف کر دیا * کیا دلالی یاد
 وہ زلف خمیدہ موسین *

اشرفی - کیفیت نزدیک کہ مدور باشد
 اشرفی بونی - موجدہ ہوا و معروف تائیدہ

افتاد - رواد و حادثہ را گویند
 افتاد پڑنا - پیش آمدن حادثہ بود از حادثہ

تجارت

افشان - ریزه های زرد نقره که آرا این زمین
وزن معشوقان بکار آید *

افشان چینا - الف مفتوح فاساکن چین
معجمه بلف و نون مخفیة جمیم فارسی مضموم نون کن
نون و الف مصدری افشانند ریزه های زرد
خواه نقره بر زمین وزن نون بود و معشوقان
بر آرزوی زینت شیخ ادا و علی بگر گوید سه غان
سه لال زنا شفق کو خجل کیا به افشان چینی تو
بانندی که کفایت گشت کیا *

افنیم - بر وزن حکیم عصاره گو کنار است
تربا کع ایون چنانکه سودا در شنوی همچو
دختر دایه میگوید سه ذره او سکو نهوخه اکام
روس لژ کا تو سه زیاده افنیم *

افنیمی - میم تحتانی معروف است تربا که *
افصل کاف
اکا - کان بلف کشیده چند معنی دارد اول
ورق گنجه بود که در آن یک صفر باشد شاعر
گوید سه گردون گنجه بین ارادل کی جیت
سه * سرتاج آفتاب هر آگاه غلام کا به دوم

نگینده بود که علاقه بندی کراینده بر بازو نمیدند
مرز ابرق میفرمایند سه دو چندان هو گیا
زیور سه عالم اوس پریر کا به نخل خورشید
شیکا هر قمر آگای بازو کا به سوم سپاسه که
خبر مردان متن لب دار متن رساند و این
در فوج هندوستانی بودف خانامه چهارم
بمل بود که یک اسپ آرزو کشید خج ان میگردد
بر دشمن که بیدونان بسبب طولانی و گران بود
دور ایروستن نتوانند چنانکه بگر گوید سه
کچم که زمین هر نعل می پویول او سکو با تهرین
اوسه چپڑی او شحالی تو آکا او شحالیبا *
ششم شمع را که یک شمع بر آن روشن کنند
و فارسی اینهمه یک بود *

اکا و کا - محاوره ایست که مضمونش یکد بود *

اکارت - الف مفتوح کان بلف کشیده
سه حمله یقوتانی کشیده است بیفانده *
اک انگ - اول یکسور دوم ساکن اکت
مفتوح بنون و کاف فارسی زده سه یک که جیتی
و یک رنگی شیوه او باشد و نوع از چوب بازی بود *

اکالی - الف مکسور کاف بالف کشیده مزه
 بختانی معروف مرتبه اول از مرتبه شمار اول
 اک سجا - الف مکسور کاف ساکن باسه
 فارسی بختانی مجول جمیم فارسی بالف کشیده
 نوع از دستار باشد چنانکه خواجہ آتش گوید
 یار کے اک پیچے کا اسمین تکلف نہیں
 طره زرین کمان لالے کی دستارین
 اکتارا - الف مکسور کاف ساکن فوقانی
 درای مہلہ بالفا کشیده نوعی از قماش بود
 قسم از ساز باشد که بیشتر از آگه ایان ہنود
 مینوازند
 اکتال - نام یکے از اصول نغمہ بود
 اکترا - اول مکسور دوم ساکن دال مہلہ
 مفتوح رای مہلہ بالف کشیده مکانی باشد
 اندرون خانہ کہ یکہ در دار چنانکہ شیخ ارداو
 بحر گوید کہ کعبہ کوئی نباشے کلیسا کوئی او
 اس نل کے اکتروے کا نہیں دوسرا جواب
 اکتال - اول مکسور دوم ساکن دال ہندی
 بالف و لام کشیده کار دو مانند آن کہ تیج و

دستہ اش از یک پارہ آہن بود چنانکہ حضرت
 رشک میفرمایند سے قدمی پوٹا سا کمر ہر گ برگ
 تصویر کہ کوئی تصویر سے اکتال کشاری کھنسا
 ف یک نخت
 اکت - الف و کاف ہر دو مفتوح برای ہندی
 زودہ غرور و نجات و کبر باشد
 اکتونما - نون و الف مصدری ف نامزدین
 و تیدین و غرور کردن و غیر از شدت سہر یا
 دریم کشیده شدن کہے باشد
 اکتونما - اول مکسور دوم ساکن لام مفتوح
 بو او زودہ فوقانی بالف کشیده سیر کی مہر
 و خواہر ہند آشتہ باشد و اگر دختر آختین باشد
 بجای الف در آخر بختانی معروف آرتند
 اکتھاڑا - الف مفتوح کاف مخلوط دال او
 رای ہندی بالفا کشیده جائیہ کشتی گیریت
 کشتیگاہ ویرا خیم عیش و نشاط نیز اطلاق
 کنند چنانکہ گوئید پر یون کا اکتھاڑا
 اکتھاڑا - الف مکسور کاف مخلوط دال مفتوح
 نامی ہندی مشدد بالف کشیده چیز چند کیجا

کلی

باشند و فراهم جمع

اکہر ابدن - الف مکسوکاف مفتوح
بای موز ساکن کے مہلہ بالف کشیدہ کنایہ
باشد از بدن کے کہ لاغری و دکا ہی فریب شود
چند حضرت رشک میفرماید اور دیگر
کیا گماتی ہر دولائی یار کی ہاگے دو ہر
تھا مرتن اب اکہر آہو گیا

اکہل کھرا - الف و کاف مخلوط المفتح
لام ساکن کاف مخلوط المادوم مضموم را
مہلہ بالف کشیدہ ف بزجاج و نا آشنا

فصل کاف فارسی

اکا گاری - الف مفتوح کاف فارسی است
کشیدہ را از ہندی تجمانی معروف ر سحر
کہ در گوہر اسپ و بیج استوار کنند
اکدہ افتختمین بروزن ابہ کلکہ باشد کہ
چلیبانان پیل را از ان برانند

اگر - معروف ست و ف عود ع عود
اگر کی تھی - کاف تجمانی معروف
مفتوح کو فانی مشد و تجمانی معروف

فتیاد مانند کے بود کہ از برادہ اگر وصل
و دیگر خوشبو با سازند و آنرا بر ک خوشبو
در محفل با و بر فرار با سوزا نند چنانکہ شیخ
ناخ میفرماید ستی او کی میل کی تھی
اگر کی بنگی ہر ریزہ ریزہ میل صدک برادہ
ہو گیا و شاعرے نیز گویدے سوزن
ست سرے زخم جگر کی تھی ہر یون دھوان
دیتی ہے جس طرح اگر کی تھی

اگر والا - او و لام بالفنا کشیدہ تیسے
از ہنود باشد کہ گوشت کد ام کیا اور نچوڑ
اگر می - الف و کاف فارسی مفتوح را
مہلہ تجمانی معروف زگر بودا نند رنگ اگر
ف عودے تہنہ کسانیکہ اگر می بروزن
سفری را بروزن چنپی گویند غلط گویند چرا کہ
لفظا راست اگر نیست پس ہمزہ قبل تجمانی
از کجا آمد

اگلا زمانہ - زمانہ پیشین باشد
اگلا وقت - پمان زمانہ پیشین بود
اگلے زمانے و اگلے - جہانیاں پیشین

شب در صحرای بیجا ناب اکثر معلوم شود
چراغ غول *

میر وزیر علی صبا گوید که کوچه عشق کی تراز
کوئی هست پوچھے کہ خضر کیا جانین غریب
انگلے زمانے واسے *

فصل لام

الآپ - الف مفتوح لام بالف کشیدہ
و باے فارسی زودہ نوع از خوانندگی
پیش از نغمہ بود سر آوازہ *

انگلے لوگ - همان مردمان پیشین میر تقی
منفقور گوید کہ میر کو کیوں نہ منقتم جانین
انگلے لوگون میں اک رہا ہے یہ *

الاینا - نون و الف مصدری فت
سرایین *

انگن بوٹ - الف مفتوح کاف فارسی نون سکن
موحدہ بود و مجبول و نام ہندی کشیدہ ناود خانی پند
کہ از صنعت نگر نیران بزورد و اندرون دریا بود *

الاجی دانہ - نوعیت از شیرینی کہ
اندرون کش دانہ سپیل مانند آن پکشدند
و خاص در کھنڈ میا زند شیخ امداد علی
بحر گوید کہ خریداری ہو اوس خیال بہ
شیرین کی دنیا میں * الاجی دانہ حلوئی
بحرین شکر کے پورون میں *

انگولآ - الف و کاف فارسی مفتوح و اوڑ
لام بالف کشیدہ ہر چہ از برگا بر سر
نیشکر باشد *

الاو - الف مفتوح لام بالف کشیدہ
و او موجودہ جائیکہ آتش افزوزند ہر
سے گزند سر مار شک منفقور گوید کہ ایک
چارے ہین اؤرنالہ و آہ * اسطر حکا کوئی
اکاؤنین *

انگھوری - الف مفتوح کاف فارسی
مخلوط الہا بود و مجبول سے حملہ تختانی معروفت
کہ یک گندہ خور و گندہ نوش باشد و پختہ
انگیا بیبال - الف مفتوح کاف فارسی
زودہ تختانی بالف کشیدہ موحدہ مفتوح
بتختانی زودہ فوقانی بالف و لام کشیدہ
سختی چراغ و مانند آن کہ مسافران را بوتا

۱۱

اَشْدَر - کلمہ ایست کہ بمقام استعجاب گویند
 اَشْدَر اَشْدَر تکرار جرأت گوید اوس در کے
 ہوئے دربان تودل میں یہ تو کہتے ہا اَشْدَر ہم
 بیٹھے کس آستان پر ہیں ہا شاعرے گوید
 اَشْدَر ان تبون کی یہ کچھ بدگمانیاں ہد کیے جلا
 تو ساتھ مرے برہمن ہوا ہا

اَشْدَر اَشْدَر کرنا - خدا را یاد کردن بود
 اَشْدَر کے - رای مہملہ تختانی مجہول کلمہ ایست
 کہ حبت اظہار عظمت و بزرگی و زیادتی امرے
 بر زبان آرتد چنانکہ حضرت برقی میفرماید
 اَشْدَر کے و فوریم اشک آتشین ہا نظرو
 میں بلبلا ہر فلک خون ناب کا ہا و کا ہر کیفیت
 الف دوم لفظ اَشْدَر نیز آید چنانکہ شیخ امداد علی
 بحر گوید اَشْدَر کے سوز عشق تری سر بندیا
 زیر زمین جلا میں فلک پر دھوان گیا پیغم
 شعراے متقدمین اَشْدَر اَشْدَر کے تکرار لفظ
 اَشْدَر نیز گفتہ اند الا نزد شعراے متقدمین تکرار
 متروک و احتمال ست ہا

اَشْدَر کے - کلمہ ایست دعا یہ کہ مشعر

بر طلب آرزوی از خدا باشد بحر گوید
 چنے ندیا ایک مجھے لاکھ چھڑے پھول ہا
 اَشْدَر کے خانہ گلچین میں پڑے پھول ہا
 البیلک الف مفتوح لام ساکن موجودہ
 تختانی مجہول لام بالف کشیدہ کہ کہ بر پروا
 جرأت گوید گون گل چل کھولے آتا ہا
 البیلک کوئی ہا کان پر اپنی دھری پھون کی
 سمرن اے صبا ہا

الخالف - الف مفتوح لام ساکن خانے
 معجمہ بالف کشیدہ لام دوم مفتوح بقاف زہ
 قبای سجا و دار و پردہ بریدہ را گویند بحر گوید
 طرہ خورشیدی جسکا وہ ہر تیری دستار ہا
 لکاشان بیل ہر جسکی تری الخالف ہے ہا
 الف بیٹھم - الف مفتوح سین مہملہ تختانی
 معروض و تالی ہندی مخلوط الہازدہ و فزب
 الغوزا - الف مفتوح لام ساکن غلیظ معجمہ
 بو او مجہول ز او معجمہ بالف کشیدہ قسمی از ساز
 بود کہ مینوازند توتاک ہا

الغارون - الف مفتوح لام ساکن غلیظ

بالک کشیده رای مہملہ بود و مجہول و نون مختفیه
 چیزے بسیار و با افراط را گویند +
 المفتی - الف و لام ہر دو مفتوح فاساکن
 فوقانی تجتانی مجہول عبارت از یگانگان و
 اغیار بود +

الف کھنچنا - الف مفتوح لام کسور
 فاساکن کاف مخلوط الہا مفتوح تجتانی و
 نون غنہ و جیم فارسی زده نون و الف مصدر
 خط کشیدن فقیران مسلمان از سر بنی ناموس
 سر کہ خط راست باشد شیخ امداد علی بحر میفرماید
 حضرت عشق چھینکے نہ کسی رنگ میں بحر
 کیون الف اُفنج کے انگشت نما ہوتا ہے +
 الف ہوناً - کنایہ از راست شدن است
 شیخ امداد علی بحر گوید کسی موقع پر انہی شہسو
 بن نہیں پڑتی + الف ہو کر گرا دیتا ہے گھوڑا
 بخت و آرزو کا وہ حرف چراغ باشند +
 الفی - الف مفتوح لام ساکن فاجتجانی ہر دو
 چند معنی دارد اول کاغذ پادی کہ پارہ کاغذ
 دراز بزرگ دیگر از سرتا نہایتیش بچسپاںند

دوم خطوط راست کوتاہ کوتاہ کہ بر جا مہر بافند
 یا بر قاب چینی و چوبدستی کشند و بر سر کمر از ان
 اطلاق کشند سوم نوعاً زیر این بی استین آزادان باشد +
 الکیسی - الف مفتوح لام ساکن کاف
 مفتوح سین مہملہ تجتانی معروف و
 سستی و کاہلی +

الک الک - تکرار کلمہ تنفر بود کہ سرگاہ
 از کسے بیزار شوند این کلمہ بر زبان آرنند شاعر
 گوید + جب گرم ختلاط سوا میں شب وصال
 کہنے گاہ و حوشائل الک الک +
 الک تھلک - فوقانی مخلوط الہا و لام ہر دو
 مفتوح بکاف فارسی کشیدہ کسیکہ کنار کش
 از کسے باشد و لفظ ثانی از تواج بود حرارت گوید
 دن عید کے جو مجھے رہا وہ الک تھلک +
 ظاہر تھا اوستیہ کہ گلے اسکے کیا لگون +
 الک لٹلے کرنا - الف و لام ہر دو مفتوح لام
 دوم شدہ و تجتانی مجہول فوقانی و لام سوم ہر دو مفتوح
 لام چارم شدہ و تجتانی مجہول کاف مفتوح رای مہملہ
 ساکن نون و الف مصدری محاورہ ایست کہ

بچسپاںند

مفروش خراج نمودن زر کسے را خاطر خواه خود بود
الما نحو محلی - الف مفتوح لام ساکن میم بالف
کشیده غنین بجز مفتوح بو او و نون غنه زده حمیم
فارسی بختمانی معروف اسباب و اشیای ناکاره
را گویند *

آلم علم - الف و غین مفتوح هر دو لام مشد
مفتوح حمیم زده همان اسباب و اشیای ناکاره بود
و سخنان بیهوده و خورانیز گویند یا و ه ع
النک - الف و لام هر دو مفتوح میون و

کاف فارسی زده یعنی طرف و جانب و دیوار
یکاینب بود و مشترکست در هندی و فارسی
چنانکه شیخ ناسخ میفرماید آئینه خانه دل
حیران هر کیا وسیع سد سکندر را یکی اسپکی
النک است *

آلو - الف مضوم لام مشد بو او معروف
جانور است مشهور و چند ع بود کنایه از
شخص احمق نیز باشد *

آلوب آخون - الف مفتوح لام بو او مجول
و با هم فارسی کشیده الف دوم مفتوح نون

جیم مفتوح نون سره باشد که هر که در چشم خود
بکشد شے آرزانه بنیدت سره خفا بحر گویند
سنگار او بنی کیا هر اسلیه آنکھون سواد مجول
بمارے واسطے گویا آلوب آخون وہ کاجل سہ
الو ماخرای - میم بالف کشیده خامی مجیم مفتوح
را و مملد بالف کشیده کنایه از مرد با عقل و ابله
آگھر - الف مفتوح لام مخلوط الهام شد
مفتوح بر آهندی زده مردم ناخبر به کار بود
ف ساده *

فصل میم

امام باقر - الف کسور میم بالف و میم کشیده
موجده بالف کشیده بر آهندی مفتوح سہار
محققه مکانیکه در ان نقل مزار سید اشهدا
نهند و مجلس عزای امام حسین علیه السلام برپا کنند
ف روضه محترم *

آمان - الف مفتوح میم مشد و بالف کشیده
ذون تحقیق کلمه است که هنگام خطاب در آن
استحسان - این لفظ در اردو بصله دینا و
و کز نامتصل *

امسٹ - الف مفتوح میم کسور تباہ ہندی
 کشیدہ آنچه بے نشان و نابود نشود فائدہ دہندگی
 الفیت مفتوح کدر اتبایم کلمہ امر آمدہ افادہ
 معنی نفی کند چون اکل و است که سبب
 کلمہ معنی ناجنبدیدہ و نیا میزند و معدوم نشود با
 امر حاتا - الف مفتوح میم ساکن جیم و تون
 بالفتحات یدہ بعد زوال دروازا اعضا کیفیت
 شبیه بدر در اعضا باقی ماندن *
 اچچور جیم فارسی بواو معروف و را مملایه
 انبه خام خشک شده باشد که جت تری در
 اندازند و انبه پاره *
 امرت - الف کسور میم ساکن را مملہ مفتوح
 بقوقانی کشیدہ مقابل و ضد زبر باشد و در
 استعمال مذکرت چنانکه زبر مز ابرق مغز
 میفرمایند چاره اسکانین برگشته جو
 قسرت ہو جاسے * زبر مرنے کے لیے کھائیں
 تو امرت ہو جاسے * لمو لفظ سے مراد ہے
 جو امرت نگاہ قراد سکی * عدو کے حق میں
 دیکھتا ہوں ہم بھی نہیں *

امرتی - قوقانی تجتانی معروف بروزن ختی
 قسمی باشد از شیرینی عمدہ کہ حلوانیان سازند
 امرس - الف مفتوح میم ساکن را
 مملہ مفتوح بسین مملہ چیزے باشد خوردنی کہ
 از شیرہ انبه نچتہ میسازند و بسین و تو بر تو باشد
 امرود - فارسیست ع گشتری *
 امرکا و همکا - الف مفتوح میم ساکن کا الف
 کشیدہ دال ہندی مخلوطا مملہ مفتوح بسیم
 ساکن کا الف کشیدہ ف فلان وہمان *
 اکل بید - الف و میم ہر دو مفتوح لام ساز
 موحدہ تجتانی مجبول دال ہندی زودہ بجر
 از لیمو بود شبیه تباہیخ کہ سوزن دران گذرند
 امل بیل - موحدہ تجتانی مجبول و لام زودہ
 گیا ہوست مانند ریمان کہ بدخت چید و چکا
 لام اول را مملہ ہم درین لغت مستعمل چنانکہ
 شیخ امداد علی بگر گوید کہ کوئی پھل پائیکا گیا
 تخم محبت بگر کہ اس امر بیل میں تو برگ نام مجبولی
 اسندنا - الف مضموم میم مفتوح بنون غنہ
 و دال ہندی زودہ نون و الف مصدری بگوش

آمدن دریا و اشک و غیره بود شیخ امداد علی بحر
 گوید این است اشک پیر زور
 شور پر پانی نه بچیر دین کسین دریا شور پر
 امشک - الف مضموم میم مفتوح بیون و
 کات فارسی کشیده هفت جوش و خروش ع
 ولوله بحر گوید که اگر کسی حلقه بین رکهر رکهر که
 توپیان شیر طهی + امشک پر بین که زمانه که
 نوجوان کیا کیا +

خرفی بود گلی که دران باروت پیر کرده در شبات
 و شاد هیاسر گفتند که از شعله با آن گلها بر آید
 انار - الف ممله بالف کشیده نوجوا از چشم
 کبوتران باشد +
 انار بجز نا - موحده مخلوط الها مفتوح بر آ
 ممله زده نون بالف کشیده عبارت از باروت
 پیر کردن بود در انار آتش بازی برای سر کردن +
 انار چھوڑنا - جمیم فارسی مخلوط الها مضموم
 بو او مجبول و آ سندی زده نون والف مصدر
 عبارت از سر کردن انار آتش بازی باشد شیخ امداد
 بحر گوید محوم کوستار و ٹوٹے ہیں بیتان
 کے انار چھوٹے ہیں +
 انار و انخنا - وال ممله بالف کشیده و غیر
 زده نون والف مصدری همان سر کردن انار
 آتش بازی باشد +

فصل نون

آن - بالف مفتوح بر وزن تن کلمه است
 بر آ نفی که بر کلمه دیگر آمده افاده معنی نفی کند
 چنانکه آنجان و آن پڑھ و آنکا بسنی ناداسته
 و نا خوانده و نا آبیخته باشد +
 آن - نون نشد بالف کشیده زنیکیه شیر کوه کا
 و دلف و ایرع مرصع +

انار فسی - الف مفتوح نون بالف کشیده بر آ
 سندی بتجانی معروف کسکه دخل در کار انداز
 آن پڑھ - الف مفتوح بیون زده باء فارسی
 مفتوح بر آ سندی مخلوط الها زده کسکه

انار پشناپ - الف و شین بحر مفتوح
 بر دو نون بالف و باء فارسی کشیده کلمه است
 که بر گفتار بی معنی و کار نامی بیوده ملاق کنند
 انار - الف مفتوح نون بالف کشیده

انار فسی - الف مفتوح نون بالف کشیده بر آ
 سندی بتجانی معروف کسکه دخل در کار انداز
 آن پڑھ - الف مفتوح بیون زده باء فارسی
 مفتوح بر آ سندی مخلوط الها زده کسکه

ما خوانده بود *

اشتر آ - الف مفتوح بنون زده فوقانی مفتوح
 راجع جمله بالف کشیده نام دست بود از دستهای
 چوبی بازی و فقره بود در الفاظ غنا *
 اشتر سید - فوقانی مفتوح بر ک جمله زده
 موحده بختانی مجبول و دال جمله زده نام
 ملکیت میان گنگ و حین و میان آفتاب
 ان تلون تیل نمین - الف کسور نون
 ساکن فوقانی کسور لام بود و مجبول نون
 مخفیة میم بختانی مجبول و نون مخفیة فوقانی
 بختانی مجبول و لام زده نون مفتوح بود
 نون بختانی معروف و نون مخفیة شلیت بجا
 زنده که کسی یکا یک بیرونی کشید ادا علی گوید
 رابعی روشن بود چنانچه عشق که کھیل نمین چیا
 آنگه لاین آنگه سے میل نمین که کرتی این یہ
 تلمیان اشاره ہو کہو کہو طویں بھی ہلو ان
 تلون تیل نمین *
 اشتر می - الف مفتوح بنون غنہ و فوقانی زده
 راجع ہندی بختانی معروف و نون راجع معانی

انتظار - این لفظ در زبان اردو بصیلا
 کرنا مستقل است *
 انتقام - این لفظ نیز زبان اردو و فصیلا
 لینا مستقل است *
 انتی - الف مفتوح بنون زده فوقانی تختانی
 معروف قسم از زیور باشد کہ زنان در گوش از زده
 برق منظور سفیرانیدہ ہنسی بین او حسین فرستی کی
 انتیان * بختی کینیکان جو اسہر کی کان پر
 اشتر آ - الف مفتوح بنون زده تا ہندی
 بالف کشیدہ کلوارہ کلان بندوق و حسب
 کلانتر از اینون بود *
 اشتر اچیت - جمیم فارسی کسور فوقانی کشیدہ
 سیدہ برشت بفتیدہ *
 اشتر آ - تا ہندی بختانی معروف مقدار
 از رشتہ و ابریشم خام کہ در و پچیدہ برآ
 فروختن در بازار بر بندہ *
 اشتر آ - موحده بالف و زرا موحہ کشیدہ
 سیدہ مال کسے نوبیہ بردہ *
 اشتر آ - مال کسے نوبیہ گرفتہ *

با، فارسی مخلوط الما مفتوح بلام باز درخته
بود که تنج باشد و شرنک و خرزق تنج
حفظ و کنایه از کسکه در صورت خوب و در
سیرت بد باشد *

اندر - بر وزن بندرفت اندرون *

اندر سا - الف مفتوح بنون غنة وال
معلمه مفتوح بر ا ممله زده سین معلمه بالف کشیده
نان آرد برنج بود که به شکر خمیر نموده در روغن بپزاید
کرده با بلام بر شکل فرو شدند *

اندر سے کی گولیان - سین همزه تختانی
مجهول کاف تختانی معروف کاف فارسی
یو او مجهول لام مکهور تختانی بالف کشیده و
نون مخفیة گلوله پاک از همان آرد برنج بشیر
خمیر کرده و کجند سفید بران پاشیده سازند
و بر روغن بریان کرده بپزدند *

اندر و الا - کنایه از دل بود و این محاوره
زنان ست *

اندری بگری - الف مخلوط النون مکسور
وال معلمه ساکن سے معلمه تختانی معروف

انجان - الف مفتوح نون ساکن جیم بالف
کشیده و نون معلمه ف ناد استرخ اجنبی
سیخ اند او علی بجر گوید سے اهل جوهر کوزان سے
شکایت هر عبت * جانمزدای نه باقی سے
انجان سے *

انجر نیجر - الف و با و فارسی هر دو مفتوح
به نون زده هر دو جیم مفتوح بهر دو معلمه
ساکن عضو عضو آدمی و پاره پاره هر چیز
انچجر - الف مفتوح نون ساکن جیم فارسی
مخلوط الما مفتوح بر ا ممله زده تختان
با اثر را گویند و افسون ع سحر *

اندارا - الف مکسور نون ساکن وال
سه معلمه بالفها کشیده چای که عرفین باشد
و آب بسیار دارد شیخ اند او علی بجر گوید سے
کیا کمی هر کت چای سے ساتی تیری * جام
سب حوض بین خم جتنی بین انداز مین *

اندر این کا چهل - الف مکسور بنون
غنة و وال ممله زده رای معلمه بالف کشیده
تختانی مفتوح بنون زده کاف بالف کشیده

موعدہ مفتوح جیم زده برای مملہ دوم تجمانی
 معروف طریقہ ضبط انزال بود کہ بدان مشق
 سنی بدیدہ بیرون آید *
 اندھا آئینہ - آئینہ باشد کہ در آن صبح
 معلوم نشود *
 اندھا جب پتیا می جب دو آنکھین
 پائے - شبلیت مشهور بجای گوئید کہ از
 وقوع امرے نا امید باشند *

اندھا دهند - الف مخلوط النون مفتوح
 دال مملہ مخلوط الہا بالف کشیدہ ذال مملہ مخلوط
 الہا دوم مضموم بنون و ذال مملہ زده کنایہ از
 مختلف شعاری حاکم و والی شهر باشد یا عایا
 اندھا گنواں - کاف مخلوط النون مضموم
 و او بالف کشیدہ و نون مختفیہ کنایہ از پناه تاز
 و لای ناک بود شیخ امداد علی بجر گوید سے
 انتظار جان مسافر نہ گر پڑے * اندھ کنوین
 ہیں آنکھوں میں اپنے گرجے نہیں *
 اندھڑ - الف مفتوح بر نون زده دال مملہ
 مخلوط الہا مفتوح برای سندی زده باوند را

گویند فاضل *
*

اندھیاری - الف مخلوط النون مفتوح
 دال مملہ مخلوط الہا زده تجمانی و سہ مملہ
 کشیدہ تاریکی باشد لیکن این لفظ نزد فقہا
 این زمان مترک الاستعمال است *

اندھیاری - سہ مملہ تجمانی معروف
 دو معنی دارد اول تاریکی و این معنی نزد فقہا
 این زمان مترک الاستعمال است دوم پوچھ
 باشد کہ بر دیدہ یا سب اندازند شیخ ناسخ
 میفرماید سے شہسواری کا جو اوس چاند
 کے ٹکڑے کو ہے شوق * چاندنی نام ہے
 شب دیر کی اندھیاری کا *

اندھیر - الف مفتوح نون ساکن دال مخلوط
 تجمانی تجمول و سہ مملہ زده کنایہ از خلافت
 انصاف بود یعنی ظلم شیخ ناسخ میفرماید سے
 جب سو پنہان ہو وہ رشک مہر و ماہ در اشک
 زیر فلک اندھیر ہے *

اندھیر - الف مخلوط النون مفتوح دال
 مخلوط الہا تجمانی مجهول سہ مملہ بالف کشیدہ

فت تاریکی غمگت *

اندھیری - رای مہلہ بتجانی معروف شب
تاریک تر را گویند و جامہ کہ چشمہای اسپ
بندند تا شوخی نکند شیخ امداد علی بھر گوید
نہیں اب وہ چمک انہیں جو پھیرن ہانہ کا لہر
اندھیری ہر سمنہ حسن کو خط برو گلگون کا *
اندھیری رات - رای مہلہ بالف و تاسے
کشیدہ و شب تاریک *

اندھیری کو ٹھہری - کاف بواد مجہول و
تاسے ہندی مخلوط المازدہ رای مہلہ بتجانی
معروف فت مکان تار و کنایہ از اندرون
شکم انسان نیز بود *

اندھیری گور - فت گور تیرہ و تار و لہر
اندھیری گور را گھر شب فیصل کے بعد
جلانہ پھر کبھی یون گل چراغ خانہ ہوا *
اندھیر کے گھر کا اوجالا - کنایہ از کسب
خانہ کسے از بو آباد بود تھی مرحوم گوید ہر
خیال نہ کیوں ایسناہ طلعت کا * اندھیر
گھر کا ہمارو ہی اوجالا ہے *

اندھیر کے ہاتھ بیٹیر لگا - الف مفتوح بنون
زودہ دال مخلوط الما بتجانی مجہول کاف
بتجانی مجہول ہا ہی سوز بالف کشیدہ و فوقانی
مخلوط الما ساکن موحدہ مفتوح تالی ہندی
بتجانی مجہول ورا مہلہ زودہ لام مفتوح کاف
فارسی بالف کشیدہ و مثل گویند بجایہ مردم
کم حوصلہ را چیزی میسر شود *

اندھے کی لالٹھی - لام بالف کشیدہ
ہندی بتجانی معروف کنایہ از یک پسر
یا ایک ختر باقی ماندہ کسے بود *

اندھی نگری چو پٹ راجا - الف مفتوح
بنون زودہ دال مخلوط الما بتجانی معروف
نون مفتوح کاف فارسی ساکن را مہلہ
بتجانی معروف جمیم فلاسی مفتوح بو او زودہ با
فارسی مفتوح بتا ہندی کشیدہ را مہلہ ہا
و جمیم کشیدہ شلیست بجای زبندکہ والی شہر
غافل از حال رعایا باشد و بیدار و جوہر رعایا
بدور او بسیار شود *

اندھا - الف مفتوح بنون زودہ دال ہندی

بالف کشیده تخم حیوانات باشد و فایز ع بجزیه
 و خانه آدمی را نیز گویند که از آفات تناسل بود
 اندک کھنکنا عبارت از زردی بدن کج نوع از بیضه بود
 اندک گند ایهونا متعفن خواب گردیدن بیضه غران باشد
 اند و بیان - و او کھنکسور تجمانی بالف کشیده
 و نون محتفیه چیز سے بود که از پارچه جامه دور
 نماند حلقه با دو خسته نوجوانان و پهلوانان
 بر بازو بایستند

اندکے دینا - الف مفتوح نون ساکن
 دال ہندی تجمانی مجہول نون و الف مصدر
 کنایہ از بیضه دادن مرغان و جانوران بود
 اندکے سینا - سین مہملہ تجمانی مجہول
 نون و الف مصدری نشستن مرغان بود
 بر بیضه خود بیضه پروردن و این کلمہ را
 از راه مزاج و خوش طبعی در حق مردم خانہ
 و آسایش طلب نیز گویند

اندکے ازانما - قسم از قمار بازی بود کہ بیضه باے
 مایان را با ہم شرط بستہ می جنگانند پس اگر بیضه
 از بیضه دیگر شکستہ شود آنکس شرط بدہد

انس - الف مفتوح یہ نون و سین مہملہ
 زرد و توان ع طاقت
 انکھٹر بیان - الف مخلوط النون مفتوح
 کاف مخلوط الہا ساکن کے ہندی مکسور
 تجمانی بالف کشیدہ و نون محتفیه ہر دو چشم
 مشوقان را گویند خواجہ آتش سفیر مایند
 و اون انکھٹریون مین اگر نشہ شراب آید
 سلام جھک کے گردنگا جو پھر حجاب آید
 ادا و علی بجز گویدے دو چار کو جو قتل کرن
 او سکی انکھٹریان ہ شیرون سے بھی یاد
 غزالون کی دھاگ ہو
 انکھی - الف مفتوح نون ساکن کاف
 مفتوح ہائے ہوز تجمانی معروف لفظ کہ
 قابل گفتن نباشد

انگ - الف مفتوح بنون و کاف فارسی
 زرد و متن ع بدن
 انگ لگنا - لام مفتوح کاف فارسی ساکن
 نون و الف مصدری کنایہ از جزو بدن شدن
 طعام و دیگر شمای خوردنی بود چنانکہ شاعر
 ک

گویی مع مونیون کا بھی نوالہ مر می انگ کا
 انگارون پر لوٹنا۔ رای مہلہ بوا و مجہول
 و نون ختفیه با ی فارسی مفتوح بہ راک مہلہ زدہ
 لام بوا و مجہول و ہای ہندی ساکن نون و
 الف مصدری کنایہ از سوختن بر شاک و حسد
 وغیرہ بود مولفہ سے بنا پون آہ سوزان
 کھینچی کرتارون کو میں اٹکر بہ خدا چاہے تو
 انگارون پہ لوٹے آسمان برسوں *
 انگاریے برسنا۔ کنایہ از نازل شدن
 قہر و غضب ایست جرات گوید بغیر از محل
 شعار مزرع دلی سے ہو گیا پیدا کہ جاے ابر
 اس کھیتی پر انگار سے برستے ہیں *
 انگر کھا۔ الف مخلوط النون و کاف فارسی
 مفتوح رای مہلہ ساکن کاف مخلوط الہا بالف
 پیراہن مردان باشد کہ زیر قبا و لہ قبا پوشند
 شاعرے گویدے پتاگر کا سوا اسکے کچھ نہیں
 ملتا ہے انگر کھے پر ہر کہ بند ڈاب میں تلوار ہے
 انگڑائی لینا۔ لام تجتانی مجہول نون و الف
 مصدری فت خمیازہ کشی *
 انگڑائی لینا۔ لام تجتانی مجہول نون و الف
 مصدری فت خمیازہ کشی *

انگڑ کھنکڑ۔ الف مفتوح بہ نون زدہ کاف
 فارسی مفتوح بہ راک ہندی ساکن کاف
 مخلوط الہا مفتوح بہ نون دوم زدہ کاف
 فارسی دوم مفتوح بہ راک ہندی دوم زدہ
 اسباب خانہ داری باشد *
 انگڑتانه۔ الف مفتوح بنون زدہ کاف
 فارسی مخموشین سے ساکن فوقانی بالف کشیدہ نون
 مفتوح بہای و ختفیه چیزے کہ خیاطان ہنگام
 دوختن جامہ در انگشت پوشند تا سوزن
 بانگشت ضرر نرساند *
 انگنا برس۔ الف مفتوح نون زدہ کاف
 فارسی مکسور نون بالف کشیدہ موحده و راک
 مہلہ ہر دو مفتوح بسین مہلہ زدہ بجا و رہ زمان
 کنایہ از سال ہشتم عمر کو دوکان باشد *
 انگشا مینا۔ الف مفتوح نون ساکن
 کاف فارسی مکسور نون بالف کشیدہ ہم مفتوح
 ہا سے ہوز تجتانی سروت نون و الف کشیدہ
 بجاوردہ زمان کنایہ از ماہ ہشتم حمل نان شہانہ
 انگور۔ الف مفتوح بنون زدہ کاف فارسی

ہوا و معروت در مہلہ کنایہ از زخم کہ یہی
 بر آید یعنی التیام گیر شیخ ناسخ سفر نمایند
 توڑ تا ہر محکم شدتہ ہے انگور کا *
 توڑنا لازم ہے مجبوزخم کے انگور کا *
 انگور بندھنا - موحده مخلوط النون
 مفتوح دال مہلہ مخلوط الہا زودہ نون و الف
 مصدر کے کنایہ از یہی بر آمدن زخم بند
 ع التیام مؤلفہ ہے نگاہ مست کہ خنجر
 نے ساتی گھاؤ ڈالے ہیں * ٹپکے مکلی
 شراب انگور اگر زخم جگر باندھے *
 انگور بھٹ جاننا - ہاے فارسی مخلوط الہا
 مفتوح بتاے ہندی کشیدہ جسم و نون
 بالہما کشیدہ شوق شدن ہمان زخم کہ یہی
 برآمدہ باشند چنانکہ شیخ ابراہیم ذوق گوید
 سے پھر بھٹا زخم کا انگور مبارک از ذوق
 دل زخمی کو ترے بادہ عشرت کے فرے *
 انگور کی ٹٹیان - تہاے ہندی مفتوح
 تہاے ہندی دوم مشد و کسور تھانی بالفت
 کشیدہ و نون مختلفیتہ تاکہاے انگور اگر کشیدہ

انگوری سہل - رای مہلہ تھانی معروت
 موحده تھانی مجہول و لام تصویر تاکہ انگور
 کہ در جامہ بافندہ یا از رشتہ ہاؤرند *
 انگور - الف مفتوح نون ساکن کاف
 فارسی مخلوط الہا مفتوح ہاے ہندی
 زودہ چیز کے کہ نادرست باشد *
 انگیا - الف مفتوح بنون غنہ و کاف
 فارسی زودہ تھانی بالفت کشیدہ جامہ کہ
 زنان بر پستان بنددفت شاماگ
 شاماگچہ و سینہ بند و بر بند *
 انگیا کا بنگلا - موحده مخلوط النون
 بجات فارسی زودہ لام بالفت کشیدہ پارہ
 از گوٹہ و چنگلی و مانند آن کہ زنان بر سینہ
 خود و زیند شیخ امداد علی بھر گوید * بند
 یہ کھنچے کہ کانون سے ملا دین چھاتیان *
 آئینوں سے سج دیا بنگلا تری شاماگ کا *
 انگیا کا ٹھرا - تہاے ہندی مخلوط الہا
 مفتوح رای مہلہ مشد و بالفت کشیدہ رشتہ
 تاہیدہ کہ اندرون گوٹ پائین سینہ بند باشد

کراچی

چنانکہ شیخ امداد علی بکر رعایت مہین معنی
 سبکویدے اپنی انگلیا کی کٹوری نہ دکھاؤ
 محبو کہ مہین ٹھہرے کی ہوس میں نہ یہ بخوار
 بندھے۔

انگلیا کا گھاٹ۔ کاف فارسی مخلوط لہا
 بالفت و تالی ہندی کشیدہ گریبان نہ بند
 باشد شاعرے گویدے محرم میں اپنے
 یار نے ٹانگہ ہی گو کہ وہ بہ میلان گاہے
 چھڑیوں کا انگلیا کے گھاٹ پر۔

انگلیا کے پان۔ باہ فارسی بالفت کشیدہ
 و نون معلنہ پارچہ ہاے خورد از ہر دو پارچہ
 ہر دو کٹوری سینہ بند زنان باشد شیخ
 امان علی سحر محرم گویدے بوسہ لیا ہی یاری
 انگلیا کے پانکا کہ کھایا ہی پان آج سنے
 خاصہ بان کا۔

انگلیا کے پٹھے۔ باہ فارسی مفتوح تالی
 ہندی مخلوط لہا تبتجانی مجہول گوٹ
 پہن کہ بر ہر دو آستین سینہ بند زنان
 باشد شیخ امداد علی بکر گویدے خط محو رہے

آستینوں سے اشتر کی پناہ بہ بار تھیں
 سر و ہویوں کی ہین پٹھے چڑھے نہیں
 انگلیا کی چڑیا۔ حیم فارسی کاسور را
 ہندی ساکن تبتجانی بالفت کشیدہ دزد
 را گویند کہ بدان اتصال ہر دو کٹوری سینہ
 زنان بود شیخ امداد علی بکر گویدے محرم
 میں کیا ہی نور کی چڑیا بنانی سے بہ کالی کی
 پرستاری کی انگلیا میں کر سگے یا لون۔

انگلیا کی دیوارین۔ دال تبتجانی مجہول
 و او بالفت کشیدہ رای مہلہ تبتجانی مجہول
 و نون مختفیہ پارچہ پاسے کلان از ہر دو
 پارچہ ہر دو کٹوری سینہ بند زنان باشد
 لکھنؤ سے نگاہ شوق اپنی وصل کی
 شب سر کو ٹپکا کی بہ سحر تک شام سے شوخ
 دیواروں سے انگلیا کی۔

انگلیا کی ڈوری۔ دال ہندی بو او
 مجہول رای مہلہ تبتجانی معروف ریسائے
 باشد از ابریشم کہ زنان گرد گریبان ماچہ
 دوزند شیخ امام علی سحر گویدے خط محو رہے

انگلیا کی ڈوری۔ دال ہندی بو او
 مجہول رای مہلہ تبتجانی معروف ریسائے
 باشد از ابریشم کہ زنان گرد گریبان ماچہ
 دوزند شیخ امام علی سحر گویدے خط محو رہے

تری انگلیا کی ڈوری ڈور سے پیغیرت
 قطبین بین آرمہ پیکر چھایتان +
 انگلیا کی کٹوریان - کات مفتوح تائی
 ہندی بو او مجبول - مہلہ مکسور تختانی
 بالف کشیدہ ونون تختیفیہ پارچہ بلا از سینیہ
 زمان کہ بر ہر دو پستان ماند کہ آزا محرم
 نیز گویند شیخ امان علی سحر گوید سے چھول
 انگلیا بین جو رکھے اوس بیمار حسن نے +
 چھو نون کی رونے کی صورت ہر کٹوری ہو گئی
 آنمل - الف مفتوح نون ساکن میم مکسور
 بلام چیز کے کہ از چیز کے آمیزش ندارد +
 آنملا - الف مفتوح نون ساکن میم مکسور
 لام بالف کشیدہ کسیکہ باکسے نیا میزد
 لمولف سے پائی وہ آنکھ جو نہ ہوئی اپنی
 عشق میں + وہ دل بلا ہین کہ کیا ہو گیا
 آنمول - میم بو او مجبول دلام زدہ چیز
 کہ قیمت ندارد یعنی نہایت بیش بہا بود
 و ت قیمت +
 آنناس - الف نون ہر دو مفتوح نون

دوم مشدو بالف وسین کشیدہ پنج ترہ باشد
 کہ از ان مر با سازند دپلا او پزندہ
 آنوٹ - الف مفتوح نون ساکن و او
 مفتوح بتائی ہندی کشیدہ نوسے از پور
 زمان ہنود باشد +
 انوکھا - الف مفتوح نون بو او مجبول
 کات مخلوط الہا بالف کشیدہ سخن نوون
 واقع بود کسیکہ کار نوکند و این در اصل
 محاورہ زمانست +
 انونی - الف مفتوح نون ساکن ہا
 ہوز بو او مجبول نون دوم تجمانی معروف
 امر کیہ ناشدنی بود +
 آنی - الف مفتوح نون تجمانی معروف
 بر وزن غنی دو معنی دارد نوک کش باشد
 شیخ ناسخ میفرماید قطعہ چھٹی یہی ہے
 ماہ نویرہ گو یا تر سے جونی کی انی سے
 توینا شہری اوگی + سوج کی کرن کرن ہی
 نوک پٹیزہ بود شیخ انداد علی بحر گوید سے
 رہا ہر اوسکی خرگان پر فدا یہ مرغ جان پرین

۱۰۰

کلیا هم پهنه برحبی کی انی پر آشیان برسوں *
 ونیز دستے باشد در چوپازی و نریے باشد
 در نریه بازی *
 انشائی - الف مفتوح نون ساکن تحتانی
 بالف کشیده همزه تجانی معروف کسکه حرکات
 و سکنات او از شایستگی بیرون باشد *
 انشیا - الف و نون مفتوح تحتانی ساکن لام
 بالف کشیده کسکه ناآزموده کار باشد *

جمیم و نون بالفها کشیده برشتن طعام از مزه
 اصلی خود *
 او یکانی - موحده ساکن کاف بالف کشیده
 همزه تجانی معروف حرکت سده باشد بر
 دفع نمذا و موارج متوع شابعه گویند
 ندین کچی ہے سے وہ بے ساہیہین
 شیشہ سے مرض ہو گیا او یکانی کا *
 او بلنا - موحده مفتوح لام ساکن نون
 الف مصاری جوش زدن و جوش آردہ

فصل واو

او - الف بواو مجهول کلید باشد که بجای
 حقیر از ان خطاب کنند خواجه آتش میفرمایند
 هم بھی کشته ترے نیرنگی کے بہن یاد
 اوز ناو کی طرح رنگ بدلنے والے *
 اوائل - الف مفتوح واو بالف کشیده همزه
 کسور پلام رسنے باشد باریک کہ بر چوباس
 چرخہ تند و بدان رشتہ از دوک گذرانیدہ
 بندند تا بسبب ان رشتہ دوک گردش آید *
 او باللام بالف کشیده طعام کہ در ان روغن نیفتد *
 او بس جاننا - موحده مفتوح سین سماکن

افتادن آب دیکہ بودت سر جوشع
 غلیان و کنایہ از آنچه در دل باشد از ظاهر
 کردن بود موقوفہ سے دل میں جو کچھ تھا وہ
 کہ دانتے مست ہے عشق * آگیا ہوش
 ذرا خم کو او بٹنہ نہ دیا *
 او بچار - موحده مخلوط الہا باہن و راو ممل
 کشیدہ بر آمدن ہر چیز باشد کہ افزونی تدریج
 پیدا کند و مانند ذیل و پستان و برآمدگی
 ع نمو - رشاک مرحوم فرماید سے چشم گزینوں کی
 ندین دیکھایہ سینے کا او بچار ہے آپ آہ

زنان ماه نور گویند چنانکہ میرانشا اسرارخان
در ریختی گویدے جب تک اندر نہ چلا آئے وہ
باہر والا ہے اور دوانوج دکھائی پڑی اور پورا
اوپر و آلیان۔ بحاورہ زنان کنایہ از
غلیبوز با بود کہ سندی آن چلیمن باشد
آوینی۔ نون تجمانی معروف اگر جلا داون
کار دو شمشیر بود

اوتار۔ الف مفتوح بو او زده فوقانی بالف
ورک محله کشیدہ بزبان سندی زیر عم و گمان سنود
کسا زرا گویند کہ قابل پیشش بودند و بضم اہت
و واو غیر ملفوظ بمعنی فرو نشدن نشہ بود یعنی
خمار باشد شیخ امداد علی بجر گویدے مستورقی
اور تزل ہی پیش و پس ہے جب نشہ چڑھ چکا
تو محل ہے اوتار کا

اوتار آ۔ الف مضموم بو او غیر ملفوظ فوقانی
ورک محله بالفما کشیدہ فرو آمدن مردمان بود
از کشتی و کنایہ از تصدق بود

اوتار چڑھاؤ۔ جمیم فارسی مفتوح رای سندی
مخلوطا ما بالف کشیدہ و واو سستی و پلندی

راہ و کمی و بیشی آواز معنیان بود
اوتار نا۔ نون والف مصدری و ف فرود
آوردن و این لفظ بچند معنی دیگر ہم مستعمل
اول بمعنی کشیدن چنانچہ تصویر اوتار نا نقشا
اوتار نا شیبہ اوتار نا دوم بمعنی بریدن تراشید
چنانچہ سراسر اوتار نا ناگ اوتار نا سوم بمعنی نوز
چنانچہ نقل اوتار نا پنجم بمعنی تصدق کردن
چیزے رایا کسی را بر کسے

اوتاری ہونا۔ متوجہ و مستعد شدن بکس
بود مرزا رفیع سوداے سنگا سفیت قشون پہ
خزان آئے جس کٹری ہے سوکر اوتاری کیجیے
میدان میں کارزار ہے جرات گویدے ہمیں
کیا خطرہ جان ہے کہ میں ہم نام کو جرات ہے نہون
بچہ کیوں کہ میدان محبت میں اوتاری ہم
اوتار نا چاند۔ کنایہ از آخر ماہ بود

اوتار نا۔ نون فوقانی مفتوح ہے ورک محله زده نون و
الف مصدری و ف فرو آمدن و کنایہ از کس
وزوال چیزے بود چنانکہ گویند دریا اوتار گیا
تپ اوتار گئی و کنایہ از سیر و نعتی چیزے ہم باشد

چنانکه گویند چهره او ترا سواهی منه او ترا سواهی
 مرزای برق مرحوم فرمایند در مبدم صدمه فرقت
 به چهره او ترا که موصوفه به زهر گزنجی نقشا او ترا
 و کنایه از جای خود فرو دادند استخوان عضو زنده بود
 از بر داشتن با گرگان و مانند آن چنانکه گویند
 شانه او ترکیا کلانی او ترکی چنانکه نسخ مرحوم
 ۳ بار در من سوا که طبعانگیه یون تیری که
 به سوا بوجه که شانه او ترا

اوٹ - الف بو او مجبول و تانی هندی کشیده
 پرده را گویند عموماً و چهار چوب جامه دوخته را
 خصوصاً و در استعمال موش است *

اوٹ پشانگ - الف بو او معروف و تانی
 هندی کشیده با ی فارسی مفتوح تانی هندی
 دیگر بالف و نون غنه و کاف فارسی کشیده
 سخن بیوده و مرد یا وه باشد سهرتی مرحوم تو
 ۵ سین فکیا اس منزل کوهل کما به قافی بی تو
 اسک اوٹ پشانگ *

اوٹنگا - الف بو او غیر ملفوظ تانی هندی مفتوح
 بنون زده کاف فارسی بالف کشیده با مکه از

قاسم کوتاه باشد *
 اوٹھان - الف بو او غیر ملفوظ تانی هندی
 مخلوط الها بالف کشیده و نون زده است را
 و آغاز کسے بود *

اوٹھانا - الف بو او غیر ملفوظ تانی هندی
 مخلوط الها و نون بالفا کشیده چند معنی دارد
 ۱- برداشتن اسباب و شیا گرگان ۲- بلند کردن
 دیوار مانند آن ۳- عیان کردن و ظاهر نمودن
 چنانکه آفت اوٹھانا فساد اوٹھانا شروٹھا
 شور اوٹھانا غل اوٹھانا تمجمل شتن چنانکه
 رنج اوٹھانا صدمه اوٹھانا داغ اوٹھانا ناز
 اوٹھانا احسان اوٹھانا خج کردن چنانکه
 رویه اوٹھانا مال اوٹھانا ۶ کنایه از بدست
 گرفتن کلام اشهر را ی شتم خوردن بود *

اوٹھانی کسرا - سینه تجمانی معروف کاف
 فارسی تجمانی معروف رای مهمله بالف کشیده که
 چیز ببدزدی بردارد *

اوٹھه بیچه - الف بو او غیر ملفوظ تانی هندی
 مخلوط الها زده موحده مفتوح تجمانی و تانی هندی

مخلوط

مخلوط الہا زردہ ف نشستن و برخاستن بود
نوعی از تقریر نیز بود چنانکہ معلم وادیب کو دکان
خطا و ارا حکم بر نشستن و برخاستن کنند
او ٹھٹھا جوین۔ فوقانی بالفت کشیدہ جمیم ہوا
مجمول موحدہ مفتوح بنون کنایہ از نموس
پستان زنانہ خواستہ بود

او ٹھٹھی یا ٹھٹھ۔ فوقانی بختانی معروف
باو فارسی بختانی جمول تالی ہندی مخلوط اہا
زردہ آخر شدن بازارے باشد و کنایہ ایتما
شدن کاری نیز بود مانند عہد دولت و محمد
و جوانی کسے وغیر آن

او ٹھٹھی جوانی۔ تالی ہندی مخلوط الہا زردہ
فوقانی بختانی معروف جمیم مفتوح و او بالفت
کشیدہ نون بختانی معروف کنایہ از آغاز
شباب بود

او ٹھٹھی کو ٹھیل۔ کان ہوا و جمول و نون
باو فارسی مفتوح بلام برگما کہ اول بدخت
پدید آئید و کنایہ از نموس پستان زنانہ فوقانی
بود شیخ ادا و علی بگر گوید بہار حسن ہوا

گلبیدن پرا و ٹھٹھی کو ٹھیل ہوا جو گلہ استہ ہے
قد بھو لون کی ڈالی منہ پرا ٹھیل ہے

او ٹھٹھہ خانانا۔ جمیم و نون بالفت کشیدہ ف
برخاستہ شدن و کنایہ از مردن باشد جرأت
گویدے جب تک تو آئے آئے کہ دنیا ہی سے
کوئی ہے لے جی ان تیرے دیر گازی سے او ٹھٹھ گیا
و کنایہ از منقود و معدوم شدن چیز نیز
جرأت گویدے بصر عم الفت کا کچھ اثر ہی زمانہ
سے او ٹھٹھ گیا

او ٹھٹھہ رسنا۔ موقوف ماندن کارے
بر وقتے باشد

او ٹھٹھنا۔ نون و الف مصدری است بر بخت
او جا ٹر۔ جمیم بالفت و تالی ہندی کشیدہ
از ویران شدن بود ویرانے خرابہ
امر از ویران کردن نیز باشد

او جا گر۔ بمعنی روشن آید جرأت گویدے
خانہ دل ہوا و جا گر کیون نہ جلو سے ترے
تو ہر انسان یا ہر غلمان یا پری یا حور ہے
او جا لآ۔ جمیم و لام بالفت کشیدہ و او جیالا

بمعنی روشنی بودع ضو لیکن دو مفرز در فصحا
 این زمان متروک ال استعمال و اول استعمال چنانکه
 شاعرے گوید سے رخ وزلف پر جان کھویا
 کیا کہ اندھیرے او جا لومین رویا کیا +
 او خیر آ - رای ہندی بالف کشیدہ کلمہ است
 کہ چون زمان بر کسے غصہ کنند این گم بر زبان
 او خیر آ - جمیم ساکن لام بالف کشیدہ ف
 و مجاورہ زمان گانرا گویند +
 او خلی - لام تجتانی معروف شے مؤنث
 کہ سپید بود از قسم لباس و فرش وغیرہ و مجاورہ
 زمان زن گانرا گویند +
 او خیر - الف و جمیم مخلوط الہا مفتوح ہواو
 و آہندی زدہ ضرب پر کہ بر سپر حرف ہنگام
 جنگ زنند سیخ اما الفی سحر گوید سے ابروی
 یہ جنبش ہے کہ تلوار کی بالچاک پہ تپلی کی یہ
 چل پھر ہے کہ او جھڑ ہے سپر کی +
 او خیر آ - الف ہواو غیر ملفوظ جمیم فارسی
 بالف و تاسے ہندی کشیدہ ہیراری طبیعت و
 مردم از مکان و کار و بار باشد +

او چٹنا - جمیم فارسی مفتوح تاسے ہندی ساکن
 نون و الف مصدری بر فاستہ شدن دل از
 کاری یا از جا و بر جستن شمشیر و مانند آن بر چیز
 سخت رسیدہ شیخ امداد علی بحر گوید سے او سکا
 نہ دل بڑھا تو لو میرا گھٹ گیا + مین کٹ گیا
 جو نیمچہ او سکا او چٹ گیا +
 او چٹکا - جمیم فارسی مفتوح کاف مشدود
 کشیدہ ناگاہ بر زدہ چیز بود بندوی +
 او چک لیچا نا - جمیم فارسی مفتوح کاف
 ساکن لام تجتانی مجهول جمیم و نون بالف کشیدہ
 ف بیک ناگاہ بردن +
 او چھا - جمیم فارسی مخلوط الہا بالف کشیدہ
 کہ یکہ حسان بر کسے کند و بر زبان آرد و یکہ
 سبک وضع و فرمایہ بود و زخمی کہ کم و ناقص بود
 خواہ آتش سیگوید سے کچھ جو غیرت ہی تو
 اوسفاک اک واراؤر بھی + زخم او چھے
 منستے مین منہ پر تری تلوار کی +
 او چھا - جمیم فارسی مخلوط الہا بالف
 و لام کشیدہ جمیم فارسی مخلوط الہا دوم مفتوح

۶۸

کاف مشدوباعت کشیده کنایه از زنی که او با بابت
 او چپخو - غیر مخلوط الما مشدوب او معروف
 گردشک آب و جزآن در گلو بود رشک مغفور
 گوید سے چرمین حاق سے پانی کا اور تر کیشا
 بیون آب دم شمشیر تو او چپو ہو جاے *
 او دال - الف بواو معروف دال مملہ بالف
 کشیدہ رنگی بودا ننگل نافرمان ف کبود *
 او داس - الف بواو غیر ملفوظ دال مملہ
 بالف وسین مملہ کشیدہ کسیکہ برخاستہ خاطر
 از ہر چیز و رنگ کہ در آن شوخی بنا شد بران
 نیز اطلاق این لفظ کنند شیخ نامح سیر یافتہ
 سے اور جلا بلغ سے تیرے آگے * رنگ گل
 اسقدر او داس ہوا * و سمعے کہ روشنیش بیرون
 باشد آنرا نیز گویند چنانکہ صبا گوید سے شب
 فراق میں سر روشن رہا ہوں روتا ہوں *
 او داس صورت شیخ سر زرا بیون میں *
 او داسی - سین مملہ جتانی معروف
 برخاستگی خاطر بود از ہر چیز و نیز بر عدوم
 رنگ و سیر و نقی روشنی شیخ و جرائع اطلاق کنند

لمؤلفہ سے ہوا کہ سے شب وعدہ نہ آئیگا
 کوئی * چکارتی ہوا داسی شیخ متصل کی *
 او داسی برسنا - آنار ویرانی وحشت
 پدید شدن از جا یا چیز بود کہ موجب بخالی
 خاطر شود *
 او داسی چھا جاتا - جیم فارسی مخلوط لہا
 بالف کشیدہ بہان معنی بود کہ بالا گفتمہ شد *
 او دہار کھانا - کاف مخلوط الما دون
 بالف کشیدہ و ام گرفتہ خوردن باشد و کنایہ
 از قصد کردن کار سے کہ موقوف علیہ کار ہا
 دیگر بود شاعرے گوید سے خریدے کسی یو
 کوجان بیچ کے آج * اسی پر حضرت دکن میں
 او دہار کھائے ہوے *
 او دہم - الف بواو معروف دال مملہ
 مخلوط الما مفتوح بسم کشیدہ شور و ہنگامہ
 و غلغلاہ بود میر تقی مغفور سیر یافتہ ثنوی گرا
 کچھ ہنگامہ یہ بھی کہ تھا * اس روش کی دھم
 او دہم تھا *
 او دہم مچانا - شور و ہنگامہ بر پا کردن ہوا

او ڈھیر ٹہرن۔ دال مہلہ مخلوط الما تجمانی
 مجبول در اکہندی زوہ موحدہ مضمون بنون
 فکر اندیشہ بسید کردن در کار اہم و مشکل با
 ستواتر و سپایے قلندر بخش حرأت گوید با
 کیا کیا حرص و ہوس کی دھن ہو دلو کہ کس
 ڈھب کی او ڈھیر ٹہرن ہے دلو کہ تشویش
 معاش مغر جان کھاتی ہے بد دنیا کی غرض
 تلاش گھن ہے دلو کہ
 او ڈھیر ٹہنا۔ نون و الف مصدری دوشہ
 کشودن *
 اور۔ بروزن غورف دیگر و چیز کی علیحدہ
 از چیزے بودن بگاں غیر و نیز کلمہ
 عطف در ہندی بود و بد بمعنی تخفیف و او یعنی
 بروزن از نیز آید *
 اورگی۔ کان فارسی تجمانی معروف اچہ
 بران ثاث بان کردہ بر کفشتہا و وزند و این
 لغت ہون بر اکہ مہلہ ہم مستعمل ست چنانکہ
 سندش در سند لغت انی کہ بمعنی نوک کفش
 آید گذشت *

او ٹرانا۔ اسے ہندی ونون بالفما کشیدہ
 فٹ پرانیدن و کنایہ از بباد دادن زوال
 بود شیخ ناسخ میفرمانیدہ موسم گل میں بہن
 تو داغ ہوا فلاس کا آگے آنکھوں کے
 زبر گل یون او ٹرانے ز عند لیب و کنایہ از
 بزوی بردن چیز زو را نیز بود چنانکہ حضرت
 برق میفرمانیدہ کثرت دیدنے نیکو کو بنایا
 یا قوت و کیا اور الیگنی مستی کی دھڑکی میری
 آنکھہ *
 او ٹران گھائی۔ کنایہ از فریب دہی بود *
 او ٹرتے او ٹرتے طاق پر ٹھینا۔ کنایہ
 از رفتہ رفتہ مشہور شدہ تا بعد اشتہار رسیدن
 سخن بود چنانکہ جناب میرزا والا جاہ عاشق
 تخلص میفرمانیدہ ای سپری کہ نہ عاشق ابرو
 او ٹرتے او ٹرتے نہ طاق پر بیٹھے *
 او ٹرتی چیر یا پھیاننا۔ الف مضموم بہ ترا
 ہندی زوہ نوقاتی تجمانی معروف جمہ فارسی
 مکسور بر اکہ ہندی زوہ تجمانی بالف کشیدہ
 کنایہ از مانی اضمیر و در ز پوشیدہ کسی گاہ شدن با

اوڑتی سی خبر - خبر کیہ ہنوز قدری پوشیدہ با
یعنی خوب مشہور نہ ہوئے باشند۔

اوڑ جائے - کلمہ بود بجاورہ زنان کہ درم
بخضب بہ نسبت کسی یاد رعت چیزے بر زبان آند
چنانکہ جبرأت گوید مصرعہ اوڑ جائے عشق سب
سبھی رنگ اور گیا۔

اوڑ چلنا - جمیم فارسی مفتوح بلام زوہ نون
والف مصدری کنایہ از شان و شوکت نمودن
بود شیخ امداد علی بگر گوید کہ بھی جو زیب بدن
جامہ زری ہو جائے۔ یہ اوڑ چلون کہ پری کو
بھی بے پری ہو جائے۔

اوڑ گیا - کلمہ است بجاورہ زنان کہ ہنگام
خشم و غضب رعت کسے بر زبان آرند و اگر زن
باشد اوڑ گئی گویند۔

اورنا - نون والف مصدری ف پریدن
مع طیران و کنایہ از پہنان و شستن سخن راز
و نیز کنایہ از تیز رفتن در راہ بود شیخ ناسخ
میفرماید کہ اوڑ گیا محکو نظر آتے ہی
کیا وہ شہسوار پر رشتہ نظارہ گویا تا زانیہ ہو گیا۔

و کنایہ از بریدہ و قطع شدن چیزے نیز بود
از تیغ و کار و وغیرہ چنانکہ حضرت رشک میفرماید
چخت گیا سفاک میر و قتل کی تدبیر سے
در و سراو سا گیا جسم مرا سراوڑ گیا۔ کونآ
از نشانیہ تیر یا گولہ بندوق ہوا مانند آن گردیدن

چیزے نیز باشد چنانکہ حضرت رشک میفرماید
ایسے تیر افکن سے بچکر مرغ دل کیونکر اورڑ
جس جگہ کا اوسنے پرتا کا وہی پر اوڑ گیا۔

کنایہ از ناپدید و معدوم شدن کسی چیزے
نیز بود چنانچہ برق گوید کہ قتل پر آمادہ قال
جب ہوا قسمت یہ کہ تیغ ناپیدا ہوئی دنیا کو
خبر اور گیا۔ و کنایہ از حبت و خیر نیز بود
چنانکہ برق گوید کہ آگئی آفت اگر اوس
شوخ کی ترکان سی پر لگر بر چھون سمندان
دلبر اوڑ گیا۔

اوڑ چھو ہونا - رامندی مفتوح لکن
ساکن جمیم فارسی مخلوط الہا بواو معروف کنایہ
از رفتن کسے بزودی و شتاب و دور شدن
و دشمن بطوری کہ نشانش مانند ناپدید شدن

اوسان کھٹولا۔ کان مخلوط الہا مفتوح تا
 ہندی بوا و جہول لام بالفت کشیدہ کنایہ از
 تخت پر بیان بود کہ برو ہوا میرود
 اوڑھنی۔ نون بختانی معروف چادرے
 کہ درختران و عروس بالاسے لباس زنانہ
 پوشند
 اوسان۔ الف مفتوح بوا و زوہ سین
 بالفت کشیدہ و نون معانہ ہوش و خواہش
 گوئید میر تقی گوید مصرعہ دیکھتے ہی شیر
 بکفت کچھ آج مرے اوسان گئے، حضرت
 برق میفرماید۔ ستم کی رستی نہ پڑتے
 سامنے، اوڑھ جائیں تجکو دیکھ کے اوسان
 سوڑ کے
 اوسون پیاس نہیں جھتی۔ ثبلیست
 بجائے زند کہ کسی قصد بر آوردن ہوں
 خور و آشامی قلیل نماید میر تقی میر میفرماید
 ول کہ در آشامی سے نہ بھلی پھر اس، اوڑھ
 پختہ نہیں ہی پیاس کہیں
 اوسن پڑھانا۔ با و فارسی مفتوح را

مہلہ ہندی ساکن جیم و نون بانہا کشیدہ
 از سیر و نون کشیدہ چیز سے بود شیخ ابراہیم علی
 بحر گوید۔ پہن جو موٹیون کران چول
 پارنے ہ تارون پراوس پڑ گئی خوشہ
 ٹھٹھ گیا، ایضا موافقت گوید۔ بیل
 اشکیاری دکھلائی گئی تا شاہ شہنشاہ پراوس
 اکدن پڑ جائیگی چمن بہن
 او شغلا۔ الف بوا و غیر ملفوظ است
 ساکن غنیمت معجمہ مضمون لام بالفت کشیدہ
 کارے و سختی بود بطرز نو
 او شغلا چھوڑنا جیم فارسی مخلوط بوا
 بوا و جہول و را سے ہندی زوہ نون و
 الف مصدری سختی بود فساد انگیز کہ دوس
 بدان جنگا نند و تا شاہ کنند
 اوکت۔ سختی و کارے کہ بطرز نو باشد میر تقی
 مرحوم گوید۔ ملا غیر سے جا جفا کیا نکالی
 اوکت لیکہ آخر اد کیا نکالی
 اوکو و پیشنا۔ الف بوا و غیر ملفوظ کان
 ساکن رای ہندی بوا و معروف موصدہ مفتوح

۱۱

تختانی و تاج ہندی مخلوط الہا زوہ نون و الف
 مصدری نوشت از نشستن بود کہ ہر دو سرین
 متصل فرش خواہ زمین باشند و ہر دو زانو
 بشکم پسندت غنچ نشستن *
 او کسانا - کات ساکن سین و نون بانہا
 کشیدہ سرفتیدہ روشن از طرف چراغ زیادہ
 کردن تار روشنی دہد و فروختہ کردن کسے
 بے فساد و ہشتاک *
 او کسنا - کات مفتوح بسین زوہ نون

و الف مصدری کنایہ از سر بر آوردن و نمود
 پیدا کردن و باختیار خود شدن باشد *
 او کسنا - الف بواو مجہول و کات زوہ نون
 و الف مصدری مے کردن بود *
 او کسار کچھار - کات مخلوط الہا با ہ و

سے ہندی کشیدہ با سے فارسی مفتوح جمیع
 فارسی مخلوط الہا با ہ و رے ہندی کشیدہ کتہ
 کو سفوش بیہی و درہی چیز می باشد *
 او کھلی مین سر دیا تو دھم کون سے
 کیا ڈر - مثل ست بجای زند کہ کسے بجا

ہو تا کہ قدم زند و از ہول آن اندیشہ کند *
 او کھیرنا - الف بواو غیر ملفوظ کات مخلوط
 تختانی مجہول و رے ہندی زوہ نون و الف
 مصدری فٹ بر کردن و بر آوردن چیز می بود
 درین لغت بجائے تختانی الف نیز آید و کنایہ
 از خارج گردانیدن و سیدخل کردن کسے صحبت
 کسے نیز بود *
 او کیلنا - الف بواو غیر ملفوظ کات تختانی

مجہول بواو زوہ نون و الف مصدری پیچ و تاج
 رشتہ تابیدہ را کشودن بود *
 او کسنا - الف بواو غیر ملفوظ کات فارسی
 ساکن فوقانی و نون بانہا کشیدہ دل تگشا

از کار سے بود خواجہ آتش سے خوش و شست
 مین جا و کتہ کے کبھی لوطہ بجاگا *
 کوس نوراون نے نپایا کجوبہ
 او گاننا - کات فارسی با ہ و رای مہا کہ کشیدہ
 نون و الف مصدری صاف کردن چاہ بود از
 گل و لاسے *

او گال - کات فارسی با ہ و لام کشیدہ

اقل پان خائیده باشد که بیگنند
 او گالندان - وال بافت کشیده و نون زده
 هر فیکه دران ثفل پان اندازند
 او گشاپیستی - الف مضموم کاف فارسی ساکن
 تاس هندی بافت کشیده باو فارسی مفتوح
 بتختانی زده و نون غنه جیم تختانی معروف
 بمجاوره زمان طعن و تشنیع و احسان سابق
 رایا کردن بوده

او گلنا - الف مضموم کاف فارسی مفتوح
 تاس هندی ساکن نون و الف مصدری ملوک
 و احسان را هنگام غصه ظاهر کردن و این
 مجاوره زنان است

او گرا - الف بو او مجهول و کاف فارسی زده
 رای ممله بافت کشیده طعام که از دال برنج نرند
 و روغن دران نیندازند

او گلنا - الف بو او غیر مملو کاف فارسی
 مفتوح لام زده نون و الف مصدری فرورده
 از حلق بیرون آنگندن و بر آمدن شمشر از نیام
 بدون کشیدن چنانکه حضرت برق میفرمایند

سه بجهوین بکلا بنی سه نپهان بین بجهوین تیغ ابر
 او گاتی نپین و کنایا از تصرف آوردن باران
 و نیز کنایه از شکوه کسی نمودن بوده

اولتی - نوقالی تختانی معروف راه درازان آب
 باران از سفت سفاله پوش یا نخس پوشش
 بر زمین چکیدن دلیل بروزن بلبل

اولسا - الف مضموم بو او غیر مملو لام ساکن تاس هندی
 بافت کشیده دومی دارد اول از دکن معکون دوم
 دشی و پامقابل د و پاور است و پاپ و پبع

اولسا دهر اماند هئا - کسیکه بر خود اراوده
 تهمت نهادن کند آگس امان تهمت متهم کردن
 اولت پلث - لام مفتوح تاس هندی کشیده

بای فارسی مضموم لام دوم مفتوح تاس هندی
 دوم کشیده راست و واژون شدن چیزی بود
 میرانیس سلمه در مرنیه میگویند یون گهر

اولت پلث تها امام حجاز کا جس طرح تون جانکا
 نگره نیاز کا

اولت پاون بچه تا - تاس هندی تختانی
 مجهول بای فارسی بافت کشیده دو او و نون تغنیه

باوی فارسی دوم مخلوط الها کسب و بر یک جمله زده نون
 و الف مصدری و ف بر قفا گشتن ع رحمت
 حضرت برقی میفرمایند سحر کے اولی پادون
 پیرا منہ کو پھیر کر میرے سیاہ خانے سے خوشید
 ڈر گیا ۔ لکھنؤ سے میرے گھر کے پھر اوہیم
 اولی پادون و دیکھو بیتے ندیکھا ہوجا اولی پادون
 اولی سانس سین منامہ بالف و نون غنہ و
 سین مہملہ دوم زودہ کنایہ از نفس ناراست ہد
 کہ در نزع باشد شیخ نایخ میفرمایند پھر گیا ہ
 او دھرا اولی گوی آتے آتے سانس اولی دل
 تیباب او دھر لیتا ہے ۔
 اولی سیفی ۔ نام ہندی تجمانی معروف سین
 مفتوح تجمانی زودہ فاجتجمانی معروف کنایہ
 باشد از ارتون خواندن کلام اللہ وغیرہ ۔
 اہلاک دشمن وعد و شیخ امداد علی بگر گوید ہے
 چین ابرو دیکھا یا اولی سیفی کا اثر ہے یار کا
 نقش جمالی بھی جلالی ہو گیا ۔
 اولی کبیر کی ۔ الف بو او غیر ملفوظ و لام
 ساکن نامی ہندی تجمانی معروف کنایہ از

درویشان باشد چنانکہ خواجہ آتش گوید ہے
 بیودہ گفتگو نہیں مرد فقیر کی ۔ سیسی ہے
 سمجھے تو اگر اولی کبیر کی ۔ در اصلش نیست
 کہ درویش و شاعرے بود در ہنود کہ آتش کبیر نو
 و سخن اکثر بر عکس مشہور میگفت ۔
 اولی گنگا بہنا ۔ کنایہ از بوقوع آمدن کار
 بود کہ خلافت دستور باشد ۔
 اول جلول ۔ الف بو او معروف و لام نہ
 جیم مفتوح لام دوم بو او معروف و لام سوم
 زودہ سخنان بیسی و امور لاطاعی بودہ
 او کجمن ۔ الف بو او غیر ملفوظ و لام ساکن جیم
 مخلوط الها مفتوح نون زودہ سخنان را گویند
 او کجمن ۔ الف مضموم بو او غیر ملفوظ لام مفتوح
 جیم مخلوط الها زودہ نون و الف مصدری باہم
 پیوستن موباکہ گرہ در گره شوند و در آگوشن
 خار با بدامن جامہ و کنایہ از سباحہ و در آگوشن
 کسے با کسے باشد لکھنؤ لفظ لپشنا اوس
 میرا وصل ہو دست و گریبان کا ۔ او کجمن کجے
 اوسکا رابطہ ہے خار و دامان کا ۔

اول قول - سخنان خود بیوہ را گویند
 اولما - الف بوا و مجبول و لام زده میم بالف
 کشیده پوست انسان خواه حیوان که او را گویم
 از گوشت جدا شود و تفسیدہ *
 اولنا - الف بوا و غیر موقوف و لام مفتوح با
 ہوز زده نون و بالف کشیدہ قائل کردن
 بود ملائت کردہ و ن کوہیدن ع ازام *
 اولیل - الف بوا و غیر موقوف لام تحتانی
 مجبول و لام زده جست و خیز اسب را ہنند
 او مس - میم مفتوح بسین جملہ گرنی کہ ہنند
 ہوا بود *
 اون - الف بوا و معروت و نون معلنہ
 سوی حیوانا نش بود کہ از ان جا بہ با ہنند
 شتم *
 اون - نون بالف کشیدہ نوس از شمشیر کہ
 سبک باشد شیخ ناسخ میفرمایند یہ ہے جو
 عاشق تیری ابرو پر ہلال * آگے تھاتیج
 اب وہ اونانہو گیا *
 اونٹ دیکھے کس کل بیٹھے - مثلیت

بجائے زندگ گویند چہ رود ہون مشرت
 یکدام ہیلو نشند مزار فیع اسودا میفرمایند
 قطعہ شیخ کے قد کی درازی کے تین جان سین
 دیکھ * یاد آتا ہے جوانوں کے تین قصہ
 کو دے کو جو اوٹھاس رہ اوٹھالی مجلس و کھیر
 بیٹھے جو یہ اونٹ تو بیٹھے کس کل *
 اونٹ کتارا - کان مفتوح فوقانی دراک
 مہلہ بالفہا کشیدہ گیا ہے باشد خار دارف
 اشتر خار *
 اونٹ کے منہ میں زیرہ - مثلیت
 بر کسی زندگ چیزے یا بند کہ لائق او نباشد
 اسیر گویدے کھا گیا بیفائدہ محکوم فلک *
 اونٹ کے منہ کا میں زیرہ ہو گیا *
 اونٹل - الف بوا و غیر موقوف و نون ساکن
 جیم مفتوح بلام مقدار دو کف دست بہم پوہ
 مثل غلہ و مانند آن کہ کیسے و ہندہ *
 اونجا - الف بوا و معروت و نون غنیم
 فارسی بالف کشیدہ ش بلند ع عالی و
 کتایہ از کسیکہ - تہ برتر و شتہ باشد شاعر گوید

۷۷
 ہرگز زہر و مہر سے آنکھ اپنی لڑائی چہ جب
 آنکھ بڑگی کسی اونچے پہ پڑے گی *
 اونچا س - الف بو او غیر محفوظ و نون غنہ
 جمیم فارسی بافت و سین کشیدہ ف بلند ی
 ع حلو و بنون زردہ بروزن متوسط عدد
 مشہور پہل و نغ تسع و اربعون *
 اونچا سننا سین منوم نون ساکن
 نون و الف مصدری سخن نشین بوداؤتیکہ
 آن سخن باو از بلند گفتمہ شود شیخ امداد علی بحر
 گوید یہ او ہما ینین باہ شیون سو بس
 اب خاموش ہو جین * فلک ستاسم او چا
 ہم عبت فرما کرتے ہیں *
 اونچا ن - الف بو او غیر محفوظ و نون غنہ
 جمیم فارسی بافت کشیدہ و نون معانہ ف
 نوازع اوج *
 اونچا نیچا - الف بو او معروف و نون غنہ
 نون دوم تجمانی معروف ہر جمیم فارسی انفا
 کشیدہ و نشیب و نوازاؤتیکہ
 اونچا ن - الف بو او غیر محفوظ و نون غنہ

جمیم فارسی بافت کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف
 ف بلند ی ع حلو *
 اونچ نیچ - الف بو او معروف و نون غنہ
 جمیم فارسی زردہ نون تجمانی معروف و جمیم فارسی
 زردہ کنایہ از نشیب و نوازاؤتیکہ بود شاعر گوید
 الفت بین اونچ نیچ نہ سوچی جہان کی * اونچ
 زمین کی تو کئی آسمان کی *
 اونچی چوٹی - جمیم فارسی تجمانی معروف
 جمیم فارسی دوم بو او جہول تاسی ہندی تجمانی
 معروف نوعے از بافتن موطن سر زنان
 بود کہ نشاط سے بافد شاعرے گوید یہ
 شبہ ہے ہونے میں زور و نشاط کہ یہ
 اشارہ ہے کہ گندہوا نیک اونچی چوٹی *
 اونچی دکان - کنایہ از دکان مشہور
 و نامی بود آتش گوید یہ مستون کو بلند ی
 نہ دکھا اسے فلک و نون * اونچی ترے کہند
 سے ہر اک من کی دکان ہے *
 اونچی دکان پھنکا کیو ان * ان
 منوم کاف بافت کشیدہ و نون زردہ کنایہ

مخلوط الها بفتحانی معروف کاف بالفت کشیده
 بای فارسی دوم مفتوح کاف ساکن و او بالفت کشیده
 و نون زده مثلث است مشهور بجای زنده که از نیکمان
 کسی بر شخص مشهور و نامی باشد بوقت آزمایش
 خلاف آن یابد

او نگلیان او نختنا - تار مندی مخلوط لها
 زده نون و الف مصدری فت انگشت نماند
 شاعرے گویدے کشته دست خانی میں جو
 سفاک ہم ہر طرف سے او نگلیان او نختنا
 اپنی لاش پر

اوپنے سر - جمیم فارسی بفتحانی مجهول سین مہلہ
 مضموم برای مہملہ زده عبارت بود از سر و داکہ
 باواز بلند سر آید

او نگلیان چمکانا - جمیم فارسی مفتوح سین
 ہندی زده کاف و نون بالفہا کشیدہ و کج کردن
 زنگستان بود تا صما از بند انگشتان بر آید
 و ف خمانیدن شیخ امداد علی بجر گویدے ہمارا
 مرگ ہر تیری ادا پر او قائل ہنچے جلتے ہیں
 ہمیر نہ او نگلیان چمکانا

اوند - الف بواو مجهول و نون غنہ و وال مہملہ
 زده ریسمانیکہ بچھپر بستہ آرزاینج دیوار ماند از
 استوار کنند تا چھپر بجای خود قائم ماند

او نگلیان چمکانا - جمیم فارسی مفتوح میم
 زده کاف و نون بالفہا کشیدہ دستہا بند
 کردہ ہم کردن انگشتان بود زمان و مختصات
 برای جگ با خود ہا مز برق میفرماندے
 مہر چہ کو دکھاتا ہے بہت سخت سے او نگلیان
 تو بھی تو اسے مہر منور چمکانا

اوندھا - الف مفتوح بواو زده و نون غنہ
 وال مہملہ مخلوط الہا بالفت کشیدہ کسی و چہرہ
 و اژون باشد و ف بگون

او نگلی و انتون کیچھے و بانا - کنایہ از
 ماسن و افسوس کردن باشد و ف انگشت
 بردان شدن

او نگلی کرنا - کاف مفتوح برای مہملہ زده نون و
 الف مصدری کنایہ از پوشیدہ آزار دادن بود

او نگلی و سپر سچانا - سنجانی بواو مجهول نون
 مختصیہ بای فارسی مفتوح برای مہملہ ساکن نون

سچ

مفتوح بچیم فارسی و نون بانگما کشیده کنایه از زبیر
و حقیر نمودن بود کسے را

او کلیدون کی پورین - کات تختانی معروف
با سوز فارسی بود و مجهول را ممله تختانی مجهول و
نون چمتفیه فاصله با کز در میان میوند با
انگستان باشد

او گمخته کو خصلتے کا بهانا - فوقانی تختانی
مجهول کات بود و مجهول تاء سندی مخلوط اها
تختانی مجهول و لام زده فوقانی دوم تختانی

مجهول کات دوم بانگ کشیده ممله مخلوط اها
نون بانگما کشیده مثلثیت بجای زندگی که
کردن کاری خود منظور باشد و دیگر درین حال

مانع آید شیخ مانع میفرمانند هر جا که آیت
ناحق بود از نام توبه او گمخته کو خصلتے کا بهانا
او همی - الف بود معروف با سوز تختانی
معروف کلمه باشد که اکثر بزبان زنان هنگام
ناز و غمزه و غیره جاری شود و فتح

کاید ایست که شہ گام خوشی و مباحات و تخمین زبان
آزند و بعد الف هم این لغت آمده است چنانچه
در باب الف مکرر ده گذشت و آما

اسلمے گلمے پھیرنا - اول و پنجم مفتوح دوم و ششم
یعنی هر دو با سوز ساکن هر دو لام بهر دو
تختانی مجهول بجا و زنه زنان بر خود نازیدن بود
اسیری - رای ممله تختانی معروف راگ باشد
منجمله راگ با

فصل تختانی

ایام - بجا و زنه زنان بهندا ایام حیض گویند
ایتر - الف تختانی معروف فوقانی مفتوح
برای ممله زده آدم دون و کطرف بود
خود نما

ایر پھیر - الف تختانی مجهول در ممله زده
با سوز فارسی مخلوط اها تختانی مجهول در ممله زده
خریدن و فروختن اسباب و اجناس بوده
ایر پھیر کے تولنا - فوقانی بود مجهول لام
زده نون و الف مصدق وزن کردن جنس

در هر دو پله میزان باین طور که نصف آن جنس

فصل با سوز

ایا با با الف مفتوح هر سه با سوز بانگما کشیده

در یک پله وزن کنند و نصف در پله دیگر تا ششمه
کمی جنس نماند *

ایر - الف بو او مجهول و را هندی اسپ را
پاشنه زدن بود و پاشنه کردن مخمیر
ایر ترکانا و گکانا - لام مفتوح کاف فارسی
و نون بالفا کشیده همان پاشنه زدن اسپ
بود و اسپ انگیز *

ایر یان گر گمانا - تجمانی بالف کشیده و نون
مخفیة را مملد کاف فارسی مفتوح را هندی
ساکن نون و الف مصدری کنایه از لبر کردن
زند گانی بصیبت و کلیف بود و گر گوید ایر
کیون کر نه گر گرون کیون گیانجا دشمنی * اوس
پری کے رقص کی ٹھو کر ہونی تغزیر پا *

ایری چونی پرستے وازنا - کنایه از بالا
سرو پای کیسے گردانیدن خیر یا کسے باشد این
مجاورہ زنان ست *

ایسائینسا - کلمہ ایست کہ در آرزوی خوشم
در حق کسے ہرزبان آزند *
ایسی سنی - فوقانی مفتوح تجمانی زده سن

مہا تجمانی معرون کلمہ ہا کہ ہنگام عصہ اکثر
برزبان آید در حق و نسبت کسے و مفہوش
ترب بد شام ست *

ایسے مین - کلمہ ایست کہ مفہوش مین موقع
و مین محل ست *

ایسے ویسے - الف و او ہر دو مفتوح تجمانی
زده ہر دو سین مملد تجمانی مجهول کنایہ از موم
فرومایہ و بی حقیقت و غیر فزی اعتبار باشد
و جنین و چنان *

ایک - الف تجمانی مجهول کاف کشیدہ و یک
ع واحد و کنایہ از یکتا و گانہ رز گانہ ز باشد *
ایکا - کاف بالف کشیدہ مین بان و یکدل
بودن چند کسے بود بر کار رخ اتفاق *

ایک ادھر کلمہ ایست کہ قلت تہم اخیر ستمال کنند
ایک کلمہ سکیو دیکھا - کہ وہ اور و اعلم ہوا
یکسان شمر دن بود *

ایکا ایکی - الف دوم تجمانی مجهول کاف دوم
تجمانی معرون و یکا یک و گامع و دفعہ
ایک اینٹ کے لیے سبھی دھانا شیلی ست

بر کسے زندگ کہ جبت نفع قلیل نقصان شو عظیم
 گوارا کند و پاس ایان ہم نہاید خواجا تشکر دید
 کون چھینبت کو تو زمین بر بہن کے دکو
 کون اینٹ کہ خاطر کوئی کافر ہی جودہ جائیگا
 ایک حمام میں سب نیگی۔ مثلیت مشہور
 آنت کہ حال بہ کیسی آنت
 ایک در بند ہزار در کھلے۔ مثلیت مشہور
 بجائے زندگ امید حصول مطلب کسے از جا بچو
 شود

ایک رنگ آنا ایک رنگ جانا۔ کنایہ از
 متغیر شدن رنگ رو کسے بود اینچ ترن ہم
 ایک سر ہزار سودا۔ سین مہلہ کسور ہر
 ہزار دہ ہاے ہوز مفتوح زانو ہجر یا لفت و
 مہلہ کشیدہ سین مہلہ مفتوح بو اور دہال
 مہلہ ہالٹ کشیدہ شلی ست بجائے زندگ کہ بر کسے
 ہجوم کار و افکار باشد شاعرے گوید س دل
 ترے گیسو ون میں ادبچا ہر۔ ایک سر
 ہزار سودا ہے
 ایان ٹھکانے ہونا۔ کنایہ از جہان مند

ایان باشد ذوق دہلوی گوید س اگر جہاں
 تو دل دین اک زمانہ سے نہین سر بھی او کافر
 ترا ایان ٹھکانے سے
 ایان کی کننا۔ حق حق گفتن
 ایان لانا۔ کنایہ از برحق دستن امر و شد
 مومن خان دہلوی گوید س اگر مشہور ہو فسانہ
 اپنی بت پرستی کا۔ بہترین کیا عجب ایان
 لے آئین بنارس میں

امین۔ الف تجمانی مجہول سیم مفتوح نون گن
 نام را گنی باشد از را گنیہا مشہور
 آین۔ الف مفتوح تجمانی و نون غنہ کلہ باشد
 کہ در مقام تعجب و تہدید و استفہام گوید
 اینٹ کی یعنی پتھر کی دینی۔ مثلیت
 بجائے زندگ کہ چون کسے یکسے بدی کننا گن
 ہاں کس بدی کند
 اینٹ ٹھنا۔ نون والف مصدری و تہ پختہ
 و کنایہ از گرفتن چیزے از کسے بود فریب
 اینچا کھینچی۔ الف مفتوح تجمانی و نون ہنہ
 جیم فارسی ہالٹ کشیدہ کاں مخلوطا الہا مفتوح

تجھانی و نون غنہ جیم فارسی تجھانی معروف
 چیز و واحد را بطرف خود کشیدن دوس بود
 و کشاکش *
 ایندنا - الف مفتوح تجھانی و نون غنہ و
 دال سنہدی زده نون و الف مصدری خراسی
 بناز و تکبر بود چنانکہ سودا گوید $\frac{1}{2}$ جرن تاک
 ایند تے ہین پڑے سیکد $\frac{1}{2}$ مین مست $\frac{1}{2}$ زاید
 بھلا عیش ہے باغ بہشت مین $\frac{1}{2}$ خواجہ آتش گوید
 $\frac{1}{2}$ ایند تہا تیرے مستون کی طرح $\frac{1}{2}$ باغ مین
 صاحب کیفیت اینو سلسلہ مین تاک تھا *

سکوئی بات بری *

بات بدلنا - موحده دوم و دال مہملہ مفتوح
 لازم ساکن نون و الف مصدری و فتح سخن گردانیدن
 باریک بڑھانا - سخن را طول راوان بود جبرائیل
 $\frac{1}{2}$ سب جین کی ہوزبان پر دمستان میری خوشی
 کی $\frac{1}{2}$ مرے کم بولنے نے بات کیسی بڑھائی ہے *
 بات بنانا - موحده دوم مفتوح ہر و نون بقیما
 کفیدہ و سخن سازی *
 بات پر آجانا - انجہ از زبان گفتہ باشد آزا
 کردن بود مرزا برق مرحوم فریادیندے بات پر آگوانے
 باغ رضوان چھوڑ دے $\frac{1}{2}$ یہ نہیں ممکن کہ سخن
 کو سے جانان چھوڑ دے *

باب ہائے موحده

فصل الف

بابو - بر وزن قابو گدرا گویند و مردم ہند
 نیگا کہ را نیز گویند *
 بات - موحده بالف و فوقانی کشیدہ و سخن
 ع قول و پیام عقد کل و خطبہ را نیز گویند کہ
 از طرز و روش و نماز و انداز و حسن و خوبی و خیرہ
 نیز بود شیخ ناسخ میفرماندے نہ تری گات
 بری ہونہ تری بات بری $\frac{1}{2}$ نظر آئی نہ مجھے تری

بات پوچھنا - کنایہ از مانتف و متوجہ شدن
 بطرف کسے بود *
 بات پھرنا - تہا و سنہدی مخلوط الہا و ہا ہونہ
 ہر و مفتوح را می مہملہ ساکن نون و الف مصدری
 کتابیہ از نامزد شدن مرد با زن و زن ہا مرد بود *
 بات چیت - گفتگو را گویند *
 بات جانا - بے اعتبار شدن بود *

بات دوسرانا۔ دال مہملہ مضموم بواو غیر مضموم
 با سے ہوز ساکن رس مہملہ بالف کشیدہ نون و
 الف مصدری سخن گفتہ را باز گفتن شیخ اندا علی
 بحر گویدے تو ہوا شیرین سخن مشہور اس عیب ہے
 یا رہے بات دوسرانا ترا قند مکرر ہو گیا ہے
 بات رہجانا۔ ذکر نیکی یا بدی کسے یا عزت و
 آبرو سے کسے باقی ماندن باشد رشک مرحوم سے
 ان بتوں سے جو رہ و رسم جاری رکھنا ہے اسے
 خداوند جہان بات ہماری رکھنا ہے نمون خان
 دہلوی سے ہوئی تاثیر آہ وزاری کی ہے رنگی بات
 بیقراری کی ہے
 بات کا پورا۔ کسکے اخیر گویدے آزا کہند ہے
 بات کا شتا۔ کات بالف کشیدہ و تاس ہند
 زردہ نون والف مصدری کنایہ از قطع کردن
 سخن کسی بود پیش از نام ہمدان سلسلہ سخن و جرات
 گویدے ہماری بات کا فی غیر کی تائیدی ادھر
 گھسانا اسکو کہتے ہیں پڑھانا اسکو کہتے ہیں
 بات کرنا و بات کہنا۔ ہر دو معنی سخن گلشن باب
 بات کہتے ہیں کوئی کام کرنا۔ کنایہ از جلد

کردن کاری باشد جرات گویدے بات کہتے ہیں
 وہ کہیو نگرنہ جلا دے مردہ ہے اوسکی جو بات ہے
 جرات وہ ہے اعجاز کے ساتھ ہے
 بات گرہ میں باندھنا۔ کنایہ از یادداشتن
 سخن تشبیح کسے بود بحر گویدے کلام تلخ و شیرین
 لبوں سے سن آ بحر ہے گرہ میں باندھنا بہت
 انکی ہنشکر کی طرح ہے
 بات قوتی۔ موصوفہ بالف کشیدہ فوقانی بواو
 معروف نون تجمانی معروف کسکے بسیار سخن گویدے
 باتین بنانا۔ فوقانی تجمانی مجہول منو سخن
 سختمہا سے یا وہ کردن فن سخن ترا شید
 باتین چھانٹنا۔ کنایہ از سخنان طنز آمیز
 گفتن بود در حق کسے ہے
 باتین سنانا۔ کنایہ از طعن و تشنیع ہون
 بود بر کسے ہے
 باجری۔ اسے مہملہ تجمانی معروف رنگ
 باشد از ماکیان ہے
 باجی۔ موصوفہ بالف کشیدہ جیم تجمانی معروف
 خواہر کلان را گویند ہے

با چصین آنا - کنایه از شکافته شدن هر دو گوشه لبها باشد *

با چصین کجا جانان - کاف مخلوط الها کسولام ساکن جیم و نون با نفما کشیده کنایه از تشدید جیم بادام - فارسیست *

با واجچه - موحده بلف کشیده دال مملکت و میم زده جیم فارسی مفتوح با مختفی در آخر یا نقره خواه طلا خواه مس و برنج که بصورت مخروطی ساخته بر صند و قیچ یا و کنده بندوق کشیده بادومی - میم بختانی معروف و ح مخروطی را گویند که در آن زیور و مانند آن نهند و قسم از خود بر ما در زاد بود که اندک آلت ناسل داشته باشند باد خایه - مرصع بود که در خایه بانزول آب شود و آسانند *

با دالا - موحده با ان کشیده و دال مملکت زده بلف کشیده تار با و بار یک نقره و طلا باشد که بکار کار چوب و مانند آن آزند *

با دوهوانی - سخن و چیز کیه اعتبار نداشتند باشد بجز گوید مصرعه که بهان بادوهوانی و سلیمان کجاست

با دویا - موحده بلف کشیده و دال مملکت کسور تخمائی بلف کشیده ظرفی باشد مانند پیاله از مس و نقره و غیره که در آن نان خورش دارند و پیاله *

با دوی چور - موحده بلف کشیده دال مملکت بختانی معروف جیم فارسی با و مجهول و در ک مملکت زده کسبیه در زدی کمال دارد یعنی ساق کامل بود چنانکه میر تقی مغفور میفرمایند که بی جانی هر زنگل کو او را چه صبح کی بجی باد بادوی چور ہے *

باران کوٹ - موحده بلف کشیده در ک مملکت بلف و نون معانه ساکن کاف با و مجهول و تاج پندی زده جامه بود از گایم سیاه که مردان فوج انگیزی و غیره در ایام سرما بر سر تن کال پوشند تا از باران محفوظ مانند و سرما نخورند *

بارانی - فارسیست *

بارگیر - موحده بلف و در ک مملکت زده کاف فارسی بختانی معروف در ک مملکت زده کسبیه او را بر اسپ خود نوکر کنند *

بارہ ابرن سبک سنگار - العن مفتوح
 سجدہ ساکن کے مہملہ مفتوح نون ساکن
 سین مہملہ بواو مجبول لام بہای سوز سین
 الہون مکسور کات فارسی ہالف کشیدہ ورا
 مہملہ زدہ آریش و تزیین کامل زبان بود
 ف ہر ہفت *

بارہ امام - دوازده امام علیہم السلام اثر
 بارہ ماٹ - سجدہ دوم ہالف کشیدہ
 و تازی ہندی زدہ ہر چہ خراب و آوارہ باشد
 چنانکہ ذوق دلہوی گوید رباعی دل اپنا
 عجم دہر سے کرتونہ او چاٹ جس طرح کھین
 روز مصیبت کے کاٹ ہے ای ذوق فلانکے پیچ
 بارہ حصہ - سودا ہونہ کیون نہ فلانکے ہا
 بارہ دری - دال مہملہ مفتوح حرای مہملہ تجمانی
 معروف الوان نچتہ امر اکو وازدہ در دارد
 خواہ برابر خواہ پنج در پیش و پنج در پس و دو
 در پہلو دارد شاعر نے گویندے ششدر ساگر
 کچھ بار بھی کچھ ہم بھی ہیں ششدر ہر کچھ
 بین شب وصل محب بارہ فری ہیں *

بارہ سنگا - سین مہملہ مکسور بنون زدہ
 کات فارسی ہالف کشیدہ جانوری باشد کہ
 دو شاخ کلان دارد و ہر شاخ شاخا سے
 بسیار دارد و گوزن ع ایل *
 بارہ مہملہ بیہم مفتوح ہای سوز تجمانی
 معروف نون تجمانی مجبول ف دوازده

و کنایہ از تمام سال بود *
 بارہ وفات - دال مفتوح ف ہالف کشیدہ
 و تازی زدہ مجاورہ زنان نام ماہ بیع الوان
 ماری دائرہ - دال مہملہ ہالف ورائی مہملہ
 کشیدہ جو کیدارہ گہبان امر بود و خردنگار
 باریکا - کات ہالف کشیدہ موقلم مصور
 باشد کہ ازان خط باریک کشد و ان خط
 باریک را ہم گویند کہ علاوہ جدول بکنارہ
 صفحات کتاب باشد شیخ ناسخ میفرماید
 وصف خط ہر کہ بین دیوان ہیں کہین
 وصف کر ہے چاہیے جدول زنگار بین
 اک باریکا *
 باریکی شب - سجدہ ہالف کشیدہ ورا

و کانت تجتانی معروفه فوقانی بیای فارسی
 کشیده پتیرا گویند که یک روز در میان گذاشته
 آید و تپ نوید *

باژ - رای هندی بالف کشیده ز خیرات
 که بقره تقسیم کنند اسیر گوید استکان
 تنه بڑی و سیر باژا تو اس گلین
 فقیر و کوش گما *

باژ - موصوفه بالف کشیده در آهندی خط
 ساکن چند معنی دارد - ۱ - دم شمشیر گویند صفت
 دختان را گویند سه سر شدن توپها و بند و قما
 بودیک دفعه ۴ درازی قماست بگویند
 کیا ابعی بن سین بین اوس محبوب گنا خدا
 باژ پر آن دو قد شمشیر دم سه جایگاه بر آید
 و نموه چیز و نیا ده شدن آب دریا بگویند
 باژ پرادون کی سیر دریا حسن اوس
 ترک کا بیچا حسن فرسے زیب کر سوز گما
 باژ چلنا - جیم فارسی مفتوح بلام زده
 نون و الف مصدری سر شدن توپها و بند و
 باشت یکدفعه *

باژ - چھوڑنا - جیم فارسی مخلوط الما
 مضموم بود و مجبول در آهندی زده نون و
 الف مصدری همان سر کردن توپها و بند و قما
 بیکسار بود *

باژ - داغنا - سر کردن توپها و بند و قما
 بود بیکسار *

باژ - دینا - کسے را بر کار تیز کردن بود
 آتش گوید کیا اشاره نہیں آنکھ و نکو
 وہ بلیکین کرتین * باره دیتی نہیں تر نکو
 یہ خنجرک بن *

باژ - رکھنا - روز مہماہ مفتوح کانت ظا
 ساکن نون بالف کشیده تیز کردن شمشیر
 کار بود بر سنگ فسان *

باژ - دلانا - دال مہلا مکسور لام بالف کشیده
 نون و الف مصدری کسی را بر کار و آماه و تیز
 کردن بود *

باژ - کاسے نام تلوار کا مثلثیت
 معروف چنانکہ شیخ ارباب جیم ذوق گوید
 سرہ ہر سفاک شہر ہر نگاہ یار کا * بیخ کما

باژ کا

باژھ کاٹے نام سوتوار کا *

باڑھ کا ڈوٹرا - کنایہ از نشان دم شمشیر بود

باڑھ کر جانا - کان مگسور بر کھلمه ساکن

جسیم و نون بالفها کشیده و دندانہ دار شدن دم

شمشیر بود *

باڑھ مارنا - سیم بالف کشیده و سہ مہلہ

نون والف مصدری بہان سر کردن تو پہا و

تنگھا بود بیکبار *

باڑھ صخر جانا - سیم مضموم سے ہندی ساکن

جسیم و نون بالف کا کشیدہ بر شستن دم شمشیر بود

باڑھ ہیا - موحده بالف کشیدہ و سہ ہندی

مخلوط الازدہ تجمانی بالف کشیدہ تیر کنند

شمشیر و کار د بود بر سنگ فسان *

بازار - فارسیت *

بازار بند ہونا - کنایہ از بند شدن کاٹھا

بازار بود *

بازار کھلنا - کنایہ از کشودہ شدن کاٹھا

بازار بود *

بازار کی مٹھائی - کان تجمانی معرہ

سیم کسورتای ہندی مخلوط الہا بالف ہمزہ

تجمانی معروف کنایہ از چیزے باشد کہ

بہ کہس و ستیاب شود شاعرے گویدے آپکا

بوسہ لب شیرین * اتو بازار کی مٹھائی

بازار گرم ہونا - کنایہ از کثرت خرید و

فروخت اشیا بود شیخ ناسخ مصرعہ آتش شوق

زینجا نے کیا بازار گرم *

بازار لگنا - اسباب و اشیا بردگانا ہناد

دکانداران را در بازار آمدہ ہر فروخت باشد -

سوسن خان دہلوی گویدے توک یکا بھی خریدار

نہیں ہر ظالم * سر فروشون کا ترسے کوچے میں

بازار لگا *

بازو پھر کنا - شگویت مشعر ہر اوقات

بازی - فارسیت *

بازی بدنا - موحده مفتوح وال سہلہ ساکن

نون والف مصدری شرط کردن با کسے ہون

گرد بستن *

بازی حدیتنا - جیم تجمانی معرہ و تازی

زدہ نون والف مصدری شرط از کسے گرفتن

لب با غالب آمدن *

بازی وینا - دال مہماہ تجتانی مجہول نون
والف مصدری و فریب دادن و ز شرط
کیسے دادن بود *

بازی کرنا - کاف مفتوح ہر کماہ زود
نون بالف کشیدہ و اثر و ن شدن کبوتر کا بلی بود

در ہوا و اثر و ن شدن مردم رسن باز بر زمین
بازی کھانا - کاف مخلوط الما و نون بالفنا

کشیدہ فریب خوردن از کسی کہ فریبیدہ باشد *

بازی رگانا - لام مفتوح کاف فارسی ہفت
کشیدہ نون والف مصدری و ت گروستین *

بازی یارنا - یای ہوز بالف کشیدہ و رے
مہملہ زودہ نون بالف کشیدہ در شرط از کسے مغلوب
شدن بود *

باس - صوحہ بالف وسین مہملہ کشیدہ
ف بوع رایجہ *

باسین - سین مہماہ مفتوح بنون زودہ
نظرت باشد خواہ از گل خواہ از مس خواہ از تیرہ

و طلا و برنج و آوندع انا با کسہ *

باسی - سین مہماہ تجتانی معروف طعام شامہ

و آب شب ماندہ بود شام شبینہ *

بانع باغ ہونا - کنایہ از خوشدلی بسیار بود

شیخ ناسخ میفرماید کہ ٹھندی ہوا ہر سیر

لب جو ہے باغ ہو کہ گل سے ہمکنار ہیں

دل باغ باغ ہے *

باغ لگانا - درخت گاہا وغیرہ در زمین نشانی

باقی ساقی - معنی باقی ماندہ آید و لفظ دوم از

توابع است جرات گوید کہ دور میں واکر نصب

اسے تباہی باری ہے باقی ساقی رہی جب سے

نہ ذری شیشے میں *

باگن اوٹھا ما - کنایہ از اسپ تاختن بودہ

باگن ڈوڑ - دال شندی ہوا و مجہول و رے

مہملہ زودہ رسنے بود کہ اسپ کتل را بدان کشند

ف با لنگ *

باگ روکنا - رای مہملہ ہوا و مجہول و کاف

زودہ نون والف مصدری لگام باز کشیدن تیرہ

تا بازا بستہ *

باک کا پودھا - متعارف کنایہ لگام ہوا

باک کا پودھا - متعارف کنایہ لگام ہوا

تیرہ

باگ لینا - کنایه از ماتن اسپ بود +
 باگ صرنا - میم مضموم - اسپندی ساکن نون
 والذ مصدری عبارتست از برشتن اسپ بجا
 و گیر در زان و کنایه از بر زان دانها میچیک بود
 که با طفل برشته آید +

باگ مهر ناز - میم یوا و مجهول و اسپندی ده
 نون والذ مصدری از عنان چیدن +
 باگیسری - موعده با این کشیده کات فارسی
 بتختان مجهول و سین نند رسیده در آه مهتجانی
 معروف نام ناگتی باشد از شش و بی گنی شش
 بال - بر وزن سال و موعده شش و کنایه
 از خطی بود که در خطه چینی و آگینه خیسر از
 شکستن افتد و موعده شش و شش گویند
 چینی سے مسافت تر بنیست بر زیادیت
 بجهتی تری که چینی کے بال کی +
 بال انا - افتادان خط در طرت چینی دانند
 آن بود +

بالا - لام بالفت کشیده سه منی دارد و آنچه خورد
 مردم باشد و کودک طفل و صافه میم طاز

بود که زنان در گوش دارند بگر گویند
 لائی نه تاب چشمه نارض گود یکیکر بود تری
 یہ مچھلی کان سے بالانکلگیا + مایام سید
 مسعود نموده اند +

بالا بتانا - موعده دوم مفتوح فوقانی و
 نون بالفتا کشیده حیاه کردن باشد در تختان
 بگر گویند مبارک ہو صاحب کو بند ابرھنا
 غلامون کو بالابتانے سے حاصل +

بالا کیتی سکاف مضموم با ی فارسی مشد
 بتختانی معروف آه بود که هر چه برداشتن
 نند و انند بدان بردارند مانند چوبهای کلتر
 و گنبد تر و سنگهای گران که بر بلند می و
 عمایه کشند عجر ثقیل +

بال او ترنا کنایه از برختن موها سر بود
 شام سے گویند تمام دانت گیری بال
 تر گئے ساری خزان رسیده ہو سے آجو
 برگے بارشباب +

بال بال - بر وزن خال کنایه از بر چوب
 و سراپا باشد و مومبو شخ ناخ گویند

موسه کم نظر ہی نہ آئے تو کیا کروں ؟
 ورنہ کی ہر ترے بال بال کی ؟
 بال باندھا ہونا - موعده دوم بالہ نون
 ششہ وال مہلہ مخلوط الہا بالہ کشیدہ تابع کسے
 بودن باشد
 بال باندھی کورٹی اوٹرانا - وال مہلہ
 مخلوط الہا تجتانی معروف کاف مفتوح ہوا
 زدہ راہ ہندی تجتانی معروف قادیان باز
 بودن باشد یعنی ہر نشانہ را بنگنڈن ؟
 بال بنانا - موعده مفتوح ہر دونوں پھنا
 کشیدہ خمدار و پیر پیچ کردن موہا کر سہ بود
 بال بیکانہونا - موعده تجتانی معروف
 کاف بالہ کشیدہ کنایہ از آفت صد خفیت
 رسیدن بود اسیر گویدے شانہ اختیار تو
 کرتے ہیں تری زلفون میں ؟ ہاتر کاٹون
 جو کوئی بال ہو بیکانہ تیرا ؟
 بال بکینا - کنایہ از سفید شدن موہا کر
 باشد بجر گویدے یکے بالون میں بچھی کی کا
 اثر ہے بال بال ؟ آرمی خاطر ہے پرورد

ہے کچھ شیر کا ؟
 بال بچھٹنا - باہ فارسی مخلوط الہا مفتوح
 ہندی ساکن نون والہ مصدری وقت
 کفیدن موعده
 بال جھڑنا - جسم مخلوط الہا مفتوح آراہے
 ہندی زدہ نون والہ مصدری قنادان
 موباشد خواہ از نشانہ خواہ بعد از سخت از
 مرض موخورد ؟
 بال بچھٹنا - جسم فارسی مضموم نون ساکن
 نون والہ مصدری کشیدن موباشد از
 ساف خواہ تمام موخواہ موسے سفیدانہ
 موہا سیاہ ؟
 بال خورا - خاطر موعده ہوا و مہول سے مہلہ
 بالہ کشیدہ مرفعے بود کہ موسی را بر نرانہ وقت
 موخوردہ شیخ احمد علی بجر گویدے بجلد کیا
 ہمسری تجھے کہ شیکہ مومہ دونوں ؟ نکالے
 بال تو اپنے سروں کے بال خوردن میں ؟
 بال رکھنا - راہ مہلہ مفتوح کاف مخلوط الہا
 ساکن نون والہ مصدری موناوان بر سر

بکینا

وہ تراشیدن *

بال سلیحانا سین نامہ مضموم لام ساکن
جمعہ مخلوط الہا بال نون والف مصدری
شائے کرون *

بال کا موحده بالف کشیدہ ولام زده کات
بالف کشیدہ شاگرد و پس رو فقیران بود کہ بعد
فقیر جانشین او شود *

بال کا بھندا - کات بالف کشیدہ باب
فارسی مخلوط الہا مفتوح نون ساکن وال فہلہ
بالف کشیدہ حلقہ مو بود کہ دران مرغان را
صید کنند شیخ نامخ میفرمانیدے اوطائر
او سمین بھنتے ہین تو اسمین مرغ دل جہاں
کے چند کو کو کیا نسبت کر کے بال سے *

بال کا چابک - کات بالف کشیدہ جمعہ فاری
بالف کشیدہ موحده مضموم بجان کشیدہ ناز
کہ از مویساند شاعر گوید مصرعہ بال کے
چابک ہین گیسو یار کے *

بال کھر سے ہونا - جاتے بود کہ پیش از
آمدن تپ و ہنگام ہم وترن عارض گرد و دوت

موی برتن خاستن ع اقشعرا چنانکہ حضرت
رشک میفرمانیدے ہر موی تن سے ہم تری
تقسیم کرتے ہین جہاں اپنی خود تہر و غنیمت
سے کھرے نہین *

بال کھولنا - کات مخلوط الہا او او جہاں
ولام زده نون والف مصدری کنایہ از وا
کردن مویا ہر سہر باشد زنان را برای فریاد
ونوہ کردن شاعرے گویدے کھول کر بال
پریشان نگر روح کو تو * او مرے سوگ کے
پر دے ہین سنور نے وائے *

بال کی کھال کھینچنا - کنایہ از وقت پسند
و حل نمودن امرے کہ دقیق تر باشد
موشگانی *

بال لینا - لام تجمانی مجہول نون والف
مصدری کنایہ از سترن موی زہار باشد *
بانو - بروزن اکوف رنگ رخ ریل *
بالو شاہی - شین عجبہ بالف کشیدہ ہا
تجمانی معروف سے از شیرینی باشد کہ
و بعد از ان در بنا میں خوبایشود *

بای نونگی طوبی - لام بود و جبول و نون تخفیه
کان تجتانی معروف تایی مهندی بود و مجبول
با سغدی تجتانی معروف کلاهی که از موسی بن
ویرسره پوشند *

بای بی - بروزن عالی سه معنی دارد - ۱ - چیزیکه
جای ماندن دانه غله باشد در تره عمده خوشه
ع سنبه بجر گوید سه تاب رخ سه مرتبه بای کا
عالی بویگیا به خرمن ماه درخشان گشکالی گویند
بویزور باشد که حلقه کوچک بود و زنان در گوشها
دورند و گوشواره لاستاز مؤلفه اچلی می
بالبیان قسمت نه پستانین او سه به اس
بزرگ نمده فعلی بین خوش اقبالی زمین ۳
دختر خردسال را گویند *

بای مجبولی - لام تجتانی مجبول موحده
بود و مجبول لام دوم تجتانی مجبول کو دوکان
گویند خواه پسران باشند خواه دختران *
بای کی سونیمان - سین ممله بود معروف
همزه کاسور تجتانی مالت کشیده و نون غنه
سوزن مانند که در اگر خوشه های گندم باشد *

بای محصنی - موحده بلف و میم مخلوط المازده
نون تجتانی معروف زن بر زمین را گویند و
خزنده باشد مانند چلیپا سه که نگین بود و دم
سرخ دارد و فرغش بود که در چشم مردم بهم رسد که
موی یا ملک بریزند *

بای نا - موحده و نون بلفنا کشیده چند معنی
دارد - ۱ - تار که در عرض جامه قماش مانند
بید نیدن تارها در طول است بود و هم چیده
مانند سیف که در آهن تیغ دو دره نصب کنند
و از هر دو دست در جنگها گردانند ۳ چیزی باشد
از تارهای نقره خواه طلا خواه رشته خواه ابرشته
که مردان دلاور در کلبه یا خود در زان در نشان
دلاوری بود و مرزا برف میفرمایند که
شان کا آناهی با کون بین یگانا به هر یک
پاؤن مین بانا هر یک کان مین بایی است *
هم کنایه از پیشه باشد شیخ ناسخ میفرمایند
حقارت هر نظر کرتی هو کیا چاک گریان پر *
نه همچو مفلسی هم عشقبا زون کایه بانا به *
بانانا باند هندا - موحده بلف کشیده و نون

و سوال

و دال محله مخلوط الهازده نون و العن مصدری
 کنایه از دعوی بکنایگی کردن در کاره بود و بگویند
 سه سر او شمایا بهت آشفته سر می بینند
 بیبری پهنی که فن عشق بین بانا باندها
 بانط - موعده بالعن و نون خسته تالی سندی
 زده سنگ وزن کردن بود و با صطلح مخففه بانا
 تقسیم نمودن اوراق گنجینه را گویند و امر بود
 تقسیم نمودن

باندهنا - نون و العن مصدری و استین
 ع رقی بانفتح و نیز عبارت از بستن مضامین
 و توانی در شعر بود

باندهنون - موعده بالعن و نون غنمه و دال
 محله مخلوط الهازده نون و نون معروف و نون
 مختصه چیزه از صنعت زنگر زبان بود که
 رشته سفید بر جامه سفید جا بجا بسته جامه
 رنگین سازند تا جا بجا یک رشته بسته باشد
 سفید ماند و باقی هم جامه رنگین شود
 گلندی و گلندی و کنایه از تممت و تیان نیز
 باندهنو باندهنا - همان کنایه از تممت

اتهام باشد که بر کسی قرار دهند آتش گویند
 که رنگی افزا شاعر قباے یار بر کیا گیا
 باندهنون اوس شایسته و ستار بر کیا گیا
 بانندی - موعده بالعن و نون غنمه و دال محله
 تختانی معروف و کنایه جاریه و دال
 سندی چوبستی گنده و توتاه بود که سترنگان
 و با زاریان در دست دارند

باناس - سبب ممله بالعن کشیده فن بنی
 بانس بر خطهنا - کنایه از رسوائی بود
 جرأت گوید عیب کرے گویند و دنیا
 عین ضرورده بانس بر بچی و بچرم نش توینر
 لے او توست

باناسلی - سلام تختانی معروف نه بود که آنرا
 نوازند و از آن سر بر آورند ع مزار شاعر
 گوید که کتی هر اسکے ناون کی تاثیر دل لہاز
 یہ باناسلی کی کا دل و مہند ہے و درین وقت
 بجای لام راسے مملہ ہم آید
 باناسی - سبب ممله تختانی معروف قسے از
 برنج باشد که بسیار تخمه و بار یک بود

پانک - موحده بالفت ونون غننه وکات زده
 چند معنی دارد - ۱- و زرشه بود مردان دلیران
 را که بدان ورزش کاردار دست حرکت بمانند
 ۲- قسمی از دیویر باشد که زنان بر بازو مازند
 قسمی از چوڑی نیز باشد که ساخت آن کج
 بود و آن زمان در هر دو ساعد پوشند هنجی
 و نداشتی دریا بود که بر آه ناراست روان شوند
 بانگ - کات بالفت کشیده سر سنگ بدوش را
 گویند که گلاهِ دو ستار کج دارد و سلخ شور و سحر
 از کار کج بود

بانگین - موحده بالفت ونون غننه وکات زده
 باو فارسی مفتوح بنون زده سر سنگی و بدوشی بود
 و تکرار در سر سخن باندازد و فساد و جنگ جمل
 باشد شاعر گوید سه فلک سید جاکبمی جوتا
 تو هم می اوس سے جھک جاتے نہ او کو
 کجروی چوڑی نه سخته بانگین اپنا
 بانگی او عبارت از اداسه مشوقان
 باشد
 بانگی - بنون زده و کات فارسی تختانی موز

نونه و چاشنی چیز سے بود
 بانگه - موحده بالفت کشیده ونون غننه و کات
 هوز زده و با زو و کتایه از معرفت و سینه بود
 بانی - نون تختانی معروف سخنان با قافیه
 مشتمله بفسانه حال کسے باشد که نوخیز گدایان
 دو چوب در هر دو دست گرفته بهم میزند و آن
 کلمات را میخوانند

بانیمان - موحده بالفت ونون مختفیه تختانی
 بالفت ونون مختفیه مخالف راست بود و
 دست چپس عیار و ساز و باشد که آنرا
 با طبله نوازند و هم و طبله را بفارسی زر گویند
 لمو لفته صد اجاتی سے دور تک با مین گئی
 فلک سن بر با هر گنگ با مین کی

بانیمان یا اون یو جتا - کنایه است از حق از
 و اجتناب کردن جتا نیز بود گویند حسنه
 سجده کیانه آدم کو شیخ کا پوجتا همایان پاوان
 با مین و ستنے - هزده تختانی مجول ونون
 مختفیه رسیده حال همایه مفتوح های هوز ساکن
 نون تختانی مجول جانب چپ جانب راست بود

۱۰۰

اشیخ ناسخ میفرماید باینین دستے بین جو
 دونون تیری ابرو ماه نوہ ایک چاند اوتشیں کا
 ہے ایک پورے تئیں کا +
 باینین ہاتھ کا کام - کنایہ از کار آسانتر
 باؤ - موعده بالفت و دوافع باوع ہوشیخ
 ناسخ میفرماید کٹی پیادہ روی میں نہ راہ
 منزل عشق نہ مروں تو باؤ کے گھوڑے پر
 اب سوار ہو نہیں + و مرضہ باشد کہ مران
 زمان بدکار را لامی شود +
 باؤ نیندی - موعده مفتوح بنون زردہ ال
 بختانی معرون چیزیکہ از خیال خود بستہ شود
 و بے اہل باشد +
 باؤچی - فارسیست ع طباخ +
 ماؤگولکا - کات فارسی ہوا و مجھول لام
 کشیدہ مرضہ بود کہ براح در شکم بگرد و بچند
 شود و مرض ہلک ست و اول بضم دال
 باؤگولکا - لام بالفت کشیدہ مرد دیوانہ و مست
 را گویند +
 باؤلی - لام بختانی معرون چاسی بودیں

عریض و تا آب زینہ ہاوار دروزان زینہ آب
 آرنہ وزن مجنونہ را نیز گویند +
 باؤلی وینا - کنایہ از تیز کردن جانور کا
 بود بر جانور دیگر فت بولی و ادن چنانچہ اسیر
 گوید سے دی دل کی باؤلی تیری آکھوں کو
 اسلیے ان آہوں کو شہر بنانا ضرورت
 باہر آ - موعده بالفت کشیدہ ہاے ہوز مگسوں
 رہے گنہا بالفت کشیدہ دستی بود در چوب بازی کہ
 بر جانب راست روی حریف زشتہ +
 باہر ہونا - کنایہ از عدم تعمیل حکم کہے باشد
 راستا دھولتہ سے خبیث سے بجاونگ آتا ہر
 تو لکھنا چھوڑوون چہین کسی عنوان تیرے
 حکم سے باہر نہیں +
 باؤب - موعده بالفت کشیدہ ہنزہ مگسوں
 زدہ بروزن نائب بز نشانہ نرسیدن تیری بود
 وہ پلوئی کردن از جام و علیحدہ بودن چیز ہوا
 چیزے چنانکہ رشک خنور میفرماید دل
 پینے راہ پانی گنہ مقصود کی + راتوا سکے سوا
 چنندے تھے باؤب ہو گئے + و کارگر نشدن سخن

تجتانی معروف بوسہ را گویند کہ کمال محبت از کسی گیرند ع قیدہ بالفہ *	گوشتہ بود از چهار گوشہ چار طرف عالم * بابی موحده بالف کشیدہ ہمزہ تجتانی معروف
---	--

فصل ہای فارسی	بادے باشد کہ از موضع برآید خواہ با صدا باشد خواہ بی صدا وزن معنیہ کامل را نیز گویند
---------------	---

بیت موحده مکسور ہای فارسی مفتوح	فصل ہای موحده
---------------------------------	---------------

<p>بفوقانی زدہ مصیبت و رنج بود بجاوردہ نمان پہچہر نام۔ موحده مکسور ہای فارسی مخلوط ہا مفتوح را ہمہ ساکن نون و الف مصدری حمله و رشدن شیر و سگ بود بر شکار خود شاعر گوید ع جهان کہین نظر آید ہ شوخ استوخ پہچہر گیا دل دیوانہ شیر نہ کی طرح ع ایضا صبا گوید ع پہچہر ای بی بیون پر مے شیر کی طرح ع کیم کوئی زرا سگ دلدار کا فرج ع و کنایہ از دشمنان شاید مروج نیز بود ع</p>	<p>نہرأ۔ موحده مفتوح موحده دوم زدہ را مہملہ بالف کشیدہ رنگ بود از رنگ کبوتران کہ بر پایہ ہای کبوتران نیدہ نقطہ سیاہ بود سیری۔ موحده مفتوح موحده دوم زدہ را مہملہ تجتانی معروف مہملہ کہ گرداگر و سر نہایت پلہ و ماوہ ہمان رنگ کبوتر باشد کہ مذکور شدہ بنویں۔ موحده اول مفتوح موحده دوم بود معروف و لام زدہ در نختہ ست خار و ارف منیلاں *</p>
---	---

فصل تائے فوقانی	
-----------------	--

<p>بیت۔ موحده مکسور فوقانی زدہ سین و عہر رضیم ہای موحده کنایہ از کسی کہ خاموش بود پہچہر سخن نکتہ شاعرے گوید ع بت بنا یا یہ بتون نے کہ قیامت زین بھی ع داد مانگی نہ خدا کر یونہین خاموش رہے ع و نیز بان یا زاریان</p>	<p>بنویں۔ گرد باد یعنی گبولار گویند بلکہ تزد یعنی فضحا بجای گبولابول گفتن صحیح چنانکہ برت مفتوح غیر مینتہ خاک آلودہ جو گردش کو سلا اوٹھا ع دور سے گویے کچھ کتہ بولا اوٹھا ع بتی۔ موحده اول مفتوح موحده دوم مشدود</p>
---	--

۱۱۱

مشتی را گویند کہ با ہم زندہ

بتا - موصدہ مضموم فوقانی مشد و بالفت کشیدہ
یعنی حیلہ باشد و بہانہ

بتا بتا نام و ف زبید دادن

بتا سا - موصدہ مفتوح فوقانی و سین ممل

بالفت کشیدہ چیزے بود و چون مانند حباب

کہ حلوائیان از قوام شکر سازند و این لفظ

را شعر ابادلا سا و شتا سا قافیہ سازند لا

مؤلفہ سے کھانے کے واسطے جو وہ آئینہ

اوٹھائے چھائے کا ہولقین بتا سے کہ

عکس پر چہ ایضا گوید حسن اوس

گل گاہ شیرین ہر جو دیکھے شیرین چہ عرق

شرم میں گھلجائے بتا سا ہو کر

بتا س - یعنی - موصدہ مفتوح فوقانی

بالفت کشیدہ و سین ممل زدہ باو فارسی

مخلوط الہا بتتانی مجہول نون بتتانی

معروف نوسخ از صنوعات حلوائیان

کہ آنرا با شیر و قند خورند

بتا سے کا قفل - قفل مدور را گویند

بتا تا - موصدہ مفتوح فوقانی و نون لہنا

کشیدہ یعنی آگاہ نمودن و آموزانیدن

و میان کردن باشد و گاہ بمقام تحویل و

ترسیانیدن کہے نیز این کلمہ را بر زبان آرنہ

چنانکہ جرأت گوید سے نہ پوچھ شیخ کہ دل

کیونکہ لے لیا او سنے بتا سے چکو جو ہر دم

وہ عشوہ گر ہوتا و آگندہ دستار کہ سبب

آن دستار گندہ شود و اندرون چھا کرد

دارند عبطانہ و حلقہ باریکہ بود از طلا و

نقرہ کہ زمان در دستہا دارند و ستینہ

و دستوانہ

بت ہند - موصدہ مفتوح لبوقانی کشیدہ

موصدہ دوم مفتوح نون بالفت کشیدہ یک

سخن ساز بود میر مظفر علی اسپر گوید سے

بائین بنائین ہمنے جو وصف دہن میں ہے

وہ ہنسکے بولے آپ بھی کتنی ہن بت نہ

بتنگر - موصدہ مفتوح فوقانی مفتوح نون

زدہ کاف فارسی مفتوح ہر آ ہندی

ساکن سخن دراز بیفائدہ باشد

بیت سوجاتا - موحده مضموم فوقانی
 زده های سوز بوا و محبوبه حیم و تون با آنها
 کشیده کنایه از خاموش شدن کسی باشد
 چنانکه جزآت گوید سه هم یکی که عشق بتان
 بین آه بیت سے ہو گئے ہے ناتوانائی سے
 کوئی عضو باہتای نہیں ہلو لطف سے بیت
 بنا یا یہ تون نے کہ قیامت میں بھی چہ داد
 مانگی نہ خدا سے یونہی خاموش رہے
 بتی - موحده مفتوح فوقانی مشد تجمانی
 سعوت چند معنی دارد - ۱ - فیتلہ کہ از چربی
 یا از موم سازند و شمع فیتلہ کہ از پنبہ
 ورشته و جامہ تابندہ سازند و بدان چراغ
 روشن کنند و فروزہ خواہ در زخم
 نهند تا دہن زخم فراخ شود و فیتلہ زخم
 خواہ در بینی نهند تا آب نزلہ جاری شود
 ۲ - قسم از چوب ک و ستار بار یک بود بر سر
 سپاہیان و پیادگان را کہ نے و چوب
 بار یک طولانی کہ در عرض ترکمانانہ نندند
 و بدان سفالہ پوشانندہ فیتلہ کہ از لاک

سازند و بدان سر نامہ خطوط بند کنند و فیتلہ
 مانند کسی بود کہ از برادہ منسل و اگر و دیگر
 خوشبو با سازند و آنرا بر آغوش خود چغلیا
 سوزانند فیتلہ بود پیر از باروت کہ بدان
 توپها سر کنند و گوشت دو جانب تخوان
 حیوانات بود کہ بہ نسبت گوشت جاہاے
 دیگر نرم و لذتیز تر بود و تا میدہ چرک بود
 کہ دلاکان از کبیرہ و دست از بدن جدا
 کنند و موحده کسور کلمہ بود کہ طفلانہنگام
 بازی چالیک یعنی گلی در دست آورد و ہمین
 لفظ بزبان آرنہ
 بتی بازی - موحده مضموم فوقانی مشد
 تجمانی جمول موحده دوم باہت کشیدہ سزا
 مجموعہ تجمانی معروف حیلہ سازی باشد
 بتیسی - موحده مفتوح فوقانی مشد و سز
 مملہ تجمانی معروف کنایہ از دندان آدمی یا

فصل تباہی و سستی

بیت - موحده مفتوح تباہی و سستی کشیدہ چند
 معنی دارد - ۱ - چیز سے کہ از فریبی بر شکم و

گردن پدید آید ۲- قسمی از برهمنان که آن مردم
 کشمیر اند و اصل کشمیری همان قوم است ۳- سبک
 از موده حیوانات بود که آن پر گوشت پرست
 دیگر جا با باشد و خوب بخته میشود و آنرا ناخورد
 سازند ۴- درم که از موده ضرب بر بدن مردم
 پدید آید و بیک دور و روز خود بخود بیه شود *
 ۵- موده مفتوح تاسه مندی میشود و بافت
 کشیده خید معنی دارد ۱- که ساییدن کردن
 مصالح گوشت و دواها مانند آن سائیدن
 سنگ صلابه ۲- فرژی که میان زرد راج الو
 و زرد قلم بود باعث پار خسره کردن و عیب
 و نقص ۳- گلوله چوبین فساد و باشد که
 هنگام فصد کناسیدن در دست گیرند
 ناخون از رنگ بر آید و بیضه فساد
 ۵- گلوله باز گیران بود که ظاهر کنند و فاع
 نمایند و بر کمان دو اند ۶- آئینه کوچک بود
 که در خانه کوچک نصب کرده غریبان رو خود
 در آن بینند ۷- انعام که بر غنیان و مهربان
 بشاگفتا - در زرد راج الوقت به نسبت زرد قلم

فرق افتادن بود با اعتبار خرده کردن و در امور
 ذاتی خواه صفاتی که هیچ عیب و نقص آن بود
 بن - موحده و تاسه مندی هر دو مفتوح نون
 ساکن تار زرد و سیم که تابیده باشند و بکار
 کار چوب آرنده *
 ۱- موده مفتوح تاسه مندی ساکن نون
 و باعث مصدیری است تا بیدن و تا فتن ع
 نقل بافتح و بضم موحده آرد جو و زرد چوب
 دیگر آرد و بیه خوشبو که بر بدن عروس و داماد
 مالند تا بدن را خوشبو کند *
 ۲- موده مکتور تاسه مندی مخلوط با
 و نون باعث کشیده و نشاندن و استخوان
 از جا رفته مردم را بجای خود آوردن *
 ۳- موده مفتوح تاسه مندی
 بتختانی مجهول موده باعث کشیده زرد و عجمه
 بتختانی معروف شعبده گری بود *
 ۴- کسه که بشیر را بچکانند
 بشیر کا به جانا - موده دوم مفتوح تاسه
 هنوز ساکن کنایه از تیاه گشتن حال شیران بود

سبب نايافتن دانه *

بشير کا چکانا به حيم منتوج کنایه از آواز کردن
بشير با زبان درگوش بشير ان بود وقت شب *
بشيسر ... موصده منتوج تا میندی تجمانی
محول سین جمله مفتوح ... مصلحه نام حیات
معبود مینود و ميب و ریایه چون که سپها از انجا
خرید کرده سینه آورند *

برسات کا به سخم انبه خام باشد هم حکیمان
چنیرے از سیاب ساخته اند و انچنانست که چند
ظروف شیشه بود و یک زنجیر طولانی دارد و کسانیکه
ان زنجیر را در دست گیرند سبب گردش آن آلات
انچنان صدمه باگستان رسد که سفتید *
بجلی ٹوٹی بجلی گری - بجارہ زنان کلمہ
نقرین و بند دعا باشد *

فصل حيسم

بجاء - موصده منتوج حيم با لفت کشيده کلمہ
ايت که در جواب تن نبرگان و اميران نبريان
آزند و امر بود از نو افتن *
بجاء لانا - تعمير حکم کسے نمودن بود *
بجلی - موصده مکسور حيم ساکن لام تجمانی
معروف چند معنی دارد - ۱- انچه از ابر باواز
فروريزد و نبر هر ک افتد بسوزد و برق ع
صاعقه ۲- زيور باشد مانند نعل از طلا و نقره
مربع و سادہ که زنان در بناگوش آونيزانند
بجگر گویند ۳- جنب تمھاری کان کی بجلی حکم که
رگبني ميری آنگھون سندان و کھلا ديا

بجگ - موصده مکسور حيم بود و چون کان
فارسی کشيده مرادون حج و مرج بود چنانکه بگردد
۳- هر کچه نه کچه تو بجگ ناحق نمين ي بروج *
کيسا لگاجی کورگ ای بگر کيا حال هر *
بجھانا - موصده مضموم حيم مخلوط الها و نون
با لفت با کشيده سه معنی دارد - ۱- کشتن آتش خيره
۲- تيز کردن کار و شمشير و مانند آن در آب و
آب دادن ۳- انداختن آهن یا نقره گرم کرده
بجھاوٹ - موصده مضموم حيم مخلوط الها با لفت
کشيدہ و او مفتوح بتای ہندی زده تيز کردن کا
شمشير و مانند آن بود در آب *
بجھاہو پانی - آبنے کہ آہن یا نقره گرم کرده

۱۰۱

دران اندازند ف آب داغ *

بجھا ہوا دل - کنایہ ازل انسرودہ باشد
لمر لفظ سے انجمن ہر اپنی بے رونق بنیہ
اوس ماہ کے پہل رہی ہر شمع مغل میں بجھے
دل کی طرح *

بجھنا - موحده مضموم جمیم مخلوط المازدہ نون
والف مصدر کشتہ شدن آتش وغیرہ بود و کتا
از انفسرگی دل و تیز شدن کار و شمشیر مانند
در آب و انداختہ شدن آہن و نقرہ گرم کردہ
در آب باشد *

بجھے ہوی ہوی تورا - موحده مضموم جمیم مخلوط الما
تختانی مجبول ہا سے ہوز مضموم و او تختانی
مجبول فوقانی تختانی مجبول و او مفتوح بر آ
مہلہ زدہ کنایہ از ظاہر شدن آثار ملال و اہرگی
طبع بود از نگاه *

فصل جمیم فارسی

بجا - موحده مفتوح جمیم فارسی باء کشیدہ
کلمہ بود کہ بختیہ ترین مردم گویند و مردک
بجا کھچا - باقی ماندہ چیز سے بود *

بچاؤ - موحده مفتوح جمیم فارسی باء کشیدہ
و او پناہ از آفت بود مخف با کسر *
بچین - موحده مفتوح جمیم فارسی ساکن باء
فارسی مفتوح نون زدہ ف کم سنی *

بچت - موحده و جمیم فارسی ہر دو مفتوح فوقانی
ساکن باقی ماندن چیز و از صفت کردن بودہ
بچکانا - موحده مفتوح جمیم فارسی ساکن
کاف و نون باقی ماندن پاپوش اطفال بودہ
خواجہ سرا کہ پروردہ خواجہ سرا کہ دیگر باشد *

بچھڑا - موحده مفتوح جمیم فارسی مخلوط الما
ساکن رای ہندی باء کشیدہ بچھڑگاؤ باشد
ون گوسالہ *

بچھڑنا - موحده کسور جمیم فارسی مخلوط الما
مفتوح بر آ ہندی زدہ نون والف مصدری
جدا شدن کسی از کسی بودہ *

بچھڑیا - موحده مفتوح و تختانی باء کشیدہ
بچھڑا دہ فعل را گویند *

بچھڑاک - موحده مفتوح جمیم فارسی مخلوط الما
ساکن نون باء و کاف کشیدہ قسمی از دو ای مملکت

گویند سم قائل ست و بیش *

بچھونا - موجدہ مکسور جیم فارسی مخلوط الہا
واو باغ کشیدہ نام زیزہ زنان بنو بود بوجر گوید
سے یا پامالی کسکو کہتے ہیں وہاں کہتے ہیں سر
جب خرام او سے کیا بچھو پو شمشیر باج و نام
سلاحی بود کرج باشد مانند شیش غرق بجر گوید
پیش سے پاؤں نکالے ہیں کچھو تو تین تیرہ چھو گیا
میں نے جو انوش کو تو بچھو کھینچا ہے وہ ہم را چار
بود کہ بسیار تیز بود و زبان را گرد سبب و غور

بود بچھو ہائے خورد را بہ وہاں *
بچھے مکلوانا - نون مکسور کاٹ مفتوح ہرام
زردہ واو نون بانہما کشیدہ چوزہ از بیضہ
جانوران بیرون آوردن مع افتراج بالکشر

فصل خامی حسی

بحالی - بروزن سے فالی مقابل بر طریقی بود
بختنا - موجدہ مفتوح خامی ہماہ و نام و شلستہ
سر دوزدہ نون والفت مصدری گفتگو کر دین بود

فصل خامی مجھہ

بخار - بضم اول تب را گویند شیخ نامہ صفر سید
سے یہ نازکی کے ہیں معنی کہ باغ میں وہ گل *
قریب آتش گل جب گیا بخار آیا وہ کنہا یا از
ملاں و کدویت بود *

بخار نکالنا - کنہا یہ از بر آوردن سنج و کدورت
دل بود خواہ آتش گوید ہ نالان سے ہم کو چھو
محبوب میں آتش * بلبل نے بخار اپنا گلستان
سے نکالا *

بھرا - موجدہ مفتوح خامی مجھہ ساکن را مصلحت
کشیدہ مراد حصہ بود *

بچھونا - موجدہ مکسور جیم مخلوط الہا بود
محمول نون باغ کشیدہ و بستہ سبب
بچھویا - موجدہ مفتوح جیم فارسی مخلوط الہا
زردہ تختانی باغ کشیدہ بچھو مادہ گا و باشہ
بچھرا - موجدہ مفتوح جیم فارسی مخلوط الہا
تختانی محمول را مملکہ باغ کشیدہ بچھو سبب
بودت گزہ و تہرہ باضم *

بچھے بھرا نا - موجدہ مفتوح جیم فارسی
تختانی محمول موجدہ دوم مخلوط الہا مفتوح
را مصلحت نون بانہما کشیدہ خوردن خوردن نما

بچھو

نخستی - موحده مفتوحه نما میخورد ساکن شین مجبه
تختانی معروف کسیکه بخواجه فوج و نوکران تقسیم کنند
ف میر سپاه و میر شکر

گور یاد آئی کسیدن نه کفن یاد آیا
بدلا - لام بالف کشیده و پادشاهش ع چون
بالا کسره

فصل دال جمله

بد - موحده مفتوح دال جمله ساکن و بی که در پیوله
ران بر آید بضم موحده روز پنجم از هفته بود
چهارشنبه ع اربعه

بدلا لاینا - قصاص گرفتن باشد
بدلی - بردن اصلی و ابرع حساب و
بجای شخص معین یا فوج معین آن شخص دیگر یا
فوج دیگر باشد

بد ابدی - موحده مفتوح دال جمله بالف کشیده
موحده دوم مفتوح دال جمله دوم تختانی معروف
کاری کردن بود شرط بسته که کردن آن ممکن نبود
ف شرط

بدلی چپشنا - جدا شدن اجزاء و ابر و لبین بود
از هم
بدلی چچا جانا - حیم فارسی مخلوط الدما بالف
کشیده حیم و وزن بالفا کشیده محیط شدن ابر
بطرف آسمان

بد ذات شیخ و شیر و مفسد را گویند جرات
گویند اس ابرین یا ون بین کمان و شتر زک
رستی هر دم اتوره بد ذات کسین آور

بدلی چپشنا - حیم فارسی مخلوط الدما بنون غنه
مفتوح تای مندی زده نون و الف مصدر
کم شدن هجوم ابر بود

بد رنگ - بهشت نرد از شان زده نرد چهر بود
بدر نویسی - ماهیت حساب در یافتن بود
بد شگنی - شین معر کات فارسی هر دو مضمون نون

بدلی گهر آنا - کات فارسی مخلوط الدما کسره
رای جمله زده الف مکرره نون و الف مصدر
همان محیط شدن ابر بود بطرف آسمان

تختانی معروف شگون بد بود شیخ اما دلی کبر
گویند موت کو بگنی جانکه ایسا جوئے

بد مزه هونا - میم و ذایع مضمون بهای تختانی

ہا سے ہوز بواو مجبول نون والٹ مصدری ترش و شدن وجود

شدن گوپر بود و موجدہ مفتوح دبال مہما مخلوط زودہ سبوچوگی لولک دارکہ دران آب نندریہ

بدن - یعنی جسم عربی ست و تن و باصطلاح ہندیان اندام نہانی را گویند

بدرہمی - موجدہ مفتوح دال مہما شدہ مخلوط لہما تختانی معروف گل ہا پر شتہ کشیدہ را گویند

بہنا - موجدہ مفتوح دال محلہ ساکن نون و لغت مصدری و شرط بستن

سلک کنایہ از زخم تیغ و نشان ضرب چو پستی و تازیانہ کہ بر بدن افتد خواجہ آتش گوید

بدن گیر جاننا - کنایہ از مجذوم شدن کسی باشد خواجہ آتش گوید

ماہیو یون کہینتے ہو تو میری خاطرہ بھی زبون کی کہ تیغ تمھاری طیارہ و نیز حرم پارہ معتراشان

قدم سے تیرے پایاں چو جذامی خاک بہ ملکہ بنائے ہیں بدن گیر جا

کہا سترہ بران مالند و قسمتہ بود کہ بدن برمانند تا در چوب و مانند آن سولخ شود

بدن ٹوٹنا - کنایہ از اعضا شکنی باشد کہ در تپ و مانند آن بود ناخ گوید

بدرہمیان پڑنا - موجدہ مفتوح دال مہما شدہ مخلوط لہما کسور تختانی بان کشیدہ و نون تقیہ

کے بدن ٹوٹنے لگتا ہے مرادہ ساقیا جھکو کبھی تو یہ ہے راس نہیں

باو فارسی مفتوح بر آہندی زودہ نون و لغت مصدری نشانہا چو پستی و تازیانہ و زخم ہا و تیغ

بہنا - موجدہ مکسور دال مہما مخلوط لہما نون والٹ مصدری جہاد زودہ شدن کسے و

بر بدن آدمی رسیدن بود خواجہ آتش گوید

اوقت زودہ شدن باشد تیغ امداد علی بگر گوید

تازک اندامی میں کیا نسبت کی کو یا سے

بد ہا ہوا ہوں ازل سے میں ترک ہشتون میں کسی پرانکا پلا تیر میں نشانہ ہوا و نیز سورن

پیشی ہیں آپس گل کے بدن پر بار سے

فصل دال ہندی

بدرہمی - موجدہ مفتوح دال مہما شدہ مخلوط لہما

ہندی

سندی مخلوط الهام ساکن بر دورای مصله یک بالفت کشیده دوم تجمانی معروف گیا سپر بود خوشبو که در رنگ اگر بیچار برزند *

بر الگنا - ناگوار شدن چیز بے بود *
براماننا - ناخوش شدن باشد *
براملد - موهده مفتوح را سے مصله بالفت کشیده و میم زده وال مصله بالفت کشیده عیار تکه بکه بر دروازه و جز آن بلند بجا کنند *

فصل رای مصله

بر - بجا دره زنان شوهر را گویند *
بر ابرنی کرنا - کاف مفتوح بر مصله زده نون والفت مصدری خود را همتای کسے شمردن و استار است *

برانا - موهده در مصله مفتوح و نون بر سر کردن مع اجتناب و رای مصله مشتد و نون بالفت کشیده باگ بلند کردن مردم بود با سخنان در خواب سکا چرخ کا بوس بحر گوید استغری سحر کشکا هر بیان آنکون مین * هم جو سوتی مین بھی ترانے مین لکار سے مین * و بر مصله ساکن والفت ممدوده بر آمدن فرموش و مدعا دلی کسے بود *

بر اجهلا کننا - موهده مضموم رای مصله بالفت کشیده موهده مخلوط الهادوم مفتوح لام بالفت کشیده کاف مفتوح های سوز ساکن نون والفت مصدری و نکو هیدن ع تانیب *

بر اچیتنا - موهده مضموم مصله بالفت کشیده جمیم فارسی تجمانی معروف و فوقانی زده نون والفت مصدری و بدخواستن *

براکام کرنا - کاف بالفت و میم کشیده کاف دوم مفتوح رای مصله زده نون والفت مصدری و کار بد کردن و کنایه از عیب لانا و زوی و غیره نیز بود *

برانڈی - موهده مفتوح رای مصله بالفت و نون غنہ وال سندی تجمانی معروف شراب را گویند *
بر او - موهده مفتوح رای مصله بالفت کشیده و درازده نیز رای از چین بے بود و نیز سیرغ اجتناب *

بر آورد - موهده مفتوح رای مصله بالفت و او مضموم

بر آورد - موهده مفتوح رای مصله بالفت و او مضموم

بر آن مهله و دال مهله زده حساب کردن چیزے
 و حساب کردن تنخواه کسے بطور تخمینہ بود *
 میرا ہو۔ کلمہ نفرین و بد دعا باشد کہ در حق کسے
 بر زبان آرد مومن خان گوید رباچی بد نام کیا
 ترا بر اہوسے دل * ناما کم کیا ترا بر اہو ازل
 مومن کو بتوں کسے کیا سرو کار بھلا * کیا کام کیا
 ترا بر اہوسے دل *
 برائی کرتا۔ کاف مفتوح بر اہو مهله زده نون *
 الف مصدری و ت بدی کردن و عیب کردن *
 بر سر انا۔ ہر دو موصوفہ مضموم بہر دور کہ مہلہ
 اول ساکن دوم بالف کشیدہ نون و الف مصدری
 و ن پاشیدن *
 بر تتا۔ موصوفہ مکسور بہر اہو مهله زده فوقانی
 بالف کشیدہ معنی طاقت و حوصلہ باشد *
 بر تاؤ۔ موصوفہ مفتوح بہر اہو مهله زده فوقانی
 بالف کشیدہ و واو موقوف کردن کاری باشد
 چنانکہ شایستہ آن کار بود *
 بر تن۔ موصوفہ مفتوح بہر اہو مهله زده فوقانی
 مفتوح بنون و آوند غرغ *
 کراسپ و اشترا و فصل باران پدید آید *
 برس پڑنا۔ کنایہ از دشنام دادن و سخنان
 بد گفتن کسی را متصل شیخ امداد علی بجز گوید *
 رنج دیتا ہر ہمین باران کے قطرون ہر سوا کہ
 فلک ہمہ برس پڑتا ہر برس برسات میں *
 برس کے برس دن۔ روزے از سال باشد کہ
 خوشی و جشن بدان روز تعلق دارد مانند ایام

بر تتا۔ موصوفہ در ای مہلہ مفتوح فوقانی ساکن
 نون و الف مصدری کردن کاری چنانکہ شایستہ
 آن کار بود *
 بر بچھیت۔ نیزہ باز را گویند *
 برداشت کرتا۔ موصوفہ مفتوح رای مہلہ ساکن
 دال مہلہ بالف کشیدہ و شین پیرہ توتانی زده
 گوارا کردن عتاب و قدر را گویند *
 بر رجانا۔ موصوفہ در ای مہلہ اول ہر دو مفتوح
 رای مہلہ دوم ساکن نون و الف مصدری جی
 پیدا کردن چیزے بود از قسم چوب و تختہ
 بسبب خشکی و بار *
 بر ساتی۔ فوقانی تجتانی معروف علمت و حارشتے
 کراسپ و اشترا و فصل باران پدید آید *
 برس پڑنا۔ کنایہ از دشنام دادن و سخنان
 بد گفتن کسی را متصل شیخ امداد علی بجز گوید *
 رنج دیتا ہر ہمین باران کے قطرون ہر سوا کہ
 فلک ہمہ برس پڑتا ہر برس برسات میں *
 برس کے برس دن۔ روزے از سال باشد کہ
 خوشی و جشن بدان روز تعلق دارد مانند ایام

۱۰۶

عید است اهل اسلام و روز بای خوشی هونو *
 برسی - کنایه از فاتحه مردگان اهل اسلام که
 بعد سال گزشتن میشود *
 بر طرف کرنا - موحده مفتوح برسا مهند ساکن
 طای مهند درسا مهند بر دو مفتوح فاساکن کاف
 مفتوح برسا مهند زده نون و الف مصدر کی و یا
 از نو کر می موقوف کردن *
 بر طرفی - فاجتجانی معروف از نو کر می خورل
 شدن بود *
 برون - فارسیت و در استعمال هندیان
 مؤنث شلج *
 برون والا - سیکه برون فروشد *
 برنی - فاجتجانی معروف قسمی بود از شیرینی
 که سفید باشد *
 بر فیما - فاکسور تختانی با لفت کشیده همان
 برون فروش بود *
 برگرد کی داز هی - کان تجتانی معروف
 رسیده دال مهند با لفت کشیده درسا مهندی
 مخلوط الما تجتانی معروف ریش درخت برگرد بود

که از شاخها برآمده بر زمین رسد *
 برشگا - نفع موحده و رای مهند مفتوح بنون
 زده و کات فارسی با لفت کشیده تختما کی و کجا
 که بر چوبهای سفت خانه داشته بران خاک
 اندازند و صحن بام سازند *
 برسی روتی - موحده مکسور برسا مهند ساکن
 بای هر جز تجتانی معروف تانے بود دو تکه اندازند
 آن گوشت قیمه خواه دال نخود پنجه و سائیده
 با مصالح پرسیازند و بر تابه پزند خواه در روغن
 بریان سازند *
 بری - موحده مفتوح رای مهند تجتانی معروف
 رسمیت که پیشتر از شب عقد از قسم قماش
 وزیر و مانند آن از طرف دامادخانه عروسی
 و شامیر بها و آنرا ساجتی نیز گویند و یکسر
 موحده کلر است که فیلیانان بوقت منع کردن
 بفیل گویند *
 بریانی - موحده مکسور برسا مهند ساکن تجتانی
 با لفت کشیده نون تجتانی معروف قسمی از
 پلا و باشد *

فصل راکھندی

پڑا۔ موصوہ مفتوح رای سہندی ساکن بخنان
 فقیران دیوانہ و مجذوب و مردم مجنون بود کہ
 در عالم سنجیدی بر زبان آرنند خواجہ آتش گویند
 سمجھتہ و حین مطلب اپنے اپنے طور پر سماع
 اثر رکھتی ہر آتش کی غزل مجذوب کی پڑکاہ
 و در غمتہ بود کلا شتر کہ آتر ابر گد نیز گوئند و در فصل
 سابق گفتہ شد

پڑا۔ رای سہندی بالک کشیدہ ق کلاں و
 قسمے از نندا باشد کہ آرد ماش خواہ مونگ مقشر
 سائیدہ قرص بستہ در روغن بریان کنند
 در جغرات اندازند تا نرم و خستہ شود و خواہ جان
 قرص شیرین کردہ بریان کنند و آن را میچھایند
 گویند

پڑا آدمی۔ العن بالک وال مملہ مفتوح متجمعی
 معروف کنایہ از کس کہ امیر یا مہتمم بود
 پڑا آزار سکنایہ از تپ و ق بود کہ کہ در غرض عظیم
 پڑا بول۔ موصوہ دوم بوا و مہول و لام نردہ
 ق لاف و کرافت

پڑا بول قاضی کا پیادہ۔ مثلث مشہور
 پڑا پا۔ باہی فارسی بالک کشیدہ و بزنگی
 پڑا دن۔ وال مملہ کسور نون ساکن بحساب
 انگریزان انتہا سے درازی شب و انتہا سے
 درازی روز بود و آن بست و پنجہ ماہ
 و سب سے ماہ دو از دہم سال انگریزیت
 کہ شب آن روز بپایان میسر شد
 و روز یک یک و قیقہ زیادہ میشود شیخ تلخ
 میفرماید رباعی مشہور پڑا دن ہی یہ کیوں
 دنیا میں کہ کوئی نظر آتی نہیں تو حیرت میں
 ہے رات پڑی تمام راتوں سے آج کہ آتش
 کو لازم ہے پڑی رات کمین کہ و شاعر گوید
 سے روز چہ بت تو سا ہی بہت طولانی بہ نظر
 آتا ہی پڑا دن بھی ہر اٹھو ارے میں
 پڑا روگ۔ ہان پڑا آزار باشد کہ بالا و شتہ
 بحر گوید و دشمن کو بھی ہو یہ پڑا روگ سہر کا
 سون کے ہم غلیل ہو ایک رات میں
 پڑا بی۔ ہمزہ بختانی معروف بزنگی خلافت
 خودی و تعریف و توصیف کسے و چیزے بود

و شاعر

ت ستایش *

بهرانی کرنا - میم بالفت کشیده در سببها
نون و الف مصدرن نوزرا ستودن بود
خود ستانی *

بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح از دروازه
ساکن بسیار سخن گفتن بیان و گزاف باشد
بهر دو موحد - هر دو موحد مضموم را سببند
اول ساکن را سبندی دوم بالفت کشیده
نون و الف مصدری سخن زیر لب گفتن
کنیز و غلام باشد ت فرکیدن *

بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح هر دو را
سبندی ساکن سخنانی بیان کشیده کیگدن
بسیار بیان و گزاف گوید و فراخ سخن
بهر دو مضموم - هر دو مضموم را سبندی
ساکن موحد دوم مخلوط الیا مفتوح سبب
مهمای ساکن عادت و خوبی باشد که در سببها

لاحق میشود و ترانت بالفت
بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح را سبندی ساکن
اول هر دو موحد بتوانند نامی سبندی کشند

بالفت کشید که سبب زندان او کلان دراز باشد

بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح را سبندی ساکن

کاف مفتوح نون کشید و بالفت کشیده که سبب
گوشه دراز و کلان دراز است دراز و نون

بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح را سبندی ساکن

خواه آتش میفرمایند که نونسی با سببها
تیری زمین را یار است و دیگر چیزی که سببها

بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح را سبندی ساکن

بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح را سبندی ساکن
گوید که بزرگ او صلیح نسکار از محبت

بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح را سبندی ساکن

نون مفتوح کاف کشید و بالفت کشیده
کلان بینی *

بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح را سبندی ساکن

نون بالفت کشیده زیاد و دراز کردن
چیزی باشد ع تطویل مع کسی از سببها

بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح را سبندی ساکن

گفتن و کنایه از خاموش کردن
بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح را سبندی ساکن

بهر دو موحد - هر دو موحد مفتوح را سبندی ساکن

دسترخان دبلند کردن کاغذ بادی در صورت
 بڑھاوا - موحده مفتوح رای سندی مخلوط
 وواد بافتها کشیده توصیف و معنی اصل باشد
 برهتی دولت - فوقانی تجتانی معروف
 دال مملہ مفتوح و او زده لام مفتوح بقوانی
 کشیده دو تکرار ترقی کند

بڑھ چلنا - موحده مفتوح رای سندی
 مخلوط اما ساکن جیم فارسی مفتوح بیلام زده
 نون بالف کشیده کنایه از زیادہ احتمال طرز
 از معمول بود

بڑھ کر بولنا - از یاد بگذشته گفتگو
 کردن باشد

بڑھنا - موحده مفتوح رای سندی مخلوط
 زده نون و الف مصدری زیادہ شدن
 دراز شدن و کنایه از مرتبه پست برتبه عالی
 رسیدن باشد

بڑھیا - موحده مفتوح رای سندی مخلوط
 زده تجتانی بالف کشیده هر چیز پیش تمیت
 گویند مانند قاش و خیره و قیمتی و بضم
 بڑھ

زن پیر بودن پیر زال ع محوزہ
 بڑھیل - موحده مضموم رای سندی مخلوط
 مفتوح به تجتانی و لام زده همان پیر زال باشد
 بڑھی - موحده مفتوح رای سندی مخلوط
 مفتوح تجتانی زده کسی که چوب تراشفت
 در و در گرع نجار و طائریست سبز و بالا پیر
 سرخ دارد و متقارک ان و از خشک زیادہ بود
 و بر چوب درخت چسبیده منقار زده کرهما
 بر آورده خوردن دار کوب

بڑھی - موحده مفتوح رای سندی تجتانی
 معروف چیزے بود که فال ماش یا موبگ
 کرده در آب ساییده ازان قرص برابر نقل
 سازند و خشک کرده پزند و شور باکت و
 نان خویش سازند

بڑھی آنکھ - رای سندی تجتانی معروف
 صفتی است از صفات چشم حسینان بزرگ
 آنکھین بین بڑھی جنگی و ه بیدید بڑھی
 بین چه زنه نین آت مری تربت پیرن
 پھول

باز

بڑی بات - کنایہ از امر عظیم بود

فت خرده فروش

بڑے بول کا سر نیچا - سوره مفتوح را

بسائنا - سوره مفتوح سین حملہ و تون نفا

ہندی تجتانی محمول سوره دوم بواو محمول

کشیدہ برد معنی آید اول آبا و نمودن کا ف

لام زودہ کا تون بابت کشیدہ سین حملہ کسور بر

آباد کردن دوم خوشبو دادن نیچہ و کنجہ و کلبا

محملہ زودہ تون تجتانی معروف جمیم فارسی بابت

دیگرہ بوسع شروع بہر دو معنی شاعری گوید

کشیدہ شکلیت کہ ہر گاہ کسے لان و گز ان کند

یہ آ کے روح نے قصر بدن بسایا تھا کہ

این کلمہ ہر زبان آزد میر در و مغفور گوید قطعہ

بوسے گل نے مرا پرین بسایا تھا

ہم یہ کہتے تھے کہ نادان ہر جودل اور کو دکر

بساوٹ - سوره مفتوح سین حملہ بابت کشیدہ

دیکھیں تو چھین لے دل ہے وہ کون بسا

واو مفتوح بتای ہندی زودہ خوشبو کشید

سو اب اک شخص کے ہر زیر قدم سر اپنا

کہ در نیچہ اندازند و خوشبو کردن چیز با ہم بویج

کما ہر کہ بڑے بول کا سر نیچا ہے

ابداد علی بجر گوید ۵ ہنہ جویارین پائی

بڑی چیز و بڑی رونی - رای ہندی تانی

بساوٹ شب وصل ہے کوئی دو لہا یہ نہ پاگا

معروف رای ہماہ بواو محمول و تانی ہندی تجتانی

دولہن میں خوشبو

معروف باصطلاح زنان قرآن را گویند

ہر بسا ہند - سوره کسورین بابت کشیدہ ہا

فصل ششم

بڑو لا - سوره مہوم شہرہ کون ال ہما کسور لام

مخلوط التون ببال حملہ زودہ بوی اصلی گوشت

بابت کشیدہ کسیرا جنگی ہا و مکر ما گز و تون بدل ع ج

بودن ابو گندوع زہمت یا کسر

فصل سہین حملہ

بساطی - کسیرا آئینہ و شانہ و مانند آن فرو

بسایا ہندا - ہا ہوز مخلوط التون ساکن

وال حملہ بابت کشیدہ گوشتے بود کہ بعد چن بوسے

اصلی خود ایرد و بد بود

بیس یونا کنایه از بگردن در حق کسی خواهد
در حق خود بود *

ببست - موحده مفتوح بین مهاد و قالی
زده مراد چیز بود میگویند چیز بستنی
ابابا و اشیا *

ببسترا - فاستراح فرس *

ببستر کرنا - سکونت مرزین بجا بود *

ببستنی - موحده مفتوح سین مهاد ساکن و قالی
مفتوح نون تجتانی معروف سیده پوش
پنجمراد و پوشش دستار و لباس کردن نیند
ت نیضه *

ببستی - موحده مفتوح سین مهاد ساکن فرج قالی
بتختانی معروف آبادی معصومه *

ببسن - بلبنا - بیخ اختیار داشتن باشد *

کاف تجتانی معروف کاف فارسی بالفت کشیده
ونون غنمه و تاسی هندی مخلوطا الهازده کنایه
از کسی که شعیب و افضله انگیزی باشد *

ببسم الله - تقریب بود در اهل اسلام که در کاف
بکتاب نشانند و کتاب شروع کنانند شیخ
میفرمایند قامت موزون نظر آری محکم های الفت
تعا شروع عاشقی دن اپنی لبه الفت کاف بود
تولید نیز بود که هرگاه شخص معظم و خلیفه آمد
این را بر زبان آرند *

ببسم الفت کاکبند - کنایه از جان و اسن پناه
بود چنانکه آتش گوید طاق ابرو و چین لب
طبع اوس نخواه که عمر موقی هر کبندین هم شهر *

ببسن - موحده مفتوح سین مهاد ساکن نون
بالفت کشیده و آباد شدن و خوشبو شدن
چیزها از گل و عطریات نیز باشد *

ببستش - موحده و سین مهاد هر دو مفتوح نون
و فوقانی زده نام فصل استیای بهار است قریب
به نوروز که مردم در آن جشن با کتند و لباس زر
پوشند و در استعمال بکرست *

ببستش - موحده و سین مهاد هر دو مفتوح نون
و فوقانی زده نام فصل استیای بهار است قریب
به نوروز که مردم در آن جشن با کتند و لباس زر
پوشند و در استعمال بکرست *

ب

بر یک درخت هنگام شب ف چا و چا و
 بسیرا بولنا - موحده دوم بو او مجول لاک
 زده دنون والف مصدری آواز کردن خان
 خوش آواز بر درختان بوده
 بسیرا الینا - همان بوقت شب مانند خان
 باشد بر یک درخت *

بنت کی خیر نمین - محاوره اینست معرو
 که بیشتر بر بخیر بودن کسی از امور عالم بر زبان
 بختی - فوقانی بختانی معروف رنگ زرد
 را گویند و همان لباس که در سنت پوشند شاعر
 گوید: *خوردی خورشید بستی پنهین گلهای باغ زده*
 سچ پوچھیں تو رنگا پہ فصل خزان بھی ہے *
 بسنتی پوشش که یک لباس زرد و روشن
 در خیمه میفرمایند: *عم اگر حمله یونین هر او با*
 بسنتی پوشش که جسم تو گویا زرد سب میرا
 لموهو جالیگا *

فصل غنین مجمه

بغار - موحده مضموم غنین مجمه بالف کشیده
 که مهله بالف کشیده خواه روزن در و دیوار بود
 خواه زخم در بدن انسان خواه چاک در جامه *
 بعبغا - هر دو موحده مفتوح غنین مجراول سال
 غنین مجمه دوم بالف کشیده گوشت زیر زخمان
 که زیاد بود غنغیب و غنغیب بر وزن ادب
 بعبغانا - نون بالف کشیده آواز کردن خیرا
 بغل - فارسیش ع و ط و غنی پارچه پهن
 استین پیر این پسند است و غنغیب پیر این
 ع لبتہ القمیس *
 بغل گند - کات فارسی بنون و وال مهله
 زده بوی بیک از بغل مردمان آید *

بسوره یا - یک موحده و ضم سین مهله و او
 سرده و قرآن *زده دنون والف مصدری*
 ابتدا و گریه باشد که روی بصورت اگر کشنده
 بسهری - موحده مکسورین مهله مفتوح باکر
 ساکن که مهله بختانی معروف مرخص است
 که در اطراف سرگانشان پیدا شود و شو
 درو ع داس *
 بسیرا - موحده مفتوح سین مهله بختانی مجول
 که مهله بالف کشیده مانند مرفان باشد

تغلیکیر سونا - کاف فارسی تجتانی معروف
ورک مملزده با س هوز بود مجهول و نون با

تغلیین لپینا - لام تجتانی مجهول نون با کاف
کشید هومو بغل شردن موتر اشان *

کشید و ت هم آغوش شدن ع معانقه *

فصل الف

تغلیین مارنا - کنایه از نگا بد آشتن چیزه
در بغل بود ذوق دلوی گوید س او سنه جب

دیغ از سر آید و سوسه *

مال بهت رد و بدل مین مارا مین نه دل اینیا
او مٹھا اپنی بغل مین مارا *

فصل القاف

تغلی - نوس از جنبانیدن مگدر با بود که
بر مگدر به دوش اندرون آمد با لارود *

تغالی - عربی ست و تره فروش و خرفی
بفتحی - موصوفه مضموم قان ساکن جم فارسی
تجتانی معروف و بفتح *

تغلی کھونسا - کاف مخلوط الما بود معروف
و نون غنه سین مملزده با کف کشید کنایه از خور
که قریب شسته بود و دشمن تغلی *

بقره عید - موصوفه مفتوح قان ساکن کاف مفتوح
عین مملزده تجتانی معروف و دال مملزده و نا
عید قربان عید الاضحی و آن روز دهم ماه
ذیحجه بود *

تغلیین بجانا - موصوفه مفتوح جم و نون با کاف
کشید کنایه از خوشی کردن و خنده کردن بکنج
کسی بود و شامت *

فصل الکاف

تغلیین جھانکنا - لام تجتانی مجهول نون
متحقیقه جم مخلوط الما با کف کشید و نون غنه

باب - موصوفه مفتوح بکاف زده بسا حروف زده
مردم بود و ضم اول قماشیت که بار یک تر
و لطیف تر بود *

و کاف زده نون و الف مصدری کنایه از شردن
و محبوب گشتن بود *

بکاف - موصوفه مضموم کاف مشد و با کف کشید
مشت خاک و خیار و مانند آن بود و زار تر و نیک تر

ص ۱۱۴

بے اوس گل کے سامنے نہیں جیو گلون کے
رنگ نہ کیا اوڑار ہا پے چین بین گل کال کے
بکاؤ موجدہ مکسور کاٹ بالٹ کشیدہ ہمزہ بوا
معروف چیز کے کہ در عرض بیج بود و ہنوز فروختہ
نشده باشد فروختنی

بجای زند کہ در پناہ ماندن کے از بیج آفت
متصور نباشد
بکسوا موجدہ مکسور کاٹ مفتوح حسین
ساکن نون و الف مصدری و تکلفتن
غنچہ و مانند آن

بک بابک ہر دو موجدہ مفتوح ہر دو کاٹ
ساکن بسیار حرف زدن بیفائدہ بود
کا و کا و

بکسوا موجدہ مفتوح کاٹ زوہ سین
مضموم و اوہ لٹ کشیدہ سوزن و جلعنہ
آہنن بود کہ در سترنگ اسپ و اشتر
واشتر دوزند

بک بابک جھک جھک گشتا و قصہ و در باشد
بکینا موجدہ مضموم کاٹ ساکن تاملندی
بالٹ کشیدہ انگشتان دست گتدہ چیزی را
گرفتن بطوری کہ آن چیز آفتد باشد کہ گشتان
بسبب زیادہ بودن باہم جمیدہ شوند

بکواس موجدہ مفتوح کاٹ ساکن ہاو
بالٹ و سین ہما زوہ ف بیوہ گوئی
بکھان موجدہ مفتوح کاٹ مخلوط الہا
بالٹ کشیدہ و نون معلنہ ساکن بیان کردن
حال پوشیدہ ناگفتنی کسے بود

بکٹھا موجدہ مفتوح کاٹ ساکن تاملندی
مخلوط الہا بالٹ کشیدہ مزہ بد بود و سخت
ع غص

بکھنا موجدہ مکسور کاٹ مخلوط الہا مفتوح
رای ہما زدہ نون و الف مصدری پریشان
شدن و سر پریشان شدن دانہ یا بوجع
بلی موجدہ مفتوح کاٹ شد و تختانی معروف
بسیار سخن یا وہ گویندہ بودت در انفس

بکیری موجدہ مکسور کاٹ ساکن را معلوم
تختانی معروف و خریداری
بکیری کی مان کب تک خریدنا بیگی شکیلیت

بگمچی - موحده مفتوح کاف مخلوط الیاء و

بتختانی معروض حجاب از بدین آدمی که یا بطن
استخوان پہلو بود وقت قبر عمده

بگمچی - موحده مفتوح کاف مخلوط الیاء و

مجمول در کسندی بافت کشیده وقت سنگامه و
خر خشوع فساد و کشاید از تعلقات و سنوی نیز

باشد شیخ امداد علی جوگورید سے مرارون بین

نہین ہر خانہ دنیا کی آرایش ہر سے فیصلہ
ہے جتیبہ جی ہار ایک ٹیڑ ہے

بگمچی - موحده مفتوح کاف مخلوط الیاء و

بتختانی مجموع در کسندی زده تختانی بافت
کشیدہ مفسد را گویند ف بگمچی

فصل کاف فارسی

بگاڑ - موحده کسور کاف فارسی بافت و

در کسندی کشیدہ وقت آزدگی ع مالت و
نادرستی چیز سے را نیز گویند

بگاڑتا - نون و الٹ مصدری آزرده کردن
کے را از خوشیتن بود و نیز بمعنی خراب و تباہ

کردن باشد کسے را از ہیئت پہلی تبدیل

کردن بود چیز سے را

بگمچی - موحده مفتوح کاف فارسی ساکن

تای ہندی صنوم بتای ہندی دوم زده و انید
اسپ بود بطورے کہ گویا گام ندارد

بگمچی - موحده کسیر کاف فارسی مفتوح ہر کاف

ہندی زده نون و الٹ مصدری سے متنی وارد
۱- شراب و تباہ شدن کسیر ۲- از مہکتہ سے نمود

برگن بدین چیز ۳- آزرده شدن کسے از
کسے بود وقت روسے ترش کردن

بگمچی - کسیر ہر سخن آواز و تباہ

بگمچی - بفتح موحده و کاف فارسی مخمور الیاء و

کشیدہ و کاف ہما زہ پیازہ سے کہ در زخم ہر
کردہ بر دال شخم اندازند وقت سیر داغ

فصل لام

بگمچی - موحده مفتوح لام زده بچند معنی آید

۱- بچی شستہ تابیدہ ۲- بچی کو ہاسے زلف

سہج و ان گن شدن کمر در فقار بسبب نزاکت

۳- بچی شمشیر کسب کداح صدمہ در شمشیر افتد
واز مشکل بیدر و وہ - فرق و مشہد در قیمت

تباہ

چیز کے دو حساب حضرت رشک صفر مانید
 ۵ حشر میں لبتہ گیسو نہیں چھیننے والے ہے
 جو حساب انکے نکاتے تو برابر ہوں گا ۶۔ ۷۔ ۸۔ ۹۔
 وغور بحر مکیو نید سے کیوں نہ لپکین ہوں
 جفا کار جو آنت ہوں بھوین ۷ بل ہے
 تیرون کو کمانوں کی توانائی کا ۸، فرق و نظر
 محبت و شفقت ۹، چین و شکن کہ برابر و
 افتدہ ۹۔ فدیہ و تصدق لا ستاد لکولفہ
 سے زلف پچان کا ہر جو سودائی بد دل و
 جان و جگر وہ بل دیگا ۷ و موجدہ مکسور
 بروزن دل سے معنی دار و کز نفعی بود کہ گریہ
 بیان رانندہ دوم خانہ موش و مار و عقرب
 و ہر خزندہ زمین سکوم کا غلبے بود و انگریز
 کہ مانند سہڈوی آنرا میخزند و کوشش ماہ
 ز نفع آن از آنکس نماند یا بند و ضم موجدہ
 بروزن گل فرج زن را گویند و کس
 ع فرج ۷
 بل آنا - کج و خمیدہ شدن شستہ تابیدہ
 و مانند آن بحر گوید سے ہم بھی کم ملو گے

اونسے جو وہ کھنچنے لگے کہ گھٹکیا رشتہ
 الفت جو بہت بل آئے ۷ و نیز چین و برابر
 افتاد ان شاعرے گوید سے ای سچ و تاب
 عشق مری تیوری کیا چڑھی ۷ بل آسکیا
 تو ابرو سے قائل میں آسکیا ۷
 بلا - موجدہ مضموم لام مشد و الف کشیدہ
 انجہ از آب بر میخیزد و ف قیہ آب ع حباب
 بالضم و بکسر موجدہ گریہ نر را گویند ۷
 بلا بد تر - موجدہ مفتوح لام بالف کشیدہ
 موجدہ دوم مفتوح دال مہملہ ساثرن فتح قاتی
 مفتوح حرائے مہملہ ساکن چیسر بد و
 ناگوار را گویند ۷
 بلا بوجھا - موجدہ مفتوح لام بالف کشیدہ
 موجدہ دوم بود و مجهول و غین مجزہ و ہم
 کشیدہ همان چیز بد و ناگوار باشد ۷
 بلا جانے - کلمہ ایست کہ بکل بے پروائی
 بر زبان آرند ۷
 بلا سے - سین مہملہ تجمانی مجهول کلمہ آہ
 کہ مفہوش چه پرواست باشد ۷

بلا لگتا - مبتلا شدن پہلے بود *

بلا لون - کلمہ خوشامد و چالپوسی بود و این خاص محاورہ زنان باشند *

بلا مین پڑنا - همان گرفتار بلا شدن یا نہ بلاق - موجدہ مضموم لام بالفت کشیدہ و

قاف زدہ زبور کے کہ در دیوار سنی آویزند شیخ

ناخ سفیر مانیدے اجی یہ عرش معلا کے گوشوار کے کا * گھر گمانے تمھارے بلاق مین آیا *

بلاوا - موجدہ مضموم لام دو او بالفما کشیدہ طلب کے از جای بود *

بلا مین لینا - لام تجمانی مجبول نون بالفت کشیدہ فت بلا گردان شدن *

بلیبل - ہر دو موجدہ مضموم عربیت فت ہزار و دور استمال منہدیان نوشتہ ست

و دیگر ہم آمدہ * بلیبلا - ہر دو موجدہ مضموم لام اول ساکن

لام دوم بالفت کشیدہ فت غنجدہ آب ع حساب خواجہ میر دروہم حوم سفیر مانیدے

کار خون کا بحر برین جو کہ ہے ہوش ہے *

یعنی دریا میں بھی دیکھا بلبلون کا جوش ہے *

ایضا امر زابرق میفر مانیدے اس کے

دو فوریم اشک آتشین * نظرون مین بلبلا،

فلک خون ناب کا * یلبلا نا - ہر دو موجدہ مکسور لام اول ساکن

لام دوم بالفت کشیدہ نون والفت مصدری

فت و پچیدن و غلطیدن ع تضرع * بلبیل چشم - ہر دو موجدہ مضموم ہر دو لام

ساکن حیم فارسی بشین مجہدہ و میم زدہ چادر کے

و کمر بند کے کہ مانند چشم بلبیل یافتہ باشند

برق حوم سفیر مانیدے بلبیلین آنکھیں چھین سیر کو جائے جو توبہ فرش بلبیل چشم کا ہو جائے

کے

میر مایندے خانہ خراب نالون کی بل پر شرارت
 بہتی ہن پانی ہو ہو کے سنگین عمارتین *
 بل پڑنا۔ سب سے فارسی مفتوح را سندی ساکن
 نون والفت مصدری کنایہ از چین در ابرو و زنی
 و جساب فتادان بود *

بل توڑے۔ موحده مفتوح لام ساکن نونانی
 بود و جہول و را سندی زده رہے کہ از شکست
 پر بدن پدید آید *

بلچک۔ موحده و حیم فارسی ہر دو مفتوح
 لام و کان ہر دو ساکن ضرب قبضہ شمشیر
 کہ بر کسے ز نند *

بل وینا۔ دال مہملہ تجتانی مجہول نون و
 الف مصدری تا فتن رسن و رشتہ بود *

بل کرنا۔ کان مفتوح رای مہملہ ساکن نون
 والفت مصدری ف خمیدن و ناز کردن *
 بلکتا۔ موحده کسور لام مفتوح کان ساکن
 نون والفت مصدری گریہ و نالہ کردن بود *

بل کھانا۔ موحده مفتوح لام ساکن کان
 مخلوط الہا و نون بالفہا کشیدہ چسپیدن و

جنبیدن زلف و مگر بود و معنی غصہ و بیخ و تانا
 طبع ہم نے ایسیخ نامخ میر مایندے
 و یکھکر چوئی گواٹری تاک جو بل کھانی لگا *
 سنگ پای یار سے سر میں نے توڑا سانس کا
 ایضا حضرت برق میر مایندے پر عشق
 گیسو میں سر پر یہ پیچ * کہ بل کھا کر میں
 سلسلا ہو گیا *

بل کی لینا۔ کان تجتانی معروف لام
 تجتانی مجہول نون والفت مصدری بمعنی
 غرور کردن بود شاعر کے گوید مصرعہ

بل کی لیتے ہیں تر کے گیسو سے خمدار بہت *
 بل گوندھن۔ کان فارسی بود معروف
 نون غنہ دال مہملہ مخلوط الہا مفتوح نون
 زده شادی با فتن موباسے دختر ان باشد

کہ آنرا عوام سیامی فارسی گویند *
 بللا۔ احمق را گویند *
 بلیم۔ موحده مفتوح لام مہملہ مفتوح حیم زده حریر بود

نیز کہ چہ باش از غلات نقرہ و طلا ساختہ پیش
 سواری امیران بر زلف و دور باش *

<p>فصل میم</p>	<p>بل نکلتا - نون مکسور کات مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری و معنی دارد اول دور شدن کبر و نخوت از کسی شاعر گوید</p>
<p>م - موصوفه مفتوح میم زده غل و فریاد باشد و چوبیکه در کعبی انگریزی باشد که در آن چوب اسپهای کعبی بنزند و سوراخه بود که آب دیوار را شکسته بطرف دیگر رود و صدای بود که هنوز در راه پای معبد خود این صدا دهند</p> <p>میم پھوشتا - موصوفه مفتوح میم ساکن با فارسی مخلوط الیا با و معروف و تائی سندی زده نون و الف مصدری آمدن آب باشد از سوراخ دیوار خانه</p> <p>میم مجانا - میم دوم مفتوح جیم فارسی نون با الف پاکشیده و فریاد کردن بود</p>	<p>سه نگاه کج سے فلک نکھتا او دھر اکٹا کہ بل جو یاری جیتین نہیں تھم نکل جاتے ہ دوم بر آمدن کجی از رشتہ تابیدہ و تیغ و مانند آن شاعرے گوید رشتہ الفت کا بالکل بل نہیں نکلا ابھی ہ کچھ مری توری میں ہر کچھ یار کی چتون میں ہے ہ</p> <p>م - موصوفه مفتوح لام مشدد تجتانی معروف چوب گنده دراز بود که بر سقف پای خانه تند و بران سفاله پوشانند شہتر و در بام و موصوفه مکسور جانورے بود مشهور که موش یا خروف اگر بیع ہر و چوبیکه ہر دو صبح دروازه از آن بند ساز</p>
<p>فصل نون</p>	<p>م - موصوفه مکسور معنی بدون باشد چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید سے لیتے لیتے کرو زمین تجھ میں جو کھیرا تا ہوں میں ہ نام لے لیکر تر از تون کو چلا تا ہوں میں ہ لیکن نزد فصیحی این نون</p>
<p>بل نکلتا - نون مکسور کات مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری و معنی دارد اول دور شدن کبر و نخوت از کسی شاعر گوید</p> <p>سه نگاه کج سے فلک نکھتا او دھر اکٹا کہ بل جو یاری جیتین نہیں تھم نکل جاتے ہ دوم بر آمدن کجی از رشتہ تابیدہ و تیغ و مانند آن شاعرے گوید رشتہ الفت کا بالکل بل نہیں نکلا ابھی ہ کچھ مری توری میں ہر کچھ یار کی چتون میں ہے ہ</p> <p>م - موصوفه مفتوح لام مشدد تجتانی معروف چوب گنده دراز بود که بر سقف پای خانه تند و بران سفاله پوشانند شہتر و در بام و موصوفه مکسور جانورے بود مشهور که موش یا خروف اگر بیع ہر و چوبیکه ہر دو صبح دروازه از آن بند ساز</p> <p>م - موصوفه مکسور معنی بدون باشد چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید سے لیتے لیتے کرو زمین تجھ میں جو کھیرا تا ہوں میں ہ نام لے لیکر تر از تون کو چلا تا ہوں میں ہ لیکن نزد فصیحی این نون</p>	<p>بل نکلتا - نون مکسور کات مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری و معنی دارد اول دور شدن کبر و نخوت از کسی شاعر گوید</p> <p>سه نگاه کج سے فلک نکھتا او دھر اکٹا کہ بل جو یاری جیتین نہیں تھم نکل جاتے ہ دوم بر آمدن کجی از رشتہ تابیدہ و تیغ و مانند آن شاعرے گوید رشتہ الفت کا بالکل بل نہیں نکلا ابھی ہ کچھ مری توری میں ہر کچھ یار کی چتون میں ہے ہ</p> <p>م - موصوفه مفتوح لام مشدد تجتانی معروف چوب گنده دراز بود که بر سقف پای خانه تند و بران سفاله پوشانند شہتر و در بام و موصوفه مکسور جانورے بود مشهور که موش یا خروف اگر بیع ہر و چوبیکه ہر دو صبح دروازه از آن بند ساز</p> <p>م - موصوفه مکسور معنی بدون باشد چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید سے لیتے لیتے کرو زمین تجھ میں جو کھیرا تا ہوں میں ہ نام لے لیکر تر از تون کو چلا تا ہوں میں ہ لیکن نزد فصیحی این نون</p>

کتاب

متروک الاستعمال است *

بتنا - موحده مفتوح نون بالفت کشیده
نوشه و دادا در گویند در ایام شادی عروسی
که خضاع عروس *

بن آنا - موحده مفتوح نون ساکن
بالفت کشیده نون والفت مصدری درست
کاری باشد از کس شاعر گوید قننا
برعکس کیا جای او سے مجھے کرے * اب تو
گیڑا پروہ بت غیر کی بن آئی ہے *

بناس پتی - موحده مفتوح نون بالفت کشیده
وسین ممد زده یا فارسی مفتوح فوقانی
معروف برگ درختان صحرا باشد که ساکنان
دشت خورند هر گاه غله نیابند *

بنانا - کار سے ساختن و کنایه از خنده
کزون بر کس بود شاعری گوید قدرت
او سکی که بزم جانان میں * بگو بگو
بناتے ہیں *

بناؤ - موحده مفتوح نون بالفت کشیده و او
فت آرشیدن از نیت و درستی چیز را

نیز گویند *

بناوٹ - و او مفتوح بتای سندی زده سخن
که بر مصلحت وقت گویند و اصل ندارد

سخن سازی ع تصنع و کار سے کہ بر
نمودن دیگران کنند بجز گوید خدا علم

هر شخص کی بناوٹ کا کہ کو نماز یوسید
کیے کہ سر ٹپکا کہ ایضا برق گوید سب
ہر اونکا ہنسی میں یہ بناوٹ کا بکار کہ جان

ہمتوڑائی میں لڑاوتی ہیں * و نیز ساخت
چیزے باشد از دست کسی و ضم موحده
با فیندن بود *

بن پلاؤ - موحده مفتوح نون ساکن
موحده دوم کسور لام بالفت کشیده و او
گرے ہوشی *

بن پڑنا - کنایه از دست آمدن کار
شاعری گوید پاتا ہوں بگڑنے میں بھی
سولطع * ہر طرح سے اونکی بن پڑی ہے *

بنت نہ بختیں چیز می بود کہ بر بار چہ زبان
و طولانی جامعہ تارای زرد و سیم و مانند آن

و آنرا برای زینت گرداگرد جامه دوزند
بنجارا موحده مفتوح حیم در آن ممله است
کشیده سوداگر جمله اشیا و عموماً سوداگر غله
خصوصاً ع تاجر *

بنجر - موحده مفتوح نون ساکن حیم مفتوح
بر آن ممله زده زینتی که در آن هیچ نرودیت
زمین مرده و خشک *
بند - فارسیست *

بند کرنا - کاف مفتوح بر آن ممله زده
نون و الف مصدری خاموش کردن بود
سازد گفتگو و بحث *

بند هونا - می سوزد و او محبوبه نون و الف
مصدری خاموش شدن کس بود گفتگو
بخت بمقابله کس *

بند ا - موحده مفهوم نون ساکن ال ممله
بالن کشیده و شاوره حضرت برقی میگفتند
س شوخی رنگ گل خسار و سیر ختم است
عکس فعل بین سیر و کابند است
بند ال - موحده کسور نون نونه ال ممله

بالن کشیده و لام زده و او است که حینض
بندر - موحده مفتوح نون ساکن ال ممله
مفتوح بر آن ممله زده و نیمون ع قرده
و آبادی جزیره یا س دریا که شور نیز بود
بندر این - موحده مخلوط النون کسور
و ال ممله ساکن بر آن ممله بالن کشیده موحده
دوم مفتوح بنون نام شهر است کنار دریا
جمن جانب مغرب از کاپور *

بندرو الما - موحده و دال هر دو مفتوح
نون و ر ممله ساکن و او لام بالفه کشیده
کس را گویند که میمون را رقص کردن آموزد
و در بازار با رقصانیده گدائی گذر میمون باز
بندریا - موحده مخلوط النون و دال ممله
مفتوح رای ممله ساکن تحتانی بالن کشیده
ملوه میمون بوج زناة و خوشه گاه که خار
باریک دارد و در جامه بچسبند *

بندلی - موحده مخلوط النون کسور و ال ممله
ساکن لام تحتانی معروف چیزی باشد
از شیشه که زنان بنویسند و در دست

بندلی

پیشانی دارند *

بند و ژ - موحده مخلوط النون مفتوح وال ممل
بوا و مجهول در آهندی زده کثیر را گویند که بد خو
و بد مزاج باشد *

بند های پانی - آب استاده را گویند خواه آبش
گویند آئینه و کینه بوا پار غرق رحمت منزل
خون شننا و کوبند های پانی ہے *

بند هانی - موحده مفتوح بنون زده وال
ممله مخلوط الهابالک کشیده نون بختانی معوض
آنکه شمشیر و شگها از بازار برداشته آورده با جرت
و مزود *

بند های بوا خوب مار کھا تا ہی - شلیست
هر کسی زند که ناچار و مجبور بود در آن حالت صورت
ورنجی که از پیش آید بر خود گوارا کند *

بند هن - وال ممله مخلوط الهامفتوح بنون زده
حلقه رنوی درشته و مانند آن که بدان چیز ہے
بند زف بند *

بند هتا - موحده مخلوط النون مفتوح وال ممل
مخلوط الهاساکن نون والک مصدری و

بسته شدن و کنایه از بسته شدن مضمون و
تایفه در شعر نیز بود *

بند هن بار - موحده مفتوح بنون زده وال
ممله مخلوط الهامفتوح بنون ساکن پای سوز
بالک کشیده و رای ممله زده چیز ہے بود که در
رسن خواه در رشته گلها و برگها و میوه بسته بر در
خانه شادی باغبانان آورده بندند *

بند هوا - موحده مخلوط النون مفتوح وال ممل
مخلوط الهاساکن و ابوابالک کشیده و قیدی
محر گوید که کیون جرم عاشقی بپر کرتے ہو یا بچو
بند هو ہے بن گیسو دن کے جاڑے ہو کس بن

بند یلا - موحده مضموم بنون غنه وال ممل
بختانی مجهول لام بالک کشیده قوم منور باشد *

بند یل کھنڈ - موحده مضموم وال ممل بختانی
مجهول و لام ساکن کان مخلوط الهامفتوح بنون
و وال سندی زده شهر و آبادی بند یلان اطرا
آن آبادی و ضلع آن باشد *

بند ا - موحده مفتوح نون ساکن وال سندی
بالک کشیده یعنی بود که گرد آن در آن اروی

پیدا شود و آن نیز مانند اردی با گوشت پزند
و مان خویش سازند *

پند شی - موصد مفتوح نون ساکن دال

سندی تجتانی معروف قسمی از سیر این باشد
که کوتاه از جامه و سیر این بود و نیز جامه پوشند *

پند یل - موصد مخلوط النون و دال جمله

هر دو مفتوح تجتانی ساکن لام بافت کشید
توک سحرانی بودن بجز *

پند شرا - موصد مفتوح نون ساکن ر

سندی بافت کشید و نوشه و اگر زن باشد
بجای آن تجتانی معروف آرد *

نیمس بچوڑ - موصد مخلوط النون مفتوح

بیت جمله زده با فارس مخلوط الیاء و بول
در این مندی زده کسی که نه شگافه و بچه و سپید

و یا دزن و مانند آن از پوست ز سنا زدن
نه شگاف *

نسلوچن - موصد مفتوح بنون زده بین

مصله مفتوح لام بوا و بول و جیم فارسی مفتوح
بنون چیز سبک و که از سنه بر آید و ن طبایر *

نپسواری - موصد مخلوط النون مفتوح

ببین جمله زده و او بافت کشیده رک سندی
تجتانی معروف جامه بود که در تخان نه

آنجا با فراط باشند و نه زار و درختها
بهم پیوسته نه را نیز گویند *

نپسی - موصد مفتوح نون ساکن سین جمله

تجتانی معروف آهنی سرج که در رشته بسته
ماهی را بدان شکار کنند و شست *

نیکیت - موصد مخلوط النون مفتوح کاف

مفتوح تجتانی و فوقانی زده که سید سلخوری
کند و سلخور *

نیکیتی - فوقانی تجتانی معروف رسیده

و سلخوری حضرت بحر میفرمانند
سے چلتی نہیں عاشق کی نیکیتی ہے اس کام میں

کچھ کام نہیں تیغ و سپر کا *

ننگی - ننگان بسید کوچک و خورد را گویند

و نغال ع نقطه *

ننگال - موصد مفتوح بنون زده کاف فارسی
و لام بافت کشیده ملکی است معروف *

ننگالی

بنگالی - لام بختانی معروف مردم بنگاله را
گویند و بابو نیز خوانند *

بنگلا - سوره مخلوط النون مفتوح کانت فای
ساکن لام بالف کشیده چند معنی دارد - از زبان
بنگاله باشد ۲ - قسم از برگ تنبول بود که عوام
خوردند ۳ - مکان مربع که از سفاله خواه از گاه
پوشند و بیشتر اماکن نصاری چنین بودند نام
فیض آباد است *

بن مانس - موحده مفتوح بنون زده میم
بالف کشیده نون مفتوح بسین جمله مردم دشتی
باشند که مانند میمون اند و زبان میمون دارند
ف ناس *

بنیا - موحده مفتوح نون ساکن نون
الف مصدری بر چند معنی آید - ۱ - درستی کار
۲ - درست شدن کسی سحر گوید بنگاله اگر
کوسه یارین هم * ننگه گریسه تمه اس یار
مین هم * ۳ - وضع ساختن که مردم بران
خنده زنی کنند و ضم با موحده ف بافتن
و کسر موحده ف چیدن *

بنسو - موحده مفتوح نون مشد و بلو و جبول
عروس را گویند و در مجاوره زنان کیم و کیمیر
بنوان کنند - موحده کسور نون ساکن
و او بالف کشیده و نون مختفیه کاف مفتوح بنون
زده دال سندی بالف کشیده پاچک که از صحرا
چیده آورند ف پاچک دشتی *

بنولا - موحده کسور نون مفتوح بو او زده لام
بالف کشیده تخم که از پنبه بر آید ف پنبه دانند
بنی - موحده مفتوح نون بختانی معروف
عروس نو تخت را گویند *

بنیا - موحده مفتوح نون ساکن تختانی بلف
کشیده کسیکه غله فروشد ف غله فروش ع بد
و کنایه از مردم ساده و راست طبع و بی فساد
بود و در هند و سوا بر همین را گویند *

بنیقشی - موحده و نون مفتوح بختانی زده
همای سندی بختانی معروف چوب بود که هر دو
سرخ مثل سبزه و مشتعل کرده در شبا جنبانند
بطوریکه که گرداگرد جنباننده حلقه شعله معلوم
میشود ف شعله جوان *

بیمبلی - موده مفتوح هر دو نون بهر دو تخمائی
سر زون زن غله فروش بودع تبادل

اصول و او

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - الی بالک کشیده نون الی صدی الی بو

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

شندن راز نمان بود بگوید تا عمر کبیر بچوین
بهم کبیری بو کبیر و هم نام آنکه بخت چمپیا رخت
بیا دل بین *

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا - موده بیا و معروف فارسیست نکست
بوا و بوتول مر بود بکاشتن و بکار طبع موده شاخ
بند که در زمین گستر و یا چیز سبیده رود مانند
شاخ که در و اندان ع قیطن

بوتیا

و بانات و مخمل و دوزند یا بر جامه طبع نمایند بجز گوید
 سه اپنی بهار شکاک و کھا یکن غریب لوگ بوٹی
 یہ چھینٹ کی چیرہ بوٹا ہی شال کا + و بو او مجبول
 پارچہ خوب گندہ و شہتیر باشد +
 بوٹا ساق قد صفت قد معشوق بود و نیک شہتیر
 میفرماید سه گزگی گلین تر سے بوٹا سے قد کو
 و یکھکر + تحاکت گل مین جوز گو یا و دنیا ہو گیا
 بوٹی - موصدہ و تالی ہندی بو او و تختانی مورت
 ہر درخت کہ بے ساق بود برگ درختان را
 گویند کہ میاگران تلاش آن می کنند شیخ امداد علی
 بگویند سه داغ کی بوٹی سے کشتہ کر کے اپنے
 نفس کو + بجز تھا مرد فقیر اب کی میاگر ہو گیا +
 ایضا شیخ ناسخ میفرماید مصرعہ بوٹیان
 ڈھونڈنے کو طالب اکسیر حلی + و صورت
 گل و برگ کبر کا غذا سنگ یا دیوار کشند و خواہ
 اندر شتہ خواہ از ابریشم خواہ از تار زرقہ
 بر جامہ دوزند یا طبع نمایند و موصدہ بو او مجبول
 و تالی ہندی بتختانی معروف پارچہ خورد گوشت
 را گویند +

بوٹی چرھنا - کنایہ از فریب شدن آدمی با شیخ
 بو جھہ - موصدہ بو او مجبول جویم مخلوط الہا
 زده فٹ بار و بو او معروف دانش و فہم و
 نیز اصطلاحی بود در جنبہ بازی و نیز امر باشد
 از فہمیدن +
 بو جھیل - موصدہ بو او مجبول جویم مخلوط الہا
 مفتوح بلام زده چیز کے کہ گران باشد ف
 سنگین غ ثقیل +
 بو جھنا - موصدہ بو او معروف جویم مخلوط الہا
 زده نون والف مصدری ف دانش و
 فہمیدن +
 بو جا - موصدہ بو او معروف جویم فارسی بافت
 کشیدہ کے کہ گوش ندارد و بو او مجبول سے
 از سواری امیران بود کہ کھاران بر درازند +
 بو چڑ - موصدہ بو او معروف جویم فارسی مفتوح
 را سے ہندی ساکن فرو شدہ گوشت کا
 باشد غ قصاب +
 بو چھار - موصدہ مفتوح بو او زده جویم فارسی
 مخلوط الہا بالف کشیدہ و را مہل زده نیز با

آب باران کہ بسبب ہوا اندرون خانہ مستحق
 آید و کنایہ از دشنام ہاے بسیار کہ بسے دادن
 و سخندناے بسیار گفتن و زب بخصاب دادن
 و شیر لک و گلولہ ہاے بشمار برکے زدن بود *
 بو چھاری - رای مہملہ تجمانی معروف چیز
 از گاہ سازند و پیشاپیش صفہ و ایوان اندازند
 تا قطر لہری باران یا اندرون خانہ نرسد *
 بودا - موصدہ بو او مجہولہ دال مہملہ بالف کشیدہ
 کہ یکہ جرأت نہ داشتہ باشد و شتر دل ع
 جیان و جامہ و جزآن کہ بسبب کسنگی برقیقت
 شدہ باشد *

بودار - دال مہملہ بالف کشیدہ و در مہملہ
 چرے بود کہ در مین اینار بالیش جمع کنند و
 ہر گاہ ستارہ سہیل بر آید و بران تا بد جاہیریم
 نرم و خوشبو و تخمہ شود مانند صابون بلغار
 ع ادم شیخ ابدال علی بجر گویدے سینے میں
 داغ محبت ہر سہیل یعنی * چرم بودار کی ہر
 اینی بدن میں خوشبو * و نیز سنگ شکاری
 بود کہ پوسے شکار در راہ ہا گرفتہ تا شکار

برسد و بو کی پرست *
 پورا - موصدہ بو او معروف را مہملہ بالف
 کشیدہ ریزہ خوب کہ از آزارہ و سوبان فتنہ
 ف براہ و سپوسہ و بو او مجہول خراطیہ بود
 از پلاس کہ شکر و غلہ و مانند آن دران آردند
 ف تنگ بر وزن سنگ شیخ ابدال علی بحر
 گویدے تبرک ہو گئی ہم و شیون کی خاک
 صحرا میں ہا بگولے پھرتے ہیں صرون کی
 صورت اپنے بوردن میں *
 بورانی - فارسیت کہ از باد بخان و جہر
 سازند *

بورا کالڈو - موصدہ بو او معروف در مہملہ
 زدہ کنایہ از چیزے بود کہ یافتن و نیافتن
 آن ہر دو باعث پشیمانی و حسرت میشو و چنانکہ
 حضرت برق میفرمایندے لذت فراق و وصل
 کی دونوں میں دل کو نہر ہر ہر بوسے دہان یار
 کلدو میں بور کے *
 پورتا - موصدہ بو او مجہول و را مہملہ زدہ فوقانی
 بالف کشیدہ رنگی از اسپ بود و بور *

بوریا - موصدہ مفتوح و اوساکن را
محل زده ہاے ہوز بالفت کشیدہ و دیوانہ
ع مجنون *

بوریا - فارسیست ع حصیر *
بوڑھا - موصدہ ہوا و معروف را کندی
مخلوط الہا بالفت کشیدہ و پیر ع شیخ نقتیج *
بوڑی - موصدہ ہوا و معروف را کندی
بتجانی معروف آہن سر نیزہ باشد *

بوڑی بردار - نیزہ بردار و سنان بردار
بوغما - موصدہ ہوا و مجہول و غین معجزہ مہم
بالفت کشیدہ مرض اسپ بود کہ از تمام بدن اسپ
عرق ریزد *

بوگر انکالنا - موصدہ ہوا و مجہول و کج
فارسی زده را محل بالفت کشیدہ سست گردان
کے بود از ضرب لگد و چوب *

بوکھلانا - موصدہ مفتوح و اوساکن کا
مخلوط الہا زده لام و نون بالفت کشیدہ دیوار
شدن باشد *

بول - ہوا و مجہول لام زده و سخن عربی

کلام و لفظ و فقرہ از فقرات سر آمدن را
نیز گوئید *

بولانا - موصدہ مفتوح و اوساکن لام فون
بالفت کشیدہ و دیوانہ شدن *

بول بالا - موصدہ ہوا و مجہول و لام زده
موصدہ دوم و لام بالفت کشیدہ کنایہ از باندی
و شہرت باشد شیخ ناسخ میفرمایند آج مرد
ہمسے و صفت قد بالا ہو گیا چہ عالم بالا تک
اینا بول بالا ہو گیا *

بولتا - فوقانی بالفت کشیدہ دم و نفس
انسانی بود *

بول جانا - کنایہ از جواب دادن و انکار نمودن
کے از کردن کارے براہ عجز بود اسپر کوید
دلا کہا گیا کچھہ بھی تیغ کے نیچے چہ زبان گوئی
وقت امتحان دیکھنا *

بول چال - موصدہ ہوا و مجہول و لام زده
جیم فارسی بالفت و لام کشیدہ طرز زبان و گفتگو
کے بود مرزا برق میگویندے زندہ ہین کسے
نام مسیح و کلیم کے * دیکھنا نہیں شہر کہ میں اس

بول چال کا *

بولنا - نون والفت مصدری سخن گفتن پانہ

بولی - تجمانی معروف زبان ولغت مردم
و کنایہ از آوازی حیوانات بود *بولیان مارنا - کنایہ از سخنان طنزینہ
گفتن بہ نبت کسے بود *بوننا - سوجه ہوا و مہجول نون والفت مصدری
تخم افشاندن بذر زمین تا بر آید و بفتحسوجه ہر دو کوتاہ قاست را گویند کہ نونیاورد
بونند - سوجه ہوا و معروف و نون غنہ ومہلہ زردہ قطرہ آب و خون و منی وغیرہ باشد
فت چکیع عرشیمہ *بوندا - دال مہلہ بالفت کشیدہ ریزہ ریزہ
آہن و سرسب باشد کہ در بندوق پر کردہ بدشکار طیور کنندہ
بوندا بانندی - سوجه دوم بالفت کشیدہ
نون غنہ دال مہلہ تجمانی معروف اندکباران را گویند کہ باروغ تقاطرہ
بوندی - سوجه ہوا و معروف و نون غنہدال مہلہ تجمانی معروف قطرہ باران ہشد
و نام جائیت کہ آنجا کشار خوب میسازند شیخامداد علی بجر گویدہ سہ بجد کھل جا و جو
آنسو کوئی جاری ہو جاویدہ شرکہ تر منجھے

بوندی کی کشاری ہو جا سہے *

پونیا لا - سوجه مفتوح ہوا و نون غنہ و دال
ہندی زردہ لام بالفت کشیدہ خاکے کہ از ہوابہ چیدہ بلند شود و ف گر دبا دہ
پونڈی - سوجه ہوا و مہجول و نون غنہدال ہندی تجمانی معروف غوزہ خشخاش
کہ از ان زینون بر آوردنا و انچہ بر سر پوستبعض اثار مانند باد بخان و کدو و انار باشد
از انیز گویند ف کلاہ *بونکلنا - سوجه ہوا و معروف نون کسور
کان مفتوح بلا م ساکن نون والفت مصدریبر دو معنی آید اول زائل شدن بوی چیزے
دوم بر آمدن بواز چیزے شیخ امداد علیبجر گویدہ سہ مقام حسرت و افسوس ہے
یہ گلشن ہستی * بہ شکل گل ہم از تھو بزنگ

یونیکلمتے ہیں * ایضا شاعرے گویدے
 اگر باور نوبانی چپک کر امتحان کر یو * وہ
 عاشق ہون مری سٹی سے بھی بوہی وفا کلو *
 یو پسیا - موجدہ مفتوح و او تجمانی مجہول
 و سین مہار زده تجمانی بالفت کشیدہ کسیکہ
 علت نشانخ دار و مع مالون *

با دفر و شش و با و پسیا *
 پچاٹا - موجدہ مخلوط الہا و تائے سندی
 بالفت کشیدہ کم شدن موج دریا و شور بود مع
 جزر *
 بجا دون - موجدہ مخلوط الہا بالفت کشیدہ
 دال مہار یو او مجہول و نون مشفقہ ماہ و وار و ہم ماہ
 از سال فصلی کہ بعد از ان سال شروع شود *
 بجا رجا - موجدہ مخلوط الہا بالفت و راجی مہملہ
 زده جمیم بالفت کشیدہ شعبہ از شعبہا می رگ و
 رگنی بود چنانکہ بجز مخرجت از جو سالم بری کشید *
 بجا ری - موجدہ مخلوط الہا بالفت کشیدہ
 رے مہملہ تجمانی معروف خلاف سبک بود
 و ت گران مع فقیل و کنایہ از طواع و درازی
 شب اندوہ شاعرے گویدے نہیں مظلوم
 کسکے گھر وہ رشک ماہ مہمان تھا یہ کافر شب
 جو گزری ہونہایت پیدہ بجا ری تھی چو وہاں
 شدن چیز و مانند زندگی کہ در سنج و طلال گذرد
 و کنایہ از قدر و مرتبہ و کنایہ از شہر گران بہا
 مثل زیور و دو شمار و غیرہ و کنایہ از عملین و

فصل ہائے جزر

یہ - موجدہ کسوریہ ہائے سوز سورخ
 گوش و بینی زمان کہ در ان زیور پوشند و
 سورخ گوش ہر دانشدان نیز بود *
 بجا بچی - موجدہ مخلوط الہا بالفت
 کشیدہ موجدہ مخلوط الہا و دوم تجمانی
 معروف زک برادر را گویند *
 بجا پ - موجدہ مخلوط الہا بالفت کشیدہ
 و یا می فارسی زده ہوا می گرم کہ از دیگر
 طعام تانہ و دہن بر آید *
 بجا ٹ - موجدہ مخلوط الہا بالفت کشیدہ
 قیام سندی زده شخص کہ مع و تعریف
 اہر کس و ناکس کہ دہ گدالی کند و

یہ - موجدہ کسوریہ ہائے سوز سورخ
 گوش و بینی زمان کہ در ان زیور پوشند و
 سورخ گوش ہر دانشدان نیز بود *
 بجا بچی - موجدہ مخلوط الہا بالفت
 کشیدہ موجدہ مخلوط الہا و دوم تجمانی
 معروف زک برادر را گویند *
 بجا پ - موجدہ مخلوط الہا بالفت کشیدہ
 و یا می فارسی زده ہوا می گرم کہ از دیگر
 طعام تانہ و دہن بر آید *
 بجا ٹ - موجدہ مخلوط الہا بالفت کشیدہ
 قیام سندی زده شخص کہ مع و تعریف
 اہر کس و ناکس کہ دہ گدالی کند و

اندوہین شدن دل باشد *

از سر تا قدم باشد *

بجاری بچہ کلم - شخص گران جنبہ را گویند و کنایہ از شخص ذلیقدر و ذمیر تہ نیز بود *

بجارت - موجدہ مخلوط الہا بلف و را سندی کشیدہ و گلخن *

بجاری پتھر چوم کر چھوڑ دینا - موجدہ مخلوط الہا بلف کشیدہ راے مہلہ تجمانی معروف ہای فارسی مفتوح فوقانی مخلوط ہا

بجارت چھونکنا - جسم مخلوط الہا بوا و مجول دنون غنہ و کاف زده نون و الف مصدری و گلخن افروزی *

رشد و مفتوح برای مہلہ زده شلمست بجا گویند کہ کسی در اختیار خود نباشد چنانکہ میرفتی مغفور میفرمایند بے بت کی الفت سی ہمنے

بجارت مین پڑے - اور بجارت مین بجا محاورہ زنانہ است کہ ہر گاہ امری خلاف طبع ایشان واقع شود این کلمہ بزبان آرد

منہ موڑا - بجاری پتھر تھا چوم کر چھوڑا * ایضاً از بحر باحی اوس بت کونہ چھوڑی تھے پر چھوڑ دیا * اس پیار میں دیکھا جو ضر

بجاکا - موجدہ مخلوط الہا و کاف بہت کشیدہ زبان صلی ہنود باشد کہ در ان زبان کبت و دوسرا وغیرہ گویند *

چھوڑ دیا * اک بوسے پر سونا زہ او تھے ہیسے * بجاری پتھر تھا چوم کر چھوڑ دیا * بجاری سہرا - موجدہ کسور ہای ہنود

بجاک - موجدہ کسور ہای سوز بلف و کاف فارسی کشیدہ نام راگ باشد از راگاسا مشہور و موجدہ مخلوط الہا بلف و کاف فارسی

کشیدہ را مہلہ تجمانی معروف سین کسور ہای سوز ساکن را مہلہ بلف کشیدہ شے از سلک دراز گھا باشد کہ گھا متصل در شتہ کشند و بر سر عروس و داماد بندند کہ بدرازی

کشیدہ نصیب و شمت باشد بزبان بجاکا * بجاک گگتا - لام مفتوح بکاف فارسی زده نون و الف مصدری محاورہ الیت مشہور بجائے گویند کہ کسی از کسی خود را بسبب یافتن

بیچ مرتبہ دور کشد و غور کند شاعر سے گوید کہ
 بھانے آئین نہ آنسو جودل میں آگ لگے
 خدا کی شان یہ فرقت میں آنکو بھاگ لگے
 ایضا میر تقی میر غور میفرماید کہ آنکھ سے ایک
 کی دوڑی ہے کفک پر شیرے سے باؤن سے
 لگ کے تری ہندی کو کچھ بھاگ لگے
 بھاگ بھاگ - ہر دو موعده مخلوط الہایا
 کشیدہ ہر دو کاف فارسی کے باطن کشیدہ
 دوم زدہ یعنی گریزا گریزا باشد
 بھاگارتی - سرائی مہلہ مفتوح فوقانی
 پنجانی معروف دریا است کہ لفظ عرب
 گلگتہ روانست بدینطور کہ از جہان خوب
 آمدہ و لفظ شمال رفتہ
 بھاگتے کی لنگوٹی - مثل میزنند
 بجا سیکہ بدست آدن چیز سے از کسے شکل
 بود و ہر قدر کہ از ان یابند غنیمت شمارند
 بھاگتے - موعده مخلوط الہایا کف کشیدہ کا
 فارسی مفتوح ہر سہ ہندی زدہ سامان
 گزشتن ہر زمان باشد از خوف کسی

بھاگنا - موعده مخلوط الہایا کاف و کاف
 فارسی زدہ نون و الف مصدری
 گزشتن مع فرار
 بھال - موعده مخلوط الہایا لام زدہ
 پیکان تیز و سر نیزہ بود و مترادف لفظ
 دیکھہ باشد
 بھالا - لام باطن کشیدہ ف نیزہ بود
 مع ریح بالضم و مترادف لفظ دیکھا باشد
 سیکوئید دیکھا بھالا
 بھالو - لام پورا معروف خرمی گوئید
 بھانا - موعده مخلوط الہا و نون بالظہا
 کشیدہ پسند آدن کہ نام چیز بود شیخ ناسخ
 میفرماید کہ بھاگی کوئی وہ بات
 بیون کی ورنہ نہ مکر رکھتے ہیں کافر
 نہ دیان رکھتے ہیں - و ہر موعده مفتوح
 و لامے ہوز و نون بالظہا کشیدہ جاری کرد
 آب و اشک و مانند ان بود
 بھانپنا - موعده مخلوط الہایا نون
 غنہ و ہای فارسی زدہ نون و الف مصدری

چیز را رانبط تامل و خواشید دیدن باشد *
 بکھانجا - موهده مخلوط الہا بالک و نون
 معلنه زرد جسم بالک کشیده خواہر باشد *
 و اجدرع این الاخت *
 بکھانج بہو - نون مفتوح جسم ساکن موهده
 دوم مفتوح باے ہوز ہوا و معروف نون
 خواہر زادہ باشد *
 بکھانج داماد - دال مہار بالک کشیدہ
 میم بالک و دال مہار زردہ شوہر دختر
 خواہر بود *
 بکھانجی - موهده مختلط الہا بالک و نون
 معلنه زردہ میم تجمانی معروف دختر خواہر
 گوئید ع بنت الاخت *
 بکھانجی مارنا - موهده مخلوط الہا بالک
 و نون غنہ زردہ جسم تجمانی معروف میم ہا
 در آ مہلہ کشیدہ نون و الکت مصدر کی
 سخن زود کسی از کسی گفتن کہ باعث
 ناکامی او گردد *
 بکھانج - بنون غنہ و دال مہدی زردہ

در عرف نقال را گویند *
 بکھان متا - میم مفتوح فوقانی ہا
 کشیدہ مردکیہ شعبدہ بازی کہ وقت حقہ باز
 بکھانمتی - میم مفتوح فوقانی تجمانی
 معروف زن کہ شعبدہ بازی کہ وقت
 زن حقہ باز *
 بکھانمتی کا تاشا - شعبدہ بازی ہا
 زن حقہ باز بود *
 بکھاؤ - بیرون ناوقتیت جنس کہ در
 بہان قیمت فروختہ شود نرغ و ہبا
 ملفوظ طرف و جانب روانی آب بود *
 بکھاو بیتانا - موهده دوم مفتوح فوقانی
 و نون بالغنا کشیدہ اشارہ ہا و ر قاصد بود
 در رقص کردن از دستہا *
 بکھاوج - موهده مخلوط الہا بالک کشیدہ
 و او مفتوح بجم زردہ و نون برادرہ
 بکھاو کرنا - کاک مفتوح برائے مہلہ
 زردہ نون و الکت مصدری و نرغ کردن *
 بکھانی - موهده مخلوط الہا بالک کشیدہ ہمزہ

تجمانی

بتختانی معروف رسیده فن برادر ع ا خ
 و کسب موجدہ و یاس ہونہ بافت کشیدہ و نمزہ
 بتختانی معروف چیزیت مشہور کہ کودکان
 را بخوابگاہی بخنداند و گاہی بگریہ یا ندحت ننگ
 گویند بہائی ہنسائی ہم بہائی رولاتی ہے
 و گویند کہ این خیالات اند کہ کودکان را
 بخنداند و بگریہ یا ندچنانکہ شیخ امداد علی
 بحر گوید ۵ افسوس بہائی نے بھی بچو
 طفلی میں نہ عشق کی خبر کی ۶ و اینکه بچہ
 سخنوران این لفظ را بیجائی نظر کرده اند
 چنانکہ خواجه اسد ملوک در سنوی خود گفته است
 ۷ روتے روتے جویند آتی تھی بیجائی
 اوست ہنسائی تھی ۸ از روی لفظ و املا
 بہر وجہ غلط است ۹
 بھائی کشیدہ موجدہ دوم مفتوح بنون و
 وال مہملہ زدہ رشتہ داران را گویند ۱۰
 بھائی چارہ کہے را برادر خود کردن بود
 مع اخوت ۱۱
 بھائین بھائین بہر دو مہرہ تختانی

محول دنون غنہ کلمہ است کہ بر ویرانی
 اکتہ اطلاق کنند ۱۲
 بھبوت موجدہ مخلوط الہا مفتوح
 موزی و ہوا و معروف و فوقانی کشیدہ کا ستر
 کہ بر چہرہ مانند ۱۳
 بھبھا بہر دو موجدہ مفتوح ہای اول ساکن
 ہای دوم بافت کشیدہ کہ کبکے کار بے تدبیر
 و بے مشورت کند ف خورد ۱۴
 بھبھاس موجدہ اول مخلوط الہا
 کسور موجدہ دوم مخلوط الہا بافت کشیدہ
 و سین مہملہ زدہ نام را کہ بود از را گاہی
 بھبھٹ موجدہ مخلوط الہا مفتوح ہوا
 دوم مخلوط الہا مشد و مفتوح را مہملہ بند
 ساکن از دھام و ہجوم دم بود در بازار
 بر آ خرید چیزے ۱۵
 بھبھک بہر دو موجدہ مخلوط الہا مفتوح
 کاف زدہ یوسے تیز تر را بوی خون و
 مانند آن بود ۱۶
 بھبھوکا موجدہ مخلوط الہا اول مفتوح

موجدہ مخلوط الہامی دوم بواو معروف کاف
 بالفت کشیدہ رنگ بسیار سرخ باشد و گنایہ
 از کسے کہ سرخ پوش بود شیخ ناخ میفرمایند
 سے دبی تھی آگ جو سینے میں وہ پتھر ک
 اوٹھی * کل اوس بھیسو کے نے دکھلائی
 جو پتھر ک ہکو *
 بھپارا - موجدہ مخلوط الہامی مفتوح باے
 فارسی در ک مہل بالفت با کشیدہ بخارا دویہ
 باشد کہ جوش دادہ آن بخارا در گوش
 یا اعضا دیگر ساندہ *
 بھیکا - موجدہ مخلوط الہامی مفتوح باے
 فارسی ساکن کاف بالفت کشیدہ فرنی باشد
 از مس یا نقرہ کہ دہن نے در ان نہادہ
 عرق کشند *
 بھیکا - موجدہ مخلوط الہامی بخاری
 مفتوح کاف ساکن نون والک مصدری
 صد خشمگین زدن بر کسے بود *
 بھیکا - موجدہ مخلوط الہامی مفتوح باے
 فارسی ساکن کاف تحتانی معروف

ہمان صد خشمگین زدن بر کسے *
 بھپوری - موجدہ مخلوط الہامی باے
 فارسی مفتوح واو ساکن ر ک مہل تحتانی
 معروف چیزے باشد کہ از آرد مونگ
 مقشر سازند *
 بہت - موجدہ مفتوح ہامی ہوز مضموم
 فوقانی ساکن ف بسیار و فراوان ع
 کثیر چنانکہ میراث افسرخان انک گوید
 ہین اوس صنم کی سے الفت بہت *
 جھکا جسکے سجدے کو پتھر کے بٹ *
 بھتا - موجدہ مخلوط الہامی مفتوح فوقانی
 مشد وبالفت کشیدہ طعام کہ فوج را در راہ ہا
 کہ بر آ جنگ روند دہند و مقرر کنند *
 بہتات - موجدہ مفتوح ہامی ہوز زہ
 فوقانی بالفت کشیدہ و فوقانی زہ و بسیار
 ع کثرت *
 بہت اچھا - کلمہ بود کہ جان در جوت سخن
 کسے گویند مفروش آن بود کہ نہیدہ خواہد
 شیخ ابدال علی بگر گوید سے کبھی جو رتے ہیں

جھنجھلا کے یار کتا ہے * میں سن رہا ہوں
 کرو تم فغان بہت اچھا * ونیز گلہ بود کہ
 جواب بجا آوری حکم کسے باشد بگر گوید
 بڑا بھلا بہین کہنے سے فائدہ کیا ہے *
 چمن سے جاتے ہیں اسے باغبان بہت
 ہمارے رہنے سے چکو چو آگ لگتی ہے *
 جلائے دیتے ہیں ہم آشیان بہت اچھا
 بھٹنا۔ موجدہ مخلوط الہا مضموم نوقانی
 زدہ نون بالفت کشیدہ خبیث را گویند و
 اگر زن خبیثہ بود بجای الفت تختائی معروف
 آزند *
 بھٹی۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح نوقانی
 مشد تختائی معروف طعام مردہ بود کہ
 بعد مردن کسے نرزد و تقسیم کنند
 شب غریب *
 بھٹیجا۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح نوقانی
 تختائی معروف خبیث کشیدہ پیرا
 را گویند کہ مردہ را *
 بھٹیج ہو۔ پیر ساکن موجدہ مردہ

ہای سوز تختائی معروف زن پیرا دراز را
 گویند *
 بھٹیج و اما۔ مشوہہ دختر پیرا دراز گویند
 بھٹییرا۔ موجدہ مفتوح ہای ہوز ساکن
 نوقانی تختائی مجہول را حملہ بالفت کشیدہ
 و ن بسپار و فراوان و صبح این ہر گاہ آزند
 بجای الفت تختائی مجہول آوزند *
 بھٹ۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح تبار
 ہندی کشیدہ خانہ گرگ در وہابہ و شمال
 و مانند آن بود *
 بھٹنا۔ موجدہ مخلوط الہا مضموم تبار ہندی
 مشد وہابہ کشیدہ خوشہ زُرت بود زُرت
 غلہ باشد کہ آترا ہندی جوار گویند *
 بھٹک۔ موجدہ مخلوط الہا و تبار ہندی
 مفتوح کاف ساکن فراموشی راہ را گویند
 و گراہی *
 بھٹکانا۔ تبار ہندی ساکن کاف لہن
 کشیدہ نون و الفت ہندی گراہ کر دنی
 کہتے بود *
 بھٹیج ہو۔ پیر ساکن موجدہ مردہ

بھسکنا - موهده مخلوط الہا و تائی ہندی
سر دو مفتوح کان ساکن نون بالفت کشیدہ
گر اہ شدن کسے باشد *

بھسکٹیا - موهده مخلوط الہا مفتوح تائی
ہندی ساکن کان و تائے ہندی دیگر
مفتوح تجمانی مشد و بالفت کشیدہ
با و انجان بریغ شوکتہ العقب *

بھٹی - موهده مخلوط الہا مفتوح تائی ہندی
مشد و تجمانی معروف و کلخن کور بالضم
بھٹیارا - موهده مخلوط الہا مفتوح تائی
ہندی ساکن تجمانی و راء مملہ بالضم
کشیدہ کسیکہ در سر انا خدمت مسافران کند
ف سردار *

بھٹیاری خانہ - رای مملہ زده خانہ کہ
در ان اکثر شور و فساد برپا باشد *

بھٹیاری - راء مملہ تجمانی معروف
زنیکہ خدمت مسافران سر کنند *

بھج - موهده مخلوط الہا مفہوم جیم زده
زبان ہندی الال با زور اگویند *

بھجالی - موهده مخلوط الہا مفہوم جیم
بالفت کشیدہ لام تجمانی معروف قسمے از
کار و کج باشد کہ سلاح مردم کو ہی بود *

بھجاوٹ - موهده مخلوط الہا مفہوم
جیم بالفت کشیدہ و او مفتوح تائی ہندی
زده طختہ پین و گندہ بود کہ بر شہتیر ہا
سقت نند *

بھج بند - یکے از زیور بازو ز زبان بود

بھجک - موهده مخلوط الہا مفہوم جیم
بنون و کان فارسی زده چیز کی سیاہ
بھجکا - کان فارسی بالفت کشیدہ طائر
باشد سیاہ رنگ *

بھجیا - موهده مخلوط الہا جیم زده تجمانی
بالفت کشیدہ پوست و پر گشائی کہ و غیرہ
کہ کوفتہ نرند و ناخوش سازند *

بھجک - موهده مخلوط الہا مفتوح جیم
فارسی مفتوح کان زده حیران و تخر باشد
مزا رفیع السودا گوید حسن الیاء کہ
ماہ شب چار دہم یک بیک کیچی تو بچند *

وهر چای بچک *

بجهد تا - موحده مخلوط الها مکسودال مهله
زده نون و الف مصدری سرایت کردن
تمک و مانند آن باشد در چیزه *

بجهد را - موحده مخلوط الها و دال مهله
مشدد مفتوح رای مهله بالف کشیده مرد که
ریش و پروت و فرزه و ابرودرغم اسوات
بستر اندون دک زده و وقتیکت بنحوس
بقدارد و ازده ساعت که بعد از ششانه
روز بسبیل دوری آید و مبدار آن از
ابتدای اجتماع شمس و قمرت و فاست
با بضم *

بجهد رک - موحده مخلوط الها مفتوح
دال مهله ساکن که مهله مفتوح بکاف کشیده
استواری و سلیقه کار کردن بود و این مجاز
زنان است *

بجهد موحده مخلوط الها مفتوح بی راه مهله
زده کلمه باشد که فایده معنی تمام و کامل و
چیزه باشد چنانکه گویند رات بجهله و بجهله

بهره - موحده مفتوح رای و ز ساکن را
مهله بالف کشیده کسکه قوت سامعه
نداشته باشد و ف کرع اصم و بوحده
مخلوط الها مفتوح و راه مهله مشدد بالف
کشیده سخنان ترغیب و اغوا و حیل و حوام
باشد و بوحده مخلوط الها مضموم در راه مهله
مشدد بسیار سیاه و قیر را گویند *

بجهد اما موحده مخلوط الها مفتوح رای مهله مشدد
و تای هندی بالفها کشیده صد پیرین مرغان
بهر اگر کنایه از خایا باد باشد شیخ ناسخ بنیرانید
نظر آتین جیب و کوسو که بجهله که کیون نظر
آئے نبی یار بهر اگر خالی *

بجهد انا - موحده مخلوط الها مفتوح رای مهله
و نون بالفها کشیده اندا و ن مرغان گویند آن
و غیره بود و رای خود را منقار و متقار گرفته
بجهد اما موحده مخلوط الها مفتوح رای ساکن
الف موحده و نون الف مصدری چند معنی دارد
و مشدد بالف مشدد نظر - بجهله مشدد چشم
و مشدد نظر - بجهله مشدد نظر - بجهله مشدد نظر

آنگه بجز آئی دل بجز آریا *

بهر او موحده مخلوط الی مفتوح و در او موقوف
انیا شتگی مناک با یوز زمین از خرد و خاشاک
و مانند آن بود *

بجز بجز ا- هر دو موحده مخلوط الی مضموم
رای مملیه اول ساکن روم با لث کشیده خلکات
سخت باشد و فخته *

بجز بجز انا- نون و لث مصدری بخواب
کردن طبیعت بود بجان کسی بقصد محبت او
بجز بجز ایهث- هر دو موحده مخلوط الی

مضموم با یوز مفتوح تپای سندی ساکن
ف و خشکی و هر دو موحده مخلوط الی مفتوح
ف و رسیدگی ع قورم *

بجز بانا- موحده مفتوح بر مملیه زده با
فارسی و نون با لث کشیده کنیا به از وصل و نون
بجز بجز از که بود تا مضموم مضموم مشین سرج

نیافتن نیز باشد چنانکه حضرت سودا میفرمایند
ب با ح ظالی و یوز سنی سنجی که کالیه بین
کالیه سنی صاحب میگویند بجز بجز ایهث و نیز

گوید شیشه با تیر آینه سینه کوی ساغوریا
ساقی تری محفل سے چل بجز پایا *

بجز پائی- پوزه تختانی معروف کلمه بود که
هر گاه تمام زرتخواه وصول شود این کلمه
بر زبان آرند *

بجز پور- با یوز موحده مفتوح بر مملیه زده
با یوز فارسی بود معروف در مملیه زده معنی تام و کمال
باشد شیخ نسخ میفرمایند که یا حدی اگر کاش نظر آید

بجز پور- ساغوراه کاگردون ز کنار اتوراه
بجز تیا- موحده مخلوط الی مضموم بر مملیه
مملیه زده فوقانی با لث کشیده کوفته و بر زبان
کرده باد بخان و کد و دوشلم و غیره بود کاش نظر آید

بجز تری- موحده مخلوط الی مفتوح بر مملیه
مملیه ساکن فوقانی مفتوح رای مملیه دوم تختانی
معروف قسم از فقیران سنیو باشد *

بجز تی- موحده مخلوط الی مفتوح رای مملیه
ساکن فوقانی تختانی معروف کلمه شش
فوق بود بخانه مفرول و مضموم

بجز

و نیز انچہ میان چیزے آگندہ کنند
 آگندہ ع حشو بافتح *
 بچھر کس نکالنا۔ موجدہ مخلوط الہا و کاف
 معنوم را مہملہ وسین مہملہ ساکن نون کسور
 کاف بافت کشیدہ و لام زدہ نون و الف
 مصدری بیطاعت کردن کسے را بہ ضرب
 لکد و جوب بود *
 بچھر کس نکالنا۔ نون کسور کاف مفتوح
 بلام زدہ نون و الف مصدری بیطاعت
 شدن بود بہ ضرب لکد و جوب وغیرہ *
 بچھر لینا۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح
 برآ مہملہ زدہ لام تختانی مجہول نون و الف
 مصدری آگندہ کردن چیزے از چیزے
 و تہامہ گرفتن زرخود از کسے *
 بچھر م۔ موجدہ مخلوط الہا و ک مہملہ
 ہر دو مفتوح بچکم کشیدہ اعتبار چیزے
 و کسی را گونید *
 بچھرتا۔ نون و الف مصدری چند معنی
 دارد۔ ۱۔ پڑ کردن و پڑ شدن طرف از

آسیا و مانند آن ۲۔ آلودہ کردن و آلودہ شدن
 چیزے از چیزے وقت آمودن و آلودن
 ۳۔ صرف کردن عمر خود یا مردم یا چراغ
 وقت بسر بردن ہم تہامہ کردن ایام زندگی
 در بیخ و اندوہ۔ ۵۔ التیام زخم بود از
 استعمال مرہم وغیرہ غالب میفرمایند
 دوست غمخواری بین میری سعی فرمایند
 کہا * زخم کبھی نہ ٹک ناخن نہ ٹرہ
 آئینگی کیا * کسے را از جانب کسی چالان
 و پڑ غضب کردن *
 بچھر و پ۔ موجدہ مفتوح ہای سوز سار
 ک مہملہ ہوا و معروف و ہای فارسی کشیدہ
 تغیر کردن صورت بود و صورت بازی *
 بچھر و پیا۔ ہای فارسی کسور تختانی بافت
 کشیدہ کسی را گونید کہ خود را ہر دو فتح بصورت
 دیگر نماید کہ مردمان اورا نشناسند و فرست
 خوردن رنگ آور و صورت بازی *
 بچھر و سا۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح
 ہای مہملہ ہوا و مجہول سین بافت کشیدہ

فت اسیدع اعثماد *

بہری - موحده مفتوح ہای ہوز ساکن
رای مہمہا تجتانی معدون طائریست کہ مغنا
باشکار کردہ میخوردوزنہ را گویند کہ قوت
سامعہ ندارد *

بچٹر موحده مخلوط الہا کسور بر آہندی
ندہ کہ طریست پرنده از قسم موزیات کہ نیش
دارد و ہر گاہ آن نیش را یکسخت خلد سوزش
آنگند و درم آرد و کثیر بروزن مویر
و موحده مخلوط الہا مفتوح مردم مسخرہ
را گویند *

بچٹر اس - موحده مخلوط الہا مفتوح
را کہ ہندی بالف و سین مہلہ زدہ کینہ
باطنی و غبار خاطر را گویند *

بچٹر اس کا لٹا - نون کسور کان لٹا
و لام زدہ نون و الف مصدری کینہ باطنی
و غبار خاطر بر آوردن *

بچٹر اسچ - موحده مفتوح بہا ہوز زدہ
را کہ ہندی بالف کشیدہ ہمزہ کسور کچیم

زودہ مقامیست مشہور جانب شمال آنروی
دریا گھاگر اکدران فرار سالار غازی
خواہر زادہ سلطان محمود غزنوی مقرر
کردہ اند و ہر سال در ماہ حبیبہ کہ ماہ ہنم
سال فصلی بود شادی عروسی آن مقرر
کردہ اند و مردم اجلاط اثر دحام کنند
بچٹر چھوچا - موحده مخلوط الہا مفتوح
رای ہندی ساکن موحده دوم مخلوط الہا
بواو سعرون و نون غنہ جسم بالف کشیدہ
فت گلخن افروز *

بچٹر ک - موحده مخلوط الہا و رای ہندی
مفتوح کان ساکن سہ معنی دارد - ۱ - م
و وحشت ۲ - شعلہ افروزی آتش ۳ -
شوکت و جاہ و لوازم ظاہری شیخ ناسخ
میفرمایند ۵ - بچٹر ک جتنی زیادہ جلدی
اوتنا زوال * سب ستارون سہی روشن
شمارہ صبح کا *

بچٹر کا چھتا - موحده مخلوط الہا کسور
بر آہندی زدہ کان بالف کشیدہ جسم

۱۱۱۱۱

<p>شیر آتی ہے وگر نہ یار کا گھوڑا تو ہاتھی ہے نہیں بچر کا *</p>	<p>مخلوط الہا مفتوح تاوشد دباغت کشیدہ خانہ زنبورع حشرم *</p>
<p>بچر مل - موعده مخلوط الہا مفتوح ہر ہندی ساکن میں مفتوح بلام زدہ مردم مسخرہ بے شرم باشد *</p>	<p>بچر کے چھتے کو چھیرنا - کنایہ از بریدن قنہ و فساد باشد کے را ہیچ ایذا دادہ شاعر گوید دل نکایا ہر مومے قرگان سے *</p>
<p>بچرنا - موعده مخلوط الہا مسور کا ہندی زدہ نون و اف مصدی متصل شدن بچر باشد و کنایہ از باکے جنگ و مباحثہ کردن نیز بود لکھنؤ لقمہ بہ بہت تو گفتگو کرتا ہے ہمسے حرمت سے میں * بلا کر پیر مع گویش اسے واعظ بچراتے ہیں *</p>	<p>بچر کاٹنا - موعده مخلوط الہا مفتوح ہر مملہ زدہ کان و نون باغت ہا کشیدہ تیز کردن آتش بودع التهاب دکتے را بر کارے برا فروختہ کردن آغازیدن *</p>
<p>بچر و ا - موعده مخلوط الہا مفتوح ہر ہندی زدہ داو باغت کشیدہ کسیکہ زبان را بردان و مردان را بزبان برساند قلبان ع دیوت *</p>	<p>بچر کننا - موعده مخلوط الہا اورا ہندی مفتوح کان ساکن نون و اف مصدی سہ معنی دارد - ۱ - شعلہ و روشن آتش باشد ع التهاب ۲ - وحشت کردن جانوران و بودن زمین خواجہ آتش گوید یہ دل وحشی کی بتیابی کر کی جاگ سینے کو چفس کی تیلیان ٹوٹینگی بیلا اگر بچر کا * کنایہ</p>
<p>بچر ٹی - موعده مخلوط الہا مفتوح راوی بتحانی معروف آموزانیدن پراں کو پورا نا</p>	<p>انرا گاہ شدن از امر خوفناک باشد خواجہ آتش گوید ہمارے قبر سے شاید کہ پورے</p>

بھسا کو - موحده مخلوط الہا مفتوح سین
مہلہ بالٹ کاٹ بو او معروف قسمی از تنباکو بود کہ
تبع بنود و در قلیان کشتند *

بھسہ سین محلہ مشد و مفتوح بو را کہ ہندی
زده کسیکہ بسیار فریب باشد و سست گوشند
ع عصفاح *

بھسکو - سین مہلہ مفتوح کاٹ مشد و بو
مجهول زنی کہ سبک وضع و ہرجائی باشد
بھسہ - سین مہلہ مفتوح ہمیم زده چینی کہ
سوخته خاک شود *

بھسمنت - سین مہلہ ساکن ہمیم مفتوح
بنون زده و فوقانی کشیدہ ہمان انچ سوخته
خاک شود چنانکہ حضرت سودا میفرماید
شعلہ پیرا اگر ہو تیری تیج * گاہ سے کوہ تک
ہو سب بھسمنت *

بھس مین چنگی ڈال جمالو دور کھڑی
مثل میزند بزننے کہ آتش افزوی و فتنہ
انگیزی کردہ خود تاشا کند *
بہشت مین لات مارنا - لام بالٹ و

فوقانی کشیدہ ہمیم بالٹ دور کہ کشیدہ نون و الٹ مصدری
معاورہ است بجائے گویند کہ کسی از نیکان بہ پی
میش آید بہت ایشان کلمات بد گوید *

بہشتی - موحده و ہای ہوز مکسوشین سجمہ
ساکن فوقانی بتجانی معروف کسیکہ آب نشا
ع سقا *

بہک - موحده و ہای ہوز ہر دو مفتوح بجان
زده از راہ راست دور شدن بود و سفتان دن
تیر و مانند آن بر نشاند *

بہکانا - موحده مفتوح ہای ہوز ساکن کاٹ
نون بالٹ یا کشیدہ کسی را از راہ راست
بجان بفساد بردن و کنبا نیدن *

بھک مشکا - موحده مخلوط الہا مکسوشین
ساکن ہمیم مفتوح بنون زده کاٹ فارسی پان
کشیدہ کسیکہ گدائی کند *

بھکنا - موحده و ہای ہوز ہر دو مفتوح کاٹ
ساکن نون و الٹ مصدری برگردیدن کسی
بود از دست *

بھکو - موحده مخلوط الہا مفتوح دکان
ساکن

و او بالف کشیدہ مرد سخرہ و یا وہ گور گویند *
 بھگکا - موجدہ مخلوط الہا مضموم کاف
 فارسی بالف کشیدہ نانم و بے عقل و ابلہ
 گویند و بفتح موحہ مخلوط الہا بیئر را گویند
 کہ از جنگ گرنختہ باشد *
 بھکت - موجدہ مخلوط الہا مفتوح کاف
 فارسی مفتوح لغو قاتی زوہ قسمے از ند سب
 ہنود باشد کہ ترک لحو مات کند و نیز کہ است
 کہ بر خرابی و زبونی حال کے اطلاق کنند
 چنانکہ رشک مغفور سگویند اوس بت
 اپنے گھر سے نکلا اور اپنی دوست * بیت انتم
 میں برہمنوں کی بھکت ہوئی *
 بھکت بارڈ کیکی پیشہ اور اشاعتن در تصانیف
 امر دان بود از ہنود *
 بھکت بنانا - موجدہ مفتوح ہر دو زون
 بالف کشیدہ وضعی ساختن کہ بران مردم خندہ
 بنائند *
 بھگو - موجدہ مخلوط الہا مفتوح کاف فارسی
 شدہ بود معروف آدمی و جانور گرنختہ را گویند

کہ از جنگ گرنختہ *
 بھگو - کاف و فارسی بود و جموں سے کشیدہ
 بالف کشیدہ و گرنختہ *
 بھگو - موجدہ مخلوط الہا کسور کاف
 فارسی بود و جموں تون و لکن سندھری و
 تر کردن و نمیا نیدن *
 بھل - موجدہ و ہا ہوز مفتوح لام کن
 مرکب بود مانند ارباب کہ مردمان بران سوار ہونہ
 و تر کاف ان کشند و موجدہ مخلوط الہا مفتوح
 بلام زدہ جانب و طرت بود چنانکہ گویند سر کابل
 و آنکھوں کے بھل بگر گوید نہ جائیں بار
 کے کوچے میں ہم مشکل ہے * چو کاٹا کوئی
 کو بچے تو سر کے بھل جاتے * و در محاورہ اہل
 دہلی لغیر ہا ہوز مخلوط التلفظ است یعنی بل و کسر
 موجدہ مخلوط الہا تو سے بود از سب کسان جانب
 جنوب کہ توانا و قوی ہوند و بیشتر ہلوانی کہند
 بھل - موجدہ مخلوط الہا مفتوح لام بہت
 کشیدہ و خوش و نیکو و حسن و کلمہ باشد
 دائدہ کہ بر او تحسین کلام آرنہ چنانکہ درین شہرت

کیا کردن گامین بجلایغ اهار بر میگردد
 آشیانے کو چو یک مشت خس و خایه است
 و نیز کلمه بود که چون کسی آواز بد این کلمه در
 جوش بر زبان آرد و بر آئینه کسی هم
 بزبان آرد چنانکه گویند بجلا کیا کرتے ہو
 بجلا چنگا - موصوفه مخلوط الیاء مفتوح لام
 بالف کشیده چه فارسی مفتوح بنون زده گان
 فارسی بالف کشیده تندرست و صحیح بود
 گوید که کیا کون ل مائل زلف و دوتا
 کیونکر ہو اے یہ بجلا چنگا گرفتار بلانگور
 بجلا مانس - سیم بالف کشیده نون مفتوح
 بین مملزده و نون مراد آدی
 بجلا نا - موصوفه مخلوط الیاء مضموم لام و
 نون بالفها کشیده و فراموش کردن
 ع نسیان و موصوفه مفتوح بیای موز زده
 لام و نون بالفها کشیده طفل را از گریه باز آ
 و کسی را سخن بی اصل گفته تلی دادن و
 دل را بسیر و تماشای خوش و داشتن
 بجلا وا - موصوفه مخلوط الیاء مضموم لام و

بالفها کشیده مغالطه دادن کسی بگردان کرد
 بجلا وان - موصوفه مخلوط الیاء مضموم لام
 بالف کشیده و او بالف و نون تحقیق بار و چیزی
 و بلاور
 بجلائی - موصوفه مخلوط الیاء مفتوح لام بالف
 کشیده همزه تجتانی معروف و نون کوئی
 بجلا نا - هر دو موصوفه مخلوط الیاء مضموم
 لام اول ساکن لام دوم نون بالفها کشیده
 بریان کردن چیزی بود در خاکستر سوزان
 بجلا نا - موصوفه مخلوط الیاء مضموم لام مفتوح
 بین مملزده نون و الف مصدری و نون
 سوختن
 بجلا و - موصوفه مخلوط الیاء مضموم لام مفتوح و نون
 کشیده و مفتوح بر آهندی زده فراموش
 کننده باشد ع ناسی
 بجلا منسی - موصوفه مخلوط الیاء مفتوح لام زده
 سیم مفتوح بنون زده بین مملزده تجتانی معروف
 و آدم گریع آدمیت
 بجلا نا - موصوفه و بیای موز هر دو مفتوح لام

نون

نون و الف مصدری خوش ماننک از سر و تماشای
 و مشغول بودن بشغل بجز گوید که بعضی نه از سر
 تماشای و کلمات دنیا نه که چهار روز تو هم عمر در
 بهل جاتے *

بهن - بزوزن بهن و خواهر عخت
 بهنا - موصوفه مفتوح هم بود ساکن نون و
 الف مصدری روان شدن آب شوکس و غیره

بهنا - زنی را بر زنی دیگر گشته خواهری
 پیدا کردن که آن زن خواهر حقیقی او نباشد *

بختانا - موصوفه مخلوط الیما مضموم هر دو
 بالفنا کشیده بر بیان کنانیدن غله در گاو نون

و با عطلان خرمهره گرفتن بون پول گرفتن
 روپیه و روپیه گرفتن اشرفی باشد میرز علی

صبا گوید که سگه بچلا شیک بازار قیامت
 مین ضروره دریم داغ محبت که خندان

و موصوفه کسور و نون اول مشغول باشد
 و نون و الف مصدری دوران بر بود سبب
 که هم صد مکنایه از شک و غماز آمدن از
 کسی هم باشد *

بختی بختنا - هر دو موصوفه مخلوط الیما کسور
 نون اول ساکن نون دوم بافت کشیده
 کسیکه در مینی سخن گوید *

بختی بختانا - نون و الف مصدری سخن
 در مینی و پریدن گمان بود که طعام شیرینی

بختی بختونا - موصوفه مخلوط الیما مفتوح نون
 غنه موصوفه مخلوط الیما دوم بوا و مجهول در اک

بندی زده نون و الف مصدری گزیدن
 جانوران زنده باشد مانند سگ گریه *

بختی بختی - موصوفه مخلوط الیما مفتوح
 بین تخت موصوفه دوم در اک ممله بختانی

نوعی از کرم بر دار باشد که در ماه آخر ماه
 بر شکل پیدا میشود و دراز تر باشد *

بختی - موصوفه مخلوط الیما کسور نون
 بندی زده چیز بکشک شده و با بختی شده

باشد که بسته شود و بکشک از هم جدا گردد و اکثر
 اطلاق این لفظ بر قنبا گویند موصوفه
 بختی ارا - موصوفه مخلوط الیما مفتوح نون
 دال بندی خود ممله بالفنا کشیده طعام درون

بندوان باشد به تئیران بهر دونه بی باشد
 در چوب بازی که بر جانب چپ شکم حریف زنده
 بکنند آری - را ممله تجتانی معروف است
 کسیکه از جانب کسر غله به فقیران اوده باشد
 بکنند سار - موده مخلوط الها مفتوح
 بنون غننه و ال سندجی زده سین ممله با
 کشیده و آ ممله غله بود که هنگام ارزانی خرید
 شود و بوقت گرانی فروخته شود
 بکنند ساری - را ممله تجتانی معروف
 کسیکه در ارزانی غله بخرد و گرانی بفروشد
 ف کبیده و ارجع بدال
 بکنند می - موده مخلوط الها مکسور بنون
 زده و ال منبیدی تجتانی معروف شری باشد
 از قسم بقولات که با گوشت پزند و ناخوش
 سازند ف با میا
 بکنند می خانه - بیای مجبول مکانیکه را
 اسباب قلبیان و آب میران باشد ف
 اهر خانه
 بکنند کار - بک موده مخلوط الها شستن و

بر خاستن مگسان بود بر شیرینی و مانند آن
 بکنند - موده مخلوط الها مکسور بنون مفتوح
 بکاف زده بنون و ال مصدری شستن و
 بر خاستن مگسان بود بر چیز خوردنی یا بر موم
 بکنند - موده مخلوط الها مفتوح بنون
 کاف فارسی زده برگ باشد که نشه دهنه بنگ ع قنب
 بکنند - موده مخلوط الها مکسور بنون زده کاف
 فارسی باله کشیده کسه که هنگام دیدن
 مردم مردمان پشمالش بطرف گوشه چشم
 روند و سفیدی پدید آید و موده مخلوط الها
 مضموم بنون زده کاف فارسی باله کشیده
 جانور سے از حشرات الارض که در هوا پرواز
 پشیر زرع جرجس
 بکنند را - موده مخلوط الها مفتوح بنون
 و کاف فارسی زده را ممله باله کشیده بنون
 بکنند گرج - موده مخلوط الها مفتوح بنون
 غننه و کاف فارسی زده را ممله باله کشیده
 جم طار سے بود که چکتر از تراغ که خوش آواز
 بود آنرا پرورند

۱۲۸

بعضی موصوفه مخلوط الیها مفتوح بنون زده
کاف فارسی مفتوح بر آهندی جمله زده کسیکه
بسیار بنگ خورد

بعضی موصوفه مخلوط الیها مکتوب بنون زده
کاف فارسی تجمانی معروف چیز بود که از
گل سازند و میان آن چوب بار یک نمند که
دسته در شود و زیر آن طرف گل یک سوراخ
کنند و بر زمین لقوشت سپرد دست بچینانند

که در حرکت آید و بسبب آن سوراخ آواز
سید پرورنی را گویند که بوقت دیدن مردمان
چشم او بگوشه چشم برود و سفید چشم
نماید و موصوفه مفتوح و یای بیون مخلوط بنون
ساکن چیز بود که گماران در نیم پارچه

در طول پرده طرف دو دوام سرت آورند
و بارو اسباب در آن هر دو دوام نهاده از
جا بجای برند و موصوفه مخلوط الیها مفتوح
بروزن جنگی کسیکه بنگ خورد و در میان
تعبیه ماریب و سبده و نجاست
برده شده را گویند کتاس

بعضی موصوفه مخلوط الیها و النون
مفتوح کاف فارسی تجمانی مجهول را
هنر ی بالهت کشیده بنگ فروش است
در نیکه بنگ فروش است آنرا بعضی بنون

بجای الف آورده میگویند
بعضی موصوفه مخلوط الیها مکتوب بنون
مفتوح بنون و کاف فارسی زده صد
ضعیفه که بگوش رسد

بعضی موصوفه مخلوط الیها و النون
هر دو مفتوح را جمله ساکن آب دریا که
حلقه زدن گرداب و چرخاب و بیابان
نکر است

بعضی موصوفه لام تجمانی
سرو و حلقه بد از آهن خواه برنج خواه قوه
خواه طلا که در گوی حیوانات مانند سنگ نبر
و آهوانند از بند

بعضی موصوفه مفتوح بسیار بیون زده
بنون بر او مجهول تیره تجمانی موصوفه بنون
خواهر از دست نبرد

پاشنی - موده مضموم های سوز ساکن فن
 تجمانی معروف قیمت سودا بود که در اول
 فروختن این چیز بدست آید و آنرا اشگون
 نیک دانند و دست فال و دست این
 پهلو - موده مفتوح های سوز بواو معروف
 زن پس را گویند و بیوقع اول و او
 معروف و شمناز و نوع از چراغدان بود که
 چون در آن چراغ را نهند چراغ از آسب
 بادند محفوظ مانده *

بکھوانی - موده مخلوط الهام مفتوح و او
 بالفت کشیده نون تجمانی معروف نام خود
 بنود بود که آنرا پرستند و بزبان بنود
 چپک را نیز گویند *

بکھویلی - موده مخلوط الهام مضموم بواو
 معروف موده مخلوط الهام و مفتوح بلام
 زده خاکستر گرم سوزنده بود و جریزه
 بکھویالی - موده مخلوط الهام بواو مجهول
 با س فارسی بالفت کشیده لام تجمانی معروف
 نام را گنی بود از سی و شش را گنی مشهور *

بکھوت - موده مخلوط الهام بواو معروف
 و فوقانی زده شیطان موزی را گویند
 ع غنیث *

بکھوج پتر - موده مخلوط الهام بواو مجهول
 و جیم زده با س فارسی مفتوح فوقانی مشرد
 مفتوح برای مهله زده پوست درخت بود
 مستحکم و جو سردار که در نه قلبیان پشین
 و بران جامه بندند و از کوههای شمالی آورند
 و توز *

بکھوچکا - موده مخلوط الهام مفتوح بواو
 زده جیم فارسی مفتوح کاف مشد و بالفت کشیده
 متعجب حیران را گویند *

بکھوژل - موده مخلوط الهام بواو مجهول
 دال سندی مفتوح بلام چیزی بود سفید
 و براق که کاسه گران بر کاسه ها مگلی پاشند
 بکھورا - موده مخلوط الهام بواو معروف
 رای مهله بالفت کشیده کبوتر تریله که جای پرها
 سفید بر آورد *

بکھورک بال - موده تجمانی مجهول

موحده بالفت کشیده و لام زده موهای که سیاهی
آن سفیدی زند *

بجھور بیوجھانا موحده مخلوط الہا بود و مجبول
در ک مہلہ زده تمام شدن و باخر رسیدن
چیزی باشد شیخ شاخ سپرمانیدے ہجری
شب کا جو ہر ایسا ہی طول بد صبح ہوتے
ہوتے اپنی بھور ہے *

بجھوری موحده مخلوط الہا مفتوح ہوا و زہ
ر ک مہلہ تجتانی معروف نانی بود کہ بزخا
پاچک پزندت انکشتوا و سکار باہم *

سین مہلہ بالفت کشیدہ پوست و گاہ غار بود
کہ ستوران خورندت تنبل ع تین لک ہجری
بجھوسی سین مہلہ تجتانی معروف افضل
آرد بودت سبوس ع نخالہ *

بجھوک موحده مخلوط الہا بود و معروف
و کات زده خواہش مہلہ بود طعام راف
گر سنگی ع جمع و کتانیہ از مطلق خواہش
ہم بود *

بجھوک موحده مخلوط الہا بود و مجبول
کات فارسی زده ہوا و گویند و زبان
قدیم ہندوستان ہوا گویند چنانچہ شاعر
در ہجو ہندوستان کہتہ ہے ہجر عمر و شام چہ

بجھوڑ موحده مخلوط الہا مضمون ہوا و
معروف در آہندی زده زمین کہ دران
چماہ رنگ باشد و نشیب فراز در دروز رنگہ
ہندو بوقت آوردن عروس بفقرا دہندہ
بجھوڑی کا کھانا موحده مفتوح ہوا و
ہوز بود و مجبول ر ک ہندی تجتانی مجبول
طعامیکہ با عروس از خانہ پدر و مادر آید
ع و ہمہ یافتہ *

جمع شدہ بھوک چند شہد و طعامی بود مانند
 جلو با کہ ہنود آنا پزند و خوراند و آنا ہنود
 نیز گویند چہ ہنود بزبان قدیم ہنود نام
 کنھیاست کہ او معبود ہنودست و بھوک
 طعام را گویند یعنی خوردنی کنھیاست
 بھول - موحده مخلوط الہا بود معروف
 و لام زده فشا فراموشی عن نسیان و سوہ
 بھولا - موحده شاد و الہا بود و محبوب الام
 بالف کشیدہ کم عقل و نادان بود شاعرے
 گویدے وہ قتل کر کے مجھے ایسے تلخ بھولا
 کہ لوگ کہتے ہیں اسپر بہن گمان نہیں
 بھولا بسرا - موحده مخلوط الہا بود و
 لام بالف کشیدہ موحده دوم کسوس ہنود
 زده ہر مہل بالف کشیدہ کسیکہ راہ کہ کردہ باشد
 و چیزیکہ فراموش شدہ باشد مع منسی
 بھول بھلیان - موحده مخلوط الہا
 بود معروف و لام زده موحده دوم مخلوط الہا
 بھول لام دوم مفتوح تختانی مشد و بالف
 دنون مختلفہ شمارے و الوانی کہ در کما ان

بیک صورت دارد کہ زودہ دران الوان
 بسبب شہتاہ راہ گم کند و سرون آمدن
 نتواند بچر گویدے بھٹاک کے کوئی گیا
 دیر کو کوئی کہے عجیب بھول بھلیان ہر
 مرحلہ دل کا
 بھول کے آنا - از غلط بجای آمدن شاعرے
 گویدے مے مکان پہ دھوکا رقیب کے
 گھر کا کسیکا بھول کے آنا بھی یادگار رہا
 بھول کر یاد کرتا - از غلط یاد آوردن
 کارنے را و از فراموشی کے را یاد کردن باشد
 بھولنا - موحده مخلوط الہا بود معروف
 و لام زده و الف مصدری ف فراموش
 کردن و کنایہ از اعتماد کردن بر کسی یا چیز
 بود شاعرے گویدے جس پہ بھولے ہو
 تھے ہم وہ سخن یاد آید دم جو ٹوٹا ہنود وہ
 عمدتکن یاد آید
 بھون - موحده مخلوط الہا مفتوح بود زده
 و نون عنہ ف ابرو مع حاجب و ہنود
 باستعمال مونت است و ابرو نہ کرے

بھول

بھونپو۔ موصده مخلوط الہا بواو مجبول نون
غٹہ بای فارسی بواو معروف نام گلی باشد کہ طفلان
نوازند

بھونچال۔ موصده مخلوط الہا مفتوح نون
جیم فارسی بالک کشیدہ و لام زردہ جنبیدین
زمین باشد از حکم آئی و بومہین
زولہ بگرگیدہ ایسی گردش چمن کی چکر گئی
سب گرد باد چہ ایسے تڑپے خاک پر زرا چڑھا
بھونچال کو بواو بہ احتمال مذکورست و اصل این
لغت بھون چال ست چہ بھون بزبان
پوریان زمین را گویند و چال جنبیدین بود
بھونڈا۔ موصده مخلوط الہا بواو مجبول نون
وال ہندی بالک کشیدہ زشت و زبون گویند
بھونڈ پیرا۔ موصده مخلوط الہا مضمون
غٹہ و ال ہندی زردہ بای فارسی مفتوح تبتانی
زردہ رای مہلہ بالک کشیدہ ف سنبر باع منجوس
واگر آن سنبر بازن باشد بجای الف تحتانی
معروف آزند

بھونرا۔ موصده مخلوط الہا مفتوح بواو ز

نون غٹہ رای مہلہ بالک کشیدہ زینور سیاہی
باشد کہ ز چوبہا و مجبول ہشیان سازد و معانی
گلاہا ست بر آعرق و بوگر فتن بر گلاہا نشیند
ون بور با شیخ فل منویفہ مایندہ یا سون سے
گانوبہ چارون گی چارون مست ہین چہ بھون
ہین بھونریکا جوڑا زلف جوڑا سانپ کا
بھونری۔ موصدے جسم کہ جسم حلقہ زند
بھوگیدہ عرق آیا جو جب او کے طلائی
زنگ چرسے پرہ ہونی ہر گال کی بھونری
بھونرسونے کے پانی کا

بھونکنا۔ موصده مخلوط الہا بواو مجبول نون
غٹہ و کان زردہ نون والف مصدری ف
خلانیدن و موصده مخلوط الہا مفتوح بواو
زردہ و نون غٹہ آواز کردن سگ بود
زبونیع عووق قحمتین

بھوننا۔ موصده مخاد الہا بواو معروف
نون زردہ نون والف مصدری ف بریان
کردن بد آنکہ در الفاظ ہندی ہر گاہ در
از یک جنس در دو کلمہ ہم آئند بنوعیکہ آخر کلمہ

انہارا جلد بندند و در طول ادراق حساب
خود یا نویسند و تہ کردہ بند کنند و ادراق
بھیجا۔ موجدہ مفتوح ہا ہوز ساکن تجمانی
بالف کشیدہ طعینان آب بود از جوش دریا
کہ خانہا خراب کنند بسیل ع طوفان
و موجدہ مخلوط الہا مفتوح و تجمانی مشدو

بالف کشیدہ و ت برادر *

بھیجا نامک۔ موجدہ مخلوط الہا مفتوح تجمانی
بالف کشیدہ نون مفتوح بکان کشیدہ زدہ
و وحشت زدہ ع متوحش *

بھیجا۔ موجدہ مخلوط الہا تجمانی مجہول
جمیم بالف کشیدہ مغز سر باشد *

بھیجا۔ جمیم ساکن نون والف مصدری
و فرستادن ع ارسال *

بھیجا۔ موجدہ مخلوط الہا تجمانی معروف
جمیم فارسی زدہ نون والف مصدری سہرا

بزور بسینہ چسپانیدن پودن افشردن *

بھید۔ موجدہ مخلوط الہا تجمانی مجہول
و دال مملکہ زدہ و نازع سر *

اول و اول کلمہ آخر و حرف بتجانس باشند
مانند بھوشنا و ماننا و چھاننا و اوس و واس
انچنین جا یا بر یک حرف اکتفا کردن و تشدید
دادن خطاست و اگر دو حرف یک جنس از یک
کلمہ بود بر یک حرف اکتفا کنند مانند بی و لٹو
و کتا و لگی و کوا و جز انہا *

بھونی بھانگ۔ موجدہ مخلوط الہا او
معروف نون تجمانی معروف موجدہ مخلوط الہا
دوم بالف و نون غنہ و کان فارسی زدہ کتا
از نبودن چیز سے بود بسبب افلاس تہدیک
میتزقی مغفور فرمائید مصرعہ گرمی سبزہ لگون
سے اور گھر میں بھونی بھانگ نہیں *

بھی۔ موجدہ مخلوط الہا تجمانی معروف
کلمہ ایست یعنی نیز و ہم ع ایضا و موجدہ
مخلوط الہا مفتوح و مزہ تجمانی معروف
کلمہ ایست کہ ہنگام خطاب بہ سران خوردن
بر زبان آرند و موجدہ مفتوح و ہا ہوز تجمانی
معروف کتاب مانند بود محاسبان و ہما خبا
را بصورتیکہ اوراق طولانی جمع کردہ یک سر

بھیرا - راہندی بالف کشیدہ میش ز
 بودع گیش و بوجده مفتوح و ہا - ہنوز
 بتختانی مجبول راہندی بالف کشیدہ بار
 درختے بودف بلیلع ع بایلج *
 بھیرا بھیرا - موعده مخلوط الہا اور
 ہندی ہر دو مفتوح کاف مشدہ بالف کشیدہ
 ہمان ابنوہ مردم باشد *
 بھیرا بھیرا - کنایہ از بیچ مصیبت
 افتادن پرکسے بود آتش گویا س گردن
 کو جھکائے صف عشاق کھڑی ہے *
 اوس ترک کی تلوار پر کیا بھیرا بھیرا *
 بھیرا بھیرا - جیم فارسی مخلوط الہا
 مفتوح بنون غنہ تاسی ہندی سا کو بنون
 والف مصدری کم شدن ہجوم مردم باشد
 بھر گویا دم کل ہجوم غم سے کیونکر *
 بھیرا بھیرا - نون والف مصدری بنا کر
 پارہا سے دریاں ہند *
 بھیرا - تختانی بالف کشیدہ و گرگ

بھیرا - دال مہلہ تختانی معروف کسیک
 رازوان کسے باشد *
 بہیر - موعده مفتوح ہا ہنوز تختانی ہنوز
 و را مہلہ زدہ قطار مردان سفری بود کہ ہنوز
 شکر باشند *
 بھیرا - موعده مخلوط الہا مفتوح
 تختانی زدہ را مہلہ بوا و مجبول بنون غنہ
 نام راگ باشد ز شش راگ مشہور *
 بھیرا ناچنا - نون بالف کشیدہ جیم
 فارسی زدہ نون والف مصدری کنایہ از
 درگون شدن رنگ صحبت بود *
 بھیرا - را مہلہ زدہ وا و تختانی
 معروف و نون غنہ نام راگتی بود از سی و
 شش راگتی مشہور *
 بھیرا - موعده مخلوط الہا تختانی معروف
 درای مہلہ زدہ ابنوہ مردم را بھر جا کہ بود گویا
 و تبا و درع از دھام و بوجده مخلوط الہا
 تختانی مجبول قسمے از گوسپند کم قیمت کہ
 از موہائیش کلیم باقندف میش ع خیابان

ع و تیار رنگ بود از رنگهای کاغذ باهوی
 بچھیر یا دھسان - وال مھلہ مخلوط لھا
 مفتوح سین مھلہ بالٹ کشیدہ و زردی مھلہ
 انداز و طریق کار پیش بود کہ ہر چھایہ کہ
 یکے ازان رود ہمہ با ہر طرف روند
 بچھیس - موصدہ مخلوط لھا بختانی چھیل
 دسین مھلہ زدہ لباس و ہست و وضع بود
 بچھیس بدلنا - تبدیل کردن لباس و
 ہست و وضع باشد
 بچھیک - موصدہ مخلوط لھا کسور بختانی
 معروف و کات زدہ گدائی بود
 بچھیک کا ٹکڑا ستا ہندی مضموم کا
 زدہ ہندی بالٹ کشیدہ نگر گدائی
 بود و کنایہ از کسے باشد کہ پیش غمین
 بود و ماور شش زانہیہ باشد
 بچھیک کا ٹھیکڑا - تائی ہندی مخلوط لھا
 بختانی معروف سزا مھلہ بالٹ کشیدہ
 کا سہ گدائی و جھول ع کشول کنایہ
 از چیزے کہ ہر جا آترا بردہ ہوسیدہ ان

نفع پروردارند
 بھیک سین کچھوڑ - ہای فارسی مفتوح
 جیم فارسی مخلوط لھا بوا و جھول ورا ہندی
 زدہ شلیست با جی زخم کہ کسے سائل یا
 چیزے بہد و سائل تکرار شئی کمی کند
 بچھیکنا - کات ہار ہر زدہ نون و لھت
 صدی لھت ترشدن از آریہ باندان
 بچھیلنا - موصدہ مخلوط لھا بختانی چھول
 و لام زدہ سین مھلہ بالٹ کشیدہ شہرست
 کہ تنبا کو آغا خوب میر وید
 بہیلیا - موصدہ مفتوح ہای سوز بختانی
 جھول و لام زدہ بختانی بالٹ کشیدہ کسیہ
 شکار جانوران کند بدین صورت کہ نرگا و
 درست کند و در پس آن پوشیدہ شدہ خود
 متصل حیوانات رساند برای شکار کردن
 بچھیت - موصدہ مخلوط لھا بختانی
 جھول و نون غنہ تائی ہندی کشیدہ چیزے یا
 عوض چیزے پاکے را عوض کسے دادن
 گرفتن بود بھر گوید کسے ناکس کو

بوکر سو اپانی مشهور بھینٹا محبویہ ترا
چاہ زرخندان لیتا *

بھینٹس - موصودہ مخلوط الہا مفتوح تجمانی
زردہ دنون غنہ وسین مہلہ زردہ جانور کوبود
کہ از شیر آن ماست سازند و روغن برآوند
ف کاوشیش ع جابوش *

بھینسا - سین مہلہ بالٹ کشیدہ کاوش
راگویند *

بھیننی بھیننی بو - ہر دو موصودہ مخلوط الہا
و ہر دو دنون ہر دو تختانی معروف موصودہ
بو او مجبول بوے خوش و بوے شیرینی گلہا
تازہ گلزار باشند کہ دماغ را تازہ سازد *

فصل بایہ تختانی

لے - موصودہ تجمانی مجبول کلہ تجارت بود
کہ بر آ مر و محقر بزر زبان آرنند و گاہی الف
مفتوح در اولش زیادہ کنند و تجمانی معروف
مخفف بی بی باشد کہ صاحب خانہ وزن
مغظہ را گویند *

بیا - موصودہ مفتوح تختانی بالٹ کشیدہ

طاکریت مشہور برابرنجشک کہ آشیانہ
خوب با فردو تعلیم مردم خوب می آموزد چنانہ
زنگیر و انگشت برکس کہ خواہد در متعار خود
گرفته و پریدہ با و میرساند ف کیسوع
شویط بضم فوقانی دنون مفتوح و داوشند
مکنور و طای مہلہ ساکن *

بی بی کا دانہ - کنایہ از صحنک بود کہ بر
نذر حضرت فاطمہ علیہا السلام میدہند
وزنان عفت ماب و نسا و عصمت آتسا
آرا خورند *

بیاز - بای موصودہ تجمانی بالٹ کشیدہ
وز اسے بجمہ بر وزن راز انجہ ز رفتند
وام دادہ زیادہ ازان گیرند ف سورع
ربا با لکسر *

بیازو - زای مجبہ بو او معروف بر وزن
بازوف ز سووی *

پیاسی - موصودہ مفتوح تختانی بالٹ
کشیدہ سین مہلہ تجمانی معروف عدویہ
مشہور ہشتاد و دو *

<p>سخنیکہ اصلش بیج نباشد و دروغ محض بود بی تا لا - موحده تختانی مجہول فوقانی و لام بالفہا کشیدہ کسیکہ بیوزن نماسر بیت بازی - با ہم بحث کردن و شعر بود بطوریکہ ہر کس از دیگے بہتر طلبد کہ اول حرفش حرف آخر بیت اثنا س باشد و اگر حرفت آن بیت نخواند مات گویند ع انتقال *</p>	<p>بیالیس - لام تختانی معروف و سین مملہ زده عدولیت معروف و تہیل و دوہ بیابہ - بکسر اول بر وزن راہ شادی عوسی را گویند * بیابیتا - فوقانی بالف کشیدہ زنیکہ در کلح بسامان شادی عوسی آمدہ باشد * بیے بیدہا موٹی - ہر دو موحده تختانی مجہول دال مہما مخلوط الما بالف کشیدہ ہم ہوا و مجہول فوقانی تختانی معروف گرس کہ در و سوراخ نکرده باشند * بیچارہ - موحده مفتوح تختانی زوہ با فارسی بالف کشیدہ و رای مملہ زوہ فروخت ہر جنس بودف سوداگری ع تجارت * بیچاری - فروشنده ہر جنس بودف سوداگر ع تاخر * بیے پیرکی اورانا - موحده تختانی مجہول با و فارسی مفتوح رای مملہ ساکن کاف تختانی معروف و الف ہوا و غیر تلفظ را ہندی دنون بالفہا کشیدہ کنایہ از گفتار</p>
<p>بیٹ - موحده تختانی معروف و تالی ہندی زوہ فضاء طائران باشد و پنجال * بیٹا - موحده تختانی مجہول فوقانی ہندی بالف کشیدہ و سپر و پوسع ابن و ولد * بیٹ کرنا - موحده تختانی معروف و تالی ہندی زوہ کاف مفتوح ہر را مملہ زوہ نون و الف مصدری ہر از انداختن طائران ہوسع خندق بالفتح * بیٹھنا - موحده مفتوح تختانی و فوقانی</p>	

ہندی مخلوط الہا زردہ ونون والٹ مصدری
 چند معنی دارد۔ ۱۔ نشستن مردم بود در جا
 ۲۔ افتادن سقف خانہ و دیوار شاعری گوید
 ۳۔ غم نہیں گھر جو مرا موسم باران میں گرا
 قصر جانان کی تو دیوار نہیں بیٹھ گئی *
 ۴۔ افتادن تیر باشد پرتشانہ شاعری گوید
 ۵۔ بیٹھو خدنگ یار ہی اگر خدا کرے *
 تنہا دل حزن ہے کوئی نہیں *
 ۶۔ آستان چنیزے در چنیزے ۵۔ کوشن
 چشم بود و ستاہ شدن کسے از غم دیدگی
 باشد *

بیٹھ رہنا۔ رای مملہ مفتوح ہای سوز سکن
 نون والٹ مصدری کنایہ از کسے آزرده
 سخا نہ خود نشستن و ترک روزگار کسے خود
 و خانہ نشین *

بیٹھک۔ موصدہ مفتوح بتختانی زردہ
 تہای ہندی مخلوط الہا مفتوح بکاف کشیدہ
 قسمے از وریش پہلوانان کہ را ناہایا شوی
 و شلنگ ونوسے از نذر زنان ضعیف

المدیب باشد *
 بیٹھکا۔ موصدہ مفتوح بتختانی و فوقانی
 ہندی مخلوط الہا زردہ کاف بالٹ کشیدہ
 جای نشستن مردمان باشد و نشستگاہ
 بیٹھن۔ موصدہ بتختانی مجہول تہای ہندی
 مخلوط الہا مفتوح نون زردہ جامہ کہ در
 تھانہای قماش بستہ برای فروخت دارند و
 کنایہ بود از چیزے کہ آنا نمونہ چیزے گردانند
 بیٹھکانے۔ موصدہ بتختانی مجہول تہا
 ہندی مخلوط الہا کسور کاف بالٹ کشیدہ نون
 بتختانی مجہول کسے و سخنو کہ مکان و دل مفتہ
 باشد *

بیٹھے بٹھانے۔ موصدہ مفتوح بتختانی زردہ
 ہندی مخلوط الہا بتختانی مجہول موصدہ
 دوم کسورتہای ہندی مخلوط الہا بالٹ کشیدہ نون
 بتختانی مجہول کلیمہ باشد کہ با مرزاگان بوسب
 بر زبان آید و یکایک *

بیج۔ موصدہ بتختانی معروت و صمیم زردہ
 و تخم عذیر بافتح و کنایہ از لطفہ باشد

بیجا سار - موده تختانی معروف جیم بخت
 کشیده سین مملک بالفت و ک مملک زده درخت
 باشد صحرانی که از خوب آن آلات فرا بسیارند
 بیجاک - موده تختانی معروف جیم مفتوح
 بجان کشیده آنچه سوداگران قیمت خرید جنس
 با تمامی اخراجات محصول و کرایه و غیره نوشته
 نزد خود نگاه دارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه
 نموده سود و منفعت سودا را جمع و سرمایه خود
 بیجو - موده مفتوح تختانی زده جیم بو او معروف
 خنیاگری بود در فن موسیقی کامل از قوم هند
 که در تمام هندوستان مشهور است
 بیج - موده تختانی معروف و میان
 ع وسط تختین و بین بالفتح
 بیجا - موده تختانی معروف جیم فارسی
 بالفت کشیده صورتی سازند برای ترسانیدن
 اطفال که آنرا دیده خوف ناک شوند و بگریزند
 بیج کی اونگلی - موده تختانی معروف و
 جیم فارسی زده کان تختانی معروف الفت
 مشهور بود و غیر مفلوظه و کات فارسی زده ملام

تختانی معروف انگشت میان بود ع و بیج
 بیج کی سار - نام سر است در کهنه چنانکه
 بحر بر عایت همین معنی گوید بین العین
 بیجیه انسان و دنیا اک بیج کی سار
 بیچیا - موده تختانی مجهول و جیم فارسی
 زده نون بالفت کشیده و فروختن ع
 بیع بالفتح
 بیچون بیج - موده تختانی معروف جیم
 فارسی بو او مجهول و نون غمه موده دوم تختانی
 معروف و جیم فارسی زده و وسط که در میان بود
 شبهه نباشد ع وسط بالفتح
 بیچین - موده تختانی مجهول جیم فارسی مفتوح
 تختانی و نون سلسله زده و بی آرام
 بیچینی - نون تختانی معروف و بی آرای
 و بیقراری
 بی حال - موده تختانی مجهول ع و بی
 کشیده و لام زده و تانده و تصعیت و بیار
 بید - موده تختانی مجهول و وال مملک زده
 نام کتب هندوست که بزعم ایشان از کتب

بسیار است

آسمانیست و بموحده مفتوح بر وزن قید طیب
هنود بود که بطریق خود علاج بیمار آن کند
یونانیان ف چاره گرید

بیدها هوا - دال جمله مخلوط السالف کشیده
های هوز مضموم و اوبالف کشیده و دومی
دارد ا - گوهر سوراخ کرده شده ۲ - کسکه

سحر کرده شده و آفت زده باشد
بید هرک - موحده تختانی جمول دال
محلله مخلوط اله و رای بندی مفتوح بحاف

کشیده کسی که بنجوف و خطبه بود و سحر گوید
هم نوشته بین دولت دیدار بید هرک
او عثمانین اوست که پیر او عثمانی است

بید هتا - دال جمله مخلوط اله سازده
نون و الف مصدری سوراخ کردن گوید
و مانند آن بود ف سفتن و بمعنی سحر و جادو

کردن بر کسی نیز بود تا در قابوی او می آید
بیدول - موحده تختانی جمول ال بند
مفتوح بوا و اولام زده چیزیکه بد نما و سخنی که
ناگوار باشد

بید هت - موحده تختانی جمول و دال بند
مخلوط اله مفتوح بموحده ساکن چیزی که در
اختیار نباشد ف بی تابو

بید هنگا - موحده تختانی جمول ال بند
مخلوط اله بنون زده کاف فارسی یا ک کشیده
هر دیکه کار ناکشته کند

بیدید - موحده تختانی جمول ال جمله تختانی
معروف دال جمله و م زده کنایه از کسکه
بیمروت و بیو قابو

بیر - موحده تختانی جمول و رای فصله
بار و رختی بود ف کنایه شمره السند و تختانی
معروف همیشه گویند که فسوگر از نیر و افسوگر است

سازده و بموحده مفتوح بمعنی عداوت و بغض بود
شیخ شامی میفرماید که کتابچه دیکها برای سحر الزور
لیلی و مجنونین با هم بید است

بیدرا - موحده مفتوح تختانی
ساکن رای جمله بالف کشیده و چوبی باشد
که بر بازوهای در و سه جانب گنبد تا آن
چوب در دیوار ماند و بازو را سه

بروازده محکم و استوار شوند و نجبند +
 بیراجی - کاف فارسی تجمانی معروف
 قسبی از تقییران بنور باشد و چیزی باشد
 که خواه از چوب خواه از نی سازند که شاخها
 و کجی یا دارد و تقییران بران تکیه رده نشینند
 ف ظفر تکیه +

بیر سببی - موحده تجمانی معروف رای ممله زو
 موحده دوم مفتوح های پوز مضموم تهای هندی
 مشد و تجمانی معروف غلگبوتی باشد سرخ کرد
 باران اول نفس بازش از زمین برآید و آنرا
 میگینند و خشک میکند و در دواها بکار میبرند +
 بیر ح هوتا - بیر موقی کردن بود +

بیر و پ موحده تجمانی مجهول رای ممله
 بو او معروف تهای فارسی زده ف بدناه
 بیر زره - رای ممله دوم بو او مجهول دو
 بود که از کوهها آوزند و آنرا گنده بیر زره نیز
 بیر ری - موحده مفتوح تجمانی توه رای ممله
 تجمانی معروف فن دشمن ع عدد و این
 محاو و وزنان و موحده تجمانی مجهول ذرت کنار را

بی ریشا - موحده تجمانی مجهول ای ممله تجمانی
 معروف شین مجبه بالف کشیده که بکامه بنور ریش
 بروث و بر بنامده باشد ف بکل ساوه ح امر و
 بیر ای موحده تجمانی مجهول ای هندی بالف کشیده
 ف ناع سفینه و فلک باظم چیزی بود که از
 پارهای نی و سن بشکل ناو بسته دران چرخه خمار

کرده بر روز هر جمعه ماه بهما دون دلگشود و بر روز
 بهر خشنه رکانه بود بر یا اندازند و دران روز
 مردمان بر لب دریا جمع شوند و گنایه از چند
 کسان اهل سپاه نیز بود و بگر گوید سه بی به سانان
 تباهی ایکل نکرین بفر به اب جمان زندگی شکر
 کابیر اهو گیاه و موحده تجمانی معروف چند برگ
 پان مصالح نهاد و چینه در برگهای دیگر مثل
 برگ داک یا برگ کیده بسته در تقریب شاخها
 آوزند و به مردمان تقسیم کنند +

بیر او و طحانان موحده تجمانی معروف
 رای هندی بالف کشیده الف مضموم
 بو او غیبه مفلوظه تهای هندی مخلوط الس
 و نون بالفها کشیده گنایه از موه خود گرفتن

بیر

بتجانی معروف چند معنی دارد اول - حلقه باشد
 که از آهین سازند و در پای مجرمان اندازند
 تا اگر نختن نتوانند ۲ - چیزی بود که در سن
 در آن بسته دو کس بکنار آب استاده آن
 آب برداشته و در کشت زار روانه سازند
 تا آب بزراعت خشک شده برسد ۳ -

چیزی بود از آهین خواه نقره خواه از رشته
 از ابریشم که در پایای طفل خود برای نازند
 هم - کنایه از تعلقات دنیوی بود مانند

زن و فرزند و غیره +
بی سریان بجزنا - موصوفه مخلوط
 مفتوح برائے مملعه زده نون و الف
 مصدر کے کنایہ از زنجیر یا در هر دو پای
 کسی کردن بود +

بی سریان پیرنا - زنجیر یا در هر
 دو پای کے اقتادن بود و پانچبیر
 شدن +

بی سریان کڈنا - موصوفه بتجانی مجبول
 رای ہندی بتجانی معروف کاف مفتوح

کاری بود از کارهای مشکلمشاعی گوید
 بیڑا اوٹھا کے یا تو آیا تھا قتل پر یہ کچھ خون
 پیکے تیغ بھی سنہ لال کر چلی ایضا بجز گوید
 زمانے میں جو ہم مشتاق آئے ہوسے لیکے + تیان
 ہند نے بیڑا اوٹھا یا بید مانی کا +

بیڑا یا بیڑنا - یاسی فارسی بالف کشیدہ و
 رای مملعه زودہ های ہوز بوا و جبول نون و الف
 مصدری کنایہ از آسان شدن مشکلی باشد بجز
 نہ تھی امید در یاسی شہادت پیر کلنگے + خدا کو
 ابرور کھنی تھی بیڑا یا ہوتا تھا +

بیڑا چھوٹنا جیم فارسی مفتوح رای ہندی مخلوط
 و نون بالف کشیدہ مشہور است شیخ امداد علی گڑھی
 نہ در کی جان اپنی بجز عشق کی پیر کہنے +
 گھاٹ پر بیڑا چھوٹا یا یار کے شاٹک +

بیڑا چھوٹنا - بدریا انداختہ شدن ناویکہ
 از پارہ ہائی فی نفس دست سازند و در آن چرا
 روشن کنند بجز گوید کہنتے بادہ کہی ہے کتا

نکرے + آرزو ہے کہ یہ بیڑا الب کو تر چھوٹے
بی سریان موصوفه بتجانی مجبول رای ہندی

تاسی هندی ساکن نون و الف مصدری
 کنایه از در باشند از قید تعلقات و نیوی
 بود شاعری گویند پانی نجات قید
 علائق سی ایچنون به تیر به سبب
 پاؤنگی بیڑی یہ کٹ گئی +
 بیس - موصدہ بختانی معروف
 سین جمله زده عدوئست مشهور است
 بست ع عشر دن +
 بیساکھی - موصدہ مفتوح بختانی زده
 سین جمله بالف کشیده و کاف مخلوط الہا
 زده نام ماہ ہشتم بود از سال فصلی و آن
 ماہ سوم تابستان است +
 بیساکھی - کاف مخلوط الہا بختانی
 معروف خزیرہ را گویند کہ در ماہ مذکور پیدا
 میشد و دستونی باشت کہ زیر چہرہ آستانہ
 دارند +

دارند +
 بیسرا - موصدہ بختانی مجهول بزین
 مفہوم رای محله بالف کشیدہ کہ یکہ در
 او از او از قانون بست و پانہ شود و
 زن میند اینچنین باشت بجای الف
 معروف آرنہ +
 بیسین - موصدہ بختانی مجهول سین جمله
 مفتوح بنون زده آرد نخود را اگر نیند +
 بیس وانی - نون بختانی معروف ظرفیکہ
 اندران آرد نخود را برای شستن دست
 بعد طعام خوردن نگاه دارند +
 بیسوا - موصدہ بختانی مجهول سین
 جمله رسیدہ و او بالف کشیدہ زنی کہ در
 بازار نشیند و از مردمان اجرت جامع گیرد
 ف تجہنچ نام سفیر میند صرعیہ نیا اک
 ذال بیواہ +
 بیکیل - موصدہ بختانی مجهول کاف
 مفتوح لام ساکن ف ذبی آرام +
 بیکی - سلام بختانی معروف ف بی آرامی

و کنایه از مریض رحمی بود که زنان را میشوید
 بر دوش تن یار یا کثرت نجاست *
 بے کشتک - موعده تختانی مجهول کانت
 مخلوط الیها مفتوح تا سه بندی ساکن
 تختانی مجهول کسیکه بخوف و خطر بود *
 بیگار - کانت فارسی بافت در کما کشید
 کار تمیز *
 بیگاری - سر مهادی تختانی معروف کسیکه
 از دو کار بفرود گیرند بجز گوید سه بیگاریون
 کی شکل سبر کی جهان مین * پشتارے
 بانده بانده که بنی اوجھانے شیخ *
 بیگم - موعده تختانی مجهول کانت فارسی
 مفتوح بهم زده دختر ستید بود زنان
 رامبران را نیز گویند *
 بیگم است - کانت فارسی مفتوح میم لغت
 کشیده و فوقانی زده جمع بیگم است
 اهل هند *
 بیگمی - میم تختانی معروف قسم دوم پیر
 باشد که نام در آن کم بود قسمی از برگ پا

باشد که سفید و تخته بود *
 بیگین - موعده مفتوح تختانی زده کانت
 فارسی مفتوح مینون دولت نرس باشد که
 آبوشت و بیگمشت پزند و آنخوش
 سازندفت با دکان مع باد بخان *
 بیگم - موعده تختانی مجهول کانت
 فارسی مخلوط کما مفتوح را بموجله بافت
 کشیده مودے که خانه ندارد و افغانان
 بیل - موعده تختانی مجهول چند معنی
 دارد - ۱- انچه از نباتات که درخت آن ساق
 ندارد و بر زمین گسترده خواهد بردخت و
 چوبها پیچیده رودت بیاره و در کار
 مع یقظین ۲- پیر - کم بینا که از ایشم
 و تار زربافتند و گرداگرد قبایع خواب
 در زلفینا ز طاس و لباده با در زنده ۳-
 تصویر شیر با که بر جابه مع نمایند خواه از
 رشته و تار پارسه از ایشم بر جامه دوزند
 ۴- از قبیل تصدق بود که در شادی و
 از سر عروس و داماد گردانیده بمطربان

و مبارکباد خدایان تقسیم کنند چنانچہ آثار بالفن
 ۵ رشمے بود پر پر خرنیزه که نوز آن بوقت خامی
 ترش و بوقت جنگلی شیرین بود و درخت کلانتر و
 برگ خورد تر دارد و موجدہ مفتوح بروزن سیل
 تر کا زر اگوئید سخ شور بافتح

بیلہا - موجدہ تختانی مجبول لام بالٹ کشیدہ
 کلے بود خوش بود سفید کہ از آن عطر کشند و نیز
 تصدق و خیرات را گوئید شاعرے گوید سے
 خیرات کر کہ نام موسومین ہزارمین بیلا ہا
 دسے زمین روزگارین و موجدہ تختانی
 معروف کسکیر نا از مودہ کار بود شاعر و شہنوی
 گوید سے تو بھی دانستہ کتا بیلا سے و مردوں کیا
 کہ کا ارمیا ہے

بیلہا بیٹا - عبارت از تصدق و خیرات و داد
 و بخش باشد حضرت برق گوئید سے عجب
 برسات کا نام ہے بیلہا روز بیٹا ہے چہ ہمیشہ
 مینہ برستا ہر بیان دینا و در ہم کا
 بیل بیٹا - موجدہ مفتوح تاسی ہندی شد و با
 کشیدہ ہواں آثار و تصدق بود کہ بر سر عروس

و اما گردانیدہ در محفل شادی بطریان و شایان
 میلچہ - جبر فارسی بہا و تحقیقہ چیزیت کہ بران
 زمین را ہوا رکند فارسیست

بیل منڈہ - حیرتنا - کنایہ از دست آمدن
 کاسے باشد بگوئید سے ہوں نہ ہا تہ حامل
 کسکی گردن مین چہ چڑھی نہ میل منڈہ سے
 گلشن جوانی کی

بیلین - موجدہ تختانی مجبول لام مفتوح بزبان
 زده چوبکے از ان گلو خمیر را بہن کنند
 چوبس مخور پاکر

بیما - موجدہ تختانی معروف میم بالٹ کشیدہ
 اسباب فرستادن بود از جای بجای با حیرت
 شب طیکہ اگر اسباب مرسل تلف شود بر بندہ قیمت
 آن دہد

بے مات - موجدہ تختانی مجبول میم بالٹ
 فوقانی کشیدہ برادر کیہ مادرش دیگر بود
 برادر علاقہ

پین - موجدہ مفتوح تختانی زردہ و لون مواندہ
 یاد کردن صناعت سیت بود زمان را کہ آن گفتگو

۵

کرده گزید و گریانند ف سویه و تجمانی معروض
 سانس بود که چوبی دارد وزیر هر دو سر چوب
 یک یک که در و دارد و کنگر چ
 پینا - موحده مفتوح تجمانی زده نون بافت
 کشیده زنیورس بود که بر پیشانی عروس بندند
 بیٹی - موحده تجمانی مجبول و نون غنچه و
 تاجی مندی زده و شاد دسته چ
 پینیدا - موحده تجمانی مجبول نون غنچه دال
 بندنی بافت کشیده انجیر کج و آریب در باشد
 و چوبیک پس در دازند تا در کشوده نشود
 قدرنگ و پیراوند و بسکله چ
 بیٹی - موحده و دال هندی هر دو تجمانی
 معرون چپیده سحر که بدان چار پائی و مانند آن
 بافتد و تجمانی اول مجبول چوب یا چیز دیگر که
 محون کج باشد چ
 بیٹی کھوٹیری - تجمانی اول مجبول ال
 مهاد هندی تجمانی معرون کاغذ مخلوط الیما
 بود مجبول و با فارسی زده مای مهاد تجمانی
 معرون شخص کم فم و جاہل را گویند چ

بے لفظ سنانا موحده تجمانی مجبول
 نون مضموم قامت مفتوح کاغذی ساکن سین
 مہا مضموم ہر دو نون بانہا کشیدہ با مطلق
 اہل سبند و شتام دارون بود و نوبہ وزیر گویند
 کیا بے لفظ سنانا ہر تیرا و بان تنگ
 گویا یہ بیچ کا مہ و شتام ہو گیا چ
 بے نماز - مجاورہ زنان کنایہ از زنی کہ
 حاضر باشد و فارسیست چ
 پینیتھا - موحده مفتوح تجمانی و نون غنچه
 با می ہوز مفتوح تاجی مخلوط الیما شدہ و بافت
 کشیدہ مردیکہ بدست چسپ کار ہا کند و چسپ
 بیٹی - موحده تجمانی مجبول نون تجمانی
 معرون چوبے طولانکہ در کنارہ یک پارہ
 دراز و پارہ باشد بیٹی بروزن بیٹی چ
 بیونٹ - موحده مخلوط التجمانی بود مجبول
 و نون غنچه و تاجی کشیدہ قطع و برید جامہ را گویند
 بیونٹھا - نون و الف مصدری قطع کردن
 جامہ و قماش بود چ
 بیوپار - موحده مخلوط التجمانی بود مجبول

پاسے ہوز بافت درای و ہماہ زدہ معادلہ خرید و
 فروخت باشد با ہم و
 بہتر معوضہ تجمعاتی معروض ہای ہوز مفتوح
 بر آہندی زدہ زمین کی کشیدہ فراز شدہ با
 ف جرجر بر وزن صر خواہد آتش کیوید
 م بلند پست عالم کا بیان تحریر کرتا ہے
 فلم و شاعرون کا یا کوئی رہ رہو ہیر کا

پاپی - باہ فارسی دوم تجمعاتی معروض و
 گنگار ع اتم و مجرم و نخیل را نیز گویند
 پاپی کنوان - کان مشہوم بنون نختہ وار
 بافت و لون مختلفہ جیاسیکہ مردمان را غرق کند
 بحر گویدے کس و نا کس کو ڈبو کر سوا پاپی
 مشہور ہے بھینٹ مجکو یہ ترا چاہے نختہ ان لبتیا
 پاتھنا - قوقانی نختہ طاکما ساکن نون و
 مصدری بہن کردن سرگین بود تا چاکا سازد

باب با فارسی

فصل الف

پاپ - باہ فارسی بافت کشیدہ و باے
 فارسی زدہ ف گناہ ع اتم و
 پاپر - باہ فارسی دوم مفتوح بر آہندی
 زدہ نان تنگ بود از آرد و سنگ ماش کہ
 پہن کردہ و خشک زدہ کجا ہند و ہر گاہ
 خواہند بر آتش کر کردہ ہو زند
 پاپر بلیتا - معوضہ تجمعاتی مجول لام
 زدہ نون و الف مصدری کنایہ از بھینٹ
 کشیدن و رنج بہر متقن بود

پاٹ - تالی ہندی زدہ چند معنی دارد - ۱ -
 پہنائے دریا بود بحر گویدے مزید آبر و
 موقوف ہے تیری توجہ پر ہے بچھا ہر
 کے گھر میں مادر پاٹ جیون کا ہے - ۲ - یکا
 بود از دوشک آسیا - ۳ - پہنائے قماش
 باشد ع عرض ۴ - غرام ہنود بود کہ در
 مہات و شکلمانے خوزاں بر نہان خوزاں
 ۵ - چونکہ در پہنائے سر چاہے نہاد ہر
 پانہادہ آب کشند خاصہ ۶ - بلندی
 آواز و صوت مغنیان بود
 پاٹا - تالی ہندی بافت کشیدہ چوب بہن

۱۴۸

یا سنگ بود که گازران جامه چرک آلوده بران
 زنند تا صاف شد و فگورک *

پانگ - تازی مندی مفتوح بکاف زده قسمی
 از برهمنان باشد *

پاننا - تازی مندی زده نون و الف مصدر
 پر کردن و اندودن چاه و خاک ز خاک و
 خس و خاشاک و مانند آن تا نابد شود و کنایه از
 بسیار دادن زرو سیم باشد کسے را *

پانٹھا - تازی مندی مخلوط با لک کشیده بچہ
 تر فیل بود عذ غفل *

پانٹی - تازی مندی تجمانی معروف میدا
 معین دو ایندن اسپ بود در طول *

پا جامہ - فارسیست و شلوار و تپنان
 نیز گویند *

پاچی - بروزن حاجی و دون فرومایہ
 مع رذیل *

پاچھنا - جیم فارسی مخلوط اما زده نون و
 الف مصدری و دشمنه زدن برگشت حیوان
 برای کباب یا خستن و دشمنه زدن برگشت

انسان برای چپا نیدن شاخها تا خون
 کشند و دشمنه زدن بر غوزہ و خشی شش
 جمت بر آمدن انیون *

پاؤ - بروزن شادف گوز عریج *

پاؤاپونی - دال مہلہ با لک کشیده باے
 فارسی بود و محبوبه نون تجمانی معروف مرد
 که بزدله و جبان باشد *

پاؤامی - سیم تجمانی معروف قسم از
 صیادان که مرغان را در دام شکار کنند *

پاوری - دال مہلہ زده رای مہلہ تجمانی
 معروف عالم قوم نصاری بود و این لغت
 انگریزیت *

پا پر - با تازی با لک و رای مہلہ کشیده
 آنروز دریا و آن طرف هر چیز بود *

پا را - رای مہلہ با لک کشیده جو ہر لغت
 کانی و سیاب ع زین *

پارچیا - رای مہلہ ساکن جیم فارسی کسور
 تجمانی با لک کشیده پارچہ فروش بود
 و خردہ فروش *

پارس - رای مهله مفتوح سین مهله ساکن
 سنگی باشد که از مس کردن بران آهسته ^{مستوفی} بطلد
 پارسال - رای مهله ساکن سین مهله باطن
 و لام کشیده و سال گذشته *
 پارسناخته - رای مهله مفتوح سین مهله
 ساکن نون بالف و تالی مخلوط الهان زده نام
 پتی ست پر تشنگاه جوهر بیان *
 پارنا - بای فارسی بالف و رای مهله کشیده
 نون و الف مصدری دوده چراغ گرفتن بود
 شاعر کے گوید سے بقراری همین دیتا ہے
 تمھارا کاجل * آج کیا آتش سیما سے
 پاراکاجل *
 پاری - بروزن عاری قند سیاه که دور
 منجم کرده آورند و فروشد *
 پارٹھ - بای فارسی بالف و رای سندی
 مخلوط الهان چوہا کہ برای ساختن مکانا
 استادہ کرده بران نشسته مکان را بلند
 کنند و خوبانفتح *
 پارٹھنا - رای سندی مخلوط الهان بالف کشیده

جانوریت مانند گوزن مگر شاخها آنچنان
 ندارد و کوتاہ پا *
 پازیب - رای سحریمه تجمانی مجبول و مجرب
 کشیده زیور کے باشد کہ زبان در یاد آید
 و وقت خرامیدن آواز بدون خلخال
 و پابرخین *
 پاس - بای فارسی بالف و سین مهله زده
 و نزدیک ع قریب *
 پاسا - بای فارسی و سین مهله بالف کشیده
 قرعہ کہ بران زرد بازند ع کعب بافتح *
 پاسا پلینا - بای فارسی و لام هر دو مفتوح
 تالی سندی ساکن نون و الف مصدری کننا
 از انقلاب زمانہ بود *
 پاسا پھینکنا - بای فارسی مخلوط الهان تجمانی
 مجبول و نون غمہ و کان زده نون و الف
 مصدری و قرعہ زون *
 پاس بیٹھنے والا - موحده مفتوح تجمانی
 و فوقانی مخلوط الهان زده نون تجمانی مجبول و
 و لام بالف کشیده و ہنشین ع صاحب *
 پازیب

پاسی - سین مہلہ تہجانی معروف کسکہ
نگہبانی اسباب خانہ وده در شہا کند ف
پاسبان *
پاگر - بروزن چاکر درختے باشد کلان
وسایہ داروریشہ با ازان برآیند و آونیزند *
پاکھا - کان مخلوط الہا بلف کشیدہ دیوار کے
باشد محاذی و مقابل در ہر دو پہلو کے مکان *
پاکھر - کان مخلوط الہا مفتوح ہر کے
مہلہ زدہ انچہ بروزن چنگ ہر اسباب اندازند
و بمنزلہ زرہ است و برگستان و کھیم
پاکی لینا - کان تہجانی مجول نون و الف
بصدی ستردن موہای زہار بود *
پاکل - کان فارسی مفتوح بلام دیوانہ
و مجنون را گویند و این لفظ از بدایت
حکومت انگریزی مستعمل گردیدہ است *
پال - بروزن سال سے معنی وارد - اہمیت
کو چک بود - پردہ کہ برستون کشتی بندند
ف بادبان ۳ - میوہ پروردہ کہ از شاخ
بریدہ خواہ افتادہ باشد و آنرا در خانہ

پرورند ف خانہ رس *
پالا - بروزن کالا چنیز کے کہ در فضل سہرما
از آسمان بار و نبات و غلہ را سوزاند
و کشتی گاہ کشتی گیران را نیز گویند *
پالاسپرنا - ہاے فارسی مفتوح ہر کے
مہلہ زدہ نون و الف مصدری در اختیار
کسے بودن کسے باشد آتش گوید سے پیغام
اہل ہوتے ہین اس عشق کے صدر سے *
پالافس سرد سے استند اے *
پالایوسا - ہاے فارسی ہوا و جہول سین مہلہ
بلف کشیدہ کسکہ از اسپدش کردہ باشند *
پالہتھی - ہاے فارسی بلف کشیدہ و لازم
فوقانی مخلوط الہا تہجانی جہول نون سے از
نشست مردم بود کہ چار زانو نشینند *
پالہتھی لگانا - لام مفتوح کان فارسی
ونون بالہا کشیدہ ہاے راست بران
چپ و پامی چپ بران راست کشیدہ دراز
شدن بود ہر کے شنا کردن در آب *
پالہتھی ہار کے مٹھینا - سیم بلف و راہی مہلہ

زده کات تجتانی مجبول موحده مفتوح تجتانی
 و فوقانی مخلوط المازده نون و الف مصدري
 چار زانو نشستن بود *
 پالٹ - لام مفتوح تمام سندی زده دستر
 بود در چوب بازی که بر پای حر لغت زنند
 بگر گوید لڑے جو دوست تو جھک کر
 لڑین یہ لازم ہے * وہ تھاٹھہ باندھے
 چاکی ہو ہاتھ پالٹ کا *
 پال ڈالنا - دال سندی بالف و لام سندی
 نون و الف مصدري خواہ ایندن میوہ ناری
 بود تا نچتہ شود *
 پاکاک - لام مفتوح بکات زده تریہ است
 کہ با گوشت و بے گوشت نچتہ ناخویش
 سازند اسپانخ و اسپنخ *
 پاکک جوہی - جیم و ہام سوز بوا و تھانی
 معروف تبارے ست کہ ضاد آن تو بارانفع
 پاکلی - لام ساکن تجتانی معروف سواری
 متعارف ست کہ کمازان بردارند شیخ
 میفرمایند * ایسے گرسے ہین ہم کہ

نہ اوٹھینگے حشر تک * تا بوث ہی بچا ہے
 سہکو نہ پاکلی *
 پالنا - نون بالف کشیدہ ف پر و رون
 غ تربیت و گوارہ را نیز گوئید *
 پالو - لام بوا و معروف جانور می را گوئید کہ
 در خانہ پر درند خلاف وحشی *
 پالی - لام تجتانی معروف مکانیکہ مرغان
 و بیٹیران را دران خنکانند *
 پان بزوزن نان برگ تنبول را گوئید و
 این مخصوص بہندست جای دیگر نمیشود
 و فارسیان تنبول گوئید و پان ہم با خفا
 نون در کلام خود آورده اند و این صورت
 تفریس ست *
 پانا - نون بالف کشیدہ ف یافتن ع
 نیل یا قلع *
 پان پٹیا - با و فارسی مفتوح فوقانی مشدوب
 کشیدہ عبارت از پان و دیگر لوازم خانہ داران
 پان بچول - با و فارسی دوم مخلوط الما
 بوا و معروف و لام زده کنماہ از سر انجام کار

۱۴۱

چنانکہ میگویند وائی کے سر پان پھول
کتابیہ از اطفال نازک اندام ہم بود *

پانچ - با محرفی بالکن و نون غنہ جویم فارسی
زودہ عددیست مشہور پنج خمیس و
کتابہ از کہے کہ نہایت فرزادہ و ہوشیار شد *

پانچون اوگلیان کھی من - شلیت
بجائے زند کہ کسے رادر خانہ کے خستار
کھی باشد شاعرے گوید یہ کھاتے ہیں کھانا

کیکے ساتھ دونوں وقت ہم ہج کل کیا کھی
میں نہیں پانچون ہماری اوگلیان *

پانچون اوگلیان برابر زمین ہون
شلیت متعارف و مفہومش آن بود کہ
حق تعالیٰ در عالم یکے را بر دیگرے فائق و

افضل خلق فرمودہ است تمام مردم کیسے
نہیں ہوتے *

پانچون سواروں میں نام لکھوانا -
شلیت بجای زند کہ کسے خود را در زمرہ
نام آوران شامل کندہ

پانس - با محرفی بالکن و نون غنہ وین

مہارزدہ فصلہ خاک شدہ کہ در زرعت و
بن درختان برکشو و قوت بنا مات از ان
ف ت بار و کو بود *

پانڈے - با محرفی بالکن و نون غنہ
داں ہندی تجتانی مچول نوع از انواع
بر بہنان بود *

پانی - با محرفی بالکن کشیدہ نون تجتانی
معروف ف آب ع ما و این لغت در
فارسی ہم آمدہ است و کتابیہ از وقفہ در کتابیہ

کہ خروس را سنگام جبکہ بہ وارند و تہارن
کند و بہر گاہ درست شود باز آوردند و کھاتند
پانی آتا - الف مددہ نون و الف صدی

کتابیہ از ابر و سامان بارش نظر آمدن آب
از زخم و یا آب نزلہ از چشم خواہ از بینی جاری
شدن باشد *

پانی اوٹھانا - الف مفہوم ہوا و غیر غلطہ
تا جو سندی مخلوط الہا و نون بانفہا کشیدہ
جذب کردن آب باشد کہ دو گل مانند آترا

سبب سیوت و صرف کردن آب بود فارسی *

پانی او گھنا - الف مضموم بواو غیر ماضی و
 نام سندی مخلوط الہا زده نون و الف مصدری
 بر خاستن این بواو از طرفی و صرف سندی به
 بود در کارے *

پانی باندھنا - موحده بالف و نون غنہ
 و دال مملہ مخلوط الہا زده نون و الف مصدری
 اب جاری را بستن تا روان نشود و دندرا
 بکار آید *

پانی بچھانا - موحده مضموم حیم مخلوط الہا
 و نون بالفا کشیدہ آہن خواہ نقرہ در آتش
 گرم کردہ در آب سرد اندازند کہ تاثیر آب بر گد
 پانی بر سنا - موحده مفتوح رای مملہ مفتوح
 بسین مملہ زده نون و الف مصدری باریدن
 آب باران بودن بارش ع سطر *

پانی بٹھنا - موحده مفتوح رای سندی
 مخلوط الہا زده نون و الف مصدری زیادہ
 شدن آب دریا و آب چاہ و آب تالاب بود
 پانی بچھنا - موحده مخلوط الہا مفتوح
 و زده سالمون نون و الف مصدری آری

کشیدن از چاہ بود و کنایہ از خارج آمدن
 در سبب کمال و سبب زنی کہے باشد شیخ اندا علی
 بچھوئیدے حضور دیدہ تمناک پانی بھرے
 ہین بیان نظرمین ہے مشکیزہ پر آب گھنا
 پانی پانی سونا - تیکرار لفظ پانی ہوا ہوا
 بواو مجہولہ و نون و الف مصدری بچھ شدن
 و شرمندگی کشیدن باشد شیخ اندا علی مکر
 گویدے آبرو کو روون گا اک دن جو روزگار
 یہی پانی پانی اتبومین اسے چشم تر ہونو لگا
 پانی پڑنا - بای فارسی مفتوح بہ را سندی
 زده نون و الف مصدری کنایہ از باریدن
 باران بودے

پانی بچھ جانا - بای فارسی مخلوط الہا کسور
 بہ را مملہ زده نون و الف مصدری کنایہ
 از تباہ و خراب شدن چیزے بود حضرت
 برق میفرمانیدے دیکھ کر استنوار ہا پانی
 بچھ گیا * میری کشت آرزو پر کج پانی بچھ گیا
 پانی بچھو کتا - بای فارسی مخلوط الہا بواو
 معرون و نون غنہ و کاف زده نون و الف

صدی و نامی و انسون که بر آید مکنند
 پانی چسبنا - باغی فارسی مخلوط با الما حقایق
 مجبول در مهندزه نون و الف مصدری
 بر همان حتی آید و نیز ماید آب زده نقره زده
 بر سخی باشد حضرت برق میفرمایند سه رنگ
 عارض کوسین در و چندان کرد و با وجود
 سه ماه پر سونک کا پانی بچگر گیا
 پانتهی - باغی فارسی بابت و نون غنچه تخمان
 کسیر که آنرا همه میخوانند و فوقانی تجانی
 معروف پائین بر خیز بود که بران خواستند
 مثل پینگ و تخت خلایق سرمانا
 پانی شپکانا - تاسی سندی مفتوح باغی فارسی
 زده کات و نون بافت با کشیده کنایه از
 چکاندن آب بود در خلق هنگام نزع
 پانی توطننا - تاسی سندی بوا و معروف
 تاسی سندی زده نون و الف مصدری کنایه
 از کم شدن آب چاه بود لاستا ذلمو لطفه
 سه خشک می چاه ذقن رنگ هم خسار و پش
 باغ شاداب هر گویا پانی کنوین کا توطننا

پانی چسبنا - باغی فارسی بابت کشیده و نون
 نخته و نمز و کسور حیم فارسی بابت کشیده
 بی پاره از دو پاره شلوار باشد با دره
 پانی چسبنا - حیم فارسی مضموم سه مهمل
 نون با نشا کشیده آب زردین زخم بود
 پانی چسبنا - حیم فارسی مضموم او و بافت
 کشیده نون و الف مصدری چکاندن
 آب باشد در حق کس هنگام نزع حضرت
 بحر میفرمایند ده و هجده می نزع آیت توطننا
 سه سه بین پانی بوا یا توطننا
 پانی چسبنا - حیم فارسی مخلوط الما
 بوا و مجبول و ای شقی زده نون و الف مصدری
 ترک کردن آب بود بسبب مرض و کنایه از آمدن
 آب از فرج زمان هنگام جماع باشد
 پانی وینا - دال مهد تجانی معروف نون و
 الف مصدری آب دادن مهور بود اموات خود
 در ایام چند و نیز آب دادن بدو تخمان بود
 پانی رکھنا - را و مهمل مفتوح کات مخلوط الما
 زده نون و الف مصدری کنایه از آب دادن

وکار دیود آب دادن

پانی روکنا - رای مہلہ بو او مجبول و کات
نہ اوت آب بیمار را بر او ضرر و بند کردن آب
بر نوح دشمن بود

پانی سے پتلا ہونا - سین مہلہ تہجانی مجبول
بای فارسی مفتوح فوقانی ساکن لام بالٹ کشیدہ
بای ہوز بو او مجبول نون و الف مصدری کتابیہ
از ذلیل و بے آبرو شدن کسے پوشنج ناسخ
سیفر میندے موجزن ایسے ہین بیان دیدہ
ترین دریا پانی سے پتلا ہو ای نظریں
پانی کا ہکامنہ پرانا - کات بالٹ کشیدہ
بای ہوز مفتوح کات فارسی بالٹ کشیدہ میضموم
ستون غنہ و بای ہوز زوہ بای فارسی مفتوح
رای مہلہ ساکن الف و نون ہر دو بالٹا کشیدہ
کتابیہ از کردہ خود یافتن بود

پانی لگنا - لام مفتوح کات فارسی ساکن نون
و الف مصدری تکلیف رسیدن از آب پودن
را نہ کام مضمضہ کردن یا وقت آرشامیدن
پانی مانگنا - میم بالٹ و نون غنہ و کات فارسی

زود نون و الف مصدری کتابیہ از طلب کردن
آب باران بود شیخ ناسخ گزنین باران
رحمت اشک حسرت ہی سہی پیسیر کشت
آرزو کو ایک پانی چاہیے

پانی صرنا - میم مفتوح رای مہلہ ساکن نون
و الف مصدری جذب شدن آب بود در دیوار
یا مکان کہ بدان خوف افتادن باشد و کتابیہ
از عیب مردم بود خواه در شب خواه در ذات
آنکس کتابیہ از شرمندگی و انفعال نیز باشد
چنانکہ شاعری گویدے گرا کے چار آتسو جی
نہ اگر میرے مرے پر ہو سب کوئی تو ہو گا
اونین پانی کچھ تو تر ہے

پانی میں آگ لگانا کتابیہ از کار شکل
کردن بود کہ از دیگرے ممکن نہ باشد شیخ ناسخ
سیفر میندے ہین ہر مادہ کا رنگ یہ بخار
نے رندو دکھا یا شعبدہ تازہ لگا کر آگ پانی
پانی ناپنا - نون بالٹ و بای فارسی زود نون
و الف مصدری جبریمہ نجران باشد و حکم نصار
بین صورت کہ آن گنہگار را بد ریای مغرب

بفرستند کہ آب پیمائی کنند تا مدت معین *
 پانی نہ مانگنا۔ نون مفتوح سیم بالفت و نون
 غنہ و کاف فارسی زردہ نون و الف مصدری
 کنایہ از مردن کسے باشد فوراً و فوقاً خواہ
 آتش گوید سے پانی مانگے نہ کبھی ترجیحی نگاہ کا
 مارا * دل کافر سے بے چشمیت بیباک سیاہ *
 بحر گوید سے آب شمشیر اجل کی ہے تری بزر
 مین * جس کو یہ مارا و تار سے وہ تہ پانی مانگے *
 پانی سو جانا۔ کنایہ از رقیق و گداز
 شدن چیزے سخت بود بحر گوید سے بحر
 پتھر پانی ہوتے ہین مری روداد سے *
 دیکھ کر آئینیہ محبو دیدہ تر ہو گیا * و نیز کسان
 گشتن کار دشوار بود کیف گوید سے طبیعت
 سین یونین روانی رسگی * زمین سخت پتھر
 سی پانی رسگی *
 پاؤن۔ ہای فارسی بالفت و واو زردہ لاء
 بالفت کشیدہ حصہ چارم یک سو پیم بود
 چار آنہ *
 پاؤن۔ ہای فارسی بالفت و واو و نیز

ونون تخفیفہ اعضا و راہ رفتن مردم و حیرت
 بودف پاخ رحل بالکسر و مفرد و جمع ان
 یکیت و کاسی و اوسبد نمبرورا با شہام و خرا
 پاؤن اوٹھا کے جانا۔ الف مضموم
 بو او غیر ملفوظ کاف تجمانی مجہول حمزہ نون
 بالفہا کشیدہ شتاب رفتن بود اسیر گوید
 مصرخ اک ذرا پاؤن اوٹھائے ہوئے
 جانا مقاصدہ

پاؤن اوٹھا جانا۔ کنایہ از گنہین شد
 بحر گوید سے نام لوگ بیٹھے ہین بن بن کے
 خار بحر * محفل سے اوٹھے جاتے ہین
 اہل سخن کے پاؤن *
 پاؤن اوڑانا۔ الف مضموم بو او غیر ملفوظ
 را سے ہندی و نون بالفہا کشیدہ غالی
 داؤن پا باشد از ضرب حریف *
 پاؤن بھاری ہونا۔ موجدہ مخلوہ

بالفت کشیدہ۔ اسماء تجمانی معروف کستا
 از باردار شدن زنان باشد *
 پاؤن بھر جانا۔ موجدہ مخلوہ

برای معانی زده جمیع نون بافتها کشیدہ کنایہ
از غسل گشتن یا با بود از طے نمودن را در دور
دور از

پاؤن پاؤن مصدر کرا پاؤن کرا
بود کہ پرورش کنندگان اطفال چون ایرو
مانند آن هنگام ستادہ شدن طفل از بزرگ
راہ رفتن این کلمہ بر زبان آورند *

پاؤن پڑنا - با فارسی مفتوح ہر را
ہندی زدہ نون و الف مصدری ہر با کسے
افتادہ و محفوظ نام خواستن و کنایہ از منت
پذیر شدن نیز بود میر تقی گوید سہ و سہ
ہی اتنا ہی فروتنی سے کہ کھویا ہمیں نے
اوسکو ہر نخطہ پاؤن پڑ کر شیخ امداد علی
بجر گوید سہ کھو دے وہ میری قبر اگر کو
یار میں ہتا بوت سے کل کے پڑوین
گورکن کے پاؤن *

پاؤن بکڑنا - با فارسی وکاف مفتوح
را ہندی ساکن نون و الف مصدری
کنایہ از قدمبوسی کہے بود *

پاؤن پوجنا - با فارسی یوار مصدر و
و پیچ زدہ نون و الف مصدری
کنایہ از پاؤنی ہا نہ و پیچ زدہ نون و الف

کردن از کہے بود از ستادہ نمودن
پاؤن پڑنا - با فارسی یوار مصدر و
پاؤن پڑنا - نہ کہے یہ مصدری و کاف و
عجب کہے دن *

پاؤن پچسا - با فارسی مخلوط الہا
کاسور سین مہملہ مفتوح لام ساکن نون و الف
مصدری لغزش پا بود *

پاؤن پچیرنا - با فارسی مخلوط الہا
بتحتانی مجہول و ر کاف مہملہ زدہ نون و الف
مصدری کنایہ از رفتن نو عروس و زچہ
در خانہ عزیزان و قریبان خود بود و این
مجاورہ زنان ست *

پاؤن پچیلانا - با فارسی مخلوط الہا
مفتوح بتحتانی زدہ لام و نون با الف کشیدہ
در از کردن پا بود و کنایہ از زیادہ طلبی و طمع
نمودن بود شیخ امداد علی بجر گوید سہ

پاؤن

پاؤن چھوٹا اور نہ استو مرے پاس نے میں *
 از بر این شینہ رگروائین بین از بار بخت *
 پاؤن چھوٹا - تاسو ہندی بو اور ہر وقت
 تاسو ہندی زور و تبار نہ از شکستہ
 پاؤن بود بجز گویہ سہا طے کس رہے ہو اور *
 نصبت ہو جیتے مرے پاؤن تو تری ہرینا *
 پاؤن توڑ کے چھینا - فوقانی بو اور
 مجھوں اسے ہندی زور کا تہجتانی
 مجھوں موجدہ مفتوح تہجتانی و تاسو ہندی
 مخلوط الما زورہ نون والف مصدری کنائے
 از کوتاہ کردن ہمت بود برے تلاش محار
 وغیرہ شاعرے گویدے کھینچے ہاتھ جو کچھ
 دست رس انسان کا ہو توڑ کر پیچھے رہے
 پاؤن کو زانو کی طرح *
 پاؤن شکنا - تاسو ہندی کسور کا تہ ساکن
 نون والف مصدری کنایہ از قیام کردن
 کسے بود بجائے *
 پاؤن تھکنا - فوقانی مخلوط الما مفتوح
 کا تہ ساکن نون والف مصدری زائل

شدن طاقت راہ رفتن بود از سروری
 ف و امانگی *
 پاؤن چھینا - جیم مفتوح جیم ساکن نون
 راہ رفتن مصدری کنایہ از تار شدن پاسے
 کسے بود بجائے *
 پاؤن چھینا - جیم فارسی مفتوح کا تہ ساکن
 نون والف مصدری عبارت از خراسیان
 کور کے بود کہ آڑہ ہر شمار آمدہ یا شد *
 پاؤن چھوٹا - جیم فارسی مخلوط الما
 بو اور ہر وقت و تاسو ہندی زورہ نون والف
 مصدری کنایہ از جاری شدن نون حوض
 بود زنان را *
 پاؤن دباننا - دال محلہ مفتوح موجدہ و
 نون بالفہا کشیدہ ف مشتہالی کردن *
 پاؤن ریحانا - رای مہلہ مفتوح ہاؤی *
 ساکن جیم و نون بالف ہا کشیدہ کنایہ از
 سلب طاقت یا با بود خواہ از مرض خواہ
 از بسیار راہ رفتن شاعرے گویدے
 پاؤن کھچی کوچہ جانان میں جیت * رہ کر

نقش قدم کی طرح +

پاؤن سو جانا - سین مہلہ بواو مجبول
جیم ونون بالہما کشیدہ کنایہ از جیم و حرکت
شدن پا با باشد و خوابیدن یا بجر
سیکوییدے دوست کب دوست کا ہوتا ہے
مخل حرت + سو گئے پاؤن تو با مخلون سے
حکا پانہ گیا +

پاؤن کھینچنا - کان مخلو انا مفتوح بجمانی
نون غنہ و جیم فارسی زدہ نون و الف
مصدری کنایہ از ترک کوچہ گردی کردن
پاؤن کارنا - کان فارسی بالف و را
ہندی کشیدہ نون و الف مصدری عبارت
از قیام کردن کہے بجای و باز نہ جنبیدن
از انجا بود و پافشردن چنانکہ شیخ ناسخ گوید
سے انتظار و قاست میں و خون کی طرح +
میں کھڑا رہتا ہوں پہرون پاؤن
اسنے کار کرہ میر تقی گویدے یارب
رہ طلب میں کوئی کب تداک پھرے چلکیز
دے کہ بیچہ بہون پاؤن کار کرہ +

پاؤن گورین لشکانا - کان فارسی
بواو مجبول و رر معاہہ زوہ سیم بجمانی مجبول
ونون مختفیہ لام مفتوح تالی ہندی ساکن
کان و نون بالہما کشیدہ کنایہ از آنا دہر
شدن بود بجر گویدے ہجرت میں نظر مرکب اسانا
رہے پاؤن لشکانی سو گورین میں اہسان رہے +

پاؤن لڑکھڑانا - لام مفتوح رای ہندی
ساکن کان مخلو انا مفتوح رائے ہندی
نون بالہما کشیدہ لغزش پا بود از ضعف
خواہ از مستی شاعرے گویدے ایک آئی ہے
گلستان میں وہ مستانہ بہار لڑکھڑاتی
ہوے جلتی ہے نسیم گلزار +

پاؤن لگانا - لام مفتوح کان فارسی
نون بالہما کشیدہ پاؤن شنا و ران در شنا
پاؤن نکالنا - نون کاسور کان بہت
ولام زدہ نون و الف مصدری کنایہ از ہند
خود بیرون شدن باشد شاعرے گویدے
پھر ولولہ سا اوٹھا کچھ دشت نوردی کا +
بس وحشت دل نہ پھر کچھ پاؤن کار میں +

پاه - دو ایت مشهوره

پائل - همزه کسور بلام زبوریت مشهور
فت پابر بنجین غ خلیج مال و کسے را گویند که
از پا پا پیدا شده باشد و فیل که چالاک
تیز رو بود چنانکه شاعر گوید مصرعه
بچختر یا سواری کی پائل هوئی *

پالی - همزه تجتانی معروف حصه چهارم
کب آنه بودت پاؤ *

فصل موحده

په پی - با می فارسی و موحده هر دو مفتوح
همزه تجتانی معروف طائریت مشهور که
خوش آواز بود و چند مور سیاه بر سر دارد
که بالای گردنش مانند کبوتر شیرازی که
جمله سفید باشد و پرهای رنگین بر سر گردن دارد

فصل با می فارسی

پیر - با می فارسی مفتوح با می فارسی دوم
مشدد مفتوح بر آ هندی زده پاره از
که گل خشک شده که از دیوار با جیداشد
و چوک و یرم خشک شده که بر اطراف زنها

حسپیده ماند *

پیشتر انا - با می فارسی مفتوح با می فارسی
دوم ساکن بر آ هندی و نون با الفبا کشیده
پاره پاره شدن هر نیز بود لب خشک
شدن و نیز خشک شدن بهار را گویند *

پیشتر یا کتجه - هر دو با می فارسی مفتوح
را می هندی ساکن تحتانی بافت کشیده
کاف مفتوح لبقو قانی مخلوط الهازده قسم
از کتجا بافت که سفید بود و در سر هم اندازند

و در او دید بکار بر بند *

پیو طا - اول مفتوح دوم بو او مجهول تا
هندی بافت کشیده و نیام چشم *

پیشیا نا - اول کسور دوم ساکن تحتانی
نون بافت با کشیده یرم آوردن ریش و
جراحت بود *

پیشیا - اول مفتوح دوم تجتانی معروف با
هنوز بافت کشیده چیز سے بود که از گل خواه
مسح آمین خواه از تخم انبه خواه بر کماست
در دهن دارند و از آن کصدرا بر آرنده که آن کصدرا

بدون آن چیز بر نیاید نام جانورست
 کہ از گوہہ در فصل باران می آید و آواز
 خوش دارد شیخ امداد علی مکر گوید یہ عمد
 طفلی سے بھری بہن او میں شور انگیزان
 اوسکا مٹی کے پیو سرگمان تھا صورکا

کے جوڑ سے امین ہاں فکر نگین ہے
 چمن کا انپو صر سے کبھی پیتا نہیں کھڑکا
 پیتا لگنا۔ نشان یا نش خیز گمشدہ بود
 پیتا مارنا۔ باہر فاری مگسور فوقانی مشد
 بالفت کشیدہ میم بالفت و سہ ماہہ کشیدہ نون
 والفت مصدری کنایہ از ضبط کردن غصہ
 و تحمل نمودن بود

فصل تینا فوقانی

پیت - باہر فاری مگسور تباہ کشیدہ خطے
 باشد از اخلاط اربعہ صغراء
 پیتا - فوقانی مشد و بالفت کشیدہ عضویت
 از اعضا اندرونی و تازہ ہر مع مرارہ
 و کنایہ از تاب و طاقت و تحمل بود و بفتح
 اول برگ درخت و برگ ع و زرق و
 زریور بود از طلا و نقرہ کہ زنان در گوش
 دارند و بفتح اول و تخفیف فوقانی نشان و
 علامت چیزے باشد

پیتانا - باہر فاری مفتوح فوقانی مشد و
 نون بالفت کشیدہ کنایہ از حیرت زدہ و ہوش
 باختہ شدن بود خواجہ آتش گوید صغیر
 سے جو کرتا قد کشی تو بہ نگر جاتا تو پیتا تو پیتا
 پیتا و رسوا و مفتوح بہ سہ ماہہ زدہ کیا
 باشد دراز تر کہ از ان چہرہ و پر چہستی و خج
 سازند

پیتا کھڑکنا - کاف و مخلوط الما و راہی ہندی
 مفتوح کاف ساکن نون و الفت مصدری
 آواز کردن برگ بود از زمین باد و کنایہ از
 اندیشہ خفیف باشد آتش گوید خزان

پیت جھڑ - باہر فاری مفتوح فوقانی کشیدہ
 جیم بلخوط الما مفتوح بر راہندی زودہ فصل
 خزان را گوید آتش گوید یہ از آتش
 ہے عاشق کنارہ کرتے جا سہ بن چہا
 باغ بہتی ہر خزان از سہ ہر ہر مجھڑکا

پترا - اول مفتوح دوم شد و مفتوح بر سه مملکت
 باشد که آنرا بن خواه مس و برنج ساخته بر فصل
 نصب کنند تا هر چه از چوب باشد مانند صندوق
 و صندوقچه اجزایش علیحد علیحد نشوند
 پترا - رای مملکت کشیده تقویم بنویسد و کس در
 خمس تمام سال آینده در آن نویسد
 پتلا - اول مفتوح دوم ساکن لام بابت کشیده
 باریک تنگ مع رقیق و بضم اول صورت حیوانی
 خواه انسانی بود که از آرد خواه گل خواه از طلا و
 و مانند آن سازند و کنایه از قبضه تنغ نیز بود
 پتلا حال هونا - محاوره است مشهور بر گوید
 مصرعه که کنایه پتلا هونا
 پتلا خاک کا - کنایه از انسان بود بر گوید
 جشن کی آتش کو بجز کاتی زمین جب ناز و ادا
 شعله نیکر جلوه دکھلا تا پتلا خاک کا
 پتلی - اول مضموم دوم ساکن لام تجتانی مع
 چهار معنی دارد - ۱ - سیاهی چشم و مژگن
 انسان العین ۲ - صورت انسانی و حیوانی که
 از گل و مانند آن سازند مع نسبت شاعر گوید

نه کیا کیا گمانشته چون جود والی کی رات آوید
 جاگین بسان دیده بیدار شیلیان ۳ - مع حلقه
 سم اسپ را گویند هم - یعنی سازند که آنرا سنگا
 شب بر تار رقصانند
 پتلی آواز نفتح اول آواز نرم را گویند
 پتلی کمر نفتح اول عبارات از کلمه عشوقان
 پتلیان چهر جانان - کبسر با و فارسی مخلوط
 کنایه از تفسیر بیست هر دو چشم چشمک چشمناز
 شاعر گوید است بخود اکیوا سطر منه پتلی
 نه بیخه ۴ - آنکس که بین دم هر چه گویند آید
 پتلیان
 پتلیون کا تاشا - قصیدین بعد بیان باشد
 بر تار شگام شب و لعبت بازی خوا آتش
 گوید آنکس که عاشق کوه تو ای گل عناق کھلا
 پتلیون کا کسی نادان کو تاشا دکھلا
 پتنگ - با و فارسی و فوقانی هر دو مفتوح
 و کان فارسی زده سه معنی دارد - اول کاغذ باد
 که آنرا پرتند شینخ نام میفرمایند
 شمع و کی بزدمین گرتا هر چه نبت ۵ - پر و کله

دلاکہ ہمارا تپنگ ہے * دوم کرنے بود عاشق چراغ
 و شمع و پروانہ ع فراش مرزا تقی ہو گئی
 ۵ یلی کے سوز غم سے بھرے کیون نہ قیس آ
 ملنے کو کوئی شمع کو پوچھے تپنگ سے * سوم چو
 بود رنگین کہ بدن رنگ گرفتہ جامہ را رنگین سازند
 بگر گویدے رنگینی بہا چمن بے ثبات ہے *
 کپڑے رنگے ہو سے بن گلون کے تپنگ سے *
 تپنگا - کاف فارسی بالک کشیدہ برد و منی آید
 اول پارہ کا ہر کہ تپنگام آتش افتادن ہو ارد
 و پیکار و پلقتہ دوم کرنے بود پردار کہ گرد
 چراغ آید و بسوزد و پروانہ ع فراش مرزا تقی
 مشغور میفرمانیدے کہ تک اسکو ذراغ کا پایا
 کہ تپنگا چراغ کا پایا *
 تپنچا اول تپنج دوم ساکن او ہا کشیدہ در ک مہل
 و بنا کہ کشتی بود کہ بدان کشتی را بہر طن کہ خواہند
 گردانت و بنا کہ کشتی ع سکان *
 تپچا اس - باو فارسی مفتوح فوقانی ساکن او
 بالک و سین مہل زدہ چو بہا کی در خانہ ماندن
 کیوتران و خانہ کہ باز ہادران مانند در عرض

کندہ و بران چو بہا کیوتران و باز ہا نشیند
 تپوار *
 تپتھر سب باو فارسی مفتوح فوقانی مخلوط الہا
 مشد و مفتوح بر ک مہل زدہ و سنگ
 ع حجر فہم تین و سنگ کہ از باران بار آتش نر
 گوئید و تگر و کنایہ از ہر چیز سخت بود
 بہنی بیج ہم متعل است چنانکہ شیخ امداد علی بحر
 گویدے کہ تپتھر بوجہ کہ انسان ہی انسان
 سے * کوئی سمجھا جو اسے موم وہ تپتھر سمجھا *
 یعنی ہر کہ اورا مانند موم فہمید بیج فہمید *
 تپتھر انا - باو فارسی مفتوح فوقانی مخلوط الہا
 رای مہل بالک کشیدہ نون و الکت مصدری کنایہ
 از بے نور شدن چشمہا بود نہنگام مرگ *
 تپتھر او - رای مہل بالک و او ایر کے سنگ دن
 پایے باشند و سنگ ہاران *
 تپتھر بر سنا - موحہ در ک مہل ہر دو مفتوح
 سین ساکن نون و الکت مصدری کنایہ از
 تگر باریدن بود بحر میگوئیدے وہ مقدر تگر
 جو ناگون مینہ بر پستکی دعا چو بر سین تپتھر اسے

ک

بای سے مراد ریاست مین ہے

پتھر چٹپٹا بخاورہ ایست کہ فہوش آفتاب
 شرن بود میر تقی معفور سفیر باندہ سے حرم کو
 ہم گئے یا تبتک کے کو بہمان دیکھا وہاں پتھر
 چڑے بین بہ این نامید وزیر علی صبا گوید سے
 فرقت ساقی بین یہ مقصوم پر پتھر چڑے بہت
 الگ کونے بین ٹوٹے شیشہ و ساغر چڑے
 پتھر چٹپٹا۔ بای فاری و فوقانی مخلوط الہا ہر
 مہل زدہ جمیم فاری مفتوح تہای ہندی باہن کشیدہ
 گیا ہی باشد کہ سا قہای نرم مانند خرفہ در دوران
 الٹ گو سیند انست و نام قسم از اہی تیز بودہ
 پتھر چٹپٹا۔ نون والہ مصدری کنایہ از
 کار و تیغ و مانند آن را برسنگ مالیدہ آب
 داون بودہ

پتھر گرھکاتا نام مضمون سے ہندی ہے
 ساکن کا و نون بالغا کشیدہ نظر انداز
 شک بود و کنایہ باشد از خوابان خرابی و مرگ
 کسے شدن

پتھری۔ رای مہلہ تجانی معرون سنگے گاڑ

داستہ ہرآن تیز کشند ہسنگے کہ از ان آتش بر
 و سنگے کہ در شانہ پیدا شود و از ان بولہ بہت
 آید و سنگارزہ مع حصبا کہ بافتح و الماد و عمدت
 باشد طائران حلال را کہ انجہ سنگ در دافہ خونہ
 در ان فتنہ تحلیل شود و سنگدان ہے

پتی۔ بای فاری مفتوح فوقانی مشد و تجانی
 معروف برسہ معنی آید اول برگ کوچک و حیان
 دوم حصہ خرید چیز سے باشد در شرکت چند کسان
 کہ ہر حصہ را پتی گرنید سوم زیور بود کہ زمان در
 بنا گوش آوزید بجز گوید سے دل ترے آنے سے
 ٹھہرا عاشق بیاب کاہ کاں کہتے سے مسکا
 بنگیا سیاب کاہ بای فاری مسکور و فوقانی
 تجانی معرون مرضی بود از ہیجان خون کہ در
 تمام بدن سرخ شود و خارش آورد و بسترم
 مع شربے ہے

پتیانا۔ بای فاری مفتوح فوقانی ساکن تجانی
 و نون بالغا کشیدہ باور کردن امر سے بود کہ این
 خواب گشت ہے

پتیل۔ بای فاری مفتوح فوقانی تجانی معرون

ولام زده قماش باریک را گویند
 پتیلیا - لام بالک کشیدہ انچہ دوران معام زین
 دیکچہ پاتیلیع بائیدہ و اگر دیکچہ خورد و کوچک باشد
 بجائے ان تحتانی معرون آزند
 پیٹینا - باو فارسی و نو قالی ہر دو مفتوح بہ تحتانی
 زودہ نون بالک کشیدہ طائرے باشد برانہ پنجنگ
 کہ رنگ سبز دارد و دمش کلانتر بود و گرم خوارست

مواضع آن بعدگندہ شدن سال از زمینداران
 گیزر سوم موہای فروختہ سمر دران کہ بعضے
 تا بنا گوش و بعضے تا زیر بنا گوش دارند
 فریادک
 پیاسمت - ہر دو باو فارسی مفتوح ہر دو تا سہ
 ہندی یکے بالک کشیدہ کہ ساکن آواز سے کہ از
 اقتادون و نامہ از اشجار آید

عوامل تا سہ ہندی

پٹ - باسہ فارسی مفتوح تباو ہندی بروہی
 آبیہ اول پارہ از دو پارہ دریا شدہ شیخ نامہ
 نسیم آہ کے جھونکے سے کھول دون دم میں
 بھڑا ہوا تر سے دروازے کا اگر پٹ ہو وہ دم
 چیز سے کہ برہر افتادہ باشد و افزون
 پٹا - تباو ہندی بالک کشیدہ چیز بود از اسلحہ
 کہ بدان جنگ سیکند و تباو ہندی مشد و تسمہ
 معنی دارد اول تسمہ کہ در گلو کی گریہ و میمون و نیز انداز
 دوران کسن بندتہ تا گریز در ہج قلاوہ بالکسر
 دوم کاغذ سے کہ زمینداران بابت محصول آمدنی
 تمام سال زمین موقوفہ خود بجاکم نوشتہ و بندہ کہ

پیاسینی کا پیردہ - ہر دو باو فارسی مفتوح
 ہر دو تباو ہندی یکے بالک کشیدہ دوم تحتانی
 معروف کاوان بالک کشیدہ باو فارسی سوم مفتوح
 ہر دو مہارزہ دال ہما مفتوح پہاؤ متخفہ پردہ
 پیاسا - خامی مجیمہ بالک کشیدہ تسمہ است از تباو
 کہ آواز دہہ و کتاہیہ از زن بدکار و فاحشہ بود
 پیارا - باو فارسی کسورتباو ہندی در اسلحہ
 بالغا کشیدہ انچہ از بید و پوست نے سازند دور
 و بران چرم متناور و عنکبند خواہ سادہ و از
 دوران لباس وغیرہ نندند و ہر چہ از سر آہن
 انگریزی و چوب سازند برین خواہ مستطیل بر
 نہادن اسباب و اشیاف جامہ دان عن مباح

کبسر سمیم و سکون موصدہ و اگر آنرا خورد و کو چک
سازند بجای الف آخر تخمائی معروف آورده
پتاری گویند۔

پٹاؤ۔ با سے فارسی مفتوح تائ ہندی بالک کشیدہ
و دو تختہ با باشد کہ برد خانہ نهند و بران دیوار کشند

پٹپٹانا۔ ہر دو بای فارسی کسورتای ہندی
اول ساکن تائ ہندی دوم نون بالک کشیدہ
حسرت کشیدن و افسوس کردن بود۔

پٹپیر۔ ہر دو بای فارسی مفتوح تائ ہندی و ر
مہلہ ساکن بیاباؤ کہ بے درخت و گیاه باشد
ف ہاسون۔

پٹپڑنا۔ ہر دو بای فارسی مفتوح تائ ہندی
و ر ہندی ہر دو ساکن نون بالک کشیدہ ہر دو
اقتوان تیغ باشد۔

پٹر۔ رای مہلہ بالک کشیدہ تختہ چوب گویند
پٹری۔ رای مہلہ تختائی معروف چند معنی دارد
اول تختہ کوچک را گویند دوم کنارہ زمین و

گلزار بود کہ پہن کردہ بران گیاه رویانند سوم
نشانی بود کہ بر جامہ با بافتند چہارم از نقرہ و طلا

وس کیع کنائندہ و عایران نقش گنا سندی و سیکل و بازو
دارند پنجم رانہا چسپانیدن بزرین سپ بود و رانہا
را شاعرے گوید ۵ قابوین کے کا تو سن

ایام اسکا۔ اسپر کوئی سوار نہ پٹری جاسکا۔
پٹس۔ بای فارسی مسورتای ہندی مشد مفتوح
ببین مہلہ زدہ مٹم کردن بر مردہ باشد۔

پٹکا۔ بای فارسی مفتوح تائ ہندی ساکن کان
بالک کشیدہ ف کہ رشخ اند اولی جگر گوید ۵
لباس فاخرہ پر کیون نہواو سے انخاص ہوا

پٹکھون کی پٹی بناری پٹکا۔
پٹکنا۔ بای فارسی و تائ ہندی مفتوح کھانت
ساکن نون و الف مصدری چیزیں بزر زمین زمین

و کم شدن آس و ورم رانیز گویند۔
پٹکی ٹریک۔ بالضم کما است بجاورہ زبان
کہ مفہومش قریب بنفرین و بدو عا باشد۔

پٹنا۔ با سے فارسی مفتوح تا سے ہندی ساکن۔
نون بالک کشیدہ سہ معنی دارد اول نام شہر است
جانب شرق دوم اندودہ شدن سقوت و چوبکا

بام از خاک یا سفا کے از خاک خوش و خاشاک

تا صحن شود و سوم وصول شدن زر قرضه که بزرگ
 باشد و با فارسی کسور گویند و شدن کس بود از
 ضرب لکد و چوب و غیره *
 چو - بای فارسی مفتوح تایی هندی شد و بود
 معروف چیز بود مانند بانات مگر از بانات
 کم قیمت بود و روزه بر وزن سینه *
 چو - بای فارسی مفتوح تایی هندی ساکن
 و او بالفت کشیده که سیکه ابریشم با هم جیوت
 علامت بند و زری بان و تخم تیز باشد *
 شیواری - رای مماله تختانی معروف که سیکه
 حساب دیر و تقصید دانسته باشد و آن اثر
 قسم مینود بود *
 چو - بای فارسی مفتوح بتای هندی مخلوط
 بجاوه و نرود از مرغ و بضم بای فارسی سرین
 گاود و گویند و اگر بنید و معنی شاهانه و پوسیند
 استعمال کنند *
 چو - بای فارسی مفتوح تایی هندی شد
 مخلوط الیها بانها کشیده چند معنی دارد اول
 قسم از گ گنده بود و پرع عصب دوم

بچه کبوتر مرغ و بوم را گویند و فروک سوم
 شاگرد پهلوانان را نیز گویند چهارم قسم از زری
 بود که سپاسون دو پیمه با دوزند و پنهان بودیم
 بگ خشک شده تنباکوی خوردنی بود و بضم
 بای فارسی سرین اسپ باشد و کفل *
 پتجان - بفتح بای فارسی و تایی هندی مخلوط
 بالفت کشیده و نون حلته افغان را گویند *
 پتجو - بای فارسی کسور تایی هندی مخلوط الیها
 بود و معروف که سیکه پیوسته پس و کس مانده
 پتجیا - بای فارسی مفتوح تایی هندی ساکن
 تختانی بالفت کشیده بچه ماده گاود و گاوش
 دیز بود *
 پی - بای فارسی مفتوح تایی هندی شد
 تختانی معروف چند معنی دارد اول پارچه
 طولانی که بر جراحت بندند و رگ بندند
 جراحت بند و پارچه طولانی نوار و نایت هم باشد
 دوم چوب کلان چاریایی که در طرف میبندند
 سوم قسمی از شیرینی بود که حلوانیان میفروشند
 چهارم حصه زمین زمینداری باشد پنجم نوع

از یافتن موهای سر زمان بود ششم قسمی از
 بندیش دستار بود سقیم نوع از پیدین ر
 کاغذ بادی بود که آنرا بی در گوگرد گویند
 کشان - بای فارسی مفتوح نامی باندی
 ساکن تحتانی بالف کشیده و نون مخفیہ
 موهای هر دو طرف سر دختران باشد
 بی سبکھون عین باندھنا - کنایہ از
 چشم پوشی و سیروتی باشد
 پی پڑھانا - بای فارسی مفتوح مراد
 ہندی مخلوط الہا و نون بالف کشیدہ فہما
 کسے باشد کسے را از جانب کسے شیخ
 امداد عالی بگر گوید بوسہ دین اپنے
 مصحف خسار کا ہمین کہ کتب نشین
 حسین یہ پی پڑھے نہیں
 پیست - بای فارسی مفتوح تحتانی فوقانی
 زدہ شخصے بود کہ در فن پٹا بازی مہارت
 دارد و آن سلاح باشد مانند شمشیر کہ دست
 نامرغ در قبضہ اش کردہ آنرا چہنبا نند
 و کبوتر را گویند کہ تبا سہ رخ یا زرد یا سیاہ

یا نیلا بود و مالہ پرما و سفید در گلو بر آورد
 پیتی - بای فارسی و فوقانی ہندی مفتوح
 تجتانی زدہ فوقانی تجتانی معروف شمسی
 و عداوت را گویند و ماہر بودن در فن
 چہنبا نین پٹا کہ یکے از سلاح ست
 پٹلا - بای فارسی مفتوح نامی نہای
 مفتوح تجتانی زدہ و لام بالف کشیدہ
 نامی بود دراز و عرض کہ بر واز تختہ ط
 فرش کنند تا ہیل و پاکی و رسیان و مانند
 آن سوار شدہ از دریا بگذرند
 پٹین - بای فارسی مضموم تائے ہندی تجتانی
 معروف و نون معلنہ زدہ قسمے از روغن
 باشد کہ بدان آئینہ خوب وصل کنند و در ز
 خوب بدان بند کنند و لغت انگریزیست
 پٹنکالما - نون مکسوکاٹ بالف کشیدہ
 و لام زدہ نون و الف مصدری نوبے از آریا
 موهای سر بود زمان را شاعرے گویدے زمین
 بنا بر ہین رشک پری بنینگے اور پٹا ہیر
 لگا کر پٹے نکالتے ہین

فصل جمیم

پشچا یا - بافارسی مضموم جیم و بافارسی دوم بالفها کشیده جای پرستش نه بود و پرستگاه معبد *

پچو ژا - بافارسی و جیم هر دو مفتوح بود و زده را هندی بالف کشیده کسیکه زیاده تر در زالت باشد غ ازل *

فصل جیم فارسی

پچ - بافارسی مفتوح جیم فارسی پرورش سخن و جانب داری کسی بود که طرفداری غ جنبه لفتختین *

پشچا را - بافارسی مضموم جیم فارسی در آن ممانه بالف کشیده خرقة و پنبه و لشم و غیره که بر سر چوب بنیدند و بدان روغن و مانند آن بجزیره مانند *

پچاس - بر وزن اساس عددیست مشهور و پنجاه غ خمسون *

پچانا - بافارسی مفتوح جیم فارسی نون بالفها کشیده و گوارا کردن غ هضم و

کنایه از مال کسی گرفته باز ندادن باشد *

پشچا و - بالفح و و او موقوف گوارا شدن طعام بود *

پشچا - هر دو بافارسی کسور جیم فارسی اول است کن جیم فارسی دوم بالف کشیده طعام

که آب و رطوبت او جذب نشده باشد و بر تیره پنچگی زرسیده باشد *

پشچانا - بافارسی مفتوح جیم فارسی ساکن

فوقانی و نون بالفها کشیده و افسوس خوردن غ تاسف *

پشچر - بافارسی و جیم فارسی مشدد هر دو مفتوح رای مهمل ساکن چسبک که در سوراخهای چوب

بر اثر تنگ کردن سوراخ نمدف بخار غ فانه و کنایه از سعی کننده کسی بود از کسی *

پشچر ژا - بافارسی دوم مفتوح به را که هندی زده نون و الف مصدری کنایه از آفت ناگهانی رسیدن بود *

پشچرگانا - لام مفتوح کات فارسی نون بالفها کشیده و فانه زدن *

پشچر مارنا - میم بالف و را ممل زده نون و

الف مصدری کسے راز جانب کسی گندن و شنبی کردن بود *

پسچک - بای فارسی و جمیم فارسی مفتوح کاوت ساکن تہ بیضیہ مرغان بود مقابل سرو این مصطلح کسانیت کہ باہم بیضیہ مرغان راجی جنگا نند *

پسچکاری - بای فارسی کسیدر جمیم فارسی ساکن کاوت بالف کشیدہ رای مہملہ تجمانی معروف چیزیت میان تھی کہ دو ادران کردہ بز چہما اندرونی رسانند و نیز چیزیت کہ در آیام نوروز و ہولی رنگ دران پیر کردہ ہر دم انداز نیش

ناخ مہر مانیدہ روی گانگ اگر حوض میں ہو عکس گان * طور تو اسے میں ہوزنگ کی پسکاری کا *

پسچکر بای فارسی مفتوح جمیم فارسی کاوت مفتوح ہر کہ ہندی زدہ ف سرخک و این محاورہ بازار یا نست *

پسچکلیان - کاوت مفتوح پلام زدہ تجمانی بالف کشیدہ و نون معلنہ زدہ آبی کہ زانو ما از با و پیشانی خلوات رنگ بدن دآ شتہ باشد *

پسچکنا - بای فارسی کسور جمیم فارسی مفتوح

بکاوت زدہ نون و الف مصدری گوا فداوت و زطرت مس و نقرہ و مانند آن بسبب کدرام صدرہ و مخالف شدن کسے از کسے بود *

پسچلوننا - بای فارسی مفتوح جمیم فارسی ساکن لام ہوا و جہول نون بالف کشیدہ معجونے کہ دران پنج نمک باشد نمک ساجنہر نمک لاپہوری نمک سیاہ نمک شونک سنگ

و آن لازم بود * پسچنا - بای فارسی مفتوح جمیم فارسی ساکن نون بالف کشیدہ فارسی گوارا شدن طعام ع انضمام *

پسچونی - بای فارسی و جمیم فارسی مفتوح واو ز نون تجمانی معروف چیزے کہ اندرون کمر قریب معدہ میباشد یعنی امعا و غبیرہ ف تو بر تو *

پسچھاٹنا - بای فارسی مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا بالف کسندی کشیدہ نون و الف مصدری بر زمین افگندن انسان را و گا و دہرہ مانند آن را *

پچھیاری - باو فارسی کسور جنم فارسی
مخلوط الہا بالف کشیدہ راے ہندی تجمانی
معروف رسوخ باشد کہ بر باہای اسپا شتر نیند
ون تشکیل مع شکال با لکسر *

پچھیارین کھانا - باو فارسی مفتوح جنم
فارسی مخلوط الہا بالف کشیدہ نون و الف
مصدری و بز زمین غلطیدن *
پچھیان - باو فارسی مفتوح جنم فارسی ط
بالت و نون تخفیفہ طرف مغرب باشد *

پچھیٹا - باو فارسی و جنم فارسی مخلوط الہا
ہر دو مفتوح فوقانی شدہ و بالف کشیدہ جوا
کشیدہ قامت را گویند *

پچھیلا - باو فارسی کسور جنم فارسی مخلوط الہا
ساکن لام بالف کشیدہ وقت سم خوردن
در ایام صیام باشد و آخر شب و چیز پسین
و مردم پسین نیز بود *

پچھیلاہر - باو فارسی و ہاوی ہوز مفتوح
را مہلہ ساکن پائیں آخرین شب و روز یا
پچھیپائی - باو فارسی کسور جنم فارسی

مخلوط الہا مفتوح بلام زدہ باو فارسی دوم
بالت کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف زنی کہ سہ
باشد گویند در پای او پنجم پس و یا ششم پیش
باشد و جگرا فعال معنورد *

پچھیلاگو - بو او معروف کسیدہ طیفی کسور شدہ
پچھیٹم - باو فارسی مفتوح جنم فارسی مخلوط الہا
شدہ و مفتوح ہم زودہ جانب غرب باشد
مقابل شرق *

پچھیٹا - باو فارسی مفتوح جنم فارسی مخلوط الہا
زدہ نون بالف کشیدہ الہا جان باشد کہ اکثر
بر گوشت زدہ بالائی آن شاخہا چسپانند
تا خون بر آید و دشتہ *

پچھیٹے دینا - نون تجمانی مجول الہا تجمانی
مجول نون و الف مصدری کنایہ از معن
تشبیح کردن باشد *

پچھیٹے لگانا - لام و کاف فارسی مفتوح با
کشیدہ نون و الف مصدری و ششم زدن
و کنایہ از طعن و تشبیح کردن ہم باشد *

پچھیٹوا - باو فارسی مفتوح جنم فارسی مخلوط الہا

۱۹۲

زودہ داو بافت کشیدہ باوکیہ از مغرب آید
دو بور و سیاہی فارسی کسور پارچہ از سینہ بند زان
بود کہ جانب پشت بندند

بہ چھسی - سین مہلہ تجمانی معرون بازے بند
از آلات قمار کہ ہفت خر مہرہ دران سجا پانہ
کہ سر بار بنگینند

بہ چھو اڑا - رای بندن بافت کشیدہ عقب و پشت
خانیہ مکان را گویند

فصل دال مہلہ

بہ چھو ائی - ہمزہ تجمانی معرون همان با مغربی با
بہ چھو ٹرنا - باہی فارسی مفتوح جیم فارسی مخلوط لہا
بو او مجہول و سا ہندی زودہ تون و الٹ مصدری
غلہ را بقلہ افشان پاک کردن باشد

تہا - باہی فارسی کسور دال مہلہ شدہ و بافت
کشیدہ طائری باشد بر کنجشک کہ خوش واز بود
و چیز کیہ از رشتہ خواہ از بر شیم بر چہ کمان کو ہر
بافند و دران گلولہ نہادہ آنگینند

بہ چھیا کوہ با فارسی مفتوح جیم فارسی مخلوط لہا زودہ تجمانی
بافت کشیدہ و او همان سو جا بنی با گویند و دہر باری
بہ چھی - باہی فارسی مفتوح جیم فارسی تجمانی معرون
چیزے کہ چیزے درمی آید و پیوند و ت پرچہ

پہ طری - باہی فارسی کسور دال مہلہ ساکن را
ہندی تجمانی معرون طائری باشد کو چک از
کنجشک کہ از اطفال پرورند

و یکہ اول چیزے کہ از صدرہ چیزے ہین شود
بہ چھیت - تگہ اول مفتوح دوم و ساکن تجمانی
دو خوقانی معرون ست و کننا تہ کسے را نیز گویند کہ
شیوہ او فریب دادن بردمان باشد

پہ دم - بر وزن قدم عدد باشد مشہور بان صدر کو بود
و نشانی بود در پا مردم کہ بسیار مبارک باشد

بہ چھیتی - معرون ست و کننا تہ از فریب دادن
کسے جیسے نیز بود

پہ منی - باہی فارسی مفتوح دال مہلہ ساکن جیم مفتوح
نون تجمانی معرون قسمے از زن بود کہ تا کہ تہ
پہ عری ضامنی - کننا تہ از ذمہ داری و طمان
شخص محل ضعیف باشد

فصل ر کے مہلہ

پر - باہی فارسی مفتوح بہ را مہلہ کل بود کہ بہ را

کلمات آزند برع علی و معنی مکر و لیکین هم یک
 و این لغت بسیار مفید است که در آخر کتاب مخفی دارد
 نیز مستقل است الا نزد بعضی از فصیحی و شاعرین معنی
 دوم و مزد و بعضی بهر دو معنی متروک الایمال است *
 پیرا - بر وزن سراسر اسپان که برابر است
 و پیره ع صفت *
 پیرا بانهنا - بای موحده بالک و نون غنه و
 و ال مملعه مخلوط الهازده نون و ال مصدری
 صفت بستن باشد *
 پیرا تخم - اول مضموم چهارم مفتوح زنی را گویند که
 مانند آن نهانند بیه و کار آرزو شده شما گویند این
 محاوره زنانت *
 پیرا کھا - بای فارسی مفتوح را مملعه بالک کشیده
 نامی سندی مخلوط الهازده نون بود و غنی که
 که تو بر تو بزندان نان و شتری *
 پیرا انا - بای فارسی مضموم را مملعه و نون لهننا
 کشیده و کنتع سندیس *
 پیرانی کھویری - نون تجمانی معروف کان
 مخلوط ناما بود و مجهول و پان فارسی زده را مملعه

تجمانی معروف مجاوره عوام مردم کهن سال گویند
 پیرانی لوگ - نون تجمانی مجهول لام بود و مجهول
 و کان فارسی زده کنایه از مردم کلان سال و
 ملازمان قدیم باشد *
 پیرایا - بای فارسی مفتوح رای مملعه و تجمانی بالهننا
 کشیده بیگانه را گویند و اگر رنگس یا آن چیز نمون
 باشد بجای الکت آخر تجمانی معروف آزند *
 پیرب - بر وزن طرب نوعی از رنگین لباس باشد
 پیرت - بای فارسی او را مملعه در مفتوح فوقانی
 ساکن و توت و ولا *
 پیرتلا - بای فارسی مفتوح رای مملعه ساکن فوقانی
 مفتوح لام بالک کشیده تسمه بین که از دوش تا کمر
 دارند و در آن شمشیر حامل کنند و دوال شمشیر
 ع حامله بالک شرح نامخ میفرمایند و تو کھا
 جو قائل سر مده و بنا که دره تیری شمشیر نگه گویند و پیر
 پیر جلنا - بای فارسی مفتوح را مملعه ساکن حیم
 مفتوح لام ساکن نون و ال مصدری کنایه از
 نارسایی بود شاعر گویند جلین کیونکه زینکار
 کے لغت میں اویسکے * پیر جبریل پروانه جو در کھا

پیرانی

نون والٹ مصدری کنایہ از خبر رسیدن نون
 کسے جگم بود بحر گوید آتی ہین بھر صدر گچہری
 کسے کچھ ملول ہے پر چاگاکوئی کہ چکاکا رقم ہوڑ
 پر چانا۔ باہی فارسی مفتوح کے مہلہ ساکن
 جیم فارسی و نون بالفہا کشیدہ رام کرن جانورا
 وحشی و مردمان و اطفال بود

پر چک۔ باہی فارسی مضموم ہر مہلہ زدہ جیم
 فارسی مفتوح کجاک کشیدہ سخن کو دوکان را
 بر کردن فعل ممنوع مؤید شود و حمایت
 پر چک دینا۔ دال مہلہ تجبانی مجہول نون و
 الٹ مصدری سخن گفتن کو دوکان را بر کردن
 فعل ممنوع مؤید گردد و حمایت کردن

پر چچا۔ باہی فارسی مفتوح مہلہ زدہ جیم فارسی
 مخلوط الہا بالف کشیدہ دو معنی دار و اول کم کشیدہ
 ہجوم دوم فیصیہ قصہ و فساد خواہ آتش کوید
 ہنس کے بولا یا زمین مارے خوشی کے مر گیا
 قصہ طولانی تھا دو باتوں میں پر چچا کر دیا
 پر چچا وان۔ و او بالف کشیدہ و نون تفتینہ
 ف سایہ ع ظل آتش گوید چہ کینہ

پر چبنا۔ باہی فارسی مفتوح کے مہلہ ساکن جیم
 مفتوح سیم ساکن نون والٹ مصدری رسیدن
 پر ہا طائران باشد بعد کندیدن پر آید
 پر چھاڑنا۔ جیم مخلوط الہا بالف ورا کہندی
 زدہ نون بالف کشیدہ بال و پرافشانن مرغ
 بود شیخ ناخ میفرماید ذکر پرواز تو کیا
 تنگ ہی ایسا یہ جیم و چھاڑ سکتی نہیں ہم
 کبھی شہر اپنا

پر چھڑنا۔ جیم مخلوط الہا مفتوح را کہندی
 ساکن نون والٹ مصدری کنایہ از افتادن
 پر ہا مرغان بود

پر چ۔ باہی فارسی ورا مہلہ زدہ مفتوح جیم
 فارسی زدہ چیز بود کہ از چوب یا بیج نے سازند
 و از بجای قبضہ در جوہا دارند و چوب بازی
 و نام را گئی بود از سی و شش را گئی مشہور

پر چا۔ اول مفتوح کے مہلہ ساکن جیم فارسی
 بالف کشیدہ پارہ از کاغذ و مانند آن بود
 پارہ ع قطعہ و کنایہ از خبر نیر باشد
 پر چا لگنا۔ لام مفتوح کان فارسی ساکن

کُل عکس ہر خسار گلمون کا چہ را جو سر و پز چچاوان
ہے تیرے قدموزون کا *

پر چھپائین - باے فارسی مفتوح
راے مہلہ ساکن جسیم مخلوط المابالت
کشیدہ ہمزہ بہ تختانی معروف و توجہ تفتیہ
وٹ بسایہ و پرتوق عطل عکس *

پر چھپی جسیم فارسی مخلوط الما مفتوح
نوقالی تختانی معروف چیزے باشد
از گاہ و سفال کہ سر دیوار باے خام
بدان پوشا نندتا اشراب باران بدیوار کا
نرسد شاعرے گوید مصحح پر چھپی
بال ہا کی سر دیوار بندھی *

پر دوا - ہر دو وال مہلہ با بقما کشیدہ جہد پر
باشد و اگر جہد پد بود بجای الٹ آخر تختانی مفتوح
آرند *

پر ویس - با ی فارسی مفتوح را مہلہ ساکن الٹ
تختانی مجول وسین مہلہ زدہ جائیکہ دور از وطن
بود ع غربت *

پر ویسی - با ی فارسی مفتوح را مہلہ ساکن الٹ

وسین مہلہ تختانی مجول و معروف و غریبہ
ع غریب الوطن *

پر دے کی ٹو ٹو - با ی فارسی مفتوح را مہلہ
ساکن وال مہلہ و کات تختانی مجول و معروف جہد
باہ موجدہ بو او معروف و تان پردہ کشید
ع مخدرہ *

پر زرا - با ی فارسی مضموم را مہلہ ساکن زرا
معجمہ باہن کشیدہ پایہ کا نند و آسین و ناندان
پر زراے اور انما - الٹ بو او غیر با فو ظرا ہندی
ونون با بقما کشیدہ پارہ پارہ نمودن جامہ کا غنہ
وامند ان بود *

پر سا - با ی فارسی مضموم را مہلہ ساکن سین مہلہ
با بق کشیدہ و لاسائی و ارثان اسوات باشد
ع تعزیت و پر سہ و فارسی یعنی خبر گفتن و پر سہ
آرند *

پر سا وینا - وال مہلہ تختانی مجول نون والٹ
مصدنی و رثان مرگان را و لاسا وادن و نمان
صبر گفتن بود *

پر سا لینا - لام تختانی مجول نون با بق کشیدہ

تختانی

شنیدن نخوان صبر و تسلی بود از مردمان و ارشان
مردگان *

پرستان - باغی فارسی ورا جمله هر دو مفتوح
سین جمله ساکن فوقانی بالف کشیده و نون مجلنه
جائیکه دیوان و پریان میمانند شیخ ارا اعلی سحر
گوید محل پراوت که پرستان کا سواد هوکا
رقیب بر جمع عفریت کا گمان هوا *

پر سرزم - باغی فارسی ورا جمله هر دو مفتوح
سین جمله ساکن را جمله دوم بالف و هم کشیده
نام شخصه بود از عشاق *

پر سون - باغی فارسی مفتوح را جمله ساکن
سین جمله با و مجهول و نون مخفی پیش از گذشت
و بعد روز آئیده را گویندت پر روز و پس فردا
پر شهر - باغی فارسی مفتوح را جمله ساکن سوا
وطن را گویند *

پر کا کیو ترا و ارا نا - بازی کو دوکان پر دوش
نا سخ میفرمایند مرغ دل تب سوا کپا صید
جب کیو ترا و ارا تے تھے پر کا *

پر کٹ - کان مضموم تباغی هندی طاری باشد

که پروبال آن بریده شود *
پر کٹا - کان مفتوح تباغی هندی بالف کشیده

همان طائر بال و پر بریده بود *
پر کھه - باغی فارسی ورا جمله هر دو مفتوح کان
مخلوط الها ساکن شناسیدن ز مسلک بود
از قلبه خالص و شناختن نیک و بد را *

پر کھنا - باغی فارسی ورا جمله مفتوح کان
مخلوط الها ساکن نون و الف مصدری ف
سره کردن *

پر کھیا - تخانی بالف کشیده کسکه ز قلبه
خالص بشناسد و درم گزین ع صراحت
پر گیری - بروزن کشمیری پر کھه پر چش
ان نذوف پر تیر ع قده بالضم *

پر بارنا - کنایه از قصد پر از نون بودف پر زون
پر میس - مضموم تباغی هندی کشیده جائیکه محمول از ما چون
پر تل - مضموم مفتوح بیلام زده چیزے باشد که
دانها بر جو را که از قسم غله باشد زینا پند پر بارنا
کنند و مردمان بخورند *

پر ن - بروزن چمن اصل نون طریقه باشد

بہنگام رقص و غنایم نوازند *

پرنالہ - نون و لام بالفہا کشیدہ چیز کیہ ازان
آب باہما فرو ریزد و ناودان ع میزاب
پرنالی - لام تختانی معروف طیاری و تنومندی
اسپ بود و آنچنانست کہ سرین ہای اسپ گند
و سطر شود و میان سرد و فاصلہ پدید آید
تا و کھل *

پرنالی پرنہا - بای فارسی دوم مفتوح سے ہندی
ساکن نون و الف مصدری بہان تنومندی
باشد *

پرنانا - ہر دو نون بالفہا کشیدہ جہادیر گویند
ف فرجید و اگر بہ مادر باشد بجائے الف آخر
تختانی معروف آزند *

پروا - بای فارسی مضموم سے مہملہ ساکن و اوجا
کشیدہ باو کہ از مشرق و زوح قبول بافتخ
و صبا و نیز آبادی چند خانہ را گویند در میدان و
ع قریہ *

پرواز - بر وزن خروار گروہ مردم کا نزدیک
خانہاں باشد *

پروان - واو بالف و نون مہملہ نامے از قسم
بادبان کشتی باشد *

پروان چڑھنا - جیم فارسی مفتوح بہرے
ہندی مخلوطا کما زوہ نون و الف مصدری عبارت
از پرورش کامل یافتن طفل بود *

پروائی - بای فارسی مضموم بہرے مہملہ زوہ
بالت کشیدہ ہمہزہ تختانی معروف بہان باوجاب
مشرق بود *

پروایا - بای فارسی مفتوح سے مہملہ ساکن و او
و تختانی بالفہا کشیدہ چیز سے از چو با زند وزیر
پاہای یلنگ نند و زیر پایہ *

پروتا - بای فارسی مفتوح سے مہملہ او و مجہول
فوقانی بالف کشیدہ پس پس باشد و اگر دختر
پس پس یا چند بجای الف تختانی معروف آزند *

پرونا - بای فارسی کسور سے مہملہ او و مجہول
نون و الف مصدری رشتہ در سوزن و مر و اریہ کلما
وامند آن در رشتہ کردن بود *

پرسیری کھانا - بای فارسی مفتوح سے مہملہ
بای سوز تختانی مجہول سے ہمہزہ تختانی معروف کا

درک مہاجرہ در مفتوح تجمانی زردہ طاسری باشد
در از پا و در از منقار و آن چند قسم بود و گوناگون
آبست نشیند و حلال است *

فصل در سہندی

پڑا - بضم با و فارسی در سہندی بالذکب کثیدہ
تختہ کاغذ کہ در آن چیز بانادہ بند کنند و از
رشتہ پیچند تا کسادہ نشود و چکسہ و جرم
خشک شدہ ذہل و طبلہ را نیز گویند و نفع باہی
فارسی و افتادہ *

پڑا یا نا - باہی فارسی دوم و لون بالذکب کثیدہ
کنایہ از چیز افتادہ را یافتن بودہ *
پڑا یا نا - قان بالذکب کثیدہ قسمی است از ہم
کہ آواز دہد ہنگام سر کردن و این خاص بان فصحا
لکھنوست چرا کہ اہل دہلی بدین معنی پڑا نا گویند
پڑا یا نا کی گوٹ - کات فارسی بوا و مجول تا
سندی کثیدہ معرون است کہ قطعہ باہی رنگ بزرگ

پڑا اگر اس - کات فارسی سوسرا مہملہ بالذکب کثیدہ
چیز افتادہ را گویند و کنایہ از کسی کہ حقیقتا بودہ
پڑا او - بوا و جاسے فرود آمدن کاروان و کشتی

مخاوط الما و لون بالذکب کثیدہ غذای کہ موافق بیماریا
پریت - باہی فارسی مفتوح را مہملہ تجمانی مجول
و فوقانی زردہ شیطانے کہ مردم آزار بودہ *

پرکیجا - کات مخلص الما بالذکب کثیدہ فکر و تامل
گویند حضرت میر درد پیغمبر ما نیز رباعی اسے درد
بہت کیا پرکیجا مینے * دیکھا تو عجب یہاں کا کھیا
جمنے * بینائی نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ جب
آنکھ کھلی تو کچھ نہ دیکھا مینے * رباعی دیگر اسدن
جو اول ہی پرکیجا ہوتا * یا تاک کا سیکو میرا
لیکھا ہوتا * ان خانہ خراب انہی آنکھوں کے
پاسے * ای کاش نہ مین نے اسکو نہ دیکھا ہوتا *
پر لیا - او بالذکب کثیدہ تاریخ اول ماہ ہنہو با
دوسرا ماہ بحساب آہنا پانزدہ روز بود و ششمی از
طاکر کوچک دراز باشد کہ بر کنار آب می نشیند
و حلال است *

پری - باہی فارسی مفتوح را مہملہ تجمانی سوز
چیز خوبصورت و تجمانی مجول کلمہ است کہ معنی
آن طرف آید و این محاورہ قدابودہ نزد فصحا
این زمان متروک الاستعمال است در بافارسی

پژا و مارنا - میم بلف کشیده و رسا مهله زده نون
 ولف مصدری تاخت و تاراج و غارت مردم قافله
 باشد در روز یاد شب و روز و نون و شبان
 پژا نا - بای فارسی مفتوح رای هندی ساکن
 جیم نون بلف کشیده و راز شدن بود *

سامری بجهو بجاسک اپنی پڑھنت
 پژا - بای فارسی مفوم رای هندی ساکن
 بلف کشیده پارک کاغذ پیمپیه که در آن دوا
 و مانند آن در زدن کچاسه یافت *

فصل سین مهمله

پژوس - بای فارسی مفتوح رای هندی بواو
 مجول و سین مهله زده و همبستگی ع جوار
 پژوسی - سین مهله تختانی معروف و
 همبستگی ع جوار *

پسانا - بای فارسی مفتوح سین مهله و نون با
 کشیده بر آوردن آب از برنج خوش کرده بود
 پساو - بواو همان آب بر آورده برنج خوش
 پسانی - بای فارسی کسور سین مهله بلف همزه
 تختانی معروف مزوسایدن غله و مانند آن
 باشد و ترو بر وزن پرده *

پژها لکھا - رای هندی مخلوط الهالفت
 کشیده لام کسور کاف مخلوط الهالفت کشیده
 باشد که خواندن و نوشتن داند *

پستول - بای فارسی کسور فوقانی مفتوح بواو
 و لام زده پنچرا گویند و تفنگی شاعر گویند
 کب ازگی محاوره و گیسو خلکله به توارین
 کسین پستول چلکله *

پژھنا - بای فارسی مفتوح رای هندی مخلوط
 زده نون و ولف مصدری و خواندن و تعلیم
 گرفتن از کسی ع قرأت و تعلم *

پژنا - بای فارسی سین مهله مفتوح رای مهله
 ساکن نون و ولف مصدری دراز شدن زن باشد
 پیش مرد *

پژھنت - رای هندی مخلوط الهالفت مفتوح نون
 زده و فوقانی کشیده عبارت از خواندن الفاظ
 و افسون بود ساحران و افسونگران را چنانکه حضرت
 صبور امیر مابند سحر صولت که سانه تیر *

پژھنت

بالن کشیده بازار کیران و کاران است تا ابل ^{شماره}
 و در فرودشان باشد
 پستان - بر وزن اعلی استخوان پندورا گوشت
 و نسیج فطوح باند
 و پستان - بوی ناری غارط اما و است
 مهندی بهر دو مفتح کات ساکن نون و لعن
 مصدری کنایه از آگاه شدن کسی از امری بود
 که با اطلاع از آن نداده باشند بجز گوید
 لاجرم حال می چهره کونج ایک نه ایک پستی
 پشتری خندان کی جو ذرا دل شکر
 پستان - بای فارسی کسوسین ممالی ساکن نون
 و لعن مصدری وقت سائیده شدن و کنایه از
 دلداده و فریفته شدن هر کسی بود شیخ امدادی
 بجز گوید و اعتقاد طریکی پس گیامین بالو
 مین چنان ستم کی او ستم جو مهران سواد
 پستان - دال مملت تجمانی مجول پارک
 طولانی گوشت بود که بر آب سبب تر شدند
 پستان - بای فارسی کسوسین ممالی
 نون ساکن بای سوز بالن کشیده را تجمانی

معروف نریک غله را آورده شد مسیان
 پستان - بای فارسی کسوسین ممالی
 معروفی که بود که پستان پستان که مسیرو میگردد
 و تکیه با نسیج فطوح بر خورشید
 پستان - نسیج بای فارسی بر وزن عروج
 اول را گوید که بر آن دوخت بار یک کند
 پستان - نون و لعن مصدری همان دو
 کون باشد که بعد از آن دوخت بار یک کند
 پستان - بای فارسی مفتوح سین ممالی
 تجمانی معروف و جسم زده نون و لعن مصدری
 عروق آمدن دستها همگام کون کاری باشد
 و کنایه از شرم نون بر کسی بود شاعر
 گوید دل پارکا پیسج تونان کاهون
 تر بود آنگاه نام کوجسین نمی نین
 پستان - بای فارسی مفتوح سین ممالی تجمانی
 معروف نون بالن کشیده و فوی عرق
 پستان - لعن ممدوه نون و لعن
 و عرق آمدن و کنایه از شرم و غیرت بسیار
 آمدن هم باشد میز مظهر غنی اسپر میگویند

مونس یارین اغیار کا آنا کیسا آگیا محکو
 پسینا جو سیا بھی آئی *
 سینے سپینے چو ہما آیا - ہر وہ نون تجمانی
 محو آن ایوی تریا و محو نزل مہم بالفت کشید نون
 ازان مصدر کی بہ سید عرف آمدن بود خواه از
 گرمی خواه از صنعت خواه از غیرت *

از لباس باریک بود کہ آرزو از آن پوشند *
 لپشم - بای فارسی مفتوح بشین تجمہ در ہنرمندہ
 کسے و چیز سے را گویند کہ ناکس و فرومایہ حقیقت
 باشد *

فصل کاف

پشتک - بای فارسی مضموم شین سجد ساکن
 نوقانی مفتوح یکان زردہ لکد اسپا بود کہ از ہنرمند
 پازندت جنتہ *
 پشتک مارنا - سیم بالفت و سا مہل زردہ
 نون و ان مصدری ہر دو پازون اسپ بودت
 جنتہ نون *
 پشتین سبب فارسی مضموم شین سجد ساکن
 نوقانی مفتوح تجمانی و نون سئلہ آبا واجد
 باشندت پشت پشت *
 پشتو - بای فارسی مفتوح شین سجد ساکن
 نوقانی بود و محو بل زبان افغانان باشد *
 پشتولیا - سلم کسور تجمالی بالفت کشید

کاف - بای فارسی مفتوح کان مشد و بالفت
 کشیدہ و ت پختہ و مکان پختہ و شے کے کامل افزون
 را نیز گویند و کنایہ از مردم ہوشیار و بہانید
 چکا پیسا - کنایہ از مرد ہوشیار و زیرک باشد
 و این محاورہ زناست *
 چکار - بروزن بخارام بود از آواز و ادون
 و معنی تلاش و جستجو نیز آمدہ *
 چکارنا - نون و ان مصدری آواز و ادون
 باشد *
 کاف - بای فارسی و کان ہر دو مفتوح رای ہندی
 ساکن یعنی گرفت کردن در سخن کسے بودت
 گرفتہ و کشتی گرفتن پہلوانان نیز بود کہ با ہم
 در آویزند *

کافر و جھکھ - دال مہلہ مخلوط الہا و کان ہر دو
 مفتوح رای ہندی ساکن گرفتار کردن مردمان

گندگار بود *

یکپوشا - نون و الف مصدری و نوز و زعفران

یکپاشانا - با و فارسی مفتوح کاف ساکن سین

مهمله با الف کشیده نون و الف مصدری پنجه گستر

میوه یا باشد و فغانه ما *

یکنا - نون و الف مصدری و نینچه شدن

مخ فنج باضم خواه پنجه شدن میوه باشد خواه

طعام خواه ماده خواه رشیر کنایه از غنچه

آوردن سو یا سیاه باشد *

یکوان - او و الف و نون معلنه هر چه از ارد

و شیرین و کبیر در روشن بریان کنند *

یکجبال - با و فارسی مفتوح کاف مخلوط الها

بافت کشیده و لام زده شفته بود که برگا و

و شتر نهاده آوردند *

یکجساج - با و فارسی مفتوح مخلوط الها

بافت کشیده و او مفتوح بحیم زده قسم باشد

از ساز با که آنرا نوازند و مندل *

یکجهراج - با و فارسی مضموم کاف مخلوط الها

زده را مهمله با و نیم کشیده جوهریت زرد رنگ *

یکی کرنا - با و فارسی مفتوح کاف مشدد و تجتانی

معروف کاف مفتوح را به مهمله ساکن

نون و الف مصدری کنایه از استی کام باشد

در وعده و قرار داد امر سے از کس *

فصل کاف فارسی

یکدندی - با و فارسی مفتوح کاف فارسی

ساختن دال مهمله ندی مفتوح نون ساکن دال

سندی دوم تجتانی معروف و جا زده *

یکت - کاف فارسی مشدد بر آ سندی و ستار

کلاتر را گویند *

یکطرمی - با و فارسی مفتوح کاف فارسی

ساکن را سندی تجتانی معروف و ستار

ع علامه بالکسر *

یکطری انگنا - الف مفتوح تالی سندی

مفتوح کاف زده نون و الف مصدری

کنایه از همسری و مقایده باشد شاعر گوید

سه گدائی همسری کرئی میزانی باوشاهی تو

بیان کجبول کی شکمی هر گای می کج کلاهی سے *

فصل لام

گپڑی او چھلنا - الفتا پواو غیر محفوظ
 جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح پیام زوہ نون
 و الف مصدری کنایہ از دولت و رسوا ہونے
 بود بجائے خواجہ آتش گوید سے شہنی و شہنشاہ
 نسیم مینا نے مین جاتی ہے یا ان گپڑی او چھل
 ہے خرابات مغان ہے *

پگڑی - با و فارسی مفتوح لام پارہا رکستہ
 شہانہ ہونے و دمغ ہونے شہنشاہ
 میفرماندے نہرو می ویدہ نہر شہنشاہ
 اک پل خالی کہ کبھی ہر دو تین پانی سے
 یہ بادل خالی *

گپڑی بانہ چھنا - موصدہ بالان و نون غنہ و
 و ال مہملہ مخلوط الہا زوہ نون و الف مصدری
 دستار بستن دستار نندان بود *

پلا - کبیرہ با و فارسی و لام مشدہ بانہ کشیدہ
 و فٹ سگ بچہ و نفتح با و فارسی میدان و
 دوری زمین و کنارہ چار و دو شمالہ و مانند
 آن باشد و ہر دو پارچہ کلاہ مانفر گویند
 مرزا برق میفرماندے او سکا لباس کہنہ
 پیرا طلسم فلک چہ پتہ ہین ہر و ماہ پرائی
 کلاہ کے *

گپڑی بدلنا - موصدہ و وال مہملہ ہر مفتوح
 لام ساکن نون و الف مصدری کنایہ از ہر
 خود کون کسی را ہن فتح شاعر گویدے عشق
 تباں مین و کیما یہ لطف سپہ پڑا بدلی
 ہے گپڑی شہنشاہ نور بر مین مین *

پلاؤ - با و فارسی مفتوح لام بانہ کشیدہ
 و واو ترکیب برنج و گوشت بود و فارسی
 تلپہ چٹا - با و فارسی کسور لام ساکن با فارسی
 دوم مفتوح رای ہندی ساکن نون و الف
 مصدری درآمدن در جای باشد بخون و خطر
 و ناگاہ رسیدن *

گپڑی رکھنا - رای مہملہ مفتوح کاٹ مخلوط
 زوہ نون و الف مصدری دستار بر نہادن
 پکھلنا - با و فارسی کسور کاٹ فارسی
 مخلوط الہا مفتوح ہلام زوہ نون و الف مصدری
 و ناگاہ رسیدن ہے

پایلا - هر دو با ی فارسی کسور لام اول ساکن لام
 دوم بابت کشیده هر چه نرم باشد و بضم هر دو با
 فارسی چیزه که میانش خالی شده باشد
 مجرب و اگر آنچه بر ما نوشت باشد بجای ال تحتانی
 معروف آزند *

پلیلا نا - هر دو با ی فارسی منوم لام اول ساکن
 لام دوم و نون بالفما کشیده چیزه را بر چا وید
 خوردن بود و کسور هر دو با ی فارسی انبر را نرم
 کرده خوردن باشد *

پلیلی تحیکری - هر دو با ی فارسی کسور لام
 اول ساکن لام دوم تحتانی معروف نامی سندی
 مخلوط الما تحتانی معروف و کاف زده را ممل
 تحتانی معروف کنایه از فرج زنان باشد *

پایٹن - با ی فارسی مفتوح لام ساکن تا سندی
 مفتوح بنون گروه هزار مردمان فوج را گویند
 پایٹرا - با ی فارسی مفتوح لام ساکن سندی
 بابت کشیده و پایه ترازو مع کفه *

پلیک - با ی فارسی و لام هر دو مفتوح کاف
 کشیده موی مژه را گویند و مژه مع جفن *

پلیکا - با ی فارسی کسور لام ساکن کاف بابت
 کشیده کبوتر البق خواه سیاه و سفید خواه سبز
 و سفید خواه سرخ و سفید خواه زرد و سفید باشد
 پلیک جھپکنا - جنبیدن مژه بود و کنایه
 از زمانه که بقدر یک جنبش مژه باشد *

پلیک مارنا - با ی فارسی و لام هر دو مفتوح کاف
 ساکن میم بابت و راء ممل زده نون و ال مصلی
 و مژه زون *

پل مارنا - میم بابت و راء ممل کشیده نون و ال
 مصدری و مژه زون و کنایه از زمانه اقل بود
 شیخ ناسخ میفرمایند ایسه مری مژه که این
 بول بجره هوسه پل مارنه مین دیشی
 جل تهل بجره هوسه *

پلیک نواز - کسید یکا جنبش مژه یعنی بیکدم
 نواز و غنی کند و این صفت باری تعالی است *

پلیکنا - با ی فارسی مفتوح لام ساکن نون و ال مصدری
 بر دشمنان فتن بود و کسور با فارسی درجا فتن زدن دلاور
 پلینگ - با ی فارسی لام هر دو مفتوح بر نون و کاف
 فارسی زده چار پائی را گویند که بران خوانند *

پاشگرمی - با فارسی و لام مفتوح بنون نمند و
کاف فارسی زده رسه هندی بختانی معروف
چار پائی کوچک و نازک را گویند *

زده نون و الف مصدری کنایه از تغیر کردن حال
کسے بود از ضرب چوب و لگد *

فصل نون

پیلول - با فارسی و واو هر دو مفتوح هر دو لام
سائن نام مرغی باشد که با گوشت و بز گوشت
پزند و ناخوش سازند و درین لغت بجای لام
اول را سهند هم منبوج ست *

پین - بروز کن بزبان اصلی هندی تصدق
و خیرات را گویند بفتح با و فارسی کلر باشد که گاه
در آخر فطی آرند گاهی فائده معنی مسن و سال
بخشد مانند رکبین و کبچین یعنی سن طفلی و گاه هر
فائده معنی مصدری و بد مانند دیوانه پن و سیاحت
و با کبچین و و حیث پن که مراد از ان ما دیوانگی
و بیاحتیاجی و بکبچینی و و غنائی باشد *

پلو شطی کا لککا - با فارسی و لام هر دو مفتوح
بود زده و نون غنة تا و هندی مخلوط اما بختانی
معروف کاف با الف کشیده لام مفتوح بر سر هندی
زده کاف دوم با الف کشیده طفل اول شد خواه
پسر خواه دختر و دختر و بختری و بختری ع ولد اکبر
پلی - بروز ن ولی چیز است که بدان روغن چنان
از سبب آرد و تشه *

پنا - بز یادت الف کایه بود که هر گاه در آخر فطی آید چنان
فائده بخشند که نکر شد چنانکه لکینا و کبچینا و با کبچینا
و حیثینا میگویند و تشه دیدن الف کشیده زمره را گویند
که از خواهر است و نیز چیزی بود که هندی را در آب آید شکله
و غیره در ان آمیزند و ناخوش سازند *

پلیتصن - با فارسی مفتوح لام بختانی مجبول
رسیده فوقانی مخلوط اما مفتوح بنون زده بزبان
قدیم خشکی را گویند و ان آرد باشد که آنرا گسترند
گلد آرد بر ان پهن سازند و پرسم *

پنجبختیا - با فارسی مفتوح بنون زده موحده مخلوط اما مفتوح
فوقانی شد و با الف کشیده پنج نخه که در آب آید نوشته شد
پنپنا - با فارسی و نون هر دو مفتوح با فارسی هم ساکن
نون و الف مصدری تازه شدن فریه شدن بود و لگد و لگد

۱۰۰

پنجرا - با فارسی مکسور بنون غنہ و حم زده را
 مہملہ بالفت کشیدہ و پنجرا بنون زده و حم زده را
 مہملہ مفتوح و در آخر با مختفیع ع قفس *
 پنجشاشا - با فارسی مفتوح نون و حم زده
 شین عجمہ و حای عجمہ بالفت، با کشیدہ چیز باشد
 شبیہ پنچہ آدمی از اہن خواہ چوب کہ پنجشاش
 دارد و در ان فقیلہ ہاروشن کنند شیخ ناسخ فرماید
 تری سواری میں کب پنجشاشے ہین اکے
 سروہ جلو میں صحن گلستان سے ہر چار آیا *
 پنجون کے بھل چلنا - با فارسی مفتوح
 نون ساکن حم زده و مجهول و نون مختفیعہ کا و تختانی
 مجهول موصدہ مخلوط الما مفتوح بلام زده حمیم
 فارسی مفتوح بلام ساکن نون و الف مصدری کنایہ
 از غرور و کسر خرام میدان بود بگر گویدے جو ہنا
 ہنکے وہ پنجون کے بھل چلے * کپڑے بدلکے
 جانے سے باہر نکل چلے * ایٹھا خواجہ اتش گوید
 ہ بانگی اداسے قتل او کھون نے کیا ہین *
 ہندی لگا کے پاؤں میں پنجون کے بھل چلے *
 پنچہ - بمعنی پنج انگشت فارسی است و ہندی ہون

خمیدہ پہلو و حیرانات کہ گنا سان و خاکروبان
 بدان براز مردم بر دستہ در سبد خود اندر زند
 ہندی است *
 پنچہ پھیرنا - با فارسی مخلوط الما مکسور
 تختانی مجهول و اک مہملہ زده نون و الف مصدری
 پنچہ گردانیدن حرفین بود شیخ ناسخ میفرماید
 پنچہ اوسکا کیون نہ پھیرے پنچہ خوشیدے کو
 دو کرے جب ایک اونگی کا اشارہ چاند کو *
 پنچہ کرنا - کا و مفتوح رای مہملہ زده نون بالفت
 کشیدہ پنچہ کرون بود *
 پنچہ لیجانا - لام تختانی مجهول سیدہ حم زده نون
 بالفہا کشیدہ و پنچہ افشردن *
 پنچے جھاڑ کر تھچے پڑنا - کنایہ از گردش
 کسے بطورے کہ اور رانی دشوار شود شیخ ناسخ
 میفرمایدے لیگیا صوا کی جانب وان او
 شوقی شکارے شیر ختم چھے پڑایان کیا ہی
 پنچے جھاڑ کر *
 پنچیری - با فارسی مفتوح نون ساکن حم زده
 رای مہملہ تختانی معروون خورشے باشد کہ در و

وزنجبیل بهم آمیخته در روغن بریان کرده دردی
 از زرد بکارت عروس در هند و ستان تقسیم کنند*
 پیچ - با فارسی مفتوح بنون و جمیم فارسی زده
 مردمانی که فیصله نزنند مردمان کنند ع
 حکم نفختین *

پنچامیت جمیم فارسی با الف کشیده تختانی مفتوح
 بنوقاتی زده جمع شدن مردم بود بسیار فیصله امر
 پیچکی جمیم فارسی مفتوح بکاف مشد و تختانی معرو
 آسیای که بدو آب گردون آسیاب *

پنجم - جمیم فارسی مفتوح جمیم زده نام سر باشد
 از سفید سر مشهور که جزو اعظم غناست *

پنجم - جمیم فارسی بو او جمول را معامله با
 کشیده نظر فرمود که از گل سازند و پائین آن
 سوراخها کنند و هرگاه سرش از کف دست بند
 کنند آب از سوراخهایش بچکد و این از بازسیا

اطفال است *

پنجم - با فارسی مضموم بنون زده جمیم فارسی
 مخلوط الها با الف کشیده لام با الف کشیده کسورا
 گویند که همیشه با کسی ماند *

پندر - با فارسی مفتوح بنون زده رس
 صمد مفتوح بها مخمفیه نه دیست مشهور
 پانزده ع خمه عشره *

پنجاه - با فارسی کسور بنون ده ال معامله کشیده بدن آدمی
 باشد تن ع خیمه تخمین شنج نام میفرمایند
 مرگیا بنون گور بنون پرده بکوفن برگ سمن پناه
 پنجاه بیهیکامهونا - با فارسی دو مخلوط
 تختانی معروف کاف با الف کشیده با می بنویسند
 مجهول نون و الف مصدری بجا آورده زنان تپ
 خضیف را گویند *

پنجاه - با فارسی مخلوط النون کسور دال
 هندی و را معامله با الفها کشیده قوسه بود از این
 ع قطع الطریق *

پنجاه - با فارسی مفتوح بنون زده دال سبکی
 مفتوح بنوقاتی کشیده داننده علوم هندو را گویند
 پنجاه - با فارسی مخلوط النون کسور دال سبکی

زده لام تختانی معرو و عضوی باشد از مفصل
 زانو تا بند پا ع ساق *

پنجاه - با فارسی مخلوط النون کسور دال سبکی

بود مجید و لام زده همه از خاک باشند که سفید
خوشبو بود و بجای آن یک بر دیوار با مالند *

پیس - بای فارسی مکسور نون مفتوح بین مہلہ
زده در اصل سواری انصاری باشد که کماران بزرگ
و این زمان حمایہ امیران ہند بران سوار شوند شیخ

انداد علی بجز گوید پیس جو اونکی ملی شرک بر تر
گئی اپنی جان مضطر ہو یہ بخود کہ نام لیکر بلا تامل
پکار او ٹھے *

نیساری - بای فارسی مفتوح بنون زده سین مہلہ
باہن کشیدہ سا مہلہ تختانی معروف کہ کیک تو ابل
و ادویہ فروشدت پلوا *

پیسال - بای فارسی مفتوح نون ساکن سین مہلہ
بالف و لام زده شناخت ہمواری زمین باشد
از آب کہ آب را جاری کردہ پیمایش کنند *

پیشل - بای فارسی مکسور نون ساکن سین مہلہ
مفتوح بلا م قلم اسرب باشد کہ انگریزان بدان
نویسند و اخت انگریزیت *

پیسولی - بای فارسی مفتوح نون ساکن سین مہلہ
ہو او معروف ہمزہ تختانی معروف نا و کوچک تر باشد *

پیسیری - سین مہلہ سا مہلہ ہر دو تختانی ہول
و معروف سنگ وزن کردن پنج مسیر بود *

پین کپڑا - کاف مفتوح بای فارسی ساکن سا
ہندی باہن کشیدہ پارچہ بود کہ از آب تر کردہ بر
جراحت بندند *

پنکشتی - کاف مضوم تہ ہندی مشدہ تختانی
معروف ظرف بود از سنگ کہ پان رادران کو بند
و مردان بے دندان آن پان را خورند *

پنکھا - کاف مخلوط الہا باہن کشیدہ
بادزن و باد فرغ مروحہ *

پنکھا جھلنا - جیم مخلوط الہا مفتوح بلا زده
نون و الف مصدری و جنبانیدن بادزن
پنکھی - کاف مخلوط الہا مفتوح رای ہندی
تختانی معروف و برگ گل ع ورق تختین *

پنکھیا - کاف مخلوط الہا مکسور تختانی باہن کشیدہ
بادزن کوچک را گویند *

پنکھی لک جانا - کاف مخلوط الہا تختانی
مجبول لام مفتوح کاف فارسی ساکن جم نون
باہن کشیدہ مجاورہ زنان کتابہ از بیتانی ہندی *

پنهان - با فارسی کسویون زده کاف فارسی
 بالفت کشیده کسید با پیش کج باشد در وقتا عاجز
 چنگک هفت - با فارسی مفتوح نون ساکن کاف
 فارسی مخلوط الما بقوانی هندی کشیده چاهی چشمه
 که مردم از آنجا آب گیرند آنجوس منهل افروم

پنیا - با فارسی مضموم نون کن نون دوم و الف مصدری
 نام ابا و اجداد که گرفته و شتام دادن بود
 پنوش - با فارسی مفتوح نون شد و با مضموم نام پنوش بود
 سسی در باب سنین که آید از اندک و قطعاً آنها شود
 پنواژ - با فارسی مخلوط نون مفتوح و او کشیده در کشید
 زده دختر باشد که هم از او فارسی بگویند و سینه
 پنواژ - را هندی بالفت کشیده سخن طولانی
 را گویند افسانه

پنواژی - با فارسی مفتوح نون ساکن او بالفت
 کشیده را هندی تجمانی معروف جاگیکه درخت
 تنبل روید

پنوانا - با فارسی مضموم نون زده و او نون
 دوم بالفت کشیده کسر از آن که در شتام داندین
 و دیگر یابندین بود

پنهان - با فارسی کسویون مخلوط الما و نون
 دوم بالفت کشیده و پورشاندین لیکن اینست
 نزد بعضی از فصحا این زمانه مشترک است
 بجایش پنهان استعمال کنند یعنی با فارسی مفتوح
 با مضموم ساکن سر و نون بالفت کشیده و پنهان

پنویاری - با فارسی مفتوح نون مخلوط الما
 زده تختانی بالفت کشیده را مهاد تختانی معروف
 زنی که با جرت آب از پناه کشیده بخانه رسد
 پنی - با فارسی مفتوح نون مشتق تختانی معروف
 ورق از زیر باشد که بر چرخ و دست بر خنچ
 پنیا سوت - با فارسی مفتوح نون ساکن
 تختانی بالفت کشیده سین همزه بود و چون
 کشیده تالاسی که آب از زمین در آن بر آید

پنیا لام بالفت کشیده سیوه باشد خوش انقه
 که برابر جاسن بود و رنگ عنبالی دارد حضرت رشک
 سفر میندست اسے مشهور چچاتیون که بد تو پیغی

اناره بجنیدین که بد پنیالی بنا ناچا سیه
 پنیر - فارسیست مع صبیح بختیج کشیدین
 پنیر حمانا جیم مفتوح میم و نون بالفت کشیده

و کار سے شروع نمودن کہ از ان بسیار کار با بر آید از
نفس اللغوی لغت مؤلفه میر علی اوسط رشک *

فصل و او

پو - بای فارسی مفتوح بو او سفیده صبح باشد و صفر
کعبتین باشد و تمار که اکثر ضرورت آن در قمار بازی
مے شود *

پو ا - بای فارسی مفتوح و او مشد و بالغا کشیده
چهارم حصه از سیر بود که وزن متعارف است *

پو ا ج - بفتح اول و او بالغا کشیده و حجم زده
پاجیان را گویند و این صبح مصنوعی است و از طلا

پو ا لی - سبز و تجمانی معروف یک پا از جنبت پاپوش
باشد *

پو پلا - بای فارسی بو او مجهول و بای فارسی دوم زده
لام بالغا کشیده که یک دندان او افتاده باشند
و ناله دندان ع او در دهر و دال مملد *

پو پختنا - بای فارسی مفتوح بو او زده بای فارسی
دوم مخلوط اما مفتوح تبا سندی ساکن نون
والغا مصدری روشن شدن صبح بود

چاک صبح فلق *

پوت - بای فارسی بو او مجهول و فوقانی زده
دانا سے باریک بود که منسلک سازند و بکار ما
آید و رنگازنگ سازند و شبیه *

پوت ا - فوقانی با لغت کشیده سپر سپر را گویند
فت نبیره ع حافظ و محصول زمین مریخ را
نیز گویند که حاکمان از مزارع ان گیرند *

پوت ترا - تبا ز زده و راس سندی با لغت کشیده
پارچه خواب طفل نوزائیده بود و پارچه که زیر
بیمار گسترانند *

پوترون کے امیر - ک ایکه در دولت
و مادر پیدا شده باشند *

پوتنا - نون والغا مصدری گل سفید بر دیوار
مالیدن بود و لته آن گل را نیز گویند که بر آن
سفیدی بر دیوار مالند و با نعتی پوتنا غیر نون
مسموع است *

پوتچی - فوقانی مخلوط اما تجمانی معروف کتاب
نجوم و کتاب علم موسیقی و کتاب علم هند را گویند
گره سیر را نیز نامند *

پوتی - فوقانی تجمانی مریخ و سیر را گویند

پوٹ - بتاؤ ہندی کشیدہ لٹچو کہ دران طعام
 یا سبابستہ آوردند بدرد وخت کفن کرد
 مردہ را پیند شیخ اندر اولی بگر گوید کیا کیا
 عذاب گورین ہوتے ہیں دیکھیے گٹھری سے
 گناہوں کی مُردے کی پوٹ ہے *

پوٹا - تائی ہندی بالک کشیدہ وٹ چینہ دان
 و سکا مک ع حصلہ *
 پوٹ کی چادر - چادر کیہ بالا کفن مردہ دائر
 وہاں دفن کنند *

پوٹلی - لام تختانی معروف لٹہ کوچک کہ دران
 دو برابر تکیہ یا خیا نیدن نیندند *

پوجا - بای فارسی بواو معروف جیم بالک کشیدہ
 بندگی و عبادت منود باشد و پستش *

پوجنا - جیم ساکن نون والک مصدری پزید
 اضمناں بود و دران زر کیے عبث و ناعی باشند
 پوجین - بای فارسی بواو مجهول جیم فارسی مخلوط
 مفتوح بنون لٹہ کہ بدان نجاست پاک کردہ
 بیکنند و بقیہ چیز لیسیدہ باشد *

پوچنا - جیم فارسی مخلوط الازدہ نون دان

مصدری صاف کردن چرک و آلاش کو گوئی
 چیز سے بود از چیز سے بواو معروف وٹ سپرین
 پودنا - بای فارسی بواو مجهول دال مہلزدہ
 نون بالک کشیدہ طائر سے باشد خوش آواز
 برابر بچشک *

پوہ - بای فارسی مفتوح بواو دال مہلمہ
 مخلوط الازدہ یعنی اولاد کثیر و نسل بسیار شد *
 پودھا - دال مہلمہ مخلوط الہا بالک کشیدہ درخت
 کوچک کیساں خواہ دو سالہ بود وٹ نہال بگر گوید
 سے سر و شمشاد کے پودے جو نمودار ہو * تیرا
 بوٹا ساقدار شک جین یاد آیا *

پور - بای فارسی بواو مجهول ورا مہلزدہ پارہ
 از سہ پارہ انگشت و فاصلہ کہ میان دو سپیند چو
 و نے و نیشکر باشد وٹ بند شیخ نامخ منیر پزید
 سے اوس بت شیرین ادا کی پور پور * بڑ کلف
 نے شکر کی پور ہے *

پورا - بای فارسی بواو معروف ورا مہلمہ بالک
 کشیدہ وٹ ہممع تمام و کامل و کنایہ از عقدرت
 و طاقت و قوت نیز باشد چنانکہ مومن خان لہوی

۱۱۱

صاحب چه دیدی که با جی و کجی که اے آه شکا نا کس
پوری تو بیتی هر تاثیر و عاقرضه

پورا مهونا - بر آمدن آه زود و ارمان در میان غیران
پوری - رای مهیا مفتوح بوده کشیده جانبها
مشرق را گویند مشرق

پوری - رای مهزده موده تجتانی معروف نام
راگنی بود از سی پیشش راگنی مشهور و مردم مشرق
را نیز گویند

پوری - رای مهزده تجتانی معروف چیزه از سیم
سوزنات که تمام و کامل باشد چنانکه پوری بات
و پوری زمین و ناسه باشد تنگ که در روغن بیان

کنند و چربک و سبوسه قطان بکم
پوری - رای مهزده تجتانی معروف تسمه که در
دبان اسپ از گوشه اش بگذرانند

پوس - رای فارسی بود معروف و سین ممله
زده نام ماه چهارم باشد از سال فصلی دوران
شدت سرما بود

پوست - بروزن دوست و کونار ع
مشغاش

پوستی - فوقانی تجتانی معروف کنسیر اسپ
گو کنار خورد تا نشه شود

پوسیرا - رای فارسی مفتوح بود زده سین
مسله تجتانی مجبول را ممد با لک کشیده حمله
چهارم سیر باشد

پوشاک - رای فارسی بود مجبول شین مجرب با
و کاف زده جامه که پوشند و پوشش ع
لباس با لکس

پوکهر - رای فارسی بود مجبول کاف مخلوط الهما
مفتوح برای ممله دستو باشد و فن خوب بازی
که بالای کمر حریف جانب راست آن زنند

پولا - رای فارسی بود مجبول لام با لک کشیده
چیزه که از اندرون خالی باشد و فن میان
ع مجوف بود و معروف چند خس سبته باشد که
بدان پوشش مکان کنند

پون - رای فارسی دوا بود مفتوح بنوا ممله
زده و با ع هوا چنانکه میرقی میرقی فرماید
که کاکر مانده دلیر آه کرده نه نهین تیار حریف

ایسی پون مین بود و باد سحر مانیز گویند که از زین

آن مردم اسپند زده میشوند بجز گوید سه تنگی
 چناباغ سے نکلا میں دیوانوں کی طرح ہوں
 تھی باختران کجگو محیسیا ہو گیا + الا انچاوان
 بسکون و او پر زنون آئدہ است پس درش
 مائل است و در حصہ چیز سے رائیز گوئید وقتیکہ
 این کلمہ پاکر دیگر بیا میر و مانند چون پیسا
 ہون روئی و ہون پاؤ +
 پوجی - بای فاری بو او معروف و نون غنہ
 جیم تبتانی معروف قدر سے از مال کہ خرید و فروخت
 از ان شروع ناید ف مایع بضاعتہ بالکثر
 پونگا - بای فاری بو او مجہول و نون غنہ زردہ
 کاف فاری باہن کشیدہ آستخوان ساق پاباشد
 و سے گندہ و مجہول رائیز گوئید +
 پونی - نون تبتانی معروف فتیلمہ نینہ ہندی
 کردہ شدہ کہ بر آرشون سازند و بیک
 پومی - بای فاری بو او تبتانی مجہول بناتہ
 بود کہ بدان نامخویش سازندہ
 پونی - سبزہ تبتانی معروف دو ایندن اسپ
 بود بے محاباف پومیہ +

پوسون جاناز تبتانی بو او مجہول نون غنہ
 جیم و نون باہن پاکشیدہ پومیہ فتن اسپ بودہ

فصل ہای ہوز

پھاٹک - بای فاری مخلوط الما باہن کشیدہ
 تہندی مفتوح بکاف زردہ درکان را گوئید
 کہ در احاطہ و دیوانخانہ میران نصب کنند +
 پہاڑ - بای فاری مخلوط الما باہن کشیدہ دراک
 ہندی زردہ امر بویدریدین جامہ و کاغذ مانند
 آن و فتح بای فاری بو او ہوز باہن کشیدہ دراک
 ہندی زردہ ف کورہ ع جبل نفبتین کنایہ
 از چیزہ زانو سنگین بودہ
 پہاڑا - بای فاری مفتوح ہای ہوز دراک
 ہندی باہن پاکشیدہ یاد کردن مراتب عدد ہا
 محاسبان ما +
 پہاڑ ٹوٹا - تہندی بو او معروف دراک
 ہندی دوم ساکن نون و الٹ مصدری کنایہ
 از رسیدن بیخ سخت بود بجز گوید کیا گوہ
 سنگ کوکان بجر + ہمپر تو پہاڑ ٹوٹہ بین +
 پہاڑا دن - کنایہ از روزی کہ یاد داری

پہاڑ سی رات - کنایہ از شبے کہ بسا در آن شب
 پہاڑ کا ثنا - کاف بافت و نام ہندی ساکن
 نون و الف مصدری کنایہ از کردن کار و شوارش
 باشد شاعر گوید یہ کیا کیسے کیونکر اس
 شب غم کو کیا ببرد کس طرح یہ پہاڑ گسا کہ چھوٹی
 پہاڑ کا درہ - ف درہ کوہ *
 پہاڑ کا دامن - بیابانے کہ پیش کوہ بود
 دامن کوہ *
 پہاڑ کے پتھر ٹھوننا - کنایہ از کمال محنت
 و جفا کشی باشد *
 پہاڑ کی چوٹی - جویم فارسی بود و جبل تار
 ہندی تجمانی سرود بلندی کوہ بود تاکید *
 پہاڑ کی گھائی - کاف فارسی مخلوط الہا
 بافت کشیدہ نام ہندی تجمانی معروف راہ از
 سادہ نامی بالا کوہ بود *
 پہاڑ ثنا - باہی فارسی مخلوط الہا بافت و سا
 ہندی زدہ نون و الف مصدری ف دریدن
 ع تخزین *
 پہاڑ سی - باہی فارسی و باہی ہوز ہر دو مشتق

بافت کشیدہ را ہندی تجمانی معروف کوہ ہے
 کہ کوہ چک تر باشد ع جبکہ *
 پہاڑ یا - تجمانی بافت کشیدہ کیکہ ساکن
 کوہ بود ف کوہی *
 پہاڑ سی گوا - زغ سیاہ تر را گوئید ع غدا
 بافت قسم *
 پچھاگ - باہی فارسی مخلوط الہا بافت و کان
 فارسی کشیدہ ہاگ و رنگ کہ در موسم ہولی بود شیخ
 ناسخ گویند اس اشک غونی رنگ نادر را گنڈ
 واہ کیا خوش رنگ ابجا پچھاگ ہو *
 پچھاگن - باہی فارسی مخلوط الہا بافت کشیدہ
 کاف فارسی مضموم نون زدہ نام ماہ ششم باشد
 از سال فصلی و آن ماہ ابتدای موسم گرماست *
 پچھاگند - باہی فارسی مخلوط الہا بافت کشیدہ
 و نون غنہ و دال مہملہ زدہ حلقہ پلا باشد کہ
 دران مرفان و پیلان و جملہ حیوانات شکرت
 پچھاگندا - نون و الف مصدری ف حسین
 و قید حسین از حیوانات بود زیادہ *
 پچھاگدی - دال مہملہ تجمانی معروف

به بند و پندار که نشاید باشد در

پچها نش - چون نند و صحن محض از روش
در پیش چو بیدار و سوزگور و این آدوی فخله
پچها نش - نون و الف - نون که سیر و گزاف
گرفتن و بلام آوردن باشد که گنایه در نون
آوردن نیز بود *

پچها نش - حینما - حینما - حینما - حینما
شما و در الهامات نون و الف - نون که سیر و گزاف
ریشه چوب و خار باشد که نون بود در نون
پچها نش - گزاف - گزاف - گزاف - گزاف
زده نون و الف - نون که سیر و گزاف
چوب غیر بود در نون آدوی *

پچها نش - گنایه - لام مفترق با الف فارسی
ساکن نون و الف - نون که سیر و گزاف
ریشه چوب و خار بود در نون آدوی
پچها نش - گنایه - نون که سیر و گزاف
لام زده نون و الف - نون که سیر و گزاف
چوب و خار و گنایه آن بود که در نون آدوی
رفته باشد *

پچها نش - حینما - حینما - حینما - حینما
ریشه چوب و خار بود در نون آدوی
پچها نش - حینما - حینما - حینما - حینما
و الف - نون که سیر و گزاف
گنایه آن بود که در نون آدوی

گفته شده
پچها نش - حینما - حینما - حینما - حینما
ریشه چوب و خار بود در نون آدوی
و گنایه آن بود که در نون آدوی
و الف - نون که سیر و گزاف

پچها نش - نون و الف - نون که سیر و گزاف
فروردین نیز بود *
پچها نش - حینما - حینما - حینما - حینما
چوب غیر بود در نون آدوی
پچها نش - حینما - حینما - حینما - حینما
ریشه چوب و خار بود در نون آدوی
پچها نش - حینما - حینما - حینما - حینما
ریشه چوب و خار بود در نون آدوی
پچها نش - حینما - حینما - حینما - حینما
ریشه چوب و خار بود در نون آدوی

پچها نش

وززش کنند *

پچھا با - بای هوز دوم بافت کشیده پارچه باشد
که بران مرهم چسپانیده بزرخم و زرش نهند *

پچھستی - بای فارسی مخلوط الها مفتوح موحدہ

ساکن فوقانی تختانی معرون چیز بی را بچیسے

تشبیه دادن که شایست در دشا عر گوید

کسین هم رندی پچھستی که قسمت انکی روتی ہے *

اگر پیشانی زیاد سے آب ضوٹکے *

پچھبن - بای فارسی مخلوط الها و موحدہ هر دو

مفتوح بنون زده و زیبایش و در استعمال

مؤنث است بجر گوید جل با جون تو گیا

ممشوق بن مین رنگیا * داغ حسرت نکامنه کا

تل پچھبن مین رنگیا *

پچھبنا - موحدہ ساکن نون و الف مصدری

زیبایش چیزے باشد برکسے *

پچھٹ - با فارسی مفتوح بای هوز ساکن با

فارسی دوم مفتوح ہای سندی کشیدہ شور و غوغا
و فساد باشد *

دوم هر دو مفتوح بجان زده افزودنی بدن و

درخت بودت بالیدگی غ نمو *

پچھیکنا - نون و الف مصدری و این

پچھسما - بای فارسی مخلوط الها مضموم ہے

فارتی دوم بافت کشیدہ شوہر خواہر پیر را کتا

پچھتیس - بای فارسی مخلوط الها مفتوح

بای فارسی مخلوط الها دوم شدہ مفتوح سین

معدہ ساکن خیار و ترب و مانند آن گندہ بود

و میانش خالی باشد ہم کس از مردم کہ گندگی

بہ نداداشته باشد *

پچھصولا - بای فارسی مخلوط الها اول مفتوح

دوم بود و مجولہ لام بافت کشیدہ و آبلہ *

پچھصوندی - بای فارسی مخلوط الها ہے

دوم بود و معروف و نون غنہ دال مہلہ تختانی

معرون چیز ی باشد کہ لبیب طریبت بر چیزے

نشندت بوزو بوزک بافتح *

پچھصوندی لگنا - لام مفتوح کا ف فارسی

ساکن نون و الف مصدری و بوزک
افتادون بجر گوید ہم کس مین بال ہا ہا

پچھیک - بای فارسی مخلوط الها و با فارسی

سیند بجرہ سر کو پھینچو ندی لاک گئی آنکھوں کی سیل سے +

پچھی - بای فارسی مخلوط الہا منہوم بای فارسی مخلوط الہا دوم تجتانی معروف خواہر پیرا گوئید ع عمدہ +

پچھٹ - بای فارسی مخلوط الہا کسورتا ہندی کشیدہ کا تفرین بود و بای فارسی مخلوط الہا منہوم فرلع انگریزی باشد کہ بست و چار گره دارد +

پچھٹا - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح تائی ہندی شدہ و باغ کشیدہ پارہ نے بود کہ طول او دریدہ باشد پچھٹا کا - تائی ہندی و کان باغها کشیدہ یکسو شدن معامله بود ع فیصلہ +

پچھٹکار - بای فارسی مخلوط الہا کسورتا ہندی زدہ کان باغ ورا عمدہ کشیدہ و لا ست کردن و فتح اول بود کہ تا زیانہ و مانند آن ہلا کنند +

پچھٹکری - کان مفتوح رای مہلہ تجتانی ہر دو روانے بود کانی و شب یانی ع زنج + پچھٹکن - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح تبا

ہندی ساکن کان مفتوح بنون ساکن ہر چہ از افشاندن غلہ از قسم دانہ دریزہ و خسوف ناشتا بر آید +

پچھٹکننا - بای فارسی مخلوط الہا و تائی ہندی ہر دو مفتوح کان ساکن نون و الف مصدری افشاندن غلہ از غلہ افشان باشد کہ کنایہ از آمد و شد کردن در جا بود شیخ ادو علی بجر گوید ہر ایک پھول کا دہن صبا چھٹکتی ہے پچھی او و ہر جو مری خاک جا پچھکتی ہے +

پچھٹکی - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح تبا ہندی زدہ کان تجتانی معروف قفسہ مانند سید فہند دوران صیادان طائران نوگرتار آورند شیخ ناسخ سیفر میندہ او را ایجا نگاشوق چین پچھکی کی پچھکی کو پچھٹ صیاد پچھکی مین مر پرنید کرتے ہیں + و ضم بای فارسی مخلوط الہا پایا و قطرہ از خون و ریم و مانند آن باشد +

پچھٹنا - بای فارسی مفتوح و تائی ہندی ساکن نون و الف مصدری سہ معنی دارد اول دریدہ شد ع خرق و دم کفیدن چون کفیدن موہای سر

پچھٹا

دانند آن بسبب خشکی ع شوق سوخ کنایه از جدا جدا شدن چیزی بودا نند جدا شدن اجزا
از هم +

پخته سے منہ - با ی فارسی مخلوط الہا مکسور تہا
سندی شدہ و تجمانی مجبول سین مہلہ تجمانی مجبول
سیم مضموم مخلوط النون بہا ی ہوز زوہ کلمہ باشد
کہ در مقام نفرین کہے را گویند +

پھٹے مین پاؤن دینانہ - با ی فارسی مخلوط الہا
منفوج ہا ی ہندی تجمانی مجبول سیم تجمانی مجبول
ونون تخفیفہ با ی فارسی با لغت کشیدہ دو او و نون
مختفیفہ وال مہلہ تجمانی مجبول نون وال لغت مصدری
کنایہ از دخل اداں در کارے بود +

پھٹیل - با ی فارسی مخلوط الہا مضموم تا ہندی
شدہ و منفوج تجمانی واہم زوہ یکرا از حفت
جانوران کہ با نذوف تنہا ع فرد +

پچھد پچھد انا - ہر دو با ی فارسی مخلوط الہا
منفوج دال مہلہ اول ساکن دال مہلہ دوم با لغت
کشیدہ نون وال لغت مصدری بر آمدن وانہا و
شور یا فراط باشد در جسم درجا اندک +

پچھد کی - با ی فارسی مخلوط الہا مضموم دال مہلہ
ساکن کان تجمانی معروف طائر ی بود کو چاک تر
از کنجشک +

پچھر - با ی فارسی مخلوط الہا مکسور سہ را مہلہ
بود کو فائدہ معنی لفظ بازو پس بخشہ چنانکہ گویند
پچھر کیا ہوا یعنی بازو چہ شد و امر بود از گردیدن
و با ی فارسی ہا ی ہوز ہر دو منفوج ہر وزن
سحر چارم حصہ روز یا شب باشد و پاس
پہر بسکون ہا ی ہوز +

پچھرا - ہر وزن سحر پاس محافظت چیزے
از مردمان کنائیدن بود و پہر بہا ی تخفیفہ
در آخر و با ی فارسی مخلوط الہا منفوج راے
مہلہ شدہ و با لغت کشیدہ تختہ طولانی کہ از چارون
شمتیر از آرزہ راندن بر آید +

پچھرا نا - نون وال لغت مصدری و جست کرو
پچھرت - با ی فارسی مخلوط الہا مکسور سہ مہلہ
منفوج فوقانی کشیدہ حرکت و گردش را گویند +
پچھرتی - با ی فارسی مخلوط الہا مضموم فوقانی
تجمانی معروف و چالاکي +

پھر جانا۔ باو فارسی مخلوط الہا مکسور ہر اس
مہلہ زدہ حیرتوں بالہا کشیدہ واپس شدن چیز
کہ خرید شدہ باشد و گردیدن چیزے مانند آسیا
و سر و منحرف گشتن کسے از کسے *

پہ پھر کی۔ کان تجتانی معروف چیزے بدور
باشد از چرم خواہ از چوب خواہ از سنگ کہ شاخ
چوبے بدان نصب کنند و آنرا گردانند
فرفر وک و فر فرہ و چرم پارہ کرد کہ در دوک کنند
تا دوک بدان گردد *

پھر مانگ۔ کلمہ ایست کہ چون فقیرے بر در
آید و سوال کند در جواب سوالش این کا گویند
چنانکہ شیخ با منح سیکویندے خوش نہوتا تو بھی
نہینکے نہ کہتا پھر مانگ کہ کیا ہوا او سے
جو سائل میں ہوا ہوسے کا *

پھر نا۔ باو فارسی مخلوط الہا مکسور ہر اس
نون و الٹ مصدری بچند معنی آید اول گردین
چیزے مانند آسیا و سر و دم و دیگر اشیائے
گردندہ دوم منحرف گشتن کسے از کسے مرق
مرحوم گویدے فارغ از غم سے رو شادمانی پھر نا

تو جو تبھے ابے بہار زندگانی پھر گیاہ سوم
واپس شدن چیز کہ خرید شدہ باشد چہام
خرامیدن تخم کنایہ از برابر کردن باشد *

پھر را۔ باو فارسی مخلوط الہا مکسور ہر اس
راہ حمد دوم کشیدہ ہر چیز خشک شدہ شہادت برد شدن ہند
ستہ روزم خشک شدہ را نیز گویند چنانچہ حضرت رشک مفرانیہ
دید یا قائل و استیج کا تانہ نشان ہوجستنا خردل شمت
پھر را گویند ہوا اطلال برینج خچہ کہ از تراشہ گویند ہم سمو
ست و پارچہ نشان علم را نیز گویند و تار و پودہ خرقہ

پھر ہری۔ باو فارسی مخلوط الہا مفہوم ہر اس
مہماہ مفتوح ہا می ہونہ ساکن ہر اس حمد دوم تجتانی
معروف موی بر اندام بر فاستن بودع قشعر ہر
و ہم چیزے باشد کہ اندک نینہ نرم بر سر شاخ باک
پہچیدہ خارش گوش را بدان دفع نمایند و بیای

فارسی مخلوط الہا مفتوح انچہ از اشیائے شونہ کہ بعد
تر شدن خشک شود مانند راہ و جزآن *

پھر ہری لینا۔ لام تجتانی مجہول نون لہن
کشیدہ ف بر فراخیدن ع اقشعرا *

تجتان

تختانی معروف چیزے مانند پیر باشد که گره نے
 از رشتہ بافتد و فن چوب بازی بدان آموزند
 پچھریا - رآ مہلہ ساکن تختانی بالک کشیدہ چادر
 باشد کہ پوشش و لباس زنان ہنود بودہ
 پچھر - بر آ ہندی جای قمار باشد کہ قمار بازان
 آنجا نشستہ گرد بندند و دو چوب دراز کہ ہر دو جا
 پہل در طول دارند
 پچھر پچھرا نا - رای ہندی دوم نون بالغما
 کشیدہ و تپیدن
 پچھرک - رای ہندی مفتوح بکاف زودہ همان
 تپیدن بود و پاہا کی کبوتر را گرفته تپانیدن بگاہ
 درخانہ حرین بقیہ یاد کہ بوتران حرین باندہ
 پچھرکنا - بنون والک مصدی و تپیدن
 ع اضطراب و کنایہ از فریفتہ شدن بر چیزے
 و کہے باشد شیخ ابدال علی بخو کہ دیدہ او وقت
 کیا بیان کرین زلف یار کے و دیکھا وہ جاں
 دل اپنا پچھرک گیا
 پچھسا و - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح سین
 مہلہ بالک کشیدہ و بالین کشیدہ جای گرفتار شدن

کہ ازان بر آمدن دشوار باشد
 پچھسپٹھا - ہر دو بای فارسی مخلوط الہا معلوم
 سین مہلہ اول ساکن سین مہلہ دوم بالک کشیدہ
 خلاق استوار باشد و اگر آن شتے موت باشد
 بجای الک تختانی معروف آرند
 پچھسکی - کاف تختانی معروف ریگو کہ بزمند
 پچھسلن - بای فارسی مخلوط الہا کسور سین مہلہ
 ساکن لام مفتوح بنون زودہ جائیکہ قدمہا
 درانجا لغزوع فرترہ
 پچھسلنا - لام ساکن نون والک مصدی
 و لغزیدن و شکو خیدن
 پچھسلنا پچھر سنگت متعارف کہ بران
 شستہ لغزند و بخوشک ذوق دہلوی گویند
 چین کمان سنگ دربار سوشل جاؤن گاہ کیا وہ
 پچھر پچھسلنا کہ پچھسل جاؤنگا
 پچھسنا - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح سین
 مہلہ ساکن نون والک مصدی گرفتار شدن
 کہے بجا کہ بر آمدن از انجا دشوار باشد گرفتہ
 شدن چیزے و چیزے و کنایہ از عاشق ہولہ

شدن بود *
 بچکرت - بای فارسی مخلوط الیها مفتوح کا
 شد و مفتوح بر آهندی زده گفتگوی بویج
 و همچنین را گویند که با هم در بازاریان میشود *
 بچکرت - کاف شد و مفتوح بلازم زده ایک
 سوخته بود که هنوز آب در آن نینداخته باشند
 و در گنج بکار آرند *
 بچکنما - بای فارسی مخلوط الیها مضموم کاف ساکن
 نون بالفت کشیده و سوختن و کنایه از سوخته
 شدن آبش محبت و غم و تب بود و سوزش
 و عضو که در آن بول حیوانات ماند عشا
 بچکنی - نون تجتانی معروف پار هسنه بود چون
 که بدان آتش و بند و بیای فارسی مخلوط الیها
 مفتوح دو ایا سه خشک که با آب فرو برند بر جای
 بچکیست - بای فارسی مخلوط الیها مکسور کاف مفتوح
 تجتانی و فوقانی زده کسیه یا هر فن چوب بازی *
 بچکل - بای فارسی مخلوط الیها مفتوح بلازم و
 باغ شکر و کنایه از شیخ و کنار و پیش و پیش و سنا
 و کار و باشد و بای فارسی و باسه هوز هر دو مفتوح

بروزن خلل یعنی ابتدای کار با باشد و پار ه سنیه
 حلای کرده شده نیز باشد که پهن کرده باشند *
 بچکل آنا - بای فارسی مخلوط الیها مفتوح بلازم
 زده الن نما زده نون و الن مصدری و بار
 آمدن بگر گوید باغ میرا هو ابر باد جریا دل
 بچزون کی هوئی بو چمارا گر بچکل آسنه *
 بچلا - بای فارسی مخلوط الیها مفتوح بای هوز
 ساکن لام بالفت کشیده اینجا اولین باشد و اگر آن
 شته مؤنث باشد بجای الة تجتانی معروف آسنه
 و اولین *
 بچکلانا - بای فارسی مخلوط الیها مضموم لام و نون
 باغها کشیده دم دمیده چیزه را اما سیدک بود
 بچکل طری - لام ساکن هم مخلوط الیها مفتوح
 رای بندی تجتانی معروف نوعی از تشباز است
 و گل چکان نفع چیم فارسی بگر گوید سه شکر
 سیننه سے نکلی هر چه آمد شکر بار رنگ اورانی
 بچکل طری متاب کا به
 بچکلنا - بای فارسی مخلوط الیها مفتوح بلازم و
 زده بندی بالفت کشیده و تیغ و شمشیر را گویند که

بچکل

در قبضه دارند *

پچھلکا - باو فارسی مخلوط الہا مضموم بلا نام
کاف بافت کشیدہ نانے باشد خمیری کبر تانہ
پزند و ہر گاہ بعد لفظ ہلکا آید معنی سبکی بخشد *

پچھلکاری - اسم عملہ تجتانی معروف جامہ
باشد کہ کلمہ اجدا اجدا بران بافند شیخ ناسخ گویند
سے ہے وہ نخل چمن حسن یہ بین بھول اوڑھ *

جسم محبوب میں کرتا نہیں پچھلکاری کا *
پہل کرنا - باو فارسی و ہاوی ہوز ہر دو مفتوح
بام زدہ کاف مفتوح راہ عملہ ساکن نون و لہت

سصدی تقدیم در کار با کرون بود *
پچھل لگنا - باو فارسی مخلوط الہا مفتوح بلا نام
زده لام دوم مفتوح کاف فارسی زده نون و

الف ہندی لاف نا با درون درخت *
پچھلنا - بنون و الف ہندی و با آورد
درخت و کتایہ از مبارک بودن چیز سے باشد

بر کبہ شیخ امداد علی بکر گوید سے بین تو دنیا کو
گیا کلمہ سے آدم کے ہاؤ کو گویند نہ پچھلا اور
مجھے درانہ عشق * و نیز کنایہ از دنیا چھپ

و دانا گرمی بوفور بر آمدن در بدن بود شیخ
امداد علی بکر گوید سے بادہ خواری کامرض ایندی
آب و گل میں ہے پچھلگیا جب نخل تن انگور
ہر دانہ ہوا *

پچھلہ - باو فارسی مخلوط الہا مضموم بلا نام
و او بافت کشیدہ دو اوست مشہور *
پچھلویاری - راہ عملہ تجتانی معروف و

کناز ارچہ و باغچہ *
پچھلی - باو فارسی مخلوط الہا مضموم لام شد
تجتانی معروف و گل چشم چیز سے بود کہ پو

بادیان دارو با چاؤ گرم کردہ خورد و ہاوی فارسی
مخلوط الہا مفتوح لام غیر مشد و تجتانی معروف
باہر و فر تو میا و کر سبہ و با لکنا کلمہ و مانندان

کہ آن خلایق تخم آن درخت است *
پہلے پہلے - باو فارسی مفتوح ہاوی ہوز ساکن
لام تجتانی مجہول ہاوی فارسی دوم ہاوی ہوز ہر

مفتوح لام ساکن و خستین خستین سے
اول الا اول شیخ امداد علی بکر گوید سے اول ہا
محبت میں گئے منزل اول کلمیا میں ہوگا

سفر پہل پہل کا *

پھیلیل - بای فارسی مخلوط الہا مضموم لام
بتحانی مجموع لام دوم زودہ روغن کچھد باشد
کہ دانہای کچھد را در گھلہای بسیار چند شبان بوز
نوشبو کردہ روغن کشند *

پھلیندا - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح لام
بتحانی مجموع نون غنہ دال مہلہ بالک کشیدہ
جاسن کلان را گویند *

پھن - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح بنون زودہ
کفویہ بار را گویند *

پہناوا - بای فارسی مفتوح لای ہوز بناکن
نون و واو بالک کشیدہ لباس و زیور موافق
عادت ہر کس کہ پوشیدن اختیار میکند *

پھندا - بای فارسی مخلوط الہا مفتوح نون بناکن
دال مہلہ بالک کشیدہ حلقہ رسن و حلقہ ہویہ
ابریشم کہ صیادان بر آن شکار کردن جانوران
و پاید دام خواجہ آتش میفرمایند سوزان
ہوا میوز جنون کے شکار کا * پھندا بنا رہو
گریبان کے مار کا *

پھندا پرتنا - بای فارسی مفتوح رای ہندی
ساکن نون والک مصدری کنایہ از گرفتہ شدن
نفس بود در گلوہنگام نوشیدن آب و مانند
آن شاعری گوید سے باعث توبہ سے گیسو سے
ساقی کی ہر یادہ یادہ نوشی جو کرون حلق ہین
پھندا پرت جاے *

پھندنا - بای فارسی مخلوط الہا و النون مضموم
دال مہلہ زودہ نون بالک کشیدہ چیز بود کہ از
برشتہ خواہ ابریشم خواہ کلابتون سازند و در
سرتازیانہ و اطراف حجاز را دارند *

پھندہ میتند - بای فارسی مخلوط الہا و النون
مفتوح دال مہلہ مفتوح بتحانی زودہ و فوقانی
کشیدہ صیاد پھلان را گویند و از حیوانات
مانند کہ ہوکہ آہورا صید کنندہ و بیشتر بانیر کہ از
آواز آنہا بیشتر بای حوا جمع شوند و بدام فتند
شیخ امان علی سحر گوید سے سحر مر قلم پھندیت
کی کو از سے بیشتر اوج سفالیہین کہ جیابگری *
پہخصی - بای فارسی مخلوط الہا مضموم نون بناکن
سین مہلہ بتحانی معروف دانہ کوچک کہ پزند ام

نیا بر شروع بشر انضم *

پخشکا - بای فارسی مخلوط الیما مفتوح بنون زده
کاف بافت کشیده بدست گرفته فرو بردن چیز
آتشکده زانوی بود شاعر گوید به آبر و
جوزا آسیر تهنجھے فقره میں مہ خاک کا پخشکا بھی
سوزے کا نوالا ہو گیا *

پخشکار - بای فارسی مخلوط الیما مضوم بنون
کاف بافت در آگما کشیده نفس کشیدن و دم
بر آوردن مار باشد و فشت شیخ ابراهیم
بحر میگوید خدا حافظی او کی کاکل بجان
مفتون کا - اثر اس سانپ کی پخشکار سے
اور تاہو افسون کا *

پخشکی - بای فارسی مخلوط الیما مفتوح بنون زده
کاف بختانی معروف دوا و خشک سائیدہ
کہ بلچا ویدن از خلق فرو بردن ع سفون *
پہننا - بای فارسی و بای ہوز ہر دو مفتوح بنون
ساکن بنون و الف مصدری پوشیدن کہکب
وزیر و مانند آن بود پوشیدن *

پخشنگ - بای فارسی مخلوط الیما مضوم بنون

مفتوح بنون و کاف فارسی زده سر شخ
درخت بود *

پخشند - بای فارسی مخلوط الیما مضوم بنون شد
بازو تھیل آندھ حاصل کو دکان ہر دو گونہ
پخشند - بای فارسی مخلوط الیما بو و م
وتامی ہندہ کشیدہ قسمے از خیار گندہ و دراز

پوشد کہ گندہ کشیدہ گندہ کا فدو آراقتہ و نبات
و شکر خچرند و نہایہ بود از علیحدگی و جدائی
کہ میان دو کس یا چند کسان افتد ع عناق
میر و دست خانہ تسلیم میگوید یہ دای مجھے
منحرف ہر کچھ القیاب ہو گا کہ جسے خیر میں پھوٹ
ہوگی وہ گھر خراب ہو گا و بولوا و قبول کا ہے

زشت و بد کہ دحق کسے گویند بخنانکہ ہر سلسلہ
گویدے ہم جانتے ہیں آپکی یہ بد زبانان *
کچھ دل میں پھوٹ ہی جو بوسہ بھی پھوٹ ہی *
پھوٹ پہنا - موحدہ مفتوح بای ہوز ساکن
نون و الف مصدری گناہیہ از زار زار گسستن و نیز
آشکارا کردن سخن راز و کینہ پھان باشد *

پھوٹ پڑنا - بای فارسی مفتوح رای و ہندی

نون و لغت مصدری کنایه از جلالی اقتدار
 باشد برسان کبوس یا چند کسان +
 پھوٹ پھٹک - بای فارسی مخلوط الہا بود
 ہندی ہر وہ مفتوح بکانت کشیدہ کنایہ از جلال
 و علیحدگی بودہ
 پھوٹک - ہای ہندی مفتوح بکانت کشیدہ
 چیزے کہ از دو اہار نیزہ ریزہ ماندہ و این از خود
 معلوم میشود

پھوٹ کرے و ناستای ہندی زردہ کا مفتوح
 را ہمدہ ساکن رای ہمدہ دوم بود و مجول نون
 و لغت مصدری کنایہ از بسیار گرتین باشد
 اسپر گوید سے طے بودہ تا بچو کانشون سے
 اگر بہت پھوٹ کرے سے چھانے ہمارے
 پھوٹا - بای فارسی مخلوط الہا بود و صرف
 ہای ہندی زردہ نون و لغت مصدری ہند
 معنی دار بود کل شکستہ شدن ہر چیز مانند
 طوف گلی و طوف زجاجی و جزان دوم ہان
 شدن رنگ بود از سیطرت بان طوف حضرت
 برق میفرمانید سے دم میکشی پھوٹ کلائیہ

صراحی تمھارا گلہو گیاہ اینشا شاعر سے
 گوید سے نزاکت اوس گلے کی دیدنی ہے
 کہ سرخی پھوٹ کھلی رنگ بان کی ہوسوم
 غنا ہر شدن ہوز پیر ہر باش شاعر سے گوید
 سے کیا کرتا ہر مرغان چین کو فوج چھوٹ
 ضرور اک روز ہر چوہرے کی گلچین بنان
 چہارم مشہور شدن سخن بہان سخن ہر اندن
 ہر اک ہر زیشانما ہر شاعر سے گوید سے
 حسین کی او چھٹی جوانی سے دکھائی ہر ہارہ
 کو اپن پھوٹی ہرین نخل قامت لہارین
 شہد شگستہ شدن رشیں قامد زچہ ہفتہ
 کوز شدن خیم شہم ہر چون شدن سران
 ضربا چوب ہر شاگ و شست نم تغیر بدن
 مردم از جہام ہر ہم عیان شدن ہر ادور
 کانداز سیطرت بان طوف شاعر سے گوید
 سے چیکے نہیں قلم کے نقطہ اشک نامہ ہر
 وہ کھجہ کھکا کہ روئی سیاہی بھی پھوٹ کرے
 باز و ہم آمیزش نمودن ناز دار سے با دیگر
 از یکس ہر ہا شدہ شکستہ ہر ہم میگوید سے

دل سے درست ہو چکے گا حال شکستگی
 تمام مجھے پھوٹا کے دلدار سے ملا
 پھوٹا۔ بائی فارسی مخلوط الہا بو او
 ہندی بالف کشیدہ ف ریش ع ڈوئل
 پھوٹا پھوٹا۔ بائی فارسی مخلوط الہا بو او
 معروف و نامی ہندی زدہ نون و الف مصدق
 شکستہ شدن ریش باشد
 پھوٹا انکانا۔ نون کسور کاں مفتوح لام
 ساکن نون و الف مصدق بر آمدن ریش بود
 ع قرح
 پھوٹا۔ نون و الف مصدق شکستن
 طرف دسره کو نوردن چشم باشد
 پھوٹا۔ واو غیر ملفوظ شتانی بالف کشیدہ
 ریش کو تیک کہ زیادہ بر نیاید
 پھوٹا۔ بائی فارسی مخلوط الہا بو او
 معروف و سین محلہ زدہ ر ہندی بالف
 کشیدہ ریشہ ابریشم و صوف و کاغذ نمند
 آن بود
 پھوک۔ بائی فارسی مخلوط الہا بو او

وکان کشیدہ فصدہ ہر چیز کہ بعد فشر و ن
 ازان باقی ماند
 پھول۔ بائی فارسی مخلوط الہا بو او
 ولام زدہ چند معنی دارد اول گل دوم شرا
 شیخ امداد علی بحر میفرماید عمر پھول
 پھول پینین ہم نہ بھی بو پھوٹے جام
 آنکھوں میں چھپا رکھتو بین مینا دل میں
 سوم شرا آتش بگر گویدے چنے ندیا
 ایک مجھے لاکھ جھڑے پھول و انشکر
 خانہ گلچین میں پڑے پھول و چہارم
 شے از قسام ہفت جوش بود بگر گویدے
 رنگا ہوا گرد دست برنجن تو سے چاندی چو
 گل جو نہ پھنے تو ہین سونے کر گڑے پھول
 پنجم کنایہ از شے سبک شاعری گویدے
 اوس گل نے ہاتھ جب سے تابوت ہی نگایا
 پھول ہو گیا ہی مردہ مرا کفن میں
 کنایہ از فاتحہ روز سوم یا پنجم مردگان اہل سلام
 شیخ ناسخ میفرماید جو آئے وہ تو نہ پھولا
 ساون قبر میں میں خبر کرے کوئی اوس

گل کو میرے پھولوں کی *

ہو کے اوستھے *

پھول لایا۔ لام بالف کشیدہ مرصعے بود کہ در غایت
 راز حق شود شیخ امداد علی بجز گوید سے یارب
 اوس گل کی محبت میں دم اپنا نکالے * جان
 پھولے سے جو پچ جاے تو کاٹنا نکالے *
 پھول لام۔ لام بالف و مکیم کشیدہ نوعے از
 تماش بود کہ در ان تصویر گھا بافتند *
 پھول او ترنا۔ الف بواو غیر بلشویہ نون
 مفتوح راجہ ہما ساکن نون و الف مصدری
 کنایہ از شکستہ و جدا شدن گھلا بود از شاخ
 لاستا ز لمؤلفہ سے جذب کد کمان گل
 باغ جنان کمان * کس کس جگہ چڑھے
 ہین کمان سے او تر کے پھول *

پھول پڑنا۔ باہ فارسی مفتوح راجہ ہندی
 ساکن نون و الف مصدری افتاد کن شہرہ
 آتش بود یماے *

پھول چھترنا۔ جمیم مخلوط الہا مفتوح راجہ
 ہندی ساکن نون و الف مصدری افتاد
 کماہ از شاخ بود و کماہ از گل نشان شدن
 چراغ و گفتن ہنہا و رنگین باشتہ *

پھول چڑھانا۔ جمیم فارسی مفتوح راجہ
 ہندی مخلوط الہا بالف کشیدہ نون و الف
 مصدری کنایہ از نہادن گھلا بر فرار بلشویہ
 گوید سے سکیڑون بار و نحسین ہینا دینے
 ہونگے ہمنے * کیا اگر تیسرے دو پھول چڑھا
 جاتے ہین *

پھول کھلانا۔ کان مضموم ہیم مخلوط الہا
 لام و نون بالف کشیدہ و تیر مردہ شدن گل
 پھول کھلانا۔ کان مخلوط الہا کسولہم ساکن
 نون و الف مصدری سنگتہ شدن گل بود و کنایہ از
 شادی تہذابی کسے باشد شیخ امداد علی بجز گوید سے

دو پھول

نوع و سان بہاری کے مگر پھول کھلے نہ توستین پر

بجاتے ہین جمن زارون مین *

پھول کی جاگہ نیکوٹھی - شلیت بجای زند

کے مقام زیادہ کردن امر کی نماید بجر گوید

پھول کی جاگہ نیکوٹھی اور شک گل * دروغ دہیست

عنایت آپ کی *

پھول مرجانا - سیم مفتوح رای محلذہ بہ ہون

بالفما کشیدہ کنایہ از بہان پر مردہ شدن گل

شاعر کے گویدے تازہ کج مین بھی نہ کیا اونے

روح کوہ دو پھول بھی چڑھاؤ تو وہ بھی مرد ہو

پھول مرجانا - سیم معنوم رای محلذہ ساکن جیم

مخلوط الما و نون بالفما کشیدہ کنایہ از بہان

پر مردہ شدن گل باشد *

پھولنا - بای فاری مخلوط الما بو او معروف

و الامزہ نون و الف مصدری چہار معنی دارد

۱- شکفتہ شدن گلہا ۲- نمودار شدن شفق

بر آسمان ۳- آما سیدن بدن ۴- کنایہ از مغرور

شدن کے پوشج امداد علی جو سیکویدے خای

کتے ہین اوٹھا کر او گلیان گل کی طرف * پھول

ہین وہ کیا ہو جیکو پھلتی ہے ہوا *

پھولنا پھلنا - بای فاری مخلوط الما مفتوح

لام ساکن نون و الف مصدری اخبارتہ از سر سبز

و بار آوری اشجار باشد و کنایہ از سر سبز و خوشحال

شدن کے نیز بود و این ہر دو لفظ معاً استعمال

یا بند شاعر کے گویدے کبھی نائے نہ دکھائی

نہ بہار تاثیر * شجرے خشق زیا پھول پھلنے نہ

پھول و الون کا میللا - سیم جستانی پھول

لام باع کشیدہ روز معین بود و در شہر دلی کہ

آن روز جمع کافر و شان بجای معینت مینشور

امداد علی بجر گویدے کفر کا مار تشق پر توریے

گانون کا گل مین یار کے سیلا پھول و الون کا

پھولون کا کہتا - کان فاری مفتوح بای ہوز

ساکن نون باع کشیدہ لیور کیا ز گلہا سازندہ

زنان آنرا پوشند *

پھولون کی چادر - مشہورست و فت چادر گل

مزا برق میفرمایدے سرا یا داغ کھا کر گیا

برق فرقت مین * کفن تقدیر نے بھگو دیا پھول

کی چادر کا *

پھو اون کی چھڑی - جمیم فارسی مخلوط الہا
 مفتوح را و ہندی تبتانی معروف جبکہ دران
 گھلا در کشیدہ با شبنام شایع گل *
 پھول وہی جو مہیسر چڑھے - واو مشوم کا
 ہوز تبتانی معروف جمیم ہوا و محمول میم مفتوح کا
 ہوز دوم تبتانی محمول سین مملہ مفتوح را کے
 مملہ زدہ جمیم فارسی ہا مفتوح را ہی ہندی مخلوط الہا
 تبتانی محمول شلیستہ شور ہا و از کشیدہ کہ پیر
 پسندیدہ نمائند شود شیخ امداد زلی بگر گویند سے
 کب شعر مینے یار کے آگے پڑھے نہیں ہکدن
 ہمارے پھول مہیسر چڑھے نہیں *
 پھولے نہ سمانا - لام تبتانی محمول نون نامیہ
 بہا و مخفیہ سین مملہ مفتوح میم نون یا انہما کشیدہ
 کتابہ از فرط خوشی و جوش سرت مانند شاعر کے
 گوید سے کا نشان گاہی گویا کہ سرخ کو تین میں *
 پھرے نہیں ہماتے گل اپنے یہ پیرن میں *
 پہونچ - ہا ی فارسی مفتوح ہا ہوز مضموم ہوا
 غیر محفوظ نون غنہ جمیم فارسی زدوم سانی *
 پہونچا - ہا ہوز ساکن جمیم فارسی بالہ کشیدہ

ف بند مستع زند بافتح *
 پہونچا ہوا - ہا ہوز دوم مضموم واو بالہ کشیدہ
 کتابہ از کشیدہ مقبول باہر گاہ جناب باری خود بگر گوید
 سے او سکی گلی کا نام ہر میدان آخان * پہونچا ہوا
 وہی ہے جو آفت رسیدہ ہے *
 پہونچنا - نون والہ مصدری ف رسیدن *
 پہونچی - جمیم فارسی تبتانی معروف زلیوے کشیدہ
 کر زمان بردست بندند ف دست بندہ *
 پھونک - ہا ی فارسی مخلوط الہا ہوا و معروف
 و نون غنہ و کاف کشیدہ ہادی کہ از دیان بر چہرے
 دمنند ف این *
 پھونک پھونک کہ قدم رکھنا - کاف مفتوح
 سے مملہ زدہ قاف و وال مملہ مفتوح میم ساکن
 سے مملہ دوم مفتوح کاف مخلوط الہا زدہ نون و
 مصدری کتابہ از آہستہ آہستہ قدم نہادن و نیز
 خاکت و ترسان ماندان ہوا بگر گوید سے یہ چاکر
 کہ رکھیں قدم چھونک چھونک کر وہ چہونٹی بھی
 انی پاؤن کے نیچے پناے رنج *
 پھونک مارنا - میم باہن و مملہ زدہ نون و

سورکا

مصدری با دهن بر چیزے دیدن *

چھونکنا - نون والٹ مصدری بر دهن و میدن

چیزے باشد و میدن ناقوس و غیره نیز بود چھونکنا

برق میفرمانیدے اذان دی کہے مین ناقوس بر

مین چھونکا کہ کمان کمان ترا عاشق چھونکنا چکار آیا *

میر دوست عالی خلیل گویدے ناکرتا ہون ترے

دل مین اثر ہو کہ نہوہ صور مین چھونکنا ہون

تجلیکو خبر سو کہ نہوہ و نیز سو سخن خانہ و چرا آن بود *

چھوہا - باہی فارسی مخلوط الہا بو او مجبول باہی ہون

بالت کشیدہ فقیانہ پیرا گوئید کہ دشیر تر کردہ

بیہان بچہ پانہندہ تابکندہ *

چھوہا - باہی فارسی مخلوط الہا بو او غیر موقوف

باہی ہون بالٹ و آعمال کشیدہ باران ضعیف را

گوئیدت اسکا کس رشاشہ *

چھوہا - باہی فارسی مخلوط الہا بو او معروف

پاسے ہون مفتوح بہر کہ ہندی زدہ ابلہرا گوئید

زن بود خواہ مرد و بی سلیقہ *

چھوہا - باہی فارسی مفتوح باہی ہون ساکن تختانی ہون

کشیدہ پایہ گردون داراہ و بل بود *

چھوہا - باہی فارسی مخلوط الہا تختانی مجبول

باہی فارسی مخلوط الہا دوم زدہ کہ ہندی بہت

کشیدہ عضو بود متصل ل و شش مع بریہ

چھوہا - باہی فارسی جہیم مفتوح لام و نون بالفہا کشیدہ

کنایہ از خیر خواہی کہے بود *

چھوہا - باہی فارسی مخلوط الہا تختانی مجبول و را

مطہ زدہ فرق معنی و رخنہا بود و بجی راہ باشد شیخ

ناخ میفرمانیدے مثل قاصدا نے مین جو دریرہ

سوت کہ کھی راہ مین کیا چھیرے *

چھوہا - باہی فارسی بالٹ کشیدہ رفتن سجا و باز

آمدن از آنجا و نیز گرداگرد شے دور را گوئید

حلقہ *

چھوہا - باہی فارسی بالٹ و آعمال کشیدہ باران ضعیف را

گوئیدت اسکا کس رشاشہ *

چھوہا - باہی فارسی مخلوط الہا بو او معروف

پاسے ہون مفتوح بہر کہ ہندی زدہ ابلہرا گوئید

زن بود خواہ مرد و بی سلیقہ *

چھوہا - باہی فارسی مفتوح باہی ہون ساکن تختانی ہون

کشیدہ پایہ گردون داراہ و بل بود *

فت واپس متانکن چیز کے پونج آسترد و
پھیرنا۔ نون والفت مصدری فت باز و ادان
گردانیدن *

پھین۔ باہ فارسی مخلوط الہا تختانی مجہول
نون مخلص کہنے کہ بڑے شیر و دیگ پدید آیت
کھک ع زب نفختین *

پھیری۔ س کے حملہ تختانی معروف و نون مخری
گدایان بود بجا ہا بہت گدائی *

پھینٹا۔ باہ فارسی مخلوط الہا تختانی مجہول
نون غنہ نامی غنہ یا غنہ کثیدہ نوعی از دستار
باشد کہ بچتا یا بچتا بچتا بچتا

پھیکا۔ باہ فارسی مخلوط الہا تختانی معروف
کاف بالفت کشیدہ طعام بڑنگ و سیوہ کہ شیرین بنا
و نماید چیز کے کہ بے رونق و بڑنگ باشد شرح
ناسخ میفرمانیدہ جنک تجھ میں جو کہ ان اور
میں نہ پھیکا ہوزنگ سونیکا *

پھینڈا۔ باہ فارسی مخلوط الہا تختانی معروف
برہم کردن آرد باشد کہ شدت مکررہ سبر انجمن
بلوہم مانند برہ و جلیبی و جز ان *

پھیکنا۔ باہ فارسی مخلوط الہا تختانی مجہول
وکاف زوہ نون والفت مصدری فت اندان
چیز کے بود *

پھینپا۔ باہ فارسی مخلوط الہا تختانی معروف
و چیز فارسی زوہ نون والفت مصدری شستن جا
باشد کہ صابون کہ خوب صاف نشود *

پھیلنا۔ باہ فارسی مخلوط الہا مفتوح تختانی
ولام ترہ نون والفت مصدری فت پر اگندہ و
کتابہ شدن *

پھیشی۔ باہ فارسی مخلوط الہا نون تختانی
مجہول و معروف قسم از شیرینی بود کہ حلوانیان
سیا زند و آثر باقتد و شیر خزند *

فصل پنجم

پھیلی۔ باہ فارسی مفتوح ہا ہوز تختانی مجہول
لام تختانی معروف کلام کہ نام و طلب دران
پہان و زدن پھیلان ع انفر *

پے۔ باہ فارسی مفتوح تختانی بر وزن کھمت
و نقص و عیب را گویند *
پیار۔ باہ فارسی مخلوط الہا تختانی مکسور بالفت کشیدہ

۱۰۰

درا حمله زده بروزن کار محبت را گویند و دوستی رخ حُب چنانکه مزار فیح السودا سپهر نهند
 پیار اشفاق و قاهر محبت اطاف بود و گویند
 جس روز لیا کو نسا اقرار تھا
 پیارا۔ رای مہار بافت کشیدہ یار و دوست و محبوب را گویند و اگر موث باشد بجای البت آخر
 تختانی معروف آزند
 پیارا انگا۔ باو فارسی کسور تختانی بافت کشیدہ
 در کمال بافت کشیدہ و نون غنہ کاوت فارسی بافت کشیدہ دو ایکست ہندی
 پیاز۔ بروزن راز و پیاز بروزن حجاز
 مع بصلہ
 پیاس۔ باو فارسی مخلوط تختانی بافت کشیدہ
 رسین مطرزہ و تشنگی مع عطش چنانکہ
 شیخ مع سفیر میند بہ ہون ملک ہجر
 تیر عشق مین و بھوک گتی ہر بھو پیاس
 پیاس۔ ہر ہمد بافت کشیدہ و تشنگی
 پیاسا کہون کہ پیاس جاتا کہون
 پیاسے کے پیاس نہیں آتا۔ شہرت بجا

زند کہ کسی کہ بیخ غرض از کسی دارد آنکس را نزد خود طلبید و خود نزد او نزدیک
 پیاس بچھنا۔ موصہ ہنوم ہم فارسی کوٹا ہا
 زدہ نون و البت مصدری رض شدن تشنگی ہا
 پیاس لگنا۔ لام مفتوح کاوت فارسی ساکن نون و البت مصدری و تشنگی شدن
 پیاس مارنا۔ سیم بافت کشیدہ و در حمله زدہ نون و البت مصدری مضطرب کردن تشنگی ہا
 پیال۔ بروزن زوال کاہ غلہ باشد یا نند
 شالی و کو دم کہ مردم بر قدرت و فضل سرکار کشند
 بران خوانند و گاوان خورند
 پیال۔ باو فارسی مخلوط تختانی و لام ہا کشیدہ و نون نون
 مسکین نون دعوت جو با لہ بجا ہر پیازان خلق کو سیک
 پیالاجہ ازاد کا بھر دی ساقی ہنیر ہیریا لا ہوا چاہا ہا
 پیالی۔ باو فارسی کسور تختانی بافت کشیدہ و لام
 معروف پیار کو چک تیر باشد و نمجان دین
 نعت پر باو فارسی مخلوط البت نیز آندہ
 پیاس۔ باو فارسی تختانی معروف و باو فارسی
 روہم کشیدہ و تشنگی ہم و کوٹا ہا

پیشیا - باو فاری دوم بالک کشیده چیزے کراز
 چوب مانند خم سازنده دوران آتیا و شربت آرتند
 پیشیل - باو فاری تختانی معروف باو فاری دوم
 منقبوب بلام زوده درختے باشد کلان تر و برگها
 بهین دار و در برابر برگ تنبول و همنو و آن درخت را
 پرستش کنند و دواک بود مشهور و آن ثمر نباتی بود
 و ف نفل دراز ع در فلفل *

پیشیا - باو فاری دوم ساکن لام بالک کشیده جا
 آنها شمع بود که نوک در باشد
 پیشا و - باو فاری مفتوح تختانی ساکن فوقانی
 دوا و بالفها کشیده چرمے باشد که در کنش نهند
 و با سست تاب *

پیشیا - باو فاری مفتوح تختانی و فوقانی زوده
 سکه حله بالک کشیده قدم نهادن بود و فوقانی انداز
 قرن چوب بازی و معنی نشان قدم نیز آید *

پیشیا - باو فاری دوم ساکن لام بالک کشیده
 دوا و بالفها کشیده چرمے باشد که در کنش نهند
 و با سست تاب *

کیسان ربانه شحاحه کیجا بهمان سین + کون اسک
 پیشیا - باو فاری دوم ساکن لام بالک کشیده
 پیشیل - باو فاری تختانی معروف فوقانی مفتوح
 بلام زوده یک از هفت جوش بود که بدان ظروف فیروز
 و ساز صند و قیچ و سیلاح سازند و برنج و خرد
 بکسرافا و نون *

پیشیا - باو فاری تختانی مجهول و نامی هندی
 کشیده و شکم ع بطن و کنایه از محل زنان نیز
 باشد و تختانی معروف و پشت ع ندر بالفح و
 امر بود بزردن کس *

پیشیا - تختانی مجهول نامی هندی بالک کشیده
 کاغذ بادی که بر خانها مردم و راه پانینده باشد
 و کنایه از حمایت و قابو کسے بود *

پیشیا - تختانی مجهول و نامی هندی
 نون و الف مصدری از میان شکستن رشته کاغذ
 بود و هر گام پراپیدن *

پیشیا - سوده مخلوط الیما مفتوح و سوده
 بالک کشیده و شکم ع شیطان و کنایه از غمی و
 ماکدر باشد *

پیٹ بچرنا۔ موصوفه مخلوط الہا مفتوح بہر کہ مہلہ
زودہ نون والف مصدری سیر خوردن بود *

پیٹ پاشنا۔ بای فارسی تجتانی مجبول و تاسے
ہندی کشیدہ بای فارسی دوم بالف کشیدہ و تاسے
زودہ نون والف مصدری کنایہ از وقت گرسنگی
بہر سیر آید سیر خوردن بود *

پیٹ پالنا۔ بای فارسی مفتوح بالف کشیدہ
ہلام زودہ نون والف مصدری فت پرورش کنایہ
پیٹ پر پائے ٹھوکننا۔ بای فارسی تجتانی
مردون و تاسے ہندی زودہ بای فارسی دوم مفتوح بہر کہ
مہلہ ساکن بای ہوز بالف کشیدہ فوقانی مخلوط الہا
زودہ تاسے ہندی مخلوط الہا بو و مجبول و نون غنہ
و کاف زودہ نون والف مصدری کنایہ از تحسین
و شام باش بود *

پیٹ پیٹ ایک ہو جاننا۔ بای فارسی
تجتانی مردون و تاسے ہندی کشیدہ مالتی ریاست کہ
مردان دلمہ گرسنگی و فاقہ کشی بہر سد *

پیٹ پیچے بڑا کننا۔ بگفتن کہے را بود
در غیبت اصر غیبت بالکسر *

پیٹ چلنا۔ خمیم فارسی مفتوح ہلام زودہ نون
والف مصدری روان شدن شکم بود *

پیٹ رکھو انا۔ سہ گنہ مفتوح کاف مخلوط الہا
ساکن واو و نون بالف کشیدہ آہستہ شدن زن
از کسے و آہستہ کردن مرد زنی را *

پیٹ رہنا۔ سہ گنہ مفتوح ہای ہوز ساکن نون
والف مصدری ف بار دار شدن مع حمل الفتح
پیٹ سے پاؤن نکالنا۔ کار ہا ہا شامیہ
کردن مردوم راست باز بود شیخ امداد علی بکر گوید
پیٹ سے پاؤن نکالے ہین کچھ استونے چھوٹا
ہینے جوانوٹ کو تو بچھو اکھینچا *

پیٹ سے ہونا۔ ہان بار دار شدن زمان
مع حمل *

پیٹ کا دھندا۔ کنایہ از تیزیر کل و شرب بود
پیٹک پہنا۔ بای فارسی تجتانی مردون تاسے
ہندی مفتوح کاف زودہ بای فارسی دوم مفتوح
ہای ہوز زودہ تجتانی بالف کشیدہ ف گریز
مع جمع و فرغ *

پیٹ ہین پانی نہ پیننا۔ سیم تجتانی مجبول

نون مخفیہ باو فارسی بالفت کشیدہ نون تختانی ^{موت}
 نون نافیه و باو فارسی مفتوح جیم فارسی زده نون ^{الفت}
 مصدری کنایہ از همان سخن راز کے کشیدہ ^{نوشید}
 بود شاعر کے گویدے شیشے کی طرح پیٹ میں چٹا
 نہیں پانی چلی ہے غم را چھپایا نہیں جانے
 پیٹ کا ہلکا۔ باو فارسی تختانی مجہول کا
 بالفت کشیدہ باو مفتوح بلام زده کا نون ^{دوم}
 بالفت کشیدہ کسی رگوند کہ سخن راز کے کشیدہ ^{نوشید}
 مکند و باو دیگران کو پیش شیخ ادا علی چکر گویدے
 ہمارا اوٹھاپک نہ سکار از محبت چہ ہرست ہر
 شیشے کی طرح پیٹ کا ہلکا
 پیٹ کو لگنا۔ ف گر نہ شدن باشد
 پیٹ کے بال۔ سو باو کہ بر بدن دوسر طفل
 حکم نادر دینیا
 پیٹ کی مار دینیا گر نہ شدن کے براہ
 عداوت یا تنہی چو
 پیٹ کے لیے دوڑنا۔ رنناش معاش
 دو بدن کے بود
 پیٹ گرانا۔ کا نون فارسی کسور کے

نون بالفت ما کشیدہ حمل اندھن زنان بود
 پیٹ لگنا۔ باو فارسی تختانی معروف و نا
 ہندی کشیدہ لام مفتوح کا نون فارسی بالفت کشیدہ
 نون و الٹ مصدری کے رام محبوب کر دین بود
 پیٹ لگنا۔ لام مفتوح کا نون فارسی ساکن
 نون و الٹ مصدری مغلوب شدن از کے کشی بڑ
 و کنایہ از آرام یافتن کے بجای بود شیخ ناسخ ^{نوشید}
 سے لگ گئی سیاری فرقت میں یہ بستر سے پیٹ
 اوٹھ چلون بالفرض میں تو ساتھی بس بڑھیا
 کنایہ از خروج شدن پشت بود از ہم پیٹ تیر تاز ما در راز
 ادا علی چکر گویدے کہ کرب پیٹ لگتی نہیں تڑپ میں کو ہشت کا
 چین از فدا یا اوٹھالیا، و باو فارسی تختانی مجہول ^{نوشید}
 شکم از فاقہ کشی نیا فتوح طعام بود شہناخ سگویند ریاضی
 جو یا بدل ایچیل کا پیٹ چہ پیٹ کر گئی آشتہ نام
 اپنا پیٹ، روشی ہی کا سکو ہے تصور دن رات
 لگنا کا کہ طرح چپاتی سا پیٹ
 پیٹ پارنا۔ باو فارسی تختانی مجہول کا
 ہندی کشیدہ جیم بالفت ہر کہ زده نون و الٹ
 مصدری کنایہ از ہلک کر دینا کشیدہ و یا

شیخ نامخ سیرف ما نیدم نظر آیا جو بیٹ ساقی کا
 شیشہ سے نے اپنا مار پیٹ *
 پیٹ میں پیٹھنا و پیٹ میں گھسنا -
 باکے محبت پیدا کر دن برا او مرتد بہ نوزد باشد *
 پیٹ میں جو ہے چھہ ٹہیا - کنایہ بود از
 اضطراب و اضطراب موم را بسبب بیچ ترس و بیم
 رودید *
 پٹینا - بای فارسی تختانی معروف و نامہندی
 زردہ نون و الف مصدری زون کسے بود از دست
 و چوب و سینہ و سر کو بیدن در عام کسے نیز بود *
 پیٹھنا - بای فارسی تختانی مجبول نامہندی
 معروف بسیار خورندہ را گویند و شکم خوارہ
 ع اکول بالفتح *
 پیٹ والی - او بالک کشیدہ لام تختانی
 معروف کنایہ از زن باردار باشد ع حاملہ و بی *
 پیٹھنا - بای فارسی تختانی مجبول نامہندی
 مخلوط الہا بالف کشیدہ بارے و شرے باشد
 برابر کردی دراز و گندہ تر از ان کہ بدان مراد
 شیرینی سازند *

پیٹھنا - بای فارسی مفتوح تختانی و نامہندی
 مخلوط الماز و نون و الف مصدری درآمدن
 کسے و چیزے باشد در جای و چیزے *
 پیٹھی - بای فارسی تختانی مجبول نامہندی
 تختانی معروف بر چند معنی آید اول صندوق
 بود کہ اسباب سر کردن توپ مانند گولا و باروت وغیرہ
 در ان نگاہارند دوم آگندہ مویان زنان باشد
 و ان جا نہ بود کہ اول مشائخہ آنرا بر موم کہ سر زنان
 پیچید پس بالا آن مویان پیچید تا مویان گندہ
 سوم پارچہ کہ بر شکم طفل نوزائیدہ بستہ شود
 عند وقت قیام بلک پیام رشتہ کہ بھال بود
 مرعے کہ آنرا در سہی بسا میجودہ مفتوح تختانی باشد
 کشیدہ گویندی بنزد پیچم بر نوسے از گردن ادا کس کنند
 ششم قسمی از نغیہ یا سجامہ بود *
 پی جاننا - بای فارسی تختانی معروف جیم و نون
 بالف با کشیدہ کنایہ از ضبط اشکیاری و ضبط سخن بود
 نظیر اول از استاد مویان ۵ یا واساتی کی
 ہی جیا تا ہون آنسو ضبط سے * آگندہ مویان
 ساغرے اشک بادا ہو گیا نظیر دوم از خواجہ

۱۔ لہو رنگہ آئی ہوئی بات سیکو سوار پوجا کی
دل نہ نہ ذوق بیان حال دیا

پہلے پیروزان پیچ و مرج باشد چسپین
پہلو بستن رشتہ کاغذ باوی باشد بار شتمہ کاغذ
باوی دیگران تجتمانی سرورنہ آب پیچ پختہ باشد
کہ آشا برآورد و خورد و بدان آغا رساز زرت
آشام

پیچ اوکھٹانا۔ تجتمانی مجہول کنایہ از رخ
کشیدن بود آتش گوید اوکھا کے خوشی
کی طرح سے ہر گلستان جہان میں پیچ پر پیچ
پیچ پر پنا۔ باوی فارسی دوم مفتوح ہوا کے
بندی زونون والفت مصدری پرچ و مرج
بود و رشتہ کاغذ باوی ہر شتمہ کاغذ باوی دیگران
اقتادان باشد چنانکہ در سند معنی اول مرزا
تجملہ لغت میں فرمایند ہے پرے عشق کیسو
پیچ پر پیچ کہ کب لکھا کے میں سلا ہو گیا
و ذرا آتش نیر گوید جواب خط خبر داری
لانا کہ نہ پڑنے پانے کچھ سے نامہ پیچ
پیچ پی ہزار نعمت گھائی۔ باوی فارسی

تجتمانی سرورنہ و صیم فارسی زودہ باوی فارسی دوم
تجتمانی معروف شتمہ ہے زنگہ گسوا
انچہ میسر آید خوردہ شکر جناب باوی بجا آورد
پیچ کب سب باوی فارسی تجتمانی ہوں شیم فارسی
مفتوح بکات زودہ رشتہ تا بدادہ کہ ہر چیز سے
پہ پیچد تا در ہم نشود و پیچیدہ را نیز گویند کہ
نال آن پیچدار بود

پیچ کرنا۔ کنایہ از فریب کردن بود آتش گوید
تے نہیں ہم با ہم بکھونڈے دم ہر کسے جو
پیچ اریاروس سے کر پیچ
پیچ لڑانا۔ لام مفتوح را ز ہندی بالفت
نون والفت مصدری جہان رشتہ کاغذ باوی
بار شتمہ کاغذ باوی دیگران اختن بود
پیچ میں آنا۔ صیم تجتمانی مجہول و نون مفتوح
الفت و نون بالفت کشیدہ برو معنی آید اول
پیچ زبانی و نقصان شدن دوم بفریب
آمدن میں حسن گوید نہ کسی کی زلف سے
کام تھا نہ کسی کا گیسوی دام تھا ہر پھین تو
فراغ مدام تھا مگر اب پیچ میں آگے

تجملہ

پیمان - و او بالک کشیده و نون زده نوعی از
 تخمیان بود که سنجیه آن از تارهای آهین و بست
 و غیره سازند ف نسیج *

پسچیا - بای فارسی تختانی معروف جیم فارسی
 مخلوطها با ک کشیده پس باشد که قابل شستن بود
 ع اخیر و غاشمانه را نیز گویند یعنی در پے آزار
 شدن کسے و تعاقب کردن کسے هم باشد *

پسچیا کرنا - پس رفتن و سرخ کردن سحر شاره
 پسچیا لینا - لام تختانی مجول نون و الف
 صدی در صد کسے افتادن بود *

پسچھے - جیم فارسی مخلوطها با تختانی مجول
 و تپس ع ماهد و عقب و معنی غنیت نیز آید
 پسچھے پزنا - جیم فارسی مخلوطها با تختانی
 مجول بای فارسی دوم مفتوح بر بر کشندی
 زده نون و الف مصدری کنایه از شستی
 کردن و نیز در صد کسے افتادن بود شیخ
 ابراد علی بگر گوید کسے زنجکونه بنویساید
 میری منزل پر بر سر اک گوچھے پزگردر کند
 کی طح *

پنجانه - مکان رسیدن مردم بود آنجانه
 ع بیت اذله مستراح *

پیدیل - بای فارسی مفتوح تختانی ساکن وال
 مهله مفتوح لام ساکن و ف پیاده ع رال
 سپر - لغتی اول بر وزن سیر زبان سپندی
 قدیم بار را گویند پا ع قدم و یک اول و
 تختانی معروف روز دو شنه را گویند *

سیرا - بانق و رای ممله با لک کشیده شگون
 قدم بر چیز باشد مانند اسپ وزن و سینه
 چنانکه بگر گوید کسے تم جو آئے جسم من جان
 اگئی * جان من سیرا تمهارا خوب *

سیراک - رای ممله با لک و کات کشیده
 شتا و س سبل بگر گوید کسے آب پیچ
 آنسورن من به چشش ترگ بگر گو سبقت
 لیکے هم نانوان سیراک کسے *

سیرکوا - بای فارسی مفتوح تختانی زده رای
 مهله مفتوح بکات زده و او بالک کشیده جانور
 باشد سیاه برابر گس که در آب پیدا شود و ز
 کشتیا با فراط ماندن خوشنه *

پیر کی چوٹی۔ باو فارسی تختانی معروف کا مہارزہ
 کا تختانی معروف جیم فارسی بود و جمبول کا ہندی تختانی
 معروف کنایہ از عظمت و بزرگی بودن با کہ ابدین مہر و
 پیرنا۔ باو فارسی تختانی معروف کا مہارزہ نون و لغت
 مصدری و شکار و ن *
 پیر۔ باو فارسی تختانی مجبول در اکہندی زده و
 درخت و شجر *
 پیر۔ اکہندی بای کشیدہ گلو اور دیگر کہ بر
 پختن نان از زلف ترا کہ و می از شیر نی شاہ نشور *
 پیرو۔ اکہندی باو معروف و تر باع عنانہ *
 پیرو اوخا۔ لغت باو معروف و نون غنہ مہم
 فارسی بای کشیدہ ز بار گوشت ناک بودہ *
 پیرو کی آج۔ کنایہ از مجتہدین را غیر وجود *
 پیڑھی۔ باو فارسی تختانی معروف اکہندی
 مخلوط الہا تختانی معروف چیزی باشد مانند چارائی
 کہ زبان زنان نشستہ چرخہ گردانند یا زنان جاشہ
 تزیین کردہ بر لان نشینند و پیرو از پشہما می مردم باشد *
 پیڑی۔ باو فارسی تختانی مجبول در اکہندی
 تختانی معروف بیخ چوب شہتیر و نہ باشد *
 پیڑی۔ باو فارسی تختانی مجبول در اکہندی

پیرار۔ باو فارسی مفتوح تختانی زده زہے
 سجدہ بایف و را سے بملکہ کشیدہ و پا افسازد
 کنش و پا پوش و نعل *
 پیرار سے۔ سین مہد تختانی مجبول کا کشیدہ کہ
 مفروش چہ پرواست بود و این محاورہ زنان است
 خواہ پیر در درجہ مہد میندے محجہ دی کو دشنام کنہ *
 نہوگے خوش اب بھی تو پیرار سے *
 پیسا۔ باو فارسی مفتوح تختانی زده سین محالہ
 کشیدہ و پول و فلس *
 پیش ڈالنا۔ باو فارسی تختانی معروف سین
 مہارزہ دل ہندی بایف کشیدہ و لام زده نون
 و لغت مصدری و سائیدن و کنایہ از تباہ
 کردن کسے بود برج رسانیدن شاعرے گوید
 سے رات دن پیرو جوان پر کیا ستم ہے جو رہے *
 پیس ڈال کے آسیا نے مرغ تیرا دو رہے *
 پیسا۔ نون و لغت مصدری و سائیدن و کنایہ
 از تباہ کردن کسے بود کہ گفتہ شدہ
 پیش۔ باو فارسی تختانی مجبول و شین
 مجہدہ کشیدہ دانہ کلان کہ مقدمہ و بالاکہ نہ انہ *
 پیڑی۔ باو فارسی تختانی مجبول در اکہندی

ج

تسبیح بودف امام و شگوفه تسبیح و پارچه از پارچه پاک
 پیرایه من مردان را نیز گویند که پیش بر سرین باشد
 پیشاب - بای فارسی بختانی مجبول شمرین مجبه
 بالفت و موعده کشید وقت کمیز و شاش ع بول
 پیش خیرمت - ز نیکه خدمت گذشته زنان
 امیرین بودف

پیشواکی - بای فارسی بختانی مجبول شمرین مجبه
 رده داو بان کشید، هجره بختانی معروف است قبالی
 کردن کسے بودع استفادام

پیک - بای فارسی بختانی معروف و کانون زده
 آب دهن یا نقل پان باشد که سرخ بر آید
 پیکر ان - دال مہلہ ان کشیدہ و نہ برین حالت
 ظرف انداختن نقل پان بود کہ از سر مع نقل غمیز
 میسازند و بر فرش نهند

پیکر یا - بای فارسی مفتوح بختانی ساکن گنا
 مفتوح رای مہلہ ساکن میم بالفت کشیدہ گرد شہر
 و حاجد خود گردین ہنود بود بروز معین خود
 پے کرنا - کاف مفتوح رای مہلہ ساکن نون
 الف مصدری بریدن یا پان باشد و پے زدن

ع محقور یا فتح
 چیلو - کاف فارسی بوا و معروف کو ہے بود
 کراسپ میانہ قد مبار از انجا آوزند شمر
 پیلا - بای فارسی بختانی معروف لام بالفت
 و زروع، صفر

پیلک - بر وزن انیک طاسری بود و زنگ
 و خوش آواز کہ مردمان پرورند

پے لگانا - بای فارسی مفتوح بختانی ساکن
 لام مفتوح کاف فارسی بالفت کشیدہ نون کاف
 مصدری کسے رای عیب و تہمت نسبت کردن
 و در چیز نقص بر آوردن باشد

پیلتا - بای فارسی بختانی مجبول و لام زده
 نون و الف مصدری پس پا کردن کسے را
 جای و حاجز کردن کسے را اگر در زخر فہم
 آید افادہ معنی ورزش دید کہ دست و پا
 نہا، کہ کنند چنانکہ گویند و پیمانہ او اگر در آخر
 لفظ تیل آید افادہ معنی روشن بر آوردن
 پیلو - بای فارسی بختانی معروف لام بود و ز
 درختی است کہ از شاخ و پنجا الیش مسواک سازند

ف درخت مسواک و مرغ باشد و میل مرغ
 و نام راگنی باشد از سی شش راگنی مشهوره
 پیمان - فارسیست ع عمد
 پیمان تو طرنا - فوقانی بود و مجبول و راگنی
 زده نون و الف مصدری و ف پیمان شکستن
 پینا - با فارسی تختانی معروف کشیدن آب
 و شیر و شراب و دوا و غیره بود و آشامیدن
 راغفل کنیز را نیز گویند
 پینتالیس - با فارسی مفتوح تختانی و نون
 غنه فوقانی بالف کشیده لام تختانی معروف
 سین جمله زده عمد و است مشهور و چهل
 پنج ع خمس و اربعون
 پینتیس - با فارسی مفتوح تختانی و نون
 فوقانی تختانی معروف و سین جمله زده عمد
 مشهور و سی و پنج ع خمس و اربعون
 پیندا - با فارسی تختانی مجبول و نون
 دال جمله بالف کشیده جانب زیرین بر طرف با
 پند کا بایکا - دال جمله تختانی مجبول
 باسی و مفتوح با لام زده کاف بالف کشیده

کسکه برنجش اعتماد نباشد گاهی چندین گاه
 چنان گوید و مردی و پوچ باشد
 پیندی - با فارسی تختانی معروف و نون
 غنه دال نندی تختانی معروف و گلوله با
 مید که در روغن بریان کرده و باشد و سیوه
 آمیخته بندد و در شادی و عروسی قسم کنند
 پینیک - با فارسی تختانی معروف و نون
 مفتوح کاف زده مقدمه خواب باشد که
 در نشه افیون و پوست آید و پینکی نام بود
 ع سنده با کسر
 پینکالنا - با فارسی مفتوح تختانی ساکن
 نون کسور کاف بالف کشیده و لام زده نون و
 الف مصدری نقص بر آوردن در چیزی بود
 ع اتمام حضرت رشک میفرمایند رشک
 به ساقی سے سے جانیگا در میان نون برین به
 نکا لیک کسی طرح کی پان نون برین
 پینیک - با فارسی تختانی مجبول و نون غنه
 و کاف فارسی زده بهو آمدن و رفتن گویار
 بود و هنگام جنبش آن

پنیک بڑھانا - آند و شد گموره را افزون

در سو بود *

پنیک لگانا - گواره را جنبش آوردن

برود و بیاید *

پیوڑی - بای فارسی مخلوط الها بو او چپون ده

را سندی تجمانی معروف خاک باشد در شجر کبود

زنگ کنند *

پیوسپی - سبب مملکت تجمانی معروف شبر اون ایست

حیوانات و انسان بود آن قسم شیر ماهه روز

ماندت آخور و بله لفتجین ع لبیا *

چونند - فارسیست ع رتوبه *

پیوند لگانا - لام مفتوح کان بالفت کشیده و تون

دالت مصدری رتوبه بر رتوبه دوستن *

پیوندی سر - بای فارسی تجمانی مجهول و را

عمله زده کنار که در درختش شاخ درخت دیگر

بسته باشند و نو کنند و شکر کلانتر دیکه که بسیار خوب

و شیرین بود *

پیوندی موچین - سیم بود معروف جیم

فارسی مخلوط الها تجمانی مجهول و نون مخفی بر

که بر خسار مانهند و در سازند و از حد بر و تجاوزند

باب تا فوقانی

فصل الف

تا - فوقانی بالفت کشیده و کلمه باشد که افعال

روغ خود پوشیده باز نمانند و این کلمه زبان آرند

تاب تلی - فوقانی بالفت و بای موحده کشیده

فوقانی دوم کسسه - لام مشد و تجمانی معروف

مرض سپرزرا گویند در عوام ع ورم اطحال *

تا بڑ ٹوڑ - فوقانی بالفت کشیده موحده مفتوح با

سندی زده فوقانی بو او مجهول و را سندی زده

ف پیالی و زود از و د ع توانی و توانی *

تاب - فارسیست *

تاب لانا - فوقانی بالفت و بای موحده کشیده

لام بالفت کشیده نون و الف مصدری ف بر

تا پینا - نون بالفت کشیده گرد آتش بودن برا

گزند - یا بود *

تا تا تھنی - هر دو فوقانی بالفت کشیده فوقانی

سوم مخاوط الها مفتوح سبزه تجمانی معروف لفظ

که قاصدان کلام گویند که در تفتح هر دو فوقانی *

تارا زوقانی ہر صاحب بالنا شہید ستارہ خستری
 تارا ٹوٹنا - تارا ہندی بو او معروف و تارا
 ہندی دوم زوہ نون والعت مصدری شت
 پروین افتادان سخ عبور بالفتح لا ستارا لفظ
 سے اسکان جہا کے پیرا چشہ رزانہ دل حلال
 عش برین بوئے کہ تارا ٹوٹنا
 تارا ڈو چنا - دال ہندی بو او معروف
 ہو جوہ زوہ نون والعت مصدری کنایہ از
 فرو شدن ستارہ بود سخ احقاق پاکسر
 میرا نہیں اور شہ میفرمانیدے سبح شب نراق
 ہی پیادون کو دیکھو نہ ہی بھڑکے تو تبتے ہوئے
 تارون کو دیکھو بود لہو لفظ سے دل خیال رخ
 دلبرین ہمارا ڈو باہ سبح بوئے ہوئے کل
 شب کو یہ تارا ڈو باہ
 تارا سی آنکھیں ہو جانا سین تمہاری
 معروف العت بالعت ونون غمہ کاغ مخلوط الہا
 نجاتی مجہول ونون مخفیہ کنایہ از پاک و صفا
 شدن پیشہا از آشوب چشم بود
 تارا بندھنا - کنایہ از طے الاتصال و پیہم

آن یارفتن نیز سے از جام بود چنانکہ شمع ادا
 بگر گوید سے وہ تر تیرہ اگر مال گلبازی ہو
 کل نور شہید کا گیند سے کی طن تار بندھے
 تارا چتر ہونا - باو فارسی مفتوح فوقانی
 دوم ہا این کشیدہ دورا مہلہ وہ باہی جوز بو او
 مجہول نون والعت مصدری اشہ شدن کاغ
 باشد سخ اشارہ
 تارا ٹوٹنا - کنایہ از یوقوت شدن اقبالی
 آدر و شہدائیز سے بود خواجہ آتش گوید سے جو
 گریہ نے کیا ہر ما توان اتنا تجھے ٹوٹنا گلشن
 ہے آنسوون کے تار کاغ
 تارا دیکھنا - دال مہلہ مصدر ہرہ مفتوح کاغ
 ساکن نون والعت مصدری بہن کردن تار زرقہ
 وغیرہ بود
 تارا کھینچنا - کاغ مخلوط الہا مفتوح تہتانی
 ونون غمہ و جمیم فارسی زوہ نون والعت مصدری
 کشیدن تار زرقہ و نقرہ وغیرہ جہت دراز کردن بود
 در خستری آتش گوید سے صاف یون کرنا ہے
 شانہ موحجہا بلکہ کوہ خستری میں کھینچنے میں

سے تار کو

تاروں کی چھپاؤن - فوقانی بافت
کشیدہ، راکھ مہلہ بو او مجبول و نون غنہ کاف
تختانی معروف جمیم فارسی مخلوط الہا ماکشیدہ
و او و نون غنہ زدہ کنایہ از آخر شب باشد
شیخ امداد علی بکر میگدیندے ہر ایک داغ
سینہ میں ہی کوکب سحر تاروں کی چھپاؤن
جان سا فرنگل چلے

تار کے توڑنا - نامی ہندی بو او مجبول
ہندی زدہ نون والٹن مصدری کنایہ از کردن
کارے بود کہ از دیگران آن کار نشود شیخ امداد علی
بکر میگدیندے نورے پر کیجیے اسپند تارے
توڑ کرے رشک ماو چارہ جام بلالی ہو گیا
تار کے چھسکنا - راکھ مہلہ تختانی مجبول
جمیم فارسی مخلوط الہا مکسور نامی ہندی مفتوح
کاف زدہ نون والٹن مصدری کنایہ از آمدن
شب باشد

تار کے دیکھنا - رسمی بود و ہندوستان
کہ زچہ در روز ششم طفل اور خوش گرفتہ زیر

آسمان آید و ستارہ باہیندے

تار کے گننا - کاف فارسی مکسور نون
نون والٹن مصدری کنایہ از بیداری ناست
بود در شبہای حیران و اختر شمار شیخ
امداد علی بکر گویدے تارے گنتے رات
کتنی ہے نہیں آتی ہے نیندے دکوٹہ پانا
ہیرا نکھون کو تہ سانی ہے نیندے

تارے - فوقانی بافت کشیدہ و راکھ مہلہ
دختر باشد راست و کلانتر کہ از برگ ان پاد
سازند و تار و درخت ابو جہل امر بود بر تار
و دریا

تار ٹنا - نون والٹن مصدری برد معنی آید
۱- دریا فتن آتش گویدے بوسے لب میں
اونسے کیا مانگوں تار جاتے ہیں وہ طلب
کی آنکھ ۲- وزن کردن سنگ با سنگ
دیگر بود

تاری - نامی ہندی تختانی معروف
دارد ۱- آب شردخت ابو جہل بود کہ تارے
و مردمان خوردند تاری ہر اکھلہ ۲- آہ

گرفت کنار رانامند که از اسلمیه است اسیر گوید
 ۵۵ اوس ترک کو به نشئه سے نفرت یہاں قیام
 نے دو حال میں ہو پھول نہ تاڑی کنار میں *
 ہا شاشین معجمہ بالفت کشیدہ چیز کے کہ
 آزا باہل نواز زلف خمک *
 تاش - ہر وزن ماش جاگہ کہ تا از حریر و
 بود از تار باہر زرد راسع نسج سیخ ادا علی
 بحر گوئید سے شامیانہ تاش کا گنتہ طلائی
 پیا سببہ * گورین بھی آدمی جو یا بہر عجز و جاہ کا
 تانفتان - فوقانی بالفت کشیدہ و فاسے
 زدہ فوقانی دوم بالفت و نون مختفیفہ قسمی از
 نان خمیری بود کہ گرد باشد و کنار ہا کی گندہ
 دارد و بسیار نرم بود و تفتان *
 تافتمہ - فارسیست و آن نوعی از یافتہ و
 پارچہ اہمیشتی است *
 تاک - فوقانی بالفت کشیدہ و کاف زدہ بین
 با انتظار و غور باشد و امیر بدین نیز آمادہ *
 تاک جھانک - جسم مخلوط الہا بالفت و نون
 غنہ و کاف زدہ کنایہ از نظر بازی بود مگر گوید

۵۵ بس ہر ہی علاج ان آگھین کو پھول
 چھٹ جاے تاک جھانک کا لیکا کی طرح
 تاک رگانا - لام مفتوح کاف فارسی و
 نون بالفت کشیدہ ہماں انتظار وقت بود
 و نیز انتظار وقتو بر ای ضرر رسانیدن کسے و
 اندیشہ کردن بر اسے حرف گیری بود *
 تاک مین رہا - در انتظار و کمین کسے
 نشستن بود *
 تاک کتا - نون و الف مصدری دیدن خیال
 و غور بود و نشانہ را از دید بان دیدن *
 تاکا - کاف فارسی بالفت کشیدہ رشتہ بود
 خواہ خام خواہ تابیدہ *
 تال - ہر وزن مال موزون بہ عام موسیقی بود
 و ت حاک بالقم و تشدید میم مفتوح شیخ بناخ
 میفرمایند سے جان دین کیونکہ تہ اوس مطرب
 پسر کے عشق میں * تال کا سننا ہماری جان
 سے ہو گیا * و تالاب را نیز گوئید *
 تال دینا - ال ہماہ تختانی جمول نون و الف
 مصدری دست بردست زدن کہ صد آں

با اصول آیت حکم زدن *
تال مححانا - سیم مفتوح کات فخلوطا لها و
نون بالک با کشیده سیم نخست پهن که در جیوانات
اندازند *

تاملیل - سیم تجتانی مجهول و لام زده کنایه از
راه و رسم و ملاقات بود شیخ امداد علی بگر گوید
س هو اسی کج کل ای سو سے تاملیل انپا که کجیک
رقص میں توڑا ہے بجا و گھونگھٹ کا *

تالو - لام بو او معروف جای از پیش سر باشد
که در کودکی نرم و هنده بود و تشنگ
بر وزن چشمک ع یا فوخ و اندرون دهن
بالای زبان بود و کام *

تالو او مٹحانا - عبارت ازان بود که
قالبه کام اطفال را هنگام پیش از زنگشت
خود بر دارد و راست کند و تبا گوش کرد

تالو سے زبان لگنا - سین مہماہ تجتانی
مجهول سے معجم مفتوح با موحده بالک کشیده
ونون زده لام مفتوح کات فارسی ساکنون
والف مصدری کنایه از خاموشی یا شیخ شیخ

سیرا بید سے ترے اگر جو نکبات منہ سے
یہ نہیں مکن * زبان شمع گو لگتی نہیں محض
میں تالو سے * مومن دہلوی گوید
نہ ارتظار میں یاں آنکھ ایک آن لگی * نہ ہا ہا
میں تالو سے شب زبان لگی *

تالی - بروزن خالی ہر دو دست را بر ہم زد
تا صدا بر آید *

تالی بجانا - و خرسک زدن *
تالی دو نون ہاتھ بجانا - مثل میزنند
بجائیکہ مراد دین باشد کہ جنگ یا محبت از
یک طرف نمیشود تا جانب دیگر بخوابد یا
گویدے دیکھو الفت سے اوھر گرد لیر منظر

تالی دو نون ہاتھ بختی ہر مثل مشہور ہے *
تامحجان - فوقانی بالک و سیم زده جیم بالک
ونون محلنہ زده سواری باشد کہ بران امیر
نشینند و کنایان بر دارند و آنرا ہوا دار
تیسر گویند *

تامہرا - رای سندی بالک کشیدہ جو ہر نسبت
کہ با قوت سیاہ باشد و گنبدہ انگشتری بران زنگ

تانا - فوقانی بالفت و نون معلنه کشیده
آواز بلند باشد در سر آمدن و آهنگ کلان بود
در میان هوادار و هوده *

تانا - نون بالفت کشیده بر دو مخنی آید اول
و آتش نهادن زروسیم بود جهت آزمائش
مخلص غیر خاص بودن آن چنانکه آتش گوید
استحسان عاشق صادق کاسراوار زمین *
ز رخص کوی ای یار کوی تانا همی * دوم بار
که در طول قماش بافتند تار *

تانا با تانا موصده و نون بالفت با کشیده
تار یکدیگر در طول و عرض قماش بافتند
تار بود *

تانا - فوقانی بالفت کشیده و نون غنه
بالفت کشیده چو هر بیت کانی و مس لکسر
ع نخاس باضم *

تانا چون موصده ساکن حیرت آید بود
نون معلنه زده ریزه مس بود و توبال *

تانا بنی تاثیر - موصده تجمانی مجبول چیزیکه
موافق ضرورت و خوراک کس بود که نه زیاده

از ان نه کم و این محاوره زنان است *
تانتا - فوقانی بالفت و نون غنه و فوقانی
کشیده و تار بود *

تانتا - فوقانی دوم بالفت کشیده فتن مردان
و حیوانات بسیار پس یکدیگر بود *
تانتا - فوقانی دوم مضموم را بالفت کشیده
مرضی باشد معروت که بیشتر کمر در آن جانب
مشرق لاحق شود *

تانتا - فوقانی دوم کسور تجمانی بالفت
کشیده مردم ناتوان را گویند که دراز باشد
و لاغری استغنی *

تانتا - فوقانی بالفت کشیده و نون غنه و
سین همزه زده نون و الف مصدری پسند کردن
و ترسانیدن کس بود تا بگردان نشود
چشم نمائی *

تانتا - فوقانی بالفت و نون معلنه زده
سین همزه مفتوح تجمانی و نون معلنه زده تان
معنی بود از مردم مهنود که در فن موسیقی کامل بود
و درین فن صاحب تصانیف است *

تانتا

تا نشاء نون اول زده نون دوم و البت مصدر
فت تنیدن *

تا و - فوقانی بافت کشیده و دو او یک ورق فرزند
کاغذ که بدان در قهای کتاب سازند و تا *

تا و ا - او و البت کشیده پریدین کبوتران گراگر
خانه و مکان بودند *

تا و پیح - با و فارسی بختانی مجبول و حمیم فارسی
زده فت پیح و تاب *

تا و پیح کھانا - کاف مخلوط الها بافت کشیده
نون و البت مصدری فت خشم گرفتن *

تا و کھانا - سوخته شدن چیزی را گویند
که بر آتش نهاده توام آن کرده باشند *

بختانی مجبول در ممل زده تا بشیر بود و بعضی
گویند سفید آنرا تا با کھیر و کبود آنرا تا بشیر گویند

تبل - فوقانی مفتوح بموحده ساکن لام پهن
کشیده نوسه از مزامیر باشد که در غما و رقص

نوازند و طبله *

تبللی - لام بختانی معروض کیسه بود از شمه
اسباب بندوق که در آن گلوله بندوق و مانند آن

تبللیا - لام مکسور بختانی بافت کشیده طبله نواز
را گویند *

تبللیا - لام مکسور بختانی بافت کشیده طبله نواز
را گویند *

فصل با و فارسی

تب - فوقانی مفتوح بی و فارسی بخار را گویند
فت تب بموحده زده ع محو بالغم و زبان منور

پرستش کردن را گویند *

تبیانی - فوقانی مکسور با و فارسی بافت کشیده
همزه بختانی معروض مخمده نشستن مردمان و

بنا و ن اسباب باشد خرزین رسد پای *

تپاک - فرغانی مفتوح با و فارسی بافت کشیده
و کان زده و کرموشی مع اختلاط شیخ نامخ

فصل با و موحده

تب - پر وزن شب کلمه بود که فائده معنی
آن زمان و آنوقت بخشد شیخ نامخ میفرمایند

سه خط که آغازین تو محبسه هوا صاوت تو کیا
اطعه تب تھا که صفائی بین صفائی هوی *

بزرگ و شرط نیز باشد *

تبا کھیر - موحده بافت کشیده کاف مخلوط الها

میرا نیدر تری جلانی کو اسے سنگال صنم
 یعنی اک اور صاعقه طور سے شاک کیا
 پیش - فوقانی مفتوح بای فارسی مکسورین مجید
 شدت گرمی را گویند که در فصل تابستان باشد
 تپک - بروزن فلک در رویش بود که در مبدم

وزود رخ و مغلوب انغیب باشد
 تپا تو - فوقانی سوم مفتوح و او بان کشیده
 تپا سوزان و کنایه از کسیکه در سخن مستغنی است
 تپا - فوقانی اول مکسور نام که از حصول موسیقی
 بود یعنی تال

خیزد و بقرار وارد
 تپ کا موتنا - فوقانی مفتوح بای فارسی ساکن
 کات بالک کشیده میم بواو معروف و فوقانی زده
 نون و لالت مصدری کنایه از تجالہ برآمدن بر بسا
 صاحب تپ بود تجالہ و تجالہ

تپا هوئا - بای سوز بواو مجبول نون و لالت
 مصدری چشم آلود و غضبناک شدن بود
 تپ تر - فوقانی اول مکسور فوقانی دوم مفتوح
 بر آمله زده موحده مکسور فوقانی سوم مفتوح
 بر آمله زده ف پریشان و ناراض است

تپکنا - فوقانی و بای فارسی بر دو مفتوح کات
 ساکن نون یعنی مصدری در کردن تپش بود و تفت
 تپنا - فوقانی مفتوح بای فارسی ساکن نون و لالت
 مصدری گرم شدن ساکن از تابش آفتاب بود
 تپنا - فوقانی و بای فارسی بر دو مفتوح بای فارسی
 بای کشیده تپک کوچک را گویند و تفت

تپلانا - فوقانی مضموم بای فوقانی دوم ساکن
 لام و نون بانها کشیده حرے بجای حرے بر آمدن
 از گران زبان مثلا بجای کات نامی فوقانی بر آمدن
 تپتبا - فوقانی اول مکسور فوقانی دوم مفتوح
 میم زده موحده بالک کشیده بجای زده زمان تکرار
 لفظی و طول سخن را گویند

فصل نامی فوقانی
 تپا - فوقانی مفتوح فوقانی دوم شد و لالت
 کشیده گرم را گویند و کنایه از مرد جری و دلدار

تپو تپمبو - فوقانی مفتوح فوقانی دوم شد
 بواو مجبول فوقانی سوم مغلوب لالتا مفتوح میم زده
 موحده بواو مجبول لالتا اول کج و لالتا

مستتر - ہر دو فوقانی مفتوح ہا ہر ہوز ساکن را
 مہملہ بالفت کشیدہ مطرف گرم کردن آب بود
 سبوح مسخنة بالكسر *
 تفتیح مارج - ہر دو فوقانی مفتوح تحتانی مشدد
 بالفت کشیدہ میم کسور بہرے مہملہ و حیم فارسی زده
 باشد برابر باہلکہ کوچک و رنگ سبز دار و روزبان
 بسیدار گزد *

اگر بالفظ میں یعنی میم تحتانی مجہول و لولت مخفیہ
 استعمال کنند فائدہ معنی در تو بخشند و بہر صورت
 بدون ہا ہر ہوز ہم درست است *
 شجیح - فوقانی مضموم حیم مخلوط الہا تحتانی
 مجہول و ترا *

فصل حائے حطی

تحریر - بروزن تقریر چیزے از گوشتہ و دارالی
 و بافتہ و مانند آن کہ کنار لباس پوشیدنی
 زیر سجاوت و مغزے دوزند و معنی گروانیدن
 آواز و حلق و طرب انگیز کردن آواز فارسی *

فصل حیم

تج - فوقانی مفتوح بحیم زده و ت در حنی ع
 تجرینا - فوقانی مفتوح حیم ساکن و ال مہملہ
 و تحتانی مجہول نون و الفت مصدری ترک کردن
 و دانستہ از دست دادن چیزے بود *

فصل خائے معجم

تخت - فوقانی مفتوح بخائے و فوقانی
 دوم زده یعنی اسطی و کلان تر بود مثلاً گویند
 تخت گاؤن یعنی دیہ کلان تر و اسطی *
 تخت کی رات - کان تحتانی معروف سا
 مہملہ بالفت و فوقانی کشیدہ کنایہ از شب نافر بود
 تختہ اولٹنا - کنایہ از تہ و بالا و متقلب شدن
 زمین و آباد باشد *
 تختہ تباہ ہونا - کنایہ از تباہ و خراب شدن

تجنا - نون و الفت مصدری همان ترک کردن
 کاری و دانستہ از دست دادن چیزے بود و فوقانی
 مضموم کا رسیدہ و لاغر شدن باشد بسبب غم
 تجہ - فوقانی مضموم حیم مخلوط الہا ساکن کا بود
 کہ سرگاہ بالفظ کو یعنی کان بود و مجہول استعمال کنند
 فائدہ معنی ترا بخشند و لکن بالفظ کو یعنی سین مہملہ
 تحتانی مجہول استعمال کنند فائدہ معنی از تو بود *

بسیج مقام آباد بود

تختی - فوقانی دوم تختانی معروف تختی چوبی
باشد که طغیان بران مشق نوشتن کند
پس مع لوح و لوح باشد از سیم و زر و مس
المان سیم که بران دعا با و نقوش نویسی
کنده کنایه در گردن دارند و معنی وضع و انداز
جسم هم آمده و سینه بین کبوتر ترانیز گویند

مشهور و بهشتاد و سه عثه و ثمانون
تراش فوقانی مفتوح رسد مملکت و
معجزه وضع و آراستگی باشد حضرت رشک
میفرمایند با آن تو چو متا بهون دست ختم
تراش سپهر علی حده به تری از ختم تراش
تراش خراشش - همان وضع و آراستگی
تراش نوک - فوقانی مگسور رسد مملکت
کشیده و نون معلنه زده و او تختانی مجبول
عددیست مشهور و نود و سه عثه و ثمانون

فصل رسد مملکت

تراش فوقانی مگسور رسد مملکت کشیده
بود که از آن خطاب بنا کسان کنند از تو
تراش - فوقانی مفتوح هر دور رسد مملکت
کشیده جست کردن اسپ باشد خواجگوش
گویند عباد راه بین گواچ هم ان رسد
بین هم سینه غیر منزل سطره گیکاد و ترانیز
تراش را بجه نام موده مخلوط الها مفتوح
رسد مملکت ساکن نون و الف مصدری همان
جست کردن اسپ بود
تراش - فوقانی مگسور رسد مملکت
کشیده سینه مملکت تختانی معروف عددیست

تراش - فوقانی مگسور رسد مملکت کشیده
بازی سوز زده نام شهریت که شمشیر و کار و کلان
آنجای خوب بسیارند
تراش - بازی سوز یا مملکت کشیده راهی که حاج
شدن سوره باشد
تراش - هر دو بر وزن نگاه قوه آب و
قخط هر چیز بود و فریاد دالاهان را نیز گویند
شیخ ناخ سیفر میندسه تلوارده تره کی باشد
توسب ملک که کریند لگین تره تره آسمان
تراش - بازی سوز تختانی معروف شمشیر کار

و مانند آن کہ مقام ترہہ ساختہ باشند

ترائی - بروزن گدائی ہر دو طرف دریا و آب جاری
کہ زمین نمناک باشد

ترپوز - فوقانی مفتوح ہر کہ مہل زدہ موصوفہ
معروف وز ہر مجملہ زدہ فہند و اشع بیخ نظر

تیربیدی - فوقانی مکسور کہ مہل ساکن موصوفہ
بتختانی مجہول ال مہل تبتانی معروف قسمی از بہنمان

ترشپی - نون تبتانی معروف نام سد دریا
زیر قلعہ الہ آباد جانب جنوب و شرق و آن سد دریا

گنگ ست کہ از جانب شرق قلعہ آمدہ و جمن کہ از
جانب جنوب قلعہ رسیدہ و میان ہر دو دریا آبی

جوش زدہ از زمین برآمدہ و نام آن شستی
و این ہر سہ معنی شدند و الحال شستی معلوم شود

الاجا آن باقیست شیخ نامخ میفرمانندہ تین
ترپنی تو دو سنگھین مری اب الہ آباد کی چاب

ترپ - فوقانی در مہل ہر دو مضموم بائی فارسی
ساکن جماعت ہشتاد سواران بود ہر گاہ ہشت

ترپ بشود آثر اساکہ گویند و لغت انگیز نیست
و فوقانی مضموم کہ مہل مفتوح بائی فارسی ساکن

امر از دو ٹنٹن مانہ و دوخت اول بود

ترپین - فوقانی مکسور کہ مہل ساکن بائی فارسی
مفتوح بیون زدہ عددی بود مشہور و پنجاہ
و سہ رخ نمشہ و مضمون

ترپینیا - فوقانی مضموم کہ مہل مفتوح بائی
فارسی ساکن نون و الف مصدری قسمی از دوختن

باشد بلا و دوخت اول

ترپولیا - فوقانی مکسور کہ مہل ساکن بائی
فارسی مفتوح ہوا زدہ لام مکسور تبتانی بال کشیدہ

سد در کلان کہ در ابتدا سے بازار چوک سازند کہ
در ہر در با سواری و جلوس بگذرند

ترپچلا - فوقانی مکسور کہ مہل ساکن بائی
فارسی مخلوط الہا مفتوح لام بال کشیدہ عبارت

از پیلہ و بیلہ و آملہ باشد

ترت - فوقانی مضموم ہر کہ مہل زدہ فوقانی
کشیدہ و جلد و شتاب

ترت پھرت - بائی فارسی مخلوط الہا مضموم
ہر کہ مہل زدہ و فوقانی کشیدہ چالاک و شتابانی

باشد و فرت فرت

تر ترا تا - ہر دو فوقانی مفتوح رسا مہلہ اول ساکن
 رسا مہلہ دوم و فوقانی سوم بالفہا کشیدہ طعام
 پڑ روغن باشد کہ روغن ازان چکد و چرب
 ع مہین بالفہم *
 تر تر یا - ہر دو فوقانی مضموم ہر دور رسا مہلہ
 تختانی بالف کشیدہ کیکہ جلد جلد سخن گوید *
 تر چھا - فوقانی مکسور رسا مہلہ ساکن چہ فارسی
 مخلوط الہا بالف کشیدہ چیزے کہ گج در عرض و طول
 باشد ع محرون و قسمے از قماش باشد کہ بدان
 زیر جامہ ہا سازند *
 تر چھی نظر و تر چھی نگاہ - نظر قدر و نگاہ ششم
 باشد و گنایہ از نگاہ ناز معشوق بود خواہ دوزیر
 سگیو سیدے تر چھی نظرون سے نہ دیکھو عاقبت
 دلگیر کو * کیسے تیر انداز ہو سیدھا تو کر تو تیر کو *
 ترس - بروزن جریس و پنجشودن ع ترجم
 تر سٹھ - فوقانی مکسور رسا مہلہ ساکن سین
 مہلہ مفتوح تباہ ہندی مخلوط المازدہ عدو بیت
 مشہور شست و نسع لٹھ و ستون *
 ترس کھانا - فوقانی و رسا مہلہ ہر دو مفتوح

سین مہلہ ساکن کاف مخلوط الہا و نون بالفہا
 کشیدہ رجم کردن بود بر کسے *
 تر سنا - نون و الف مصدعی امیدوار بدن
 کسے بر آ چیزے کہ بدست نیاید یا از دست رفتہ
 و فرسیدن *
 تر سول - فوقانی مکسور رسا مہلہ ساکن سین مہلہ
 بو او معروف و لام زدہ چیزے باشد از آہن
 کہ بالای معبای ہنود نصب کنند و چیزے بود نام
 پنجہ کہ فخر ان ہنود درست دارند *
 تر شاوا - فوقانی مضموم رسا مہلہ ساکن سین
 معمر و او بالف کشیدہ درختہای لمبو و نارنگی و نام
 آن بود از حموضات *
 تر شانی سبز و تختانی معروف و ترشی ع
 حموضت بالفہم *
 تر فان - فوقانی مضموم ہر رسا مہلہ زہ قابا
 کشیدہ و نون محلنہ سویمان اندرون بندوق باشد
 کہ آہن اندرون بندوق را بدان صاف کنند *
 ترک - فوقانی مفتوح ہر رسا مہلہ و کاف کشیدہ چرب
 سائبان بود کہ آثر اندر سفال پوشند و کلہ باشد کہ

در آخر صغیر اول نویسد که همان کلمه را بتبدیل وسط اول
صغیر دوم نوشته باشد اسیر گوید بهر تکین
دیکه تا مهون بچرین جب میں کتاب ترک ایک
اک جزوی کی دو دو پھر ملتی نہیں ہدف پاورق
ع خارجہ

ترکاری - فوقانی مفتوح رای مہلہ ساکن کان
باہن کشیدہ رسامہ دوم تجتانی معروف
ترفع بقلم

ترکی تمام ہونا - فوقانی مضموم بر رسامہ
کان تجتانی معروف کنایہ از ختم شدن سپہ گری
وامتداد آن بود شمشیر مطرف علی اسیر گوید اسے
ترک تو بھی اب بگر گیا کیو قتل میں کیا تمام
تری ترکی تمام ہے

ترم - فوقانی و رسامہ دوم مضموم میم ساکن
مزار فوج انگریزان باشد کہ بدان حکام خود
مشغول شوند

ترمشی - فوقانی مضموم رسامہ مفتوح میم ساکن
فوقانی تجتانی معروف جانوری بود شکاری کہ صید
کنجشک و ابابیل مانند آن کنند تر متناضم

اول و سکون رسامہ دوم
ترمری - فوقانی مکسور رسامہ ساکن میم مکسور
رسامہ دوم تجتانی مجہول آثار و ہنیت باشند
کہ بر آبیاب بر شور با گوشت پدید آید

ترنا - فوقانی مکسور رسامہ ساکن نون و
مصدری بالای آب بودن چیزے بود شیخ ناسخ
میفرماید جو ترے دشت میں مجنون بھی
میں رووگا ترے کا خیر الیہ جاب کہ بدلا

دکنایہ از نام ورشدن و از رتبہ پست رتبہ عالی
یافتن و از کار نیک مستوجب ثواب شدن
بود رشک مغرور میفرماید بحر ہستی سو کنارہ
کرنے میں شریائیکہ اے چل ڈوبے ہو و
آشنائی خوب ہے شاعرے گوید ہزاروں

آشنا عشق نام آور میں عالم میں بہت سے
ترگے ڈوبے ہوئے دریا الفت کے
ترنگ - فوقانی و رسامہ دوم مفتوح جنون و

کان فارسی زردہ تعلی و لاف و کزاف باشد چنانکہ
شیخ ناسخ میفرماید توڑے لکڑیے شیشہ و
ساعہ جو ساقیا یہ بھی اک اپنی نشتر کی ترنگ ہے

تروٹ - فوقانی کسور کے مہلہ ساکن و او مفتوح
 بتا ہندی کشیدہ نوعی از انواع غنا باشد
 ترمی - فوقانی مضموم کے مہلہ ساکن ہا ہوز
 بتختانی معروف قسمے از نامی باشد کہ کناسان و
 خاک رومان نوازند و در فوج ہندی بجای ترم باشد
 ترمیا - فوقانی مضموم کے مہلہ مفتوح ہا ہوز
 ساکن تختانی بالک کشیدہ ہمان نواز بود
 تریا چلتر - فوقانی کسور کے مہلہ ساکن تختانی
 بالک کشیدہ جیم فارسی و لام و فوقانی شد و ہر سہ
 مفتوح ہر کے مہلہ زہ فریب و مرکز ان بود خواجہ
 آتش گویدت عبت اگر تہا ہر اعظم میرے اگر ذکر
 حورون کا ہستی زمین نے بہت تریا چلتر کی گمانی
 تریل - فوقانی رسا مہلہ ہر دو مفتوح تختانی و لام
 زدہ مادہ پیل مست باشد کہ پیشا پیش پیل رود و
 بران علت پیلان آرزہ
 تری - فوقانی مضموم کے مہلہ مفتوح ہر دو تختانی
 معروف تری از بقولات است کہ ان خویش سازند

کشیدہ رسا ہندی دوم زدہ آواز زون پاپوش دوستی
 و وجوب بودہ
 تراقا - قان بالک کشیدہ قحط و نا یابی چیز ہند
 ترطاق - ترطاق - فوقانی و باہی فارسی ہر دو مفتوح
 ہر دو رای ہندی بالک کشیدہ و ہر دو قاف زدہ
 زدن کہے بود و کرون کار و بجائے کی و زودی باشد
 ترانا - فوقانی مضموم کے ہندی و نون بالانھا
 کشیدہ و ت سختن
 تراب - فوقانی رسا ہندی مفتوح باہی فارسی
 کشیدہ بقراری و اضطراب باشد
 ترپڑ - فوقانی و باہی فارسی ہر دو مفتوح ہر دو رسا
 ہندی ساکن گفتن چیز سے بود در جاب کسب و دیا
 بدون توقف
 ترپینا - فوقانی رسا ہندی ہر دو مفتوح بلے
 فارسی ساکن نون و الٹ مصدری و تپیدن
 ترقنا - فوقانی رسا ہندی ہر دو مفتوح قان
 ساکن نون و الٹ مصدری و ت دریدہ شدن
 شق و گنایہ از کہے سچیدہ شدن پنجان و شت
 گفتن بود

فصل رسا ہندی

تر اتر - ہر دو فوقانی مفتوح رای ہندی اول با

فصل سین ممله

تلا - فوقانی مفتوح سین ممله ساکن لام
بالفت کشیده ظرفی باشد از سس و برنج و نقره و طلا
بر آسشتن دست و رو و پا *

فصل عین ممله

تعزیه - فوقانی مفتوح عین ممله ساکن برا
معجزه کسور شتانی مفتوح بهای و تحفیه نقل مزاج با
سید الشهدا علیه السلام را گویند که بران نوره در کتف
کنند و بدین معنی هستند است چه در عربی معنی تمساح
و پر سه است *

تعزیه او کھانا - الف با و غیره فوقانی ممله
مخلوط الما و نون بالفا کشیده نقل مزاج سید الشهدا از
تعزیه خانه برداشتن بر آ و فن کردن در زمین بود
تعزیه کھنڈا کرنا - تالی ممله مخلوط الما و نون
بنون زده دال ممله بالفا کشیده کاف مفتوح برا
ممله ساکن نون و الف مصدری نقل مزاج سید الشهدا
را در زمین دفن نمودن *

تعزیه کھنڈا - رای ممله مفتوح کاف مخلوط با نون و الف
مصدری نقل مزاج سید الشهدا در تعزیه خانه نهادن *

تر کا و نور کا مکر کا - فوقانی مفتوح کاهندی
ساکن کان بالفا کشیده اول صبح صادق بود چنانکه
حضرت برقی میفرمایند مانند صبح یارمین جلوه
نور کا که کتبه همین لوگ چهره کو تر کا هر نور کا *

تر نا - فوقانی مفتوح بر آ ممله زده نون و الف
مصدری و ف سنجیده شدن در تر از سوخ امداد علی
بهر گوید که هم پله هوسه اوس سو نه چھوٹے نہ بڑے
پھول ہا آنکھوں میں تلا یا تر از نونین ممله پھول
تر یا نا - فوقانی مفتوح رای ممله ساکن تجمانی
نون بالفا کشیده پریدن مرغ بال و پر بسته بود بند
گسیخته *

تر طرا - فوقانی مفتوح رای ممله تجمانی مجول
را ممله دوم بالفا کشیده آبیکه گرم کرده خور
دوا با بدان پوشیده بر عضو که در دوشته باشد
یا صدمه رسیده باشد ریختن ع نطول بالف و
نیز ریختن آب بر عضو که نجاست آن دور کرده باشد
یا بر جامه که پاک کرده باشند شاعر گوید
نہ کہ آلودہ دامن عاشق گریان کو ای و اعظ
چنگنا آنسوون کا دلغ عصیان کو تر طرا هر *

فصل غین مجیم

تقاریر فوقانی مفتوح غنین مجیم با در جمله کشیده است که
سما را نیکو شستن ایک باغ آب گیل سازند
تغای بر وزن غیاثان و مترا گویند و مقتضای تحقیق
هنست که اصل این تغاست بتقدیم غین مجیم پس
بتقدیم غین مجیم از راه نادانگی بر آنست مردم حاجی
شده است و از قبیل الفاظ غلط است *

پیر گئی + بر گشته دوست بودی تقدیر پیر پیر گئی +
تقدیر پیر پیر گئی + بای فارسی مخلوط الها بود و
وقایع هندی زده نون و الف مصدری کنایه از
بدی بخت بود و خواجراتش میگوید به صحرای مغربیان
مگر مر حله آیا + بچوئی هوئی تقدیر لیه آبله آیا +
تقدیر جاگنا - جمیم باغ کشیده و کاف فارسی
زده نون و الف مصدری کنایه از موافقت بخت

فصل قاف

تقدیر از ناما - فوقانی مفتوح قاف کاف
صدا تختانی معروف در جمله زده الف باغ و
سپهر مجیم زده مجیم و نون با لغها کشیده بخت آری
تقدیر بگرتنا - موعده مکور کاف فارسی
سرا هندی زده نون و الف مصدری کنایه از
بخت بود شاعر گوید به راحت بی عاشق و
لیه بیخ عشق بین + بگرتنا صوب بیان
کار ساز به *

تقدیر چکنیا - جمیم فارسی و مجیم مفتوح کاف زده نون
و الف مصدری کنایه از جهان مساعدت و ترقی بخت
بود شاعر گوید به رتبه ای ابو آخند پیر و بر
یار + مشاطه آئینه کا مقدر چک گیا +
تقدیر سید می هوناسیدین جمله و ال جمله
مخلوط الها تختانی معروف کنایه از موافقت
و کار سازی تقدیر بود خواجراتش میگوید به
بزرگ آئینه انسان کی هر تقدیر اگر سید می هوناسیدین

تقدیر پیر جاننا - بای فارسی مخلوط الها مکور
رای جمله ساکن جمیم و نون باغ کشیده کنایه از بخت
بخت بود شاعر گوید به شیره گنجی و شیره

سری زانده دوست دشمن کی نظر سید می هوناسیدین
تقدیر کا بدنا - موعده مفتوح دال جمله باغ
کنایه بود از آنچه مقدر شده است +
تقدیر کابل - موعده مفتوح بلا مکنایه از بخت

تقدیر لڑنا - سلام مفتوح رای ہندی ساکن نون
 والک مصدری کنایہ از کار سازی تقدیر بود لاف
 مؤلفہ آئی جو وہ پری تو برائی بگر گئی و تقدیر
 رنگی تو لڑائی بگر گئی *

شاعر سے گویدے تمھاری برہمی آشفہ مثل زلف
 رکھتی ہو یہ محبتیں سید جو جوتیوں بکلیجاتا نہ قسمت
 تقدیر کا بناؤ - عبارت از سازگار یخت بود
 تقدیر کا پھیر - ہای فارسی مخلوط الما بجمانی مجہول
 در آ مہل زدہ کنایہ از بگشتگی بخت پوشیج ناسخ

فصل کا

تک - فوقانی مفتوح بکاف کشیدہ برو معنی
 آید اول کلمہ باشند کہ فائدہ معنی انتہا و نہایت بخشند

سین فرمایندے دیر قاسد کو لگی جو راہ میں تیری
 قسمت کا دلایہ پھیرے *

فت تلح الی دوم ترازوی کلان را گویند
 کیاں ع قبان و بضم فوقانی قافیہ و صبح بود *

تقدیر کا سو جانا - سین مہلہ ہوا و مجہول حیم
 نون بانفہا کشیدہ کنایہ از نامواخت بخت بود ع
 گویدے رات کو کیا کیا جگایا نالہ شہگیر نے *

تک - فوقانی مضموم کان مشدہ بان کشیدہ تیر
 کرد و سپکان نباشد شیخ ادا علی بجز سیگویندے
 کس طرح سوراخ ہو سینہ کسی بے پیر کا تیر تکا ہر
 ہماری آہ بے تاثیر کا و دیگر فوقانی پارچہ خورد

ایسے سوتی تھی کہ روٹ ہی نہ لی تقدیر نے
 تقدیر کا کھیل - کان مخلوط الما بجمانی مجہول
 و لام زدہ کنایہ از کرشمہ ہای تقدیر بود حضرت برق

گوشت را گویند *

سین فرمایندے مجسا دیوانہ بخشے زلفون میں توجہ

تک - فوقانی مفتوح کان بان کشیدہ و نون
 سئلہ صدرہ رسیدن از شے متحرک بود *

کیجیے ہیچ نہا قسمت کا اپنی کھیل تھا تقدیر کا
 تقدیر کا لکھا - لام کسور کان مخلوط الما تدر

متکمل - فوقانی مضموم کان مشدہ مفتوح بلام نون
 از کاغذ باوی باشد *

بان کشیدہ یعنی خط تقدیر بود شاعر سے گویدے
 حاصل جو در بار پر مٹھے کور گزیے و تقدیر کے لکھ کو

مشکلا - فوقانی مفتوح کان ساکن لام بان کشیدہ

مشایا نہیں جاتا *

آهین دراز که در دو کد ان باشد و دو ک کبیر
 فوقانی فتح کاف بلام مشد و نوع از چیدین شته
 کافذبادی بود که در انگشت نرو انگشت خنصر
 پیچند چنانکه شاعری گوید مصرعه سادی که
 جو گوئی رسین تو ما بجهی که تنگی *
 تکما - فوقانی مضموم کاف ساکن میم باله کشیده
 حلقه کوچک که از ان گو گوگر بیان بگذرانند
 گو گو آنگل و در فارسی تکمه گو گوگر بیان را گویند *
 تکما - فوقانی مفتوح کاف ساکن نون و ال
 مصدری و نگرستین و فوقانی کسور کاف مضموم
 نون شده و باله کشیده چیزی که سته گوشه دارد *
 تکونا فوقانی کسور کاف بود و جبول نون باله
 کشیده هر چیز که سته گوشه دارد و شمش *
 تکلی - فوقانی مفتوح کاف مشد و تختانی معروف
 ق دیدن *
 تکلی لگانا - لام مفتوح کاف فارسی و نون با
 کشیده و تاویر دیدن *
 تکلیا سفوقانی مفتوح کاف ساکن تختانی باله
 کشیده جاییکه مردگان را دفن کنند و گوستان

حضرت برق میفرمانند پیام موت یا و چون
 فرقت بین عاشق کوچه سارا سگار همین تکلیه
 تکلیه تیرے پہلو کا *
 تکلیا کرنا - کاف مفتوح رای و مایه ساکن نون و
 الف مصدری کنایه از اعتماد کردن بر کسی باشد *
 تکلیا لگانا - لام مفتوح کاف فارسی و نون
 باله کشیده و پشت بر تکلیه و پشت بدو را کرده
 نشستن بود *
 تکلیمی - کاف تختانی معروف نون تختانی معروف
 باش کوچک را گویند *

فصل کاف فارسی

تکما - فوقانی کسور کاف فارسی شده و باله کشیده
 کسیکه خمیده و کج میخورد *
 تکما - فوقانی و کاف فارسی مفتوح رای جمله زده
 اسم نهدی اسارون ست و اسارون دو است *
 تکما - فوقانی مفتوح کاف فارسی ساکن ال
 جمله مفتوح میم باله کشیده حساب تیاری چیزی
 را گویند *
 تکما - فوقانی کسور کاف فارسی ساکن نون

تکونا فوقانی کسور کاف بود و جبول نون باله
 کشیده هر چیز که سته گوشه دارد و شمش *
 تکلی - فوقانی مفتوح کاف مشد و تختانی معروف
 ق دیدن *
 تکلی لگانا - لام مفتوح کاف فارسی و نون با
 کشیده و تاویر دیدن *
 تکلیا سفوقانی مفتوح کاف ساکن تختانی باله
 کشیده جاییکه مردگان را دفن کنند و گوستان

بافت کشیده وقت سنجند *

فصل لام

اصل - کاف و زای مجزای باشد برونه که از ان روغن میکشند
 کنجود فعال اینگزونیو کباب زمان در با خیم هم باشد *
 تلک - نوقانی کسور لام شد و بافت کشیده هر دو
 سرد ستار را گویند که طلالی باشد و بفتح اول لام
 بافت کشیده چرم زبرین کفش را گویند *
 تلکاجی - نوقانی مفتوح لام بافت کشیده جرم تجمانی
 معروف هر چه از قسم بقولات وتره با در روغن یا
 کنند *

تلکاملی - نیم مفتوح لام تجمانی معروف و بقراری
 ع اضطراب *

تلک بیضیا - نوقانی مضموم لام ساکن موحده
 مفتوح به تجمانی و تاج هندی مخلوط المازده نون و
 مصدردی و تر از نشستن بطورے که در یک پله خود
 نشینند و در پله دیگر هموزن خود خواه جراب خواه
 خواه نقره خواه مس خواه نایه دیگر اشیا نهند
 آنرا تصدق کنند صبا گوید سے تلک بیضیا
 بزین کی بن پڑی * صدق کی پل سے بت آرز

بدل گیا *

تلکپٹ - نوقانی مفتوح لام ساکن با فارسی
 مفتوح تبا هندی کشیده و رایگان ع
 بافت شیخ و نسخ غیرانید سه جدول کو دیتے ہو
 نسخ تو کچھ سمجھ کر دو کہیں نہ مفت میں لکھو
 یہ مال تاپٹ ہو *

تلکپٹ کرنا - کاف مفتوح را و مہار زده نون و
 اتک مصدردی رایگان و کم کردن مال کسے بود *
 تلک پچھٹ - نوقانی مفتوح لام ساکن جرم فارسی
 مخلوط الما مفتوح تبا هندی کشیده چیری که در آب
 و شراب و مانند آن تر نشین گردد و در و بگرد
 سه دورہ آخرین کیفیت نہیں * رنگ کیا لاکر
 تلک پچھٹ دیکھیے *

تلکسی - نوقانی مضموم لام ساکن سین مہار تجمانی
 معروف گیا هست نوشیوف شاه سپر غشم و نایو
 ع ریجان *

تلک شگری - نوعت از شیرینی که حلوانیان
 سازند بگرد گوید سه اوکے خال و لب شیرین کا جو
 کرتا ہوں بیان * منہ میں نبتی ہر زبان تلک شگری کا

تلمک - فوقانی و لام هر دو مفتوح بجان کشیدند
 فرید علیہ کلمه تک باشد که فائده معنی نهایت است
 و تاغ اے چنانکه بیخ ناسخ میفرمایند
 کل تلمک بعبره ناسخ غم به غم کھایا گیا آج و خود
 گور کے منہ کا نوالا ہو گیا آواز زد اکثر شرف
 شاخین این لفظ متروک الاستعمال است
 تصرف ہندیان در الفاظ ہندیہ یکم کردن حرف
 بود یا زیادہ نمودن حرفے پس آنچه در ان آتہ
 کجی حرف بود پیش اکثر فصحا و شاخین بجا آواز
 و پیش اقل متروک الاستعمال چنانکہ بیان و بان
 جہانز تخفیف ہای ہوز و آور بر وزن غور و پیر
 بر وزن در را تخفیف و اورا مہلہ بیشتر فصحا
 سیکویند و آنچه در ان تصرف زیادت حرف باشد
 نزد اکثر فصحا و شاخین متروک الاستعمال
 نزد اقل بجز الاستعمال چنانکہ اگر فرید علیہ کہ
 زیادت نون را و چنان فرید علیہ چنانکہ آتہ
 فرید علیہ تک زیادت لام را بیشتر فصحا بگویند
 و ناجائز الاستعمال دانند و کبیر فوقانی نشانی
 باشد کہ ہنوز رسید و وغیر بر پیشانی خود

تل کی اوٹ پہاڑ کاٹ تجمانی معروف این
 بہر و مجہول و نام ہندی کشیدہ ہای فارسی مفتوح
 ہای ہوز بلف و را ہندی زدہ شلمت بجائی
 زندہ کہ در پردہ شے اڈنے شے بزرگ و عظیم باشد
 تلمک تہرا زو - فوقانی مضموم بلام زدہ همان
 تازو کہ در یک پیداش آدمی نشاند و در یک دیگر
 نون آدمی غلہ یا شے دیگر باشد کہ آنرا آتہ
 کنند موقوفہ کے کہینکہ کمیزان بین خوشیہا
 وہ جس روز تل کو ترازو میں ہوگا
 تلمک لانا - فوقانی مفتوح بلام زدہ ہم مفتوح
 لام و نون بانہا کشیدہ بتیابی کردن بودع فطر
 سے بچھ گیا ہویان حجر سے کوئی شاید یہ او
 اور ہر پڑ سے پھرتے بین تلمک ہی ہو سے
 تلمنا - فوقانی مضموم لام ساکن نون و لان
 صدی و سنجیدہ شدن و کنایہ از آمادگی
 کہے بر کار سے بود
 تل نظر - کسیک نہنگام گفتگو چشم چا نکند
 تہوار یا نہجنا - سرحده بلف کشیدہ و نون
 و دال مہلہ مخلوطا لہما زدہ نون و لفت مصدری

بستن تیغ در کمر بود سپاسیان و سر شنگان را شیخ
 امداد علی بگر گوید تیرے ابروی نیکی تیری اگر
 ای بار بندہ ہو کہ قافیہ شعر میں تلوار بندھے *
 تلوار پر سنا - کنایہ از تیغ زنی بہیم و متصل باشد
 تلوار بندہ - موصوفہ مفتوح بنون و دال مملوہ
 زدہ کسیک تیغ بند و شیخ نامخ میفرماید رسد
 کیون نہ شد و از بھوین اپنی وہ طفل از رادکا *
 سچ ہر ہر ہوتا ہین درویشیوں میں کم تلوار بندہ *
 تلوار چلنا - جیم فارسی مفتوح بلام زدہ نون
 و الف مصدری کنایہ از روان شدن تیغ بود
 در کار زار شیخ امداد علی بگر گوید جان سہل
 یہ و عامانگ رہی ہر سر راہ کہ کو چہ زخم میں
 پھر بار کے تلوار چلے *
 تلوار کا ابرہ تیز سے باشد تیغ مانند جو تیز
 تلوار کا بل - موصوفہ مفتوح بلام کنایہ از
 کجی کہ در شمشیر افتد از سچ صدرہ شاعر گوید
 سہ کیانہ قتل کسی سخت جان کو او قاتل *
 نام بل تری تلوار کے کل جاستے *
 تلوار کا پانی - کات با الف کشیدہ با فو

با الف کشیدہ نون تختانی معرودت کنایہ از
 آب اسی تیغ بود آتش گوید سیکڑوں شہ
 دیدار میں معلوم نہیں کہ کسی قسمت کا ہر پانی
 تری تلوار کے پاس *
 تلوار کا پٹھا - با فو فارسی مفتوح تاس ہندی
 مخلوط الہا با الف کشیدہ کنایہ از دم شمشیر بود کہ
 پس باشد بگر گوید ازل سے قاتلون کو
 نقش خوبی سے ہے محرومی کہ کسی تلوار کے
 پٹھی برا تو ہو نہیں سکتا *
 تلوار کا پھل - با فو فارسی مخلوط الہا مفتوح
 بلام زدہ کنایہ از پیکر تیغ بود شیخ امداد علی بگر
 میگویندے مرہم کی عوض زخم بر آب جا پھر
 تیزاب * انگور میں پایانہ مز تیغ کا پھل *
 تلوار کا چھالا - جیم فارسی مخلوط الہا و لام
 با الف کشیدہ کنایہ از داغ کہ در آہن شمشیر
 باشد مز ابرق میفرماید سہ گھل گیا ایسا
 کہ میں جب او کی نظرون پر چڑھا * صاف
 شمشیر نگاہ کو جسم چھالا ہو گیا *
 تلوار کا ڈورا - دال ہندی بود و مجہول

مہلہ با بلف کشیدہ کنایہ از نشان دہتم شیر بود
 شیخ تا رخ میفرمانیدہ میرد ز خون من اگر
 طمانکے لگائے ہین تجھے پہلے لاجرح دورا
 یار کی تلوار کا

تلوار کا مالہ - میم لام بالفا کشیدہ پیوند
 کہ در آہن تیغ باشد لاستاد مولفہ
 اسے شہادت میں نہیں طالب
 جبرائیل کا کہ چاہے ز یور میں مال تیغ
 جو ہر دار کا

تلوار کا کسانا - کان مفتوح سین مہلہ لون
 بالفا کشیدہ کنایہ از خرم کرون تیغ بود حضرت
 برق میفرمانیدہ امتحان پر تو اسیلون کی
 نظر جھکتی ہے وقت پر میری بھی تلوار
 کسائی ہوتی

تلوار کا منہ - میم معنوم ہون غنہ و ہای ہوز
 زدہ کنایہ از تیزی دم تیغ بود خواہہ آتش گوید
 پھیر نیگہ نہ منہ کو تری تلوار سے قاتل
 ہم دل کے کرے ہین وہ اگر نہ کی گری ہو
 تلوار کا پاتہ - ہاے ہوز بالف کشیدہ
 و فوقانی مخلوط المازدہ کنایہ از ضربت شیر
 بود کہ بر کسے زند

تلوار کا گھاٹ - کان فارسی مخلوط الما
 بالف و فوقانی کشیدہ از جا یکد آغاز خم تیغ در
 تیغ باشد انرا گویند شیخ تا رخ میفرمانیدہ
 قاتل عالم ہو عربانی میں عالم یار کا گھاٹ
 اوسکے ترے کا گھاٹ ہو تلوار کا

تلوار کرنا - کان مفتوح ابو ہامہ ساکن نون و آ
 صدی کنایہ از جنگ شمشیر بود شاعر سے گوشت
 علی وہ ہو کہ نہ جبکی کہین رکے تلوار خدا
 تہر غضب شیرعت کی تھی تلوار علی نے کود کر
 بیر العزم میں کی تلوار جو شاہ جن یہ نہ گستا
 نہ چھوڑتی تلوار علی امام منست و متم غلام علی
 ہزار جان گرامی فدائے نام علی

تلوار کا گھاٹ سے پڑنا - سین مہلہ
 تختانی مجبول باو فارسی مفتوح ابو ہندی
 ساکن نون و اہن صدی افت دن
 ضرب تیغ بر کسے باشد از جا یکد آغاز
 خم تیغ بود

۱۱۱

نکثر بعض

تلمو اور کھینچنا۔ کان مخلوط الہا مفتوح بتجتانی فون
غنه و جیم فارسی زده نون والین مصدری کشیدن

تتبع از نیام بود بوقت جنگ *
تلمو اور کی آنج۔ کنایہ از گزند و آسیب شمشیر بود *
تلمو اور مارنا۔ میم بالف و را کما کہ کشیده نون و
مصدری و تتبع زدن *
تلمو ن سے لگنا سرین جا کے کھینچنا۔
کنایہ از نہایت برافروختہ شدن بود *
تلمو و دھو دھوکے پنا۔ کنایہ از کمال طاقت
کردن بود *
تلمو کے چھانی ہو جانا۔ کنایہ از بے کار کر
سید گرویدین باشد *
تلمو کے کھجلا نا۔ کان مخلوط الہا مضموم کیم
زده لام و نون بالفما کشیدہ کنایہ ایست مشهور
از صحرانور روشن آتش گویدے ہمیشہ تلمو
کھجلا یا کیے شوق بیابان میں * رہی نالان
ہماری پاؤں کی زنجیر زندان میں * ذوق دلہا
گویدے رخصت زندان جنون زنجیر در
کہہ کا ہے * مردہ خار دشت پیر تلمو اور کھجلا

تلمو۔ فوقانی مفتوح لہ تجتانی مجبول و نون
و پائین ع تحت شیخ ہاسخ میگویندے نیت
ہو کر د ب مروں کسار کرتے * آجاؤں میں چو
دیوار کے تلے * و کبسر فوقانی و لام شدو
بتجتانی معروں عضویت اندرون شکم
سپرز ع طحال و کچھ را نیز گویند *
تلے او پر ہونا۔ الف بو او معروں ہاؤ فوقانی
مفتوح ہرا مملہ زده ہاؤ ہوز بو او مجبول فون
والین مصدری کنایہ از تہ و بالا شدن دان نیم
و در گشتن مردمان بود ع انقلاب و انتشار
تلے او پر کے رکے۔ کان بتجتانی مجبول لام
مفتوح ہرا ہندی زده کان دوم بتجتانی مجبول
چہ کہ بعد پیر و دختر کہ بعد دختر خواہ پیر
دختر خواہ دختر بعد پیر ہو اسطہ پیدا شود *
فصل میم

فصل میم

تماش بین۔ فوقانی مفتوح میم بالف و شین
سجہ کشیدہ موجدہ تجتانی معروں نون معلانہ کنایہ
از کسکیدن باز و عیاش بود و او باش وضع
تمامی۔ میم تجتانی معروں نون و تماشا کشیدہ

کھجلا یا کیے شوق بیابان میں * رہی نالان
ہماری پاؤں کی زنجیر زندان میں * ذوق دلہا
گویدے رخصت زندان جنون زنجیر در
کہہ کا ہے * مردہ خار دشت پیر تلمو اور کھجلا

فصل نون	شکس حوم گوید سے ہمیں گردون فرشتا یحییٰ آری
<p>تن - فوقانی مضموم درشتے بود دراز کہ تخم آترا در آب جو شانیدہ رنگ ازان بر آورد و جامہ ط رنگین کنند و فوقانی مفتوح امر بود از کشیدن و گردن بلند کردن *</p>	<p>دی و اسکے پیچھے سے تاجی ہر ہمیں تاش تمھیں * تمھانا و تمھما ہست - فوقانی مفتوح میم ساکن فوقانی دوم مفتوح میم بالکن کشیدہ نون و الکن سرخ شدن مرد و مردم بود در آفتاب یاد شدت تپ شیخ ناسخ میفرماید سے تمھاجانا ہر چہ چاند سوج کی طرح * دم بھراوس جان نزاکت پر جو پڑ جاتی ہے دھوپ *</p>
<p>تتاریری - کلہ تے باشد معین تمنیان را * تقبول - فوقانی مفتوح نون غنہ موحده بو او مجمول رک مملہ بالکن کشیدہ سازیت معروف ون تنبورہ بنون زدہ و در آخر ما و مخفیہ ع طنبورہ لکھا حلی *</p>	<p>تمھارا - فوقانی مضموم میم مخلوط الہا و اے مملہ باغنا کشیدہ کلہ باشد کہ فائدہ معنی بر کشادہ تمھارا - اسر - سین مملہ کسور ہر ہر مملہ زو مخادہ ایست کہ ہر گاہ از کسے بر ہم شوند این کلہ بزبان آرنڈ چنانکہ شاعرے گوید ہے پوجھتا جراونسے راز دہن * ہنسکے فرماتے ہیں تمھارا اسر *</p>
<p>تقبول - فوقانی مفتوح نون ساکن موحده بو او مجمول و لام زدہ برگ پان را گویند و پان باخفا سے نون * تنبولن - فوقانی مخلوط النون مفتوح موحده بو او مجموعہ لام مفتوح بنون زدہ نون کہ پان فرود چنانکہ شاعرے گوید ہے تنبولن کی بھی اک طرف کو دوکان * تنبولن نزاکت میں تھی لہان پان تنبولی - لام تجتانی معروف کی یکہ پان فرود * تن تن - ہر دو فوقانی مضموم ہر دو نون زدہ</p>	<p>تمھارا کلیجا - کلہ ایست کہ ہر گاہ کسے خلاف مزاج کسے بیخ سخن گوید این کلہ بزبان آرنڈ * تمھارے نمنے میں گھی شکر کلہ ایست کہ مہوش آن بود کہ گفتہ شما خدا راست آرد *</p>

آواز سے کہ از آواز ساز بر آید *

تختنا - خصہ و غضب را گویند *

تتمکار - فوقانی مفتوح بنون و فوقانی دوم زو
 کاف بافت و رک حملہ کشیدہ کہ یکہ نوازندہ سازے
 بود کہ دران تار با باشند مانند رباب و سرود و ستار
 و مانند آن *

تتمتا تو طری - فوقانی دوم بافت کشیدہ فوقانی
 سوم بواو مجهول رک ہندی تجانی معروف جدائی
 خواستن از کسی باشد بچشم و خشونت *

تن چمن - فوقانی با و فارسی مخلوط الہا بنون
 بہر دو نون زدہ پنجان ششم آودہ از کسی گفتن بود
 و درین لغت بجا فابا و فارسی مخلوط الہا ہم گوش زد
 تنکا - فوقانی کسور نون زدہ کاف بافت کشیدہ
 و تن خس و برگ و گاہ *

تنکا ستر سے او تار نا - فوقانی کسور نون ساکن
 کاف بافت کشیدہ بافت بواو غیر ملفوظ فوقانی بافت
 و رک حملہ کشیدہ بنون و بافت مصدری کنایہ از حس
 خفین نمودن بر کسی پوشیدن اندر اولی بگر گویند
 باہر احسان کب او ٹھاکتے ہیں ہم نازک مزارج *

غیر تنکا او تار ادر در سر ہونے لگا *

تنکی - فوقانی مضموم نون ساکن کاف تجتانی
 معروف نوع از زمان بود کہ تنک تر و خستہ تر باشد
 تنکے چمننا - فوقانی کسور نون زدہ کاف تجتانی
 مجهول جیم فارسی مضموم بنون ساکن نون و بافت
 مصدری کنایہ از دیوانہ و سودائی شدن پوشیدن
 سیر مانیسہ باغبان آمانین گلگشت کو دور
 گل * تنکے اب چمنے لگا دیوانہ گلچین ہو گیا *
 ایضا خواجہ آتش گویدے جو ہر اپنی آئینہ جہاں کا
 دکھا ایگاہ سبز خطیادے کا تنکے مجھے چنوا ایگاہ *
 تنکے کا سہارا - کاف بافت کشیدہ سین مہملہ
 مفتوح ہا ی ہوز و رک مہملہ بافت کشیدہ کنایہ از
 توانائی قلیل کہ از حمایت کسی حاصل شود خود
 آتش گویدے قلم عشق میں تنکے کا سہارا گی
 نہ ڈھونڈ * آسرا وہ نہیں لیتے چونڈا کہتی ہیں *
 تنکے کی اوٹ پہاڑ - کاف دوم تجتانی معروف
 الٹ بواو مجهول و ہا ی ہندی کشیدہ با و فارسی
 مفتوح ہا ی ہوز بافت و رک ہندی کشیدہ شہلیت
 مشہور بجای زندگ شے ادنی پوشندہ شے اعلیٰ شود *

فصل واو

تو - فوقانی بود معروف کلید باشد که هنگام خطا
 بناکسان گویند و تو بود و مجهول بود و مجهول گاه
 باشد که خارج شرط بود چنانکه گویند جووه بلا کنگه
 تو هم جای کنگه و با منی بیخ فوقانی نیز آمده و بود
 مجهول زایم هم آید بر آتخین کلام یا بر آتاکید
 چنانکه و دیکو تو و سونو تو +
 تو - فوقانی مفتوح و ادبالت کشیده بر دومی آید
 اول پاره مدور از آهن که بر آتش نهاده بران
 نان پزند و تا به دوم پاره ندر و سفالین که
 در حلیم قلیان با آتینا کوننده بران آتش نهند
 تو بر - فوقانی بود و مجهول و معده زده را
 هندی بابت کشیده کیسه که دران دانه پر کرده پاپ
 خزانند ع علیقه +
 تو به - عربی است +
 تو به تو بر - فوقانی بود و مجهول و در هندی
 نون و الف مصدری شکستن عهد بود که بر آ
 کردن گناه بنزد و تو به شکستن شاعر گوید
 زایم کادل نه خاطر منجوار تو بری + سوید

تو به کجی سوید تو بری +
 تو به کرنا - کاف مفتوح را می همله ساکن نون
 و الف مصدری عهد که برای گناه نکردن کنند
 و تو به کردن +
 تو پ - فوقانی بود و مجهول و باج فارسی کشیده
 متعارف است +
 تو پ چلنا - جمیم فارسی مفتوح لام ساکن نون
 و الف مصدری سر شدن تو پ بود +
 تو پ چھو برنا - جمیم فارسی مخلوط الها بود
 معروف و را هندی زده نون و الف مصدری
 سر کردن تو پ بود +
 تو پ دم کرنا - دال همله مفتوح میم ساکن کاف
 مفتوح را می همله زده نون و الف مصدری کس را
 به دم تو پ دادن بود +
 تو پنا - زیر زمین دفن کردن و پنهان کردن
 تو تا - فوقانی بود و مجهول فوقانی دوم بابت
 کشیده بر دومی آید اول طائریست معروف که
 سبز رنگ باشد و توتی بهر دمای قرشت و واد
 و تقانی بهر و معروف ع طوطی بهر و حاطی

۱۰۰

دوم آہ از آلات تفنگ بود و آن آہیے بود کہ فیتدہ
 بندوق بران نهند کہ بدان آتش بہاروت رسد
 و ماشہ خواہد آتش گوید صہ کلمہ پڑھنیگا دون
 مری خانہ جنگ کا ہذاغ کمان ہو آہین کہ تو تا تفنگ
 تو تا چشم کنایہ از کسیکہ بیوفاد میروت بودہ
 اید او علی مگر گوید صہ بحر چشم دوستی سزان دنیا مگر
 نہ کہہ بہ بیوفاسی ہین یہ طوطا چشم کے یار ہین
 تو تا پا لپنا۔ طول دادن مرض بود از بیماری
 تو تلمنا۔ فوقانی بوامبول و فوقانی دوم زردہ لام
 بالکاشیدہ کسیکہ در تلفظ او تا فوقانی بسیار بریدہ
 تمام ہر دو فوقانی

تو تو۔ ہر دو فوقانی ہر دو او معروف کلمہ باشد
 کہ سگ را از ان طلبند

تو تو میں میں۔ ہر دو میں منقوج تبتانی دنون
 مختصیہ کنایہ از باہم جنگیدن دو کس بود کہ گفتگو
 ناسزا

توتی۔ ہر دو فوقانی بو او و تختانی معروت
 طاریت برابر کنوشک و این غیر آن توتی است
 کہ در بند آنرا تو تا گویند و کنوشک توتی کی گوئی

توتے اور جانا۔ ہر دو فوقانی بو او و تختانی
 مجبول کنایہ از باختہ شدن ہوش و وہ اس بود
 چنانکہ میر تقی مغفور میفرماید صہ او سنہ دیکھا
 جو اوٹھ کے سوتے سے * اور گئے آئینہ کو توڑ کر
 و ظاہر این محاورہ قدماست زیر کہ در محاورہ صحاح

حال توتے یا تھون کے اور جانا مسوع است
 توتی بولنا۔ فوقانی اول بو او و دوم تختانی معروف توت
 بو او مجبول لام زردہ نون و الٹ مصدری کنایہ از شہر و قاف
 شدن کسی بود در بیچ کمال حسین جمال یا اار وختیا و در استمال
 مذکر است برقی مغفور میفرماید صہ کیا بولتا ہے
 توتی شیرین مقال یار ہ شہرہ جہان میں ہر خط
 بیشتال کا * شیخ اید او علی مگر گوید صہ شہرہ ہے
 اوس نبرہ خسار کا * خوب توتی بولتا ہے یا کا

توتی کا پڑھنا۔ فوقانی دوم تختانی مجبول
 کا و بالک کشیدہ باسی فارسی مفتوح رای سندھی
 مخلوط الہا ساکن نون و الٹ مصدری کنایہ از

سخن سرائی طوطی بود
 توتی کی آواز نقار خانے میں کون سنتا ہے
 بیشتا مشہور چچا زند کہ در مجمع کسان عمت

سخن ناکان نشود فوق دہلوی گوید سے مراد
 نالون سے چپ بہن مرغ خوش الحان زمانہ میں
 صد اتوتی کی سنتا کون بہن تقار خانہ میں
 تو تے کی طرح آنکھ بدل لجانا۔ کان تجمانی
 سعروت طاری حطی ورا مہلہ ہر دو مفتوح حاجی حطی از
 الفت بالفت ونون غنہ وکان مخلوط المازدہ موجدہ
 ووال مہلہ ہر دو مفتوح لام ساکن جمیم ونون بالفتما
 کشیدہ کہ لکنا یہ از دفعہ بیروت شدن بود اسیر گوید
 سے خط بھیجنے لگا جو اوس آئینہ رو کو میں تو تے
 کی طرح آنکھ کو تہ بدل گیا

تو تے کی طرح پڑھنا۔ بای فارسی مفتوح را
 ہندی مخلوط الماساکن نون والفت مصدر بخ اند
 کسے پہنچیکہ انچہ تعلیم کنندہ گوید آنکس نیز همان
 سخن گوید

تو تے ہاتھوں کے اوڑھانا۔ بای ہوز
 بالفت کشیدہ فوقانی مخلوط الما بواو مجہول ونون
 منقینہ کان تجمانی مجہول الفت بواو غیر ملفوظ
 پیرا ہندی زدہ جمیم ونون بالفتا کشیدہ ہمان لکنا یہ
 از حیران گشتن و باختہ شدن ہوش و حواس

شیخ امداد علی بھر گوید عقل کے جال میں کب
 حسن خدا داد آیا اور گئے ہاتھوں کے تو تے
 جو وہ صیاد آیا

تور۔ فوقانی بواو مجہول ورا مہلہ زدہ پوشش
 باشد از بانات وغیرہ کہ بر بالکی سواری زنان و
 سکھ پال و مانند آن اندازند وبران کار چو سیر
 بود و درہل لفظ ترکیب کہ در اردو متعل است
 شیخ ناسخ فرماید چرخ پرتار سے نظر آتی ہیں
 جب چھٹکے ہو سے جانتا ہوں اوس پری کی
 پالکی پر توری ہے

تورا۔ فوقانی بواو مجہول را مہلہ بالفت کشیدہ
 رتبہ و بزرگی را گویند کہ کسے دہند ویک خوان یا
 چند خوان طعام الوان باشند کہ ہر یک راز
 اعزہ و احباب در ترقیب شادی عروسی و دیگر
 شادیاں منعمان تقسیم کنند شیخ امداد علی بھر گوید
 خدا کے فضل سے مہمان ہیں خوان توکل پر ہے ہر ایک
 نام کا حصہ نہیں نعم کے توروں میں

تور۔ فوقانی بواو مجہول ورا ہندی زدہ بر چند
 سعی آید اول آب دوغ ع ماورائے دوم

کشادون بندہ کی کہ نیزہ بازان و کشتی گیران دیز و باز
 و کشتی بر حریف بندند ف بدل لغبتین سوم نمود
 روانی آب دریا شیخ ادا و علی مکر گوید سے خیر سوم
 عاشقون کی عشق ہی دریا و قہر * ٹوٹتا ہی توڑ کے
 پانی میں دم پیراک کا * چارم فیصلہ قیمت چیز
 بودیچم گذشتن تیر و گلوہ تفنگ ازین طرف آن
 طرف از نشانه بود لاस्ता ذلکو لوفہ سے سخن جانی
 نے کیا تن کو حصار آہنی * آج تیر سے تیر کا کھینک
 اسے سوخو اور توڑ *

توڑا۔ رای ہندی بالک کشیدہ بچند معنی آئی ہے
 ہزار روپیہ و آہنی باشد خواجہ آتش میگوبند
 سے مانگتا ہوں میں خدا سو انچو دس سو دغ
 عشق * بادشاہ حسن کو سکد کا توڑا چاہیے *
 ۲۔ زنجیر طلائی خواہ تقرنی کہ درگلوہ دست لاو باہا
 دارند و انچہ پہلوانان بر بازو بندند آن زنجیر
 فولادی باشد شیخ ناسخ میفرماید سے ہنوں زنجیر
 میں اب عاشق دیوانہ مزاج * تیری گردن کا یہ
 کرتا ہی رشا توڑا * خواجہ آتش گوید سے فصل
 گل میں بطیران کانی میں میری پاؤن کی * آہ

حداد کے سونے کا توڑا چاہیے * ایضا از شیخ
 ناسخ سے دھویے پائے حنائی آب جو ی بلوغ میں
 پاؤن میں شمشاد کے سونے کا توڑا چاہیے *
 ۳۔ فیتلہ سرکرون بندوق بود شیخ ناسخ میفرماید
 سے ہجرتی میں مجھے گردن میںا ہی تفنگ *
 آتش سے کا ہی ہر ایک شتر ا توڑا * ہم کیا باہی
 و نایابی چیز سے راگو نید شیخ ناسخ میفرماید سے
 عاشق زلف معنبر ہیں خریدار تمام * کیوں
 نہ تیرا ہوا آپ کھنبرہ سارا توڑا * اگر دشتے کہ
 رقاصان درقص نمایند ہر گوید سے دیکھنے والوں
 کے محفل میں * کیوں دل ٹوٹیں جن میں سے جو
 وہ قاص شکر توڑا *

توڑ جوڑ۔ جیم بواو معروف در آہندی زور
 شکستن و درست کردن و دانائی و فیلسوفی مذاق
 و افتراق کشاندن میان دو کس بود *
 توڑ کرنا۔ کاف مفتوحہ و ای حال سکن نون
 مصدری کشادون بندیکہ نیزہ بازان و کشتی گیران
 بر حریف بندند خواجہ آتش گوید سے اسے دل
 صد جاک او بھکر زندگی سے ہونہ تنگ بچ کا

اون گیسوون کے شانہ بن کر توڑ کرہ و نیز فیصلہ
 کردن قیمت چیز کے کہ آزا خرید نمایند
 توڑنا - نون والفت مصدری و شکستن
 و کتا یہ از علمدی و نفاق خواستن بود از کسی
 و علیحدہ کردن کسی را از کسی نیز باشد
 توسہی - فوقانی مفتوح و ادساکن سین حملہ
 مفتوح ہای ہوزجتانی معروف کلرہ باشد کہ فائدہ
 معنی کلرہ بالضرورہ و شیخ نامح سیر نمایند
 زدے نامح اسے منہ پر رکھ کر دامان توسہی
 یان پائے اک تارگر بیان توسہی
 توشیحانہ - فوقانی بواو مجہول شین ہوزجتانی
 مجہول نامی حیمہ بالفت کشیدہ نون مفتوح ہباسے
 مخفیہ مکانیکہ دران پوشاک درخت امیران
 ماندن توشک خانہ
 تول - فوقانی بواو مجہول و لام زدہ حامل مصدر
 از سنجیدن و وزن نمودن بود و امیر ہم از سنجیدن
 باشد
 توللا - لام بالفت کشیدہ نام وزن دوازده ما باشد
 و تو لچہ

توللا ماشا - میم و شین مفتوح بالفت کشیدہ مزاج
 سرینے را گویند کہ در اندک بڑا عند الی سیکدم در گون
 تولنا - نون والفت مصدری و سنجیدن وزن
 کردن
 تو منا - فوقانی بواو معروف و میم زدہ نون
 والفت مصدری شبہہ را پارہ پارہ کردن بود و مجہول
 روشن کرین چرخ چورندون کی قبر پر چستی
 بنائین نپہہ مینا کو تو م کر
 تو نپا - فوقانی بواو مجہول و نون غنہ موجدہ
 بالفت کشیدہ نوحہ از کدی و دراز بود کہ سخن باشد و سخن
 کو چک باشد آزا تو بنی گویند شیخ نامح
 کیا ہواج تو مجلس کومت او مطرب ہوتری
 ستاری کی تو بنی ہو کیا کدی و شراب و تو بنی
 نیز گویند بزیاوت سے ہندی قبل تختانی
 توند - فوقانی بواو مجہول و نون غنہ و وال حملہ
 زدہ و فرہی شکم
 توندیلا - فوقانی بواو غیر مفتوح و نون غنہ وال
 تختانی معروف لام بالفت کشیدہ کیکہ شکم و فرہو
 کلان باشد و شکم دار

تو نسا - فوقانی مفتوح بواو و نون غنچه و نون
 مملعه زده از گرمی آفتاب ستادی شدن بود
 تو یکا همنسا - فوقانی مفتوح و او تجتانی
 مجهول کان بالف کشیده های هوز مخلوط النون
 مفتوح سین همایسا کن نون و الف مصدری
 امریت متعارف و آنرا شگون نیک دانند
 شیخ ناسخ میفرمایند نه نین عم گر قیبه سید
 غنده زن بهیبر شگون شادی کالتی هین
 تو اصبوت همنسا ہے

زگین نین لعل بز نشان کی یہ تعالی ہر
 تھا لا - لام بالف کشیده منکر باشد نمود
 کم عمق زیر در نشان کہ آنرا از آب گردارند
 شیخ ناسخ میفرمایند یہ یاد جو آیا مین
 وہ نہال باغ حسن میری اشگون و لبالب
 یکفلم تھا ہے ہوس
 کھالی جوڑ - پیالہ و طرف زیرین و سر پو
 موافق پیالہ بود کہ پیالہ میان آن دارند
 کھالی کامیگن - لام تجتانی معروف کان
 کشیده موجدہ مفتوح تجتانی زده و نون غنہ

فصل پانے سورت

کھا - فوقانی مخلوط الہا بالف کشیده ضمیر
 فعل ماضی نکر و احد است
 کھاپ - بنای فارسی کشیده دست زدن
 سطر بان باشد بر طبلہ
 کھال - فوقانی مخلوط الہا بالف و لام کشیده
 ظرف باشد چین و مدور از برنج و مس زقرہ و مانند
 آن دکو حک آنرا کھالی گویند بجای الوالت تجتانی
 معروف آورده شیخ ناسخ میفرمایند یہ عجیب
 و کلامتہ سانی سطرانی بیانی ہے کہ

کان فارسی مفتوح بنون شلیست بر کسے زشد
 کہ ہر کہ اور ابرج طبع و بدستایش وجہہ انکس
 کھامنا - فوقانی مخلوط الہا بالف کشیده
 و ہم زده نون و الف مصدری گرفتن چیز سے
 بہت بود و باز دشمن کسے از برج قصد ارادہ
 کھان - فوقانی مخلوط الہا بالف کشیده و
 نون زده بر روی آید ۱ - حد معینہ مقدار قمار
 و گوڑہ و مانند آن و ظافہ ۲ - جانیکہ اسپ
 و پیل را آنجا بندند و آخور

تختانا - نون بافت کشیده جائیکه مردمان از
طرف کوه اوال و حاکم شهر جهت سیاحت و گلبانی
اہل شہر بنیامند *

تختان کاٹرا - کات بافت کشیدہ نامہندی
منقوح رای مہلہ شدہ و بافت کشیدہ ہے کہ در آخور
خود شہرات و سرکشی نماید *

تختانگی - نون غنہ کات فارسی تختانی معروف
کیکہ بظاہر خود را ذی عثمان نماید و بیاطن شہر
دزد و محرم را زانو بود و اعداد و اعانت کند و
دزد افسار *

تختانی دار - نون تختانی مجبول ال مہلہ با
وراک مہلہ کشیدہ سرگردہ همان مردمان سیاحت
کنندہ اہل شہر کماز طرف حاکم شہر بجای سیامند *

تختاہ - فوقانی مخلوط الہا بافت کشیدہ و ہا کہ
ہوز زدہ تہ دریا و چاہ و تالاب و حوض ہوت
کب و پایاب و کنایہ از ادراک معنی و مطلب سخن
و حال دل کہے بود خواجہ آتش گوید سہ پست
فطرت سے سوکے بیچ کچھ حال نہیں ہے یا گل
کشتی کو کرتیا ہر پانی تختاہ کا ہے و نیز صبا گوید

غوطے کھلواتے ہیں یہ رزمین تری کے
بحر حسن ہے تختاہ اک اک بات کی دو دو پیر
ملتی نہیں *

تختاہ لہینا - لام تختانی مجبول نون و بافت
مصدری دریافت کردن حد آب دریا و چاہ و ما
آن در محق و کنایہ از دریافت کردن انہما
حالات بود *

تختانی - فوقانی کسور کا ہوز بافت کشیدہ
ہمزہ تختانی معروف سوم حصہ چیز را گویند
تختیہ فوقانی مخلوط الہا با فارسی شدہ و
منقوح را ہندی ساکن ضرب دہی کہ ہر سو
کے زندگی طمانچہ *

تختیکنا - فوقانی مخلوط الہا و با فارسی ہر دو
منقوح کات ساکن نون و بافت مصدری از این
کوکان ہر دست طمانچہ پریشان زدہ *

تختیکی - فوقانی مخلوط الہا منقوح با فارسی
ساکن کات تختانی معروف دست زدن بر تخت
حرکت و مانند آن کہ وارثون افتند
تختیہ پیرا - فوقانی مخلوط الہا منقوح ہر دو

تختانی

تحتانی مجملہ سے ہندی بالفت کشیدہ ضرب دست
 و مانند آن کہ بر روی کسے افتد شیخ امداد علی بجر
 گویند سے پری کیا تیرے آگے لان مارے
 حسن میں کوئی ہے چراغ انجمن کو بال پروانہ
 تھپیرا ہے * و کسایہ از ضرب باد تند کہ بر روی
 مردم افتد نیز بود *

تھککارا - فوقانی مخلوط الہا مفہوم فوقانی
 دوم ساکن کان و در آ مہلہ بالفت کشیدہ بجاوہ
 زنان مرض ہمیشہ را گویند در زنان سابق
 ز کام را میگفتند *

تھرا - فوقانی کسور ہای ہوز ساکن سے مہلہ
 بالفت کشیدہ چیز کی کہ سے تا باشد *

تھرا تا و تھرا تھرا - فت لرزیدن *
 تھرا تھرا کا پینا - ہر دو فوقانی مخلوط الہا
 مفتوح بہر دور آ مہلہ زدہ کان بالفت کشیدہ
 و نون غنہ و ہای فارسی زدہ لرزیدن اندام یا

بندت انگزند سر یا از تپ لرزہ *
 تھرا تھرا کمنی سٹار سے باشد بر پونجک
 کہ ہر جان شیند خود را زانند *

تھرا تھرا می - ہر دو فوقانی مخلوط الہا مفتوح
 رای مہلہ دل زدہ سے مہلہ دوم تحتانی معروض
 فت لرزہ ع نافض *

تھرا کنا - فوقانی مخلوط الہا کسور سے مہلہ
 مفتوح کان زدہ نون و الفت صدی ہفت
 بر قبیدن *

تھرا می - فوقانی مخلوط الہا مفہوم سے مہلہ
 تحتانی معروض کلیمہ تقرین باشد *

تھرا محس - بجاوہ زنان خرابے تباہ کن
 و شدن باشد *

تھکا - فوقانی مخلوط الہا مفتوح کان مشد
 بالفت کشیدہ ہر چیز منہر و مدور را گویند *

تھکا اونٹ سہرا گو و کھیتا ہی - فوقانی
 مخلوط الہا مفتوح کان بالفت کشیدہ الفت بواو
 مجول و نون غنہ و تہای ہندی کشیدہ سین مہلہ
 مفتوح رای مہلہ بالفت کشیدہ کان بواو مجول

دال مہلہ تحتانی مجول و کان مخلوط الہا زدہ
 فوقانی بالفت کشیدہ ہای ہوز مفتوح تحتانی زید
 شلیت مشہور ہای زیند کہ کسے از گردن کا

عاجز آمده باشد از آن مخلصی خواهد ذوق دلی
 گوید صفا محمد کو چای پیس یون پیر شیت فرم دیگر
 سر کو چیت ککا اوت و بندم دیکھے
 تحکما - فوقانی مخلوط الهام مفتوح کان ساکن
 نون والفت مصدری ف مانده شدن شکل کش
 تحکما - فوقانی مخلوط الهام مفتوح بکان زده
 تختانی بالفت کشیده قرص زردیم که کوچک باشد
 کھکلی - فوقانی مخلوط الهام کسور کات فارسی
 ساکن لام تختانی معروف ف پیوند غرقه
 کھکلی لکانا لام مفتوح کات فارسی دنون
 بانفها کشیده پارچه جامه در جامه دریده دوختن
 بودت رقعہ دوختن و کنایه از سالی کردن
 بجای و خبر آوردن از جای بود
 تحل - فوقانی مخلوط الهام مفتوح لام خبر باشد
 در که از تارهای زرد نقره سازند و پر سوزانند
 که خواستند دوزند
 تحل سبزه - سوده تختانی مجهول را
 هندی بالفت کشیده سماع چیزی و جا قرار گرفتن
 کسب بود و خبر گوید خدا کسین تیرا کادگانا

تحل سبزه - نواگر نین کشتی کانا خدا پیدا
 تخم - بوزن غم ستون مکان باشد باغ و
 تخمنا - فوقانی مخلوط الهام مفتوح هم ساکن
 نون والفت مصدری ف باز ایستادن
 تخم - فوقانی مخلوط الهام مفتوح بنون پستان
 گادو گو سپند و مانند آن بودع شروع
 تنمال - فوقانی مفتوح هاء بوز ساکن آنچه
 پایین نیام پیش قبض از من اینج و نقره
 و غیره بودت بن نعل
 تخوتنی - فوقانی مخلوط الهام بود معروف
 فوقانی زده نون تختانی معروف ف دهن
 کھوڑا - فوقانی مخلوط الهام بود مجهول را
 هندی بالفت کشیده ف اندک عطفیل
 کھوڑا کھوڑا هونا - فوقانی مخلوط الهام
 دوم بود و مجهول را هندی بالفت کشیده کلمه سوز
 بود و مجهول نون والفت مصدری کنایه از فرزندگی
 و انفعال بود شخ ادا و علی بحر میگوندید و
 بڑھے حسن روزا ترون نه پیا یا فروغ
 کھوڑا کھوڑا ایلا اگر قمر بونے لگا

تختی - فوقانی مخلوط الہا تختانی مخلوط نیم
 فصل ماضی موند واحد بود *

تختی - فوقانی مخلوط الہا مفتوح تختانی زده
 لام بافت کشیدہ کیسہ کہ کلان بود *

تختیلی - لام تختانی معروف کیسہ کہ کلان با
 تھیوا - فوقانی مخلوط الہا تختانی مجہول
 واو بافت کشیدہ گین ایگشتی باشد خواہ
 گینہ نقرہ وسن آہن بود خواہ گینہ تحقیق بود

فصل تختانی

تختی - فوقانی مخلوط الہا بود معروف لام
 تختانی معروف آتشی کہ از بخور گندم سازند و شکار
 تختونی - فوقانی مخلوط الہا بود معروف نون
 تختانی معروف و ستون ع استوانہ *

تختونی - فوقانی مخلوط الہا مفتوح واو مفتوح
 تختانی زده کیسہ عمارت تعمیر کند و معراج
 تختوشہ - فوقانی مخلوط الہا بود معروف باو ہند
 مفتوح ہر کہ ہندی زده درخت است مشہور کہ
 زہر دار باشد و شیرازان بر می آید و زقوم ع
 زقوم *

تختی - فوقانی مخلوط الہا تختانی بافت کشیدہ ورق گند
 باشد کہ سفردار در *

تختی - فوقانی تختانی مجہول و با فارسی زده
 فارسی تختانی معروف لوع از زودت بود *

تختی - فوقانی مفتوح ہر کہ ہما زہر مرغ است
 مشہور و تیہوع تیہوج *

تختی کے منہ چھمی - شہر است کہ محل سمت آری
 زیندہ

تختی - فوقانی تختانی معروف جیم بافت کشیدہ
 بخور سوم بعد وفات را گویند *

تہذیبیات - فوقانی تختانی مجہول و صم زردہ بک
فارسی بافت و فوقانی کشیدہ دوایت معروف
و ن ساذج ہندی *

دکان سین +
تیرنا - فوقانی مفتوح بہ تختانی درک مہلہ زردہ
نون و الف مصدری و ن شناکردن *

تیرا - فوقانی تختانی مجہول درک مہلہ بافت کشیدہ
کلمہ باشد کہ ازان خطا بایوم فرومایہ و ناک کنند
تیراک - فوقانی مفتوح تختانی زردہ درک مہلہ با
دکان کشیدہ و ن شناورد *

تیرہ - فوقانی تختانی مجہول درک مہلہ مفتوح بہا
ہوز عبدولیت مشہور و ن سین زردہ ع ثلثہ عشرہ
تیرہ تیزی - فوقانی دوم تختانی مجہول درک
تیرہ تختانی معروف سین زردہ تاریخ اول ماہ صفر گز

تیر او - درک مہلہ بافت کشیدہ و وادجا یک آب
قابل شناکردن بود اش گوید سہ کھاتے ہین
غوطہ را گندہ کو ز بار ہین در ہتا ہر میر نکلون
سے تیر او چار ہا تہ *

تیسری - نام ماہ صفر باشد بجا و زہ زنان +
تیس - فوقانی تختانی معروف و سین مہلہ زردہ
عدولیت مشہور و ن سسی ع ثلثون +
تیس دن - دال مہلہ کسور بنون کتابہ از تمام

تیرتھ - فوقانی تختانی معروف درک مہلہ مفتوح
لہ فوقانی مخلوط المازہ عقیدہ مہنود بود +
تیری - درک مہلہ تختانی معروف کلمہ باشد کہ
زن فرومایہ و ناکس ازان خطاب کنند *

تیسرا - درک مہلہ بافت کشیدہ و ن سوم ع ثا
تیس مارخان - بہادر و دلاور را گویند +
تیسون کلام - سین مہلہ بو او مجہول و نون تخنیدہ
کان مفتوح لام بافت و یک کشیدہ کتابہ از سی پارکلام

تیرنا - فوقانی تختانی مجہول درک مہلہ زردہ و ن
مفتوح درک مہلہ دوم ساکن نون و الف مصدری
لبہ کردن بود لہو لہو سے برسات ہر او خچین کی
جو کو تہ ہین سہ کے تیر ہا گل کے نیچے پیرخان کی

اکی باشد بجز گویدے شمر نہ کھاؤن گا تیسون کلام
کی اسے بجز کسیکا خواب ہین بوسہ قول کلام لیا +
تینغا - فوقانی تختانی مجہول فین مہلہ بافت کشیدہ
نہ شدن در باشد بطوریکہ با کشتا و نشود شیخ

امداد عالی بحر گوید سے تیغ کے نیچے بھی سر جھکا کر پہل
 پائینگی ہم۔ اسی پر ہی تینا دریاغ ارم ہو جائیگا +
 تیکھا - عشوق کج کلاہ و تیز زبان و وضعدار باشا
 میکھی حقیق - فوقانی و کان مخلوط الہا تجمانی
 معروف مجیم فارسی کسور فوقانی دوم ساکن واو
 مفتوح بزور زده گاہ کج و شوخ مشوقان بوڑ
 تیل - فوقانی تجمانی مہول و لام زده و غن
 ع و ہن +

تیل پانی کا گلاس - باغ فارسی بالک کشیدہ
 نون تجمانی معروف کان بالک کشیدہ کان فارسی
 کسور لام بالک و سین مہا کشیدہ مشہرست شاعر
 گوید سے تیل بانی کادہ چڑھے تھے گلاس چھتری
 شراب کے ساغر الماس +

تیل ماش - قدری روغن سیاہ و ماش کہ براب
 تصدق کسے فرستند و کنایہ از مطلق تصدق تیر
 تیلی - لام تجمانی معروف فروشنده روغن سیاہ
 باشد و فوقانی و لام ہر دو تجمانی معروف سنج با بک
 چربوئے و آہن و مانند آن بود +

تیلیا گنبت - تجمانی دوم بالک کشیدہ کان

میر ہفت تجمانی و فوقانی کشیدہ اسپر را گویند کہ
 رنگش ناکل بہتیرگی بود +
 تیلیا گنبتا - کان مفتوح تار مخلوط الہا مشد
 بالک کشیدہ نوعی از گنبتہ باشد کہ اندر شوخ مثل
 بہتیرگی بود +

تین - فوقانی تجمانی معروف و نون معلنہ
 عددیست معروف و ن س ع ثلث +

تین پانچ - باغ فارسی بالک و نون غنہ جویم
 فارسی زده کنایہ اتکار رکون در لغت سے بود ہن
 مینستر ا - فوقانی تجمانی مہول و نون غنہ فوقانی
 دوم زده را کہ ہندی بالک کشیدہ سپر کہ بعد رود
 پیدا شود +

تینتیرمی - را کہ ہندی تجمانی معروف و دختر
 کہ بعد و سپر پیدا شود +

تین تیرہ - کنایہ از پریشان و متفرق بودہ
 تین حرف - کنایہ از لفظ لعن بودہ

تین کانے - کان بالک کشیدہ نون تجمانی
 مہول سے سفر بر سے قرعہ نرد با رسی باشک کہ
 سفر بر قرعہ ہنگام از غنن قرعہ پید آید +

تختانی - نون بود و مجبول و نون مشتق از نون است

تیسر - نون تختانی مجبول و مفتوح بر سر
معه زده اند از صورت و نگاه را گویند

تیسر آنا - ان بافت کشیده نون و ان مصدر

کنایه از پیدایش تیرگی پیش نظر و گردیدن

نه گام بر فراستین بود شیخ امداد علی بگر گوید

نا توانی کا میرا چه هم او در کو جو چله تیسر آنگو

گرگر پوسه جای گیا +

تیسر آنا - نون مختل و تختانی کسور بود مجبول

از همه نون بافتا کشیده همان آمدن تیرگی و تاریکی

پیش چشم و گردیدن سر بود که مردم از آن صدقه

بر زمین افتد +

تیسر شجنا - موصه مضموم جیم مختل و الیسا

نون و ان مصدری کنایه از نشان آفرینگی دل از

نگاه پیدایش بود شیخ امداد علی بگر گوید

فروش نگاه بون کو جلداتی بین وه در بیکین چشم

جهان کی بجا آید بین تیسر بیکین +

تیسر بد بجا نا - موصه و ال مفتوح لام ساکن

جیم و نون بافتا کشیده کنایه از تغییر انداز نگاه بود

تیسر بگر طنا - موصه کسور کات فارسی مفتوح

بر آهندی زده از ان و ان مصدری کنایه از خست الو

شدن نگاه بود شیخ امداد علی بگر گوید

کیا جیب اون نگاه بون نه مجھے + آنکه سیدگی بگی

بگری پیوسه تیسر بنه +

تیسر جلتا - جیم مفتوح لام ساکن نون و ان مصدری

کنایه از تاب نظاره شسته تا بنده نیادرون بود شیخ

امداد علی بگر گوید خاصیت آفتاب کی کتور بین

خوبه + تیسر جابین جیم سینگه کشید حسین هم +

تیسر میله هونا - جیم مفتوح تختانی زده لام

تختانی مجبول ای هوز بود مجبول نون و ان

مصدری کنایه از آمار تکدر و ملال از نگاه پیدایش

بود شیخ امداد علی بگر گوید نه نغمش هو قدم کو

عشق بین تیسر میله هون + سینه خالا چا پیسه

هس بو مجبه کو سر بر نخل سه +

تیسری - نون مختل و تختانی غیر موقوف و او زده

سه معنی تختانی معروف بین جبین و جهان انداز

بگناه بود +

تیسری بد بنا - موصه و ال مفتوح لام ساکن

نون والفت مصدری همان تغییر اندازگاه بود *
 تیوری چرخانا - چیزی از شیخ رانندی مخلوط الیاد
 نون بافتا کشیده کنایه از زمین جرسین شدن بود و لفظه
 س چار چوگل کر خوتوا گل چرخا جانا نین چ تیوریا
 تو میری تربت پر چرخا جانا نگه *
 تیویار - فوقانی کسوتی تجانی غیر مفلوظ و او زده
 سوز بان و سکه کشیده رز معین شین بنود خواه روز
 شین سلمانان مانند بولی و دوسره عید فطر و عید اضحی
 تیاها - فوقانی تجانی مجهول با سوز بان کشیده
 خشم و غصه بود *

برد و معنی آید اول سم اسپ دوم کرده با چای پانی
 و مانند آن *
 ٹانا - نامی هندی و باوی فارسی بافتا کشیده و کوه
 خروخ ماکیان را در آن بند کنند *
 باپٹی - نامی هندی بافت کشیده و باوی فارسی
 زده نامی هندی دوم تجانی معروف نوعی از تان
 ابر شمی بود که زنان از آن پاکجا مه سازند *
 ٹاپنا - سرگشته و پریشان شدن در تلاش
 ٹاپو - نامی هندی بافت کشیده باوی فارسی بود و در
 زمینگر از کم شدن آب دریا اندون دریا نامیان
 شود شیخ اما و علی بگر گوید س مروت تشنه دیدار
 سکر تانین کوئی * جنین دریا بختا سون
 وه مانو نکته بین *

تتمین - فوقانی مفتوح همزه تجانی معروف
 ونون مخفی که است از کلمات و اباط که فاند سنی
 لفظ را و بد شاعر گوید س نازیر و ده ستنفا
 او بین نو کتمین * اک قدم راه طلب ط کرنی سو
 فرسنگ هر چه لیکن این روز مه قدماست تلک
 ترک کرده آید و نمیکویند *

ٹاٹ نامی هندی بافت و نامی هندی کشیده
 است مثل کپس که از ریسمان پوست درخت
 بافتند پیراس *

باب نامی هندی
 فصل الف
 ماپ - نامی هندی بافت و باوی فارسی کشیده

ٹاٹ اولٹنا - الف او غیر مفلوظ لام مفتوح
 تیا می هندی زده نون والفت مصدری کنایه از
 مفلس و محتاج شدن سا سوان باشد تا ذم و لفظه

خط نه کهر: بر سر حسن کی دو گدوئی
 واقعی ثاب مهاجن نه جو ارثا او شا
 ثاب باغی جوتا - و صده باغ کشیده فاجتانی
 معروف جمیم بو او معروف فوقانی بان کشیده پیوسته
 بود که تارهای زر و زعفران بر کسپاس گنده دروختی بران
 روزند *

ثاب طین موشج کا نجیبه - جمیم تجمانی مجبول وزن
 مختلفه جمیم بو او معروف و نون غنه و جمیم زده کا باغی با
 کشیده موجوده مفتوحه خاصه معویه ساکن شکر از معتبره
 بهما و خفته شلیست بجا از نکه در پی شکر و کوه پیوسته
 ثاب تاسای هندی باغی از نون و نون و نون و نون و نون و نون
 کردن کسویا از نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 مانجا - تاسای هندی کشیده و نون و نون و نون و نون و نون
 خلد و اما باغ کشیده که یک تو با بود و تو انا
 مانجا - تاسای هندی باغی از نون و نون و نون و نون و نون
 باغ کشیده کرده در کسپاس جمیم متوق نشه سفر کسپاس
 کارون عه قائله -

طانک - تاسای هندی باغی از نون و نون و نون و نون و نون
 آنچه از چیز بیگانه در قبضه کمان او نخته و کمان

بدان سخنند تا بوقت پیوستن سوزان تیر چو پیکان
 معلوم شود که با نیت کشش کمان پیکان تیر بقصد
 خوار پیوسته چنانکه گوئید اکیه انانک کی کمان تو
 طانک کی کمان و بعضی نوشته اند که طانک و نون
 و کمان بقدر است و چهار سیر کمانی فلفل باغی است
 کافه سیر علی اوسط رشک مرحوم *

طانک رکھنا - نوشتن پیوسته بود یا یادداشت
 طانکا - تاسای هندی باغی کشیده و نون غنه کمان
 باغ کشیده وقت دوخت و پیوسته مفصل بود و نون
 پیوسته گویند *

طانکا - نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 طانکی - کافه تجمانی معروف ظرفی باشد چو بین
 خواجه آهنین که در آن آب پر کرده که با نون و نون
 مندا و بر آستخانی نخته و خام آن ناکه باشد
 سنگ و ایشان را که در آن شکاف در سنگ اندازند
 طانک - تاسای هندی باغی از نون و نون و نون و نون و نون
 معروف و تاسای هندی دوم زده نون و نون و نون
 شکستن دوخت تاسای هندی از نون و نون و نون
 طانکی - تاسای هندی باغی از نون و نون و نون و نون و نون

صدری فست دوختن جامه خواه زخمه

مانگی کھانا - کاف مخلوط با الما و نون با کھنکشیه

کنایه از روز ایندن زخمها بود زخمیان را

مانگی کھل جانا - کاف مخلوط الما مستح لام

ساکن جمیع نون با الفها کشیده فست کاشانه شامین

در ختیا بود

مانگی رگانا - لام مفتوح کاف فارسی زنون

کشیده فست دوختن جامه زخم و مانند آن

مانگی - تالی سندی با الف کشیده و نون غنچه و کاف

فارسی زده فست پاش قدم

مانگی او کھانا - الف بو او غیر محفوظ تاسه

سندی مخلوط الما و نون با الفها کشیده کنایه از

برداشتن پای زنان هنگام جماع کردن بود

مانگی کے نیچے سے نکال دینا - کنایه

از ناپاوی و عاجز کردن بود کسے را

مانگی تاسا - نون و الف صدری فست آو فیتن

تسلیق

مانگی حسن - تالی سندی با الف کشیده و نون غنچه

کاف فارسی مخلوط الما مفتوح نون زده نوسے از

اسپ بود که متعارف است

فصل موحده

سپ - تالی سندی مفتوح موحده مفتوح بهر

مهمه زده خوشان و عزیزان فست خوشا و نوح

اوسر با

افصل بای فارسی

سپ - تالی سندی مفتوح بای فارسی کشیده چیز

باشند ساکنان مانند بره و ادا و گچی و غیره که چون

از آب کشانینا از آفتاب محفوظ دارد

سپ - تالی سندی مفتوح بای فارسی مستد با الف

کشیده نوسے از سر و با باشد صد فستن گلو اندو

ز تا آنجا رفته بقیته

سپ - سپ - هر دو تالی سندی مفتوح بهر دو پاک

فارسی کشیده آواز چکیدن قطرات آب و اشک

و مانند آن بود

سپ - سپ - اندک علاقه و وسیله را گویند

سپ - تالی سندی مفتوح بای فارسی ساکن کاف

با الف کشیده دومی دارد اول سپ چکیدن قطرات آب

و اشک غیره بود شاعر سے گوید تصور آئینہ جا

جب اوس صتم کاہ لگا چکا چکنے چشم نم کاہ دوم
 ثمر انہ را گویند کہ چنبدہ شدہ خود از شاخ درخت بنیتند
 آتش گویدے مضمون کہون آتش انھین یا آم
 انھین سخنجون بہ ماتہ آئے بین دوچار یہ تقدیر سست
 چکنما - تاسندی و با فارسی ہر دو مفتوح کاہ
 ساکن نون والہ مصدری معنی دارد اول حکید
 آب و اشک و مانند آن دوم چکیدن ثمر از درخت
 مانند انہ وغیرہ سوم کنایہ بود از کسی کہ در کارزار
 زخمی شدہ بر زمین بنیتند خواجہ آتش میفرمایند
 خون تیغ زنون کی دم شمشیر سے چکنے چکنما
 نکما نذر سے تیر سے چکنے

بو او معروف نونے از اسپ کہ کم قیمت دکو چکا بود
 فن یا بود
 سٹولنا - تاسندی اول مفتوح تاسندی
 دوم بو او مجبول و لام نودہ نون والہ مصدری
 در تار کی بدست جستن چیزے و نیز تار نینا
 چیزے را و کنایہ از دریافت کردن مافی الغمیر کسی
 بود و لولفہ سے سارے جان میں ڈھونڈا
 کمین نیا یا چو دل کو چوکل ٹولا وہ مستعد نہیں
 ٹٹی - تاسندی اول مفتوح تاسندی دوم شدہ
 تجمانی معروف چیزے کہ از نے و کاہ بیتہ بچاے
 دیوار پر پردہ قائم کنند و کنایہ از پردہ و حجاب
 ہم باشد

فصل تاسندی

مپیو بچیا - تاسندی مفتوح بتاسندی
 با فارسی بو او معروف و نون غنہ و جم زودہ تجمانی
 بالک کشیدہ کیکیال اندک بر آ خرید و فروخت دارد
 فن کم مایع قلیل البضاعت خواجہ آتش گوید
 حکم کر آتش کہ بازار حیت بند ہووہ اپ کرن
 مپیو بچیا گرم اپنی دکانداریان
 سٹو - تاسندی مفتوح تاسندی دوم شدہ

ٹٹیری - تاسندی مفتوح تاسندی دوم
 رک مہلہ تجمانی معروف مرغیست معروف کہ سرگاہ
 در موسم باران آواز کند گویند کہ آب از جانبی
 طلب میکنند
 ٹٹی کا آئینہ - کاہ بالک کشیدہ الہ بالک
 ہنرہ تجمانی معروف نون مفتوح بہا و مختلفہ نون
 از آئینہ باشد کہ معروف ست بھر گویدے دیکھا

چہرہ شفاف کہا طویون نے، آج آئینہ کی طہی لیے
 صیاد آیا *
 طہی کی آڑ شکا کھیلنا۔ کان بختانی معروف
 الف بافت ورا ہندی زدہ شین معرکہ کسور کا
 بافت ورا مہلک شدہ کان مخاوط البختانی جہول
 ولام زدہ نون والف مصدری کنایہ از پوشیدہ کار
 کردن بود شاعر کے گوید مثنوی تخی نہایت وہ
 شوخ دیدہ کھلاڑ کھیلتی تخی شکار طہی کی آڑ

طرا نا۔ نون والف مصدری و سخت گشتی
 ٹر ٹر۔ ہر دو نامہندی مفتوح بہر دور اسماء
 آواز کردن غوک باشد *
 ٹرخل۔ نامہندی مفتوح بہر ہندی زدہ
 خام معرکہ مفتوح بلام کشیدہ زن فاحشہ را گوینہ
 و سلیطہ زن *

فصل در اسمہندی

فصل خاموشی
 طر۔ ہر دو نامہندی کسور بہر دور اسماء
 کلمہ بود کہ اسب را بدان رانند *
 شخنا۔ نامہندی مفتوح خاموشی ساکن نون بافت
 کشیدہ و شتا انگس کعب *

طر۔ ہر دو نامہندی و سین مہملہ مفتوح را مہملہ
 ساکن نوعی ز قماش ایشیمی کم قیمت بود *
 ٹگنا۔ نامہندی و سین مہملہ ہر دو مفتوح
 کان ساکن نون والف مصدری متاثر شدن
 چیز کے بود از اثر چیز کے *

فصل سین مہملہ

فصل در اسمہندی
 تر۔ بالفح گفتگو سے پوچھ باشد *
 ترا۔ نامہندی مفتوح را مہملہ بافت کشیدہ
 کسیکے سخت گفتار بود و اسپ کہ بہر آواز در ہندہ
 باشد و نامہندی مضموم دانہ باروت و دانہ ہر چیز
 کہ خلد *

ٹسو سے بہانا۔ نامہندی کسور سین مہملہ
 ساکن و او بختانی جہول موصوفہ مفتوح ہر دو ہوز
 و نون بافتا کشیدہ مجاورہ زنان گر یہ کون را

ت و شکاری +

فصل کاوت

تک - نامہندی مضموم کچھ کٹیدہ کلہ بہند
کہ فائدہ معنی زمان اندک دید چنانکہ شاعر گوید
سے اور سن اوٹھا کے جانے واسطہ نہ گنگ
سے ہکو بھی اوٹھا ہے + الا فی زماننا متروک الاکل
شکاری نامہندی مفتوح کاوت بالعت کشیدہ دوپوں
گویند فتنگہ +

تکٹکی - ہر دو نامہندی مفتوح کاوت اول زدہ
کاوت دوم تختانی معروف نگریتن کسی با چیزے
تاویر باشد +

تکٹکی باندھنا - موجدہ مالٹ کشیدہ زون
و دال مہلہ مخلوط المازدہ بجانب کسے یا چیزے
تاویر نگران بودن منشی مظفر علی اسیر گوید
کسیکے پاٹون کی آواز ہر جانب سے آتی ہے +
کہ ہر آنکھیں لگائے تکٹکی عاشق کہہ رہا بندھو +
ایضا شاعرے گوید سے گوہر دن تکٹکی کر باندھو
کے + اب آنکھیں بہتی ہیں دو دو پہر بندھو +
تکٹکی - نامہندی کسور کاوت ساکن تا سے

ہندی دوم تختانی معروف سہ چوبے باشد کہ درنا

مجرمان را درسیا سنگاہ بستہ نزنند +
تکتر - نامہندی مفتوح کاوت مشد و مفتوح
بہر آ مہلہ زدہ سرو پیشانی برسرو پیشانی کے
یا سنگ یا دیوار و مانند آن زدن بود و کنایہ از
شخص مقابل و شے مقابل نیز بود چنانکہ میر تقی
گوید یہ ممت خاک یعنی انسان ہے +
ورنہ اوٹھائی کسے اس آسمان کی تکتر +

تکتر انا - نامہندی مفتوح رای مہلہ زون با
کشیدہ سرو پیشانی سنگ یا دیوار و مانند آن
زدن حضرت برق میگوندے کیائے راہین
تکالین رنج ہجر بارمین + سر کے ٹکرانے سے
در بن نیگے دیوار میں +

تکتر کھانا - کاوت مخلوط الماوتون بالفہا کشیدہ
ضرب خوردن سرو پیشانی از دیوار یا ستون و
ماند آن بود +
تکتر اطرنا - لام مفتوح رای ہندی زدہ نون و
الٹ مصدری پیشانی خود را بہ پیشانی دیگر خوردن
مکولفہ سے پھوڑے اپنے مقدر کو ترسے شش

میں یوں ہے جہنم آتا ہے کہ انجیل سے ٹکڑے
 ٹکڑے لگانا۔ لام مفتوح کات فارسی دنوں کا
 کشیدہ زرد سر و پیشانی بدیوار یا ستون یا بنڈیا
 ٹکڑے لکھنا۔ لام تجمانی جمول نون والٹ صدی
 پیشانی خود بر پیشانی دیگرے زرد در جنگ
 و کتایہ از مقابل و برابر شدن کے یا چیز بود
 کبے و چیزے بجر گویدے و کبھی خدائی تعبیر کی
 ابر یا بدلیتی ہے ٹکڑے کے دباہل فیل سے ہے
 شاعرے گویدے شکوہ میں ترے ہاتھی کی
 کیا بیان کروں ہے جو پیل چرخ سے لیتا ہے
 اوج میں ٹکڑے
 ٹکڑے مارنا۔ میم بالف ورا مہم کشیدہ نون
 مصدری ہمان زرد سر و پیشانی بر سر و پیشانی
 دیگرے یا بدیوار یا سنگ و مانند آن بود
 ٹکڑے۔ تاسمہندی مضموم کات ساکن را
 ہندی بالف کشیدہ پارہ ہر چیز اگویند
 پارہ ع قطعیہ بالکسر
 ٹکڑے اساتوڑے کے ہاتھ میں دیدینا۔ سین
 مہمہ بالف کشیدہ فوجانی بواو جمول ورا ہندی

زرد کات تجمانی جمول بواو جمول ہندی نون
 مصدری کتا۔ از جہاں سخت و درشت دارن کسی ما بود
 ٹکڑے اما گنا۔ میم بالف کشیدہ نون غنہ و گنا
 فارسی زرد نون والٹ مصدری کتا۔ از گدائی
 کردن بودت گدائی شیخ اداد علی بجر گویدے
 دینے والے کاکب احسان گدا لیتے ہیں
 آبرو بیچ کے ٹکڑے فقرا لیتے ہیں
 ٹکڑے گدا۔ تاسمہندی مضموم کات مفتوح بر ہندی
 زرد کات فارسی مفتوح وال مہمہ بالف کشیدہ کسی بجر
 سوال کر دینے بیا ریخت گدا فقیر
 ٹکڑے تاسمہندی مضموم کات ساکن را
 ہندی تجمانی معروف کبوتری چند کہ باتفاق
 سے پرند و باتفاق سے نشیند شیخ ناسخ میفرماید
 یاد آجاتی ہے ٹکڑے اوس کبوتر باز کی
 کیا اوڑا دیتے ہیں ہندی میند تار و رات کو
 و کتایہ از مردم چند کہ متفق باشند نیز بود
 ٹکڑے اوڑا نا۔ را ہندی تجمانی جمول
 الف بواو غیر مفعول ہندی دوم نون
 کتایہ از جدا جدا کردن اعضا کسے باشند

تیغ و مانند آن و پارہ پارہ کردن نامہ و جامہ
 نیز بود شیخ ناسخ میفرمانیدہ بعد مدت کے
 جنون قاصد محبوب آیا چہ جیب کے ٹکڑے
 اوڑے جب کوئی مکتوب آیا چہ
 ٹکڑے پکانا۔ ہای فارسی مفتوح کاؤنوں
 باہمنا کشیدہ پارچہ ہای مان خشک را بشکر قند
 دروغن کا و خچتن بود چہ
 ٹکڑے توڑنا۔ نو قانی ہوا و مجبول دراکے
 ہندی زندہ نون و الف مصدری کنایہ از طعام
 خوردن کہے ہر دستار خوان کہے علی البرد ام بود
 ٹکڑے ٹکڑے کرنا ساکن مفتوح رای مہملہ
 ساکن نون و الف مصدری ہمان جدا جدا کردن
 اعضا کہے باشد از تیغ و مانند آن چہ
 نکسال۔ تاسی ہندی مفتوح کاٹ ساکن بز
 مہملہ بالف و لام کشیدہ جا نیکہ دران ہریم وزر
 سگہ ز نذوق درم سرا و سرا چرب خور انجانہ
 ع دارا الفرب شیخ ناسخ میفرمانیدہ سیم
 وزر کے دیکھتے سے خوش نہ کیوں اپن چو
 تو تاسی چشم ہوتا ہر دھوان نکسال کاہ و نیز

نام مجاہد الیث در لکھنؤ کہ شیخ ناسخ مفتوح را بجا سکو
 داشتند و قبر آن مفتوح ہم دران جا ست چہ
 نکسال باہر۔ موجدہ بالف کشیدہ ہای ہوز
 مفتوح ہر مہملہ زندہ نقدی را گویند کہ سگہ
 آن خارج از سگہ دارا الفرب باشد و کنایہ از
 کسیکہ در گیس ہندو فن بیروشا گرد بیج یک
 از اساتذہ معتبر نبود موقوفہ الگ باقی
 کوسون تیرے دیوانوں کو ڈھری سے چہ
 دو سودائی قیسوں کو کہیں نکسال باہر ہین چہ
 نکسال چہڑھنا جیم فارسی مفتوح ہر کے
 ہندی مخلوط المازدہ نون و الف مصدری
 دریافت کردن سرہ و نامسرہ زربود زریکہ در
 دارا الفرب متخمن و مقبول شدہ کج شود و کنایہ
 از ذی اعتبار گشتن کہے بود در فنو و علم پیش
 کالمین آن علم و فن امتحان دادہ چہ
 نکنا۔ تاسی ہندی کسور کاٹ ساکن نون
 الف مصدری و قیام گرفتن بجائے چہ
 کسور۔ تاسی ہندی کسور کاٹ ہوا و مجبول
 رای مہملہ زندہ دو معنی دارد۔ ۱۔ پارچہ گرم کردہ

برخصوسه از رتقا نهادن ع کما د۲ - آواز که
 از رتقا رازی نوبت بر آید بجز گوید ۵ نوبت سنی شیخ
 شب وصل یاری که بکار آید سر کور گئے چینی کور پڑ
 گهمانی - تاسندی مفتوح کاف ساکن لاجی موز
 بالک کشیده بهره تجتمانی معروف زن بازار ی بود که
 دو پول معمول خود گرفته از مردان جمل کماند *
 گکیا - تاسندی مکسور کاف ساکن تجتمانی بالف
 کشیده نازی که کوچک تر و قدری کتیده باشد *

مرد و ماه قاعدت و کم فاسر گویند و نغمه از زبان
 بازار بیان است که متعارف است *

فصل نون

نون - تاسندی مفتوح بنون یا س سنج با گویند
 نون - تاسندی مضموم نون ساکن دال
 نندی بالف کشیده که سیکه دست ندارد *
 نون بیان کما - تاسندی مضموم نون ساکن
 دال نندی مکسور تجتمانی بالف کشیده و نون
 بجاوره زمان بستن رستهای گنگار بود *

فصل لام

لجیا - تاسندی مفتوح لام ساکن حیر نون
 بالف کشیده از جای بجای دیگر رفتن و دور شدن
 بود بجز گوید ۵ هزار مرے پائی ثبات که صد *
 اگر بار بھی ہوتے تو آج لجاتے * حضرت برق
 نیفر مایندہ بلا شبہ پیر ملتی نہیں * قیمت
 نامک توپ چیتی نہیں *
 لکنا - تاسندی مضموم لام ساکن نون لکن
 مصدری آہستہ آہستہ از جای سجا رفتن نوڈ

طنگر می - تاسندی مخلوط النون مفتوح
 کاف فارسی ساکن ر تاسندی تجتمانی معروف
 و شایخ قدیم *

فصل واو

توپ - تاسندی لجا و جبول و باو فارسی کشیده
 کلان نوبہ در کرد و ر مایر نہند و کلاہ آہنی باشد کہ بود
 جنگ بر سر دارند و خود منفرد *
 ٹولی - باو فارسی تجتمانی معروف و کلاہ ع
 قلندہ و کناہ از کلاہ مانند بود کہ بر سر باز نہند
 کہ طائر شکار است و طائفہ خواہد و ز گوید ست

فصل میم

کما - تاسندی مکسور میم کشیده و بالف کشیده

وہ بدگمان ہوں کہ خط دیکھ کر بند کین آنکھیں *
 چڑھائی باز کی ٹوپی سر کو تر پر *
 ٹوپی اوچھا لٹا سالت بوا وغیرہ ملحقہ جرم فارسی
 مخلوطا لٹا بلف کشیدہ ولامزدرہ نون و الف مہدی
 کنایہ از وجود خوشی کردن و فخر بیایات نمودن بود
 و ت کلاہ بر آسمان انداختن و کلاہ بہوا انداختن
 خواہد آتش میفرماید ۱۵ او تر کہ ہوتم غسل کو
 عالم ہو و جب کا کہ دیا اوچھا لٹا ہر کلاہ جبا کو *
 شاعرے دیگر گوید ۱۶ آیا ہر جیسے ساتی افسردہ
 جوش شادی * شیشے بھی آنجن میں ٹوپی اوچھا لٹا
 ٹوپی بدلنا - کنایہ از برادر خود کردن کہے راو
 اتحاد پیدا نمودن از کہے بود آتش گوید ۱۷ آؤ
 جو کینے میں وہ گلگشت باغ کو کہہ پنجے سے
 ٹوپی لالے سے گڑھی بدل چلا *
 ٹوپی وار بندوق - دال مہلہ بلف ورام مہلہ
 کشیدہ نوع است از بندوق *
 ٹوٹا - نامی ہندی بوا و مجبول نامی ہندی دوم
 بلف کشیدہ نقصان در تجارت و کمی آمدنی در علاقہ
 ٹوٹ پرنا - نامی ہندی بوا و معروف و تاسے

ہندی کشیدہ باہی فارسی مفتوح راہی ہندی ساکن
 نون و الف مصدری کنایہ از ہمہ تن متوجہ شدن
 کہے بر کار سے و از ہر سو آمدہ افتادن چند کین بود
 بر ایکس خواہ ہر تیار و پریش خواہ ہر خزر
 رسانیدن و کشتن *
 ٹوٹ ٹوٹ کر برنا - کان مفتوح راہے
 مہلہ ساکن موصدہ ورام مہلہ ہر دو مفتوح سین مہلہ
 ساکن نون و الف مصدری کنایہ از بار باریدن باران
 شدت تمام بود کہ لفظ سے پہلا ہی دن تھا کہو
 کہے ترک میکیشی * ہر سو ہر کیسارت کو منہ ٹوٹ
 ٹوٹ کر *
 ٹوٹکا - نامی ہندی بوا و مجبول و نامی ہندی دوم
 زدہ کان بلف کشیدہ حیلہ بکار کہ زنان در ہشت
 اوقات ہر دفعہ از ارض وغیرہ سے کننا ہر ہشت
 ٹوٹیا - نامی ہندی بوا و معروف و نامی ہندی دوم
 زدہ نون و الف مصدری و فہرہ شکستوں سے ہر ہشت
 ٹورا - بوا و معروف مردم بد وضع و کوتاہ قامت نامی ہندی
 ٹورسے - نامی ہندی بوا و مجبول راہی ہندی تہائی
 معروف راگتی بود و بجا راگتی با *
 لکھ

تو گرا - تهای هندی بوا و مجبول و کاف زده
 محله بالک کشیده ظرفی کلان که از چوبها بار یک سازند
 و ت سید شیخ امداد علی بگر گوید این شیخ آواز
 کتے بین مری دستار پرده تو گرا کبتک یہ سر پر
 عزت و توقیر کا *

مغنیه در شادی عروسی وقتیکه داماد در خانه عروسی
 آمده نزد عروس نشیند و رسمها آغاز شوند بیشتر
 ٹوٹا - تهای هندی بوا و مجبول نون غنمه تهای هندی
 دوم بالک کشیده پارکنے باشد و قسم از اقسام
 آتش بازی بود *

تو گری - رسم عیاد تختانی معروف همان ظرف کتو
 بود که از چوبها بار یک سازند ت سید شلم
 گوید یہ جوہر نہیں ہیں گویا گمشد ہر کس گفتمہ
 آئینہ عکس رخ سے چو بلون کی تو گری ہے
 تو گری ڈھونڈا - مزدوری کردن بود *

ٹوٹھی - تهای هندی دو تختانی معروف
 لولہ و آبریزہ
 ٹوٹہ - تهای هندی بوا و مجبول دہ ہوز زده
 جستجو و تلاش بر حقیقت
 ٹوٹھیا - ہای ہوز کسور تختانی بالک کشیدہ
 جوئندہ بر حقیقت *

تو گنا - تهای هندی بوا و مجبول و کاف زده نون
 و ان مصدری ت قرض کردن ع تعرض
 عین الکمال کسی را نیدن نیز زده

تو گرا - تهای هندی بوا و مجبول و کاف زده نون
 مغنیان حد معینہ بلند کردن آواز بود و نون
 مضاعت آنرا دون گویند *

تو گری - تهای هندی بوا و معروف و لام زده تو گرا
 باشد سرخ رنگ کہ مشہورست *

ٹھا ٹھہ - تهای هندی بوا و مجبول بالک کشیدہ
 تهای هندی مخلوط الازده چیزیکہ از پارهای و چوب
 دیگر و مانند آن بہت ساکنان خانہ بنند و چندی
 دیگر نیز دارد اول زیب و زینت و آرائش و مجمل

تو گری - تهای هندی بوا و مجبول نون بالک کشیدہ
 نوع از جادو و افسون پامو افغان باشند کہ نا

ٹھا ٹھہ - تهای هندی بوا و مجبول بالک کشیدہ
 تهای هندی مخلوط الازده چیزیکہ از پارهای و چوب
 دیگر و مانند آن بہت ساکنان خانہ بنند و چندی
 دیگر نیز دارد اول زیب و زینت و آرائش و مجمل

دوم جلوس سامان سواری باشد سوم قسمے از استادن ہنگام چو بیازی بود چہام بر بازدن کہوتر از خوشی باشد و ہر بازده اذان دادن خردس نیز بود بہجم انداز رفتار خروس ہنگام جنگ کردن باخرو و گیر باشد

ٹھا ٹھا بانہما۔ موجدہ بالک کشیدہ ونون غنہ ودال مہلہ مخلوط الہا زودہ نون والفت مصدری ستن چیز از پارہ ہا مے نے ومانندان بود جہت سامان خانہ دہان استادن درچو بیازی بود شیخ اداد علی بھر گوید سہ لڑی ہو یار تو جھک کر لڑین یہ لازم ہر وہ ٹھا ٹھا بانہ ہیے چاکی ہوتا تہ پالٹ کا

ٹھا ٹھا پد لٹا۔ موجدہ ودال مہلہ ہر مفتح لام ساکن نون والفت مصدری آرایش کردن بطرت تو بود

ٹھا ٹھا ہارنا۔ میم بالک ورا مہلہ کشیدہ نون والفت مصدری جنبانیدن بال و پر بود مرغان را و پر زدن باشد کہوتران را بر آہر وازہ

ٹھا ٹھا ٹھا۔ نامی سندی مخلوط الہا دوم مفتح ہر مہلہ زودہ خانہ کہوتران کہ قابل پرواز باشند و

خانہ مرغان جنگلی و اونچہ کہ از پارہ ہا مے نے ومانندان بندند ووران خانہ ہا دارند ہر آہر ہا ہندون چرانگان جہت روشنی

ٹھا ٹھا۔ نامی سندی مخلوط الہا بالک کشیدہ کانت مشوم ہر آہر ہا ساکن ہنداوند و مالک وہ بود

ٹھا ٹھا۔ نامی سندی مخلوط الہا بالک کشیدہ نون زودہ نون والفت مصدری قرار دادن امری در دل بود کہ چنین خواہد شد لٹو لٹو سہ جرات پڑی نہ بات کی بھی رعب یار سے

کئی مٹی جو کچھ دل میں ٹھانکرے

ٹھا ٹھا ٹھا ٹھا ٹھا ٹھا۔ ہر دو ہمزہ ہر دو تھانی مجہول و ہر دو نون مخفیہ کنایہ از گفتگوی بیوردہ سباحتہ بیکار بود

ٹھا ٹھا۔ نامی سندی مخلوط الہا مفتح ہا ہر مہلہ ہر مہلہ کشیدہ بالک کشیدہ نقش بود و نیز آ کہ از ان نقش ہند ٹھا ٹھا۔ نامی سندی مخلوط الہا مفتح ہا ہر مہلہ ہر مہلہ زودہ انہو مردم کہ بجای بود

ٹھا ٹھا۔ نامی سندی مخلوط الہا مفتح ہا ہر مہلہ ہر مہلہ زودہ انہو مردم کہ بجای بود

مخلوط الہا دوم مشد بالک کشیدہ خندہ کہ باواز

سوم خشت نیم خچتر گویتید *
 ٹھکس۔ نامہ ہندی مخلوط الہا مفتوح حسین کسیدہ
 کابل و ناکارہ بود *
 ٹھکسا۔ سامان و اسباب ہر پوشاک زینت و تزک
 و جلوس سواری بود *
 ٹھکانا۔ نامہ ہندی مخلوط الہا مکسوکان و نون
 بالفہا کشیدہ ف جاے ماندن *
 ٹھکانے کی بات۔ نون تجمانی مجول کان
 تجمانی معروف موجدہ بالٹ نامہ کشیدہ بخنیکہ
 معقول باشد *
 ٹھکانے لگنا۔ لام مفتوح کا ف فارسی ساکن
 نون و الٹ مصدری کنایہ از رایگان ز شدن
 و بجایے رسیدن و بکار آمدن چیزے بود شاعر
 گویدے ہزار شکر کہ بیخانے میں گڑا پس مرگ *
 ٹھکانے لگ گئی رند خراب کی مٹی *
 ٹھکرانا۔ نامہ ہندی مخلوط الہا مضموم کان
 ساکن رہ مہل و نون بالفہا کشیدہ ف پامال
 ٹھک۔ نامہ ہندی مخلوط الہا مفتوح بکاف
 فارسی کشیدہ ف راہزن ع قاطع الطریق خواجہ

حیدر علی آتش گویدے طریق مشک کا لگنا
 ہر و اعظون کن نہ سن * ٹھگون کی بات کا کیا
 اعتبار راہ میں ہے * و کنایہ از کسیکہ کسے را
 لغزب آوردہ چیزے بگیری *
 ٹھکنا۔ نون و الٹ مصدری ف راہزنی
 کردن و کسے را لغزب آوردہ چیزے از گرفتار
 ٹھکانا۔ نامہ ہندی و ہا ہوز ہر دو مفتوح
 بلام زدہ جیم و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از گرفتار
 کسے از جبے بود شاعرے گویدے کل او
 طوت جو سپر کنان تم کل گئے * صحن چین ہوسرو
 و صنوبر ٹھل گئے * و گاہ ہر مردن کسے ہم طلاق از
 لفظ کنند *
 ٹھلنا۔ نون و الٹ مصدری ف آہستہ آہستہ
 خراسیدن *
 ٹھلیا۔ نامہ ہندی مخلوط الہا مکسوکان
 تجمانی بالٹ کشیدہ ف سبب و گئی *
 ٹھمری۔ نامہ ہندی مخلوط الہا مضموم مسکن
 رہ مہل تجمانی معروف نوسے از سرود باشد *
 ٹھکی۔ نامہ ہندی مخلوط الہا مضموم مسکن

کاف تجتانی معروف رشته کاغذ بادی را از دست
چینا نیدن تا کاغذ بادی بر سر هوا قائم ماند
کھکی دینا - دال مہلہ تجتانی مجبول نون و الٹ
مصدری رشته کاغذ بادی را بہان از انگشت
جنبش دادن بود

ٹھن ٹھن - ہر دو تاي سندی مخلوط الہا مفتوح
بہر دو نون زوہ آواز کرا ان گھریال و گھری و گھنٹہ
وغیرہ پیدا شود

ٹھنا - تاي سندی مفتوح ہای ہوز ساکن نون بہان
کشیدہ و شاخ و خست

ٹھنڈا - تاي سندی مخلوط الہا مفتوح بنون دال
سندی زوہ و خنکی عہدہ و آتش گوید
فراق یارین لی ہر جوین نے ٹھنڈی سانس
ہونی ہر گرمی میں جاڑ کی طرح پیدا ٹھنڈ

ٹھنڈا - تاي سندی مخلوط الہا مفتوح نون ساکن
دال سندی بالٹ کشیدہ و خنک عہدہ گوید
از کسک کہ گرم خود شوخ طبع نباشد خواہ آتش گوید
عہدہ معشوق بھی کوئی نظر آتا ہو تو ٹھنڈا ہوا
سہ ہوتی ہر کشمیر میں میری

ٹھنڈا پڑ جانا - ہای فارسی مفتوح رای سندی
ساکن جیم نون بالٹ کشیدہ کنایہ از دست
و سیر و نون شدن باشد

ٹھنڈا رکھنا - رای مہلہ مفتوح کاف مخلوط الہا
ساکن نون و الٹ مصدری کنایہ از آرام داد
و آہ ایس رسانیدن کیسے بود

ٹھنڈا وقت - کنایہ از وقتیکہ پیش از گرم
شدن آفتاب باشد یعنی وقت صبح و پھر روز
را نیز گویند

ٹھنڈا اہونا - ہای ہوز ہوا و مجبول نون بہان
کشیدہ سر بردن باشد و چند کنایہ نیز دار و اول
کنایہ از خاموش شدن چراغ و شمع و دم کنایہ از

افتادن و شکستہ شدن بعض شینای متبرکہ چون
افتادن قرآن شریف از دست یا طاق وغیرہ
افتادن علم تعزیر خانہ بزمین و شکستہ شدن شمشیر

تسبیح و حامل زمانند آن بود چنانکہ اسپر گوید
سلسلہ اشک کا توڑے تو مرادیدہ ترہ موتیوں کا
نکر توں ابھی والا ٹھنڈا ہر سو م کنایہ از باری نون

شدن ہر بزم و نہ گامہ بود اسپر گوید

تیس فریاد جو گندے تو سجاد و مراد نہرا سحر کرد
 عشق کا پالا ٹھنڈا اچھا چارم کنایہ از شہید و شہد
 بود بچم کنایہ از دامن شدن تغزیر و فرج بروز
 عاشورا اور زمین باشد ششم کنایہ از برآمد جان
 از جہن انساں خواہ حیوان ہفتم کنایہ از رحمت و
 آرام یافتن بود شیخ امد علی بگر گوید ہس
 جینے کی نہیں دلو لگی ہے ایسی ہ ٹھنڈی ہو جائے
 اک دن کہ جلا کرتے ہیں *

ٹھنڈائی - تاوی ہندی مخلوط الہا مفتوح ہنون
 غنہ دال ہندی بالک کشیدہ ہمزہ تجتانی معروف
 دو آنوشدینی را گویند ع تبرید لاسا زامو لقمہ
 بادہ انگور کو سمجھا ٹھنڈائی مین مرصہ *
 بچر ساتی مین کباب آبا کبابا ہو گیا شیخ امد علی
 بگر گوید ہ آتے عیسیٰ بھی تو ہوتا نہ دوا و امیر
 گھو لکر زہر ٹھنڈائی مین شفا مل جاتی *

ٹھنڈک - تاوی ہندی مخلوط الہا مفتوح ہنون کن
 دال ہندی مفتوح بکاف کشیدہ و خشکی و سردی
 ع بروز *
 ٹھنڈ بیان - دال ہندی مکسور تختانی بہت

کشیدہ و نون مخفیہ بجا و رہ زمانہ ناما ہی چیک
 را گویند *

ٹھنڈا - ٹھنڈا ہسکا جانا - ہر دو وال نہ ہیا
 ہر دو تختانی مجوں جسم و نون بانہا کشیدہ کنایہ از
 بوقت سردینی پیش از گرم شدن افتاب بجا
 رفتن بود میر تقی مخفور میفرماید ہ دل سے
 کدو کہ آہ سرد کو ساتھ ٹھنڈا ہسکا چلو تو چل کر
 ٹھنڈی سانس - تختانی معروف سنین ہملہ

بالک و نون غنہ و سنین ہملہ دوم کشیدہ و دم در
 شیخ تاغ میفرماید ہ ٹھنڈی ٹھنڈی مری
 سانسین ہی مجھے کافی ہیں ہ ہجر مین ہیں یہ
 سرد ہوا کے جھونکے *

ٹھنڈی سانسین بچرنا - دم سرد کشید
 بود چنانکہ میر تقی مرحوم میفرماید ہ صبح ٹھنڈی
 سانسین بچرین ہیں ہلتی ہیں کیا تاب مین ہیں *
 ٹھنڈی گرمیان - کاف فارسی مفتوح را ہملہ کن
 سیم مکسور تختانی بالک کشیدہ و نون مخفیہ شوخیا
 ہے تاثیر معشوق و مانند آن بود شاعرے گوید ہ
 کچھ ٹھنڈی گرمیان سی جو تھیں میری آہ مین * وہ بھی

دیکھا ہوں

رکھتا ہوں اور ٹھیکگی نگاہ میں *

کھنکھنا - تالی ہندی مخلوط الہا کسوز ہون غنہ
کان فارسی زرد ہون بالعد کشیدہ ف پستہ قد و اگر

زن پستہ قد باشد بجائے الف تختانی معروف آرز
ٹھنی - تالی ہندی مفتوح ہای سوز ساکن فون تختانی
معروف شایخ کو چک درخت بود ف شاخچہ *

ٹھوس - تالی ہندی مخلوط الہا باوا و جھول و
مملہ زودہ ف پُرس ع صحت *

ٹھوسنا - تالی ہندی مخلوط الہا باوا و معروف
وسین مملہ فون و الف مصدری پر کردن چیز
اندر فون چیز سے بود *

ٹھوکا دیشا - تالی ہندی مفتوح ہای سوز باوا
جھول کان بالف کشیدہ وال تختانی جھول فون

والف مصدری کسی را از دست یا یا جنبا نیند
تا ایک بیج ام شنبہ خبر دار گرد و شاعرے گوید

یہ وہ کجست ہی سونے ندیگا و مسل کی شبہگی
ٹھوکے و نظر اب قلب بکھور ات بھرو دیکا *

ٹھوکر - تالی ہندی مخلوط الہا باوا و جھول کا
مفتوح برای مملہ زودہ ف ناون پای بر سنگ راہ

و مانند آن بود کہ پای را از ان صدمہ رسد *
ٹھوکر کھانا - کان مخلوط الہا و فون ہنہ کشیدہ
ضرب خوردن پا از سنگ کہ در راہ افتادہ باشد
ف پیش پا خوردن *

ٹھوکر گانا - لام مفتوح کان فارسی فون
بالفما کشیدہ صدمہ رسانیدن چیز سے راہ پا زودہ

کہ در راہ افتادہ باشد ف سراپا پشت پا زدن
شایخ شاخ میفرماید سے رفت خون میں آن
وہ آتش قدیم ہوں میں * ٹھوکر گاکے سنگ کو
اختہ بنا دیا *

ٹھوکر مارنا - سیم بالف در آ مملہ کشیدہ فون
الف مصدری ہالی سراپا زدن چیز سے را بود کہ راہ
افتادہ باشد *

ٹھوکرین کھانا - کان مخلوط الہا و فون ہنہ
کشیدہ ہمان پای را صدمہ پا رسیدن از سنگ راہ

در راہ رفتن بود و گنایہ از خراب و تباہ گردیدن
شاعرے گوید سے نکل کے سینے سے رجاہ تونے

کیا پایا ہنہ فون ٹھوکرین کھاتی چھی ٹھوکر
ٹھوکرنا - تالی ہندی مخلوط الہا باوا و جھول کان

زده نون و الف مصدری و فت کو فتن ع قرع
 و کنایه انزدن کسے را بچوب و لکد باشد *
 گھونگ - تاسی نهندی مخلوط الها بود و مجبول نون
 غنه و کان فارسی کشیده متقارن را گویند *
 گھمنا - تاسی نهندی مخلوط الها مفتوح پای هوز
 مفتوح بر سبب ممله زده نون و الف مصدری و فت
 دار و اول درنگ کردن ع تاخیر دو تم قرار گرفتن
 ع سکون و قرار داده شدن امری نیز بود *
 گھیس - تاسی نهندی مخلوط الها بتحتانی مجبول
 و سیدن جمله کشیده رسیدن صدره خفیف پوشیده
 و مخلوط درو مند و مانند آن از شے دیگر که سخت
 بود شیخ تا سخ گویند س مرے ساغر کونه سختی کر
 و کھیل ای می فروش * شیشه دل ٹوٹ جاتا ہر
 زرا سی گھیس مین *
 گھیس لگنا - لام مفتوح کان فارسی ساکن
 نون و الف مصدری بھان معنی بود کہ گفته شد *
 گھیک - تاسی نهندی مخلوط الها بتحتانی معروف
 و کان کشیده و چست و درست و ظوت کلی باشد
 کردن آتش را زیر خاک تر پنهان کردن و گاہ ہر

گھیکا - تاسی نهندی مخلوط الها بتحتانی مجبول
 بالف کشیده نشستگاہ و جای قرار گرفتن مردم بود
 و معنی اجارہ و قرار داد امرے ہم مستعمل است *
 گھیکا بھرنا - جست و خیز کردن اسب پڑ
 گھیکا لینا - اجارہ گرفتن بود *
 گھیک نانا - تاسی نهندی مخلوط الها بتحتانی
 معروف و کان کشیده موصدہ مفتوح ہر دو نون
 بالفا کشیده کنایہ از عاجز کردن و ذلیل و خوار نمودن
 کسے را بود *
 گھیکرا - تاسی نهندی مخلوط الها بتحتانی معروف
 و کان زده رای مملہ بالف کشیدہ و سفال نیزہ
 ع خذف *
 گھیکری - رای مملہ بتحتانی معروف و سفال نیزہ
 خرد باشد و مجاورہ زنان مقام زیر نای را گویند
 و عانہ *
 گھیکے - تاسی نهندی مخلوط الها و کان بتحتانی
 مجبول موی کہ مردان بر سر دو رخسار گذارند بطور کہ
 آمدہ از موی بی بروٹ پیوستہ شوند و کان بتحتانی
 معروف انبار ہیزم باشد *
 ۱۰۱

تختانی - نامی سندی مخلوط الها تختانی مجبول و
لام زده نون و الف مصدری و ت راندن و جنبانید
تختینا - نامی سندی مخلوط الها تختانی مجبول نون
بالت کشیده بجاوره زنان طعن و تشنیع بود *
تختینیه سندی - نامی سندی مخلوط الها تختانی
مجبول و نون غننه و نامی سندی مخلوط الها و مردم زده
زبان سندی محض که آمیزش نداشتند باشد *
تختینطخی - چرک گوش که نمید شود *
تختینگا و کیمانا - نامی سندی مخلوط الها تختانی
مجبول و نون غننه کات فارسی بالت کشیده و الی ماله
کسور کاف مخلوط الها و نون بالفها کشیده ترا
کج کرده کبسته نمودن بود *
تختینیکه سس - کاف فارسی و سین ممله سندی
مجبول بجاوره زنان کلمه ایست که چون بر زبان
آرند مفهومی آن باشد که چه پرو است *

فصل تختانی

تختیان - نامی سندی مفتوح تختانی مشدد و بالت
کشیده و نون مختفیه نوسخ از ضمیره بود که کوچکتر باشد
و ضمیر اول توتی پست قدر آگونیید *

تختیب - نامی سندی تختانی معروف و با فارسی
کشیده بیت سوم مسکس را گویند یعنی هر دو معراج
آخر از سبکس و مراد دست و قشون نیز بود
تختیب و اصطلاحیست در نجفیه بازی که یک
ورق حریف را از دو ورق زنند *

تختیرها - نامی سندی مخلوط الها تختانی مجبول
که نامی سندی مخلوط الها بالت کشیده و فت کج و کرش
ع نخنی و معوج و اگر چیز کج مونت باشد بجای
الت تختانی معروف آرند *

تختیرها تار - فوقانی بالت و س که ممله کشیده تار
زرد و زقره بود که آنرا در اصل کج سازند و دکار
زرد و زری صورت نمایند شیخ نام میگویند
هم مناسب کبابی کج و نواتری رفتار کا *
بین ایجان جوتاچی هم تخته تار کا *
تخته همی آنگه - کنایه از نطرح بود *
تخته همی ثوی - نامی سندی بود و مجبول با فارسی
تختانی معروف کلا کج کرده بر سر زنند *

تخته همی کبیر - کاف مخلوط الها تختانی معروف
و س که ممله زده کنایه از کار بود که در شش شکل بود *

پیشتر سے ہونا۔ نامی ہندی مخلوط الما تختانی مجبول
 کنا یہ از آزرده شدن بود
 پیشتری۔ نامی ہندی و نامی ہندی ہر دو تختانی
 معروف و نامی ہندی ہر دو
 پیشتری دل۔ دال ہمدہ مفتوح بلام کثرت گونہ
 تیس۔ نامی ہندی تختانی معروف و سین
 مہلہ کشیدہ و دوسرے ضربان شیخ نامی ہندی
 سے اوس چار زمان سے ہے یہ نامی کا کلام
 کچھ علاج آتا ہے جگہ میرے دل کی تیس کا
 پیشا۔ نامی ہندی تختانی معروف و سین مہلہ
 زردہ خون و الف مصدری و در در کردن ع
 ضربان
 پیشو۔ نامی ہندی تختانی مجبول سین مہلہ
 معروف گلیست مشہور گل پلاس و شیر
 تصویر گلی باشد کہ وہ کان آنرا در ایام دہرہ
 ہنود خانہ بجانہ و کو کو ہنگام شب جی ہر تیر
 امداد علی ہر مہر مہیندے ہر اک حسب چشم کا
 دور ہر دس روز عالم میں دہرے تک
 ہار شہر میں پیشو نکلتے ہیں

شیکا۔ نامی ہندی تختانی معروف کا و لہت
 کشیدہ نشان جبین ہنود را گویند کہ از صندل
 وغیرہ میدہند و قشہ شیخ نامی ہندی
 سے ہر اہو بہ بخت عاشقی کا نردین ہوریا
 یون کہ شیکا۔ بنا ہر عشق تباہ میں شیکا
 سجدہ مرے جبین کا۔ و نیز زیوریت کران
 بر پیشانی دارند
 شیکا۔ نامی ہندی تختانی مجبول و کان نرد
 مہلہ ہلہ بالف کشیدہ و زمین بلند ع نجد
 تیکن۔ نامی ہندی تختانی مجبول کا مفتوح
 بنون زردہ و تیکنہ کا و ع متکا
 تیکنا۔ نون و الف مصدری قائم کردن
 و مانند آن بر زمین بود
 شیل۔ نامی ہندی معروف لام بالف کشیدہ و
 زمین بلند ع نجد شیخ نامی ہندی
 جس شعلہ رو کو دیکھے عالم ہر نور کا
 شیل کا
 شہر میں ہے نام طہر کا
 شیم۔ نامی ہندی تختانی مجبول و مہر شعلہ
 را گویند و زبان چراغ سان اسراج

چیم نام ستا، ہندی تجتانی معرون و سیم زودہ
تای ہندی دوم بالنت و سیم کشیدہ و زیب و
ار ایش ع زینت *

ٹینٹ - تای ہندی تجتانی مجبول بنون غنہ
و تای ہندی دوم کشیدہ مرضے از امر ان حشر بود
ٹینی - تای ہندی تجتانی مجبول نون تجتانی مجبول
تیسرے از خروس و ماکیان کہ بد اہل بود *

مضموم نور تانی ماکن لاسہ بانگ کشیدہ صورت
حیوانی خواہ انسانی کہ با دروزن برما سحر کرد
سازندہ شیخ مانع گویند سہ نقش میں تخیریل
کہ اسے نقش قدم * سایہ تیرا ہی سیری با دوکا
تیار ہوگا *

جا و جگنا - بجای رفتن بود جرات گوید سہ
لایا اوس کو چے سے لیکن وہ بین جا و جگنا کا پھر
دل بیتاب مراد کیے جھکائی بجگو *

جا طرا - رای ہندی بالف کشیدہ ہر ما و موسم طرا
و زستان ع شتا
جا گر - بوعدہ پنڈ خریدن چیزے بود کہ اگر
پنڈ نشود واپس کنند *

جاگن - چیم بالنت و کان فارسی کشیدہ و
شب بیداری *

جاگیر - کان فارسی تجتانی معرون و سیم زودہ
زودہ قطعہ از ملک کہ از سر کار شاہی ہمت کے
مقرر کرد و روز سنیہ اندک طالب العلمان کہ بر اس
تعلیم طفلان مقرر شود *

جاگنا - نون والنت مصدری و بیداری *

باب چیم
فصل الف

جاٹ - چیم بالف و تای ہندی کشیدہ قوی
مشورہ *

جا دو - فارسیست ع سحر *

جا دو جگنا - چیم فارسی مفتوح کان فارسی
ونون بالفہا کشیدہ کنایہ از آزمائش سحر باشد
ساحران را شاعرے گوید سہ سوتے ہین
خوابیدہ کی صورت معشوق * جاگتے ہین یہ
جگا کے ہوے جا دو کی طرح *

جا دو چلنا - کارگردن سحران شاہ
جا دو کا پتلا - کان بالف کشیدہ باہ فارسی

جال جیم بالعت و لام کشیده ف دام ع شکب
جالا - لام بالعت کشیده ف تنید ک ع شکبوت
ع نج ع شکبوت و مرثے بود از امر اض چشم
سپید ع سبل *

جال کچھانا - موصد ک سورسیم فارسی مخلوط لها
دنون بالفما کشیده ف دام گستر دن و کنایہ از
فزیب دادن بود شیخ امداد علی بکر گوید یہ ماتہ
آتا ہی مقدر سے ہمارے دولت * جال کس کسے
کچھیا یا نہیں دانائی کا *

جال کچھیلانا - بائی فارسی مخلوط الما متوج
تختانی زودہ لام و نون بالفما کشیدہ بجان معنی و
ہمان کنایہ بود کہ گفته شد *

جال لگانا - لام مفتوح کاف فارسی و نون
بالفما کشیدہ ہمان دام گستر دن بود بر صید
جانوران *

جال مارنا - سیم بالعت و ر ک مملد کشیدہ نون
والعت مصدری صید کردن جانوران بود بدم
و کنایہ از فزیب کردن بود *

جال مین کچھسانا - بائی فارسی مخلوط لها

مفتوح نون غنہ سین مملد و نون بالفما کشیدہ
جانوران را بدم و کسے را بزیب آوردن بود
جال مین لانا - سیم تختانی مجهول نون مخفیہ
لام و نون بالفما کشیدہ کنایہ از بزیب آوردن
بود کسے را *

جاللی - جیم بالعت کشیدہ لام تختانی معروف چند
معنی دارد - ۱ - کشیدہ زنان کہ در ان خانہا باشند
و آنرا زنان در لباس مخصوصہ خود صرف کنند - ۲ -

پارہ سنگ مشک یا چوب مشک بود کہ در اگر
مقبرہ ہا نصب کنند شیخ تاسع میفرماید
آسمان پر نظر جو کی شب بجز * سمجھے ہم مقبرہ کی

جاللی ہے * ایضاً شیخ امداد علی بکر گوید یہ جب
وہ آیا قاتلے کو ہمینے یہ آہین بھرنے * پتھر اپنی
قبر کا روضہ کی جالی ہو گیا * - پردہ سخت کہ
بود

اندرون شمر خام انبہ پیدا شود - دام مانند
کہ در ان گاہ فروشان گاہ از صحرآ آورند *

جاللی لوٹ - لام بواو مجول و نامی ہند کی کشیدہ
تمامتے ست بار یک کہ در ان خانہا باشند و ان
انگریزان ست و آنرا زنان و مردان ہر دو کہ

خود صفت کنند *

جام چڑھانا - نوشیدن آب و شراب کر در
کاسہ بود شیخ ناسخ میفرماید سے ہی وظیفہ ہے
دن رات محکومتی میں بہ چڑھاؤن جام کوئی
نشہ کا اوتار ہوا *

جام چلیسا - کنایہ از گردش جام شراب بود
جامدانی - جمیم بالفت کشیدہ و سیم زردہ دال حملہ
بالفت کشیدہ نون تجتانی معروف انچہ دران جامہ
نہندف جامہ دان و چیزے مانند خرطیہ بود
مربع و چہار گوشہ کہ از تار ہای زربافتہ و علاؤندی
کنانند و در محرم تقسیم نمایند و قماشے ست مشہور
کہ بران گھلا و بوڑھہ ہا و بیلہا بافتہ و بس نازک و

لطیف باشد و گران بہا بود مزایا برق میفرماید
جام کی مے سے مرے جانے کو افشانی کرؤ
سیکشون کی پر میں ایسی جامدانی چاہیے *
جامن - سیم مفتوح بنون شریست مشہور *
جامے سے باہر ہونا - سیم و سین مہتمانی
مجمول نوحہ بالفت کشیدہ ہای ہوز مفتوح بہرے
مہلزدہ ہای ہوز دوم ہوا و مجموع نون و الف صدف

کنایہ از بخودی باشد شیخ ناسخ میفرماید سے
اپنے جانے سے وہیں ہو گئے باہر لاکھون *
گھر سے پوشاک بدل کر جوہ باہر آیا *

جان - فارسیست و باعلان نون در بند کلمہ
تعظیم باشد کہ در آخر اسم آرنہ چنانکہ گویند آبا جان
و اتان جان و نیز کلمہ محبت بود کہ معشوق را از آن
خطاب کنند چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید سے
سیری تربت پرخندار گذر آپے جان کرو چاک کو
جسبم کرو جسم کو پھر جان کرو *

جانا - جمیم و نون بالفت کشیدہ ف رفتن *
جان بوجھہ کے کوئی کام کرنا - دیدہ و دست
کردن کار سے باشد *

جان پر کھیلنا - ہای فارسی مفتوح بہرے حملہ
زردہ کان مخلوط الہا تجتانی مجموع و لام زردہ نون
والف مصدری ف جان یازی بگر گوید سے
ہم جان پر بھی کھیل کے جیتنے یا رسے ہمتنے
یہ داؤ بڑھ کے لگایا تھا ہر گیا *

جان پچان - ہای فارسی مفتوح ہای ہوز کسان
جمیم فارسی بالفت کشیدہ و نون معلنہ کہ یکہ از و

شنا سائی باشد چنانکہ میر سوز مر جوم گوید صغیر
یکشتم تو کچھ جان پچان نکلا *

جان جو کچھم - زیان جان بود بگر گوید
خدا بچائے محبت میں جان جو کچھم سے پیسچ این
ہے عاجز یہ لادوا ہے مرض *

جان جو کھون - جمیم بو او مجبول کا ف مخلوط
بو او مجبول و نون مختلفہ ہماں زیان جان بود سخ
ادوا علی بگر گوید ہے جان جو کھون ہو چاہنا تیرا
نہو دشمن بھی مبتلا تیرا *

جان بچ - جمیم بالف کشیدہ نون غنہ جمیم فارسی
زده ف اندازہ غ تخمین *

چانچنا - نون والف مصدری اندازہ و تخمین
کردن بود *

جان دینا - وال حملہ چنانی مجبول نون والف
مصدری کنایہ از جان بحق تسلیم کردن بود *

جان کا جنجال - کات بالف کشیدہ جمیم
مفتوح نون ساکن جمیم دوم بالف و لام کشیدہ
چیز کے کہ بسن گوار خاطر بود و از ان تنگ ہند
جان کا روگ - را حملہ بو او مجبول کات

فارسی کشیدہ متعلق شدن امر کے کزیت را
بے لطفن دار دشاعرے گوید ہے خدا کبھی مرض
عشق آدمی کوندے کہ کہ روگ جان کو دنگو
عذاب ملتا ہے *

جان سے دور - محاورہ ایست مشہور کہ مردان
وزمان ہر دو بر زبان آرند *

جان کا عذاب - کنایہ از ہماں امر کے کہ ناگوار
خاطر باشد *

جان کو جان نہ سمجھنا - کات بو او مجبول
جمیم دوم بالف کشیدہ و نون حملتہ نون نافیہ
مفتوح بہا مختلفہ سین و میم ہر دو مفتوح جمیم
مخلوط الہا ساکن نون والف مصدری کنایہ از
غیر زداشتن جان را بود *

جان کھانا - کات مخلوط الہا و نون بالف
کشیدہ کنایہ از تنگ و عاجز کردن بود میر تقی
میر سیگونیدے شوق ہلکو کھپائے جاتا ہے *

جان کو کوئی کھائے جاتا ہے - حضرت برف
میفرمانیدے غیر سے لیکے پان کھاتے ہیں *

ناک میں دم ہر جان کھاتے ہیں *

جان کھونا - جان دادن بود
 جان لینا - وٹ ہلاک کردن
 جان مارنا - سعی و کوشش و جنگشی و محنت
 و مشقت بسیار کردن باشند و نیز تنگ عاجز کردن
 کسے بود کسے را
 جانگاہ - ران را گویند ع خنڈہ
 جانگیا - نون غنہ و کات فارسی زبردہ تخمانی
 بافت کشیدہ و تنبان
 جان مین جان آنا - ہمہ تبتجانی مہول
 نون مخفیہ جمیم دوم بافت کشیدہ و نون معانہ لاف
 بافت نون و الٹ مصدری کنایہ از تلی شدن
 و تسکین و تقویت یافتن باشند شیخ ناسخ
 میفرمانیدہ آجاسے ابھی جان مین جان
 آوا اگر تم بہ تن بھر مین بجان ہر ای بان ہرا
 جان کلنا - نون مکسور کات مفتوح
 لام ساکن نون و الٹ مصدری و جان
 بر آمدن و کنایہ از نہایت شینگی و زورفتگی
 بر کسے یا چیزے

حیوان را گویند خواہ چرندہ باشد خواہ پرنیادہ
 و مشترک است در ہندی و فارسی کنایہ نفس
 بخیر و خوشی را گویند
 جان ہار - نون زدہ ہای ہوز بافت و را
 مہلکہ کشیدہ کسیکہ جان دہد
 جان ہر تو جهان ہی - محاورہ ایست معروت
 میر تقی گویدے میر عمدا بھی کوئی مہتا ہی
 جان ہر تو جهان بے پیارے
 جانے دو - کلمہ ایست کہ بر آریغ ملال و غیرہ
 بر زبان آرند چنانکہ میر تقی مرحوم گویدے قتل
 کیے پر غصہ کیا ہر نفس ہماری اوٹھانے دو
 جان ہی ہم بھی جاتے ہی ہین تم بھی آو جانی دو
 جانی - ہنزہ تبتجانی معروت دخترانا سندہ
 جانی جوی - ہای ہوز تبتجانی معروت جمیم ہوا
 معروت ہاسے ہوز دوم تبتجانی معروت گیت
 ستارہ

فصل ہای موجدہ

جب - جمیم مفتوح موجدہ کشیدہ و نون ہر گاہ

جانور - نون زدہ و او مفتوح بر آ مہل زدہ

<p>چینا - جیم موحده هر دو مفتوح دال ساکن ف ن گران ع ثقیل *</p> <p>چینا - جیم موحده ساکن ر سندی بالت کشیده گرد اگر دمان باشد ف چانه ف</p>	<p>چینا - جیم موحده هر دو مفتوح دال ساکن ف ن گران ع ثقیل *</p> <p>چینا - جیم موحده ساکن ر سندی بالت کشیده گرد اگر دمان باشد ف چانه ف</p>
--	--

<p>فصل نای سندی</p> <p>جیم مضموم تبا سندی کشیده دوس و زو چیز که بهم اتحا و اتفاق دارند *</p> <p>چینا - جیم مفتوح نای سندی بالت کشیده سوا پسیده و دراز که بر سر و گیان باشد ندرن *</p> <p>چاد هاری - جیم مفتوح نای سندی بالت کشیده دال هماد مخلوط البالت کشیده را هماد تختانی</p>	<p>جیم موحده هر دو مفتوح دال ساکن ف ن گران ع ثقیل *</p> <p>چینا - جیم موحده ساکن ر سندی بالت کشیده گرد اگر دمان باشد ف چانه ف</p> <p>جیم موحده هر دو مفتوح دال ساکن ف ن گران ع ثقیل *</p>
--	---

<p>فصل نای فارسی</p> <p>چینا - جیم مفتوح با نای فارسی ساکن نون و الف مصدری ذکر کسے بار بار نمودن زیاد کردن بودیم *</p>	<p>فصل نای فارسی</p> <p>چینا - جیم مفتوح با نای فارسی ساکن نون و الف مصدری ذکر کسے بار بار نمودن زیاد کردن بودیم *</p>
--	--

<p>فصل فوقانی</p> <p>چینا - جیم مفتوح فوقانی و نون بالها کشیده اگاه کردن بود ف آگاهیدن *</p> <p>چینا - جیم فوقانی مفتوح نون زده فکر دند بر یا گوید *</p>	<p>فصل فوقانی</p> <p>چینا - جیم مفتوح فوقانی و نون بالها کشیده اگاه کردن بود ف آگاهیدن *</p> <p>چینا - جیم فوقانی مفتوح نون زده فکر دند بر یا گوید *</p>
--	--

سندی

فصل در مصلحت

جبرار - جیم مفتوح را و مصلحت مصلحت و مصلحت و مصلحت
مهمای دوم کشیده و مصلحت جبری *

ناله سین مثل در سین * و مصلحت زمانه است که
کسی شش میهن جبر سین *
جست - جیم مفتوح بسین مصلحت و فوقانی کشیده
نوع از فلزات بود مصلحت روح تو تیا *

فصل در مصلحت

جبر - جیم مفتوح بر مصلحت مصلحت و مصلحت
اصل *

فصل فا

جبر او - جیم مفتوح را و مصلحت مصلحت کشیده
مهمای بود و مصلحت زین مصلحت مصلحت *

جفتا - جیم مضموم فاساکن فوقانی مصلحت
کشیده آثار مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

جبر - نون و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

جفتی - نونا - فوقانی مصلحت مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

جبر - نون و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

جفتی - نونا - فوقانی مصلحت مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

جبر - نون و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

جفتی - نونا - فوقانی مصلحت مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

جبر - نون و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

جفتی - نونا - فوقانی مصلحت مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

فصل سین مصلحت

جبر - جیم مفتوح بسین مصلحت مصلحت مصلحت
و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

جفتی - کھانا - فوقانی مصلحت مصلحت مصلحت
مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

فصل کات

جگر طنا - جیم و کات هر دو مفتوح را میسندی
ساکن نون و الف مصدری حکم بستن چیزه
بودت استوار بستن *

فصل کات فارسی

جگ - بافتح و گیتنی مع علم و باضم زور کات
در آنه و نیز دوزد چو سر که کجا یا شنند هر گوید
جگ چابک جو زندگی تونویار سے جدا چو پیر
بین جگ جو پیه گیت گیا نرد مگر گئی *

جگ کات فارسی بافتشده
و دال مملد زده رس مملد تجتانی معروف که یک
پاستانی و دیرینه باشد *

جگ کالی - لام تجتانی معروف آنچه گاود شتر و
گوسپند خورده خود را با باز مملد بدین آورده
بخانید و فرو برند و نشخوار بر وزن دشوار
ع جره *

جگ کالی کرنا - کات مفتوح بر رس مملد زده
نون و الف مصدری و نشخوار کردن *

کشیده گرداگرد چاه که از خشت و سنگ سازند
و لب چاه و بضم جیم لطیفه و سخن تازه و نبله را
جگت او ستاد - جیم و کات فارسی هر دو مفتوح
و او ستاد روزگار شیخ امداد علی بحر گوید
بحر سبکو فیض بهیوی او بکی تحقیقات سے حضرت
ناسخ کا کیا کتا جگت او ستاد ہیں *

جگت رنگ - بضم اولی و لطیفه گوید
جگت - جیم کسو کات فارسی ساکن رس مملد
بافت کشیده و تاب توان و در لادری مع
طاقت و شجاعت *

جگت سر اهنه - معرفت تاب تحمل کسی نمودن
جگم گانا - تابندگی و روشنی چراغان دانند
آن بود *

جگنو - جیم مضموم کات فارسی ساکن نون بو او
مردودت کرک شب تاب کرم شپراغ مع
تجایب *

جگنی - نون تجتانی معروف نوع از زیور باشد
که زنان در گلو پوشند شیخ امداد علی بحر گوید
تر سے زیور رنگین رات کو ایسے چمکے ایک جی

ہوسے سیکڑوں جگنو پیدا ہے

جگہ - جمیم و کانٹ فارسی ہر دو مفتوح ہاے ہوز
ساکن و خارج محل ہے

فصل لام

جل - بالفتح پرندہ ایست خوش آواز بزرگتر

از کنجشگ و بزبان ہندی الہل آب را گویند

جتلاب - جمیم مضموم لام مشد و بالفت و موحده
کشیدہ دوا میسرمانا مند ہے

جیلایا - جمیم مفتوح لام و با ی فارسی بالفہا کشیدہ
بجاورہ زنان کنایہ از سوختن برنج و خم بود ہے

جیلانا - جمیم مفتوح لام و نون بالفہا کشیدہ
سوزانیدن و کنایہ از برنج دادن بود و یک جمیم

زغہ کردن مردہ باشد ہے

جیلایا - جمیم مضموم لام و ہا ہوز بالفہا کشیدہ
فت جاہد بان و جلاہ غ فستاج ہے

جلن کھننا - موحده مضموم جمیم مخلوطا لہا زردہ
نون و الفہ مصدری کنایہ از سوختہ خاکستر شدن

شبیخ یا شیخ میفرمایند جب بجز مین باغ کو
گیا ہوں میں آتش گل مین جل کھیا ہوں ہے

جلت رنگ - جمیم مفتوح لام ساکن فوقانی درازے

محلہ ہر دو مفتوح نون زردہ و کانٹ فارسی کشیدہ
سازیت مشہور کہ آنرا مینو از بند شیخ احمد علی

بجر گویدے قدموں کے ساتھ ساز طرب ہے
جنون میں بھی ہے جو کا سہا بل کا ہے وہ جلت رنگ ہے

جل تھل - فوقانی مخلوطا لہا مفتوح بلا م زردہ

کنایہ از بجز و بر بود شیخ نامخ میفرمایند ہے
مری ترہ کے مین بادل بھرے ہوئے ہے پیل مارنے

میں دیکھے ہیں جل تھل بھرے ہوئے ہے
جلباسہ - جمیم مفتوح لام ساکن سین جمہا مفتوح ہا

مختصیہ آنجن عیش و نشاط را گویند و این مہند
ست ہے

جل مانس - جمیم مفتوح لام ساکن ہم بان کشیدہ

نون سین محلہ کشیدہ فت مردم آبی ہے

جلن - بروزن علن و سوزش ہے

جلنا - جمیم مفتوح لام ساکن نون و الفہ مصدری
فت سوختن و کنایہ از سوختن برنج و خم نیز بود

نیز کنایہ از افسردہ شدن گیاہ یا نباتات باشد
از کثرت برون باری ڈرالہ و باران کے قابل نشوونما

خواجہ آتش گوید سے جوش گریہ سے نشان سبزہ
 شرکان ثنا + سچ ہے جل جاتی این اکثر بوٹیان
 برسات مین + ایضا میر تقی مرحوم گویند مصرع
 مین وہ درخت تھا کہ او کا اوزر جل گیا +
 جلندہ جمیم ولام ہر دو مفتوح نون سا کو نال حملہ
 بر آسمان زہ بیماری باشد کہ شکم آدمی بزرگ شود
 و استسقا +

لام مشدد کسور تجانی معرون کسیکہ ہرزہ گرد بود
 و ن ساگ پاسوننتہ +
 جلے پھچھو کچھوڑنا باو فارسی مخلوط لہا
 مفتوح باو فارسی دوم مخلوط لہا بو او مجبول باو
 فارسی سوم مخلوط لہا بو او مجبول ورا کہندی
 زہ نون و الف مصدری کنایہ از ظاہر نمودن
 بیخ و سونٹگی خاطر بخنان شکایت آیز بود شیخ
 ادا و علی بگر گوید سے اپنے جلے پھچھو بے
 کمان جا کے پھوڑیے + احباب سے بھی آپ
 ہیں ابیشتر جلے +

جلو خانہ جمیم کسور لام مفتوح بو او زہہ خامیہ
 بالک کشیدہ نون مفتوح بہا مرتضیہ صحنیکہ پیش دروازہ
 شاہان باشد شیخ ناسخ میگویند سے نرندان بہار
 رہنے کو کاشانہ ہو گیا + دشت جنون نام جلو خانہ
 ہو گیا +

جلے تن - لام تجانی مجبول کسیکہ متخل سخن کہ نمود
 و شیوہ او رشک و حسد نمودن برہر کہنے نیز باشد
 جلی گشی - کنایہ از سخنا و رشک و حسد بود کہ
 باہم در دو کس میشوند +

جلوس - جمیم مضموم لام بو او معرون و سین مکہ
 زہ چشم سواری شاہان و امیران باشند قتر
 جلیبی - جمیم مفتوح لام تجانی مجبول موجودہ
 معرون قسمے از شیرینی بود کہ جلو ایشیان سازند
 و زلیبا +

فصل سیم

جما لگوٹا - جمیم مفتوح میم بالک کشیدہ و لام زہ
 کات فارسی بو او مجبول نام ہندی بالک کشیدہ
 و دوائے سہل ست و نامہودانسع حب ملوک +
 جمالی قسمے از غر زہ باشد +

جلے پاؤن کی پالی - باو فارسی بالک کشیدہ
 و او و نون خنہ کات تجانی معرون موجودہ

جمانا جمیم مفتوح میم نون بالفت کشیده قائم کردن
چیزے بجای و بستن آب و شیر و مانند آن بود ع جاژ
جمائو جمیم مفتوح میم بالفت کشیده و واو فرام
شدن مردم ع مجمع *

جماهی - مای هوز تجتانی معروف ف فازه
و دهن دره شاعرے گویدے کرے اشبات
دین لاکھ جابھی تیری * خامشی اکتی ہر جھوٹی
ہو گو اہی تیری *

جماهی لینا - لام تجتانی مجبول نون والفت
مصدری ف فازه کشیدن ع تشاوب *

جمجم - ہر دو جمیم مفتوح بہر دو میم ساکن کلمہ است
دعائیہ کہ زمان بیشتر بمواقع استعمالش بر زبان
آرند و مفہومش آن بود کہ آنچه گویند خدا ہمچنین کند

و گاہ بر این محاورہ بر زبان مردان ہم آید چنانکہ شیخ
ناصح میفرمایدے یہ سچکی طفلی چڑھانٹہ جوانی کا

اوتھین * اب تو جام بادہ گلزنگ جمجم جاپیے
جمکہ ہر - دال مملہ مخلوطا الما مفتوح بہر دو میم

زودہ نوع از جنہر باشد و رنگ از رنگہا و کاغذ باری
جمعرات جمیم مضموم میم و عین مملہ زودہ را

مملہ بالفت و فوقانی کشیدہ روزی را گویند کہ پیش از
روز جمعہ باشد و پنجشنبہ ع یوم خمیس *

جمکھٹ - جمیم مفتوح میم ساکن کان فارسی
مخلوطا الما مفتوح تباہ ہندی کشیدہ نام شب آخر
دوای بود و فرام شدن قمار بانان را در آن شب

نیز گویند شیخ امداد علی بکر گویدے دوای او
بھری جان بوج بیٹھے ہم * چراغ گوہر ادا ہے
جمکھٹ کا * شیخ ناصح میفرمایدے ہر قوم تر

جاننازیون ترے آگے * جویون کا دوای او
جیسے جمکھٹ ہو

جمکھٹا - تباہ ہندی بالفت کشیدہ فرام شدن
مردم بود بجائے ع مجمع *

جمنا - جمیم مفتوح میم ساکن نون بالفت کشیدہ
قائم شدن و بستہ شدن چیزے بود ع محمود

در بایست معروف *
جموگا - جمیم مفتوح میم و او مجبول کان فارسی بالفت کشیدہ
ضیبت کہ گویدگان ماض شوع ام ام ام ام ام ام ام

فصل نون

جیات جمیم کسور نون مشقہ بالفت و فوقانی

نشیده و دیوان ع جنبه *

واحوال کو اکب ستیاره ثبت نامیدک وع

جن او ترنا حیم مکسور نون زده الکن بود
غیر محفوظاتی مفتوح بر آ مهند زده نون وقت
مصدری بوش آمدن دیوانگان و سوداگران
و آسیب زدگان بود و کنایه از فرو شدن غصه
کس نیز باشد برق مغفوز میفرمانید که ای پری
مردم سے کیا مند که کما تک غصه و جان دی این
مگر جن نه تمھارا او ترا *

تقدیم *
جنجال حیم مفتوح نون ساکن حیم دوم باطلام
کشیده امرے و چیزے را گوئید کہ بسا ناگو خاطر نا
جن چڑھنا حیم مکسور نون ساکن حیم فارسی
مفتوح را میبندی تحاوط الہما زده کنایه از دیوانہ
و مجنون و شمناک شدن کسے بشدت بود آتش گو
۵ سوم گل ہے جنون ہر شور و شریران دنون *
جن چڑھا رہتا ہی دیوانون کے سریران دنون *

چتر حیم مفتوح نون ساکن نوقانی مفتوح برک
مھدی سازیت کہ آنرا مین نیز گوئید و افسون نیز
باشد و طرے کہ مھوسان دان روغن و عرق کشند
نیز بود *

جنگل حیم مفتوح نون زده کاف فارسی مفتوح
بلام مشترک دہندی و فارسیست ذع صحابہ
جنگلا حیم مخلوط النون مفتوح کاف فارسی ز

چتر می - آ مھدی تھانی معروف بردوشی آید
۱- آہن کہ دران سوراخ ہا باشد خورد و کلان و زگر
تا زقرہ و طلا برک دراز کردن دران سوراخا سیکنند
و شفتا ہنگ و شاخسارہ شیخ امداد علی مکر
گویدے کہ تھے جو زاج مین بل تار کطرح *
وہ لوگ جنتری مین کھچے گورتھا کہ ۲ حساب
کیسا کہ سنجان و آن در قحید باشد کہ دران حرا

لام با الکن کشیدہ بر سے معنی آید اول ویرانہ دوم چھا
و آہن کہ بسر دیوار مکان و گرداگر د عمارت نصب
کنند سوم راگ باشد بھلہ راگ ہا در نظیر ہر دو
اخیر مرزا برق میفرمانیدے چو گرد میر و تھی
لوگوں کی بیٹیاں و حوت ذرا بل شہر کو جگلا بنا دیا ہنیا
جوش جنون مین شہر مین مھرا کے سامنے جنگلا
روز گاتے مین آ کے سامنے *

جنجلی

جنگلی - لام تجانی معروف و شتی ع صحرایی

و کنایه از کسی که وحشی پوینتر باشد

جنگل مین جنگل - میم مفتوح نون زده کاف فارسی

مفتوح بهام زده کنایه از میباشیدن سامان عیش

طرب باشد در دشت و صحرا صبا گوید آری آنچه

پاس ده ماه دو هفته شمرند + اسه جنون لے

درا بهرے جنگل مین جنگل مین گویا

جنگل مین مورنا چاکس و کیما - میم بواو

مجمول و را ممل زده نون و میم فارسی بالفعا کشید

کاف کسور سین ممل ساکن نون تجانی مجمول

وال هله تجانی مجمول کاف مخلوط الهه بالف کشید

تشلیت بجای زند که کس را در عالم غربت پیچ

اقتدار و ترقی حاصل شود

جنم - جیم نون هر دو مفتوح جیم زده و ت انزیش

ع فطرت و خلقت و بزعم نهوداعان روح از قاف

اول بقالب دیگر بود

جنم شرا - بی فوایی مفتوح فوایی مشتق و مشتق

سید ممله بالف کشیده و زانچس ع اتومیم

جنم گشتی - چیز کیه از ابتدا می پریش آرا خورند

دواخل عادت شود

جنم لینا - ام تجانی مجمول نون بالف مقصدی

پیداشدن باشد و مانع نیز بود سخ امداد علی بحر

گوید ای تو هم می توجانین که جنم لیم مین

تم مین سے کوئی صنم جان هاری هوجا

جنمنا - جیم مفتوح نون ساکن نون بالف مقصدی

و ت را یکن +

جنیو - جیم مفتوح نون تجانی مجمول و و او زده

بروزن غریو رشته که بنود بگردن و بدش فکند

و ت که ادع زار و در استمال ندر است چنانکه

شیخ امداد علی بحر گوید ده گایا بتوان تے

نفا لیکه کز منجھ او شخا جو مین جنیو کمر و کز گیا

جنیو کایا تے - دستے باشد و تینبازی و

چو بیازی که بر جرات زنتد

فصل او

جو - جیم بواو مجمول و هر که و نیز عوت شرط

بودت اگر

جوا - واو بالف کشیده بر و توشی آید - اسه بک

که دران شرط و گردن بندند در شرط و داده و گشته شود

ف سنگ ع قمار ۲- چوبے کہ برگردن دان
 ارباب و اہل نهند ف بیع ع بُبا و و بیع جمیم و
 بالک کشیدہ ف دانہ سپر *
 جواب پانما- جمیم مفتوح و او بالک و موحده
 کشیدہ بائی فارسی و نون بالقمہ کشیدہ کنایہ از
 بر طرف شدن کسے از نوکری باشد *
 جواب پڑھنیا- باصطلاح سوز خوانان اعاد
 کردن مصرعہ اول مرثیہ باشد *
 جواب وینا- دال مملہ تجتانی مجہول نون و
 مصدری کنایہ از بر طرف کردن کہ ہو باشد از نوکری
 و خلعت او گفتگو کردن نوکر یا غلام کنیز از آقا خود بزرگوار
 جوابی- باصطلاح سوز خوانان کسیکہ اعادہ
 مصرعہ اول مرثیہ کند *
 چوار- جمیم مضموم و او بالک و راء حملہ کشیدہ غلہ
 باشد کہ آنرا در گلخن بریان کردہ خورند ف
 زرت و افزون شدن صبح دریا و محیط را نیز
 گویند ع تہ *
 چواری- جمیم مضموم و او بالک کشیدہ راء حملہ
 تجتانی معروف ف قمار باز و بیع جمیم چیز

باشد در ستار و مینورہ کہ خوش آواری تار ط
 موقوف بر درستی آنست *
 جوا کھیلنا- کات مخلوط الہا تجتانی مجہول
 و لام زدہ نون و الہا مصدری ف قمار بازی *
 جوانی کی استنگ جمیم مفتوح و او بالک کشیدہ
 نون و کات تجتانی معروف الہا مضموم مفتوح
 بنون و کات فارسی زدہ ف و لولہ جوانی شدہ *
 جوانی کی نمید- نون تجتانی معروف و نون
 و دال حملہ زدہ ف خواب جوانی *
 جوین- جمیم بواد مجہول موحده مفتوح بنون زدہ
 ف خوبی ع حسن جمال *
 جوین ڈھلنا- زوال حسن بود میر تقی گوید
 ۷ ساتی نشے میں تجھے لٹھا شیشہ شراب *
 چل اب کہ درخت تاک کا جوین ہی ڈھلگیا *
 جوت- جمیم بواد مجہول و فوقانی کشیدہ ف
 روشنی و تاب آفتاب و مانند آن *
 جوتا- جمیم بواد معروف فوقانی بالک کشیدہ
 ف پاپوش و جفت پاپوش ع نعلین شیخ
 ادا د علی بجر گوئیدے جوتا نیامنے کہ وہ بچوں کے

ج

بجل چلے پکڑے بدل کو جملے سے باہر کل چلے
جو تھری - جیم و او و فوقانی مشد دہرہ مفتوح
رے مہلہ تختانی معروہ چیز لیست خوشبوف
بز باز ع بسا سہ

جو تھی - جیم بو او مجبول و فوقانی زدہ شین معجمہ
تختانی معروہ و ستارہ شناس ع نجم
جو تہنا - جیم بو او مجبول و فوقانی زدہ نون لہن
مصدری شگافتن زمین از چوبے دراز آہن
بود جہت کتکاری و تلمیہ رانی و نرگاوان
واسب و اشتر وغیرہ را در بل و کجی وغیرہ بستن
تا کہ آنرا بکشند

جو تہ - جیم بو او معروہ فوقانی تختانی معروہ
و پاپوش و جفت پاپوش ع نعلین شیخ
نامش میفرمانند سہ تخالفک حیرت میں پیتا
ہین پیستیار ہین * کل جو چکے تیرے جونی کے
ستارے رات کو * جیم بو او مجبول فوقانی
تختانی معروہ سہی باشد کہ ہر دو طون چو تیارو
نہند و پلہ با بدان آویزند

چو تیان چٹھانا - کتلیہ از کو چرگی ہنرہ کا

جو تہ سے وجوئی کی نوک سے - جیم بو او مجبول
فوقانی تختانی معروہ سین مہلہ تختانی مجبول
کلمہ ایست بجاورہ زنان کہ مہوش مارا چہ باشد
جو جاگے کا سو پانیکیا - شلیت مہشور
شیخ نامش میفرمانند سہ پشیل سیج ہر جو جاگے کا
سو پانیکیا کا دلاہ نخت بیدار آشنا ہمدیدہ بیدار کا
جو جو - ہر دو جیم ہر دو او معروہ چیز ہر ہر
کہ اطفال را بدان ترسانند و کنایہ بود از ہر چیز
مہیب و ہر کسے کہ پیتناک باشد

جو رو - جیم بو او مجبول رے مہلہ بو او معروہ
و زن و مخواب ع زوجہ و صاحبہ

جوڑ - جیم بو او مجبول و آسنہندی زدہ چند
سنی دارد ۱ - ہمس و ہمتا ۲ - بند اعضاد
فصل ۳ - پیوند ۴ - ظروف کہ با ہم سلا سازند
و در رنگ موافق باشند - جماعت مرثیہ خوانان
را گویند و کنایہ از قوت و بہتان کردن و سخن
بے اصل برکے بستن نیز باشد شاعرے گوید
توڑ نیگے یون کہ پھر نہ لے غبر سے وہ شوخ *
جس روز کوئی جوڑ ہمارا بھی چل گیا *

چوڑا - رائندی بالک کشیدہ چہاڑ منی دارد
 ۱- جنت ہر چیز ع نفع لاسنا زلمو لوفہ سے
 لکھا سو دو خطوں میں حال فریاد شب فرقت
 کیوڑ کی کر ونگا چاہیے سرخاب کا جوڑا کہنایہ
 از سر پیرا بن پودع لباس شیخ ادا علی بجز میرفتا
 سے و ای غربت اس طرح حکلا میں جیے بوڑ گن
 اسے جنون جوڑا گلی کا بھی وطن میں لگیا ۳۰
 باصطلاح مہوسان چیز سے باشد کہ نصت میں
 نصت سیم یا ظلا را ہم کہ اختہ میا ز ند خواہش
 گوید سے نہیں کچھ قدر او سکی صاحب کسیر
 آگے مہوس سے بنے ہر چند آئے تاب کا جوڑا
 م کہنایہ از تعلین بود خواہ آتش گوید سے
 لگاؤن ماہ کے سر پر اگر پاتے آگے آتش
 ستاروں کا وہ پائے مہر عالم تاب کا جوڑا
 جیوڑا وہ مہر و اور رائندی بالک کشیدہ وہا
 سر کر ز ناک آسرا کیا نمودہ پس سرگرم ہندوت
 کنولہ رخ جعد شیخ ادا علی بجز گوید سے
 کچھ اس انوار سے کھلا ہم توہر گئے نہ نہیں
 چھین ہواں کیسے کچھ کے

چوڑا بانڈھنا - موجدہ بالک کشیدہ و نوون
 و دال مہل مخلوط المازدہ نوون و افن مصدری
 ہمان گرہ و ادون موبای سر بود بر سر آوردہ شیخ
 ادا علی بجز گوید سے رات پوری نظر آتی تھی
 یا لون سے ہو گیا کچھلا پیرا سے جوڑا بانڈھنا
 چوڑا کھولنا سکان مخلوط الما بود و مجول و
 لام زدہ نوون و افن مصدری کشادن ہمان ہو
 کہ بر سر آوردہ گرہ دہند
 چوڑا توڑ - بہر و ز او مجول ہمان سخن نے اہل
 کہ بر کسے بنند
 چوڑا چہلنا - جیم یوا و مجول و رائندی زدہ
 جیم فارسی مفتوح لام ساکن نوون و افن مصدری
 کہنایہ از بستہ شدن تہمت بود بر کسے
 چوڑا مازنا - سیم بالک و رائندی کشیدہ و نون و افن
 مصدری کہنایہ از تہمت کردن بود بر کسے
 چوڑا - جیم یوا و مجول و رائندی زدہ نوون و
 افن مصدری و افن تہمت سیم و نون و افن
 چوڑی - رائندی تجمانی مہوون دوس دین
 کہ ہب یا شند در جاہ و درام سے شاکت افغانی

شیخ امام علی سحر گوید فرشته دود و قورمین هر
 کے لیے لگین ہیں جو زبان ہر کارون کی خبر کر لے
 جوش - فارسیستخ ہیمان *
 جوش آنا - ف جوشیدن و کنایہ از ولولہ نمودن
 جوش کھانا - کات مخلوط الما و نون بالفہا کشیدہ
 ف جوشیدن *
 جوش مارنا - میم بلف و راکمہ کشیدہ نون
 و الف مصدر می ف جوش زدن *
 جوش ہین آنا - میم تجمانی مجول نون مخفیہ
 الف و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از ولولہ امر سے بود
 جوشن - جیم مفتوح بو او زوہ شین مجہد مفتوح
 بنون زیوریت معروف کر باز و بندند ف
 باز و بند *
 جو کھون - جیم بو او مجول کات مخلوط الما بو او
 مجول نون مخفیہ ف لیا ن ع نقصان میرفتی
 گوید آفات میں ہین مرغ چین گل کشوق نمر
 جو کھون ہزار رنگ کی کھتو ہین جان پر *
 جوگ - جیم بو او مجول و کات فارسی کشیدہ ف
 درویشی مخفیہ *
 جوجا - کات فارسی بلف کشیدہ فصل فیون
 راگو سیدہ
 جوگر - جے ہین وہ بر سے نہیں شلیت
 بر کسے زندہ کشم و خصہ سجدہ بلا ف و گرات
 بسیار کند لیکن ہین تجمہ اش غمور نیاید *
 جوگن - کات فارسی مفتوح بنون زن ہند
 کہ بوضع درویش باشد *
 جوگنی - کات فارسی ساکن نون تجمانی معروف
 چیزیت مشہور بنا بر مذہب ہنود چنانکہ
 رجال انجیب و اہل اسلام *
 جوگی - کات فارسی تجمانی معروف درویش
 ہند و راگو نیدہ *
 جوگی کسکے میت ہوتے ہین - کات کسور
 سین حملہ ساکن کات دوم تجمانی مجول جیم تجمانی
 معروف و فوقانی کشیدہ شلیت مشہور و میت
 یعنی دوست باشد میر حسن در شوقی گوید
 سا فرستے کرتا ہو کوئی بھی میت * مثل ہے کہ
 جوگی ہوے کسکے میت *
 جون - جیم بو او معروف و نون مخفیہ ف پیش

جوش - فارسیستخ ہیمان *
 جوش آنا - ف جوشیدن و کنایہ از ولولہ نمودن
 جوش کھانا - کات مخلوط الما و نون بالفہا کشیدہ
 ف جوشیدن *
 جوش مارنا - میم بلف و راکمہ کشیدہ نون
 و الف مصدر می ف جوش زدن *
 جوش ہین آنا - میم تجمانی مجول نون مخفیہ
 الف و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از ولولہ امر سے بود
 جوشن - جیم مفتوح بو او زوہ شین مجہد مفتوح
 بنون زیوریت معروف کر باز و بندند ف
 باز و بند *
 جو کھون - جیم بو او مجول کات مخلوط الما بو او
 مجول نون مخفیہ ف لیا ن ع نقصان میرفتی
 گوید آفات میں ہین مرغ چین گل کشوق نمر
 جو کھون ہزار رنگ کی کھتو ہین جان پر *
 جوگ - جیم بو او مجول و کات فارسی کشیدہ ف
 درویشی مخفیہ *
 جوجا - کات فارسی بلف کشیدہ فصل فیون
 راگو سیدہ
 جوگر - جے ہین وہ بر سے نہیں شلیت
 بر کسے زندہ کشم و خصہ سجدہ بلا ف و گرات
 بسیار کند لیکن ہین تجمہ اش غمور نیاید *
 جوگن - کات فارسی مفتوح بنون زن ہند
 کہ بوضع درویش باشد *
 جوگنی - کات فارسی ساکن نون تجمانی معروف
 چیزیت مشہور بنا بر مذہب ہنود چنانکہ
 رجال انجیب و اہل اسلام *
 جوگی - کات فارسی تجمانی معروف درویش
 ہند و راگو نیدہ *
 جوگی کسکے میت ہوتے ہین - کات کسور
 سین حملہ ساکن کات دوم تجمانی مجول جیم تجمانی
 معروف و فوقانی کشیدہ شلیت مشہور و میت
 یعنی دوست باشد میر حسن در شوقی گوید
 سا فرستے کرتا ہو کوئی بھی میت * مثل ہے کہ
 جوگی ہوے کسکے میت *
 جون - جیم بو او معروف و نون مخفیہ ف پیش

ع قمل و بواو مجہول در ہندی حروف تشبیہ بود
 چنانکہ شاعرے گوید صر عہ رنگیا جون آئینہ
 میں اوشکو حیران دکھیکہ کہ الاضغی ای این زان
 در کلام خودش نمی آزد پس گویا متر و کست
 حون تون جیم و فوقانی بواو مجہول و تون مشتق
 کلید بود کہ مفہومش بہر طور باشد چنانکہ شیخ نسخ
 میفرمایدے دن گذر جاتا ہوں حون تون رہتا
 کٹی ہی نہیں چنانگوارا چرمین ہے چاندنی بجائی
 ہر دو چوب *

جون جون - تیکر کر کلہ ایست کہ مفہومش
 ہر قد باشد چنانکہ شیخ نسخ میفرمایدے اور
 توارین بچرین فریاد پر جون جون ہمیں ہر زمان
 زخم سے کرنے کے فریاد ہم *
 چونک - جیم بواو مجہول تون غنہ و کاو کشید
 ف زو و دیو چر ع علق *

چونک پتھر میں لگنا - ہاں فارسی و فوقانی
 مخلوط الہا مفتوح را محلیہ ساکن ہم پتھانی
 مجہول و تون تخفیف لام مفتوح کاو فارسی
 ساکن تون واہت مصدری کنایہ از در محال

وامر ناشدن باشد شیخ امداد علی بجر گویدے
 چونک پتھر میں نہیں لگتی نقان بیکار ہے *
 ان بتون کے دل میں کا بجر کو اثر ہونے لگا *
 چونک میں لگانا - کاو پتھانی مجہول و تون
 تخفیف لام مفتوح کاو فارسی و تون بالفہاشید
 ف زو و چسپانیدن ع ارسال اعلق *

جو ہر کرنا جیم مفتوح بواو زدہ ہاے ہوز مفتوح
 ہر اکمل زدہ کاو مفتوح ہر اکمل زدہ تون
 واہت مصدری خود را خود کشتن بود ف خودشی
 شیخ نسخ میفرمایدے جان شیرین کب لگی ہر
 کو کہن کی رایگان * کہتے ہیں شیرین نے آخر
 آپ کو جو ہر کیا *

جو ہر کھلنا - کنایہ از ہنر خواہ عیب کسی پر کہے
 غاں شدن بود بجر گویدے ہمارے دل کے
 نہ جو ہر کھلے سینون پر کہ بھی نہ آئینہ دست
 نگار میں ہوتا * ایضا شاعرے گویدے دست
 دشمن کو نہ بچانا کہی جب میان سے چھل گز
 جو ہر تری شمشیر جو ہر وار کے *
 جوہی - جیم و ہاے ہوز بواو پتھانی مصدری

سرو و قشیر از آتش بازی چه که گلهای بسیار
 ازان بر آید *
 جوین - جیم بوا و مجول های سوز تجمانی سرو
 و نون مختلفه و هر گاه شیخ امداد علی بگوید
 حسن کا اک شبده می جو ادهی یا یکی * گلگلیا
 جوڑا جوین عقرب سے اثر دہو گیا *

جھاڑ الینا - لام تجمانی مجول نون و امان
 مسدیدی ف جامہ ہا کے بستن *
 جھاڑ پھونک - دعا نیکہ بدان دفعہ مسدو
 افسون و آسیب کنند *
 جھاڑ جھنکار - درختی کہ بسیار شاخ و برگ دارد
 جھاڑ کا ازار بند - نوعی از شکار بند بود
 کز نان در پاجامہ انازند *

فصل ہا سے ہوز

جھا با جمع مخلوط الہا و موحدہ بالفہا کشیدہ
 آگینہ باشد کہ در قصر او نختہ دران روشنی کنند
 جھاڑ جیم مخلوط الہا بالف اور آہندی کشیدہ
 بہ دو معنی آید - ۱- درخت صحرانی کہ شاخ و برگ بسیار
 بر آورد و کوتاہ قامت باشد - ۲- بیکرا آگینہ و پود
 کہ مانند درخت باشد و در قصر امیران او نختہ
 آزار روشن کنند آتش گوید سے دین نہ ارباب
 صفا ہرگز کسیکے دلکو رنج * گوشہ دامن سے او کجا
 جھاڑ کلب بھور کا * و گنایہ باشد از ہر سخی کہ
 پیہم متصل ہم گفتہ شود چنانکہ گویند گالیون کا
 جھاڑ بانہ دیا *

جھاڑ کا کاٹا - کان بالف کشیدہ و نون غنہ
 تالی ہندی بالف کشیدہ خار و رخت صحرانی بود و کتا
 از کسیکے باکسے در آویزد و مشکل را کند *
 جھاڑنا - نون و امان مسدیدی چھاڑ معنی دارد
 ۱- رفتن ۲- افشاندن ۳- کنایہ از سبک پیل
 کردن بود کہ سے را - ۴- کلہا تیکہ آزار خواندہ حبت
 دفع آسیب و دفع گزندار و عقرب و ازانہ بعضی امر
 مانند دم طحال و بعض در و پا چون در دوسرے
 دم کنند چنانکہ شیخ شیخ میفرماید
 کہ ہو گیا آسیب ہو توڑا ہے تم * جو تیون سے
 سیکھو جن آج جھاڑا پاسیے *

جھاڑا - آہندی بالف کشیدہ و نون

جھاڑو - آہندی بوا و سرو نون و بار

چھاڑو مارا۔ خرقانی در آسید لفظا کشیدہ کشاؤ
 و بنا لدارا گویند کہ گاہ نگاہ بر سمان خود نشو
 چھاڑو دیتا۔ دال چھاڑو جھانی بھول نون لفظ
 مصدری سمان کردن تکلیف و فرس بود از حسن
 خاشاک و گدازید از مال و سپاس بتا مہ از خاند
 بزندی بردن و تباہ کردن کسی از قدم بد بھو
 خود نیز بود

چھاڑی۔ سہ بندی بھتانی معروف درخت
 صحرائی کہ کوپک تہ باشد
 چھاگ۔ جیم مخلوط الہا با بخت و کاف فارسی
 کشیدہ و کت ع زید شیخ ناخ میفرمانید
 چگیا کیا عکس مار زک کا کیوں لب دریا پر
 اتنا چھاگ ہے

چھا لا۔ جیم مخلوط الہا و لام با بخت کشیدہ
 بارشہ را گویند کہ زور باریدہ جلد تر گذر دلا
 مؤلفہ دریا بھو ہن دیدہ گریان
 اسے صحاب یہ وہ نہیں بر سکے جو چھا لگیا
 و تو سے از زیور گوش زنان باشد و آن چند
 سلک مرورید باشند شیخ امداد علی بھر گویند

سے تا کشیدہ نے با لون کو جب پھوڑا ہے
 دکھا دیا ہر سمان موٹیوں کے چھا لون کا
 چھا ل۔ لام مفتوح ہر سہ حملہ شستہ یا خواہ
 تاد یا دایرہ شیم خواہ پیش گزراگر دجاہ و
 آفتاب گیر و سندہ غیرہ جہت ایشیں دوزنفت
 مسلسل

چھا لٹا۔ لام ساکن نون و الٹ مصدری
 برو متنی آید اول طرف شکستہ مسین و مانند
 آنرا سپہ بستن بود سگران را دوم سر نمودن
 آب و شراب و مانند آن در شورہ و برن شیخ
 امداد علی بھر گوید ساقی مزہ و گرمیوں میں
 آب سرد کا پوتل شراب ناب کی شورے میں
 چھا ل دے

چھان۔ جیم مفتوح لام و ہوز با بخت کشیدہ و
 نون غنہ ظلمہ ایست کہ فائدہ معنی ہر گاہ و ہر جا
 چھانت۔ جیم مخلوط الہا با بخت و نون غنہ و تا
 ہندی کشیدہ سووزا بود و ف ر م و کتا یہ از
 بے صحت نیز بود
 چھا نچ۔ جیم مخلوط الہا با بخت کشیدہ و نون غنہ

وچیم زدہ دو طبق کو چک روئین کہ باہم زنتو
ہمراہ دہل نواز زنت سنجع صبح ودرستقال
مدرست وبعنی خواہش بسیار نیز آید و بدبعنی
مؤنث است *

جھانک تاک - غور و خیال و تدبیر را گویند
جھانکنا - چیم مخلوط الما بلف کشیدہ و لون غنہ
و کاف زدہ لون و الف مصدری سر از زبھر آورد
وازر وزن در و دیوار کسے را دیدن بود *

جھانکی - کاف تجمانی معروف و نون
جھانگیری - چیم مخلوط الما بلف کشیدہ و لون
غنہ کاف فارسی و راء محله ہر دو تجمانی معروف
نوع از زبور دست زنان بود کہ مرصع میباشد *

جھانوان - واو بلف کشیدہ و نون مخفیہ
سنگے بوخشن کہ از ان کفہای پارا لندف
سنگ پاشیخ ناسخ میفرمانیدے تیر و کور
اورون کے منہ سے سوا شفاں ہین کاٹینہ

بھی انکے آگے صاف جھانوان ہو گیا *
جھانولی - گرد ایند چیم باشد مشقوان
را بنا زو افا کہ نیندہ را بقرار و بیتاب کند *

جھاو - چیم مخلوط الما بلف کشیدہ ہمزہ ہواو
معروف و رخت گز ع طرفا *

جھائین - ہمزہ تجمانی معروف و نون مخفیہ
ف کف میر تقی گویدے روشنی کو اسکے
منہ بھی چاہیے * نامکے چہرہ پر ہین جھان

شاعر کے گویدے ابرنگ کا آنا کیا جانندہ
خوش آئے * جسکی نظمین او سکا کھڑے کی
جھائیان ہون * وزن کے خفیت کہ در آئینہ نشینہ
جھائین جھائین - ہر دو ہمزہ تجمانی ہواو
نون مخفیہ کنایہ از شور و غوغا بود *

جھاپان - چیم مخلوط الما مفتوح باو فارسی
مشدہ بلف کشیدہ و نون زدہ نوع از سواری
باشد کہ زنان امیران بران سوار شوند و کھار
میں بند *

جھپٹنا - چیم مخلوط الما و باو فارسی ہمزہ
نای ہندی ساکن نون و الف مصدری ف
دویدن و شتاب رفتن *

جھپجالیا - چیم مخلوط الما مفتوح باو فارسی
کشیدہ چیم دو مہا بلف کشیدہ و لام زدہ تجمانی ہواو

کشیدہ سے از سیاد ماہیان بود کہ دام در در
آب زده ماہی کو چک بر آرد و کسے رانیز گویند کہ
دغا باز و جلسا از باشد +

جھپ جھپ - ہر دو جمیم مخلوط الہا مفتوح
ہر دو باہر فارسی کشیدہ و ت جلد جلد +

جھسک - جمیم مخلوط الہا و باہر فارسی مفتوح
بکاف زودہ بر ہمز دگی شرگان رگویند +

جھسکتا - نون و الف مصدری و نیدندان
چشم و ہمز دگی شرگان +

جھپیتا - جمیم مخلوط الہا مفتوح باہر فارسی
بتحافی مجہول تہا ہندی باہر کشیدہ سایہ
و آسیب بود شیخ امداد علی بکر گویدے تنیکے
چنتا باغ سے نکلا میں دیوانوں کی طرح + پونجی
باد خزان مجکو جھپیتا ہو گیا +

جھٹ - جمیم مخلوط الہا مفتوح تہا ہندی
کشیدہ و نرود و جلد +

جھٹ پٹ - جمیم مخلوط الہا و باہر فارسی ہر دو
مفتوح ہر دو تہا ہندی کشیدہ و ت جلد نرود
شتاب تر شیخ نامع میفرماتے دے گلے سے

آکے لگو یا مرا گلا کا ٹو + جو امین آپ کو نظر سے
وہ جھٹ پٹ ہو +

جھٹ پٹا - جمیم مخلوط الہا و باہر فارسی ہر دو
مضموم تہا ہندی اول کشیدہ تہا ہندی

دوم باہر کشیدہ نہنگام غریب آفتاب بود
خواجہ آتش گویدے یار آنکلا تو تھیا صوت
دکھاتا میں کسے + جھٹ پٹ کا وقت تھاس
و تھر کوئی تھیا +

جھٹکا - جمیم مخلوط الہا مفتوح تہا ہندی
زودہ کان باہر کشیدہ بر چہار معنی آید - افغان

جامر و مانند آن نرود ۲ - بطرف خود کشیدہ چہر
بقوت ۳ - کنایہ از ہر پنج و صد مہ مصیبت ہشد

شیخ امداد علی بکر گویدے زن کے ایک ہی جھٹکا
میں کلیجا چٹک کا بہت ایوب کو دعویٰ تھا

شکریا نیکا + ہر کشتن حیوانات بطوریکہ کافران
کشد شیخ امداد علی بکر گویدے نپایا اسکیان

سے نہ کافر سے + کہیں ہوا میں ذبح کیسین ہوا
جھٹکا اوٹھانا - الف ہوا وغیر لغوی ہے
ہندی مخلوط الہا و نون باہر کشیدہ کنایہ از

جھٹکا

آفت رسیدہ شدن بود شاعرے گوید سے
 او تھا تا ہے ہی دل عشق میں جھٹکا پر اب جھٹکا
 کیسی زلف نے سایے میں اپنے جسکو پالا ہے
 جھٹکا کا پڑنا۔ باہی فارسی مفتوح را ہندی
 ساکن نون والف مصدری صدرہ رسیدن از
 حرکت چیزے بود

یہ اپنا حال ہے دھجی سا ہو گیا بدن ایسا جھٹکا
 جھٹکا۔ جیم مخلوط الہا مکسور جیم فارسی مفتوح
 بکاف کشیدہ ف جیم ع غوت
 جھٹکا۔ نون والف مصدری ف ت رسید
 جھٹکا۔ جیم مخلوط الہا مفتوح جیم دوم باہن
 کشیدہ مخربہ لہو معروف ہر جہ از لمبوسات کہ
 دراز تر دہنا و تر باشد

جھٹکا دینا۔ وال مملہ تجانی مجہول نون
 الف مصدری افشاندن چیزے و کشیدن چیز
 بزور وقت بود کہ را جیم صدرہ رسانیدن و
 کشتن حیوانات را بطریق کافران باشد
 جھٹکا کھانا۔ کاف مخلوط الہا نون بانہا
 کشیدہ میان آفت رسیدہ شدن بود شاعرے

جھٹکا۔ جیم جبری۔ ہر دو جیم اول ہر دو نعت
 مخلوط الہا مفتوح سے از آوندگی بود کہ این
 آب در موسم گرما خوب سرد خشک شہد
 جھٹکا۔ ہوا و معروف مردانہ کار و جہا باشد
 جھٹکا۔ ہر دو جیم مخلوط الہا مکسور ہر
 مملہ اول ساکن را مملہ دوم ہائے کشیدہ ہا
 تنگ و کاغذ باریک را گویند

گوید سے عمر جبر یاد رہیگا چین او آفت میان
 دل چنسا کر ترے کیس میں وہ جھٹکا کھایا
 جھٹکا۔ جیم مخلوط الہا و تا ہندی ہر دو
 مفتوح کاف ساکن نون والف مصدری ف
 واسن جامہ و مانند آن افشاندن و کنایہ از
 زار و ناتوان شدن بود شیخ امداد علی حسر
 گوید سے کپڑے پٹھے جنون میں تو دیکھا

جھٹکا جبری۔ ہر دو جیم مخلوط الہا مضموم
 را مملہ اول ساکن جیم مملہ دوم تجانی ہر دو
 تب خفیف را نامند
 جھٹکا۔ جیم مخلوط الہا مضموم ہر دو مملہ
 زہہ جیم مضموم تہا ہندی کشیدہ گرد آہن کا

بجای بودت ابنوه مردم *

جگر مشت مارثا - میم بافت در کله کشیده
نون و الف صمدی پوششیان روز چهره بود
از زیاده روز پوشش مار و مانند آن خواججه رعلی
آتش خودیسه رگه مشتاق طالب جبهه
دیدار که در باره اولادوس پری سپیکرینه جگر

که *

جگر تا جیم مخلوط آنها مفتوح بر آ مملزده
نون بافت کشیده و آتش در چهره بود
که بدان آب آشامیدن را صاف کنند و نیز
آینه باشد آهینین نژد حلوانیان که سوراخها
دارد که بدان شیر را صاف کنند *

جگر و کابجیم مخلوط آنها مفتوح بر آ مملزده
کاف بافت کشیده و در چرخ غزله مرزا
برق میفرمایند و دیگرها جو مال ناز و کون
سه جمانک که گزین بلالیا مجھے صبر کر
سائے *

جگر می جیم مخلوط آنها مضموم را و کشیده
تختانی معروف شکسته که بر جلد بدن در جان

پیری افتد و آژنگ لاسناژ مولفه

نزار چون قیدکی بفانده تدبیرین بین *
جگر یا ن جلد بدن کی محض ز غیرین بین *
جگر جیم مخلوط آنها مفتوح بر آ مملزده
رو صنی دارد - ۱ - جزوی از قفل نژادگی
۲ - بار شسته که متصل باره *

جگر بیری - موعده تختانی مجهول را ممل
تختانی معروف و کتار دشتی *

جگر پ جیم مخلوط آنها در او سندی بر زو
مفتوح با ی فارسی کشیده صدمه چیز و چیز
رسیدن بود و قصه گفتگو و اندک نیز گویند *
جگر کی - جیم مخلوط آنها کسور بر آ سندی
زده کات تختانی معروف سخن درشت بود
و نکوشش *

جگر کی پرتا - با ی فارسی مفتوح بر آ مملزده
نون و الف صمدی مورد عقاب کشیده نژد
جگر کی وینا - دال مملزده تختانی مجهول نون و
الف صمدی سخن درشت گفتن کسور باشد

و نکوشش و سز نش کردن ع جزوی نوز

جگر

جھکڑ کنا۔ راہندی مفتوح بکاف زودہ نون وائٹ

مصدری بہمان نکو ہش و سز نش کردن کسے را بوز

جھکڑ نا۔ جیم مخلوط الہا مفتوح پر کہ ہندی زودہ نون

والٹ مصدری وقت فرو شیتن و کما یہ از سنی اتقارن

مردوزن بود

جھکڑ و س۔ بروزان شوس مردوبے حمیت و

قرساق را گویند

جھکڑی۔ جیم مخلوط الہا مفتوح را ہندی تبتجانی

نعروت بار سے کہ متصل بار دہ

جھکڑی بندھنا۔ بوندہ بنون غشدہ وال مہلد

مخلوط الہا ساکن نون والٹ مصدری باریدان

باران سے الاتصال باشد

جھکڑی لگنا۔ لام مفتوح کاف فارسی ساکن

نون والٹ مصدری بہمان معنی بود گلفہ مشد

شیخ اداد علی بگر گویدے جب میں روتا ہوں

تو لگتی ہے جھکڑی ساون کی، جب دھوان نی

سے اوٹھتا ہے گھٹا آتی ہے

جھک۔ جیم مخلوط الہا مفتوح بکاف کشیدہ

و دیوانگی ع جنون

جھکلی۔ کمان نشہ و بتجانی سعروت مشد

دیوانہ ع مجنون

جھکنا۔ جیم مخلوط الہا مفتوح کمان ہنون

باغنا کشیدہ وقت مغالطہ دارون غرا ہدی

آتش میفرآیند سے دیوانہ سے ریچک کہیں تیر

دوسرا، چوٹا، و سکو چوچہ کاسک چل جکات

کر کہ چوٹا، و جیم مخلوط الہا مفتوح ہون

نون با تہا کشیدہ و تم کردن چیز سے کہ سبت

وٹ خانیدن

جھکنا۔ خمیدگی چیز سے باشد و کتاب بود

گرد آردن رجوع کردن خلق بر کسے یا بجا

جھکالی۔ مغالطہ بود

جھکالی وینا۔ مغالطہ داران باشد

جھکڑ۔ جیم مخلوط الہا و کمان مشد و مفتوح

راسے ہندی ساکن باد سے کہ تیز و تند وزو

وٹ جکر

جھک مارنا۔ یہی بالٹ و راسے مہلد

کشیدہ نون والٹ مصدری کنایہ از سخنان

لغو، جہیرہ گفتن بود وٹ جک۔ زون

ع نہ یان *

جھکنا - جیم مخلوط الہا مضموم کا ف ساکن
نون و الٹ مصدری و شہ خمیارن و نما یاز فروغی
بود ع تواضع شاعرے گوید نہ دل میں تو
ہے اوجت مغرور جھکتے کس سے ہم ہر سر
فدا جانے ترے سجدے میں کیونکر خم ہوا
جھکنا - جیم مخلوط الہا مفتوح کا ن بو او
و راسے حملہ زدہ و غنہ پیش باد *

گویدے یا تو غیر ن ہی کا ہو یا ہو وہ دلبر اپنا
آج جھگڑا ہی چکا لیتے ہیں چکر اپنا
جھکنا - لام بو او معروف و
خرخشہ کستہہ *

جھکنا - نون و الٹ مصدری و غنہ
کردن و خرخشہ نمودن *

جھل - جیم مخلوط الہا مفتوح بلا م و
خشم ع غصہ *

جھلا - لام با لٹ کشیدہ و غنہ آیتہ
ع مغلوب انضب *

جھلانا - نون و الٹ مصدری و غنہ
آدن و لضم جیم مخلوط الہا تخفیف لام جنبانیدن
باد پیچ و بوعدہ دروغ کسے را امید و اردن

بود شاعرے گویدے جموں لبرسات میں
وہ جمولتے ہیں غیر کے ساتھ ہکو وعدوں
ہی میں برسوں سے جھلا رکھا ہے *

جھلا جھل - تانبگی لقرہ و طلا و لقرہ با و
و طلا با و باشد *

جھلا جھل - ہر دو جیم مخلوط الہا مضموم ہر دو
جھلا جھل - ہر دو جیم مخلوط الہا مضموم ہر دو

جھگاڑ - جیم مخلوط الہا مفتوح کا ن فارسی
مشہد بالان و راسے ہندی کشیدہ بسیار جٹ
کنڈہ را گویند تجاٹ *

جھکنا - جیم مخلوط الہا و کا ن فارسی ہر دو
مفتوح راسے ہندی ساکن نا لریت شکاری
وام بود بسیار جٹہ کردن *

جھکنا - جیم مخلوط الہا مفتوح کا ن فارسی
ساکن راسے ہندی با لٹ کشیدہ و غنہ خرخشہ
ع فسادہ

جھکنا جھکنا - جیم فارسی مضموم کا ن و
نون بالفا کشیدہ فیصل کردن قصد بود شاعرے

زودہ دنیا کا غذا دی راگو نیدہ

جھلم جھلم ہٹ - جم مخلوط الہا مفتوح لام

ساکن جم مخلوط الہا دوم مفتوح لام دوم ہٹ

کشیدہ ہا ہوز مفتوح ہتا ہندی کشیدہ ہوز

باشد کہ از ناک پاشیدن بر جراحت محسوس

شود یا از تیزے فلفل وغیرہ لب و زبان را زشت

گردد

جھلمک جم مخلوط الہا اولام ہر دو مفتوح ہکا

کشیدہ و ہر تو و تاب و ماش اندک شیخ

امداد علی ہجر گویدہ وہ جھپ گئے ان جھلمک

دکھا کرہ ہم ہر گئے اشک پد با کرہ

جھلمکنا - نون و الف مصدری و تابیدن

جھلمکی کا ن ہتجانی معروف و ہر تو و

تاب و خودمانی اندک

جھلم - جم مخلوط الہا کسور لام مفتوح ہیم ہوز

چیزے بودا نند زہ کہ مردان جھلی آتہا ہر ہوز

آقا نند مر زار فاع السودا سفیرا نیدے بن خود

ایک دم نین رہتا سر جاب ہڈا لے ہر ہوز

منہ ہر جھلم شیکا آتہا

جھلمکنا سیمہ مخلوط الہا کسور لام ساکن

سیمہ کسور لام دوم ہوز ہٹ ہا کشیدہ ہا ہیا

چیزے یا ہستار ہا ہوز یکہ ہر ہشی خوب نند ہجبا

گویدے ہٹے ہوزہ شب زتاب ہا ہا کرہ

ہٹنے لگی شمع جھلمک کرہ

جھلمکی - اول و سوم کسور رخنہ دریم ہر گوید

کہ ہر گاہ خواہند بکتا نید ہر گاہ ہا ہسند

ہہ بند نوزے از زویور گوش زمان ہوز ہ

جھلمکنا - جم مخلوط الہا مفتوح لام ساکن

نون و الف مصدری ہوز ہنی دارد - ۱ - ہا

جنبا نیدن ۲ - آب را دوشورہ و ہر ہ سرد

کوزن شیخ امداد علی ہجر گویدے شور ہجی کی

نوزدیش ہر ہ ہجوار دن ہر ہ شورے ہین

شیشے ہرا ہڈی کے جھلمکرتے ہین

جھلمکی - جم مخلوط الہا کسور لام ہٹا ہتجانی

سورون و ہر ہست اندرون شکم ع غشا

جھلمکنا - جم مخلوط الہا ہضم ہیم ساکن

کاف ہلف کشیدہ دومنی دارد - ۱ - ہر ہوز ہ

گویدے شریا ۲ - نوزے از زویور گوش زمان ہوز

شیخ ادا و عینی بحر گوید سے یار کار کا جسم کا قدر
 اندر ہے جو عقد پروین کان میں زہرہ کو زریور ہو گیا
 جھمک کر اجمیم مخلوط الہا مضمون مفتوح کان ساکن
 رک بند ہی بافت کشیدہ و کتر و فرغ تین شاعر
 گوید سے ساتھ ہیں شوخی و انداز و اداجلوہ
 و ناز پس جھمکے سے شب وصل و مجھو کیا
 جھمکیلا - جیم مخلوط الہا مفتوح نیم تبتنا ای مجھو
 لام یا لفت کشیدہ و فساد و کجیا و عبت باشد
 و اسباب و اشیا کہ ناپند خاطر باشند
 جھمکیلا نا - جیم مخلوط الہا مضمون بنون غنہ
 جیم دوم زود لام و نون با لفتا کشیدہ و پیچ
 و تاب خوردن و غصہ کردن
 جھمکیلا ٹی - جیم غنہ الہا مضمون بنون غنہ
 مفتوح بو او زود تا زہندی تبتانی و وون نام
 را گنی باشند از را گنی ہا و مشہور
 جھمکیلا ٹی - جیم مخلوط الہا مضمون بنون غنہ
 جیم بو او مجھو الہا کشیدہ زود نون و لفت
 مصدری و ستہا یا یا ہا مضمون سے را از دست گرفته
 جنبا نیدن تا از خواب پیدا رشود یا از بغیر می

خبر در اگر د میر وزیر علی صبا گوید سے شرم سے
 سر نہ او شایا تر سے رخ کے آگے پانچ میں گل کٹ
 صبا نے بھی جنھو را کیا کیا یہ ایضاً شاعر سے
 گوید سے کب جا گتو ہیں وہ جو تافل کے کشر
 ہیں کہ کتاب ہی شوخ شہرہ گئے جھمکیلا ٹی
 جھمکیلا ٹی - جیم مخلوط الہا مفتوح بنون
 تریا زہندی زود گفتگو و فساد و رخ را گوید
 جھمکیلا ٹی - جیم مخلوط الہا مضمون نون
 اول ساکن نون دوم با لفت کشیدہ چیز سے باشند
 مد و راز قسم بازی طفلان میانہ تھی کہ از خوب
 با سرگ مانند آن سازند و اندر نوش سنگر نیرا
 پر کنند و دستہ دران نصب کنند و بہت طفلان
 و سہ تہا جنبا نیدن آن آواز پیدا شود و
 آخاند و
 جھمکیلا ٹی - جیم مخلوط الہا مفتوح بنون غنہ جیم
 زود تبتانی با لفت کشیدہ سبک گلی باشد کہ دران
 سوزنہا کی بسیار کردہ چراغ اندر نوش نہا و در
 ایام ہر روز نون ہنود مانند ٹیٹو خایہ بجانہ میرند
 جھمکیلا ٹی - جیم مخلوط الہا مفتوح بنون زود

جمیم تبتانی معروف کا وہ مفتوح ہوا و زوہہ را کہندی
 تبتانی معروف و فرہر شکستہ
 جھنڈا جمیم مخلوط الہا مضموم بنون دال ہندی
 زوہہ اینوہ درختان را گوئید کہ کیجا باشد و بر کشت
 موہی سر مردم نیز اطلاق کنندہ
 جھنڈا جمیم مخلوط الہا مفتوح بنون زوہہ دال
 ہندی با ہن کشیدہ و نیزہ علم و نیک
 و در بازار یاد دیگر جا با برے علاستے نصب کنندہ
 جھنڈا اکھڑا کرنا - استادہ کروٹ نشان بود
 استغاثہ و اجتماع مردم
 جھنڈا اکاڑنا - کان فارسی با ہن و را
 ہندی کشیدہ نون و الہن مصدری کنایہ از عمل
 کروٹ درجائے بود شیخ ناسخ میفرمایند
 دل کو اوس محبوب کے اسے دل سے کھینچے
 نامے کا جھنڈا آج کاٹا چاہیے - ایضاً شیخ
 امداد علی بکر گوید ہمارے دروغ کا سکہ ہے
 بہت کشور میں - گڑا ہر عرش پر جھنڈا ہاے
 تالون کا
 جھنڈی - جمیم مخلوط الہا مضموم بنون زوہہ دال

ہندی تبتانی معروف درخت کو چکھو ارا را گوئید
 شاعرے گویدے قدم جو درخت میں دیوانے
 ترے کھاہ نہال ہو گئیں سب جھنڈیاں میان
 کی - و بفتح جمیم مخلوط الہا نشان کو چکھو بود آرا
 بر در پش پیش پیش سواری امیران برندہ
 جھنڈے پر چڑھنا - دال ہندی تبتانی
 مجول باہی فارسی مفتوح رای محایہ ساکن جمیم فارسی
 مفتوح رای ہندی مخلوط الہا زوہہ نون با ہن کشیدہ
 کنایہ از سوا شدن کسی و شتر گردین امرے
 بود بکر گویدے کا کہ باطل سے جھنڈے پر نہ چڑھ
 قصہ منسوخین کچھ دھیان کر
 جھنڈا جمیم مخلوط الہا مفتوح بنون زوہہ کان
 با ہن و را حملہ کشیدہ صد کے اور شکستن ظرف
 آگینہ و چینی وغیرہ و جنسیدین زنجیر آہنیں
 بر آید شاعرے گویدے ٹوٹا جو شیشہ دل کو
 خیر نہوگی - جھنڈا کر گیاستے کا ساتی نہ چھین
 ایضاً شیخ ناسخ گوئیدے قیس کوئی ہاشا ہر
 رعب آواز جس - سننے والا ہی مری زنجیر کی
 جھنڈا کار کا

جوہر میں پڑنا جنہم میں جانا۔ ہر دو کا ہے
 کہ شکر کام خشم و غضب در حق کسی یا چیزی پڑنا
 آرزو چنانکہ میر تقی مرحوم میفرماید۔ جاے ہر
 می نجات کے غم میں۔ ایسی جنت گئی جنہم میں
 جھوٹا۔ ہم مخلوط الہا بود مجبول و باہر فانی
 رک ہندی بالحق کشیدہ خانہ فقیران و مکاران
 را گویند خواہ آتش گوید سے فکر مان چین کی کر
 بہار آئی ہر جھوٹا و لای صیاد نے کار کیا پیش
 جھوٹ۔ جمیم مخلوط الہا بود و معروف و نامہ
 ہندی کشیدہ و دروغ کذب
 جھوٹا۔ نامی ہندی بالحق کشیدہ کسیکہ دروغ
 بود و کاذب و انچه از آب و طعام خوردہ و قہانند
 جھوٹا کام۔ کاف بالحق و ہم کشیدہ کار زردی
 بود کہ در اہل دران زور ہم نباشند
 جھوٹا موتی۔ ہم بود و مجبول فوقانی تجمل
 معروف گوہر مصنوعی بود کہ از آگینہ سازند
 شیخ امداد علی بگر گوید سے اشک بے تاثیر سے
 کہ دونہ شیکہ آگہ سے جھوٹے موتی کی طرح
 بے آبرو ہو جائیگا

جھوٹا تک۔ نون مفتوح بجان فارسی شہ
 نگینہ آگینہ باشد شیخ امداد علی بگر گوید سے
 تخت جگر سے میری قیمت میں بڑھ چلائے
 جھوٹے پڑے نگینے سب او کے نور میں
 جھوٹا ہونا۔ کنایہ از بکار و ناقص شدن
 چیز سے باشد چون نقل مانند آن بگر گوید سے
 بعد مدت مقر و عدہ خلائی وہ ہوا کھالیا
 یار کا جھوٹا ہو کر
 جھوٹا یولنا۔ موعده بود و مجبول و لام زندہ
 نون والحق مصدری و دروغ گوئی
 جھوٹ کے دفتر۔ کات تجملانی مجبول و اول
 مفتوح فاسا کن فوقانی مفتوح ہر کہ مہلک کنایہ از
 داستانہ و افسانہ بود
 جھوٹ موٹ۔ ہم بود و معروف و نامہ ہندی
 کشیدہ و دروغ و لفظ دوم از تالیع است بگر
 گوید سے کیوں مری ماتم میں کرتے ہوتا ہے
 جھوٹ موٹ۔ خاک دل میں حزن ہوگا آنکھ
 میں آنسو نہیں
 جھوٹی قسم۔ نامی ہندی تجملانی معروف و نامہ

و سین محلہ ہر دو مفتوح ہمیم و سگند در ذوق شیخ
امداد علی بھر گوید سے کیا دو گے و سہ مصحف رکا
بجھے جھولی قسم نکھا و کلام مجیدی *

جھولی ہندی ہمیم کسور بہ ہا ہر ہوز و نون
غند زردہ دال محلہ تھانی معروف خاص مالیدہ
شاعر کے گوید سے سیکڑون کے خون اس دست
خانی نے کیے * دیتی ہر سچی گواہی جھولی ہندی لکھی
یہ حصوے وعدے - ۱۳ ہندی تھانی مجبول
و او مفتوح ہمیں محلہ ساکن ال محلہ تھانی مجبول
و عدہ ہا ہر دو روغ کہ وفا نشوند *

جھو جہرا - جمیم مخلوط الہا ہوا و مجبول و خمیر زردہ
برک محلہ بالف کشیدہ چیر سے ذی مخمل ہوز
متخاض *

جھوڑ - جمیم مخلوط الہا مفتوح ہوا و سہ نقیہ
سرخان چشم و عصبہ کیا ہم کی دیگر سے را گوید *
جھوڑ - جمیم مخلوط الہا ہوا و معروف و لام زردہ
جامہ باشد کہ بر شیت پیل اندازند و جل جمیم
مخلوط الہا ہوا و مجبول و لام زردہ ناہواری
جامہ و دوشہ و ناہواری رفتار پیل باشد *

جھوڑا - جمیم مخلوط الہا ہوا و معروف و لام بہت
کشیدہ و با پیچ ع ارجوہ و ہوا و مجبول
ناہواری چیز سے باشد و خرطیہ باشد از بانات
خواہ چرم وغیرہ کہ اسباب بندوق انگریزی دران
دارند و خرطیہ ہو کہ پس بالکی بندند و دران اسباب
نہند و مضمون فاج رائیز نامند چنانکہ شیخ امداد علی
بھر گوید سے بھنس کے ہم درام محبت میں مجبول
لا علاج * نلف کے جھولے بندہ مارا دلی مکھن کھن

جھولنا - جمیم مخلوط الہا ہوا و معروف و لام زردہ
نون و الف مصدری در با پیچ نشہ بھنس دران
با پیچ را و کتایہ از امید و ارجوہ سے ماندن ہوا
کسے ہو عدہ ہا ہر دو روغ او نامت دراز شیخ نام
گوئید سے امید وصل میں ہم جھوڑ بہن ہر دو
و بان رقیبون میں تیار بان میں جھوڑون کی
جھولی - جمیم مخلوط الہا ہوا و مجبول لام تھانی
معروف جامہ باشد کہ فقیران پارچہ ہا ہر نان و
مانند آن دران نہند *

جھومر - جمیم مخلوط الہا ہوا و معروف ہم مفتوح
ہرک محلہ زردہ ہجوم چندکان و چند چیر رائیز گوئید

کر کھیجا بود چنانکہ بگر گوید سے رس بھری آنکھ ہے
 محبوب کی باشان عمل ہرگز زہنور کا مجمع ہے
 کہ جھومر بلکین ہ
 جھومنا - جیم مخلوط الہا بود معروف و منمودہ
 نون دان مصدري جنبیدن بود در عالم سنی
 و وجد ہ
 جھومنا - جیم مخلوط الہا بود و مجول نون بان
 کشیدہ جائہ باریک تر و تنک تر را گویند ہ
 جھونٹے - جیم مخلوط الہا بود و مجول نون شخ
 نامہ ہندی بختانی مجول موہا و سر زمان را گویند ہ
 جھونج - جیم مخلوط الہا بود و مجول و نون
 و جیم زدہ و آشیانہ مرغان ہ
 جھونک - جیم مخلوط الہا بود و مجول و نون
 و کان کشیدہ برو معنی آید اول چرسیدگی یک
 پلہ ترازو بر نپہ دیگر دوم مراد نون بار بود شخ
 امداد علی بگر گوید سے بڑھتی جاتی ہے تراکت
 یار کے بانوں کے ساتھ ہ جھونک زلفون کا بھی
 اب بابر ہونے لگا ہ و در تانیث و تذکیر
 این لفظ اختلاف است نزد بعضی مذکور است و

نزد بعضی مکنث ہ
 جھونکا - کان بان کشیدہ بچند معنی آید
 اول زردین باد کہ بہ تندی وزد شخ مانع ہ
 سے خاک جھونکتہ کا کل کی جویرا ہوتی ہ
 ہ بگنڈ غالیہ سا باد صباد کے جھونکے ہ دوم
 بچینش آمدن چیز سے مانند باد پینج و شخ
 و زخمت و زلف و مانند آہن شخ امداد علی بحر
 گوید سے دیکھیے ارد ہے کے منہ میں کے
 جھونکتی ہے ہ زلف رخسار پہ لیتی ہ ہلا کے
 جھونکے ہ ایضاً کیا ہی خوش رنگ ہے
 ہونے کی چک سے ہندی ہ جس پہ کسر
 نہیں شخ حنا کے جھونکے ہ سوم مراد نون بار
 شخ امداد علی بگر گوید سے وہ کربال سے باریک
 نظر آتی ہے ہ کب سنبھالے گئے گکیسور دوتا
 کے جھونکے ہ چہارم کنایہ از غلبہ خواب ہ شد
 مرزا برق میفرماید سے رات دن ریشہ سیری
 سے نہیں ہ آرام ہ جھونکے دیتے ہیں مجھے
 خواب فنا کے جھونکے ہ
 جھونکنا - جیم مخلوط الہا بود و مجول و نون شخ

جھونک

وکاف زده نون والفت مصدری و انداختن
جھونکے آنا۔ کاف تجمانی مجهول لغت و نون
بالفکاشیدہ بار بار سرنگون شدن در غلبہ
خواب باشد۔

جھونکے لینا۔ کاف و لام تجمانی مجهول لغت
والفت مصدری بار بار سرنگون ساختن
جھینپنا۔ حیم مخلوط الہا تجمانی مجهول و سا
فارسی زده نون بالفت کشیدہ و نگاه زدند
جھیل۔ حیم مخلوط الہا تجمانی معروف و لام
زده و تالاب و آبگیر غنیمت شیعہ ایداری
بگر گویدے کچھ کم نہیں چھری سیر وطن کی خاطر
مچھلی گلو بریدہ نکلتی ہے جھیل سے۔

تو جھیل ڈالی تھی۔ ناکہ صبح گاہ نے مارا۔ و
از شاعر سے دیگر نیز ہے پیر کراوتی کہ پہونچے
ہو سمندر بھی اگر۔ جھیلے جو آئے آفت جان پر
برسات میں۔

جھینکنا۔ حیم مخلوط الہا تجمانی معروف
و نون غنہ و کاف زده نون والفت مصدری
و ناز نالی کروں۔
جھینگر۔ حیم مخلوط الہا تجمانی معروف نون
غنہ کاف فارسی فتح ہر اک محلہ زده جانوریت
کہ در فصل باران آواز کند و زیر و زخیرہ
ع جذب۔

فصل تجمانی

جھیلنا۔ حیم مخلوط الہا تجمانی مجهول لام
زده نون والفت مصدری راہ کہ در آن آب
باشد آواز کے کروں و کشاید از سر آفات گذشتن
بود نظیر معنی اول از مرزا ابوالاجاہ بہادر سے
نصف شب کو بار پلو اسے اگر برسات میں۔
جھیل کریم جائین پانی تاکر برسات میں۔
و نظیر معنی دوم از رشک منظور سے شب بھرا

جھی۔ حیم تجمانی معروف برد معنی آید اول
جان چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید دل برین
ہے جسم میں نہی ہے۔ کچھ میری خبر تھین
اجی ہے۔ دوں کلید باشد کہ ہر گاہ کسی
خطاب کہنا بخیر پر بندہ جو ایشاں کلمہ بر زبان
آزاد و آرمع لے دینے کہ بود کہ در آتش سوزانہ
معنی نظیر دوم چنانکہ گوئی شیخ جی سپری حکیم جی

رفیع چیم کلیم باشد کہ فائدہ معنی تعدد و بد چنانکہ گوئی
 ہے آدمی ہین سب ایک مضع کے ہین *
 جمی آجانا - جمیم تجمانی معروف الف با الف جم
 دوم و نون بالفنا کشیدہ کنایہ از عاشق شدن
 شاعر گوید سے آگیا جمی صنم یہ جمی ہی تو ہے *
 لک گئی طبع آدمی ہی تو ہے *
 جمی اوچٹ جانا - برخاشگی خاطر بود از
 کار سے میر تھی گوید صریح جمی کچھ اوچٹ گیا ہر
 اب نالہ و نغان سے *
 حبیب - جمیم تجمانی مجہول و موحدہ کشیدہ کہ
 کہ زیر دامن پیرا ہن یا زیر گریبان باشد
 حبیب بافتح شاعرے گوید سے قاضی کوچھی تو
 لائے ہین میکش فریب ہین * تو دل لگی ہوئی ہر
 سارے کی حبیب ہین *
 جمی بڑا کرنا - سے کردن بود بعد طعام خوردن
 و این محاورہ زناست *
 جمی بھٹکنا - جمیم تجمانی معروف موحدہ
 مخلوط الہا و تہا ہندی ہر دو مفتوح کات ساکن
 نون و الف مصدری کنایہ از مائل شدن طبیعت

بود ہر جانب شیخ آمد اد علی بگر گوید سے لبونہ
 رگ گیا سینے مین دم کبھی آکا نہ تھارے
 واسطے کیا کیا نہ شب کو جی بھٹکا *
 جمی بہلنا - جمیم تجمانی معروف موحدہ و ہا
 ہوز مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری
 مشغول بودن طبع بود بکار سے *
 جمی جمی - جمیم تجمانی معروف با ی موحدہ تجمانی
 معروف آہہ باشد از مس خواہ فقرہ کہ بر آہنا
 کردن زبان بالا و زبان گردانند *
 جیتا - جمیم مفتوح تجمانی و نونانی زدہ درخت
 ست مشہور و جمیم تجمانی معروف و نونانی زدہ
 بازی بردن در قمار و نیز غلبہ و فتح و فیروزگی
 بر کسی بود *
 جیتا - خوقانی بالف کشیدہ و ت زندہ مع جمی *
 جیتا چنونا نا - جمیم فارسی مضموم نون ساکن
 و او و نون دوم بالفنا کشیدہ کنایہ از کسی زندہ
 پیوند دیوار خوردن بود چنانکہ شاعرے گوید
 سے کبھی دکھیا ہونظر جب کے جویشانی کو بھٹکا
 چنوا کیے جیتا زرافشان کی طرح *
 جیتا - خوقانی بالف کشیدہ و ت زندہ مع جمی *
 جیتا چنونا نا - جمیم فارسی مضموم نون ساکن
 و او و نون دوم بالفنا کشیدہ کنایہ از کسی زندہ
 پیوند دیوار خوردن بود چنانکہ شاعرے گوید
 سے کبھی دکھیا ہونظر جب کے جویشانی کو بھٹکا
 چنوا کیے جیتا زرافشان کی طرح *
 جیتا - خوقانی بالف کشیدہ و ت زندہ مع جمی *
 جیتا چنونا نا - جمیم فارسی مضموم نون ساکن
 و او و نون دوم بالفنا کشیدہ کنایہ از کسی زندہ
 پیوند دیوار خوردن بود چنانکہ شاعرے گوید
 سے کبھی دکھیا ہونظر جب کے جویشانی کو بھٹکا
 چنوا کیے جیتا زرافشان کی طرح *

جیتا ہو۔ لام مفتوح لای ہوز ہوا و معروف کنایہ
از خون تازہ بود کہ از جسم برآدہ باشد *
جیتنا۔ خون والک مصدری ف بازی بزن
و غلبہ و فتح و فیروزی یافتن *
جیتے جی۔ جمیم تجمانی معروف فرقاتی تجمانی
مجمول جمیم دوم تجمانی معروف کلمہ بود کہ معشوش
تا دم زندگی باشد ع تا دم الحیات شیخ تلمیح
سیفر میندے ناتوانی سے ہمارے جیتے جی *
خانہ زنجیر سونا ہو گیا *
جمیٹھ۔ جمیم تجمانی جمول و تا ہندی مخلوط
زود نام ماہ نمہ باشد از ماہ ہای سال فصلی و مجاز
زنان برادر شوہر را گویند کہ از شوہر کلاٹ ہا *
جی چاہتا۔ جمیم تجمانی معروف جمیم فارسی با
کشیدہ و لای ہوز زودہ خون والک مصدری ف
خوابش طبع *
جی چھوٹنا۔ جمیم فارسی مخلوط الہا ہوا و معروف
و تا ہندی زودہ خون والک مصدری کنایہ از
بد دل و بدیل شدن بود شیخ ابراہیم زبوق
سیفر میندے ہاتھ اگر دل وحشی ہو کوئی چھوٹ گیا

ہوس حید میں صناد کا جی چھوٹ گیا *
جیسی روح و لیسے فرشتے۔ مثلثیت
بر کسے زشد کہ میلان طبیعتش بسو و چیزے
حسب اقتضا و طبیعتش بود *
جی سو گذر جانا۔ کنایہ از جان بحق تسلیم ہونا
بود بحر گویدے شیر گاہ یار کو تا نفس کون ہو گذر
جو سینے سے تو میں جی سے گذر گیا *
جی سنسنا جانا۔ کیفیتے ست کہ اکثر ضیعت
و ناطقتی لاحق مردم شود ہوس لوی گویدے آہ
ہماری فلک سے پھری نہوہ لوی چلی یہی سنسنا گیا *
جی کو مارنا۔ کنایہ از ضبط خواہش ل بود دیگر
منفقو سیفر میندے آرزو میں ہزار رکھتے ہیں
تو بھی ہم جی کو مار رکھتے ہیں *
جی گر جانا۔ کنایہ از سستی و اطلاق طبیعت بود
جی کی جی میں رہنا۔ بر نیامدن آرزو دی بود
خواہ میرد گویدے جی کی جی ہی یہی ہی ہوت
فریوڑی * ایک جی اوس سے ملاقات نہوہ پایا *
جی کھلانا۔ کات ہا غریب و اہل طمع و ہوس سکا ہا
دوں با فقہا کشیدہ و خفقان مع تو حشن *

جیانیخانہ - جمیم تجمانی جمبول ولامزودہ خانہ جمیم
 بالفت کشیدہ نون مفتوح بہا و تحقیقہ خانہ کہ دران
 گنگار ان را اسیر کنند و زندان جمیم
 شیخ ابراهیم ذوق گویندہ کیون نہ تارین ہوں
 ہوں گرفتار کہ زلف جمیم جانیانہ ہر محبت اگر گرفتار
 جمی گلستا - جمیم تجمانی معروف لام مفتوح کان
 فارسی ساکن نون و الف مصدری شخول شدن
 دل بود بکار سے *

نون و الف مصدری ف چا ویدن الا ف مفتوح
 چاپ - جمیم فارسی بالفت و با و فارسی کشیدہ
 آواز پر کہ نہنگام رفتار مردم بگوش رسد
 سکیوے *

جمی مین آنا - جمیم تجمانی جمبول و نون تحقیقہ
 الف و نون دوم بالفت ہا کشیدہ و درل آمدن
 خیالے باشند و اندیشیدن *

چا شنا - نون و الف مصدری ف لیسیدن
 چادر - جمیم فارسی بالفت کشیدہ و ال مملزہ
 رائے مملد بالفت کشیدہ ف چادر مرزا برق میفرماید
 منہ چھپانے سے بڑھا حسن روح چندان
 اونکا چادر چادر متاب ہی خسار و نیر
 چادر سلانا - ہائے ہوز کسور لام و نون بالفت
 کشیدہ کنایہ از امان غم ہستن سپاہ مغلوب بود
 در جنگ از فوج غالب *

جیوٹ جمیم تجمانی معروف و او مفتوح تبا
 ہندی کشیدہ دلیر و بہادر را گویند خواجہ
 آتش گوید سے شریخ عشق کے منہ پیرم والا
 خدا سے ڈرہ اسی کی مین توجی جھوٹا ہے
 جھوٹ کا *

باب جمیم فارسی
 فصل الف
 چا پنا - جمیم فارسی بالفت کشیدہ و مملزہ

چار - عدولیت مشہور مشترک در ہندی و ترکی
 ف چار ع ایچ
 چارا - رای مملد بالفت کشیدہ کا کہ اسپان دیگر

موجبین کیا نکلیں کہ ڈالی نگہ قهر و عتاب *
 چار چشم آب ہو جب سحر ہو چار انبو *
 چار چوٹ کی مار جمیم فارسی بواد مجبول و تا
 ہندی کشیدہ کاف تجتانی معروف سیم بالٹ و
 مہلہ کشیدہ از دست و پا و چوب و تازایانہ
 زدن بود کسے را *

چار خانہ - خائے مجیمہ بالٹ کشیدہ نون
 مفتوح بہا و مخفیہ نوسے از قماش باشد کہ
 چار چار خانہ داروشیخ اہلاد علی بجر گویدے
 کوئی لباس بشیر کے لیے نہ زیبا تھا پسند
 خاص عناصر کا چار خانہ ہوا *

چارون کی چاندنی - دال مہلہ کسور نون
 ستارن کاف تجتانی معروف جمیم فارسی بالٹ
 و نون غنہ و دال مہلہ زندہ نون تجتانی معروف
 شائیت مشہور کہ برسیق و جمال و شوکت و
 جاہ و عیش و عشرت ہر لعل از و ال زینت
 شیخ اہلاد علی بجر گویدے چارون کی چارون
 اس سیکر میں عیش ہر خستاقی شب کا
 صبحی آخر دور ساغر ہو گیا *

چار و انو میچنا - سہ مجیمہ بالٹ کشیدہ
 نون بواد معروف موحده مفتوح تجتانی دتا
 ہندی مخلوط لکھا زندہ نون و الٹ مصدری
 نوسے از زشت مردم بودت چار زانوزن
 چار کافے - کاف بالٹ کشیدہ نون تجتانی
 مجبول باصطلاح نردبازان داؤو باشد در

نردبازی کہ ہر گاہ ہر سہ قرعہ نردبازی را پسند
 چار صفر در ہر سہ قرعہ نمایان شوند دو صفر
 در یک قرعہ و یک یک در ہر دو *

چار کے کا ندھ چا نا - کاف تجتانی مجبول
 کاف دوم بالٹ کشیدہ و نون غنہ دال مہلہ مخلوط
 لکھا تجتانی مجبول جمیم نون بالٹ کشیدہ کتا
 از بعد مرگ در تابوت رفتن بود کہ چار کس
 تابوت را بردارند شیخ اہلاد علی بجر گویدے
 تیری گلی سے جان بلب اک ناتوان گیا *
 کیا جانے چار کے کا ندھ کمان گیا *
 چارون شائے چیت گریا - سہ مجیمہ بالٹ
 مجبول نون غنہ و نون غنہ بالٹ کشیدہ نون
 مجبول جمیم فارسی کسور نون بالٹ کشیدہ کاف

بر سے حملہ زدہ نون واکت مصدری باصطلاح
کشتی گیران بر پشت افتادن حرفین بود
چار شانہ افتادن

چار ماتہ پاؤن - مراد از ہر دو دست و
ہر دو پا باشد

حاق - بمعنی جست و درست ترکیت
حاقو - آکہ آہنیں کہ قلم و مانند آن از ان
تر از شد ترکیت

چاک - جیم فارسی بالفت و کان کشیدہ
چرخ کوزہ گر شیش ناخ میفرمایند
کلال قنایہ خمیر خاک بتان - یہ مہر واپائی
بین چرخ گردان چاک

چاکی - کان بختانی معروف دست بود و جو باز
کہ جب بر سر حرفین گردانند ہر جا کہ خالی بند
چال - جیم فارسی بالفت و لام کشیدہ بمعنی
دارند - ۱ - بقا ۲ - روشن و طرز میثقی گوید
سے چلتے ہیں ناز سے جب شوکر لگے ہر دل کو
آتی نہیں بچھین ان لبر و کمالین
نرد چمنو ہرہ شطرنج لمانک جان بجان دیگر

نہادن بگر گوید سے یہ جو سر عشق بازی کی ہر
اسے دل نہ چلنا چال وہ جس سے ہو گھر بند
و کنا یہ یود از فریب کردن کسے کبسو شاعر گوید
سے ٹھہر ٹھہر کے نہ چل خجرت قائل ہا کہ جاتی
ہی یہ چالین رگ گلو تیری

چال - لام بالفت کشیدہ بر دو معنی آید - ۱ - فتن
نوع و سوز خاتہ داماد نجانیدر و ماد خود در لایم
سعین تا چہار بار شیش ادا علی بگر گوید سے نور
بانغ کی شادی مجھے ماتم ہوئی ہا پاؤن پھیر ایس
میں گچین کے گھر چالاسوا ۱ - ۲ - روز سعد
روانگی کہ دران روز ارادہ سفر کنند مزایر
میفرمایند سے جتے رہے فراق میں دی جان
و صل میں ہا دوسدن چالیان ہو کہ چالانگ گیا
چال ڈھال - دال ہندی مخلوطا لہات
ولام کشیدہ ف روش سے طرز اسیر گوید
طرز خرام کرتی ہے سر سیکڑون قلم لکھو کر
چل رہی ہوتے چال ڈھال
چالیا - لام کسور تختانی بالفت کشیدہ کے کہ
فریب کردن شیوہ اول بود

چالینس - لام تجانی معروف و سین مہاند
 عذویت مشہور و چیل ع اربعون
 چالیسوان - فاتحہ مردگان اہل اسلام شد
 بعد چیل روز از مردون و چیل
 چائیب - جم فارسی بالک و نون غنہ و بابے
 فارسی کشیدہ آکہ بود آہنہین از آکات بندوق
 کہ متصل روزنہ بندوق چہ پان سازند و بدان
 آتش بہ باروت بندوق رسد
 چائند - جم فارسی بالک کشیدہ و نون غنہ و اول
 مہاند زردہ و دومنی دارو - ۱ - ماہتاب ع قمر ماہ
 ع شہر خواجہ آتش میگویند ۵ وہ ماہ آج جو
 آریا توکل کیا عراہت طو عیش میں گذنا بھی
 نہ سارا چائند
 چائند پر خاک و اتم سے خاک نہیں پڑتی
 شہیت مشہور بجاؤ زند کہ مردم پر عیب را
 کیسے پہنچ عیب ہم کند خواجہ آتش گوید ۵
 چائند کے اوپر نہیں پڑتی کسی صورت سے خاک
 بندہ تو دیکھیں لیکے ہیبت کے بڑا راستہ ہے
 چائند تارا - فوقانی و راء مہاند بالک کشیدہ

کاغذ بادی بود کہ دران تصویز ماہ و اختر از کاغذ
 رنگین ساخته چہ پانند شیخ اہم اد علی بحر گوید
 ۵ کاغذون گھٹتے ہیں وہ جب تم بڑھائی
 تینگ چہ چائند تارون پر پتھارا چائند باراد
 ایضا حضرت برق میفرمایند ۵ عکس خال
 ابرو خمدار سے ابرو روشن چہ کاغذ بادی ہو گیا
 چائند تارا ہو گیا
 چائند و کھینا - دال مہاند تجانی مجول و کان
 مخلوط الہا زردہ نون و الع مصدری کنایہ از
 ماہ نو دیدن بودع اہلال بالک شیخ اہم اد علی
 بحر گوید ۵ آب روان کاغذ نکرے ضد سے
 بحر کے چہ ماہ بیع کا بھی جو دیکھے وہ یا چائند
 چائندرات - راء مہاند و فوقانی کشیدہ
 شبے کہ روز سن گذشتہ سے آید و شب ہلال
 چائند سورج - سین مہاند بود معروف سے مہاند
 مفتوح محم زوزیو سیت از طلا خواہ فقرہ بصیرت
 ماہ و قمر شہر کہ زمان در عوام سر آویز تاروش
 گوید ۵ کار چائند سے بحر حاکر
 میں از چائند سورج

چاند کا ٹکڑا۔ کاف بالف کشیدہ تالی ہندی
مضموم بکاف زودہ بری ہندی بالف کشیدہ کنایہ
از حسین و خوبصورت بود شیخ ناسخ میفرماید
تو ہی ایسا چاند کا ٹکڑا کہ ہوتے چاند کے ہرگز
تارے تری جانب اشارے رات کو *

چاند نا۔ نون بالف کشیدہ رنگم از کبوتر بود
شیخ ناسخ میفرماید گھر اتا ریک ہی ایسا
کہ لیکر خرا یارہ چاند نا آیا تو وہ کالا کبوتر
ہو گیا *

چاند کا کھیت کرنا۔ برآمدن ماہ بود از افق
آسمان چنانکہ حضرت برق میفرماید یون
ترے رخ سے عیان ہے تری تن میں مہتاب
کھیت جس طرح سے کرتا ہر چین میں مہتاب
چاند گمن۔ کاف فارسی دہا ہی ہوز ہر مفتوح
بنون زدہ گرفتگی ماہ را گویند ع خسوف شیخ
ناسخ میفرماید خط شہزاد یہ گاون بہ
نہین دھیان کروہ ہے جی چاند گمن بوسہ
کوئی دان کروہ *

چاندنی۔ نون تختانی معروف بر معنی آید
۱۔ پرتواہ مہتاب ۲۔ فرشتے کہ از جاہ
سفید سازند شیخ ناسخ میفرماید
ماہ مرے کفن کے لائن * تری محفل کی چاندنی
۳۔ گلہیت معروف *

چاندنی چوک۔ جیم فارسی مفتوح بواو و گنا
زودہ چار سوی ست مشہور در دہلی *

چاندنی چٹکنا۔ جیم فارسی مخلوط الہا
کسور تالی ہندی مفتوح کاف زدہ نون والف
مصدری پراگندہ شدن پرتواہ بود ہر طرف
شیخ اداو علی مکر گوید وہ جشن ہے جو
کبھی شب کو تم کھتے ہو زمین پر ساری کی جا
چاندنی چٹکتی ہے *

چاند ماری۔ میم بالف کشیدہ را مہتابانی
معروف تصویر ماہ بر دیوار کی کشیدہ آرائش نہ
بند و تھا گردن بود مکر گوید گلے کے طوق
او بھرے ہو پستان مقابل ہیں * قواعد
چاند ماری کے نظر آتے ہیں گھروں میں *

چاندنی و کھنا۔ وال مہتابانی مجبول کا
مخلوہ الہا زدہ نون والف مصدری کنایہ از

سیر شب ماه بود که در باغ رفته خواهد در دریا بقی
سوار شده تماشا کنند *

چاندنی رات سراسر مهادان و فوقانی کشید
و شب حساب *

چاندنی کا کھاتا - کان مخلوط اها ما
لام زده نون و الف مصدری کنایه از نورشان
شدن ماه بود *

چاندنی کا کھیت - کان مخمضه و ابا بختانی
مجمول و فوقانی کشیده کنایه از پر تو ماه باشد که
بهر طرف بالای زمین گسترده بود شیخ امداد علی

گوید سیر کو نکلا جووه رشک قمر برسات مین *

چاندنی کا کھیت نری پایم ترشات مین *

چاندنی کا کھیت کرنا - کان مفتوح رای ممله
زده نون و الف مصدری گسترده شدن پر تو مان
بهر طرف بالای زمین باشد سیر گوید سگسیو
تھارا چهره روشن سیرت گیا + نو چاندنی نے
کھیت کیا ابر چھٹ گیا *

چاندنی گو سو ٹپنا - آنست که ہر گاہ کسی را رخ
رسد چند پر گاہ افروزند و یک گوید این زخمی بچاندنی

سیر میکوز و دیگر سے گوید مین گاہ ام تاسہ شب
از ابتدا از زخم رسیدن ہی کنند *

چاندنی ... والی مہا بختانی معروف و سیر
ع فتنہ و کنایہ از درست آمدن کار با بود چنان کہ

شاعر سے گوید سے بنے اوس سیر تن سیر یا گبر کشتے
بہر طرح مانتہ قولانی چاندنی ہے *

چاندنی خانہ - جایکہ زرگران طرفت زر و فتنہ
در سکرارہ مین بازند *

چاندنی کی جوتی - کان بختانی معروف و سیر
و فوقانی بواو و تختانی معروف کنایہ از زر بیکہ

کسے فرومایہ را سیر کسے بگون کردن و ارضی بمون
اواز خویش دمنند *

چامین مائین - رقص طفلان باشد در بازی
کہ دستہ آید یک گرفتہ در رقصند و مین الفاظ
بر زبان آورند *

چاول - جیم فارسی بان کثیرہ و او مفتوح ایام
فت برنج ع ابر تڑ *

چاہ - جیم فارسی بان کشیدہ و ہای سوز زود
خواہش را کہستی ع طلب و عشق *

چراہ

چاپا سینه - های موز مفتوح لبقوقانی کشیده و
دوستی و نوازشکاری مع عشق و طلب *

چاپا همتا - نون و الف مصدری و نخواستن و
دوستی کردن مع طلب و محبت *

چاپا همتا - های موز بتجانی معروف و فراقانی بافت
کشیده کسی که مجبور یا کسی باشد *

چاپا سیه - کلمه ایست که فائده معنی لفظ باید و
شاید بخشد *

چاپا بے - برگشت که آنرا در آب جوشانیده
شیرین ساخته در رسوم سزا نوشتند و فارسیست *

چاپا پانی - های فارسی با الف کشیده و نون تجانی
معروف و دعوت و ضیافت آنگز زمان بود و قشع

فصل با موحده

چاپا چاپا کے باتین کرنا کتایا - از در پرده
سخنهای طنز گفتن بود چنانکه میر تقی میر موم گوید

ہ اک رنگ پان ہوا و سکا دل خون کن جهان ہ
پھنتا ہوا و سکو باتین کرنا چاپا چاکرہ - ایضا خواہد

آتش گویدے کیونکہ چاپا چاک کے نہ باتین کرے
وہ شوخ ہے کلمہ بین منہ بین یار کے دندان ہونے

ایضا شیخ ناسخ میفرماید یون نہ باتین چاپا
کے کروہ مہربان بات ہونبات نہیں *

چاپا نا - جمیم فارسی مفتوح موحده و نون با الف کشیده
ف فائیدن مع منفذ و قصدن سخن کرده گفتن آن سخن بود

چاپا تراجمیم فارسی مفتوح موحده بوا و معروف و نون فاقانی
رای ہماہنگ کشیدہ زمین بندگی طرح بود و نون موحده

چاپا چھنا - جمیم فارسی مضموم موحده مخلوط الازدہ
نون و الف مصدری و ف خلائدن *

چاپا چھونا - جمیم فارسی مضموم موحده مخلوط الالوا و بول
نون و الف مصدری و ف خلائدن *

چاپا چھنا - جمیم فارسی مفتوح موحده بتجانی مجبول
نون با الف کشیدہ ہر نکلہ کہ در گلخن بریان کردہ چاپاوند

چاپا چھنی - نون بتجانی معروف و نون علیہ بریان کردہ
کہ مزدوران خوردند *

فصل با فارسی

چاپ - جمیم فارسی مفتوح با فارسی کشیدہ و فاق
با و و جامہ و مانند آن کہ نصف سفید و نصف

بزرگ دیگر بود یا نیم بزرگ و نیم بزرگ باشد نیم
جمیم فارسی خاموشی و سکوت و نیز کسیکہ شیخ

ف خاموش ع ساکت و ام هم باشد از

خوشیدن ف خاموش *

چپاتی - جیم فارسی مفتوح بای فارسی بافت کشیده

نوقانی تجتانی معروف یعنی نان تنگ بود و کز

ست در هندی و فارسی ع فطیری *

چپاتی ساپیٹ - بای فارسی دوم تجتانی

بول و بای هندی زده شکم مردم که از نانوته ششی

چسپیده باشد *

چتیا چتیا - عبارت از کوکو و کوچه بوجه پوشش

ابر ابریم ذوق گوید سه پر و جاگرنی دنیا سوچی

گرد هوی و دنیا مین * تو خانی خاک آدم سے

نه چتیا بجز زمین نیکن *

چیت - جیم فارسی و بای فارسی هر دو مفتوح

نوقانی کشیده ضرب دست که بر سر کس ز نندو

این محاوره باز باریان است *

چیتا - جیم فارسی مفتوح بای فارسی ساکن

بای هندی بافت کشیده و پهن ع فرج *

چیت باز - موعده بافت و ز او سحر کشیده

زننے که بالا سے زننے دیگر برآمده فرج خود را

بز خوش مال و دفع شوش کند ف طبق زن

وسقرباز ع سحاقه *

چیشی - تاسے بندی تجتانی معروف بر دو

آید - سبر شوی مونت که مین بود ف مفرط ۲ - پان

فرج مالیدن زنی بر فرج زن دیگر بود بر ای دفع

شوش ف طبق زن ع سحاقه *

چیشی لڑنا - لام مفتوح را هندی ساکن فون

والن مسد ف طبق زن ع مساحقه *

چچیا چپٹ - هر دو جیم فارسی مگسور بای فارسی

اول ساکن بای فارسی دوم بافت کشیده پاک

هوند مفتوح بتای هندی کشیده ف چسپیدی

ع لزوجت *

چسراس - جیم فارسی مفتوح بای فارسی ساکن

را کماله بافت کشیده و سین مملد زده چیز سے بود

پهن و مدور که از بخر باشد و پرن نام پیچ امیر

کنده بود و ملازمان آن امیر مگر خود بندند و فرانو

پهن را نیز گویند *

چسراسی - سین مملد تجتانی معروف کیسه چسراس

در کربندند *

۱۰۱

چسپرا - رای سندی بالک کشیده و فگگ لاک
چسپرخندی - فای معجمه مفتوح نون ساکن
دال همد تجتانی معروف زن سهرزه گرد و بازاری
را گویند *

چسپرخنو - کسیه اسیر بلا گرفتار بود *

چسپرخنا - جیم فارسی مضموم باو فارسی مفتوح به را
سندی زده نون و الف مصدری روغن مالیدن
بر زمان و مانند آن بود *

چسپری روٹی - رای سندی باو و جملک تا
سندی تجتانی معروف نانک که بران بر روغن
مالیده باشند *

چسپکا - جیم فارسی مضموم باو فارسی ساکن
بالک کشیده و خاموش ع ساکت *

چسپکن - جیم فارسی مفتوح باو فارسی ساکن
کاف مفتوح بنون زده نوع از پیراهن باشد
که بالا پیراهن دیگر پوشند و قبایع قبا

چسپکنا - جیم فارسی کسور باو فارسی مفتوح
کاف ساکن نون و الف مصدری و چسپکن
ع لصوق و کنایه از تعلق سپید کردن زبان

بگرد و مرد را به زن بودن

چسپکی - خاموشی بود ع سکوت چنانک شیخ
ناسخ میفرمایند سه بات کس سے کروں چٹی
چسپک جانی ز کیون ووه نہیں با می چسپک
جسکی سے گتار پسند *

چسپکنا - جیم فارسی مضموم بیبا
فارسی کشیده لام مفتوح کاف فارسی ساکن ضم
نون و الف بالک کشیده و خاموش گردیدن

چسپنا - جیم فارسی مفتوح باو فارسی زده
نون و الف مصدری به ظاهر شدن عیب
خود شرمند شدن بود *

چسپنی - جیم فارسی مفتوح باو فارسی ساکن
نون تجتانی معروف نوع از سر پوشش بود
و کاسه زانور نیز گویند و آئینه زانور

چسپی - جیم فارسی مفتوح باو فارسی مشد
تجتانی معروف پایا کسی را از دستها
کوفتن بطوریکه باعث استراحت او باشد

و مشت مال *
چسپی کرنا - کاف مفتوح به را همد زده نون و

الف مصدری بهمان معنی بود که گفته شد شیخ ابراهیم
 بحر گوید از یکی خدمت من شب میل گذاری هندی
 چینی که ز شیمی بیخه کجی تکجا کجینجا
 چینی - جمیم فارسی مفتوح با ی فارسی تجانی
 مجهول هندی کشیده مراد ضرب بود

آزرا مجروح گنا سیده باشند
 چینی - جمیم فارسی کسور فوقانیه مخلوط الیا
 بالف و را هندی کشیده کنایه از زلیله و زبون
 شدن کسی با خبر بود
 چینی - جمیم فارسی کسور فوقانی مشتد تجانی
 و نشان و داغ قسمه از اژدها بود

فصل فوقانی

چیت - جمیم فارسی کسور فوقانی کشیده کیکه
 بر پشت افتاده و بر پشت خوابیده باشد
 ستان بالکسر ع مستقی
 چیتا - جمیم فارسی کسور فوقانی ساکن لام
 بالف کشیده نوعی از خرنبره بود که بر پشتش
 نشنها باشند

فصل تالی هندی

چیت - جمیم فارسی مفتوح تالی هندی کشیده
 زخم آتشک را گویند و کسور جمیم فارسی پارچه طولانی
 و غیره که بسیار کم عرض باشد
 چیاخا - جمیم فارسی مفتوح تالی هندی و خام و معجم
 بالفا کشیده آواز که در شکستن چوب نرم و چنگ
 آگشتان پیدا شود

چیت لیتنا - لام تجانی مجهول و تالی
 هندی زده تون و الف مصدری و بر پشت
 خوابیدن ع استلقا

چیمان - جمیم فارسی مفتوح تالی هندی بالف کشیده و تون
 زده سنگ کلان بود و خرننگ ع صخره
 چنانا - تون و الف مصدری و لیسانینک
 چشانی - جمیم فارسی مفتوح تالی هندی بالف
 کشیده هیزه تجانی سزوف و فرس فقر او و غر با بود
 که آنرا از گاه و پوست نه بافتند و گسترده نشینند

چیتون - جمیم فارسی کسور فوقانی ساکن او
 مفتوح بنون زده و نگاه ع نظر
 چیتا - جمیم فارسی معنوم فوقانی مخلوط الیا
 مشتد بالف کشیده بیشتر را گویند که از پیر دیگر

چیتا

فت بوریا ع حصیر

چٹپٹا - جمیم فارسی و باو فارسی هر دو مضموم تاس
هندي اول ساکن تاس هندي دوم بافت کشيده
چيزاے خوردنی که اندران تيسزی فلفل
خوب بود *

چٹ چٹ - هر دو جمیم فارسی مفتوح هر دو تاس
هندي کشيده آواز کيه از سو سخن اسپند در اکثر
داز خانيدن انگستان پيدا اشود *

چٹ چٹ بلائين لينيا - کنایه از
بلاگردان شدن کسی هر دو دست بود بطور کيه
آواز از انگستان پيدا اشود شيخ ناسميفر پيدا
تری بلائين مری طرح يه بھی ليتا ہے *

ککيو نکر آگ مین اسپند کی يه چٹ چٹ هو *

چٹچٹا - جمیم و تاس هندي هر دو مفتوح تاس
معجم ساکن نون و الف مصدری آزرده شدن
و آزرده شده سخن گفتن بود *

چٹکا - جمیم فارسی مفتوح تاس هندي ساکن
کان بافت کشيده مزره چیزے بود که زبان
خو کرده آن شده باشد خواجرا تش گوید
س علاج هر نين کچه تيرے نام کی رکھا
چٹاے سیه نين چٹتا زبان کا چٹکا
چٹ کور جاتا سا اول مفتوح دوم ساکن مهاب
از خوردن چیزے بود *

چٹکلا - جمیم فارسی و کان هر دو مضموم تاس
هندي ساکن چیزے نادر و بديع باشد از
قسم طلسمات و سخن نادر و بديع را نیز گویند *

چٹکنا - جمیم فارسی و تاس هندي
هر دو مفتوح کان ساکن نون و الف مصدری
بر چند معنی آید ۱ - ترکيدن رنگ و مانند آن

۲ - آزرده شده سخن گفتن ۳ - آواز و ادان
اسپند و کمال و تاش ۴ - آواز و ادان نند
انگستان هنگام خوانيدن ۵ - شکستن سخن گل

تفسير معنی اول از شيخ امداد علی بخرن عبت
رفيق گو ہے مکر آتش افروزی * جهان که
رنگ پاره امان پھر چٹکا - تفسير معنی دوم از

شاعر سے چمک کر بولتے ہیں ہم سے چمکنے
 بھی گشتان میں دل خاموش تک اسے
 باغبان بائیں سناتے ہیں ، نقشہ معنی ہم
 از شیخ اردا علی بحر سے کیا دخل میں نے شکوہ
 کیا سو فراق میں ، چمکا کبھی نہ آگ سے دانہ
 سپند کا ، نظیر معنی چارم و نجم از شاعر کہ
 سر دوسنی از یک شعر او مستفاد میشود
 اور نگلیان تیری جو چمکین کبھی اے رشک مہین
 محبو غنچون کے چمکنے کی صدا میں آئیں
 چمکی - جمہور فارسی مضمون تاج ہندی ساکن
 بتجانی معروف پیوستن ہر انگشت نہ باسر
 انگشت دیگر بود و نیز چیزے باشد کہ زمان از
 گوٹ و چمک سازند و ہر جامہ ہاؤزند و گاہی از
 بشکل کشتی سازند کشتی کی چمکی گویند و سر پوش
 پیار بندوق و ناخنہ گلبند و شروع رائیز گویند
 چمکی بجانا - موجدہ مفتوح جمہور نون ہنما
 کشیدہ آواز سے کہ از اصطکاک سر انگشت نہ
 باسر انگشت دیگر بر آید فز تک زدن و
 انگشتکے دن ع زنجیرہ

چمکی لیلیا - جمہور نون ہنما
 کہ فیتن گوشت کسب میں انگشت یا بدو سر
 چمکا کہ ہر رد آئینہ و کشاید ز پوشیدہ
 آزار سے آئینہ کسب میں امیدہ مانع آمدن
 بانہار روم سے بود شاعر سے گویدے میں نالہ
 کرتے کرتے قیامت میں گر گیا ، چمکی وہ کی گئی
 دل ، ادخواہ میں
 چمکیوں میں اور آنا - کشاید از سخنان کسے
 بجایاں نیا وردن و بران خندہ زنی کردن بود
 بخو گویدے بچو لون کے دل سے پوچھیے بلبل کے
 ز مرے ، غنچون نے چمکیوں میں اور آیا تو
 کیا ہوا
 چمکتی - جمہور فارسی مفتوح تاج ہندی ساکن
 نون تجانی سروت چیزے کہ از اشیا ترش و
 نفل زک بودینہ و کشیز سب و مانند آن ساختہ
 ہمراہ طعام خورد و نیز ہر چیز کہ آرا بلیست
 چمکتی ع لوق
 چمکورا - جمہور فارسی مفتوح تاج ہندی ہوا و بول
 کے معاملہ بالک کشیدہ کہ یک پرشورن نقد زبان

شیخ ادا و علی بجز گوید سه زہی انصاف مچکو بیچار
 احباب کتے ہین ۛ لہوا پناہیون ہین تو گنا جاوان
 چپورون ہین ۛ
 چٹھا جمیم فارسی مفتوح نام ہندی مخلوط الہا
 کشیدہ دا عرقہ بر جلد بدن از احتراق و جوش
 زدن خون نمایان شود و کبیر جمیم فارسی زر کہ
 روزمرہ ہمز دران تقسیم کردہ شود یا بعد ہر ماہ بول
 و مشاہرہ داران دادہ شود ۛ

بالف کشیدہ موسے چند کہ برس کرودکان بگذر
 چٹیل - جمیم فارسی مضموم نام ہندی ساکن
 تختانی مفتوح بلام زدہ کہ ضرب رسیدہ باد
 و خستہ و نفع اول میدانے کہ دران سچ درخت
 سایہ دار بار شد و کف دست شاعرے گویدے
 کوسون کا وہ چٹیل ایک میدان ۛ انسان ہان
 کسین نہ حیوان ۛ

چٹھی - جمیم فارسی کسور نام ہندی مخلوط الہا
 مشد و بتختانی سعوف و خطع مر اسلو
 کا غذا پارہ خوردن نام کتاب بران نوشتہ بر کتاب
 چسپا نذخواہ بران قیمت نوشتہ در دو سالہ
 و قماش دارند ۛ

چٹیل - جمیم فارسی مضموم نام ہندی بتختانی
 لام بالف کشیدہ بہان سنی بود کہ بالا نکرورد
 و خستہ ۛ
 چٹیلنا - لام ساکن نون و الف مصدی
 و خستہ کرون ۛ

فصل جمیم فارسی

چٹھی نویس - زن نویسدہ را گوئید کہ در محل
 امیران نوکر شود ۛ
 چٹھی - جمیم فارسی مفتوح نام ہندی مشد
 بتختانی سعوف نقدیکہ کسے را بجزہ و اگر ادا شد
 یا بعضن کسے خرچ کردہ شود ۛ
 چٹیا - جمیم فارسی مضموم نام ہندی ساکن
 بتختانی

چچا - جمیم فارسی اول مفتوح جمیم فارسی دوم
 بالف کشیدہ برادر پیر بود و عموم عجم ۛ
 چچوریا - جمیم فارسی اول کسور جمیم فارسی دوم
 بو او مجبول ورا کہ ہندی زدہ نون و الف مصدی
 کسین پستان دایہ بود طفل را ۛ
 چچی - جمیم فارسی اول مفتوح جمیم فارسی دوم
 بتختانی

مفروق نون برادر پیر باشد و ف زوجه عمود

کنایه فرزندان را گویند

فصل خامی مجمه

حج - بروز ن سخ قصه و فساد بود بدون نزد
حج - بروز ن فرسخ نگرار لفظی باشد که هنگام
فساد با هم کنند
په - تجانی مجمول لفظی بود که زمان محل هنگام
افتلا و خواه هنگام عتاب با هم گویند

چراغ بجبنا - موی ده مضموم جیم مخلوط اله
ساکن نون و الف مصدری ف کشته شدن
چراغ ع انطفاء شیخ ناسخ میفرماند
لیتی ای ده زلف سیه قام هارا بجبنا چراغ
آج سه شام هارا

چراغ بڑھنا - موصده مفتوح رای هندی

فصل دال هندی

چڈ و جیم فارسی مضموم دال ممله شد بود و معروف
زن بدکار بود و روسی مخ فاحشه وزانید
چڈا - جیم فارسی مفتوح دال هندی شد با
کشیده کسر را گویند که مسخره باشد

مخلوط الهازده نون و الف مصدری کنایه از

خاموش گشتن چراغ بود شیخ ناسخ میفرماند
کیا صبا لالی می فرموده آمد محبوب کا ناگمان
میرا چراغ داغ هجران بڑھ گیا

چراغ ٹھنڈا کرنا - تالی هندی مخلوط اله

چڈھا - جیم فارسی مفتوح دال هندی مخلوط اله
بالف کشیده ف پیو لران

مفتوح نون ساکن دال هندی بالف کشیده
کان مفتوح رای همه ساکن نون و الف مصدری

چڈھی بڑھانا - دال هندی مخلوط اله
تجانی معروف جیم فارسی مفتوح رای هندی
مخلوط الهازده نون پنهان کشیده پر دویش سر اسواران

کنایه از خاموش کردن چراغ بود شاعر گوید
راحت فلک کو زمین وی دل جلون کو خوش
ٹھنڈا کیا چراغ ہمارے مزار کا

چراغ جلنا - جیم فارسی مفتوح با هم زده نون

فصل راء ممله

چراغ - فارسی فتح سراج و در هندی

و الف مصدری ف افزوده شدن چراغ

چراغ

چراغِ جلے - حیمِ مفتوح لامِ تجمانی مجہول کلمہ
 ایست کہ اطلاقش بروقت شام کند شیخِ ناسخ
 میفرمانیدے وہ کہ گئے تھے کہ آئینکے ہم چراغِ جلے
 تمام رات چراغون سے اپنے دماغِ جلے
 چراغِ اندران - فارسیست و چراغوارہ و چراغِ پابہ
 نیز آندہ
 چراغِ خصمت ہونا - کنایہ از خاموش شدن
 چراغِ بود بگر گویدے کیا خبر تھی صبح ہو جائیگی
 تیرے نور سے شام سے میرا چراغِ خانہ
 خصمت مانگتا
 چراغ سے پھول جھڑنا - سین مہلہ تجمانی
 مجہول باسے فارسی مخلوط الہا باوا و معروف
 لام زدہ حیمِ مخلوط الہا مفتوح بہ را ہندی وہ
 نون والف مصدری کنایہ از شرفشان شدن
 چراغِ باشد رشک مرحوم میفرمانیدے تیر
 شباب چاندنی راتون میں دیکھ کر سمجھ میں
 جھڑے ہیں چراغِ تم کے پھول
 چراغِ خانہ شرفشان شود مردم گویند کہ
 بیخ شادی درینجا خواہد شد یعنی شگون نیک

میدانند چنانکہ شاعر سے گویدے پھول
 جھڑتے ہیں چراغِ شبِ فرقت سے تعلقِ نشاوری
 وصلِ صنم ہوگی ہمارے گھر میں
 چراغ سے چراغِ جلنا - شلیت مشہور
 بجائے زندگے فیض از کسے کسے رسد شاعر
 گویدے دماغِ جگر کو فیض ہوا دل کے دماغِ شہ
 آفاق میں چراغِ ہم جلتا چراغ سے
 چراغِ کاہنستا - کات بالف کشیدہ ہا
 ہوز مخلوط النون مفتوح سین محلہ زدہ نون
 والف مصدری کنایہ از گلشان شدن چراغ
 باشد شیخِ ناسخ میفرمانیدے اوس شمع رو کو
 کیا ہر مے مرنے کی خوشی ہنستا ہر دیکھتا ہوں
 چراغِ فزار کو
 شہید ہوں لبِ خندان یار کا
 ہنستا ہر مے فزار کا
 چراغِ گلے نیچے اندھیرا - کات تجمانی
 مجہول نون تجمانی معروف حیمِ فارسی تجمانی مجہول
 الف مفتوح نون غزال مہلہ مخلوط الہا تجمانی مجہول
 رسد محلہ بالف کشیدہ شلیت بجائے زندگے از

عادلان ظلم و از روشن دلان بخیر بی بوتوع آید
 چنانکہ شاعر سے گوید سے سیاہی اور محبت باغ
 کے نیچے پھنسیا ہے کہ از بھیرا چراغ کر نیچے
 چراغ گل پکڑی غائب۔ کان فارسی مضموم
 بلا م زوہ با سے فارسی مفتوح بکان فارسی کن
 رہے ہندی بختانی معروف غین جہہ بالف کشید
 ہمزہ کسور پوجہ کشیدہ شلیت بجای گوید
 کہ سے از صحبت کے مردان را فاعل یافته
 چیز سے بر ولا ستاد مؤلف سے چراغ عقل کا
 درگاہ عشق میں گل ہے کہ پکڑیاں متولی
 اور تار لیتے ہیں
 چراغ گل ہونا۔ کان فارسی مضموم بلا م زوہ
 با سے ہوز بوا و مجہول نون و الف مصدری مشا
 کشتہ شادان چراغ شمع ناخ میفرمانید سے محو
 روشن رہی باغ اپنا با سا قیا گل نہ چراغ نیا
 و کنایہ از بیرونی کسی یا چیز سے بود پیش سے
 یا چیز سے خواہد آتش گوید سے زلف پجان سے
 پریشانی حال سنبیل ہو گیا گل تر سے آگے
 چراغ لاکہ گل ہو گیا

چراغ لیکے ڈھونڈنا۔ لام بختانی مجہول کا
 بختانی مجہول وال ہندی مخلوط الما بوا و معرفت
 و نون غنہ و وال ہندی دوم زوہ نون و الف
 مصدری کنایہ از غایت جستجو و کسے و چیز سے
 شمع ناخ مغز میفرمانید۔ گل کر دیا جو اس
 گل تر سے چراغ گل ڈھونڈا چراغ لیکے نیا یا
 سراغ گل آتش موم میفرمانید سے سزار
 زندگی سے ہوں یہ شوق مرگ میں ڈھونڈنا
 چراغ لیکے جو پدید نزار ہو شاعر سے گوید سے
 چراغ لیکے ارادہ تھا یا کر ڈھونڈین شب
 ذاق تھی کوئی چراغ بھی نکلا
 چراغ میں تپتی ٹپنا۔ کنایہ از وقت شام
 شمع ادا و علی بحر گوید سے ابھی چراغ میں تپتی
 پڑی نہ تھی ہے بحر شب سال کے مشکلی کو
 ناز یا نہ ہوا
 چراغی۔ عین مجہ بختانی معروف نقد سے کہ
 ہنگام فاتحہ دادن بر چیز سے زہی چراغ گنار
 آنا فاتحہ دہندہ بگیرد
 چراغی چڑھانا۔ جمیم فارسی مفتوح رای ہندی

مخلوط المادون بابت کاشیدہ معان معنی ہند
 کہ بالاند کور شد شاعرے گویدے کس شمع رو
 نے آکے ویامیرا فاتحہ پر و انون نے چڑھائی
 چراغی نزار پر
 چرانا۔ جمیم فارسی مفتوح رای مہملہ ونون بابت
 کشیدہ ون چراندن و کنایہ از بغیر بآوردن
 بود کسے را شاعرے گویدے فریبتی ہین کیا
 محکوبار کی آنکھین بہت سے ایسے ہرن
 بین مرے چرائے ہوے و ہتشدیدے
 مہملہ درد کردن زخم و جراحت در حالت خشک
 شدن بود و بضم جمیم فارسی درآ مہملہ غیر شد
 ون دزدیدن مع خیانت
 چراند۔ جمیم فارسی کسورے مہملہ بابت
 کشیدہ ہاے ہوز مفتوح بنون غنہ و وال مہملہ
 زدہ ہوے کہ از سوختن استخوان و چرم و نا
 ان برآید و خنجیر
 چراند۔ وال مہملہ بابت کشیدہ طعاع کہ
 ہوے سوختہ دار و دب مزہ بود
 چراند۔ ہونا۔ وال مہملہ بختانی چل

ہا ہوز بود و مجہول نون و لغت مصدری کہ آ
 از ناخوش شدن برخن کسے بود
 چرائی۔ جمیم فارسی مضموم رای مہملہ بابت
 کشیدہ ہمزہ بختانی معروف نوریس بہنام
 بودت گیاه مع عطف و معنی چرا گاہ نیز
 آندہ ف سبزہ زار مع مرث
 چربانک۔ جمیم فارسی مفتوح رای مہملہ کن
 موحہ بابت ونون غنہ و کات کشیدہ سکیم
 چالاک بود
 چربہ اوتارنا۔ نقل بردن تصویر نقاش
 دیگر بود کاغذ خواہ پوست آہو و چرب کرد
 بالاسے آن نہادہ و کتابہ از انداز و روش
 کسے در خود پیدا کردن نیز باشد
 چربی۔ جمیم فارسی مفتوح رای مہملہ ساکن موحہ
 بختانی معروف چیزے بود سپید کہ بر بو
 مانند روغن منجم باشد و پیس مع خم
 چرچانا۔ جمیم ونون بابت کاشیدہ کنایہ از
 پندار و تکبر بود شاعرے گویدے چرے
 ہوے ہے زما کے شوخ چشمون کوہ و داغ

دشت میں ملتائیں غزالوں کا *
 چرچا - جمیم فارسی مفتوح رای مہلہ زدہ جسم
 فارسی دوم بافت کشیدہ گفتگو کے
 نوان ف و ا گو ی ع تذکرہ *
 چرچا کرنا - کاف مفتوح پر مہلہ زدہ
 نون و ا ل ف مصدری ہا م ا ن گفتگو کے
 کرون بود ف و ا گفتن ع تذکرہ *
 چرچیا - جمیم فارسی ماسودر مہلہ زدہ جمیم
 فارسی دوم ماسودر مہلہ زدہ جمیم
 ست کہ بدامن و مانند آن بچید *
 چرخ - اول مفتوح پر مہلہ و خای مجہ
 زدہ آ کہ آنرا گردش و ا و ہ ظروف مسین
 وغیرہ رامس گران مصفا کنند *
 چرخا - خای مجہ یا ل ف کشیدہ چرخے بود کہ
 بدان زمان ریمان نیبہ ریند ف و ا دکدا
 ع دولاب و غزل *
 چرخ یو جا - با ی فارسی بود معروف جمیم
 بافت کشیدہ تا شایست مشہور و صورت
 شایست کہ شمشیر سے بالاسے زمین نصب

کنند و بر سردان بندند و خارا ہندین
 استخوان پشت مردم زدہ دران رسن
 او بختہ چرخ دہند مردم را چنانکہ شیخ ناسخ
 میفرماید سہ سہ سو چرخ دنی رکھے ہین
 جو گردش ہین * چرخ یو جا کا دکھاتے ہین
 تا شام بچو *
 چرخ چڑھانا - مصفا کردن ظروف سی
 وغیرہ بود بر آ کہ آنرا چرخ گویند و تیز نمودن
 کار و مانند آن بود پر سنگ فسان *
 چرخا کاتا - کاف با ل ف کشیدہ فو قاتی
 زدہ نون و ا ل ف مصدری ہا م ا ن ریمان نیبہ
 رسیدن بود زنان راع اغزل *
 چرخنی - خای مجہ تبتانی معروف بر سہ معنی
 آید اول چوب گردنہ بود کہ بدان از جاہ آب
 کشند دولاب دوم چیزے بود چوبین
 کہ بران رشتہ کاغذ بادی بچیند کہ ہنگام
 کشیدن رشتہ مگرد و چرخ زند شود نوع از
 آتش بازی ست کہ ہنگام سر شدن بچرخ آید
 شیخ امد علی مگر گوید آہ سوزان کی ہوئی

نہ گئی تا بفلک و چرخ چرخ کی طرح سر مشرد

افشان نہوا

چیرس - جیم فارسی اور اہم مہلہ ہر دو مفتوح
سین مہا ساکن چیزے از مسکرات بود کہ تا
تینا کو در جلد قلیان نہادہ کشند و نیم جیم
فارسی کے مہلہ شکن جامہ و فرش بود

چیرسا - جیم فارسی مفتوح رای مہا ساکن سین
مہلہ بانف کشیدہ دلو چری بود کہ از ان آب
از چاہ کشند

چیرکا - کاف بانف کشیدہ زخم خفیف تیغ
و مانند آن بود آتش گویدے چیرکے سے
بھی کیا نہ کبھی ہکو سرفراز و قائل کی تیغ
میں نہ تواریغ کا حم ہوا

چیرکشا - کاف مفتوح تا ہندی بانف
کسیکہ علف ہر اہم پیلان آرد

چیرکینا - جیم فارسی کسور کے مہلہ مفتوح
کاف زدہ نون و الف مصدری ف اندک
براز کردن

چیرم - جیم فارسی و جیم ہر دو منوم آدمی حوا

لا عشر را گویند

چیرنا - جیم فارسی مفتوح را مہلہ ساکن نون
والف مصدری ف چیرین ع رتغ و قسے
از شلوار کوتاہ پاکچہ بود کہ بہ کینزان وغلامان
و مجربان پوشانند و کبیر جیم فارسی دوبارہ
چوب و مانند آن باشند

چیر زنجی - جیم فارسی کسور کے مہا مفتوح
بواوندہ و نون غنہ جیم تجانی معروف سیوہ
ایت مشہور نقل کو اصرع صبا سہند
چیری - جیم فارسی مفتوح رای مہلہ تجانی معروف
ف چیرین آتش گویدے سبزہ سری
ترت کاسر خوب ہوا ہے ایسے میں ہر
آئین تو بوقع سے چیری کا

فصل در ہندی

چیر - جیم فارسی کسور کے ہندی ہنچے
شہید نش ایچے سے کہ دیدنش ناگور نش
دورین منت بدد ہندی ہر و غلو و املفظ
ہم مسیح است

چیر چیرا - ہر دو جیم فارسی کسور یکہ از جاری

یا تہیہ مستی بد خو بد مزاج شدہ باشد
 چڑھا۔ رای ہندی بالفت کشیدہ ف کبچشک
 چڑھا۔ فون والفت مصدری سخن کشیدہ
 یا چیزے دیدہ ناخوش و ترش گشتن بود
 چڑھا نا۔ جمیم فارسی مفتوح رای ہندی مخلوط
 دنون بالفت یا کشیدہ بر سے معنی آید اول چیز پر
 از یائین بابا برون دوم نزر کردن چرتے
 چون شیرینی و گلما از نقد و مانند آن بفرار
 در گاہا ہاناون ذوق دلبوی گویدے حد
 عشق کی در گاہ مین آکرے ذوق چ دل
 دین و تہیہ میں سب گبر و سلمان چڑھا
 میر و وزیر علی صبا گویدے نر و تربت مجنون
 گل چڑھا ون گاہا جو اب کے خیر سے فصل
 بہار میں گذری ہر سہ کنایہ: ہر کشیدن
 آب و شراب و خیر بود کہ در کاسہ باشد شیخ
 امداد علی بجر گویدے وہ لغت سے میکہ زرد
 کے واسطے چہ جسٹے کہ یک جام چڑھا یا وہ
 جسم ہوا
 چڑھاؤ۔ رای ہندی مخلوط الہا بالفت

کشیدہ و و اول ہندی راہ بود و جانبی کاب وریا
 از ان جانب روان شدہ بطرف دیگر رود
 گویدے کتنا ضبط اشکون سے بہنا
 نہ آنکھ سے چہ پیراں ہی کہ چڑھے چڑھاؤ
 چڑھاؤ۔ زیرہ یکہ عروس را از خانہ دارا
 پیش از عروسی رود
 چڑھاؤ۔ ہمزہ بختانی معروف دو معنی دارد
 اول زمینو کہ یک طرف اولیند باشد دوم لشکر
 کشی و هجوم کردن مردان بر کسے بود بجر گویدے
 سے منزل عالی ہے ارباب تواضع کو لہر
 بو چڑھاؤ پر چڑھے گا بخرم ہو جائیگا
 ایضاً شیخ امداد علی بجر گویدے لشکر عثم کی
 چڑھاؤ ہے خبر دار سے دل چہ مورچہ
 ٹوٹنے پائے نہ شکستیائی کا
 چڑھتا چاند۔ کنایہ از عوج ماہ بود
 چڑھنا جمیم فارسی مفتوح سے ہندی مخلوط الہا
 زدہ دنون والفت مصدری از پستی بر بلندی
 رفتن بود بر آمدن ع صعود و زیادہ شد
 آب دریا نیز باشد

چڑھاؤ

فصل سین مملو

چسک - بروزن فلک آنچه کناره جامه پاک پوشیدنی از گوشت و طلسم و دارائی و غیره نیز می‌باشد و سخنان دوزند *

چسکا - جمیم فارسی مفتوح سین مملو ساکن کاف بافت کشیده و خور شدن زبان بود غیره چیزه مرز ابرق گوئیده بوسه طلب کیا تو دریا شیکه به جواب منته کی کھلا میگفتی چسکا زبان کاف *
چسکی - جمیم فارسی مضموم سین مملو زده کاف بتحانی معروف اندک آشامیدن افیون بود و افیونیان را خلافت وقت *

فصل شین معجمه

چشک - جمیم فارسی و شین معجمه دو مفتوح بجا کشیده بهام که باور چیان از مطبخ امیران برآوردن خود دارند خواجه آتش گوید سه آتش شین سیر معراجان حسن سے به نیت کور کیکه بوسه لب کی شیک بجز *

فصل غین معجمه

چغلی کھانا - جمیم فارسی مضموم غین معجمه ساکن لام

چر هوان - جمیم فارسی و راء ثقیله مخلوط المفتح و او مشد و بافت کشیده و نون مختصیه قسمه از پانچ بود که آنرا مردان پوشند *

چر هتیا کیکه بر آب و گیرے نوک شود و بارگیر و کنایه از فاعل مابون نیز بود *

چر یا - جمیم فارسی کسور اے سندی ساکن تحاتی بافت کشیده کجشک ماده را گوئید خصوصاً ع عصفور و هر طائر کوچک بود عموماً و نیز باره چوبه بقدر مشت که خمیده تراشند و میان آن سوراخ کنند و سر ستون در آن کنند و زیر حشر یا سقفت استاده دارند و نیز در زیا بجا مکه که از آن

ازاریند اندازند و پوشند *

چر یا خانه - مکانیکه در آن طیور در سر کار امیران میمانند *

چر یل - جمیم فارسی مضموم راء سندی مفتوح بتحاتی و لام زده زن جنبینه را زیندند ماده غزل

چر یار - جمیم فارسی کاسه سندی تحاتی بیرون میماند و راء مملو کشیده کیکه معین بادام کثرت و امیران ع میاوا الطیور *

تجتانی معروف کاف مخلوط الما و تون بانها کشیده
سخنما و راز کے پیش کے گفتن بودن سخن چینی
ع غمازی *

جیم فارسی و دوم مفتوح بو او و نون غنہ و دال مہملہ
مخلوط الما زوہ کنایہ از خیرگی چشم بورد بدین
شے نورانی شیخ امداد علی بکر گوید سے سوچ
کو بچ چکا چند ہوں گئی ہوتے ذرا جو دنا سے

فصل قاف

چق سبالک بمعنی معروف ترکیت *
چقتر جیم فارسی مضموم قاف مشدد مفتوح بہر
مہملہ و چشمہ صبا گوید سے کانٹو نیہ لوٹا ہوں
میں دیوانہ دشت میں * پانی کی جاگہ سوزین
چقتر بھرتے ہوسے *

پھا با او ٹھالیا *
چکا وہی - اول مفتوح کاف مشدد و بالٹ
کشیدہ دال مہملہ مفتوح ہا ہوز تجتانی معروف
ف جغرات چکیدہ و ہنجدہ

چققوق پتھری - جیم فارسی مفتوح قاف زوہ
سیم مفتوح بقاف با سے فارسی مفتوح بقافی
مخلوط الما زوہ راء مہملہ کسور تجتانی معروف
مروٹ آردوست *

چکارا - اول کسور کاف و راء مہملہ بالٹنا
کشیدہ دو معنی وارد اول قسم از آسوکہ بسیار
چالاک و نازک بود دوم نام سازیت نظیر معنی
اول از شیخ نامخ سے خشم آوودہ جو دیکھی گھ
اوس صیاد کی * شیر بہو گیا آہو چکارا ہو گیا *
چکانا - اول مضموم کاف و تون بالٹ کشیدہ
ف نزع کردن جسے و کنایہ از فیصلہ کردن قہتہ
نیز بود *

فصل کاف

چک - کبسر جیم فارسی در و کمر را گویند خواجہ
آتش گوید سے اسے حسینو کیا ہو میرے قتل کی
تیریرین * چاک کر میں آئیگی بال آئیگا شیرین
و چلمن را نیز گویند چق *
چکا چند - جیم فارسی مفتوح کاف بالٹ

چکت مارنا - اول و دوم مفتوح بقافی زوہ
سیم بالٹ و راء مہملہ کشیدہ نون و الف مصدری
و زمان زون حیوان خواہ انسان بگرت کسور

چکا

چکیتی - اول مفتوح دوم ساکن فوقانی تجتانی
سروں دم گو سپند بود کہ پین باشد پیم پیہ بود
فت نسبت آئید ہر گز وہ بود عموماً ناخدا پارہ
از صابون کہ پین باشد و خطوط انگریزان را نیز
گویند *

ع دور دوم حریر آہنی باشد کہ سیاہ بیان
با خود از بند و بر دشمن زند چنانکہ شاعر گوید
سے قتل ہو جاؤں جو آنکھ او سکی بھر و میری نظر
آنکھ نازکی گردش مجھے چکر ہو جائے *

چکینا - جم فاری کسور کاٹ مفتوح تباہ
ہندی زدہ نون والٹ مصدری فیتیا فیتیا
شدن موہا سے سر و کثیف گشتن جاہم بودخ
ایداو علی بگر گوید سے آلودگی کے واسطے اپنا
بناو تھا نہ نکم سے یہ ہم کہ جاہم ہستی چکٹ گیا *

چکر آنا - الف و نون بالفنا کشیدہ کنایہ از
گردین سر بود خواجا آتش گوید سے پیم ہستی
نہین وہ زلف مغرب کیا کیا کہ گردش چشم سے
آئے نہین چکر کیا کیا *

چکچکی - ہر دو جم فاری مفتوح کاٹ اول ساکن
کاٹ دوم تجتانی معروہ چیز سے بود معرکہ
از چوب سازند و در آیام عشرہ محرم پیش علمہا
وضیح باد ہر ہوسٹ گرفتہ ہر ہم زندتا آواز
از ان بر آید و سنگ *

چکر آنا - جم فاری مفتوح کاٹ ساکن را
معدہ و نون بالفنا کشیدہ و گردین سر و کنایہ
از ششدر و حیران گشتن بود شیخ امداد علی بگر
گوید سے تیری صورت دیکھا چکر اگئے نقاس
چین و خانہ از رنگ فانوس خیالی ہو گیا *

چکدڑھیا - کسیک موری ریش او انک متروق
باشد زیر زخف تگہ ریش *

چکر گانا - لام مفتوح کاٹ فاری و نون
بالفنا کشیدہ و گردین سر و گردین ع طواف شاعر
گوید سے گیسو کے حلقے کہتے ہیں کہ طواف
کبے کے گرد مسکرتوں چکر گائیے *

چکر جم فاری و کاٹ مشدد ہر دو مفتوح ہر
معدہ زدہ و معنی دلد اول گردش بگر گردین

چکنا - اول مفتوح دوم ساکن لام بالف کشیده بر
 سنی آید اول کچری ارباب نشاط دوم علاقه جات
 سوم هر چه کز پهن باشد پهن آورده
 حکل دار - لام تجمانی مجبول دال مملک بالف و
 سا مملک کشیده ناظم علاقه جات ملک بود
 چکنا - اول مفتوح دوم ساکن میم بالف کشیده

فرب +
 چکما دینا - دال مملک تجمانی مجبول نون واک
 مصدری و فرب کردن وزیر اصطلاح بود از
 اصطلاحات گنجینه بازی شاعر گوید که سکو
 معلوم نمین گنجینه بازی تیری که کونسا فردا شیر
 جبه چکما ندیا +

چکما کھانا - فرب و ازام خوردن از جرای بود
 چکن - کبیر اول مفتوح دوم نوسه از کشیده بود که
 از تار باس ابریشم رنگارنگ خواه رشته ساده بر
 نقش کند و چکن کبیر تین +

چکنا - اول مکسور دوم ساکن نون بالف کشیده
 و فرب چرب معین و چیز که کزوی ملاست بود
 آرا نیز گویند و نشان ع افس +

چکنا چکرا - کسکه خوش پوش و خوش لباس
 چکنا چور - اول مفتوح دوم ساکن نون بالف
 کشیده جیم فارسی دوم ابو معروف و سا معاهده
 ریزه ریزه شدن ظرفی بود بر زمین یا سنگ
 و مانند آن افتاده شیخ ناسخ سیر مانیده سا
 شیشه گردون هوای چکنا چور چ پھنکاران
 هم اگر نشوین ساغرا پنا +

چکنا گھڑا - اول مکسور دوم ساکن نون بالف
 کشیده کاف فارسی مخلوط الما مفتوح رای سندی
 بالف کشیده کنایه از کسکه شرم و غیرت ندارد
 آتش گوید که بوسه و خال لب کا ایسا یار گما
 اس تل کاتیل چکی هو چکن گھڑے ہوے +

چکنا نا - اول مکسور دوم ساکن هر دو نون
 بالف کشیده و چرب آیین ع تدبیر +
 چکنائی - همزه تجمانی معروف و چرب ع
 و بهنیت +

چکنی با پین - اول مکسور دوم ساکن نون تجمانی
 معروف موحده بالف کشیده فوقانی تجمانی مجبول
 و نون مخفی کنایه از سخنان و فرب کما خوشا بود +

چکنی ژلی - وال هندی مفتوح لام تجتانی معروف مشهورست و آن قسم از فوعل باشد که با عطر و پان برود و هبند.

چکنی گشتره پر یوندر نه گشترنا - اول کسوزم ساکن نون تجتانی مجبول کاف فارسی مخلوط الها مفتوح و ک هندی تجتانی مجبول با اجد بود معروف و نون نخته و وال همله زده نون بهای تخفیفه باشد هندی مخلوط الها و با ی هوز مفتوح را ملام ساکن نون و الکت مصدری کنایه از متفعل زنگشتن کسبیکه شرم و غیرت ندارد.

چکنی مشی - نون تجتانی معروف میم کسوز تا هندی مشد و تجتانی معروف گلیست مشهور گل چسپان ع طین لازب.

چکوا چکوی - سر و هم فارسی مفتوح هر دو کاف ساکن و او اول بالفت کشیده و او دوم تجتانی معروف جفت شرفاب بودن جفتک.

چکوتر - اول مفتوح کاف بود و مجبول فوقانی را ملام بالفت کشیده شریست متعارف که شبیه بر تنج و نایخ باشد.

چکور - اول مفتوح کاف بود و مجبول در ک ملامه مرغیست مشهور و گویند که عاشق ماه بود و ک کبک ع جمل بگورید با لای بام آج و هدی چاندنی بجاری هر چاند چو دهن شب کاب چکور پر.

چکھنا - جیم فارسی مفتوح کاف مخلوط الها زده نون و الکت مصدری و چشیدن و خوردن چکھی - اول مفتوح کاف مخلوط الها مشد و تجتانی معروف و خوردن و نیز درانه خوردن شیران.

چکنی - اول و دوم مفتوح تجتانی زده چوبی بود و در دور که طفلان دران رشته پیچیده که درش آزند شیخ اند اعلی بحر میگویند سه دفعه پیچ گمی ده آنکھ چکمی کی صورت ک سر ک نیچ ک شرکان نچوژ دورا کھینیا.

چکی - اول مفتوح کاف مشد و تجتانی معروف دو پاره سنگ باشد که در دور یک بالا دوم پائین که دران غله ساینف آسیاع رخی.

چکی چلنا - جیم فارسی مفتوح لام ساکن نون و الکت مصدری گردیدن آسیا بود و غله ساینف.

چکی کا پاٹ۔ بای فارسی بالذ و تالی ہندی کشیدہ
 ایک پارہ زرد و پارہ سنگ آسیا بودہ
 چکی رہنا۔ رای مہد مفتوح بای سوز زده نون و
 الف مصدری ہذا آئینہ زندانہ آسیا سنگ تیز کردن
 بوزن آرون

نون و الف مصدری رسمیت کہ بر حصول مراد رشتہ
 در علمها و منبر و فرج روضہ اقدس امام حسین علیہ السلام
 و فرج دیگر روضہ ہائے مقدس سبند شیعہ امدادی
 بحر گوید سے ہمین کیا کیا ترے ٹٹنے کی مرادین
 مانین ہچلہ دیکھا ہون مین دوتے سر بار بار بند
 چلا کھولنا۔ کاف مخلوط الہا بوا و بول و لام
 زده نون و الف مصدری کشادن ہان رشتہ
 بود کہ جہت حصول مراد در علم و منبر و فرج روضہ
 مقدس سبند بوقت حاصل شدن مراد

فصل کاف فارسی

چکنا۔ جو فارسی مضمر ہم کاف فارسی ساکن نون
 و الف مصدری ف و از و پیرن مرغان بودہ

فصل لام

چیل۔ جو فارسی مضمر ہم لام و ف فارسی ع
 عابد و مفتوح اول امر بود از رفتن و کلمہ سزای و نظر
 نیز باشد بیکلمہ بوزنہ مشوقان و اختلاط و کز تجویزی
 گوئید جرات گوید سے اگر کچھ جوت مطلب آوس
 پر پرو سے مین کتا ہون چہ تو کیا منہ پھیر کتا
 چل بے چکچو بود ہے

چلا کہینچنا۔ کاف مخلوط الہا مفتوح تجمانی و
 نون غنہ و جمیم فارسی زده نون و الف مصدری
 کنایہ از چیل روز بجای متکلف بودہ اسمی اناس کا
 اکی خواندن باشند بحر گوید سے مار کر محکومہ تا
 ہوئے سفائی سے متکلف تیج ہوئی تیسر
 نے چلا کہینچنا

چلانا۔ جو فارسی کسور لام شد و بالف کشیدہ تا
 از خمیر میدہ و شکر درست ساختہ در روغن بریان
 چلا باندھنا۔ اول کسور لام شد و بالف کشیدہ
 موجدہ بالف و نون غنہ تو دال مملہ مخلوط الہا زده

چلانا۔ جو فارسی کسور لام شد و نون پانچا
 کشیدہ ف شور و غوغا کردن
 چلیکنا۔ اول مضمر دوم ساکن موجدہ مضمر
 لام بالف کشیدہ کسیکہ چالاک و شوخ باشند و این

کاف و لام

در کودکان استعمال است *

چل بسنا - اول مفتوح دوم ساکن موصوع مفتوح

سین ممله زده نون و الف مصدری کنایه از بستی

بعد مرفتن بود بجز گوید چل بسا چون تو کیا

سستوق پن مین رگبیا * درخ حسرت بگر منده کا

تل بچین مین رگبیا *

چل بچیر جمیم فارسی مفتوح بلا زده با ی فارسی

مخلوط الما کسور بر ممله چالاک و گردش *

چلتا - جمیم فارسی کسور لام ساکن فوقانی بافت

کشیده نوسه از پیر این مردان تنگی بودت

چلتا بالکسر *

چلت پچرتا - جمیم فارسی مفتوح با ی فارسی

مخلوط الما کسور لام و ر ممله بود مفتوح

فوقانی کشیده چالاک و گردش بود *

چلتیر - جمیم فارسی و لام و فوقانی مشدده بر مفتوح

بر ممله زده فریب و مکر را گویند *

چلتی پچرتی چھاون - فوقانی بتجانی

معروفه با ی فارسی مخلوط الما کسور بر ممله

مخلوط الما بافت و و او مبدل بمره و نون مشدده زده

کنایه از دولت و جاہ و ترقی دینی بود که گاه بجا

و گاه بجا است شاعر گوید سه هم برچی

بزرگی نظر مہر یاری * اس چلتی پچرتی چھاون کا

سواعت بار کیا *

چل چلاؤ - ہر دو جمیم فارسی مفتوح لام اول

ساکن لام دوم بافت کشیده و او ف و او ر

میرور و مغفور میفرمایند ساقیا اب لاک

چل چلاؤ * جب تا کہ بس چل سکے ساغر چلاؤ

چلکا - اول کسور دوم ساکن کان بافت

کشیده سیم سگہ زده را گویند شیخ امداد علی مکر

گوید سه روشن ہو کیون نہ داغ کے سبکوں کے

نام عشق * چلکے خدا نے جسکو دیوہ چک گیا

چلم - یکسر تین فارسیست و مرقایان نیز پند

و تجاورہ اہل ہند نفع دوم است *

چلمچی - اول کسور دوم ساکن جمیم فارسی دوم

بتجانی معروف طشتیکہ دران دست و روشونید

و چلمچی حرف سوم با ی فارسی *

چلمن - اول کسور دوم ساکن سیم مفتوح زده

ع مشی دوم حرکت کردن دروان شدن
 چون حرکت کردن نبض و چشم و ساعت وغیرہ
 روان شدن تیر و تیغ و خنجر و کار و مانند آن
 سوم سر شدن توپ و تفنگ و مانند آن چہارم
 رواج یافتن چیزے مانند شمر نو و سکہ نو وغیرہ
 شیخ ناسخ میفرمایدے برشکال آتے ہی سے
 ڈھونڈنے ہم دور چلے آج ہم دشت میں ہیں
 شہر میں انگور چلے ایضا خواجہ آتش گوید
 کے کشور دل میں مرے یار ہے فرما نروا
 سکہ یوسف چلے مصر کی بازار میں یہ سچم کہانی
 ثابت ماندن جامہ و لباس بودا دتے نہنگام
 استعمال آن مرزا برق میفرمایدے نہیں
 رخت ہستی کو برگزینا ت ہگلے میں یہ پوشاک
 چلتی نہیں چہ ششم روانی قلم و سیاہی بر کاغذ
 وغیرہ بود مرزا برق میفرمایدے رقم کیا کروں
 ناتوانی کا حال سیاہی بھی لکھنے میں چلتی نہیں
 ہنتم کارگر شدن چیزے بودا نند سحر ساحران و
 نقش عاملان و سخن فریب شیخ ابراہیم فوق میگوید
 کیا پوچھتا ہے تو عمل نبض و محبت چہ چلتا ہے

قسمے از پردہ باشد کہ چاکما بسیار درو شاعرے
 گویدے مجھے منظور او سے پردہ ہم تو اپنے
 آگے ہر لیکہ میرے دل صد چاک کی گلین ارا
 چلین بھرنہ۔ چیم فارسی کسور لام ساکن
 سیم تبتانی جہول و نون تخفیفہ موجودہ مخلوط لہا
 مفتوح بر سر مہل زدہ نون و الف مصدری کنایہ
 از خدمتگذاری کسے بود بگر گویدے مجھے قلیان
 کشی کی سیکشی کی لت برابر ہے بھرون
 پیر بخان کا دم کہ ساتی کی بھرون چلین
 چلین۔ چیم فارسی و لام ہر دو مفتوح بنون
 زدہ برد معنی آید اول رواج درہم و دینار بود
 دوم روش و وضع ہر کسے باشد نظیر معنی
 اول از بجرے بازار امتحان میں کیا تعمیر
 بڑھ چلے گا بھوٹے درم کی صورت ہجائیگا
 چلین میں نظیر معنی دوم از شیخ ناسخ سے
 مسندی سے ہر شلہ قدم اوں رشک پری گا
 پاپوش نے سیکھا ہر چلین کبک دی کا
 چلینا۔ اول مفتوح دوم ساکن نون و لہن
 سبب دی ہر چند معنی آید اول رفتن و خرید

تعودید بمجر تفش دوم که جرأت گوید سه گردش
 جو تر سه چشم کی گھنچیر تو عجب کیا به چل جائے قلم
 چلتے ہے بہر او یہ جاوہر شہم کنایہ از گردش
 جام و ساغر شراب و دورہ شراب بود خواہ میر درد
 گوید سے ساتیا یان لگ رہا ہر چل جلاؤ وہ جب تک
 بس چل سکے ساغر چلائے شیخ ناخ میفرمانید سے
 شراب کیون نہ چلا فصل گل دین ایڑا ہدہ کہ نہرین
 جاری ہوئین موسم بہار آیا
 چل نکلتا۔ نون کسور کا فن مفتوح لام ساکن
 نون واکن مصدری کنایہ از حد ادب پاسبیرون
 نہادن نمود غالب دہلوی گوید سے مین انجمنین
 چغیرون اور کچھ نگین چل سکتے جو جو یہ پوڑا
 چکوتہ۔ جمیم فارسی معنوم و لام مشد و او او معروف
 چیزیت کہ آگلستان رکن دست را بمحفوظ
 ساخته آب و مانند آن دران گیرند بجز گوید سے
 آب افشان لب دریا بہن جو رندان صنم چٹکے
 ششلی ڈر شہوار کی جلیو ہر جا سے

فصل سیم

چار۔ جمیم فارسی مفتوح میر بالان اور کشتید

کسیکیشہ او چرم سازی و چرم دوزی بود
 فن چرم سازع قباغ
 چمٹا۔ اول کسور دوم ساکن تا سے ہندی
 بالان کشتید آگہ نمود آہنی کہ از ان آتش بر دازد
 فن آتش گیر و آتش کشع مقاط
 چمٹنا۔ اول کسور دوم مفتوح تا سے ہندی
 زوہ نون واکن مصدری فن چسپیدن
 چمچچہ۔ اول مفتوح دوم ساکن جمیم فارسی دوم
 کسور جمیم فارسی سوم مشد و مفتوح بر سا
 ہندی زوہ کسے و چیز سے را گوئید کہ بہ شوارکی
 از کسے جدا شود
 چمچی۔ اول مفتوح دوم ساکن جمیم فارسی دوم
 بتختانی معرون چمچہ کو چک را گوئید
 چمچرے۔ اول و دوم مفتوح رای ساکن
 سوحدہ مفتوح رای مملکہ دوم ساکن با سے ہندی
 بتختانی مہول باران را گوئید کہ در سوم سطر بارہ
 چمٹرا۔ اول مفتوح دوم ساکن رای ہندی بہت
 کشتید فن چرم ساز جلد
 چمچک۔ جمیم فارسی و میر پر دو مفتوح بکان کشتید

چمچک۔ جمیم فارسی و میر پر دو مفتوح بکان کشتید

فت پر تو فروغ مع لبع و کنایہ از ترقی کردن
 در دیو شاعرے گویدے دل میں جو اک چمک
 ہے تڑپ ہے نگاہ میں بجلی گری تھی ہمیشہ سے
 جلوہ گاہ میں و بضم جیم فارسی و تشدید سیم
 مفتوح سنگ مقناطیس بود +

چمکنا - اول و دوم مفتوح کا ساکن نون
 والف مصدری فت درخشدن ع تلاو و کنایہ
 از صاحب شان و شوکت و زوی کہ درخشدن
 مرزا برق میفرمایدے اگر افشان ہونیسان
 کم سلطان عالم کا بہارائی جوانان چمن کی
 لکھنؤ چمکا بہ جرات گویدے گرد سے آئینہ
 پاتا ہے جلا دیکھو تو ہم حسن یہ آپکا مجھ خاک سبر
 چمکا بہ و نیز کنایہ از تیز رفتاری اسپ بود
 مرزا برق میفرمایدے ایک عالم ہے سو سے
 ملک عدم با برکاب و تومن نازنہ اور ترک شکر چمکا
 و کنایہ از حرکات تسخر کردن نیز بود +

چمکارنا - اول مضموم دوم ساکن کا
 بالف و راسے مہملہ کشیدہ نون والف مصدری
 آواز بوسہ گرفتن از لہبا بر آوردن بود +
 چمکاری - رای مہملہ تجتانی معروف بہمان
 معنی بود کہ مذکور شد یعنی آواز بوسہ گرفتن
 فت بفتح ج +

چمکا وڑ - اول مکسور دوم ساکن کا فت فارسی
 بالف کشیدہ وال مہملہ مفتوح ہر اسے ہندی زده
 فت شپوع خفاش +

چمکنا - با کسے تسخر کردن با حرکات تسخر آمیز
 بود تیز رفتار کردن اسپ نیز باشد شیخ ناسخ
 میفرمایدے چمکاتے ہی جاتا ہر زمین سے
 جو فلک پر رہے سب کہتے ہیں خورشید درخشان
 ہے یہ گھوڑا +

چموتا - اول مفتوح سیم بود و مہملہ تانہ ہندی با
 کشیدہ چم پارہ کہ متراشان اشتر و لبران نازنہ

فصل نون

چمک چاندنی - ز نے را گویدے کہ او باش وضع
 بود و لباس نرق برق در بردارد و این محاورہ
 زبان است +

چنا - جیم فارسی مفتوح نون بالف کشیدہ نو سے
 از ناز باشد فت شروع محقق +

چنیلی - جمیم فارسی مخلوط النون مفتوح
مومده تجتانی مجبول لام تجتانی معروت
مشهورت یا سمین +

چنیا - جمیم فارسی مفتوح بنون زده باجم فارسی
بالف خشیدہ گلکیت مشهور +

چنیا کلی - کات غتوح لام تجتانی معروت
زیوریت کہ زمان درگلو پوشتہ شیخ ناسخ
نیفر مانیدہ چنیا کے چبول مین ہے
نگل کی کلی مین بو + جیسی ترسے گل کی ہر

چنیا کلی مین بو +
چنیلی - ہمزہ تجتانی معروت رنگ کہ نہند
زنگ گل چنیا بود +

چنیست ہونا - جمیم فارسی مفتوح بنون زوہ
باجم فارسی مفتوح بنوقاتی کشیدہ ہاوی ہوزیو
مجبول نون وائف مصدری شتاب رفتن
کے ازجاسے باشد شیخ ناسخ میفر مانیدہ
چاندنی دابی نعل مین اور چنیست ہو گیا +
رات جو یا نظر علیہ تمھارا چاند کو +

چنیست - جمیم فارسی مضموم نون شدہ مفتوح

بنوقاتی کشیدہ چین جامہ و پیراہن بود +
چنچل - ہر دو جمیم فارسی مفتوح نون ولام
ساکن کسیکے چست وچا لاک و شوخ و گرم
باشد جرات گویدہ چنچل سایہ کوٹ ابرو
ہے + دل بر مین کچھو نہیں کچھو ہے +

چنچے - ہر دو جمیم فارسی مضموم نون اول
ساکن نون دوم تجتانی مجبول گرم غور و غور
کہ بیشتر اندرون متحدہ کوکان پیدا شو و
دیدان +

چند ا - جمیم فارسی مفتوح نون ساکن اول
مہا بہ بالک کشیدہ گرفتن یک مقدار زرا
ہر کے بطریق خیرات باشد جت انجام داد
امرے وقت دائرہ کشیدن +

چند ز انا - جمیم فارسی مفتوح بنون غتہ
و دال مہلکہ زوہ راوی مہلکہ و نون بالہا کشیدہ
دانستہ پر سیدن امرے بودت تجاہل
عارفانہ کردن +

چند و ا - جمیم فارسی مخلوط النون مفتوح
دال مہا ساکن و او بالک کشیدہ بلندری

کلاه را گویند *

چند ها جمیم فارسی مضموم نون ساکن ال ممله مخلوط البالف کشیده سکیه برود چشم او حکایت بودت شیره چشم ع اخفش *

چند یا - جمیم فارسی مخلوط النون مفتوح اول ممله ساکن تحتانی بalf کشیده بلندی برود *

چند ال - جمیم فارسی مفتوح نون ساکن ال بلندی بalf و لام کشیده خسیس و مملک را گویند ف فرو نایع وضع *

چند اول - دال بلندی بو او معروف و لام زده نام مرغیت که از کنجشک بزرگتر باشد و خوش آواز بود و تاج بر سر دارد و چکا و ک ع قبری و بو او مجبول نوع از جوار زبان بود که گاران آنرا بر دارند *

چنگ - جمیم فارسی مکسور نون مفتوح بجان کشیده شماری بر سر بود که در رسم گویند یاد *

چنگ - اول مفتوح نون و کاف فارسی زده جمیم بود مثل کاف زبان که بوقت شب آنرا پانند و گویند کوشن کرده دران

رشته بندند بجر گوید و ممتاب دو بد و جو هوا او سکی چنگ سے * دیکھی ہوائی چھوٹی چہرے کے رنگ سے *

چنگا - جمیم فارسی مفتوح نون زده کاف فارسی بalf کشیده ف تندرست ع صحیح جرأت گوید و گھبرا کے مرض سے مرے یون بولے طبیب آہ * چنگا نہیں ہوتا ہی یہ بیمار کرن کیا *

چنگا بنانا - موصدہ مفتوح ہر دو نون با کشیدہ کنایہ از عاجز کردن کے بود استاذ لمؤلفہ جنون سے ہے بخیر مسیحا پورا ہے درد مسر جاہ علاج کرنا اگر مسیحا گویم چنگا دے بناتے *

چنگاری - جمیم فارسی مکسور نون زده کاف فارسی بalf کشیدہ را و مملہ تجمانی معروف پارہ آتش کہ کوچک تر بودت آتش پارہ و شرارہ *

چنگاریان چھوٹا - شرارہ با بیرون آمدن بود *

چنگھاڑنا - کاف فارسی مخلوط الما بلف و
 اسے صماہ کشیدہ نون و الف مصدری آواز
 کردن فیل بود شیخ با شیخ میفرمانیدے چھوڑو
 ہین ہمارے نون سوزان کے بان پہ پیل کردو
 بجاگ نکام کا ابھی چنگھاڑ کرہ و آواز کردن
 ضاوس رانیز گوئیدے شاعرے گویدے و دوا
 گہر فشان کا اک شور چنگھاڑ ہے تھے
 سر طرف مورہ

کے کہ منہ چہ افشان کی بھین کو چین لیا ہے
 چنگھاڑ جیم فارسی کسور نون مفتوح بنون و
 کاف فارسی کشیدہ سوزش و حرقت کہ در بول
 و رحم باشد

چنگیر - فریضے بود کہ دران گہانند
 سید گل

چھوڑو جیم فارسی بنون غنہ و او سر مفتوح
 برا سے صماہ زدہ چیزے بود کہ از ان سانی
 بادشاہان کنند و گسبان

چینا - جیم فارسی مضموم بنون زدہ نون و الف
 مصدری بر چند معنی آید اول چیدین انہ ما
 و کلہا و مانند آن دوم جامہ چینی کردن سوم
 ایشیا و سیاب را بخش سلطنتی بجا نوا
 شاعرے گویدے ساتی نے کے گنڈ
 رکھے نہیں ہین لاکرہ گلدستے چن در ہین
 رندون کی بچھین میں چہام انتخا شیخ دن

چنوری - جیم فارسی بنون غنہ مفتوح
 دوا ساکن رکاملہ تجتانی معروف چیزے باشد
 کہ زبوا سے دم اسپ سازند بر گس رانی
 و گس ران

چہ سے ملائے شیا خواہ منتخب کردن کے را
 زبان شاعرے گویدے آراشیون میں

چینی - جیم فارسی مضموم نون شدہ تجتانی
 معروف دانہ باشد کو چک ترکہ از جواہر و
 زلیمنہ سے رنگارنگ سازند شیخ نانہ
 دانے ہین انکیا کی چڑیا کو نیت کی چیتا
 پیتی ہر بالی کی مچھلی ہوتیوں کی آب میں

فصل وارو

چوا - جیم فارسی مفتوح دوا شدہ بلف کشیدہ
 ورق گنجد بود کہ چہا صفر دارد

چو پاتا - جمیم فارسی مضموم و او و تون با لغنا
 کشیده و ت پکانین *
 چو او - و او با لغ کشیده دواو و تون چکند
 قند و نبات را گویند و ت چکیده *
 چو پیدار - جمیم فارسی بو او و تون و وجه زده
 رال محمد با لغ و راء هما کشیده متعارف
 و ت چو یک و سه شگک سرانگ *
 چو بانی - جمیم فارسی مفتوح بو او زده و وجه
 کشیده نموده تسانی معروف با دوی که از بهار شده
 شیخ امدادی بگویند اینی استی گویند چو
 سه بره دانسان * چار عنصر زمین چو چو کجا
 یه چو بانی کا *
 چو نعل - جمیم فارسی مفتوح بو او زده موصده
 مفتوح بغین محبسا کن لام با لغ کشیده پار
 از پیر این مردان بود که ز نعل دوزند *
 چو کجا - جمیم فارسی بو او و تون موصده مخلوط
 با لغ کشیده طعاح که در تقریب شادی عروسی
 طبق آن طیار ساخته از خانه عروس بخانه داماد
 و از خانه داماد بخانه عروس فرستند و شکرانه

چو پایا - جمیم فارسی مفتوح بو او زده با لغ فارسی
 و تسانی با لغ کشیده و ت چار پایا مع بهیمه *
 چو پش - با لغ فارسی مفتوح تبا و ت بندن کشیده
 و ت کور و نابینا عا و ت اندان برشت
 بود و ت پارتان افتادن و فراموش کردن
 چیزه را نیز گویند ع سو *
 چو پش - با لغ فارسی مفتوح بر آسندی زده
 بساطه بود چار سر و چهار گوشه که آنرا گسترده
 نرو بازی کنند شیخ امدادی بگویند او که
 دل سونه ملکر خاک بیخه * کھیلنا بگویند
 چو پش کا * و اینجا تاقیه جز و کھیر و بهیمه
 چو پش کا بازار - بازاره که چهار طرف
 و کارها باشد و چهار راه دارد و چار بازار
 چار سو *
 چو پش - با لغ فارسی و تای سوز هر دو مفتوح
 بلام زده چیزه که چهار پهلو دارد و چار پهلو
 ع مرع *
 چو پش - لام با لغ کشیده نوسه از سوا
 مانند پالی که آنرا کاران بردارند

چو پش - لام با لغ کشیده نوسه از سوا
 مانند پالی که آنرا کاران بردارند

چوتارا - سازیت معروف *
 چوتالالا - جیم فارسی مفتوح بود از زده فوقانی و
 لام بانها کشیده نوسه از نوختن طبله بوزش
 چا ضرب *
 چوترط - جیم فارسی بود معروف فوقانی مفتوح
 برای هندی زده فن سرین ع کفل *
 چوتکھا - جیم فارسی مفتوح بود از زده فوقانی
 مخلوط الما بانگ کشیده و چهارم ع رابع *
 چوتکھالی - سبزه بختانی معروف چهارم حصه
 بر چیز بود ع سابع *
 چوتکھی - فوقانی مخلوط الما بختانی معروف
 رسوم روز چهارم عروس بود بخانه پدر و مادر خود *
 چوتکھی کھیلنا - زدن فواکه و شمار باشد
 عروس داماد را بخانه عروس روز چهارم عروسی این
 رسم سهند و ستانست *
 چوٹ - جیم فارسی بود و مجبول و مای هندی
 کشیده فن کوبه کوفت ع ضرب صد مکه کنایه
 از طعن و تشنیع بود و صد مده عشق و محبت را نیز
 گویند و بر جمله جانوران موزی هم اطلاق کنند

میر وزیر علی مصبا گوید سه مندی بلگر چوٹ
 مر جان پر به ماته لانا نگار کیا کننا *
 چوٹا - تازی سبزی شد و بانگ کشیده فن
 دند ع سابع *
 چوٹ آنا - سخن طعن و طنز و عبت گفتن
 چوٹ او بھرا - الف بود غیر محفوظ موهو
 مخلوط الما مفتوح بر سه ماله ساکن نون الف
 صد مری کنایه از ظاهر شدن صد مری که از ضرب
 بهر سیده باشد شاعر سے گوید صد مری
 درد کے الفت میں ہم نہیں واقع * درغیان
 مانگتے ہیں دلکی چوٹ او بھرا کے *
 چوٹ بھانا - موجه مفتوح جیم فارسی و نون
 بانها کشیده فن ضرب عالی دالک *
 چوٹ پھرا - ضرب صد مری سیدک باشد *
 چوٹ چھپٹ - همان ضرب و صد مری بود *
 چوٹ چلنا - جیم فارسی مفتوح لام ساکن نون
 الف صد مری کنایه از خوان طنز یہ گفتن دو پر
 بود با هم یکی دیگر را و نیز بگیسند و حریت با هم بود
 چوٹ روکنا - رای ماله بود و مجبول و کانی

تون والٹ مصدری رد کردن ضرب حرفین
 بر سیر بود +
 چوٹ کرنا - کان مفتوح رای حملہ سا کنین
 والٹ مصدری ضرب رسانیدن و حملہ آوردن
 به کسی باشد و کنایہ از طعن و طغیان نمودن نیز بود
 چوٹ کھانا - کان مخلوط الما و نون باغما
 کشیدہ ضرب رسیدہ شدن باشد +
 چوٹ لگنا - لام مفتوح کان فارسی ساکن
 نون والٹ مصدری و ضرب خوردن بود +
 چوٹی - تاج و تندی تجمانی معروت موہک
 بانہ سر زنان با شمع جعد و پرے چند
 کو چکتر کہ بر سر مرغان استاده شود و کنایہ از بلند
 کوه بود و تیغ کوه و بینی کوه مع قلم زاری
 میفرمایند سه حسن دونا ہو گیا تیرے سر
 پر نور سے + زلف مشکبون طور کی چوٹی کا قطر
 ہو گئی +
 چوٹی کے مضمون - کان تجمانی مجول
 از مضامین بلند بود +
 چوچند - و چار چند شیخ نامخ میفرمایند

چوٹ خٹکے جو میری آہون کشر سے رات کو
 آسمان پر ہو گئے چو چند تارے رات کو +
 چوچی - جمیم فارسی بو او معروت جمیم فارسی دوم
 تجمانی معروت و پستان مع مدے +
 چو ڈھک - جمیم فارسی مفتوح بو او زده دال مہلہ
 برہای سوز زده عدویت معروت و چارده
 مع اربعہ عشر +
 چو دھوان - جمیم فارسی مفتوح بو او دال
 دہانی سوز زده و او دوم باک کشیدہ و نون
 و تجمانی معروت +
 چو دھوین رات - و او دوم تجمانی معروت
 و نون مختفیہ رای حملہ بالک و فوقانی کشیدہ
 چارده راگو نیکہ دران شب ماہ کامل میشود +
 چو دھوین کا چاند - ماہ تمام و ماہ کامل راگو نیکہ
 چور - جمیم فارسی بو او مجول در اک مہاز زده و
 دزد مع سابق و کنایہ بود از اندرون زخم کہ
 بہ زندہ باشد بجر گوید سے ایندا سے دم جیوا
 ہرگز نہ اہل مدہ نشتر لگا کہ دیکھہ نوز خون
 کے چور پر + و نیز کنایہ از گدا خٹکی بکی جانب

۱۶۱

شیخ سوزان بود برق میگویدے دروغ چندان کھیل
 عارض یہ کہتی ہے یہ خلق کی کیا تاشاہی کہ شمع ماہ
 میں بھی چور ہے و وزیر کنایہ از سفیدی بود کہ
 در دست و پا و خالستہ باقی میماند در زخما
 استاد مولفہ سے تالی نہیں بجاڑی طاجر لگاتے
 ہیں و وہ ہاتھ صاف کرتے ہیں مہندی کی چور
 وزیر کنایہ از سخن ناگفتنی کہ بر زبان نیارند و در
 دل پوشیدہ دارند شیخ ناسخ میفرماید بسبب
 آنکھیں نہیں مجھے چراتا وہ صنم کیچھہ کچھہ میری
 طرف سے اوسکے دل میں چور ہے و وزیر صطلاح
 گنجفہ بانان ورق گنجفہ را گویند کہ آنرا از حریف
 پوشیدہ دارند مرنا برق میفرماید کہیں
 دیکھو وہ کچھو اتا ہی لیکو ہاتھ میں و دل نہیں قبضہ
 میں گویا گنجفہ کا چور ہے و ولوا و معروف دو
 دارد اول طرفے کہ شکستہ ریزہ ریزہ شود شیخ
 ناسخ میفرماید نہیں بعید کہ ہوسنگ
 حادثات سے چور ہے سپہ ہر مری نظرون میں
 بام شیشے کا و دوم کیسکے خراب نشہ شراب باشد
 شاعر کے گویدے سرشار عشق جام تھے ساتی کی

بزم میں شیشہ بھی نشہ کے الفٹ سے چور تھا
 چور ہے چہم فارسی بو او معروف را مہملہ بالف
 کشیدہ ریزہ ہا کی ہر چیز بود
 چور ہے چہم فارسی مفتوح بو او زودہ را مہملہ ہا
 ہیز با لہنا کشیدہ جائیکہ ہر چار طرف ان کی اہ
 رفتہ باشند شیخ امداد علی بگر گویدے اگر اسے
 کوئی تپلا اوس بٹ کافر کے صدقے کا کہ چور ہے
 اکثر پوچھے ہند و نکلتے ہیں
 چور اسی میں مہملہ تجمانی معروف نور سے از
 زیور پائے زنان بود و پابرخن ع خنخال
 شیخ امداد علی بگر گویدے صید کہ ہو جائیگی مغل
 کسی کے رقص سے کہ پوچھے کے پچھتے ہیں چور ہے
 کے اندر بولتے
 چور خانہ - بو او مجبول رہی باشد و رقص
 بخانہ دیگر وہ خانہ باشد در صند و تچہ
 چور دروازہ - راہی کہ غیر متعارف بود خانہ
 ف بردار ع غزفہ
 چورس - راہی مہملہ مفتوح بسین مہملہ کشیدہ برون
 نورس ہر چیز کہ ہر جانب برابر دار ع مریجہ

چورنگ سرک مہاراجہ متعلق جنون و کاف فارسی
 نرہہ انچہ بران تیغ آزمائی نہایت شیخ باسخ مہر مہر
 سے محبتی پڑ سبدم پرتی چہ محفل میں جو اہل شیخ
 گار تیغ نگاہ دار نے چونکہ گنٹھرا ایہہ ایضا شاعر
 گزیر سدا انجا چورنگ کی تاتار سے کرتا تھا گنٹھرا
 جبار ایک پارسیہ تیرہ دوست مانگتا ہے

چورنگ چوری - راہ بود مجبول اور کاف مہاروہ
 کاف و جیم فارسی ہر دو ہتھیار ہاوی ہوز ساکن
 راہ مہار تجمانی معروف کچھری اور پو شیدہ برا
 لفحص کردن احوال او بدشان و بدو دندان از
 ظرف حاکم شہر

چورنگلی - کاف مفتوح لام تجمانی معروف
 سیانی پایجاہ بود

چورنگی دارھی میں تیرکا - کاف تجمانی
 معروف سیم تجمانی مجبول دنون مخفیہ فوقانی
 کسور نون ساکن کاف بافت کتہہ شکلیت
 بجائے زنگہ کہ گویا بیخ غیب نوزہ باشد و آرا
 پوشیدہ کردن نترانہ

چورنگلی زنگہ میں تیرکا - کاف تجمانی صلی بود

چورنگ جیم فارسی او او معروف راہ مہار مفتوح جنون
 معجون ہا صمرا اندہ

چوری سرک مہار تجمانی معروف و زدی مع سرک
 چوری اور سر زوری - شکلیت بجاہ زنگہ
 کہ کسے زدی سیر کشتی کند راستہ لکھنؤ
 چوری جو اسے بٹ عیار کہ سر زوری ہے بلکہ
 جان کا جو کھل تھا وہی کوٹھا ٹوٹا ہے

چوری جیم فارسی مخلوط الہا کسور
 باہ فارسی تجمانی مجبول کاف ایست کہ مفہوش
 پوشیدہ و پنهان بود شیخ نام شیخ میفرماید
 رات کہ چوری چھے پونچا جو میں غل جپایا اور
 وہ ڈرو چور ہے جرات گویدے گئے وہ دن
 وہاں جاتے تھے اور دھڑکے اوٹھاتے تھے پیر
 اب نہیں چوری چھے سے بات کرانا

چوری کا گڑھ میٹھا - کاف بافت کشیدہ گانا
 فارسی مضموم پیرا ہندی ساکن سیم تجمانی معروف
 نام ہندی مخلوط الہا بافت کشیدہ شکلیت بجا
 زنگہ کہ کسے پوشیدہ از مردم کارے کند و باطن
 انکار را دوست دارد

کاف

چوڑا - اول مفتوح بو او زده را سہندی بالک کشیدہ
فت پہن ع عریض *

چوڑا کو - سہندی بالک کشیدہ و دواف
پہن ع عرض *

چوڑائی - ہنرہ تختانی معروف و پنہا ع عرض *

چوڑی - جمیم فارسی بو او معروف سہندی تختانی
معروف حلقہ باشد از قرہ خواہ طلا خواہ لاک خواہ

اگلبندہ کہ زنان در ہر دو ساعہ ہنند و دست بر خن *

چوڑیا - قسمی از قماش بود کہ متعارف ست *

چوڑیدار یا بجا مہ - قسمی از زیر جامہ باشد *

چوزا - اول بو او معروف زانو عجمہ بالک کشیدہ
بچو کہ چوک خروسن ہا کیان را گوئی و چو جہ ع

فروج و کنایہ از کوک نو جوان آدمی نیز بود *

چوسر - اول مفتوح بو او زده بساط بو دہا ہر کہ
آزرا گبیرہ شد بازند *

والف مصدری ف مکیدن و فریدن ع مقص *

چوک - اول مفتوح بو او زده و کاوت کشیدہ بازار
بود کلان کہ چہار راہ دارد و چار سو و ضم اول

خطا کردن بود در کار کو نیز خبیثے باشد ترش
کہ از عرق میوسازند و فروشنند *

چوکا - اول مفتوح کاوت بالک کشیدہ و بالعام خورد
ہنود بود و نیز ہا چیز کی کہ کیسان بوند و با ہم

پیوستہ باشند مانند چہار تخت و پار یا چہ جامہ
و چہار دندان پیشین قسمی از قماش گندہ بود کہ از

فروش مکان سازند و نیز نام دریا نیست فرابرق
میفرمانیدے بیٹھکر و یا جہان غربت میں دریا ہو

چار آنسو جب گرے آنکھوں سے چوکا ہو گیا *
و ضم اول شرہ باشد کہ ترش بود ع حمانہ *

چو کرٹی - اول مفتوح بو او و کاوت زدہ را ہند
تختانی معروف جت آہور را گوئی و گنبد آہو

و چہا ہر کبھی رائیگر گویند *
چو کرٹی بکھرنا - موجدہ مخلوط الہا مفتوح بہ را

مہا زدہ نون والف مصدری جت نمودن آہو
انندان پوشیدن اما و علی بگر گویدے میں ہونہ

آب سرد رم خورده بگیری جب چو گڑی در پرتو آئینه
سان سد سکندر او گویا *

چو گھٹا - جمیم فارسی بود و مجهول کان مخلوط الہا
بالک کشیدہ فن نیک خوب *

چو گڑی بچھو لٹا - موصدہ مخلوط الہا بود و مروت
ولام زردہ نون والفت مصدری کنایہ از کم شدن

چو گھٹ - اول مفتوح بود و زردہ کان مخلوط الہا
مفتوح تباہ ہندی کشیدہ فن چو یک ستانہ ع غتبہ

پوش و حواس باشند فن حواس با ختن شیخ
سیفر ما نید و واہ کیا پیش رہا بین تری آکھیر

چو گھٹا - کان مخلوط الہا زردہ تباہ ہندی ہفت
کشیدہ چہار چوب در چہار چوبے کہ گرد اگر آئینہ نو نماند

صیاد چو گڑی کیا کہ ہرن راہ ختن بھولگے *

آن نصب کنند *

چو کس جمیم فارسی مفتوح بود و زردہ کان مفتوح
ببین مملکہ کشیدہ چیزے کہ کامل نوزن بود و کتا

چو کھو نٹا - کان مخلوط الہا بود و معروف نون
غنے تباہ ہندی بالک کشیدہ چیزے کہ چہار گوشہ

از کسیک بسیار ہوشیار بکار خود باشد *

دار فن چہار گوشہ *

چو کسی - کان زردہ سبب مملکہ تبتانی معروف
خبر داری و نگہبانی و ہوشیاری بود *

چو کی - کان تبتانی معروف تخت کو چک بود
فن سندلی ع گڑی و مغبی با سبانی زیر آید *

چو کتا - اول بود و معروف و کان زردہ نون
والفت مصدری خطا کردن کسے در کار و نیتیان

چو کی ہٹھانا - پاسبانت نیدن بہت پاسبانی
بود جرات گوید یہ بیان ہو جاتے ہو جگھر کو تو دروازے

تیر بر نشانہ بود و بفتح اول و کان مفتوح و نون
مشدہ بالک کشیدہ کسیک از امر خوفناک آگاہ

مرے * ایک بتیابی کی چو کی کو ہٹھا جاتے ہو *

شدہ متوحش گردد *

چو کی بھرتا - حفاظت چیزے کردن بود یکے را بید
دیگرے موافق وقت معین خود *

چو کور - کان بود و مجهول و را مملہ زردہ چیزے
کہ مریج بود *

چو کینچانہ - مکانیکہ آنجا حضور در بار امر اسلام
بوقت و نوبت حاضر باشی خود حاضر مانند فن نوبتی *

تعمیر

چو کیدار - ف پاسبان *

چو کی دنیا - وال مصلحتتانی مجبول نون وعت
مصدری ف پاسبانی کردن *

چو گرو - کان فارسی مکتوب بر ک مملو وال مملو
ف گرو اگر و چو گوید م میری شب فراق بلا سے
سیاه ہے * چو گرو اپنے ہالے کار کھے م صا چاند *

چو گلار - کان فارسی مضموم لام باعت کشیدہ ف
گل چار برگ شخ بود اعلیٰ بچو گوید سے ہمار عالم مکان
نہایت بر حقیقت ہے * عناصر کو سمجھا کہ چو گلار
ہے باغ فانی کا *

چو گنسا - کان فارسی ساکن نون باعت کشیدہ
ف چار چند *

چو گوشیا ٹوپی - کان فارسی بو او مجبول
و شین سمجہ زدہ تختانی باعت کشیدہ کلا ہرا
گوئید کہ چنار گوشہ دارد *

چو گھر ا - کان فارسی مخلوط الہا مفتوح ای مملو
باعت کشیدہ طرت سین خواہ تقری خواہ طلائی کہ
چار خانہ دارد *

چو گھر ا - کان ہندی باعت کشیدہ چیز بیت کہ در

شادی عروسی روز ساقچ چہار چہار سبوی گلی یا
نقروں پر از نقل و میوہ بر ہر چہار گوشہ تختہ تبار آرایش
بستہ از خانہ داماد بجانہ عروس بر بندہ استاؤ مخلوقہ
سے سیاری چار چار ہین ایک بیج مین * اسے
زشک گل برات کر یہ چو گھر یو نمین * والاچی سفید
کلان رانیتہ گوئید *

چول جیم فارسی بو او معروف و لام زدہ سر چول
را گوئید کہ بچوب دیگر بیوستہ باشد *
چولھا - لام مخلوط الہا باعت کشیدہ ف نگین
واجباغ *

چولھے مین جا سے محاورہ از محاورات
زنان باشد *

چولی جیم فارسی بو او مجبول لام تختانی معروف
انچہ بالای دو سنہا سیرا ہن مردان بود تاکہ *

چولی دامن کا ساتھ یشل مینر بند بر دوس یا
دو چیز کہ ہمیشہ یکے با دیگرے ماند و جدا نشود *

چولین ڈھیلی ہو جانا - کنایہ از سست
شدن کسے بود سبب زیادہ دویدن و زیادہ کار
چو ماک - اول مفتوح بو او زدہ ہم مفتوح بکان کشیدہ

چراغی که چهار طرف آن چهار فتنه روشن کند و هر
 نذر در مساجد و غیره نمند شیخ ابراهیم علی بزرگ گوید
 کمون کیا سوز دل کا حال سب ازین چه روزی
 آینه کھین منبتی بین چو چار آنسو شکسته بین
 چو گنگها - دسته باشد در فن چو بازی و پیشه که چهار
 طرف چوب و پیشه را گردانند تا از هر جانب که درین
 رسد بران زنند

چونما - اول بود معروف و مهم زده نون
 و الف مصدری ف بوسیدن ع آقبیل
 چو منزل - مکانی که چهار منزل زیر و بالا دارد
 چو میخا کرنا - اول مفتوح بود زده میخا تختانی مجهول
 خای مجمره بالف کشیده نوسه از سیاست بود که گنگ
 را دراز کرده هر دو دست و هر دو پای او در چهار
 منج بسته زرد کوب نمائند چو پنج کردن

چونما - جمیم فارسی بود معروف نون بالف کشیده
 ف آهک ع کلس و بنون و الف مصدری چکن
 آب باران از سفت و مانند آن بود
 چو نازگانا کسنا یا از معیوبه خنثیف کردن کسنا
 چونب - اول مفتوح بود و نون غنه و با

فارسی زده و شش خیز بود و غنبت و میان
 چو کج - جمیم فارسی بود و مجهول و نون غنه و جمیم
 فارسی دوم زده و منقار مرغان را گویند نول
 چو نخل - لام بالف کشیده ف ناز و کشته
 غ غنج و دلال شاعر گوید که یه چو نخل
 کیجی کسین آوره و دنیا مین بین گز و کسین آوره
 چو نهد پانما - اول مفتوح بود و نون غنه و اول
 مخلوط آنها زده تختانی و نون بالف کشیده و غیره

چشم از دیدن شیا می تا بدار بود شیخ ناتج نین
 ستا چو ز جسیا را کجی گرتی هین فلک پرتار
 کیون بدن زیر فلک کرتی هو عریان اپنا
 چو نڈا - جمیم فارسی بود و مجهول و نون غنه و موس
 سکه زمان بر سر آورده بنند و پری چند که سز
 مرغان بلند بود ف نوب

چون کا حاکم بھی سبر اسوتا هو - جمیم فارسی
 بود معروف و نون معلنه زده کات بالف کشیده
 حاکم نعلی بالف کشیده کات دوم کسبو سیم زده
 سو حاکم نعلی بالف کشیده کات معلنه زده دوم
 مضموم بر سه ماهه بالف کشیده شایسته که بر حاکم

چو

اکس واد نے زسند چنانکہ شاعر کے گوید سے
 آنکھ کسی یار کی ڈرتا ہوں او سیکھ تل سہ بھی *
 یہ پیش سیج ہر بڑا ہوتا سہی حاکم چون کا *
 چون کرنا - سیج عذر تو گرا کر دن بود *
 چونکنا - اول مفتوح ہوا و دنون غنہ نون و ان
 مصدری ف از خواب جستن *

مخلوط النون مفتوح فوقانی مشدد و تجمانی معروف
 نو سے از زیور دست زنان بود کہ در ان زمانہ با
 مانند زنان موش باشند *
 چوپا - جمیم فارسی ہوا و مجهول تجمانی بالفت کشیدہ
 و ہنہ نیست تیز کو کار عود چکانیدہ باشند و
 متعاری ست *

فصل ہاے ہوز

چونگا - جمیم فارسی ہوا و مجهول دنون غنہ کان فارسی
 بالفت کشیدہ چیز و از کسی بچرب زبانی گرفتن باشد *
 چونی - جمیم فارسی ہوا و معروف نون تجمانی معروف
 ریزناے غنہ کہ ہنگام غناے انسانی از غنہ برون
 چوئے والی - جمیم فارسی ہوا و معروف نون تجمانی
 مجهول و او بالفت کشیدہ لام تجمانی معروف
 شے از زنان رقاصہ باشد کہ ہر کس را پسید
 شود آنجا روند و رقصند *

چہ - جمیم فارسی مفتوح بہاے ہوز زوہ پنج
 کماندگی از کنارہ دریا تا کنارہ کشتی سازند تا
 مردم و دو اب بر کشتی از آسانی سوار شوند ہر دو
 سرپل را نیز گویند *
 چھہ - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح بہاے ہوز زوہ
 عدویست مشہور و شش ع ستہ چنانکہ شیخ
 امداد علی بچہ گوید سہ چھہ لاکھ جبرئیل کے پر ہیں
 تو رشک کیا + دو ہاتہ آدمی کو بھی میں دو کرو پر
 و گا ہر در آخر این لغت بجای ہاے مطرہ ہاے مخفیہ
 آزد یعنی ہاے ظہر مغلوبہ و منج بہین ست یعنی
 بجاس ہاے مطرہ بہاے مخفیہ خوانند *

چوپا - جمیم فارسی ہوا و معروف ہاے ہوز بالفت
 کشیدہ و شش ع فار *
 چوسہرا - جمیم فارسی مفتوح ہوا و غیر مغلوبہ ہاے ہوز
 سائن کے ہاے ہوز بالفت کشیدہ چیز کہ چارتا باشند
 چوسے دنی - ہاے ہوز تجمانی مجهول ان لفظ

چھچھا پاپ - جمیم فارسی مخلوط الہا ہاے ہوز فارسی ہاے ہوز
 چھچھا پاپ - جمیم فارسی مخلوط الہا ہاے ہوز فارسی ہاے ہوز

کشیدہ بر چند معنی آید اول آکہ طبع کردن ع قاب
دوم طبع شدوع مطبع سوم مانا بودن کے
کیسے دچیزے چیزے در انداز و صورت ع مشا
شیخ امداعلی بجر گویدے سرو میں رنگ ہے
کچھ کچھ تری زیبائی کا ہ جاہر گل میں ہر چھاپ
تری رعنائی کا ہ چہارم بمعنی شیخون آید جسم
نشانی بود کہ بر مال تجارت کنند کہ مصلحت گرفتن
موصول باشد ششم نژ بود کہ زنان بر طباق
طعام نذریا دیوار خانہ بوقت صحنک ز صندل زندہ
چھاپا مارنا۔ سیم بالذ در ک مہلذہ نون و
ان مصلدی کنایہ از شیخون زردن بود مزایبق
سیکونیدے بخیر قتل گیا شب کو صفت شرکان
چھب ک فوج بت سیر حم نے چھاپا پارا ہ
چھاپنا۔ باو فارسی ساکن نون و الف مصلدی
بر دو معنی آید اول بمعنیست کہ زنان و شاد ہیا
کف دست و انگشتان را پس کردہ بصندل آلودہ
بر دیوار ہاے خانہ زندد دوم بقابل زردن
کتاب وغیرہ بودع طبع ہ
چھاپے خانہ۔ باو فارسی تجمانی محمول علیہ

انجا کتابا طبع شوندع مطبع شیخ امداعلی بجر
گویدے مرتسم دل میں ہر نقش و نگار دنیا ہ
چھاپے خانے میں مرے دفتر ایجاد آیا ہ
چھاپنا۔ جمیم فارسی مخلوط الہا و فوقانی باللفظ
کشیدہ بردو معنی آید اول سینہ کشادہ و
سینہ باز دوم چیز زین کلان کہ در آفتاب آزل
پناہ چہرہ امیران کنند ہ
چھاتی۔ فوقانی تجمانی معروف و سینہ
ع صدر و برستان نیز اطلاق کنند ہ
چھاتی بھراننا۔ موصدہ مخلوط الہا مفتوح
بر ک مہلذہ الف و نون بالفتھا کشیدہ کنایہ از
اندو بگین شدن بود سودا گویدے ڈر تار ہون
نہ چھاتی کسی سیدل کی بھرانے ہ شیخ امداعلی بجر
گویدے ہم ایسے پرانندہ او کے دار رعنائی
جب دفن ہو گو رکی بھی چھاتی بھرائی ہ
چھاتی پرسیانپ لوطنا۔ باو فارسی مفتوح
بر ک مہلذہ سین مہلذ الف و نون غنہ و باک
فارسی کشیدہ لام بوا و محمول و تہا سندی زردہ نون
و الف مصلدی کنایہ از بیخ و صد مہ باشد کہ بر ک

ک

شاعر سے گویدے غیر سے سینہ بسینہ ہوئے تم
 سانپ چھاتی پہ بیان لوٹ گیا، ایسا شیخ
 میفرمانید رباعی یا ایک پری سے وصل تھا اٹھ پڑ
 یادیتے ہیں رنج جھکو جن شام و سحر، یا کاکل
 دلدار سے تھا رلبدام، یا پتھر میں سانپ
 مری چھاتی پر۔

چھاتی پر مونگ دلی جانا۔ سیم بوادند
 ونون غنہ دکات فارسی کشیدہ دال مہلہ مفتوح
 لام تھانی مجبول حیم ونون بالف پاکشیدہ کنا
 از عذاب کردن بر کسے بودع تعذیب بجر گوید
 آ سیا اور ہمیں پر ہے کرم ہر پھر کہ کیا
 کہیں مونگ وہ چھاتی پر دلا کرتے ہیں۔

چھاتی پھٹ جانا۔ باو فارسی مخلوط
 مفتوح تباہ ہندی کشیدہ حیم ونون بالفما
 کشیدہ شق گشتن سینہ بود و کنا یہ از صدہ عظیم
 رسیدن باشد بردل خواہ آتش گویدے
 کونسی شب ہر جو رو کے نہیں کٹی ہے۔

شام ہوتی ہے اودھر چھاتی اودھر چھتی پڑ
 چھاتی جلنا۔ سوزش سینہ بود میر تقی

گویدے گا اوس سے نے لگ کر ایک دور
 مہینوں تک مری چھاتی جلائی
 چھاتی سر آہنا۔ ستون تباہ و گل کس بود
 چنانکہ سودا گویدے اسے لاکہ گونڈک نے
 دیے تجکو چار دلخ، چھاتی مری سراہ کہ
 اک دل ہزار دلخ۔

چھاتی سے لگانا۔ بسینہ سپا تیدہ بود
 کسے راز فرط محبت و شفقت میر تقی گویدے
 سوز سینہ کا ہے دلچسپ قیامت اپنا
 دلخ جو نکالے چھاتی سے لگانے ہے۔

چھاتی کا پتھر۔ کاف بالف کشیدہ باے
 فارسی و فوقانی مخلوط لہما مشد و مفتوح بر
 مہلہ زدہ کنا یہ از بار غم و اندوہ باشد کہ بر دل
 بود و کسے یا چیزے کہ بار خاطر بود و در گردش
 شکل شدت سنگ سینہ بجر گویدے سپا
 غم محبوب نے جب تک کہ جیسے ہم۔ یہ چھاتی کا
 پتھر نہ سر کنا تھانہ سر کا۔

چھاتی ٹوٹنا۔ کاف بواد معروف و تبا
 ہندی زدہ نون و الف مصدری دست بر

زون باشد ^{بہ} سینہ کو بی ^ہ
 چھاتی کی اسل - کاف تجتانی معروف
 سین ہماہ کسور بلام زودہ کنایہ از زمان بازم
 والم باشد کہ بر دل بود شیخ امداد علی بجر گوید
 سے روتے ہی روتے خون جگر دم نکلیا ^ہ
 چھاتی کی اسل عشق کا آزار ہو گیا ^ہ
 چھاتی کے کوڑے - کاف تجتانی جہول
 کاف دوم کسور و او بلف و را ^ہ
 جانب راست و چپ سینہ بود شیخ ناسخ میفرماید
 سے تیغ قاتل نے جو کھوڑے مرے چھاتی کے
 کوڑے حسرت دل کو کھکنے کو عجب در ہو گیا ^ہ
 چھاتیوں کا او بچار - منوی پستان بود ^ہ
 چھال - جیم فارسی مخلوط الہا بلف کشیدہ
 و جیم زودہ ف غلہ افشان بجر گوید ^ہ
 قاضی کو سب سے بڑھکر تلاش معاش ہر ^ہ
 غلہ کی آرزو ہو تو در اٹھی بھی چھال ہر ^ہ
 چھال چھال - جیم فارسی مخلوط الہا بلف کشیدہ
 و جیم فارسی دوم مخلوط الہا زودہ دو معنی دارد
 اول انچہ بعد از بر آوردن رخسار از باست ^ہ

ف دوغ ع مخیص دوم انچہ در دوغ کاو
 ہنگام جوشانیدن آن تہ نشین گرد ^ہ
 چھال - پارہ کلان کلخ و سنگ بود ^ہ
 چھال جیم فارسی مخلوط الہا بلف کشیدہ
 کاف فارسی مفتوح بلام زودہ برد معنی آید اول
 شکنیزہ ف نکل ع کہ وہ شیخ ناسخ میفرماید ^ہ
 سے نکلی زبان خشک ہر اک خار دشت کی ^ہ
 پونچا جو آبلون کی سین چھال بھری ہو ^ہ
 زیوری باشد کہ زنان در پاپا پوشند ^ہ
 پابرخن ع خلخال شیخ امداد علی بجر گوید ^ہ
 نظر ڈالی جو زیور پراد سے یا مال کر ڈالو ^ہ
 آواز آتی ہے دم رفتا چھال سے ^ہ
 چھال - جیم فارسی مخلوط الہا بلف و لام
 کشیدہ ف پوست درخت ^ہ
 چھال - لام بلف کشیدہ برد معنی آید اول
 تجالہ و آبلہ دوم داعی کہ در آہن شمشیر و کار ^ہ
 و جرم شیشہ و آئینہ باشد ^ہ
 چھال کا کپڑا - کاف بلف کشیدہ کاف
 دوم مفتوح باہی فارسی زودہ رای سندی ^ہ

نعل

نوع از تماش بود که از پوست درخت سازند شیخ
 نامخ میفرمایند که سر و پر باغ جهان بین وہ صنم
 نام خدا ہے ہر جگہ اور سکون پسند آکر جو کبیرا چھال کا ہے
 چھالیا۔ لام کسور تخیالی بافت کشیدہ فوغل را
 گویند کہ از خر و خر و کردہ ہمراہ یاں خوردہ اسیر گویند
 سے تفریق اور اسکے چرب زبانی کی کیا کروں دکھائی
 جو چھالیا بھی تو کھائی دلی ہوئی ہے
 چھاننا۔ جمیم فارسی مخلوط الما و نون بافت کشیدہ
 خش پوش و سفال پوش کردن مکان بود و نہ
 از ہر طرف محیط شدن ابر بر آسمان باشند
 چھان پنان۔ جمیم فارسی مخلوط الما بافت
 کشیدہ و نون مغلنہ زدہ موحہ مکسور بافت کشیدہ
 نون مغلنہ زدہ تحقیق امرے بود چنانکہ باید ہے
 چھانٹنا۔ جمیم فارسی مخلوط الما بافت و نون
 و فوقانی ہندی زدہ نون و الف مصدری مستعمل
 دارد اول بریدن جامہ دوم بریدن شاخہا و خبر
 و موہا و سر آمدی وغیرہ ہمت زیبائیش آرشین ہم
 انتخاب نمودن چیزی از چیز ما ہے
 چھان مارنا۔ کنایہ از جستجو کردن نمودن بہر طرف

بود میر تقی مرحوم گوید صریح میں کاوش فرما کر چھان مارا ہے
 چھانٹنا جمیم فارسی مخلوط الما بافت و نون زدہ
 نون و الف مصدری و ف بختن و پاوون و کنایہ
 از گردیدن کسیے بود و جستجو کیے یا چیز بہر طرف
 جرات گوید ہے اسکے ملنے سے کہے ہی منع
 نام صحیح محبو تو ہے ایک پایا ہے جسے سار جہان کو چھان کر
 شاعر کے گوید ہے مری فریاد نے دو نون جہان تو
 خوب سے چھانے ہے جہان تاثیر رہتی ہے وہ کوئی
 اور عالم ہے ہے و نیز کنایہ از مشبک نمودن بدن
 کسیے از تیر ما بود و کنایہ تحقیق تحقیق خبر جو مول تیر
 چھانوں۔ جمیم فارسی مخلوط الما بافت کشیدہ
 و او و نون مخفیہ و سایع فطلس سودا گوید ہے
 یاد کر باغ میں مجھے ساتی ہے روز ہم روئے ڈھنگ
 کی چھانوں ہے و در نجافا فہ کاؤن و پاوون ہے
 کنایہ از اندک مشابہت نیز بود چنانکہ کیف گوید
 ہمارے دل کی طرح سے جہان ہے روشن ہے ذرا ہی
 چھانوں تمھاری جہاں تاب میں ہے ہے
 چھانوںی۔ نون بختانی معروون مکان سے
 خش پوش و سفال پوش را گویند شیخ نامخ میفرماید

سہ ہویا دم صف ترہ جو دل میں کہ گویا پاپٹن
کی چھاوئی ہے +

پچھاوئی چھانا - جمیم فارسی مخلوط الہادوم
ونون بالفت پاکشیدہ جس پر شمس و ستارہ پوشش کن دن
خانہ ہا بود کنایہ از ساکن و مقام ساکن کسے
بجائے بود جرأت گوید سے قہر ہے یہ او سکا کمانا
در پر چکاو و دیگرہ بناو گھر کی راہ یوان چھاوئی صحت چھاوئی
لاستاد مؤلفہ سے ہجرین بیت سخن دیگر اگر از
کے لیے + ابر دریا بارنے کب چھاوئی چھاوئی نہیں +
چھاوئین چھوئین بجاورہ زمان بمقام حتر از
کردن از حیزے گوئید +

پچھب - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح بموجہ کشدہ
ف آرایش و زیبایش مع تزیین جرأت گوید
سہ خوش چھب تو ہزاروں ہی جانین میں پر
کافر حق یہ ہر کرایسی کیسی گات نہیں باب +
چھب سختی - ہمان معنی بود کہ گفتم شد +

پچھبند - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح موحدہ موم
نبون زندہ وال مہلہ بالفت کشیدہ جہانوریت زہر دار
شیخ امداد علی بگر گوید سے چڑھا ہوز ہا سیاہی

گلیسو جانان کا چھبندہ انہی ہیں آنکھیں جو
چار آنسو نکلتے ہیں +

چھبٹی - جمیم فارسی مخلوط الہا کسور بازاری
ساکن تا سے ہندی بختانی - معروف و زیدہ
چھبتر - جمیم فارسی مخلوط الہا از بازار ہزاری مشدو
برود مفتوح را سے مہلہ زندہ سا بنائے کہ از گاہ و
علف و پارہ ہا سے نے - مازندہ

چھبیر مند - کسیکے سا بنائے از گاہ و پارہ ہا ز بندہ
چھبیر رکھنا - مہلہ مفتوح کان مخلوط الہا
زندہ نون والفت مسدوی کنایہ از بار احسان
عظیم بر سر کسے نہادن بود +

چھب کھٹ - جمیم فارسی مخلوط الہا و باو فارسی
برود مفتوح را مہلہ ساکن کان مخلوط الہا
مفتوح بتا ہندی کشیدہ نوعی از پلنگ بود کہ بر آ
خوابیدن عروس بر و ہا آ رہتہ کنندت گردک
مع جملہ و پلنگ خواب میران را نیز گوئید شیخ
سفر ایندے جو اوس پری سے شب میل میں
رکاوت ہووے مجھے ہر ایک جنازہ ہو یا چھب کھٹ ہووے

چھبکا - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح باو فارسی
چھبکا - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح باو فارسی

راے مہا سیکن تیرے بود کہ بر سر پادشاہان
بگردانند و بہتر

چھتری۔ راے محلہ تجمانی معروف سببہ معنی
آید اول چیزے بود کہ در آفتاب آرا پناہ چہرہ کنند

فت آفتاب گیرم چیزے بود کہ از پارہ ہا
سے خانہ خانہ بستہ بر بندی نصب کنند کہ بران

کیوتران کابل پر و از کردہ سے نشیند شیخ
سیفر مانید سے ساتھ اوڑتے ہین ہماؤن کے

حماون کی طرح چتر سلطانی ہے چھتری اوس
کیوتران کی ہ سوم چیزے بود کہ از پارہ ہا سے

نے بستہ کھاران بر ڈولی بانہند

چھتیا و چھتیا سی۔ ہر دو فوقانی مشدو
ہر دو تختانی معروف ہر دو سین مہلہ بالہ تختانی

معروف مردوزنیکہ آفت روزگار و مکار و فتنہ زمانہ
باشد و این محاورہ زمان بود

چھٹ کلہ است کہ فائدہ معنی ہر دو ہستند و چھٹ
جرات گوید سے نین آما زبان پر آہ سوزون چھٹ

کوئی مصرع ہو اوس بن ماتہ بین بین فرشتہ لایا
چھٹا۔ جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح تاہ ہندی

کان بابن کشیدہ بردو معنی آید اول زیوریت معروف
کہ زمان درو ہا سے سر بستہ بر پیشانی آویزند درو نام

مانند سے بود کہ کیوتران کیوتر دیگر سے رازان
گرفتہ کنند

چھچھ کلی۔ جمیم فارسی مخلوط الہا مکسور یا فارسی
ساکن کان مفتوح لام تجمانی معروف جانوریت کہ

بدیوار ہا و درہ سے خانہ چسپیدہ ماند و چلیا سے
ع گرفتہ

چھچھتا۔ اول مکسور دوم ساکن نون و الٹ
مصدری فت پوشیدن و پنہان شدن و بافتح

جمع رویدن کتاب و جامہ و مانند آن بود
چھت۔ جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح بفرقانی کشید

فت بامع سفت و مجازا جامہ را نیز گوین کہ
زیر سفت بندن مع سفت

چھتتا۔ فوقانی مشدو بالہ کشیدہ بردو معنی آید
اول سفتے کہ زیر آن گذر گاہ مردم باشد دوم

خانہ گسان و زینوران بود و شان
چھت بندھنا۔ کنایہ از توقف ابر بود

چھتر۔ جمیم فارسی مخلوط الہا و فوقانی ہر دو مفتوح

چند روز است که منجمت مع سالیان دراز
 چو کنگر از لای نه در روز و هم ساکن کان لهن
 کشیدند بایام بریند پر از نقش و نگار که بر پیش
 سواری زنان اندازند رشک مخفور میفرمایند
 لوگ کیا بچه کی کئی ڈوب گئی امی می حسن
 تونے چھک چو پیش کلب دریا اولٹا
 چھک کارا اول منجم دوم ساکن کان و
 زای مہد با ہفا کشیدہ رانی مع خلاصہ
 مانع ایفرماندہ بار غم سے سالیہ گیسو
 دل کو فراموش نام کر دیتی چھک کارا
 چھک کارا اول کسور دوہ مفتوح کان
 نون والف مصدری کن پگینہ شدن عن اشتارہ
 چھک کارا - جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح تانہ سندی
 بتحانی معروف شادی باشد کہ بروز ششہ از
 ولادت فرزند کنند و زاج سور و بصر اول
 و نام ہندی شدت و رانی مع فرصت
 چھک کارا کا دو وہ یا وانا - کاہی است کہ شگام
 رسیدن بیخ و معویت بزبان آرنڈ چنانکہ
 اسیر گویدے جانب سیکدہ کیا دہ تم ایجا وانا

سیک شود و دھڑی کاہی چھک کارا یاد آنا
 جیم فارسی بخارط الہا مفتوح تانہ سندی
 باہا کشیدہ رشک مخفور خانہ سازند
 باران گزیر رخ طرہ
 چھک کارا - بہر دوہ جیم فارسی منجم باہی سوز اول
 ساکن کارا دوم بالف کشیدہ رنگا سبب رخ
 و شہرا گویند خواہد آتش گوید مصلیہ نہ از شہر
 مر جان کا چھک کارا ہوں زندہ وہ دل زانی دست
 خانہ سکا ہر پستہ
 چھک کارا - جیم فارسی مخلوط الہا اول مفتوح
 زای مہد با ہفا کشیدہ رانی مع خلاصہ
 مانع ایفرماندہ بار غم سے سالیہ گیسو
 دل کو فراموش نام کر دیتی چھک کارا
 چھک کارا اول کسور دوہ مفتوح کان
 نون والف مصدری کن پگینہ شدن عن اشتارہ
 چھک کارا - جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح تانہ سندی
 بتحانی معروف شادی باشد کہ بروز ششہ از
 ولادت فرزند کنند و زاج سور و بصر اول
 و نام ہندی شدت و رانی مع فرصت
 چھک کارا کا دو وہ یا وانا - کاہی است کہ شگام
 رسیدن بیخ و معویت بزبان آرنڈ چنانکہ
 اسیر گویدے جانب سیکدہ کیا دہ تم ایجا وانا

بود شیخ امداد علی کجرا گوید که غضب هر کجرا تیرس
بست بین بانی نینین چچا. یہ بات ایسی نہ تھی جو
بہت چھ کر کتاب چھوڑوں میں *

چھچھو ندر جمیم فارسی مخلوط الہا اول مفتوح جمیم فارسی
مخلوط الہا دوم بو او معروف و نون غنہ دال املہ
مفتوح کے مہملہ ساکن جانورے بود مانند موش
کہ بہ شب بیرون آید و موش کور و نو سے از
آتش بازی بود و مرشک *

چھچھد ا - جمیم فارسی مخلوط الہا مضموم دال شد
بالت کشیدہ الزام را گوئید *

چھچھد ا رکضنا - رای مہملہ مفتوح کا و مخلوط الہا
زده نون و الٹ مصدری الزام دادن کے لایق

چھچھنا جمیم فارسی مخلوط الہا مکسور دال املہ
ساکن نون و الٹ مصدری و ت مجروح شدن
و سو بلخ و ابرگشتن *

چھچھ ا - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح رای مہملہ
شدت با لٹ کشیدہ ریزہ آہن کہ دریندوق
پر کردہ سر کنند و جنم اول و را کے مہملہ ب لٹ
کشیدہ کار کلان را گوئید و شنہ ع طر

و کبیر اول و ہای ہوز ساکن خال و خط مرد مفتوح
کہ در دفتر نوشتہ شود کجرا گوید کہ کسی قابل
نہ ہے عشق کی سرکار میں ہم * منہ نہ دکھلا میں
کجری سے جو چہرا نکلی *

چھچھ ا چھنا - جمیم فارسی مفتوح لام ساکن نون و
الٹ مصدری کنایہ از سخنان شیخ و در شام ہا
سبار بود کہ کسی بہ نسبت کسی گوید و کنایہ از
تبر کردن نیز باشد *

چھچھ ہرا - جمیم فارسی مخلوط الہا ارا مہملہ سرد و
مفتوح ہای ہوز ساکن را مہملہ دوم ب لٹ کشیدہ کیسکہ
کم گوشت و لاغر اندام بود لاسنا و مؤلفہ و ہم
شاخ نازک طو ہے ہے اک اک حور کو چھچھک وہ
شمشاد قد ایسا چھچھ ہرا ہو گیا *

چھچھری - جمیم فارسی مخلوط الہا مضموم را کے
مہملہ تجمانی معروف کا رد کوچک بود و کا رد
و کز لک ع سکین *

چھچھری پھیرنا - ہای فارسی مخلوط الہا تجمانی
مجمول و را مہملہ زده نون و الٹ مصدری کنایہ
از آزار و بیخ و ادن بود کسی را شیخ امداد علی کجرا گوید

۵ تقدیر چھری پھر سے تو انہوں سے زہن
زخمی کو دیا آب نہ زخموں کی تری نے

چھری تلے دم لینا۔ فوقانی مفتوح لام
بتختانی مجبول دال مہلہ مفتوح میم ساکن لام دوم
بتختانی مجبول نون والٹ مصدری کنایہ از
کردن و قرار گرفتن بود

چھری تیز کرنا۔ کنایہ از ظلم و ستم نمودن بود
بر کسی شیخ ابراہیم ذوق گوید کون سے دن گہ
تیز زہن زری بی چھری تری سر زہن چھری تری
چھری چلنا۔ جیم فارسی مفتوح لام ساکن نون
والٹ مصدری کنایہ از آزار و بیخ رسیدن بود

چھری دار۔ جیم فارسی کسور ہای سوزھان کن
را مہلہ بتختانی مجبول دال مہلہ بالٹ ورا مہلہ
ہمان زہن مسکو کہ بران سکھ ملکہ گلستان بود

چھری دینا۔ جیم فارسی مخلوط الہا مضموم ساکن
مہلہ بتختانی معروف دال مہلہ بتختانی مجبول نون
والٹ مصدری کنایہ از فرج کردن جانور بود
ابداع علی بچ گوید سے صیاد قفس میں تنگ
میں ہے اب بجاو چھری دے پیار ہا کر

چھری کناری۔ کنایہ از محبت خاصمانہ و فتوگر
قصہ فساد باشد باہم دونوں پنکس چنانکہ جرات گوید
۵ اوسکی مرگان کا تھا بہان مذکورہ باتیں
وان چھری کناری تھی

چھری روپیہ۔ جیم فارسی کسور ہای ہوز
ساکن کرا مہلہ بو او غیر ملفوظ ہای فارسی و تختانی
ہر دو مفتوح بہا مضمون زہن کہ بران سکھ ملکہ
گلستان باشد لاستاز مولفہ ۵ چھری
اتنے روپے سارے زہن زمین نہیں ہے جتنے
اسے کافر تری تصویرین ہیں

چھری۔ جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح بران سکھ
زودہ چوب نیزہ و نشان و علم و نئے دراز ہا بران سکھ
چھرا۔ سہ ہندی بالٹ کشیدہ برز و معنی آید
اول نوع از پار بنج بود کہ زمان در پار ہا پوشند
دوم کسیک تہا بود میر تقی مغفور میر مانیہ
فر ہا دو قیس ساتھ تھے سب کسب کے چل بسے
نباہ کیونکہ سو اب ہم چھری سے رہے

چھرائی۔ جیم فارسی مخلوط الہا مضموم ساکن
بالٹ کشیدہ ہجرہ بتختانی معروف راکرن کاغذ ہا

از دست بود که تا دیگر سے آزا کشیدہ برو سو ترا
 در باند ساز در دینیز زریکہ ہمدی بوفض کو تر خود بدیدہ
 چھڑ کاڑ۔ اول کسور را ہندی ساکن کاوت
 بان کشیدہ و دابن آب پاشی ملو افندہ کاوت
 لایق چھڑ کا و کوعی جانان کا بہ ہشتا پر جو
 ہشتی غور کرتے ہیں
 چھڑ کنا۔ اول کسور را ہندی مفتوح کاوت
 ساکن نون و الف ہمدی ہشتا پاشیدن
 چھڑ نا۔ اول مفتوح را ہندی ساکن نون
 و الف ہمدی ہشتا کو فتن نملہ در ہاون
 چھڑ می۔ اول مفتوح را ہندی ہتجتانی مژد
 بر ہمار معنی آید اول ہر خوب کہ باریک و نازک
 باشد دوم عصا کہ باریک و نازک بود سزا برقا
 گویند سہ سو کھا رگڑی ہوا ہون بین نراق
 یار بین ہہ و اغ سو دایہ نین سر ہر چھڑی بین
 شام ہے ہہ سوم خطے بود راست کہ زنان از
 گو کھر و وٹکی ساختہ بر جامہ ہا دوزند چہا کیم
 انزرنے کہ بکہ و تنہا بود چہا ناکہ شیخ امداد علی بکر
 گوید ہہ حبوت علی یہ جان پیاری اپنی ہہ

یارون کو ہولی دلخ یاری اپنی ہہ دو گام دیا
 نہ خوب دستی نہ ساتھ ہہ دنیا سے چلی چھڑ می
 سواری اپنی ہہ
 چھڑ یون کا میلہ۔ اول مفتوح را ہندی
 ساکن ہتجتانی ہوا و مجول و نون ہتجتانی کاوت
 بالف کشیدہ میم ہتجتانی مجول لام بالف کشیدہ
 تنعار ست شاعر گوید ہہ میری آہو ہون
 جو کارے چرخ پر اپنے نشان ہہ تاری کل
 سیر کو چھڑ یون کا میلہ ہو گیا ہہ
 چھڑ کا۔ جیم فارسی مفتوح ہا ہوز ساکن کاوت
 بالف کشیدہ سوز شے کہ از آتش ہم رسد ہم
 فارسی مخلوطا ہما مفتوح کاوت ہشتا و بالف کشیدہ
 ورق گنجفہ بود کہ در ان شش صفر ہاشند ہا
 چوسر بازان شش صفر ہا سہ را نیز گویند ہہ
 چھڑ کا دنیا۔ جیم فارسی مفتوح ہا ہوز ساکن
 کاوت بالف کشیدہ دال مہما ہتجتانی مجول نون
 و الف کشیدہ کسرا از آتش سوختن بود ہہ
 چھڑ کارنا۔ راک مہما زرد نون و الف ہمدی
 چھڑ نمودن مرغان چھڑ ہہ بود شیخ امداد علی بکر

گوید فصل گل آئی کلی کوئی نہ کوئی چکی ہنچ
 مرغان چین باغ بین چھکارے بین *
 چھکارا - جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح کاف
 ساکن رسندی ہالفت کشیدہ نیزیت کہ
 بران اسباب بار کنند و آزارنگاوان کشند
 و ارابہ و گردون ع عرابہ *
 چھکنا - جیم فارسی و ہای ہوز ہر دو مفتوح
 کاف ساکن نون و الف مصدری نواسنجی کرد
 مرغان خوش الحان بود و جیم فارسی مخلوط الہا
 مفتوح بکاف ساکن سیر شدن از غذا خوا
 از آب خواہ از شراب بود شیخ نامخ میفرماند
 چھکارون میں تجھے زندون کو تو چھکارا
 یہی ہو جام سے ہر دم کلام شیشے کا *
 چھکے چھوٹنا - کاف مشتد تجمالی مجول
 جیم فارسی مخلوط الہا ہوا و معروف و نامخ ہندی
 زدہ نون و الف مصدری کنایہ از باختہ شدن
 ہوش و حواس بود و اصطلاح از مصطلحات
 چوسر بازان نیز بود آتش گویدے تخمیزد
 عشق دل کھیلا جو حسن یار سے چھکے کو

ایسے مرے چھکے کہ شدید ہو گیا *
 چھکل - جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح بلام
 زدہ و فریب ع مکر و جیم فارسی و ہا ہوز
 ہر دو مفہوم ہا ہوز و خوش طبعی ع مزاج *
 چھکلا - جیم فارسی مخلوط الہا مفتوح لام مشتد
 ہالفت کشیدہ دو معنی دارد اول حلقہ بزمین
 از نقرہ خواہ طلا کہ در انگشت دست و پا
 دارند کچھ دوم دیوار خانہ کہ از یک طرف
 تختہ و از یک طرف خام بود شیخ امداد علی
 بحر گویدے خرابی لائیکا اک دن فراق
 اوس یار جانی کا * ہمارے قصر میں
 چاہیے چھکلا نشانیکا *
 چھکلا چھتول - جیم فارسی مخلوط الہا مسور
 باسے فارسی و واو مشتد مفتوح بلام زدہ
 بازی بود کہ انگشت بزمین را در دستہا
 پنهان کنند نیس ہر کہ شمارہ ہر کہ کنند
 آن انگشت از دست آنکس بر آید بازے
 اشارہ کنندہ ہے بردت کچھ کل کردن کچھ بازی
 چھکلا نشانیکا - ہمان حلقہ نقرہ خواہ طلا

کہ در انگشت دارند و صحت یاد کاری خود کسے از بند
 شیخ نامخ میفرماید کسوں کیا حال بین دیوانہ
 اپنی ناتوانی کا کہ بنا طوق گران گردان میں چھلان گیا
 چھلا واسیم فارسی مخلوط الہا مفتوح لام و واو
 کشیدہ چیزے از قسم آسیب کہ بصورتها مختلف
 بنظر در آمد و کنا تہ شیخ و جالاک رانیز گو تہ تباہ
 گویدے شعبده تھو یا چھلا و الاگ یا آسیب
 آپ چھکو دیکھ کر کیا جاہ غائب ہو گئے
 چھلبدار۔ جم فارسی مخلوط الہا و لام ہمز مفتوح
 موحده ساکن وال ہما بالفت و ر ہما کشیدہ
 نواز نیت مشہورہ

مرے چہل پہل تھی
 چہل قدمی۔ جم فارسی و ہمز ہمز ہمز ہمز
 لام ساکن ششی کردن بہت آفریح و غیرہ بود و ہمز
 است شیخ ابراہیم ذوق گویدے خانہ نیتے کا
 سخن ہر دشت عدم ہر روز کہ یہ چہل قدمی مگر
 رخصت نہیں
 چھلکا۔ جم فارسی مخلوط الہا کسور لام ساکن
 کان بالفت کشیدہ و ن پوست ع قشرہ
 چھلکنا۔ جم فارسی مخلوط الہا و لام ہمز مفتوح
 کان ساکن نون والفت مصدری لبریز شدن جا
 و ساغر و نہر و مرض غیرہ از آب و شراب و مانند آن
 بود شاعرے گویدے ز ادا سو بھر پو چھنا شہار
 ہم گویدے بھرے پہلا چھلکنا دیکھ لے پیمانہ
 لبریز کا کہ و کنا یہ از کلمات نحت و خور و بانگ
 جاہ و چشم بر زبان آوردن بود برق گویدے
 بادہ دولت دنیا سے بہک جاتا ہوں یہ نام کھڑکی
 کہ طوت چھلک جاتا ہے
 چھلکنا۔ جم فارسی مخلوط الہا مفتوح لام ساکن
 نون والفت مصدری ف نریب دادن شیخ ہمز

چھل بل۔ جم فارسی مخلوط الہا و موحده مفتوح
 بہر و لام زوہ یعنی شوخی و جالاک گویش و ادا علی
 بھر گویدے کوئی معشوق گرامم ایسا کتے
 دیکھا ہر کہ کیا ہر مات پر یون کو بھی تھو اپنی چھل بل
 چہل پہل۔ جم فارسی و ہمز ہمز ہمز مفتوح
 بلام زدہ ہمز فارسی و ہمز ہمز ہمز مفتوح بلام
 رونق و آبادی و گرمی ہنگامہ بود شاعرے گویدے
 رونق دہ بزم تھا وہ جب تک کہ کیا گھر میں

بگر گوید سے دل فریبی کے بدل آتے ہیں سوزگ
 اور گویا آدمی کیا ہے چھلاوے کو چھلا کر تڑپ
 واکا اول خراشیدہ شدن جلد بدن و جدا شدن
 پوست از استنای ذی پوست بود
 چھلنی - اول مفتوح لام ساکن نون تجمانی مفتوح
 آہستہ تینت و تیزو نین ع غزالی و منجلی
 چھلنی سو جانا - سوراخ سوراخ شدن جسم
 با ش از تیر باد مانند آن مرز ابرق گوید سے
 کاوش خرگان سے چھلنی ہو گویا پلے کے نظر ہون
 عیسی زبان خار محل ہو گئے
 چھلے کا کل - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح
 لام مشد و تجمانی مجول کان بالک کشیدہ کان
 فارسی مضموم لام زودہ دانخ کہ از انگشت زنگین
 معشوق در آتش گرم کردہ بر جسم سے دیند تبا
 اظہار محبت و عشق آتش گوید سے گل تر سے چھل
 کے از حرمین گلا و بہشت ہے و دیکھنے آتی ہیں
 اشتاق تاشا کے بہشت ہے
 چھنالی - جمیم فارسی مخلوط الہا کسور زودہ
 لام کشیدہ نون ہکا رے بود و تجمانی

و فاجرہ شیخ نامخ میفرماید سے سر تاپا شرم
 وہ پری ہے و لیکن بین بڑی چھنی آن کھید
 چھنالا - لام بالک کشیدہ ف ت بکاری
 چھند - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح نون دال
 معارضہ بجاوہ نرمان فریب بکر را گویند سر تپی
 سے تہ بخجورہ سے لیجا و کرد دنیا کا بد ہزار رنگ
 یہ فرقت کوئی چھند کرے
 چھنکا - اول مفتوح نون زودہ کان فارسی تبا
 کشیدہ کسیک شش انگشت دارد و شش انگشتی
 چھنگلیا - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح کان
 فارسی مضموم لام ساکن تجمانی بالک کشیدہ انگشت
 کو پاک ہر دو دست و ہر دو پا بود و کلنگ
 چھننا - جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح نون ساکن
 نون والک مصدری سہمی دارد اول غیر شد
 دوم نور ماہ و آفتاب و روشنی شمع ہر چراغ از پردہ
 بیرون آمدن سوم مشکب شدن بدن بود از تیر
 جرات گوید سے غزالی سان کسیک فلک نویا ندرق
 تیر لای سے تاکہ سر اپا تہ چین گیا و سوراخ سوراخ
 شدن علی ہرانی گویند کنایا از تجمانی

این سخن مجبول نیز بود

و هر کجا بود شراب به لعل نداد با کاد

چھو - جمیم فارسی مخلوط الہا بود معروف عبارت

چھو یا کپڑا - کاند منقوج با سہ فارسی ساکن

از ہم کردن و عاواضون باشد عبارت گوید صفا

سک نندی با نود نشتیہ در نون زبانچ بیست

پڑہ کہ چھو منتر جو کہتا تھا کہ سیک منہ پہ عین ہ سووہ

وشا کا کچرا گوئید

اوتاہر کے میرے منہ پر اب ٹونا پڑا

چھوٹا منہ پڑی بات - سیم معلوم بیون

چھوٹا - جمیم فارسی مخلوط از الہا بود معروف

و اسے ہنوز - مزیدہ منقوج با سہ نندی مختل

نوتانی کشیدہ سایہ مردم بخش بود کہ اگر کہے ہ

معروف سوجہ دویم راون و نوتانی کشیدہ

چھوٹ چھوٹا - دفعہ سایہ مردم بخش با از

بجا از نند کہ سہو سب گویا کار بزرگان کند

کئے کہ بر کس اقتد

بکر گوید کہ کہ نون بین بزرگان گزری بات

چھوٹ - جمیم فارسی مخلوط الہا بود معروف و کتا

کسین کہ لوگ چھوٹا منہ پڑی بات

ہندی کشیدہ و تیر توج عکس و در تالی

چھوٹا کپڑا - جمیم فارسی مخلوط الہا بود معروف

ست و خوب بازی را گوئید کہ بہان دو کس کہ

و نام نندی کشیدہ نام منقوج بہ سہ نندی نندی

دران و فعل کامل دارند میشود کہ ہر کس ہر جا کہ

والف مصدق بچک بود و خوب بار کا کہ از چھوٹ

بر بیان و گیزند و گنایہ از بسیار ختم و خواہ صورت

جنگند شیخ ابرہہ زوق گوید کہ نند نند

بودن چیز سے نیز بود

عاشق سے چھوٹ کس او اسے شقی ہے

چھوٹا - نام نندی با نند کشیدہ و خورد

چھوٹا سنب و الف و مادی ہر و معنی آید

و کہ چاک اصغر

اول را شدن عیبات دہم سر شدن ہندوق

چھوٹا پڑنا - پر تو نند ان بود شاعر گوید

و توب و مانندان بود

چھوٹ او سک لال لب کی جو پاز مین پڑی

چھو چھو - ہر و جمیم فارسی مخلوط الہا بود اول

زنی کہ کو دکان را پرورش کند و خدمت این نماید
 چھوٹی الاچی - الاچی سفید را گویند *
 چھوٹی آفت - کتایہ از مردم فرومایہ و زویل
 و کم ذات بود مانند بقال و بدال و جلاہ وغیرہ *
 چھوٹی گولی کاروسیا - روسیہ قدیم بود کہ
 نقرہ آن خالص باشد و کمیاست *
 چھوٹونا - جیم فارسی مخلوط الہا بوا و مچول و
 رہا ہندی زوہ نون و الف مصدری برستہ معنی
 آید اول رہا گردان دوم سر گردن توب و تنگ
 و مانند آن سوم ترک نمودن نوکری کہے یا ترک
 کردن کار سے *
 چھوکر - جیم فارسی مخلوط الہا بوا و مچول
 کا و زوہ را مصلحت یافتہ کشیدہ کو دک را گویند
 و سادہ روع امرد *
 چھو کری - رای مہماہ تبتانی معروف و معنی
 دارد اول رفتیہ کہ گوہہ اک اپد دوم کینیرا
 گویند و کینیرک *
 چھوٹونا - بنون و الف مصدری دست
 بچیزے رسانیدن باشد روع مس *
 چھوٹو

چھوٹھی - جیم فارسی مخلوط الہا بوا و معروف
 و نون غنہ جیم فارسی مخلوط الہا دوم تبتانی معروف
 و ماشورہ *
 چھوٹی موٹی - جیم فارسی مخلوط الہا مسم
 ہر دو منہوم ہر دو واو تبدیل ہمزہ تبتانی معروف
 درختے است مشہور کہ ہر گاہ دست بہ برکشس
 کنند پیر مردہ میشود و نازکترین آنها آنت کہ
 از سایہ مردم پیر مردہ شود و آزا بجا لو گویند *
 چھما را - جیم فارسی مخلوط الہا مضموم ہا
 ہوز و رہا مصلحت یافتہ کشیدہ و خرماع تہرہ *
 چھیب - جیم فارسی مخلوط الہا تبتانی معروف
 و با و فارسی کشیدہ ن انہا سفید باشند کہ
 بریدن جا بجا پدید آیند و بچک ع نبتی *
 چھیبی - با و فارسی تبتانی معروف و دستنی دارد
 اول چاہہ گر کہ بر جامہ ہا چاہہ زند دوم چیز
 بود کہ پارچہ بر سرے نسبتہ کیوتران از ان پتہ *
 چھچی جاننا - جیم فارسی مخلوط الہا تبتانی معروف
 جیم و نون با انہا کشیدہ شکافتہ شدن جامہ بود
 جائیکہ دوختہ باشند *
 چھوٹو

چھوٹو

چھٹی ۱۔ جم فارسی مخلوط الہا تجتانی محروٹ
و جم فارسی مخلوط الہا دوم زدہ سہ ہندی با
کشدہ غشا وغیرہ کہ بر گوشت باشد *

چھٹی ۲۔ جم فارسی مخلوط الہا تجتانی مجبول و
وال مملہ زدہ ف ر وزن و سورخ ع لقبہ *

چھٹی ۳۔ نون والہ مصدری و سورخ کرد
چھٹی ۴۔ جم فارسی مخلوط الہا تجتانی معروف و
سہ ہندی زدہ خلائک کثرت و ابنوہ مردم بود

جم فارسی مخلوط الہا تجتانی مجبول و سہ ہندی
زدہ فساد و کاوش و آزار دہی بود شاعر گوید
دل پر در وہی جنبش طلب مٹرگان لبر سہ *

مرے بھوڑ مہنے خوداک چھٹی پیدیا کی ہر نشتر سہ
و نیز کنایہ از ابتدا کردن بسنخان فساد و کاوش
آسز بود *

چھٹی ۵۔ جم فارسی مخلوط الہا دوم با
و سہ ہندی کشدہ بہمان معنی وہمان کنایہ بود
کہ گفتہ شد *

چھٹی ۶۔ نون والہ مصدری بر چند معنی آید
اول کاوش نمودن و آزار دادن کیسے دوم

آزردہ کردن کسے با ابتدا سخن و جز سے
غالب دہلوی گوید سہ ہون سر ایسا سزا ہنگ
محبت کچھ نہ پوچھہ ہے یہی بہتر کہ لوگوں

میں نہ چھیڑے تو مجھے، شاعرے گوید
بزرگ آبلہ ہم چھوٹ چھوٹ کرے کہ کیا چھیڑ
کے کچھ پوچھنا بھی نشتر تھا، سوم نشتر وزن

بر ریش و آبلہ شیخ امداد علی بکر گوید سہ تیری ہر
بات ہر نشتر چھیڑے پکا پھوڑا ہونین سے
دبیر چھیڑے چہارم نواختن ساز بود شیخ امداد

بکر گوید سہ تیری آہن یا کرنا ساز میں *
ساز اپنا ای دل مضطر چھیڑے، پنجم گرم قیام
کردن اسپ را باشد لاستا ذمہ کوفہ سے

یہ زمین ای رشک سے روندی ہوئی، تو سنج
روان اسپر چھیڑے ششم سبج ذکر و گفتگو آغاز
نمودن خواجہ آتش گوید سہ کہتے ہیں ذکر

لیلی مجنون جو چھیڑے، چہارم سے بس
نہ گور کو مردے او کھیڑے *
چھٹا۔ جم فارسی مخلوط الہا منتہج تجتانی

لام بالف کشدہ سیکہ جو ان خوش پوش خوش موضع بود

چھینٹا - جمیم فارسی مخلوط الہا تجتانی معروف
ولام زرد و نون والفت مصدری و ت پست باز
کرون و خراشیدین *

آتش دہشتہ دم کشیدین و ایر جھڑلج باک
نوشان ست دریاک پتر سے بود کہ اے فریون
و برگ تببول سازندہ

چھینٹ چھپٹ و چھینٹا چھپٹی جمیم
فارسی مخلوط الہا تجتانی معروف نون بالفتا
کشیدہ جمیم مخلوط الہا مفتوح با و فارسی زردہ
سندی تجتانی معروف در بودن چیز سے
از دست کسے و فراری شدن بود *

چھینٹا پڑنا - با و فارسی مفتوح ہر سے
ہندی ساکن نون والفت مصدری انکا بارین
باران بود شاعر سے گوید سے قصص و شیکہ
جنون سبزہ صحرا و کھینٹا و منتظر اسکے امین
منہ کا کوئی چھینٹا پڑ جائے *

چھینٹ جمیم فارسی مخلوط الہا تجتانی
معروف و نون غنہ و تہای ہندی کشیدہ دو
دارد اول قطرہ از آب چکبیدہ و افشا ندہ کہ
بہا مہ یابدن کسے یا بز زمین یا فرش بنفید
و تیکرہ ع رشاشہ دوم جا مہ کہ ان
نقش و نگار بو قلمون و بل با و بوٹہ با طبع

چھینٹا دینا - دال مہا تجتانی مجبول
نون والفت مصدری دو معنی دارد اول کف
و گلاب و مانند آن بر روی کسے زردن دوم
کنایہ از فریب و طمع و ادون باشد بجز کہ بد سے
یہ کیا باعث جو تھے ترک گا اے بجز شوری
کسی و غلط نے کیا چھینٹا دینا کہ تیری کا

چھینٹا - تہای ہندی بالفت کشیدہ بچند
معنی آید اول باریدن امیر کہ کم بابد دوم کف
آب و گلابے مانند آن کہ بر روی کسے زردن
سوم کنایہ از فریب بود چہارم اندک از
مدک کہ بر چلم قلیان نہادہ و بالا کسے آن

چھینٹے چلنا - جمیم فارسی مفتوح بلام زردہ
نون والفت مصدری نوسے از بازی و لعب
بود کہ دو کس اندرون آبجو موش یا دریا تارہ
با ہم بر روی لیکہ گر آب زند شاعر سے گوید
سے شرمندی کچھ اونکو تھی کچھ مجبور و زور

چھینٹا

چھینٹے چلا کیے عرق انفعال کے

چھینٹے لڑنا۔ بہان معنی آید کہ بالانکوشد

شیخ ابراہیم ذوق گوید تیری شمشیر خون

چھینٹوں سے چھینٹے آب بقا سے تری ہر

جرات گوید چھینٹے غیروں سے جو کل آپ

لڑے پانی کے ہر گئے سیکڑ دن بس ہم پر

گھر سے پانی کے

چھینک۔ جمیم فارسی مخلوط الہا تجمانی

معروف دنون غنہ و کاف کشیدہ

شونہ ع عطسہ

چھینکا۔ کاف بلف کشیدہ چیزے پائید

از رسیان کہ در ستقما آونر ندو ہر گئے کہ

خواہند دران نندف آونگ

چھینکنا۔ نون والٹ مصدری و

عطسہ زون ع عطاس

چھیننا۔ جمیم فارسی مخلوط الہا تجمانی

معروف زون زون والٹ صدری و در ریون

چھپ۔ جمیم فارسی تجمانی مجہول و باب

فارسی کشیدہ ریگی کہ از جراحتہا و رطوبت لزجہ

کہ از اہنہ پختہ و مانندان دیگر شہر ماہر آید تجمانی

معروف جزو بار یک چیز کہ از ان چیز جاہا شود

جمعی۔ تجمانی اول مجہول تجمانی دوم معروف

پیوند کاغذ بادی را گوئید و کما یا از شخص ماہر پیوند

چھیتا۔ جمیم فارسی تجمانی معروف و تجمانی پائید

کشیدہ جانوریت درندہ شبیہ بشریت پیوند

چھیتنا۔ جمیم فارسی تجمانی مجہول و تجمانی

ساکن نون والٹ مصدری و شہر شاردن

چھچھڑا۔ جمیم فارسی تجمانی معروف و تاس

ہندی مخلوط الہا زودہ را ہندی بلف کشیدہ

لتہ را گوئید و آن پارچہ لباس کہ تہ بود

چھچھا۔ جمیم فارسی تجمانی معروف جمیم فارسی

دوم بلف کشیدہ گوشت برآمدہ اندرون فرج

زن باہنہ کہ دران و حمل کنند

چھچک۔ آبلہ ما کہ در موسم گرما بر بدن اطفال

بر آئید فارسیست و نزد بعضے ترکی

چھج۔ جمیم فارسی تجمانی معروف و خاص مجہول

و آواز سخت و فریاد ع صحیح

فصل یا تجمانی

چھپ۔ جمیم فارسی تجمانی مجہول و باب

چینجیا - نون و الف مصدری و آواز سخت

زردن و فریاد کردن *

چسرا - جمیم فارسی تبتجانی معروف رای ممله

بافت کشیده بر دو معنی آید اول نوعی از دستار

سنگش باشد و شماره دوم دو شیرازی

و بکریان بود سوم شگافتن ریش از شتر *

چسرا توڑتا - فوقانی یوا و مجبول و را سندی

زده نون و الف مصدری دور کردن و خشکی

زن بود ع از ال بکارت *

چسرا دینا - دال ممله تبتجانی مجبول نون

الف مصدری شگافتن ریش بود از شتر *

چسرا - و شگافتن ع شق *

چسرا سبند - رای ممله تبتجانی مجبول ممله

مفتوح بنون و دال ممله زده زن و شیر را

گویند یعنی زنی که از ال بکارت او شده باشد

ع بکیر *

چسرا و ال - و اولام با نفها کشیده

بجا و زده زمان طیب را گویند *

زده طائر است مشهور و زغن و غلیو از *

چسرا - جمیم فارسی تبتجانی مجبول لام بافت

کشیده و بنده ع عبد و خدا شکار و روشا

را نیز گویند و کسبید برون دادن ز خود را در

سبکی کس دارد و بفتح اول کشیده سبیم مفتوح

چسرا حصیما - چیزی برون بدهر یک غلیو از

گوشت میر باید *

چسرا حلهور صدک طلب کردن غلیو از

بود که جمع شوند و گوشت میر بماند *

چسرا یک - جمیم فارسی تبتجانی مجبول لام مفتوح

بکارت کشیده تا نیکه بر نظری ساختن را سحر

یا لفظ یا شعر با لای آن از قلم کشند چنانکه

بهر گوید سخته چهره هون صاد و کلهون *

دفتر خانه خطین * همارا نام بولا جا تو بر پیر

چسرا - جمیم فارسی مفتوح تبتجانی و نون زده

و آسایش و آرام ع راحت *

چسرا - جمیم فارسی تبتجانی مجبول نون بافت کشیده

فله است مشهور و از زن ع دشمن *

چسرا - جمیم فارسی تبتجانی مجبول نون زده

و دال ممازودہ بے ایامی و نامح پسندی و پودین
 امر واجبی باشد در باز بیام

چیونٹا - جمیم فارسی مخلوط التختانی کسور
 معروف و نون غنہ تامہندی بافت کشیدہ سور
 کہ کلان بودف مورسوار مع نمل

چیونٹی - تامہندی تختانی معروف مورخورد
 بودف مورصع نماد
 چیونٹی کے زیر کلمنا - کاف تختانی جمل
 ہا فارسی مفتوح بر احمد زردہ نون کسور کاف مفتوح ساکن
 نون و الف مصدری کنایہ از اجل سیدہ شدن مور
 چہ سیرگاہ مور بر بر آورد و غفریہ پیمیر و شیخ امداد علی
 گویدے کے گلبرگ لب شیرین پے سبزہ
 آگیا چہ چیونٹیوں نے پر نکالی ہیں بیان غنہ لیب

عباس علیہ السلام دیندار و نیر زمین شیر مالہا کہ
 در خانہ تمیت بعد دفن شدن او فرستند
 بھر گویدے بھجواؤ گھرین بھر کے ایجان
 حاضری چہ بھوکا متھاری دید کا کچھ کھا کر گیا

حال آنا - حامی حطی بافت و لام زردہ الف
 نون بافتا کشیدہ حالتے کہ بر مشالغ طاری
 ہنگام شدن راگ و سماع و مجد ع
 گویدے کہ کی لغتہ سرانی کا جب خیال آیا

رہینہ ہوش میں صوفی کی طرح حال آیا
 حال کھل جانا - اچھ معلوم نباشد از ان آگیا
 یافتن باشد و سخن ترسانندہ نیز باشد
 حال لانا - لام و نون بافتا کشیدہ ہمان
 وجد آمدن باشد

حامی بھرتا - اقوار کردن کاری بود کہ آن
 کار اند کے دشوار باشد چنانکہ جرات گویدے
 آہین مت بھراو سے لے آتے ہیں چہ اتی حامی
 نہیں بھرتا کوئی چہ مورن خان و طوی گویدے
 کہ کیوں مر قتل یہ حامی کوئی جلا و بھری
 آہ جب دیکھ کے تجھماستم ایجاد بھری

باب حاصی حطی

فصل الف

حاضری - حامی حطی بافت کشیدہ ضاد
 معجمہ کسور کے مہلہ تختانی معروف شیر مال
 و کباب و پیرو پانز و حلو کہ بران نذر حضرت

فصل جیم

حجاب ٹوٹنا۔ دور شدن شرم کسے بوداز
کسے جرات گویدے گویان کروں میں پھیرا
سقصہ نہ میرا جب تک حجاب تیرا پر نہ
نہ ٹوٹے

وفا کے کشیدہ زنے و مشوئے را گوئید کہ شوخ در
و چالاک بود خواجہ آتش گویدے و لفظ بی کا
نہیں کوں انداز آتا چھوڑتا جان کو
ماشوق کے وہ حرف نہیں

فصل ر کے مہملہ

حرار۔ گرمی را گوئید شیخ ابراہیم ذوق گوید
کے کچھ سوز دل اپنا کسی سوز کے آگے
ہو تب غم کے حرارت سے تو کہیے
حرار الاینا۔ اول مفتوح ہر دور کے مہملہ
دونوں بالفہما کشیدہ کنایہ برافروختہ شدن و لگنا
شدن بود خواجہ آتش گویدے کیجیے برق
تجلی کو اشار اپنا لایچک حسن جہان سوز
حرار الاینا

حرامی پیکار و حرامی موت۔ و حرف افزا
ع و ولد الزنا
حرص آنا۔ کاریکو دیگران کنند خواہش
آن کردن بود
حرف آنا۔ اول مفتوح را مہملہ و فاسکن
الفت و نون بالفہما کشیدہ کنایہ از منسوب بحیب
گشتن کسے بود بحر گویدے وضع پر حرف
نہ آنے دیا وحشت میں بھی لفظ و معنی کی
طرح میں کبھی عربان نہوا

حرار الینا۔ لام تجناتی مجہول نون و
سہدنی بہمان معنی بود کہ بالافقتہ شد جرات
گویدے کہ کوئیکہ شیخ کو پھر کیجیے شیخ سد و آج
دیا چراگ کسے تو کیا چرا سے بیے
حرف و۔ حاء و حلی مفتوح را و شدہ بافت

حرف او ٹھانا۔ برداشتن حرف بوداز
کاغذ بطوریکہ نشانش بر کاغذ نماذ ذوق دلچسپی
گویدے ہر داغ معاصی ہر اس نامن تر سر
جون حرف سر کاغذ ہم اوٹھ نہیں سکتا
حرم۔ ہر ذوق قدم و کینزک
حرف و کی۔ اول و دوم مفتوح جیم ساکن

زای مجہد مفتوح وال ساکن کات فارسی بختانی
معروف و نقتہ انگیزی ع شرارت *

افصل سین مہلہ

حسرت آنا - شمس گشتن بود جرات گوید
کہ آیا کیا اوسے دیکھ آتی ہو حسرت میں جرات
پھر آئے ہے وہاں سے جو کوئی نامہ برانپا +
حسرت بظہرا - حای حلی مفتوح سین مہلہ
ساکن سے مہلہ مفتوح لبقاقانی کشیدہ موعہ
مخلوط الہا مفتوح رای مہلہ بانٹ کشیدہ کہے کہ
پھر ارمان باشد جرات گوید سے ترے کشتہ کا
لاشہ بعد مردن کیوں نہ بھاری ہوگا گہا حسرت
جیسے وہ سوا معید وارزن میں ہا شانزہ گوید

بے آئے زین ہم مدم ہی سو حسرت بھر ہو ہو
روز است سے ہیں کسی پر مرے ہوے +
حسرت ٹپکنا - تہا مہندی و باجو فارسی
مفتوح کات ساکن نون وال ص مصدری
کنایہ از ظاہر شدن آثار حسرت بود از گریہ
یا از سخنان کہے *

حسن مجمل - قلبیان را گوید شیخ اندا علی

جو کہید سے مشہور کیا ہو حسن مجمل
اوسے منہ لگا کر *

سین بند - حای حلی مضموم سین نو بترج
بختانی دنون مہلہ زردہ موعہ مفتوح بنون
وال مہلہ زردہ دو انگشتہ بنگین نقرہ بشند
کہ در ششترہ ماہ مجرم الحرام بہت جہاں پر
در میان آن دو انگشتہ بنگین زنجیر نقرہ
ہم نصب بود جرات گوید سے دیکھ ہو کہن
نگاہوں سے آپ اپنے ہاتھ کو پھینکتا ہے
نام خدا ہے حسین بندہ خواجہ وزیر گوید سے
شب وصال ہوئی جگور و عا شور اہ شہب
دیکھ کے اوسکا حسین بندہ ہوا +

افصل تما و منقوطہ

حضرت سلامت - کلامہ ایست کہ کید گیرا
کہ ہم در مرتبہ مساوی باشد گوید غایت غیر
سے بنا کر کئی تاقیامت سلامت ہو پھر
مرزا ہے حضرت سلامت +

افصل قاف

حقا - اول مضموم قاف مشدہ و بان کتیبہ

وقت قلیان *
حقیقت کھلجی ناما - آنچه معلوم نباشد از آن
آگاسی بافتن بود *

فصل لام

تخلای خون - بود و مجول کناس رانامند *
حلال کرنا - اول مفتوح لام بلف و لام کشیده
کان مفتوح بر اسم زده خون و الف مصدری
و نه کشتن و ذبح کردن ع ذبح *

حلوا سومین - اول مفتوح دوم ساکن و اجاب
کشیده سین ممله با و مجبول با ی سوز مفتوح خون
حلوا بیست متعارف و حلوا و سومان *
حلوا مغزی - سیم مفتوح غنیمت مجسمه ساکن را
مجسمه تجانی معروف نوع از حلوا که در آن
مغز بادام بسیار آمیزند و مشهورست عوفاریه
حلوا اکلجی ناما - کنایه از جلال شدن و بود بیست سی

فصل میم

حامل - اول مفتوح میم بلف کشیده همزه
مکسور بلام زده قرآن مجید کوچک تقطیع را گویند *

فصل واو

حویلی - اول مفتوح واو و تجانی مجول لام تجانی
مهورت و خانم ع بیت *
حیض کالقه - لقه که زمان حائض خون چمن
میان پاک کرده بنفشند و کنایه از کسیکه بسیار بیدار
و حقیر و ذلیل بود و مسود را در محبت خود جانانه بدید *

باب خای و مجمه

فصل الف

خاصانه نامی مجمه و بود ممله بالف کشیده طعام

حلق کا دربان - کنایه از کسیکه مانع خوردن
یا نوشیدن چیز بود و جرأت گوید ع عشاق
کرن گریب می تو گوید و کینجت بر بین حلق کر
در بان چارے پنصحنی گوید ع کھا زودیتے
بین کسے خون جگر کھنا لے بر حلق کر در بان بین
شاعرے گوید ع پنے دیتے بلین تنہا بھی
و کن جام شراب پینچے حلق کر در بان یا کر در بان
حلوا مجھتا - کسے زانامند حلوا بسیار نرم
ضمیمہ تصویر کن باشد چنانکہ میر تقی میرم گوید
سے دین جزئی کی تو در اسیر حیرت حادہ سیر
کنا زانامند و در نامی مجمه کھلجی حلوا مجمه *

داسپ امیران و پادشاہان را گویند *
 خاص بازار - بازار یکہ پیش در دولت
 پادشاہان بودہ
 خاص بردار - نوعی از فرقہ سپاہ بود کہ
 بند و قہار بدوش نمادہ پیش پیش سواری
 امیران و پادشاہان روندہ
 خاص تراش - مو تراش امیران را گویند *
 خاصی - صادہماہ تجمانی معروف بندوق
 امیران بودہ *

خاک - باصطلاح ہندیان بمعنی بیج مستعمل
 ست چنانکہ میر تقی مغفور گویندست تربت
 سیر چلچلم ویرہ اتنی مدت میں ان کا لیا
 شیخ ہاشم بیفرمانیدست خاک سے کیوں ہے
 اجتناب ایسا کہ ایک نغیر خاک خاک نہیں *
 خاکا - خاوی معجمہ وکان بالفہما کشیدہ کردہ
 انہما شان بودوش کردہ *

خاک اور انا - الکن بو او غیر ملفوظ را
 ہندی و نون بالفہما کشیدہ دو معنی دار اول
 خراب تباہ آورہ گشتن درختی کے شیخ

ادوا علی بجر گویدست یہ میں نے خاک اورائی
 ہر یا تیرے لیے * عجب نہیں جو فلک پر بھی خون
 پیدا * دوم تباہ و برباد نمودن کسی و چیز و خانکہ
 حضرت برق میفرمانیدست وہ بلاہین جو ہوا پر بھی
 آجاتے ہیں * کو کچھ زلف کی بھی خاک اور اجاڑی میں
 میر افضل علی فر گویدست گل منمون جو کچھ تھوہہ بالکل
 لپی تھینے * ابا گوا میں پر خاک اور لڑی سکا جی ہا پر
 خاک اور انا - کان بالفہما کشیدہ کناریہ از
 روش و انداز کہستہ در خود پیدا کردن بود

شاعرے گویدست پھر سے تیرے سود میں
 گزشتہ ہر سود بگونوں کا اسی بار خاک اور انا
 خاک پتھر - ہا ہی فارسی و فوقانی مخلوط الہا
 مفتوح را و جہا ساکن بہان معنی بیج مستعمل
 خاک چاشنا - جیم فارسی بالفہما کشیدہ و تباہ
 ہندی زوہ نون و الکن مصدری کنایہ از تباہ
 عجز و انکسار نوجہا پتھر شیخ ہاشم بیفرمانیدست
 عسک کی لائذنی رتے ہیں وہ جاٹ کے خاک *

کہید بجا حسن قبول اسقدر کسیر میں
 خاک چچاننا - جیم فارسی مخلوط الہا بالفہما

از نون زودہ نون والفت مصدری کنایہ از تباہ شدن و جستجو و تلاش سجد کسے کردن بود شیخ ابراد علی بحر گوید یہ ہوں یہ بر یاد زندگانی ہی نہ ہستی کی کچھ نشانی نہ صبا نے ہر چند خاک چھانی نہ ہاتھ مشت خبار آیا یہ

خاک ڈالنا۔ دال سنبہ۔ بافت کشیدہ و لام زودہ نون والفت مصدری کنایہ از عیب پوشی کسے بود شاعر سے گوید کیا تجھ سے چھپا۔ لے جو کفن سیون کو پد خاک شاید مرے اعمال پر دفن ڈالنے پر

خاک لے ڈالنا۔ لام تجھ جانی مجھ کو ل سندی بافت کشیدہ و لام زودہ نون والفت مصدری بار بار رفتن کسے بجائے بود حجت مطلب خود شاعر سے گوید بیباہر کی خاک تک لڑا لے یہ دل میں ہے کس

خزا باقی کی مٹی اپنی آب و گل میں ہے پد خاک میں ملنا سیم تجھ جانی مجھ کو ل نون مخفیہ سیم دوم کسور لام ساکن نون والفت مصدری کنایہ از بر باد و بے نشان شدن

بود میر تقی مغفور میفرماید ہم خاک میں ملے تو ملے لیکن اسپہ ہا اوس شوخ کو بھی راہ پہ لانا ضرور تھا پد

خال خال۔ سرد و خا سیمہ بافت کشیدہ و لام زودہ کنایہ از کم کم و اندک اندک بود خواجہ آتش گوید ہوں بے خالی خا یاد پر ملاححت نہم پد خاک یہ حسن و زنگی کو خالی خال دیا پد

خال لصبی لگنا۔ خا سیمہ بافت کشیدہ و لام زودہ صا و معماہ تجھ جانی مجھ کو لام دوم مفتوح کات فارسی ساکن نون والفت مصدری صسط کردن و اکم بود زین سوراخ غضب و کنایہ از رائیگان و تلف شدن چیزیں نیز بود پد

خالو۔ لام یوا و معروف شوہر خالہ را گویند و عربی برادر ماد بود پد

خالی۔ لام تجھ جانی معروف ماہ ذقیدہ را میند شیخ ابراد علی بحر گوید خالی کا جاندا کی فرقت میں بھر گیا اب تک آئی یہی مینا لگنا ایضا شیخ ناسخ میفرماید کہ گیا ہر مری خوش

حالی

جانان خالی * اس میں جو کچھ کہتے ہیں اس خالی *
 خالی جاننا - جیم و نون باہم کاشیدہ منقیات
 دست چوب وغیرہ بر حرفین و گلو کہ بندوق نہند
 آن بزنش نہ بود بحر گوید سے خالی گئی جو یاری
 بندوق نہ یاد پر * شیرون پہ نیستان سے
 سہارون رفل چیل *
 خالی دنیا - دال حملہ تجتانی جمول نون و
 الٹ مصدری باسطلح چو بزازان ضربتہ
 نخوردن بود *

خانہ جنگی - همان پر خاش کردن و آمادہ
 بفساد شدن باشد بر سہل چیز *
 خانہ خراب - کسی را گویند کہ بد وضع و ادارہ
 بود و خانہ سیاہ شاعر گوید ریاضی اس
 دن کا جاول سو پر کچھا ہوتا * یا ننگا ہیکو
 میرا لیکھا ہوتا * ان خانہ خراب اپنی آنکھوں
 سے باہر * اگر کاش نہ میں نراوسکو دیکھا ہوتا *
 خاوند - و او مفتوح بنون و دال مہملہ زدہ
 و ت شود شوہر ع زوج و بعل *

خالتا مان - کسیکہ درستی ہو خانی مہرین
 از متعلق باشد * امیر سامان *
 خانگی - خانہ تجریمہ بالف کشیدہ و نون زدہ
 کا و فارسی تجتانی معروف نہ کہ پر دشمن
 بود و مانند زمان بازاری پیشہ اوزنا کاری
 باشد و اجرتہ حجام از مردان گہر و خواجہ آتش
 گوید سے دنیا سے خانگی کوئی ہوگی نہ بسوا
 شوہر ہو ان پر تہ نہ دیکھی یہ زن دست *
 خانہ جنگ - کسیکہ ہاوسے سخن خلاف طبع
 خوشی آمادہ فساد گروہ *

اقوال باعربی

خبر آنا - و تا خبر آمدن *
 خبر آوڑنا - مشتہر شدن خبر باشد *
 خبر خانما - و خبر رفتن *
 خبر دینا - خبر دادن باشد *
 خبر لانا - و خبر آوردن *
 خبر مہونا - و خبر شدن *
 خبر لینا - حال پرسی کسی نمودن و گناہ باز
 انتقام گرفتن از کسی و سچ گزار رسانید کسی
 را نیز بود *

فصل جیم فارسی

خجیر - خای معجمه مفتوح جیم فارسی شد و مفتوح ہر سہ مہلہ زدہ جا نور کے کہ از خرنزد و پ ماہہ پیدا شود و استرع بخل *

فصل دال محملہ

خدا - فارسیست ع المہ * خدا بخشے - کلمہ بود کہ ہر گاہ ذکر مرہ کنند این کلمہ بزبان آزند چنانکہ خواجہ آتش گوید خدا بخشے صنم یہ کیلک محکبو یاد کرتے ہیں * و عاے مغفرت میرے لیے جلا کرتے ہیں * خدا پر چھوڑ دینا - علاج ہمارے موت کردن تکبیر بر خدا نمودہ چنانچہ برق مغفرت میفرماید * ای سچائی سے کیا حاصل نہیں بچنے کا میں * اے صنم محکبو خدا پر ہر نیردان چھوڑ دے * خدا جانے - خای معجمہ مضموم دال مہلہ بابت کشیدہ جیم ہا بفت کشیدہ نون تختانی جہول کلمہ ایست کہ مغفوش سچ معلوم نیت بود سچ نامع میفرماید * دل اک بت کہ پشیدا ہوا چاہتا ہے * خدا جاڑا بکیا ہوا چاہتا ہے *

خدا خدا اگر نا - کات مفتوح را و مہلہ کن نون و الف مصدری بر دو تخی آید اول کنایہ از توبہ و اجتناب کردن بود از امر سے میر دوست علی خلیل گوید مصرع خلیل کیجے میں بتنا پرستی خدا خدا اگر خدا اگر * دوم کنایہ از عبادت و یاد آگہی نمودن بود چنانکہ شاعرے گوید * غور کرنے لگے زابد و عبادت پر * خودی سماگنی آخسر خدا خدا کرتے * خدا رکھنا - کنایہ از حق شناسی خوف خدا داشتن بود خواجہ آتش گوید * سچ تو یہ کہ نہیں دوسہ ! تجھسا کوئی * اے صنم جھوٹ نہ بولین گے خدا رکھتے ہیں * خدا سمجھے - سین مہلہ مفتوح جیم ساٹن جیم مخلوط الہا تختانی جہول کلمہ ایست کہ مغفوش یاد عا باشد چنانکہ میر تقی میر میفرماید * کچھ سمجھے نہیں ہمارا حال ہمتے بھی * بتو خدا سمجھے * خدا سے ڈرو - کلمہ ایست کہ بیشتر در حق

۱۲

نئے بر زبان آرنے

خدا سے لڑنا - محاورہ ایست معروف
شیخ ابراہیم ذوق گویدہ قسمت اوس بت سے
جاری اپنی چوکیو حقیقت خدا سرتی می
خدا سے لو لگنا - کنایہ از حال نزع و دم و ^{راکت}
خدا سے ملانا - سین ہماہر تبتانی مجہول
سیم کسور لام و نون با ہما کشیدہ کنایہ از خدا
رسیدہ کردن بود شاعرے گویدہ جب
زندگی ہی میں سزہ بت کام آئیگا چکیا بعد
مرگ تکو خدا سے ملائیگا

خدا کا گھر - مسجد را گویند خانہ خدا
خدا کرے - کاف مفتوح را مہملہ تبتانی
مجہول کلمہ ایست مشعر بر طلب آرزوی از
خدا استاد مؤلفہ سے تم بھی کھی کھی میں
چاہو خدا کرے + ایجا رسم و راہ وفا
ہو خدا کرے + غالب دہلوی گویدہ
بک رہا ہوں جنون میں کیا کیا کچھ + کچھ
نہ سمجھے خدا کرے کوئی +

خدا کو ماننا - پاس خدا کران باشد چنانکہ

سوز گویدہ نہ بوج سنگ گل و شیخ اس
صد اکو مان چہ مریم صنم کی پرستش کر خدا کران
خدا کو یاد کرنا - یاد کردن خدا را در بیج
میسببے باشد جرأت گویدہ جو در و چہ تبتان
سے تیر سلہون پر دم ہو گیا اللہ ہے وہ خدا کو
کرانے یاد جرأت کہ ایک دم میں گزر دم ہو
آتش گویدہ کہم کیا جو صنم نے ستم زیاد کیا
شب فراق میں میں نے خدا کو یاد کیا پتیرقی
مغزور سفیرانیدہ ناگہ چوہ صنم ستم اچا گیا
دیکھو سے اوسکے محکوب خدا یاو آگیا

خدا کو پاس جانا - کنایہ از مردن بودہ
خدا کی پناہ - کلمہ ایست کہ بجای معاذ فتنہ
خدا کی چوری نہیں تو بندہ کی کیا چوری
شایست معروف ذوق دہلوی گویدہ پتین
سے آشکارا ملو کسی ساقیا چوری + خدا کی
گر نہیں چوری تو پھر بندہ کی کیا چوری +

خدا کی دین سکان تبتانی معروف الیٰ علیہ
تبتانی مجہول دنون زردہ عطا و بخشش جناب
باری بود شاعرے گویدہ خدا کی دین کا

پوچھیے احوال کہ کراگ لہو کو جابین پیچیری ہو جا
 خدا کی راہ کا سودا - کنایہ از شر کردن
 کارے بود شاعر کے گویدے دل ہیز زلف
 سے اک بندہ اشکر کا پیچھے آزاد سودا ہی
 خدا کی راہ کا
 خدا کی شان + خدا کی قدرت - این دو
 کلمہ بخل استعجاب بزرگان آزند
 خدا کی گھر جانا - مردن بود آتش گویدے
 خیال سینک آتا ہی دلکو کعبہ رو میں پھرا
 کون جا کر آج تک اشکر کے گھر سے
 خدا کے گھر سے اور خدا کے یہاں سے
 پھرنا - کاف تجتانی مجول کاف فارسی
 مخلوط لہا مفتوح رای مہملہ ساکن سین مہملہ
 تجتانی مجول با ی فارسی مخلوط لہا کسوز
 مہملہ زده نون رالف مصدری کنایہ از فریبنا
 برگزیدہ زندہ گشتن بود ذوق دہلوی گویدے اگر کو
 پھر جیتے وہ کعبہ کہ سفر سے پہنچا نو پھر شیخ جی اشکر
 گھر سے میر تقی میر گویدے کہ میں جان بلب شکر
 دوریے تان سے آئی ہیں پھر کر یا رو انکی خدا کی

شاعر کے گویدے ہزار شکر کہ زندہ ہم آج او دھڑ پھوڑ
 صنم کے گھر سے پھرے کیا خدا کے گھر سے پھرے
 خدا کی مار - کاف تجتانی معروت میم باہت
 ورا مہملہ کشیدہ کلمہ ایست کہ چون از کے
 پیچ آزار رسد در حق او این کلمہ بزرگان آزند
 خدا لگتی - لام مفتوح کاف فارسی ساکن
 فوقانی تجتانی معروت کنایہ از سخن حق بود
 میر تقی مغفور میفرمایدے بتون کہ حرم اپنے
 ہمیں زجر و ملامت ہی یہ مسلمان بھی خدا لگتی
 نہیں کہتے قیامت سے پیشخ ادا علی پھر گوتے
 سے طعن زندون پہ نہ کار شیخ خدا لگتی بولے
 اور کے اطاعت بہت ہیں کہ گنہگار بہت
 تو ایسے کرے - کلمہ ایست مشعر بر استماع
 عدم وقوع چیز سے از خدا
 خدا کی - ہنرہ تجتانی معروت خلق اشکر بود
 وہ جانیان رع عالم شیخ ادا علی پھر گویدے
 ای صنم تیری اگر جلوہ نمائی ہو جاے تو ہر
 وہ شیخ کہ پروانہ خدائی ہو جاے
 خدائی خراب - کنایہ از کسیکہ جہان گردو

خجائی

خواباتی باشد میر تقی میر گوید سے خانہ آباد
 کعبہ میں تھا میر نے کیا خدائی خواب پر وہ بھی
 شاعر سے گویا تیری طرف اگر تری مجال
 نیک ہیں زابہ طہا پر مجھے خدائی خواب کا
 خدائی رات - رای مہلہ بافت و فوقانی
 کشیدہ شہر کہ دران زنان تا صبح بیداری نماند
 و بسر و دسر ای بسر کنند و نذر خدا کنند شیخ
 امداد علی بگر گوید سے تیرے آنے کی عامانگا
 کیے جا گائے رات بھر عالم پر ایبت خدائی را
 خدا کا - بضم اول آہ سائیدن بنگ باشد
 کہ از شاخ رخت سازند مرزا رفیع سودا گوید
 سے ہر کشمکش شراب کو جب کبھی نظر ہو جسوت
 دیکھیے تو ہے خدا کون کے نیچے بنگ

خترائے تاسحر لینا
 خترادی - اول مفتوح رای مہلہ مشدہ بافت
 کشیدہ دال مہلہ تجمانی معروف خراشندہ
 چوب بود در و در و ختراد ع ختراد
 برق میفرماید نیک و بد صفت صلح ہے
 نہیں طعن کی جا چوب مجبور ہے ختراد
 میں خترادی سے
 خترانٹ - مردم پیرا گونید
 خربوزا - اول مفتوح دوم ساکن ہودہ
 بو او معروف زای مجہدہ بافت کشیدہ میوہ
 ایست مشہور و خربزہ ع بطبخ
 خربوزے کو دیکھیے کے خربوزہ رنگ
 پکڑتا ہے - شلیست ہر کسے زند کہ صحبت
 کسے ماندہ روش و رنگا و اختیار کنند

فصل راجہ مہلہ

خترائے خای مجہدہ مفتوح رای مہلہ مشدہ
 و تہا سندی با لہنا کشیدہ آوازے کہ خربوزہ
 مردم پیدا شود و نقر خواب ع غلط
 شیخ امداد علی بگر گوید سے وہ نالہ عالم
 جو کوئی دم جاگے او سے تو سام سے

خرچی - اول مفتوح دوم ساکن جم فارسی
 تجمانی معروف با صطلاح ندر سے کہ
 زن فاحشہ را با حرت زنا دسندت چرمہ

فصل راجہ مجہدہ

ختراجی - خای مجہدہ مفتوح زای مجہدہ با لہنا

در نون زده جمیم فارسی تجتانی معروف و
گنجینه دار ع خازن *

و در آ باشد که زمان فرخ خود را بدان در آنجا سازند *

فصل سین جمله

فصل نادر معجم

خس - بالفتح ریشگی است که بدان خانه و
دیوار را در موسم تابستان سازند و بر آن آب
پاشند تا هوا سرد و خوشبو بر آید *

خضر کما ماننا - محاوره است معروف چنانکه
شیخ ناسخ میفرماید سیسه خوشی که ماری کون آنج
مخبر خضر است * چورا که کوچ جانان کار است بر محامد *

خس خانه - خانه که در موسم تابستان از خس
سازند و بر آن آب پاشند تا هوا سرد و
خوشبو بر آید *

فصل طایر حطی

خط نکلتا - بر آمدن سبزه باشد بر خس را در
وق خط بر آمدن و خط دمیدن *

خس - خای معجمه و سین جمله هر زود مفتوح میم
ساکن شکو بر را گویند *

فصل فای

خفگی - خای معجمه مفتوح فاساکن کان فای
تجتانی معروف و آزرگی *

فصل شین معجمه

فصل لام

خشکا - خای معجمه مضموم شین معجمه ساکن کان
بالع کشیده بر پنج نخته که بباروغن باشد
خشکا کھاو - هر گاه که کسی دخل در کار
نا معلوم دید این کلمه در حق او بر زبان آرند و
آنست که خوش باشد و بر او دید *

خلال - بازی دادن بود در حریف را در نخبه *
خیال وینا - همان بازی دادن این را نخبه باشد
خلو - لام شده بود او معروف مرد حق و مخره را گویند *

خشکی - کای تجتانی معروف آردیکه گلوزبان را
باین آووه کنند تا بگفتا بچسبند بر هم خوانند

فصل میم

خم شوکتا - خای معجمه مفتوح میم زده تالی بندری
مخلوط الیا و او مجهول و نون غنچه و کاف زده و
والف مصدری با مطلق کشتی گیران دست

بیا زوان زردان بود نسبت کشتی کردن *

خمیازه کینچنا - کنایه از رنج کشیدن پیمان شدن باشد مومن خان دهلوی گوید ستم پیشه مرے بعد کمان آشفه عشق * و کچھ بھاری حسرت سے یہ شمشیر کھینچ *

تجتانی مجبول و کات مخلوط الہما زده نون و

الفن صدی و خواب دیدن * خواب کی باتین - کنایه از سخنان بڑا بود شیخ ابراہیم ذوق گوید سہ وقت سہی شباب کی باتین * ایسی بہن جھٹے کی باتین خواصی - جامی در ہرج باشد کہ ملا زمان

امیران آنجا نشینند و نیز پارچہ بود کہ زمان در سینہ بند دوزند *

خوبانی - خامی معجمہ بود معروف موجدہ بالک کشیدہ نون تجتانی معروف میوہ است مشہور و زردا کو و شکر بادام مخ شمش * خوبا - خامی معجمہ بود مجبول جیم بالک کشیدہ خواجہ سہارا نامند *

خود بگوئی - کلامی است کہ معنی خود خوش آید خود منڈا - کسی کہ بیکدام فقر و دست گرد کلام او استاد بنائند *

خوشخبری و شرم و لذت و بشارت خوش علاقت - تنجیکہ خود خود از انام مفید و کنایہ از زکر کہ باہرین کلامہ خوبی اولی قاریت *

فصل نون

خنجری - خامی معجمہ مفتوح بنون غنہ و جزوہ است معجمہ تجتانی معروف دن کو جاک بود و جاک و ناشناہی کہ بر قماش گلبدن شروع باشند نیز اطلاق کنند و بد معنی بنون زدہ یعنی بروزن شکری نیز آمدہ جرأت گوید سہی و سچ ہم تو جو تہ بہن دیکھوہ * رابین بھری اور شلواری خنجری کی *

خندی - بروزن بندی از ک فاحشہ را گویند خنکاب - مرزوبہ را گویند *

فصل واو

خواب - فارسی است و رویا و در استمال مذکور است * خواب دیکھنا و خواب ہونا - دال مملہ

<p>مصدری و رنگ زون ع قصد * خون ہونا - ہاں ہوز ہوا و مجبول نون و الف مصدری و کشتہ شدن بہ تیغ و ننگ</p>	<p>خوگیر - ندرین را گوئید و فارسیست * خوگیر کی بھرتی - نامی تجمہ ہوا و مجبول کا فارسی بختانی معروف و رای مہلہ زدہ کا بختانی معروف موحہ مخلوط الہا مفتوح ہوا</p>
<p>فصل یا محبتانی</p>	<p>مہلہ زدہ فوقانی بختانی معروف کنایہ از سیاہ و اشیاء بیکار زائد و حرم ناکس و فرومایہ بود جرات گوید سے ہین ایکے زمانے کے سوار سپہ کہ سب زین * خوگیر کی بھرتی ہین گانگ کوئی تیار</p>
<p>خیال - نوعی از سرود بود * خیال بندھنا - موحہ مفتوح ہون غنہ و دال مہلہ مخلوط الہا زدہ نون و الف مصدری ہیم اندیشیدن بود شیخ ناسخ میفرماتیدہ بندھنا سے کر پار کا خیال دلا * نہ مثل در بخت ہو بھی یہ بال جدا *</p>	<p>خول - خاموشی ہوا و مجبول و لام زدہ سپہ خالی را گوئید * خون خرابا - کشت و خون را گوئید * خون سوار ہونا - کنایہ از آمادہ شدن بر کشتن و قتل کردن کے بود خواجہ آتش گوید سج رکھ کر وہ کلاہ جو چڑھتے ہیں سپہ گردن پرانے خون ہمارا سوار ہو * خون کرنا - خاموشی ہوا و معروف و نون زدہ کا مفتوح رای مہلہ ساکن نون و الف مصدری و کشتن ع قتل * خون لینا - لام بختانی مجبول نون و الف</p>
<p>خیالی پر چڑھنا - بیا داندن کسی باشد * خیال ہوا و شرجانا - از یاد رفتن امری بود * خیال میں آنا - ورنہ نشہ آمدن بود * خیال میں لانا - در اندیشہ آوردن * خیالی پلاؤ پکانا - گفتن سخنانیکہ ممکن الوقوع نباشند * خیرات سے صدق را گوئید * خیلا - خاموشی بختانی مجبول لام بالف کشتہ زنہ کہ مہلہ و لغو باشد *</p>	<p>خالی را گوئید * خون خرابا - کشت و خون را گوئید * خون سوار ہونا - کنایہ از آمادہ شدن بر کشتن و قتل کردن کے بود خواجہ آتش گوید سج رکھ کر وہ کلاہ جو چڑھتے ہیں سپہ گردن پرانے خون ہمارا سوار ہو * خون کرنا - خاموشی ہوا و معروف و نون زدہ کا مفتوح رای مہلہ ساکن نون و الف مصدری و کشتن ع قتل * خون لینا - لام بختانی مجبول نون و الف</p>

خیال

خیلا یا پینچیا۔ با سو فارسی بافت کشیدہ ونون
غصہ ہمزہ کسور حیم فارسی بافت کشیدہ ہمان
زے کہ سپورہ و لغو باشد *

ع قویا *

واوا۔ ہر و و ال مہملہ بالفما کشیدہ
پدر پدر بودن بنا ع جد *

باب ال مہملہ

فصل الف

د اینا۔ ال مہملہ بافت کشیدہ و موحہ ۵
نون و الف مصدری برد و معنی آید اول بد
نشاندن چیز سے بود ع فخر۔ دوم پوشیدن
و بہان کردن چیز سے بود اندرون چیز سے
الافیر فصیح است *

واو دینا۔ ال مہملہ دوم تبتانی مجہول
نون و الف مصدری برد و معنی آید اول
بفریاد کہے رسیدن دوم تعریف ہنر و کمال
کہے نون بود چنانکہ باید *

و اتا۔ نون قانی بافت کشیدہ کسیک دہندہ
و بخشش کنندہ بود و رابع سخی و جواد
و اتا و محبت آری کا بیٹ مجہول۔
شلیست مشہور بجائے زینت کہے را کہ
چیز سے دہد و از دست کہے کہ بہا ہند اورا
داون ناگوار بود *

واورا۔ ال مہملہ دوم زردہ را مہملہ بافت
کشیدہ نون سے از الفاظ و غنا باشد *

واو کو پونچیا۔ برد و معنی آید اول
بفریاد خود یا بفریاد دیگر رسیدن سودا گوئی

سہ عبت نالان ہر اس گلشن میں آوا
بیل نادان * خنین یہ رسم یاں کوئی کیسی

واو کو پوسینے * دوم تعریف کمال ہنر
خود شاد شدن *

واو لینا۔ تعریف ہنر و کمال خود کہے
کتابتین بود *

واو زوہ فرمایو و محاورہ معروف مست میر تقی
مروم گوید مصرعہ خون کیسا کوئی کر جوان

واو زوہ ال مہملہ بافت کشیدہ
مروم گوید مصرعہ خون کیسا کوئی کر جوان

و ادستین فریاد زمین *

و ادومی - دال مملد دوم تختانی معروفه دارد بر پودج
دار و غده بر کبیت *

و ادوانی - و ال مملد در او مملد با الفنا کشیده تختانی
معروفه نوعی از قماش ابریشمی بود و در قماش کبیر مشهور
و ادو به سال مملد با الف کشیده در آهندی مخلوط آنها
زده دندان کلان بود و دندان ان آسیاب خرم
و ادو رها - رای هندی مخلوط آنها با الف کشیده مشهور
که کلان تر بود *

و ادو گرم پونا - کنایه بود از خوردن چیز سرد
و ادو رومی - رای هندی مخلوط آنها تختانی معروف
ف و شمشیر محاسن و بحیه *

و ادو رومی پر با تپه پشیرنا - دست گردانیدن
برش بر روی بال و فرشی تصد کردن کاری
که از شاسته از فلان کار خواهم کرده *

و ادو رومی پشمکارنا - با موم ناری مخلوط آنها شمع
نمای هندی زده کاف با الف در یک مملد کشیده نون
راحت هندی نشانند لطیف و نازک بود
و ادو رومی *

و ادو رومی رنگنا - خضاب کردن بر شیش بود کنایه

از مبتدی و نفع خود خو هستن و خود را بصورت خوب
شدن باشد چنانکه شیخ اعداد علی بجز گوید مصرعه
کبسی نه بدلیگانگ پیروی هزار و ادومی رنگا گریه *

و ادو همین مارگر رونا - رای هندی مخلوط آنها
تختانی مجول و نون مخفیانه سیم با الف در آ مملد کشیده
کاف مفتوح بر آ مملد ده رای مملد بود و مجول

نون و الف مصدری کنایه از زار دار گریه بود
شیخ او اذاعی بجز گوید سه مومنگا و ادومی که در موز
مار که معتب زده کن گوید هر جا که جی پشیر *

و ادو اساسا - دال مملد هندی مملد با الفنا کشیده شمشیر
بالای سه دره چوبی در مکان با باشد *

و ال - دال مملد با الف و لام کشیده غلامیست
مشهور که آنرا پختن نان خوش سازند
و الان - لام با الف کشیده و نون زده مارگر

در مملد با الف با شد و بالان *

دال گلنا - کاف فارسی مفتوح لام ساکن نون
و الف مصدری کنایه از زود میل شدن که بر تمام بود
دال همین کچه کالا - سیم تختانی مجول و نون

کان مضموم بحیم فارسی مخلوط الہازوہ کاف ولام
 بالفہا کشیدہ کنایہ از مشبہ شدن کہ سے بود از شب کس
 داغ - امر بود از سوزانیدن کہ سے باقیش بگردن
 توپ و تفنگ مانند آن کنایہ بود از سرخ و حدیث
 داغ او ٹھانا - کنایہ از سرخ کشیدن بود
 داغ بیل سٹانیکہ معماران جہت بنیاد عمارت
 بر زمین کنند و نیز شاہانیکہ باغبانان از بیلیچہ
 بردوشناسے باغ سازندہ
 داغ دینا - دال محلہ تجمالی مجہول فون و لغت
 مصدری کنایہ از سرخ دادن باشد
 داغ کھانا - مرزا برق مرحوم گوید سہ شہین
 جلیقہ نہیں شب غم میں داغ سیر و مکان زمین
 داغ لگنا - لام مضموم کاف فارسی ساکن فون
 دالٹ مصدری بر سر معنی آید اول سرفتن بلام
 در دیگ وغیر ان جزا کہ گوید سے اوس بادہ پس
 کہ ایک ضعیف است و اگر موم لگنا کے داغ گوید کہ تباہ
 دوام سوختن جہاں کہ خاندان از جہاں سے
 سہم کبابیہ و عربیہ و شدن کہ سے بود و کوشش
 سیرتانیہ سے برہنہ کہ استانیہ مضموم سے

بر سہ یان سے جلا علوم کو بہ نہ ہوئی کافور میں فر
 سو گنجی نہ داغ محکوم لگا کفن کا
 واغٹھا - فون و لغت مصدری سوزانیدن کہ سے
 از آتش و سر کردن توپ و تفنگ ازار آتش بازی و
 مانند آن باشد
 وامن او ٹھانا - دامن جابرہ و گوشہ چادر
 وغیرہ ہندوستان بود و ہنگام راہ رفتن حرات گوید
 سے خدا جا از کر گیا چاک کس کس گر گیا بیان کو
 اوسکا چلنے میں او ٹھالیتنا یہ دامن کا
 وامن گکرنا - خواہش و تقاضی نیز سے از
 کہ سے شدن باشند و دستگیر شدن
 دامن جھاڑنا - کنایہ از پاک شدن کسی اور
 چیز سے و از آتش شدن در تعلقات و بیوی بود
 شیعہ داغ گوید سے پھر بارانی ٹیکے گھر سے دامن
 جھاڑ کر سے سو سو ہندوستان چلے گیا بیان جھاڑ کر
 دالٹ مصدری کشیدہ کنایہ از سوزانیدن کہ سے
 در اول مصدر و غیرتے را گوید شیعہ داغ گوید
 سے نہ شیعہ کہ سے کہوں و نہیں یہ بیان کر
 بر اسی پانڈگن بوسہ گوئی و ان کر وہ کہ

و خستراطلاک گنسته +

وانا بدلنا - نون بایف کتیده موصه و دال مملد
 هر دو مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری دان
 خبر ایندن جا نوران بود با هم یکدیگر را به
 درانا پانی - با ی فارسی بایف کتیده نون تجتانی
 معروف کتابه از بود باش و اقا است کسسه سجا
 بودف آب و دانه اسپر گوید که کهنج لایا هر کس
 همین درنا پانی + دیکچه دانه خاک بندر کربا پانی
 و انت - دال مملد بایف و نون غنه و فوقانی کشید
 ف دندان مع سن و دندان آره و آسیا و شان
 و مانند آنرا نیز گویند و کتابه از غنبت و میلان کس بود
 بر چیزه میرتی به مغز میر فزاید سه ایک عالم خسته
 اوس کس کاه انقض اوج و انت هر سب کاه
 مرز امرتی میگوند به و انت بر اوستا در خسته
 سار جهان کاه کتیه بین لوگ چاشت که سوزن
 اجنه و انت به و نیز کتابه از دشمنی و عداوت و انت
 کتیه با کسبه قید باک به شیخ امدار علی مکر گوید
 اک نولک دن خانه سوزن مکر کاه تا توان به
 و انت به میل شب در کور کاه

وانتا کلکل - فوقانی بایف کتیده هر دو کاف
 مگسور هر دو لام زوه محاوره اسیت مشهور گفتگو
 جنگ و ستیز با همی مردمان خانه بود +
 و انت بچینیا موصه مخلوط الما کسور تجتانی
 معروف و جیم فارسی زود نون و الف مصدری
 هم میوستن دندان بود +
 و انت بیجه جانما موصه مفتوح تجتانی
 قنار سندی مخلوط المازده جسم نون بایف کتیده
 دندان دندان نشستن بود در جا غنستی مانند آن
 و انت پر تلوار کگانا - با ی فارسی مفتوح بر سا
 مملد زوه فوقانی مفتوح لام ساکن و او بایف و سا
 مملد کتیده لام دوم مفتوح کاف فارسی و نون بایف
 کتیده استخوان تیزی شمشیر بود بر دندان خواجه
 در یز گوید سه کمالی و انت به محبب سوزن و کتیه
 شیخ و خنزه تاندر چرمهای بود با کسور
 و انت بیسنا با ی فارسی تجتانی معروف و انت
 مملد زوه نون و الف مصدری کتابه از دندان
 سایدن بود چشم خواجه آتش گوید سه
 کتیه سبلی تویر استیا + زود کاف و نون

آب گہر مجھے

کیسے انارون کے

والح سے دانت بچنا سرزیدن دندان پاشا
بیب سرمای سخت پاتہ پر نہ

دانت لگانا۔ لام منتوج کا بن فاسی و نون
بالفہا کشیدہ کنایہ از خواہش و میلان کہ بر چتر پیر

دانت کاٹی روئی۔ کات بالف کشیدہ تاک
سہندی تجمانی سعرون رای مہملہ بوا و مجہول تاک
سہندی دوم تجمانی سعرون کنایہ از یارانہ و اتحاد
دوسرے یا بود باہم

دانت نکال دینا۔ نون کسور کات بالف
ولام کشیدہ دال عملہ تجمانی مجہول نون والفت
مصدری کنایہ از خندیدن و کنایہ از عاجز شدہ

دانت کشکشاننا۔ ہر دو کات کسورتا سہندی
اول ساکن تہا سہندی دوم و نون بالف کشیدہ
ہمان دندان سائیدن بود از ششم

دندان بر آوردن بود شیخ ناسخ سفیرانیدے
نکال دینا ترے مہنتے ہی کیوں نہ تارے دنت
خدانے عرش سوریہ نور کے اوتارے دانت
تارے نہیں نکال دیے دانت چخنے سے
ہر اسقدر مری شہنا سے تاک

دانت کرگرانا۔ ہر دو کات مفتوح رای سہندی
اول ساکن رای سہندی دوم و نون بالفہا کشیدہ
ف دندان ہم خوردن ع اصطکا کالاسنان

دانت نکل آنا۔ نون کسور کات مفتوح لام زودہ
الف نون بالفہا کشیدہ کنایہ از خندہ عشرت و
شما دانی بود شیخ امداد علی بکر گویدے
بھی جو دیتا ہر کوئی شررہ وصل دانت رولہ
نکل آتے ہیں آنسو کی طرح

دانت کھٹے ہو جاناسکان مخلوط الہانتوج
تہا سہندی مشدہ و تجمانی مجہول ہا ہی ہوز بوا و
مجہول جیم و نون بالف ہا کشیدہ گندہ شدن دندان
بوا از خوردن اشیا و تروش و کنایہ از عاجز آمدن
کے از کہے باشند درکارے شاعرے گویدے
ظہیر خود انتون نے مانع بین او گل دانت کھٹو

دانت نکلنا۔ بر آمدن دندان کو بدن کشیدہ
دانتون پر میل نہونا کنایہ از تمیدستی
وافلاس بود

وانتوں پسینا آنا۔ کنایہ از عاجز شدن کسی
 از کردن کاری کہ آن کار دشوار تر باشد
 و او ا۔ حال مہلہ و دو با لفظ با کشیدہ شوہر
 یا گویند یعنی شوہر زن کہ شیر دہندہ باشد

مفصل یک موحده

و او و می۔ ہمزہ بواو معروف دال مہلہ تجمانی
 معروف نام گلیست کنندہ باشد سفید ہم بود
 و او ن۔ ہمزہ بواو مجہول و نون غنہ بگشتی بود
 و چیزے باشد کہ ہنگام قمار برک نشان شرط نہند
 و آخر از حصول آن بازی از حریف گیرند و او
 و او ن جانان نشان شرط نہادن بود ہنگام قمار
 و او ن رگانا۔ شرط بستن در قمار بود

و بانا۔ دال مہلہ مفتوح موحده و نون با لفظ
 کشیدہ و ف انتشار دادن و کنایہ از مغلوب و زیر
 نمودن کسی نیز بود

و با و۔ بدل مہلہ مفتوح و او و موقوفت زور و غلبہ
 کسی بود بر کسی جرات گوید با و ن کیوں انج
 نہیں دیتے ہر گز کسی کا تخمین دباؤ نہیں

و ائی۔ ہمزہ تجمانی معروف بد معنی آید اول ذکر
 کو دکان را شیر دہن زن شیر دہندہ و دایم
 مرصعہ دوم زن کہ وضع حمل نہان میکردند
 پانچ ع قلابہ

و بکنا۔ دال مہلہ موحده ہر دو مفتوح کاف
 ساکن نون و الف مصدری دومنی دار اول
 ترسیدہ شدن و پوشیدہ شدن دوم کین
 تاز زرق و فرہ و مانند آن

و ائی جنائی۔ جیم مفتوح نون با لفظ کشیدہ ہمزہ
 تجمانی معروف زن کہ وضع حمل میکردند
 پانچ ع قلابہ

و بلا۔ دال مہلہ مضوم موحده ساکن لام با
 کشیدہ و لا غرغ نخیٹ

و بلا پا۔ با و ماری با لفظ کشیدہ و لا غرغ نخیٹ
 و بنا۔ اول مفتوح دوم ساکن نون و الف مصدری
 و فرو شدن و کنایہ از مغلوب گشتن بود از کسی

و ائی سے پیٹ چھپانا۔ کنایہ از پوشیدہ و
 پوشتن

دینگ و دنگا۔ اول و دوم مفتوح بنون دوم
کاون فارسی بالفت کشیدہ کسیکے تونوند تو انا و خوش
دیوچینا۔ دال مفتوح موحده ہوا و مجبول صمیم فارسی
نون و الف مصدری کے رادرقابوی خود کردن بود
بطور کے کہ رہا نشود

شہنگام جو شش خون بر جلد بدن پدید آید چنانکہ
جوان گوید مصحح تو سب اک عضو تن پر کیوں
نہ پڑ جائے دو و ژاسا

فصل ر مہل

دیے پاؤن چلنا۔ اول مفتوح موحده تجبانی
مجبول باو فارسی بالفت کشیدہ دو او و نون مخفیہ
آہستہ قدم بر زمین نہادن بود تا آواز نہ بر آید
خواجہ آتش گوید حسد سب جمل کے دیو پاؤن
اوڑ گئے اغیار بہ بہار ہونا نون جبکہ برق باد کیا
دیل۔ اول دوم مفتوح تجبانی لایم و نون سب غلط
فصل تاسی فوقانی

ور۔ بالضم کلمہ بود کہ مردم فر دمایہ را از ان را
شاعرے گوید سچ ہے کہ آبرو کوئی موتی کی
آب ہے نہ تن جو در کما می عزت بگر گئی
ور آنا۔ داخل شدن کے بجائے گئے و چیزے
اندرون چیزے بود

دکارنا لعل فہم فوقانی ساکن کاون تاوار مہل
کشیدہ نون الف مصدری راندن گئے مردم کس
فصل دال مہل

ور انداز۔ دال مہل مفتوح رای مہل ساکن لعت
مفتوح نون ساکن دال مہل دوم بالفت و زائجہ
کشیدہ کسیکے بد گوئی کردہ در میان دوس تفرقہ
اندازد میر گوید صحبت آخر کو بگرتی ہے
سخن سازی سے کہ کیا در انداز بھی اک بات نہائی

دوا۔ دال مہل اول مفتوح دال مہل دوم بال
کشیدہ کہ پیکان را سپرد و دوت دوک
دو و ژاسا۔ دال مہل اول مفتوح موال مہل دوم
ہوا و مجبول کہ ہندی بالفت کشیدہ دانہ بہن کہ

خواجہ آتش گوید پابوس کو ہر روز گیا یا کر گھر
میں چٹکائیے سر کو پس یو در در انداز
ور بار۔ اول مفتوح دوم ساکن موحده بالفت
رک مہل کشیدہ مجلس بادشاہان و امیران بود
دربار برخواست ہوتا۔ کنایہ از برخاستن

بهتار مجلس پادشاهان و امیران بود شیخ امداد علی
 بحر گوید که آیا زوال است گئی دولت سر حسن
 بر خاست لوگ سوگند در بار سوچیکا
 در بار گریا ساکن مفتوح رای محله ساکن نون اول
 مصدری بچلیت بنهستن پادشاهان و امیران
 اما ملازمان و وزیران و مجلس حاضر آئید
 در بار لگنا - حاضر آید ملازمان و مجرایان
 در مجلس پادشاهان و امیران بود جرات گوید
 سینه کیونکر از او سه پادشاه کشور حسن بلکه جهان بجا
 و میثاق او بین در بار لگنا
 در بار محمود سونما - محمود بودن مجلس سلطین
 بود از حضور
 و در پشت سدال محامد مفتوح رای محله زده موعده
 و با سوچیکا سوچین معجزه و توفانی زده توست از جا
 بود که حلوانیان سازند شیخ نامح میفرمانید
 غمنا تری یادین هر سیمبر بهشت - زهر خشم
 فراق مزه من چه در بهشت
 در و او کتتا او در سونما - پیداشدن در
 بود در حضور سیمبر از اعضا

در دریا - هر دو اول محامد مفتوح رای محله اول
 ساکن رای محله دوم بانک کشیده و نیکو بیع
 در زری - فارسیت ع خیاط
 در گور - اول مفتوح دوم ساکن کانت فارسی
 بود و جبول و در محامد زده کلمه ایست که هر گاه زمان
 از کسی بخنبد و بیزار شوند این کلمه بر زبان آید
 و این محاوره زنان است و گاهی بر زبان مردان
 آید چنانکه شیخ امداد علی بحر گوید در گور بیخ
 ضعیفی که سمن قربان چه عین کافره خاک هر دنیا
 مزا خاک به ذوق دهلوی گوید بعد مردن
 آیکه رونه کوسنکر گور دور به جینی بی بی گفته بود
 صورت تری در گور دور
 در ماها - اول مفتوح دوم ساکن سیم و با سوچیکا
 کشیده و با هوای مشا هر
 دروازه محمود سونما - بند شدن در باشد
 جرات گوید چه چپ که آما چه تو آرات بی حاجی
 لوگ سب سوگند دروازه سب محمود سونما
 در ری - اول مفتوح رای محله تجمانی معروف نوس
 از فرش باشد که گسترده بران نشینند یا فرزند

دریا کا اوترنا۔ کم شدن آب دریا بود
 دریا کا چڑھنا۔ جوش زدن آب دریا بود
 دریا میں رہنا مگر سے پیر۔ مثلثیت معروف
 ذوق دہلوی گوید یہ ہر چکل کی اپنی عشق میں
 خیر ہے بین دریا میں اور مگر سے پیر
 دریا۔ موحہ بالک کشیدہ جاری را گوئید آبخا
 برگ تنبول فروشدند

برایجا گنگا جگلو پسینا ناتوانی کا
 فصل سین مہملہ

دسا اور۔ بوزن دلا اور جاری را گوئید درآخا
 ہر جنس با با فرط بر او فروختن صحیح کنند
 دساوری بیفج اول و او مو قوت را مہملہ
 تجانی معروف قسمے باشد تحفہ از برگ تنبول
 دسینا۔ با و فارسی مفتوح نون بالک کشیدہ
 آگہ باشد کہ از ان آتش بردارند آتش کش مطلقاً

فصل سے فارسی

دڑاڑ۔ دال مہملہ مفتوح را ہندی بالک ورا
 ہندی کشیدہ شگان و خصوصاً وشگان ہر چیز
 عموماً باشد شیخ نسخ میفرماید جسٹھ کنے کر
 لیے ہون حسین دڑاڑین رسختے ہے ای پر پروہر
 مجھے ایسی ہی دیوار پسند ہے

دست۔ دال مہملہ مفتوح بسین فوقانی زدہ صلا
 اطبا ہند اجابت و اسہال را گوئید شکر روہ
 دستا۔ فوقانی بالک کشیدہ چیز می باشد کہ در آگ
 گریبان قبا ندرند شیخ نسخ میفرماید کہ گہ پڑتی
 ہر کسکی از فلک تیرے ستاروں پر ہے قبا یا ہر
 میں جس روز سے چکل کا دستا ہے

دڑیا۔ دال مہملہ مفتوح را ہندی ساکن خانہ
 کہ برای ماکیان سازند کرتانہ ع اُقتہ ہے
 دڑیڑا۔ دال مہملہ مفتوح را ہندی اول تجنا
 مجھول سے ہندی دوم بالک کشیدہ نور روانی
 آب دریا و بزور باریدن باران بود مگر گوید
 کہ میں تنگ نے بھی سوکا ہے دریا کے دڑیڑوں کو

دستر خوان۔ دال مہملہ مفتوح بسین مہل زدہ قوا
 مفتوح ہر سے مہل زدہ خانی عجمہ پو او محدود
 کشیدہ و نون معلنہ فرشتے کہ آزا گسترہ بران طعام
 خورند فخران پایہ ع سفرہ ہے
 دسترخوان بڑھانا۔ موحہ مفتوح

فصل شین معجمہ

وشمن زیر یا کلمہ ایست کہ ہر گاہ کسی یا پیش نوزیبا
کند این کلمہ بر زبان آرزو شیخ باخ میفرماند کہ دستون
کے روز تا سہول ہنیکہ کفش نوہ ای سری لگتا ہر
زیبا بچکو دشمن زیر یا ہ

فصل عین مہملہ

وعادینیا نیکی برای کسی رزق تعالیٰ خواستن ہ
وعا کرنا نیکی خواستن از جناب باری بر خود خوا
برای دیگر و کلمہ بود کہ ہر گاہ کسی فرج پرسی کند این
کلمہ بر زبان آرند ہ

وعالکنا تاثیر کردن عا شد میر تقی مرحوم سے سبب
جانتی ہنیر ہا میر زردہ ہ یا کسی تودہ کی او کو دعا
وعالینیا کسی راز خوشین راضی دوشنود کردن کسی
بود تا رزق او دعا کند ہ

فصل عین معجمہ

وغا وینا - فریب دادن بود کہسے را ہ
وغا کرنا - ہمان فریب دادن
بود کہسے را ہ

سندی مخلوط الہا ونون بالفت ہا کشیدہ کنایہ از
برداشتن فرش طعمہ بود بعد فراغ شدن از
طعام خوردن شاعرے گوید غم بھی جی بھر کر
نہیں کھانے کو ملتا ای فلک ہ او ٹھگیا کیا
خوان دسترخوان تیرا بڑھگیا ہ

دسترخوان کرنا - کاف مفتوح سے ہملکہ کن
نون والفت مصدری کنایہ از طعام نیاز روز
بزرگان دین پختہ مردان را خورائیدن بود
بھر گوید یا تو ٹھگو کھلایا اپنی ساتہ ہ بھرا ب گھر
چلے دسترخوان کر ہ

دستی - فوقانی تجانی معروضہ شعرا گویند کہ بیان
بر سر حوالہ البتہ بر غن بران اندازند و آنرا قوت
شب افروختہ پیش پیش سواری میران بر نہ چنانکہ بھر
گوید یہ بھیا کی دستی اگر اگر اچھے سہوہ شمع کوج
روشن ہ حال وہی غمت کا ہ و در خوشین ہم افروزند

دسوان - دوا یا کشیدہ نون مخفیہ ہ ہم عا
کنایہ از فاقہ روز دم وفات مردگان اہل اسلام نیز بود
وسہرا - دل ہملہ سین ہملہ نیز و منقح ہا ہ نوربان
ہ ہملہ یا کشیدہ نیز از تقریبات ہنود ہا شد ہ

فصل

فصل فا

وقتی - دال همله مفتوح فاسکن نوقاتی تجانی معروف
سقا خوشنویسان طالعلمان که در لایقند با واخر
کتاب دارند ف و فتنین *

دل نایشا د بجرس *

و کھڑا - اول مضموم کات مخلوط الهما زده سا
ہندی بالعت کشیدہ بنیان اندوہ و افسانہ
ردو آمیز بود و محنت و کار ہمایگان را نیز گزیدہ
و کھیلا - تخیالی بالعت کشیدہ زرنے کہ در دست
بود ف در دستند *

فصل قاف

وق ہونا - دال همله مفتوح قاسکن عاجز شاد و تنگ زبان بود

فصل کاف

و کھیارا - رای همله بالعت کشیدہ کسیکہ در دست
بود ف در دستند *

و کان بھانا - سباب و شایر و کان راز بازار بر دست
و کان بھانا - بہان مہنی بود کہ بالا کفہ شد *

فصل کات فارسی

و گنا - دال همله مضموم کات فارسی
ساکن نون بالعت کشیدہ ف در دستند
ع مضاعف *

و کان کھنا - سباب و شایر و خستی در بازار آورده
و کان کاجینا - گرم بازاری کسی را گویند *

فصل لام

دل - بالکنز فارسیست ع فواد وقت بالفتح
بر آمدگی وسطی ہر چیز بود ع حجم اسیر گوید
س اہل صفا گویند وضع مسک نخت عیب ہے
کس کام کاوہ آئینہ جسمین کہ دل نین
ولاسا - فارسیست ع تکین
ولاسا دینا - فارسی تسل دادن بود *

و کان لگانا - سباب و شایر بر فروختن بزرگان ہون
و کھنہ - دال مضموم کات مخلوط ہما زده ف در دستند
و کھا و سبال ہما کسر و واو و قوت چیز نامی در نظر
آدن باشہ جرات گوید س بہت جلوہ گاہ یار
بلند و کھین کیا بیان سے کچھ کھا و نہیں
تر کھہ بجرنا - در سنج و اندوہ ہجر کردن بود
موسن خان گوید س کہین ہوجاے وصال
ہوا سے چھوڑن * ہجر کاو کھہ کوئی کتیک

دل آنا۔ بکسر اول لام ساکن والفت ونون
 بالفت ہاکشیدہ کنایہ از عاشق شدن کسی بود *
 دل او ٹھنا۔ کنایہ از برخواستن کسی پر کسی
 سیر و تماشا بود برق مرحوم گوید ۵ نا توانی *
 علم سحر کے ایسے بیٹھے * او ٹھے دنیا سے گردل
 نہ ہمارا او ٹھا * کنایہ از برخواستگی خاطر نیز بود
 از جابے خبر آن گوید ۵ کیو صبا جو ہووے
 گذریا کی طرف * دل سب طرف سے آپ کے
 جانی سو او ٹھے گیا * مزار فریح سودا گوید ۵
 او ٹھا یا کوہ رستم * اگر تو سخت نادان ہے *
 او ٹھا نادل کو دنیا سے عجب کار نمایاں ہو *
 ولائی - رہا نیدن نزد کسی را از جابے *
 ولہا۔ اول مفتوح بلام زودہ موعده بالفت کشیدہ
 مرغیکہ مرغان را جبگانیدن بران آموزند *
 دل بچھنا۔ موعده مضموم حیم مخلوط الہازو
 نون والفت مصدری کنایہ از دل انسرگی بود
 خواجہ آتش گوید ۵ در داغ عشق کیوں نہ مر
 دل بچھار ہے * اندھیر ہے چراغ نہیں
 جس کنول میں ہے *

دل بڑھانا۔ موعده مفتوح رای ہندی
 مخلوط الہا و نون بالفت ہاکشیدہ کنایہ از تشریف
 کسے نمودن در کار و تا خوشو شدہ آکج کر را
 بخوبی تمام سر انجام دیدن شیخ ابرہیم ذوق سے
 تیغ تو او چھی پڑی تھی گر ٹھے ہم آپ سے *
 دل کو قاتل کے بڑھانا کوئی ہے سیکھ جاو *
 گوید ۵ گھٹانا حوصلے کا حضرت ناصح کو آتا ہے
 کہ ہر وہ لوگ ہیں جو عاشقوں کا دل بڑھاتی
 ہیں * ونیز کسے را دلاور و جبری گفتن تادار
 جنگ دلاوری کند *
 دل بڑھنا۔ رای ہندی مخلوط الہاز و نون
 والفت مصدری کنایہ از خوشی و شادمانی بود *
 موقوفہ ۵ وہ بت ترسا جو آیا دل ہمارا بڑھ گیا
 گھٹ گیا ایمان کیسے سی کلیسا بڑھ گیا *
 دل بند ہو جانا۔ کنایہ از انقباض خاطر بود *
 دل بھاری ہونا۔ موعده مخلوط الہا بالفت
 کشیدہ رای مہملہ تہجانی معروف کنایہ از اندوہ
 و غم و غم شدن بود بجر گوید ۵ وہ نا توان ہیں
 پس جاؤں سو جو دل بھاری * جناب وار

ہر سے سر کہے بے گران فریاد

دل بچھڑانا - مودہ بھگوانا مافتوح ہوا
 ونون بالہفا کشیدہ کنایہ از دیدن یا شنیدن سخن
 و انڈیا کیسے اندر گین شدہ آب در دیدہ گردانید
 بود شیخ ناسخ میفرمانیدہ خوفشان رہی بہت
 آنکھیں ہوجا جسے شراب کیوں نہ بہرائے
 مراد دل شیشہ خالی ہو گیا

دل بہلانا - مودہ مفتوح ہا ہوز ساکن لام
 ونون بالہفا کشیدہ درکارے خواہ در سیر و تاشا
 مشغول شدن بود ع تفریح

دل بچھیہ جانا - مودہ مفتوح ہتجانی و تاشا
 ہندی مخلوط امان زدہ جمیم ونون بالہفا کشیدہ کنایہ
 از افسردگی خاطر باشد بھر گویدہ قطع جب سے
 ہوئی اسید وصال جانان - اسطرح بیٹھ گیا
 کہ او ٹھایا نہ گیا

دل پھینا - ہا و فارسی مفتوح سین محلہ ہتجانی
 معروہ و جمیم زدہ ونون والفت مصدری کنایہ از
 ترحم نمودن بر حال کسی بود آتش گویدہ آتش
 خموش دل نہ پھیچا یا رکابہ بمعنی ہے یہ مصرع

موزون آہ کاش

دل بکپڑ لینا - ہا و فارسی و کات ہرود مفتوح
 را و ہندی ساکن لام ہتجانی مجہول نون والفت
 مصدری کنایہ از دیدن سخن و صدر کہے شہید
 آہ و نالہ کہے تاب نیاورن باشد شاعرے گوید
 کہ کسکو درد دینا سناؤن کون لا سکتا ہر تاب
 دل بکپڑ لیتی ہر بلبل کی مری فریاد سے

دل یک جانا - ہا و فارسی مفتوح کات ساکن جمیم
 ونون بالفت بکشدہ کنایہ از آزار رسیدہ شدن
 دل بود خواہ آتش گویدہ بتون کے ناز سے
 دکھ دکھ کے یک گئے ہین دل - وہ کون ہر کہ
 خدا سے جو دا خواہ نہیں

دل پھینا - ہا و فارسی مخلوط امان مفتوح
 نام ہندی ساکن جمیم ونون بالہفا کشیدہ کنایہ از
 بیزاری و تفرط طبع کسی بود از کسی شیخ امداد علی
 بھر گویدہ کبھی نہ اون سے ظم جدا ہو جیسے
 پھنا دل ایسا کہ پھر التیام ہونہ سکا

دل پھر جانا - کنایہ از جان بیزاری و تفرط
 باشد جرات گویدہ کوئی دل پھر تاج و پنا گورن

خوبان جفا عشق خلقت میں ہمارا ننگاروں کا
 دل پھیکا ہو جانا۔ باہر فارسی مخلوط الہا اجتماعی
 سحر و کاف باغ کشیدہ ہا ہی ہوز بوا و مجنون جم و
 نون باغ کشیدہ کنایہ از سزای دل باشد از چیز
 شاعرے گویدے پریر و تیر آرایش سحر کیوں
 دل ہو گیا پھیکا نہ وہ لب پر لکھو ٹا ہے
 نہ وہ ماتھے پر افشان ہے۔

حکیر سرداغ کھاتے ہیں نہ نہیں معلوم دلسوز
 اپنے دل کو کیوں بدلاتے ہیں *
 ولد ر۔ دال مہلہ مفتوح لام ساکن دال مہلہ
 دوم باغ و رای مہلہ کشیدہ چیز یک گندہ ذوی جسم باشد
 ولد ر۔ دال مہلہ مفتوح لام سلسو دال مہلہ دوم
 مشد و مفتوح نہ کہ ہما زردہ نحوست و چیز شخص
 و شوم دوم و پندیر آگوشیدہ *
 دل دکھانا۔ اول کسور دال مہلہ دوم مضموم
 کان مخلوط الہا و نون باغ کشیدہ کنایہ از پوشیدہ
 آزار رسانیدن کہتے بود۔

دل ٹوٹنا۔ تالی ہندی بوا و معروف و تاسے
 ہندی زودہ نون و الف مصدری کنایہ از رسیدن
 رنج و ملال بدل بود شکستگی خاطر شیخ ناسخ ہرگز
 دل مرا ٹوٹ گیا یا چو آیا ساقی * شیشہ سے کو
 شب ہجر میں پیہر سمجھا *
 و اجلا۔ جمیم مفتوح لام باغ کشیدہ کنایہ از عا
 یو د شیخ ناسخ میفرمایدے کہ سبھی مجھ دلچا کی
 تربیت پر ہ سبز سو گانہ جز چنار و درخت ہے ایضاً
 سحر گویدے حرارت آج تک ہم دلچلون کی خاک
 میں بھی ہے ہ بگولا جب ارٹھا دھو کا سہا و چوٹا
 دل جلا نا۔ نون و الف مصدری کنایہ از سوختن
 نمودن بود شاعرے گویدے کسی کی آرزو میں

دل دل۔ ہر دو دال مہلہ مفتوح بہر دو لام زدہ گلاب
 کہ درتہ خونیں ہو جسے آپ ما نندان با شوق لا
 سخ غلاب بگر گویدے کنئی الیہ انہو گلاب جیسے
 ہم مکدر ہیں ہ ہمارے عکاس سے آئینے کو رہی دل کی
 دل دھڑکنا۔ جنبین دال بود از خون و سرخ
 دل ہک دھک ہونا۔ ہر دو دال مہلہ مخلوط الہا
 مفتوح بہر دو کان زدہ ہمان جنبیدن دل بود
 از سبب خون و اندیشہ بگر گویدے کھٹک ہر آگوشین
 میر سے آہن کے لڑکا بھی ہو رہا ہر دھک دھک *
 دل دکھانا۔ اول کسور دال مہلہ دوم مضموم
 کان مخلوط الہا و نون باغ کشیدہ کنایہ از پوشیدہ
 آزار رسانیدن کہتے بود۔

کہ درتہ خونیں ہو جسے آپ ما نندان با شوق لا
 سخ غلاب بگر گویدے کنئی الیہ انہو گلاب جیسے
 ہم مکدر ہیں ہ ہمارے عکاس سے آئینے کو رہی دل کی
 دل دھڑکنا۔ جنبین دال بود از خون و سرخ
 دل ہک دھک ہونا۔ ہر دو دال مہلہ مخلوط الہا
 مفتوح بہر دو کان زدہ ہمان جنبیدن دل بود
 از سبب خون و اندیشہ بگر گویدے کھٹک ہر آگوشین
 میر سے آہن کے لڑکا بھی ہو رہا ہر دھک دھک *
 دل دکھانا۔ اول کسور دال مہلہ دوم مضموم
 کان مخلوط الہا و نون باغ کشیدہ کنایہ از پوشیدہ
 آزار رسانیدن کہتے بود۔

شب ہجر میں پیہر سمجھا *
 و اجلا۔ جمیم مفتوح لام باغ کشیدہ کنایہ از عا
 یو د شیخ ناسخ میفرمایدے کہ سبھی مجھ دلچا کی
 تربیت پر ہ سبز سو گانہ جز چنار و درخت ہے ایضاً
 سحر گویدے حرارت آج تک ہم دلچلون کی خاک
 میں بھی ہے ہ بگولا جب ارٹھا دھو کا سہا و چوٹا
 دل جلا نا۔ نون و الف مصدری کنایہ از سوختن
 نمودن بود شاعرے گویدے کسی کی آرزو میں

نہ دید مجھ کو ہوئی مبارک نہ اس او کو سنگار آیا
 دل دیکھنا۔ دال مہلہ تجمالی مجبول و کائنات مخلوق
 زردہ نون والٹ مصدری کنایہ از امتحان کے در
 ابرے بود پوشیدہ مرزا برق میفرمانیدے دل کی
 دلبری سے جو دل دیکھنے لگے رکھ دون حضور
 یار کلیجا نکال کے

گویدے سے اسے یار دل سے دل ایسا کہ کون
 میں ہینگ ہر محبت کی انگوٹھی میں دو پیکار
 دل سے دھوان اوٹھنا۔ کنایہ از آرزو گردن
 جزا ت گویدے دل سے اوٹھتا ہو دھوان نکال کر
 جینا اپنا پیش غم سے چھٹکا جاتا ہر سینا اپنا
 دل سے کرنا۔ بقدر شدن کے بود پیش کسے

دل وینا۔ کنایہ از زلفیتہ شدن بر کسے بود
 شیخ ناسخ میگویندے دل دیکے آگیا تری قابو
 میں اسے صنم میں اپنے اختیار ہو جو ہو گیا
 دل ڈوبنا۔ دال ہندی بو او معروف و موجدہ
 زردہ نون والٹ مصدری کنایہ از اندوگشتن
 دل بود شیخ ناسخ میفرمانیدے او عزیز و آج میرا
 دل نہ ڈوبا جاو کیوں اپنے یوسف کا مجھے
 چاہ زقن یاد آگیا

دل کا بخار نکالنا۔ تون کسور کان بالفت لام
 زردہ نون والٹ مصدری کنایہ از دفع کردن رنج
 پنهانی بود بختہ نمودن بر کسے یا گبرہ کردن چنانکہ
 میر تقی میر میفرمانیدے چشم سے خون ہزار کلیگا
 کوئی دل کا بخار کلیگا

دل رکھنا۔ مہلہ مفتوح کان مخلوط الہما زو
 نون والٹ مصدری کنایہ از دلاری و پائے خاطر کسے بود
 دل سے دل ملنا۔ سین مہلہ تجمالی مجبول دال مہلہ
 دو م کسور لام ساکن ہم کسور لام ساکن نون والٹ
 مصدری کنایہ از اتحاد و اتفاق کسے بود بانہم

دل کا بخار۔ کنایہ از تکدر و ملال بود کہ در لای
 جنانکہ برق مرحوم فرمایدے نکلا بخار دل سے صفائی
 تو ہو گئی چہ اچھا ہو جو خاک میں تے ملا دیا
 دل کا کرنا۔ آرزو شدن ل بود غالب ہو گیا
 گویدے با عی دکھ تہی کے پسند ہو گیا ہر غالب

دل ترک کرک کر بند ہو گیا ہو غالب ہو و اشد کوشش نہ
 نیند آتی ہی نہیں ہو سونا سو گندہ ہو گیا ہو غالب ہو
دل کا کھلنا - کاف و مخلوط الہا مستہوم لام کہت
 نون و الف مصدری کنایہ از کشائش و انبساط
 بود جرات گوید سے بند سا کچھ مور با تھا دل جو مدت
 سے سواج ہو گئے ہی سینہ پر او سے ایک ٹھوکہ کھل گیا
 و کاف مخلوط الہا کسور لام ساکن کنایہ از نشاط
 و شگفتگی طبیعت باشد

دل سے پہنچے کچھ کچھ تیرا ہوا - کاف و تجمانی مخلوط
 با و فارسی مخلوط الہا اول و توجہ از ایسی غماہ و الہا
 روم بوا جو تجمانی از تجمانی جموں با و فارسی مخلوط
 سوم بوا و معرود و تبار ہندی نرہ و نون و الف مصدری
 کنایہ از درود و لظاہر کون بطنہ و کنایہ از شاد دروید
 بود بد فتح و رخ و الال کہ در دل باشد خواہ از نس گوید
 سے ہمہ پر یا کہ کاندہ گلہ سے ہو سکا ہو پھر نہ تھے
 حودل میں چھپو و لے پڑی سے ہوئے

دل کو گلنا - کنایہ از خوشن دل باشد و روشن
 گوید سے تڑپنے لڑنے روزیکا باعث تجھ کھل جاتا
 ترے دل کو بھی میری ہی اگر اے بی وفا لگتی

دل کی دل مہین رہنا - کاف و تجمانی معرود
 وال مہملہ کسور لام ساکن میم تجمانی جموں و نون
 کے معما منقوح با و ہوز ساکن نون و الف مصدری

دل کھول کر کوئی کام کرنا - خاطر خواہ کر
 کارے بود میر تقی گوید صریح یعنی تنگ جو ہم کو تیز
 دل کھولے رو لین ہین

کنایہ از بر نیلادن آرزوی دلی بود شاعر گوید سے
 کسکی حسرت تھی کہ کھلی نہ تھی محض میں ہو گئی ایک
 فقط میری ہی دلی دل میں

دل کی پھانس - کاف و تجمانی معرود با
 فارسی مخلوط الہا بالف و نون غنہ و سین مہملہ
 کشیدہ کنایہ از رخ و کلیف کہ در دل بود شاعر
 گوید سے کھشتی ہو جو دل کی پھانس لکھوین آتا
 کہ با ہی کو نہیں کلیف ہوتی غار با ہی سے

دل کی لاگ - کنایہ از محبت و عاشقی بود چنانکہ
 میر تقی منظور میفرماید دل کی لاگ برسی ہوتی ہے
 رونے تک جا رہی ہو آؤ میٹھے اوٹھ بھی گویا بیاب
 ہوے پھر آئے بھی
دل گردہ - کنایہ از تاب طاقت و محل بود چنانکہ

میر تقی

شیخ ناسخ میفرماید سے رات دن دھڑکے عذاب
 حشر کے نہ ہوا تیرا ہی یہ دل گڑھ ہے +
 دل لگنا۔ لام مفتوح کاف فارسی ساکن نون
 والہن مصددی بردو معنی آید اول کنایہ از شنوئی
 خاطر بود بجا سے روم کنایہ از عاشق شدن بر کسی
 بود جرات گوید سے دل کے لگنا جو کو سونا ز او ادب
 او میں + وہ ستمگار فقط ایک طرف دار ہے کیا +
 دل لگی۔ کاف فارسی تہجائی معروف بردوئی آید
 اول مشغولہ شیخ ناسخ میگویند سے کرتے ہو تو قیرون
 سے اپنے تو دل لگی + کچھ فکر ہو مری بھی دن قرار
 کی + دوم کنایہ از خوش طبعی و مزاج بود +
 دل لگی باز۔ کسیک خوش طبعی مشیوٹا و باشند
 دل لینا۔ لام تہجائی مجهول نون والہن مصددی
 کنایہ از دریافت کردن مافی الضمیر سے باشند کافر
 گوید سے جل کر اوس ن آشنا کا آج بھر دل بھیجے
 پائے ایما اگر کچھ بھی کمال لیجیے +
 ولما۔ دال مضموم بلام زوہ میم بالہن کشیدہ
 سے از ناخوش بود کہ گوشت را کوفتہ با پیروز
 مانند آن در باد بخان و خیار و غیرہ پکنند و نپزند +

دل مرجانا۔ مرده شدن دل بود جرات گوید
 سے اسے چھوڑ کر تھا اگر جا بیگا + یہ دل مفتوح
 یار مر جائے گا +
 دل ملنا۔ ہم مکسور لام ساکن نون والہن مصددی
 کنایہ از آمیزش باطنی بود با کسی شیخ ناسخ میفرماید
 سے استکھین تھلاتے ہو مگر دل نہیں ملتا + ساغر
 تو بہت خوب پر مینا نہیں اچھا + وہ ہم مفتوح
 کنایہ از اندرہ و فلق دل بود چنانکہ میر تقی میر
 گوید سے جسے عشق کیا ہو مہنے دلو کوئی ملتا ہر
 اشک کی سرخی زردی چہرہ کیا کیا رنگتسا ہر +
 دل میں آنا۔ خیال کسی با چیز پر بدل آمدن بود +
 دل میں جگہ کرنا۔ جیم و کاف فارسی مفتوح
 مای سوز ساکن کاف مفتوح را سے مہلہ زوہ نون
 الہن مصددی جا کر دن کسے در دل کسے بود مگر
 گوید سے کیا اگر بائی کسی نے کسی محفل میں جگہ +
 آدمی عرش نشین ہو جا کر سے دل میں جگہ +
 دل میں چھیننا۔ جیم فارسی مضموم موحدہ و ط
 زوہ نون والہن مصددی کنایہ از نہایت سیدگی
 چیز سے بود مگر گوید سے چھنگی ہو وہ ضرہ دین

چون پادشاه چون بہ جان کا ٹھکی انی پر پھر ہر سکا گیا ہے
 دل میں چٹکی لہنا جیم فارسی مہوم تاہ ہندی ساکن
 کات تجمانی معروف لام تجمانی مجبول نون والفت
 مصدری کنایہ از پوشیدہ آزار سائید کہ بود شیخ
 تاخ میفرمانید بلبلو ایسا اثر پیدا کرو فرماید میں
 چاہتے ہوں منقار چٹکی لے دل صیاد میں
 دل میں راہ کرنا کنایہ از جاکرون در دل کسی بود ترقی
 مہوم میفرمانید کہ عجب سو بار گویا تو کیا چہ جسے
 یاں ایک دل میں راہ نہ کی

دل میں گرہ پڑنا کات فارسی ورا مہملہ کسور نامی ہوز
 ساکن کا فارسی مفتوح جہ را مہملہ زہ نون والفت مصدری
 کنایہ از فرغ نشدن شیخ و ملا کہ از جانب کسی در دل راہ
 یا بدست گویا ہے چٹکی تھی جو تری دل میں کرہ
 و انہوئی ہوسے ہر چند مرے ناخن تیر ہرنگ
 دل میں گر جانا نہایت پسندیدہ شدت چتر کر
 بود میر تقی مرحوم گویا صرعہ کہ جاتی ہے دل میں
 ہمارے آنکھ اوسکی شرمائی ہوئی

دل میں گھر کرنا کات فارسی مخلوط الہا
 مفتوح را مہملہ ساکن نون والفت مصدری کنایہ

از جاکرون در دل کسے بود شیخ تاخ میفرمانید
 کون ہے جسکو نہیں اوس صبا عصمت کی
 یاد ہے گھر میں بیٹھے بیٹھے اگل عالم کو دل میں گھر کیا
 دلنا۔ مال مہملہ مفتوح لام ساکن نون والفت
 مصدری نوع از سائیدان غلبہ بود کنایہ بود از تہا
 و خراب ساختن کسے

دل با تہ میں لینا۔ ہا ہی ہوز بافت کشیدہ
 رفوقانی مخلوط الہا زہ مہم تجمانی مجبول نون
 مفتوح لام تجمانی مجبول نون والفت مصدری
 کنایہ از راضی داشتن و مطیع خود کردن بود کرہ
 چنانکہ میر تقی مرحوم گویا ہے دل از فقیر کا بھی
 با حقون میں دلہنی کہہ جائے ہے جہاں میں کر
 سیاد یا کچھ

دل ہٹ جانا۔ ہا ہی ہوز مفتوح تاہ ہندی زہ
 جیم نون والفت کشیدہ کنایہ از بیزاری و نفرت
 باشد از چیزے یا کسے بجز گویا ہے جنگا کہ پاس
 تھا مجھے دل اونسے ہٹ گیا ہسینے کا غار کرہ
 کدورت سے چٹکیا

دل بلہنا۔ جنبیدن دل بود از ترس ہم خواہ از

ترجمہ جرات گوید کہ کوئی سنگدل ہوجرات تیرا
 منے جو قصہ کی بار اوسکا دل بھی میدان ہلاک
 دلیل۔ تجھانی مجہول بہ طلاح نصاریٰ سپاہی
 اندک جرم کردہ راسلحہ واسبابش بران باکرہ
 مادت معین گردانند کہ ہمیں سزا ہو او بود *

فصل میم

دم۔ بافتح کیا کہ کشیدن قلبیان بود *
 وما۔ میم بافت کشیدہ مرصیت مشہور کہ نفس
 دران تگی کند ع ضیق نفس *
 دماغ آسمان پر ہونا۔ کنایہ از کبر و غرور
 بود چنانکہ مرتقی مرحوم میفرماید کہ مرتدین
 ہم تو آدم خاکی کی شان پر ہا اندر سے دماغ
 کہ ہے آسمان پر *

دماغ خالی کرنا۔ دماغ کے را پریشان ختن
 بافتگو ہووہ بود شیخ ناسخ میفرماید کہ
 شیشے میں کرتا ہوں خالی محتسب میرا دماغ *
 پیہ مینا ہے کان اپنے کرن ناچار نید *
 دماغ میں خلل آنا۔ معروف است کہ خلل
 عا سہا گنید شاعرے گوید کہ نئی گردش

ہے اسکی ہر زمان میں یہ خلل سا دماغ آسمان پر *
 دماغ نہ ملنا۔ بجانب کے ملتفت نہ شدن
 باشد از غرور چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید کہ کمت
 زلف حبیبے آئی ہے وہ نہیں ملتا بہین دماغ اپنا *
 و مانا۔ خمانیدن شمشیر بوہوہی سخاں شنگی غلامان
 شیخ ناسخ میفرماید کہ یار کی بی طبعی نگہ بھی
 لطف سے خالی نہیں * ہو اگر تلوار آہیل
 اوسکو دمایا چاہیے *

دم آنگ جاننا۔ الفت و نامہ بندی ہر دو
 منقوع بجان کشیدہ حیم و نون بافتا کشیدہ
 باز ماندن نفس بود در سینہ و چشم ہانہ گام
 نزع شاعرے گوید کہ نزع میں آگے نہ وہ
 میں سر شیک کر گیا * راہ کھوٹی گی او خون
 دم آنگ کر گیا *

دم او لٹنا۔ ناراست شدن دم ہو ہنگام
 نزع زمانندان جرات گوید کہ نہ جانا یہ کہ
 جانے سے کہین کیتا کرے گا وہ * کہ جسکا دم
 او لٹتا تھا میرے روٹھ جانے سے *
 دم باز۔ کسیکہ مردم را فریب دہ جرات گوید

کھایا کیادیدے دم اوسنے باتین بنا بنا کر دم
 کے تصدق اس گفتگو کے صدقے
 دم نچو ہونا۔ کنایہ از خاموش شدن
 دم بستن
 دم بند ہونا۔ کنایہ از خاموشی باشد
 وزیر کنایہ از انقباض بود آتش گویدے
 منہ لپیٹون میں تو دم کرے خیال یار بند
 خواب بد دیکھون اگر ہون دیدہ بیدار بند
 دم بھر۔ موصوہ مخلوط الہا مفتوح ہرک
 مملہ زہ فٹ یکدم
 دم بھرنا۔ کنایہ از گفتگو و یاد کے ہر وقت
 گردن و دعوی محبت نمودن بود خواہ جدیدگی
 آتش گویدے یہ سو داسے شہادت ہے
 ہمارے سز کو ای قاتل ہ تری تلوار کا دم بھرنی
 سپہ جو رگ ہو گردن میں
 دم پر بنجانا۔ کنایہ است از ہلاکت
 دم پھیر گنا۔ بای فارسی مخلوط الہا و از مملہ
 ہر دو مفتوح کا ف ساکن نون والف مصدر
 کنایہ از بیاب شدن و فریفتہ گردیدن ہر چیز

یا کسے باشا خواہ آتش سیگو نیدے لیے
 رہتا ہر ز مٹھی میں میرے مول لینے کو
 مد بلبل ہون کہ طفل غنچہ کا مجھ پر دم پھر کا
 شیخ ناسخ میفرمایدے فرج وہ کرتا تو ہے
 پر جا بیے اسے مرغ دل دم پھرک جائے
 ٹرینا دیکھ کر صیاد کا
 دم ٹوٹنا۔ برجس دم فاد ناندن شادوان بود
 در آب جرات گویدے ہاؤ جب بحر محبت میں
 دم اپنا ٹوٹا۔ تب تعال ہونی تقدیر جری پاشکی
 دم توڑنا۔ سو قانی بواؤ ہول ورا کہ ہندی
 زندہ نون والف مصدری کنایہ از جان کنی بود
 فٹ جان کندن شیخ ناسخ میفرمایدے کہ چون
 ز دم توڑون کہ حسیر دم کلتا ہر مراہ ناسخ
 ان روزون رقیبون کا وہ ہدم ہو گیا
 دم ٹھہرنا۔ تہا ہندی مخلوط الہا و ہاؤ ہوز
 ہر دو مفتوح ہرک مملہ زہ نون والف مصدری
 قرار گرفتن نفس بود
 دم خیرانا۔ جم فارسی مضموم رای مملہ نون
 بالفہا کشیدہ نفس زد دیدن مردم بود تا گمان

۳۳

کہ مرده است جرات گوید بے بوقت نزع محکوب
 دیکھ بیدیم بے یقین وہ بدگمان مطلق نہ لایا
 بسی ہر چوکے دل میں جو چوری ہو تو کتا ہے
 اسنے دم چڑایا
 دم چڑھنا۔ جمیم فارسی مفتوح رای ہندی
 مخلوط الہا ساکن نون والف مصدری نوم
 غیر طبعی بود
 دُحچی۔ اول مضموم دوم ساکن جمیم فارسی
 تجمانی معروف چرے کہ برپن میں اسپ
 بندند وزیر دم اسپ اندازند پار دم
 دم خفا ہونا۔ اول مفتوح دوم ساکن
 خای کعبہ مفتوح فابالغ کشیدہ ہای ہوز بو او
 مجہول نون والف مصدری کتابیہ از گرفتہ
 شدن نفس بودع انقباض شیخ نسخ
 سیر ماسندے عشق سے یہی کہ دم میر خفا
 ہوتا ہے بگھنٹتا ہی جو کوئی مست گلا مینا کا
 دم دھاگا۔ دال مہملہ مخلوط الہنا وکات
 فارسی باہنا کشیدہ حلیہ وحوالہ کردن فریبان
 دم دینا۔ دال مہملہ تجمانی مجہول نون ولف

مصدی برو معنی آید اول فریب دادن خواہ
 آتش گوید بے شب کو دم دے دیکے یوجا تا
 کوے یار میں مین تو تھا ہی مجھے بھی مرشد
 مراد دل ہو گیا دم تختن پلاؤ وغیرہ بود
 دم رکنا۔ رای مہملہ مضموم کان ساکن نون
 والف مصدری ہمان گرفتگی نفس بودع نقاب
 جرات گوید بے درود دل کی اب یہ شدت ہے کہ
 آہ دم رکا جاتا ہے جی کیا کیجیے ہوسرخان
 گوید بے یان ہو کیا دینا سے اوٹھ جاؤن اگر
 ہیں آپ ہرگ گیا میر بھی دم کیو ہقدر ہو
 شاعرے گوید رکنا ہی دم نفاق عجب جسم
 جان کے ہیں کیوں فراق دوست یہ
 جھکڑے کمان کے ہیں
 دم ریز۔ بروزن گلہ نیر سیوہ باشد کہ بد
 باقی ماندن پناہ میں
 دھڑی۔ دام مہملہ مفتوح ہیم ساکن سے
 ہندی تجمانی معروف چہ دم حصہ یوں گوئید
 دم سادھنا۔ سین مہملہ بالغ کشیدہ
 دال مہملہ مخلوط الہازہ نون والف مصدری

کنایہ از جنس نفس بود *

دم طمانچا - نوع از تنہد شانی کہ کوکبا
و گندہ بود چنانچہ خواہ وزیر گوید جان گنگی
در بچہ او کجا تیغ ہو گیا * شوق نظارہ میں
ہر دم دم طمانچا ہو گیا *

دماک - زال مہلہ و سیم ہر دو مفتوح کجا کشتید
و در خندگی *
دکامتا - اول و دوم مفتوح کات زردہ نون
واقف مصدری و فخر شیدان *

دہ کرنا - کات مفتوح ہر ا مہلہ زردہ نون
در اہل مصدری ہر دو معنی آید اول فسخن یا بکا
و غیرہ خواندہ بر کسے دم کردن شیخ ناسخ میفرماید
معجزہ سے میں جیا پر راست کینے کیسیج
ہام کسکالے کے مجھ پر آپ نے دم کر دیا دم
پختن پلاؤ بانندان *

دم کھانا - کات مخلوط الہا و نون بانفہ کشتید
دماک طعام راز دیکدان فرو آوردہ چند لمحہ
نزد آتش دشتن بود و نیز کنایہ از خاموش
گردیدن باشد میر تقی مخفوز گوید یہ مرغان

باغ سے نمونی میرزا دلگشی * نا کہ کو سنیہ وقت
سجود ہی کھا رہے *

دم کھینچنا - کات مخلوط الہا مکہ - بیون
و جیم فارسی زردہ کنایہ از حالتے کہ انسان را
ہنگام نزع و مانندہ آن رویدہ شاعر - گوید
یاد ابرو میں ہسکتا ہوں میں سہیل
کی طرح * کھینچ رہا ہر دم رگون سے تنہ قاتل
دم کھانا - کات فارسی مخلوط الہا مفتوح
موجودہ ساکن * مہلہ و نون بانفہ کشتید کنایہ
از خفقان و وثقت بود *

دم کھنٹنا - کات فارسی مخلوط الہا دم کھنا
ہندی ساکن نون و الف مصدری جہان
گرفتہ شدن نفس بدوع القباض خبر گوید
۷ زلفین رہیہ جو یاری کہ بر ہم تمام شب *
گھٹنا را دھوین سے مراد دم تمام شب *

دم لہون پرانا - لام مفتوح موجودہ ہوا بھول
ونون مختفیہ باہ فارسی مفتوح ہر ا مہلہ زردہ
الف و نون بانفہ کشتید و جان بلی *
دم رگانا - لام مفتوح کات فارسی نون بانفہ

۷

کشیدہ وں قلیان کشیدن *

وہم لینا۔ لام تجتانی مجبول وں وں
مصدری نفس کشیدن بود چرات گوید سے تیر فرہ
وہ پارہو اتو دم لینا دشوار ہوا۔ سانس بھی لگ
اک بڑھی سی اتو پر دم پارہ ہو کہنا یہ از آریدن
باشہ سیر تقی گوید سے مرگ اک مانگن کا قصہ
ہے۔ یعنی آگے چلین کے دم نہ لیکر۔

وہم مارنا۔ مہم بالف وں کشیدہ نون
والف مصدری برد معنی آید ارک لان زون
و دعوی نمودن خواجہ آتش گوید سے آتش ہے
کسی چاہے کا دم مارتے ہو تم۔ وہ در رہا ہے
دشمن جان دوستدار کاہ و دم سخن گفتن
ف وں دم زون چرات گوید سے آہ کرنے کی
بھی طاقت بہین ہیبات نہیں۔ آہ کیا کیجیے
دم مارنے کی بات نہیں۔ شاعر گوید سے
ہنس بولا کیا غیر وں سے تو میں نے نہ کی گفت
تری مہل میں دم پر اپنی لیکر نہ وہ مارا
وہم۔ وال مہل مہم ہر و مفتوح نون ساکن
مشورہ ملی بود کہ قصہ او مشہور است *

وہم میں آجانا۔ مہم تجتانی مجبول وں وں
الف وہم وں نون بانفہا کشیدہ بفریب کے
آہرن بودن فریب خوردن مومن خان گوید
مصروع دم میں ہمار وہ ستم ایجاد گسا *

وہم میں دم آنا۔ کنایہ از امید زندگی شد
و تباہ یافتن بود مومن و ہلوی گوید سے
آتے ہی دم میں دم آیا ہو گئی یا سلسلہ میدوارگی
وہم میں دم ہونا۔ کنایہ از بقا حیات
بودن خواجہ آتش گوید سے دیدہ مشتاق کو
منظور تو عالم میں ہے۔ دم ترا بھرتے ہیں
دم جب تک کہ اپنے دم میں ہے *

وہم ناک میں آجانا۔ نون بالف وں
زده مہم تجتانی مجبول وں وں
جمیم نون بانفہا کشیدہ کنایہ از عاجز و تنگ
آہرن بود *

وہم ناک میں کرنا۔ کان مفتوح را مہل
زده نون وں وں مصدری کنایہ از عاجز
و تنگ کردن کے بود *

وہم ناک میں لانا۔ لام وں نون بانفہا کشیدہ

کنایہ از ہمان تنگ و عاجز کردن کہے بود شیخ
 ناسخ میفرمایند کہ زنگین بگورہ بگردان جاتی ہر
 یادہ لالی ہے ان گنت گل کیوں مراد م ناک میں ہ
 و م کلنا - نون کسور کا مفتوح لام زدہ نون
 والہ مصدری ف جان بر آمدن و کنایہ از نہایت
 فریقت شدن بود بر کہے یا بر چیزے برق گوید
 دم نکلتا ہے تیرے ہونٹوں پر جان
 عاشق لبوں پر آئی ہے

فصل نون

دن - بالکسرت روز ع یوم و مراد و نکت
 و طالع نیز بود چنانکہ جرأت گوید کہ اوستا
 ہوگی ملاقات میں یہ پوچھیں ہوں ذراتو
 دیکھئے منہم سے ستاروں +
 دن چڑھنا - موجدہ مفتوح راہ و ہندگی مخلوط اہانہ
 نون والہ مصدری دراز شدن روز بود +
 دن بچرنا - موجدہ مخلوط الہا مفتوح ہر را
 حملہ زدہ نون والہ مصدری کنایہ از سپر
 کردن ایام زندگانی در بیخ و اندوہ بود و ترقی
 مرحوم گوید کہ کچھ طرح ہو کہ بی طرح ہو حال +

عمر کے دن کسی طرح بچر لو + شیخ ناسخ میفرمایند
 رباعی آتا نہیں پاس جسم ہم مرتے ہیں +
 فرقت ہی میں زندگی کے دن بھرتے ہیں +
 ہوتا جو وصال کیوں یہ ہوتا سو داہتر کے
 ہیں سنگسار کیوں کرتے ہیں + ولہ سے
 جنگی آغوش کو تم بھرتے نہیں + زندگانی
 کے وہ دن بھرتے ہیں +

ون بچرنا - باخفاری مخلوط الہا کسور ہر را
 حملہ زدہ نون والہ مصدری کنایہ از آمدن ایام
 نیک و سعید بود بعد گذشتن ایام بد و منحوس
 جرأت گوید کہ ہرنگ مہر ہے گردش ہے
 ہکوسارے دن + جو تم پھراؤ تو پیارے
 پھرین ہمارے دن + شیخ ناسخ میفرمایند
 ناسخ اپنے دن پھرینگے دشت غربت ہیں
 اگر + آبلہ ہر ایک تلوے کا گھر ہو جائیگا +
 دن چڑھنا - جیم فارسی مفتوح ہر را
 حملہ مخلوط الہا زدہ نون والہ مصدری کنایہ
 از بلند شدن آفتاب بود شیخ ناسخ میفرمایند
 دم بدم ضعف بصر ایسا ہے دیدار دوست

دن چڑھو مجھے پڑھی جاتی نہیں تحریر صبح ۱۱ ایسا
 شاعری گویدے سہ بار آئی اور قیامت گذر گئی
 فرقت کا دو گھنٹی یعنی ابھی دن چڑھا نہیں
 دن وہاں سے۔ کلید الہیت کہ منہوش روز روشن
 بود خواجہ وزیر گویدے زلفون نے دل کو چھین لیا
 رخ کی دید میں ہوا ہوں وہاں تو یہ اندھیر ہو گیا
 دن ڈوہلنا۔ دال ہندی مخلوط الہما مفتوح
 لام ساکن نون والے مصدری کنایہ از زوال
 آفتاب بود استاز مولفہ سے روزِ محشر کی درازی
 کی قسم دیتا ہوں کہ تو دیکھو گی کہ دن بھر کا
 دھلتے دیکھا
 دن سن۔ کب سے میں مہلکہ کنایہ از سن و سال
 بود بھر گویدے کنیا ابھی دن سن ہیں اوس
 محبوب کر نام خدا ہاڑھ پر آنے دو قدر
 شمشیر دم ہو جائیگا
 دنگا۔ دال ہما مفتوح نون زوہ کاف فارسی
 بالعمد کشیدہ شور و غلخانہ و شروفساد بود
 دن بکلنا۔ نون کسور کاف مفتوح لام زوہ
 نون والے مصدری کنایہ از بردن آفتاب بود

دنون سے او تر جانا۔ اول کسور نون لاجو
 مجھوں دنون مخفیہ سین مہلکہ تجانی مجھوں الہما
 بود وغیر ملفوظون قافی مفتوح بر سہ ماہیہ بود جسم
 نون بالہما کشیدہ کنایہ از گذشتن ایام شباب
 و جوانی بود شاعر گویدے کیا جلدان نون کا جاتا
 شباب گذری تھی ایک شب کہ دنون ہی او گزرا
 دنیا عجب جگہ ہے۔ محاورہ ایست معروف ترقی
 میر گویدے قصر و مکان سکین اکیون کو جب جگہ ہے
 اکیون کو جانین ہر دنیا عجب جگہ ہے
 دنیا کی ہوا لگتا۔ محاورہ ایست متعارف شیخ
 ابراہیم ذوق گویدے میں ہوں چارہ میں لگی
 حسن کی دنیا کی ہوا چل میر اور بعینہ آسیا ہوا کا
 دنیا ہوا اور تم ہو۔ محاورہ ایست معروف میر تقی
 میر مرحوم گویدے صبح کھو گئے دنیا تم ہو اور
 اب دنیا ہومیان غالی زہوی گویدے غائب
 بھی گزرتو تو کچھ ایسا ضرر نہیں کہ دنیا ہوا ہے
 اور مر ابادشاہ ہوں

فصل واو

دوا۔ داوا کشیدہ ذوق نینچہ بود کو وصف فرار ہے

دو الہا مال مہمکسیر و اولہا مہمکسیرہ زربباد و ادون ساہوکاران
 دو الہا نکالنا۔ نون مہمکسیر کان بالک کشیدہ و
 لام زدہ نون و الف مصدری ظاہر کردن نقصان
 و خسارت باشد صرافان را خواہ بسبب نقصان خواہ
 برائے ہضم کردن زر مردم و عبارت در اصل انست
 کہ چون ساہوکاران زربباد دہند و چیزے دست
 بساط ایشان نمازند چراغ در روز روشن کنند و این
 اشاعت است بانکہ از چراغ زر کم کردہ خود را میجویند
 دو الہا نکالنا۔ نون مہمکسیر کان منفتح بلانہ زدہ
 نون و الف مصدری همان ظاہر شدن نقصان
 و خسارت بسبب زربباد و ادون ساہوکاران را
 شیخ امداد علی بگر گوید کہ کیا تیرے لعل لب کو
 خرید گیا جوہری ہے بیچارہ ہی میں اوسکا دو الہا
 نکال گیا ہے و کنایہ از نقصان مطلق نیز بود جرات
 گویدہ داغ بر دل جو ترا چاہنہ و الہا نکالنا چو چرانا
 دوائی کا دو الہا نکلا
 دوائی۔ لام تجمانی معروف تقریر بود از تقریرات
 ہنود کہ در ان ایام شبہا چرخما روشن کنند و قمار بازی
 دوپ۔ دال مہملہ بود و معروف و بای موجدہ

کشیدہ گیا سبب مشہور و فرزند مرغ شیخ نامخ
 میفرمانیدہ ملکے کو نو خط نہرا و ان خاک میں ہے
 جا بجا ہو کیوں نہ سبزو دوپ کا
 دوپ دو۔ بروزن روپرو مقابل شدن بکسی بود
 خواجہ میر درد معنوی میفرمانیدہ نہ پاتہ او تھا
 فلک گوہارے کینے سے ہے کہے داغ کہ ہو دوپ
 کمینہ سے ہے شیخ امداد علی بگر گویدہ متاب
 دوپ دو جوہر اوسکا چنگا سے ہے دیکھی ہوئی
 چھوٹے چہرے کے رنگ سے ہے
 دوپ بھاسیا۔ موجدہ مخلوط الہا بان کشیدہ
 سین مہمکسیر تختانی بالک کشیدہ کہے کہہ زردہ
 دو زبان بود کہ صاحب یک زبان را بصاحب
 دیگر زبان بفہمادت بچاک سخ ترجمان
 دوپ بھر۔ بود و معروف و موجدہ مخلوط الہا مفتوح
 بر آ مہمکسیرے کہ با خاطر بودن ناگوار ہے
 دوپ بھیمان۔ دال مہملہ بود و غیر ملفوظ موجدہ مفتوح
 بہای ہوز زدہ تختانی بالک و نون غنہ تہم و سرکش
 را گویند شیخ امداد علی بگر گویدہ کیا زہرہ تہمی وہی ہر
 دل کے خواہان ہو گئے ہے باز و زہرہ باندھکر اسکے

دوستان

دو بجنیان ہو گئے

دو پانچ کا نقش۔ بائیں فارسی بالک کشیدہ ہمزہ
تختانی معروف کان بالک کشیدہ نقش بود مثلث کہ
نہ خانہ در دیس از سہ خانہ یا بین دو خانہ را کہند
بہمچو خانہ ہا دیگر ویاک خانہ را خالی گذارند بجر گوید
۵ مجھے ہونسخہ اکسیر سے سواتونید چہ لے اگر
رہ حب بین دو پائی کا تونید

دو پٹا۔ بائیں فارسی مفتوح تائی ہندی بالک
کشیدہ نوعے از پوشش زمان بود و بر کہ بند
مردان نیز اطلاق کنند

دو پیکا۔ دال محله بواو غیر ملفوظ بائیں فارسی
مفتوح بہ لام زدہ کان بالک کشیدہ نوعے از
انگینہ باشند کہ توام بود بجر گوید ۵ ای جان ہا
کم سخن ختم ہے تمپر ۵ لب بے دہن ۵ کہ گنیدہ ۵
دو پپر۔ دال محله بواو مجہول بائیں فارسی دہا ہوز
ہر دو مفتوح بہ را محملہ زدہ نام ساعت است از
ساعت ہاے روزت نیم روز و با مال این گنہ سانہ
دو پپر بجا۔ سوجہ مفتوح حیم ساکن نون و
مصدری نواختن ہان ساعت بود گھر پائیان

چون آن ساعت تمام شود شیخ ناسخ میفرمایند
۵ ای روز فراق نیم جان ہوں ۵ تیری رچی
رو پپر بچی ہے

دو پپر ڈھلنا۔ دال ہندی مخلوط و السا
مفتوح لام ساکن نون و الٹ مصدری کنایہ
از زوال آفتاب و تجاوز کردن روز از ہان
ساعت بود کہ بالا ناکور شد شیخ امداد علی بجر گوید

۵ ای بجر دو گھڑی بھی چڑھادن نہ بجر کا
ہم دو پپر کی شکل جوانی سے ڈھل چلا

دو پیازا۔ گوشت کہ بے تکراری پزند
دو ت۔ دال مہما بواو مجہول و فوقانی کشیدہ کلمہ
باشند کہ سگ را از ان رانند

دو تا۔ بواو معدون و فوقانی بالک کشیدہ مرد
سخن چین را گویند و اگر زن باشد بجای الٹ
تختانی معروف آزند

دو ت و یک۔ بواو معروف کلمہ ایست برا
ستینہ ناکسان و حیران

دو جی سے ہونا۔ بجا و روزان با بزرگ
دو چشم پان ایک میان بین نہیں تہن

شلیت بجائے زندگ گنجایش دوزن یکس
در یک خانہ دشوار بود

دو و وحی - دال مہلہ بواو شیر مفلوط دال مہلہ دوم
بالف کشیدہ ہم تختجانی معروف نام قماشے باشد
کہ بران گلہا و بوٹہ ہا از سوزن کشند خواجہ اثر گوید
سے شکار اپنی سہائے حسن کا شاید کہ کھیلے گا

پہنتا ہی مرا صیادیر اسہن دور دومی کا
دو و دل راضی تو کیا کر گیا قاضی شلیت
مشور و مفوش ہم معروفست چنانکہ برین
سیفر مانیہ سے دل جو راضی ہوں تو قاضی کا جا رہ
کیا ہی دہر کھلے کچی کچری میں چمکا اوزکا

دو و دھ - دال مہلہ بواو معروف و دال مہلہ
زود و شیر ع لبن

دو و دھارا - انچہ از تیغ و خنجر و مانند آن دوم
بود جرات گوید سے کہا جو میں نے یہ آؤش
سناسم آج کہ مول آپز خنجر کے دور و دھار سے
لیے ہ تو کیا کہوں کہ وہ سہ سے تو کچھ نہ بولا پ

گاہین بولین نہ پوچھو اسے تمہاری لیے
دو و دھ او ترسا - الف بواو شیر مفلوط تو قانی

مفتوح برک مہلہ زود نون والف مصدری کنایہ
از فرود آمدن شیر در پستان زمان بود ہنگام
شیر دادن بکو دوکان

دو و دھ پڑھانی - موصدہ مفتوح رای مہلہ مفلوط
بالف کشیدہ ہنہرہ تختجانی معروف تشار دینے باشد
کہ کو دوکان شیر خوار و راز شیر دادن باز در اند
ون طفل از پستان بریدین ع قوام

دو و دھ پلائی - با سے فارسی مکسور لام بالف
کشیدہ ہنہرہ تختجانی معروف زنے کہ کو دوکان را
شیر دہن دایع مضعہ

دو و دھ پھینا - با ی فارسی مخلوط الہا مفتوح
ہما ی ہندی ساکن نون والف مصدری پارہ پارہ

شدن شیر بود از آمیزش نمک و سرکہ مانند آن
دو و دھ کا جلا چھاپہ چھوٹک چھوٹک
پیتا ہی - شاست مشور بجائے زندگ گراہ
کسے راز کسے ہیچ گزند رسیدیں و از ہر یکے
خائف و ترسان سے ماند

دو و دھ کا دو دھ پانی کا پانی - شلیت
مشور بجائے زندگ کسے باٹسے یا چیرے یا چیرے

باجیرے

نیا میزد اسیر گویدے غیر اوتسی شکر و شیر ہونے
پاسے دودھ کا دودھ ہویانے گا خدا یا پانی
دودھ کی پونہ سے آنا۔ کنایہ از طفلی و
کم سنھی و نادانی بودہ

دودھ کے دانت۔ کان تختانی مجہول
دال مہلہ بالک و نون غنہ و فوقانی کشیدہ کنایہ از
دندان کو دکان بود کہ بزبانہ شیر خوارگی بر آرنده
دودھ کی مکھی۔ گیسے کہ در شیر افتد و آزا از
شیر بیرون کرہ بھینگند و نیز کسے را گویند کہ از
صحبت کسے با وجود خیل بودن خارج شود و بیخیز

دودھ مسہری سیم و سیدین مہلہ مفتوح ہاوی ہونے
ساکن را مہلہ تختانی معروون نوع از قیاس شیر
دودھ خون تھا و پوتون پھلو۔ دعائیت
کہ زان باہم یکے دیگر سے راہندہ
دودھیا۔ تختانی بالک کشیدہ قسم از حلو ہونے
بود کہ بسبب آمیختن شیر نرم شود

دور۔ دال مہلہ بو او معروون و را مہلہ زہ
مذہبزدیک بود و فارسیست و در محاورہ ہندیہ
کلمہ بیزاری و لغوت بود کہسے نیز گویند کہ سید

دانشمند و دورانیش باشد
دور پار۔ ہاوی فارسی بان و را مہلہ کشیدہ
کلمہ بود و مجاورہ زنان کہ ہر گاہ از کسے یا چیز
بیزار شوند این کلمہ بیزبان آرنده

دور ہونچنا۔ ہاوی فارسی مفتوح ہاوی ہونے
غیر ملفوظ نون غنہ و ہمیم فارسی زدہ نون و
مصدری کنایہ از رسیدن بر خبہ کمال و دورانی
و بلند خیالی بود شاعرے گویدے اک جام
پیک کرتے ہین ہفت آسمان کی سیر ہونچنا سے
ہونچنے لگے دور دور ہم

دور کرنا سبدا کردن چیزے بود از نزد خود
دور گذشتن از ان رشک حرم میفر مایندے
جوشکوہ دل نالان حضور کرتے ہین ہم اس
فساد کو پہلو سے دور کرتے ہین

دور کھنچنا۔ کان مخلوط الہا مکسور نون غنہ
و ہمیم فارسی زدہ کنایہ از نخوت و غرور کردن
شیخ ناسخ میفر مایندے دور اتنا ایکو محبتے
خونخوار کھنچ ہاوی کن اس تو سیر قتل کو تلوایند
خواجہ آتش میگویندے کھنچنے دور دور پار کو

دوڑ دھوپ - دال مہلہ مخلوط الہا بواو
 معرون و باو فارسی کشیدہ درادوش سخی و
 کوشش کردن در امرے بود *
 دوڑ دھپاڑ - همان سخی و کوشش کردن
 در کارے باشد *

دوڑ مارنا - میم باف در مہلہ کشیدہ نون
 و الٹ مصدری تاخت زدن و تاراج کردن
 کنایہ از دوا دوش بود در امرے سخی
 و کوشش *

دوڑنا - نون و الٹ مصدری و تاخت و تاراج
 و شتافتن *

دوڑخ - کنایہ از شکم انسان بود چنانکہ خواہ
 میر درد میفرماند رباعی سپا کرے ہر چند
 تقدس بندہ مشکل ہے کہ حرص سخی ہول پر کند
 جنت بین بھی کل و شرب ہم کب ہے نجات *
 دوزخ کابشت میں بھی ہو گا دھندار *

دوس - دال مہلہ بواو مجبول و سین مہلہ کشیدہ
 الزام را گویند *

دوسار ہونا - دال مہلہ بواو غیر ملفوظ سین مہلہ

ماہ تمام سے ہمت بلند چاہیے دو ہاتہ بام ہونے
 دور کے دھول مہانے - شلیت مشہور
 بجائے زندہ کہے ذکر غالبانہ کہے بینی کند
 فن او از دل از دو خوش آید *

دورہ - زیادت ہا و گردش دور و شاید
 کہ زیادت ہا و فارسی نیز مستعمل بود *

دور سو - کلمہ راندن و دفع کردن باشد *
 دورگی سو چھنا - کان تجمانی معروت

سین مہلہ بواو معروت و حیم مخلوط الہانہ نون
 و الٹ مصدری کنایہ از اندیشہ بلند کردن و

متفنن آوازہ و نادر گفتن بود شیخ نایب میفرماند
 ۵ اوس پریر خسار پر چھتی کی ہے جو کی *

سچ تہی ہے سو جھتی ہے کیا ہی ہلکو دورگی
 دوڑ - دال مہلہ مفتوح بواو ورا ہوسندھی

زردہ شتاب رفتن مردمان از طرون حاکم بود
 برا گرفتاری مجربان بجائے و تاخت سپاہ

بر دشمنان خواہ آتش گوید سے بخیر دلکو
 کیا یون صفت غرکان نے خراب * دوڑ ہے

کسی دہ پر کوئی عامل دوڑا *

ف خطا کے گے گرفتن *

یہ ساری برات ہے *

دو لکی۔ دال مہملہ بواو غیر ملفوظ ولام زردہ کا
تختانی معروف نوسے از رفتار آپ بود *

دو وطن۔ دال مہملہ بواو غیر ملفوظ لام مخلوط لہا
مفتوح بنون زردہ زنی کہ نو تختہ ابا شد ع و

دو لہا۔ دال مہملہ بواو معروف لام مخلوط لہا
بالف کشیدہ سیکہ نو تختہ ابودف نو داد و نوہ
دو لہا کرم کے ساتھ ساری برات -

دو وطن کا عطر۔ عطریات مشہور از قہم
عطریات شاعرے گویدے لیٹے حدیثیہ
بوہر عریس آئی * مٹی گوا سکے سنجے عطر ہر دو وطن

کان تختانی مجہول دال مہملہ مفتوح بمیم زردہ
کان دوم تختانی مجہول سین مہملہ بالف کشیدہ
و فوقانی مخلوط المازدہ سین مہملہ دوم بالف

دون۔ دال مہملہ بواو معروف و نون زردہ
ف لاف و گداف و باصطلاح مغنیان
دو بالانودن آواز بود در غما *

کشیدہ رک مہملہ تختانی معروف موحہ مفتوح
رای مہملہ دوم بالف و فوقانی کشیدہ شہلیت
بجای زردہ کہ چند کسان وابستہ و متعلق از یک سر

دو نانا نانا بالف کشیدہ ف دو چند ع مفتوح
دو فتح اول طرفے بود کہ از برگ با چون برگے ہا
وامانہ آن برک نہادن اشیا سازند *

باشند بطوریکہ آن ہر جان شیدا نیمہ شہید
ہمراہ او نشینند و از ہر جا کہ بر خیزد انہمہ نیز
از انجا بر خیزند چنانکہ شاعرے گویدے *

دو نانا نانا ہنما۔ موحہ بالف و نون غنہ و
دال مہملہ مخلوط المازدہ نون و الف مصدری
ہمان طرف ساختن از برگ ڈھاگ و مانند آن

حسرتین سدھارین دل پیرالم کے ساتھ ساری
برات تھی اوسی دو لہا کے دم کے ساتھ *
و دیگر گویدے جب تک ہی روح جسم میں چلتے

بر انہادن اشیا بود دکانداران راہ
دو نانا چڑھانا۔ جنیم فارسی مفتوح رای ہندی
مخلوط الما و نون بالفھا کشیدہ کنایہ از زمان

ہین ماتہ پاؤن * دو لہا کے دم کے ساتھ
طرف کہ از برگ ڈھاگ و مانند آن ساختہ ہا

طرف کہ از برگ ڈھاگ و مانند آن ساختہ ہا

انوار

اندر ان شیرینی و گاماداشتمہ بر فرار ما و در گاہ ما
 نہادن بود مرزا برق میفرمانندہ میں وہ
 شہبیا عشق ہوں نامی جہان میں نہ دوسے
 چڑھتے گیسو میری لحد کے نشا پیرہ
 دونوں دون - ہر دو واو معروف و نون آخر
 معلومہ و چار چندہ

دونوں نامنا - دال مہما مفتوح میم بالفت کشیدہ
 و نون زدہ نون و الف مصدری کنایہ از عمد
 نمودن سچ نذر و نیاز بود شیخ انداد علی بگر کو بیہ
 دیکھنے جاشا ہوں ز یور کی بھین * ایک
 پتے پہ دونوں مان کرہ

دونوں امر و ا - میم مفتوح رای مہملہ ساکن واو
 بالفت کشیدہ ہر گنبا نیست کہ درد و ا بکار آید
 و مرزنگوش ع مرز پوش *

دونوں ہوجانا - کنایہ از خمیدہ شدن تیغ
 بود از ہر طرف خود صبا گویدہ جان شیرین
 سمنے کس سختی سے دی پنہ کو قاتل کا دونوں ہو گیا
 دون کی لینا - کاف تہمتانی معروف لام
 تہمتانی مجہول نون و الف مصدری لاف و

گزاردن کردن و خود ستانی نمودن بود استاذ
 مؤلفہ سے دون کی آپ کے و مسازجبا
 لیتے ہیں * لحن داؤد کو تانوں میں بالتمہ ہین
 وونکا پرا - دال مہما مفتوح پوا و نون غنہ و
 کاف فارسی زدہ - کاف ہندی بالفت کشیدہ پارس
 اول فصل باران را گوئیدہ

دونوں - دال مہملہ پوا و مجہول نون پوا و اول
 و نون مخفیہ و ہر دو و این کلمہ رایے نون آخر
 زرتشتن خلماست *

دونوں بالکین کسنا - نون پوا و مجہول نون
 مخفیہ موجدہ بالفت کشیدہ کاف فارسی تہمتانی
 مجہول و نون مخفیہ کاف مفتوح سین مہملہ زدہ
 نون و الف مصدری کنایہ از ہر دو جانب
 خمیدہ شدن تیغ بود مرزا برق میگوئیدہ
 نیک و بدب سے جھک کر ملنے میں * دونوں
 بالکین یہ تیغ کستی ہے *

دونوں وقت ملنا - واو مفتوح بقاوت
 مانن و فوقانی کشیدہ میم کسور لام ساکن نون
 من مصدری کنایہ از رفتن روز و آمدن ابو

یعنی وقت شام باشد جبرأت گوید سے ہوا سے
 بال زلفون کے رخ روشن پہ ملتے ہیں بد دل
 بیمار رنگ اور ٹھیکہ پیٹھ دونوں وقت ملتے ہیں
 دو ہائی - دال مہملہ پوا وغیرہ مفلوظ ہای ہمز ہائے
 کشیدہ ہمزہ تجتانی معروف و فرید سے ایضاً
 دو ہائی دیتا - دال مہملہ تجتانی مجہول نون
 الف مصدری فریاد کشیدن مفلوظان بود
 فریاد کشیدن

وقت دو تا و قسمے بود از شعر ہندی اصل لغوی کجا
 دوسرا بدن - موحده و دال مہملہ ہر دو مفتوح
 بنون زوہ ضد بدن لاغر بود خواجہ وزیر گوید
 سے بل بے شوخی دیکھتے ہیں جب مہراقد دو تا
 نیکے کہتے ہیں بدن کیا انکا دوسرا ہو گیا
 دو ہر انا - راز مہملہ و نون بالف کشیدہ دو
 کردن جامہ و دوبارہ کردن کار سے و دوبارہ
 گفتن سخنے بود

فصل ہای ہمز

وہات - دال مہملہ مفلوظ الہا بالف ووقالی
 کشیدہ ہندی الہل برو و معنی آید - جو کہانی
 راگو نیکہ کہ گداختہ شود در آتش و آن بہشت
 ست آہن - ار زیزہ مس - سیم - زر - اسب
 حبت - سیاب - ۲ - منی رانا مند و آب
 دھار - دال مہملہ مفلوظ الہا بالف ورا مہملہ
 کشیدہ برو معنی آید اول نوارہ آب خون و ما
 آن شیخ نام سیف مابند سے کھلائی قصد
 یائے میں قتل ہو گیا کہ تم تھی لوکی دھار نہ شیخ
 کی دھار سے سے دم کار و تیغ وغیرہ

دو ہائی کھینچنا - کان مخلوط الہا مفتوح
 تجتانی و نون غنہ و حیم فارسی زوہ نون و الف
 مصدری ہان فریاد کشیدن مفلوظان باشد
 و و پتھر - دال مہملہ پوا وغیرہ مفلوظ ہای ہمز
 ووقالی مشد ہر دو مفتوح ہر کہ ہندی وہ
 ہر دو دست یکبار برو و سینہ خود یا برو و سینہ
 کسے زون بود
 دوسرا - دال مہملہ پوا و مجہول ہای ہمز مفلوظ
 ہر کہ مہملہ زوہ چادر کہ دو تا بود
 دوسرا - دال مہملہ پوا وغیرہ مفلوظ ہای ہمز
 زوہ کہ مہملہ بالف کشیدہ چیز سے کہ دو تا ہوں

خواجہ آتش گوید یہ چھیر سکتا ہے کوئی ابرو کو
 شانہ مثل زلف غنمہ تہ چھیر سکتا ہے تیغ تیز کی کب
 دھار پرہ و بہر دوسنی سہن مال کونٹ سہا
 دھارا۔ رای مہملہ بابت کشیدہ جامی جاری
 آب بود شیخ ناسخ میفرماید یہ یاد کشتی میں جو
 آیا وہ در دریا سے حسن و دھار شجر کی مجھ
 دریا کا دھارا ہو گیا
 دھار باندھنا۔ بزور سحر و افسون کند کون
 دم تیغ و کار وغیرہ بود جرات گوید یہ نہیں
 کرتی جو تیغ او کی اثر کچھ جسم پر میری و فسونگر
 ہے کوئی دشمن کہ او کی دھار باندھی ہے
 دھارنا۔ نون و الف مصدری آب گرم
 رنجین بر عضوے بود از اعضا مع تطہیل
 دھاری۔ رای مہملہ تجمانی معروف خط را
 را نامند کہ بر قماش ذخیرہ بود
 دھاڑ۔ دال مہملہ مخلوط الہا بابت و رای
 ہندی زوہ کلمہ ایست مجاورہ زنان کہ بر نجوم
 چندک ان اطلاق کنند
 دھاڑا۔ بہان معنی بود کہ با ناگفتہ شد و

بکبر اول وہ ہوز محفوظ ترجمہ تھا بردہ
 وھاک۔ دال مہملہ مخلوط الہا بابت دکا
 کشیدہ رعب و مہیت کہے بود و در سہن مال
 مونت است خواجہ آتش گوید یہ مرد سے
 بہتر ہے نام مرد سچ ہے یہ مثل پہلو والی
 ہے سو ہے رستم کی آتش دھاک ہے
 دھاک بندھنا۔ موصدہ مفتوح نون
 غنمہ و دال مہملہ مخلوط الہا زوہ نون و الف
 مصدری رعب و مہیت مردانگی و شجاعت
 کہے بر ہر یکے غائب آمدن بود
 دھاگا۔ کان فارسی بابت کشیدہ رشتہ
 بود غیر تابیدہ شیخ امداد علی بجر گوید سے
 ساز و برگ مینوئی حسرت و اندوہ ہیں
 ہم فقیروں کے لیے سیلی ہے دھاگا آہ کا
 کنایہ از فریب نیز بود بجر گوید یہ چاہا
 چاہتے تھے گلے کا مارا بنی کر کے رکھیے
 نہ کس کس نے او کو دھاگانہ دم میں وہ گلہ اڑایا
 ایضا رنگ مغفور میفرماید یہ ہر بندہ
 حسن خط و زلف عارضی ہے دھاگانہ دیکھے

<p>والف مصدری گرداوری شہر یا مکان کے نمودن بود * وہاوت - بروزان حاجت سر کردہ ٹونڈگان وبازاریان باشند * دلائی - بروزان رسائی وہ عدد و کامل گونڈ وہتیا - دال مہملہ مخلوط الہا مفتوح موجدہ مشد و بالک کشیدہ و داغ و نشان و کنایہ از عیب نیز باشد * وہتیا پڑتا - بای فارسی مفتوح رہے ہندی ساکن نون و الف مصدری و داغ و نشان وہتیا لگتا - لام مفتوح کا نون فارسی ساکن نون و الف مصدری داغی شدن چیزے بود و کنایہ از عیب دار شدن چیزے و کسی نیز باشد آتش گویدے بیداغ ہونے ترخ پر نور یار کے داغ جبین کا ماہ کو وہتیا لگا دیا * وہب - دال مہملہ مخلوط الہا مفتوح بباہر فارسی کشیدہ و سرخیاگ و در استعمال ٹونڈ وہب وینا - دال مہملہ تجتانی مجہول نون والف مصدری و سرخیاگ زدن *</p>	<p>ہمین دوام و کمت سے * وہاگا وینا - دال مہملہ تجتانی مجہول نون الف مصدری کنایہ از فریب دادن شد * وہان پان - سبب فارسی بالک کشیدہ نون زودہ کنایہ از کسیدہ ناز کتر باشد شیخ ادا علی بحر گویدے گلوری بھی جو او ٹھانی چک گیا پہونچا ہماز یا نیزاکت بین وہان پان ہواہ ایضا حسرت برق میفرمانیدے عالم ہونگی سے یہ اوس وہان پان کا کہ ہم لطیف نام ہے ناشوق کی جان کاہ وہالٹس - دال مہملہ مخلوط الہا بالک و نون خمنہ و سین مہملہ کشیدہ پونیکہ از تنبا کو خوشک کو بیدہ و مرچہاے خشک شدہ و ماتدان برکت وہانی - نون تجتانی معرون رنگیت سبرکہ مشہورست شاعرے گویدے سبز کز وینین مخمل سینے گلگون کا کہ وہانی جوڑا کیے ہے دختر ز زریب بدن * دھاوا - ورو بالک کشیدہ و گرداوری دھاوا مارنا - میم با ورا مہملہ کشیدہ نون</p>
---	--

وھیب مارنا سیم باغ ورا مملہ کشیدہ فون
 و این مسد ری بہان نم بود کہ گفتہ شد
 وھت - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح لغو قانی کشیدہ
 کلید باشد کہ فیلیا نان فیل را بدان رانند
 وھتا بتانا - سوہ مفتوح فوقانی دنون لغنا
 کشیدہ کسور از نزد خود رانند بود و این محاورہ
 بازاریان ست
 وھج - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح بحجم ف
 روش ع وضع
 وھجی - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح حرم شد
 بتختانی معرون پارچہ از جامکہ بسیار کم عرض باشد
 وھجیان اوڑنا - پارہ پارہ شدن جامہ و
 مانند آن بود شیخ ناسخ میفرمانیدہ جبب کیا
 دامن محشر کی اوڑنیگی وھجیان ہر بی عالم
 جو اپنے پنجہ چالاک کا
 وھجیان لینا - لام تختانی مجبول فون
 مسد ری پارہ پارہ کردن جامہ بود کہ نامہ از خود
 و شہندہ دنون کسے باشد مرزا برقی مغفور گوید
 قطعہ نگاہ آتا ہی شہر عامہ کو کہ کس مختار ک

نام لیتے ہیں کہ کیون اوڑنا فون نہ جیسے کلید
 وھجیان خاص و عام لیتے ہیں ہر شاعرے گوید
 پھاڑتا اپنا گریبان مرے آگے وہ اگر کہ وھجیان
 قیس کی بین چاک گریبان لیتا
 وھچکا - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح جیم فارسی
 ساکن کان بالغ کشیدہ فون رنج ع صدمہ
 وھر - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح ہر را
 غنہا بعد مسافت بود میر وزیر علی صبا گوید
 تماش کہہ مقصد میں کیا کیا ٹھوکر میں کھائیں
 گرسے دود و قدم پریم ارادہ باندھکر دھکا
 و ہرا - اول کسور ہا مویز ساکن را مملہ پان
 کشیدہ فون تھان ع بیت الصقم
 و ہرانا - دال مخلوط الہا کسور را مملہ فون
 بانہا کشیدہ ترسانیدن کسے از سخن ترسانندہ
 بود جرات گوید در دول کہنا مر اشنا کہرا سنے
 سنن لیا ہر دنہ کیون مچکو و ہر اتا ہر بھلا چا کیا
 وھر تپ - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح ہر را
 باو فارسی مفتوح بال مملہ زدہ نوٹے از سرود بود
 مثل ترانہ و خیال

دو ہر سنگا - ہای فارسی مفتوح بہ نون زودہ کاف

فارسی بالفتح کشیدہ سخن دروغ و بے اصل بود

دو ہر دہر جلیتا - شعلہ افروز شدن چیز بود

از رسیدن آتش بان میر تقی مرحوم گوید ہمتا

وہ بھی اک زمانہ جب نائے آتشین تھو کہ چاروں طرف

سے جنگل جلتا دہر دہر تھا

دو ہر نا - دال مملہ مخلوطا ہا مفتوح بہ راء مملہ

زودہ نون والفت نہادون شیخ نامیخ میفرمایند

کاوشین ابتکای چلی جاتی ہین گوہین مر گیاہ جاے

گل کاٹے مری تربت پہ ظالم دھر گیا

دو ہر دہر - دال مملہ مخلوطا ہا مفتوح بہ راء مملہ

بو او مجول کا ہوز مفتوح بہ راء مملہ زودہ چیز سے

کہ نزد کسے امانت دارند و در دستمال عیونت شیخ

امداد علی بھر گوید سے بیجا ہاری پاس سے اپنا یہ

سعل داغ ہمدت ہوئی ہر تیری دھو ہر دھری ہوئی

دو ہر یا - دال مملہ مفتوح ہای ہوز ساکن اری مملہ

کسور تختانی بالفتح کشیدہ کسیکہ منکذات خدا بود

دو ہر احادث نگوید بلکہ قدیم گوید خواجہ آتش

نادر گوید کہ اسباب سے فقط لالہ ہے

ز ہر بان اور طانا - ہنم اول تو کے مہملہ شد کہو

راؤ لیا و نورا کر دین بود

دو ہر سے جانا - رای مملہ تختانی مجبول ہوز

باختہا کشیدہ کسایہ از مبتلا شدن شیخ آفت باشد

خواجه آتش گوید ہر اسیر ہم ہووے ووا ہوا سے

آتش و دھر کے گئے دل خانہ خرابا کہ بدست

دو ہر - دال مملہ مخلوطا ہا مفتوح بہ راء مہندی

فت پیکر رخ جسد

دو ہر ا - رای مہندی بالفتح کشیدہ برابر ہوز دال ہوز

پلہ تر از بود ہنگام وزن نوون چیز ہر طرف کے کہ

یکے از دیگر سے زیر وز پر بنا شد

دو ہر ا یا ندھنا - مجددہ بالفتح کشیدہ زور غنہ

و دال مملہ مخلوطا ہا زودہ نون والفت مصدر کسایہ

از ملام کردن و تحت نہادون برکے بود ہر ا کا کاش

دو ہر ا و ہر - دال مملہ مخلوطا ہا دوم مفتوح بہ راء

ہندی آواز سے کہ از بارش باران و سینہ زنی ماتم

کنندگان بر آید لاستا و مولف سے مست بارش

۵۰

ده شرا به شربانی

و هجر اگر تا - همان هر دو پاره تر از و را شکر گام فرزند
نمودن چیزے برابر کردن بود *

و هجر کا - کانت بان کشیده و بی هم و ترس مع خوف
و هجر کن - کانت مفتوح بیون محتاج دل را گویند
و این محاوره زبان است *

و هجر گنا - را سندی مفتوح کانت ساکن نون
و ان مصدری وقت پدیدن دل مع اختلاج قلب
و هجر لا - دال همه مخلوط الهاء سندی هر دو
لام مشد و بان کشیده از و در جام مردم بود
و کنایه از کردن کاری با اعلان تمام نیز باشد *

ر هجر می - را سندی بختانی معروف بر و معنی
آید اول بالیدن سی بود بر لبها زنان را جهت آرایش
و زین شیخ ناسخ میفرماید - هر دو که شمرنده کرد
اودی گشتا گوید و یکھے چون دم بھرتی مستی کی
و هجر می آکھ بد آدم و زینت مشهور که در قصبات
پنج سیر و در شهره سیر بود شیخ امداد علی بھر گوید
مستی کسی کے بدلے لب پر جوئل گئی چه سوسن کار تبه
آکیب و هجر می کوچ کم سوا *

و هجر می چمانا - حیرت مفتوح میم و نون بانها کشیده
هجان سی بالیدن بر لبها بود زنان را جهت آرایش
و هجر می و هجر می و هجر می - لام بود معروف و تا
سندی زده نون و ان مصدری کنایه از تمام
خارست کردن کسے باشد *

و هجسا - دال همه مخلوط الهاء مضموم سین مشد
بان کشیده نام فرسخ از لباس شپین بود که در سر
پوشند و شال طوس *

و هجسا - اول مفتوح سین جمله ساکن نون و ان
مصدری فرو شدن چیزے یا کسے در زمین بود
و فرو شدن زمین نیز باشد *

و هگا - دال همه مخلوط الهاء مفتوح بکانت کشیده
قسمے از سپیش بود که خورد تر باشد
و هگا - کانت مشد و بان کشیده کسرا از دست
رانند که بجای خود قائم نماند *

و هگا دینا - دال همه بختانی مجهول نون و ان
مصدری بهمان معنی بود که گفته شده
و هگا گھانا - کانت مخلوط الهاء و نون بانها
از جا خود لغزیدن کسی و پوز رانند کسوف و مدینه
خود *

وہک کا لگنا۔ لام مفتوح کا فارسی ساکن نون
 والفت مصدری کسے را صدہ رسیدن از راندن کہ
 دھکے ہاک کرنا۔ ہر دو وال مہملہ مخلوط مفتوح
 ہر دو کا وہ کتدہ کا فت سوم مفتوح ہر مہملہ زدہ
 نون والفت مصدری جنبیدن رل بود از ترس ہم
 دھک سے ہونا۔ جنبیدن ل بیک ناگاہ بہت
 از ہم خوف

وہکم دھکا۔ کان اول مشدہ مفتوح ہر مہملہ
 کان دوم مشدہ دہالت کشیدہ ہا ہم راندن کہ دیگر
 را بود ہر مہملہ و از دھام
 دھکنا۔ وال مہملہ ہا ہوز مفتوح کان ساکن
 نون والفت مصدری فت افروختن آتش دگر مشد
 بدین رانیز گویند

دھکدھکی۔ ہر دو وال مہملہ مخلوط الہا مضموم کا
 فارسی اول ساکن کان فارسی دوم تجانی مہملہ
 ہر دو یعنی آید اول گلور گویند دوم زیوریت
 کہ زمانہ در گاہ و پشندت نہر نیہ و است خوان
 رانیز کہ شید جرات گویدت دھکدھکی اور سکے
 کلجے سے لگی ہر نام ہر ہر چھاتی پر کہ سے ہر ہر ہر

دھکڑا۔ وال مہملہ مخلوط الہا مفتوح کان فارسی
 ساکن را ہندی بلف کشیدہ مجاورتہ زمان یار
 زن فاحشہ را گویند
 و ہلا۔ اول مفتوح دوم ساکن لام بلف کشیدہ
 ورق گنجفہ بود کہ دران وہ صفر باشد
 و ہلنا۔ اول دوم مفتوح لام ساکن نون والفت
 مصدری فت تر رسیدن

دھما چو کڑمی۔ دویدن اطفال دشور و غوغا
 آتا باشد

دھم دھم۔ ہر دو وال مہملہ مخلوط الہا مفتوح ہر دو
 سین زدہ آواز کے کہ از پا کو کوبی مردم بہ آید
 دھمک۔ وال مہملہ مخلوط الہا مضموم بکاک کشیدہ
 صدہ کہ از آواز سخت دل و دماغ را رسد و صدہ
 خشیت رانیز گویند ہر دو یعنی در استعمال منوت بہت
 دھماکا۔ میم و کان بافہا کشیدہ ہمان آواز کہ
 از پا کو فتن کسے بیرون آید

دھمال۔ جہت و خیر بود میر تقی گویدت نسبت
 دماغ سے کیا پوچھ ہوا تو ہم میں حال نہیں ہوتا
 کہ پیش سے دل کے سر پر وہ دھمال نہیں

دھماکا

وہمکانا۔ اول مفتوح میم ساکن کات و نون بالہما
 کشیدہ و ترسانیدن ع اشفاق +
 و ہمکی۔ کات تجمانی معرون سخن کہ ترسانندہ باد +
 و ہمکی دنیا۔ دال مہل تجمانی مجہول نون و الف صدی
 ترسانیدن کسے از سخنان ترسانندہ بود +
 و دھن۔ دال مہل مخلوط الہا مضموم بنون و مہنی دار
 اول خیال و تصور دوم باصطلاح خنیا کران چیز و باد
 در راگ +
 و ہنہا۔ دال مہل مضموم ہا ہ ہوز ساکن نون بنا
 کشیدہ ووشیدن شیر بود از پستانہا و دوشیدن
 وفتح اول دست راست باشد آتش گوید ع و نون
 ہاتھون کی ترے یا رکرون کیا تعریف ہا بانیان در
 سے تو ہے بائین سے وہنا ہتر +
 و ہننا و ہینا۔ دال مہل مخلوط الہا مفتوح نون
 بالکن کشیدہ شستن برد کہ ہمت تعافتا چیز بود +
 و ہننا سیٹھ۔ سفند و کرش را گوئید +
 و دھن بندہنا۔ دال مخلوط الہا مضموم بنون ساکن
 موحہ مفتوح بنون ہنہ و دال مہل مخلوط الہا
 زردہ نون و الف صدی کشیدہ شستن خیل کہ ہا چیز

بود آتش گوید ع مفسس ہون لاکھ رہی دل کو
 بندھی ہے دھن ہا یوسف کو قرض لیکے تقاضا
 اوٹھائیے +
 و دھنتر۔ دال مہل مخلوط الہا و نون و فوقانی
 شدہ ہر سہ مفتوح ہر ا مہل زردہ کشیدہ کرش و
 زبردست بود +
 و دھند۔ دال مہل مخلوط الہا بنون و دال مہل زردہ
 تاریکی کہ لاحق بصر موم شود +
 و دھندا۔ دال مہل مخلوط الہا مفتوح نون ساکن
 دال مہل بالکن کشیدہ کار از کارا دنیوی بود ہننا
 خواجہ میر درد میگویند رباعی پیدا کرے ہر چند
 تقدس بندا ہا مشکل ہو کہ حوص سے ہول بر کند اہ
 جنت ہنہ بھی اکل و شرب سے کب ہر جنات ہنہ کا
 بہشت میں بھی ہوگا دھندا ہا وضم اول مترادف
 اندھا باشد +
 و دھنک۔ دال مہل مخلوط الہا و نون ہر و مفتوح
 جکان کشیدہ کمان زنگارگا کہ بیشتر درایام ہنہ
 بر آسمان ظاہر شود کمان رستم دکان شیطان
 ع تو قسح و نون از زبان بود کہ در اگرو جاہ ہا ہوز

دھنکائی - نون ساکن کا مضموم تہا ہندی
 شدہ و تختانی معروف چیز سے کہ بان غلہ کو بنف
 پانکس ع بدقہ و کنایہ از کسیکہ بران و کوکب ساریہ
 و دھنکار - بویا نیدن دال باشد بروغن
 دھننا - دال مہماہ مخلوطا مہماہ مضموم بنون زردہ
 نون و الدت مصدری جبنا نیدن سر بود در بخ و دال
 و مانند آن و کنایہ از نصیحت کردن ہم باشد
 دھنی - دال مہماہ مخلوطا مہماہ مفتوح نون تختانی مفتوح
 کسیکہ در کار و در شگاہ تمام دار و چنانکہ شیخ ناسخ
 میفرماید سے مارا ابرو سے کسیکہ نون کو بد قاتل
 توار کا دھنی ہو بد و کنایہ از نایہ دار نیز باشد و بنو
 شدہ جو بے کمال سفت بود تیر و دار نام
 دھینکا و دھینگی - ہر دو دال مہماہ مخلوطا مہماہ
 تختانی معروف و نون غنہ کا مہماہ فارسی اول لغت
 کشیدہ کان فارسی دوم تختانی معروف زرد آری
 و زبردستی بود
 دھینکا مشتقی - یہ مضموم شین ساکن تختانی
 تختانی معروف جنگ مشت زون بود و کنایہ از
 در او تختین زور آوری نمودن کسیکہ نیز باشد

دسپے ہاتہ کا کھایا حرام - دال مہماہ مفتوح
 ہا ہوز ساکن نون تختانی مجہول ہا ہوز بافت
 کشیدہ و فوقانی مخلوطا مہماہ زردہ کا مہماہ کشیدہ
 کان مخلوطا مہماہ تختانی بانہما کشیدہ محاورہ آیت
 مشہور کہ شہو پیش قسم دادن باشد خواجہ آتش گوید
 سے جب تک ہلال کرینے مجھ بیگناہ کو بد قاتل کو
 دسپے ہاتہ کا کھایا حرام ہے
 دھوان اوٹھنا - الٹ براو غیر مخلوط و تہا ہندی
 مخلوطا مہماہ زردہ نون و الدت مصدری دو دوار آتش بجھا
 دھوان چھوڑنا - قلیان کشیدہ از دہن آبرو دوز
 قلیان باشد و عین خان گوید سے اگر پیر ہی شک آئین تو
 جانوں کہ عین ہی بد حقے کا منہ کھینکی نجاب دھوان چھوڑ
 دھوان دھار - مہماہ مخلوطا مہماہ بان و سا مہماہ کشیدہ
 تیرہ و تار و کاہ چیز پر را کہ آفت نہیں وقتہ لگیہ بود نیز
 کہین چند کجرات گوید سے ابرو ہین چھٹی کجری ہین
 اٹھری سہو گات و کجیہ کیا اور دھوان حار کالی
 دھوان ہار گھٹا - کان مہماہ مخلوطا مہماہ
 ہندی بافت کشیدہ ابر سے کہ تیرہ و تار بود
 ناسخ میفرماید سے دو دواہ دل سوزان ہے

وھوان دھا رکھنا چہ پامیریانی کہ بہا سو شر با گھٹا
 وھوان دینا سداں مہملہ تجمانی مجہول نون
 مصدری کنایہ از ہر فاستن دو بود از چیز کہ
 بان آتش و سبند
 وھوانشا - نون والے مصدری دو والوہ شد
 طعام باشد
 وھوان نکلتا - فت دو بر آدن
 وھوپ - دال مہملہ مخلوط الما بواو مجہول ہوز
 کشیدہ یکبار جاہ را شستن بود
 وھوپ پڑنا - باہ فارسی مفتوح ہر مہملہ
 نون والے مصدری یکبار شستہ شد
 وھوپ - دال مہملہ مخلوط الما بواو معروف و با
 فارسی کشیدہ فت آفتاب و بواو مجہول فست
 از تیغ باشد کہ راست بود
 وھوپ پڑنا - فت آفتاب فادان
 وھوپ چھاؤن - جیم فارسی مخلوط الما
 کشیدہ دو او نون غنہ زدہ نام نوعی از قاش
 ابریشمی بود کہ مشہورست
 وھوپ دینا - چیزے را بافتاب نہادن بود

فت آفتاب دادن عشمیس
 وھوپ کھانا - کاٹ مخلوط الما نون الما
 کشیدہ در آفتاب نشستن بود شیخ ناسخ میگوید
 کہ ایک م او جہل ہنو نون سوا ہر شیر
 بعدت آج میری چشم تر کھاتی ہے وھوپ
 وھوپ مین بال سفید کرنا - سیم تجمانی مجہول
 نون مخفیہ موصدہ بالے دلام کشیدہ سین مہملہ
 مفتوح فاجتہانی مجہول دال مہملہ زدہ کا
 مفتوح ہر مہملہ زدہ نون والے مصدری
 کنایہ از ناکوہ کاری و نادانی پیران باشد
 شاعر گوید کہ ریکے نون مین قطارہ
 رخ تابان کا گیا وھوپ مین اسے لادہا
 نے کیے بال سفید
 وھوپ نکلتا - نون کسور کان مفتوح
 لام ساکن نون والے مصدری بر آدن آفتاب
 از افق یا از ابر پوشیخ ناسخ میگوید کہ جلوہ
 رخسار جانان سے نکل آتی ہے وھوپ ہر مہملہ کی
 شب میری ویرانے مین ہو جاتی ہے وھوپ
 وھورا - دال مہملہ مخلوط الما بواو معروف

راے مملہ بافت کشیدہ ادویہ کہ آنرا خشک سائیدہ
 بر بدن مالند *
 وھوکا - دال مملہ مخلوط الہا بوا و مجہول کات
 بافت کشیدہ ف غلط فہمی ع مغلطہ اشتباہ *
 وھوکا وھڑی - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح
 راے ہندی تجمانی معروف محاورہ است
 کہ منوش بہان مغلطہ و اشتباہ باشد شیخ
 امداد علی بکر گوید یہ وھوکا وھڑی کے باغ
 جان میں بہا رہے * ورواں گل خون کی چھپے
 ہیں کرٹھے نہیں *
 وھوکا وینا - دال مملہ تجمانی مجہول نون
 الف مصدری کسے را مغلطہ و اشتباہ انگندن
 بودن غلط وادون *
 وھوکا کھانا - کات مخلوط الہا و نون بہان
 کشیدہ ف غلط کردن ع مغلطہ *
 وھوکے کی ٹٹی - کات اول تجمانی مجہول
 کات دوم تجمانی معروف نام ہندی اول
 مفتوح نام ہندی دوم مشہد تجمانی معروف
 چیزے باشد کہ صیادان در حجاب آن شکار

مرغان کنند شاعرے گوید یہ خط نکلنے پر
 بھی گیسو میں پھنسی مرغ نظر * وھوکے کی ٹٹی
 ترے عارض کا سنبر اہو گیا * وکنایہ بودان
 ہر صورتے کہ در اشتباہ و مغلطہ اندازدہ
 وھول - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح بوا و
 لام زدہ ضرب دست کہ بر سر کسے زبند
 ف سرچنگ ذوق دہلوی گوید یہ مقابل اول
 رخ روشن کر شمع گر ہو جا * صباوہ وھول نگار
 کہ پھر سحر ہو جاے * وضم دال مملہ مخلوط الہا
 گرد و خبار را گویند شیخ ماسخ لیسیر مانیدہ
 جو تر نقش قدم ہو پھول ہے * نکمت گل
 رگبذ کی وھول ہے *
 وھولائی - دال مملہ مخلوط الہا بوا و غیر مغلطہ
 لام بافت کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف مزہا شہ سٹی
 وھول دھپا - جنگ باہمی سرچنگ دن بودہ *
 وھول کھانا - دال مملہ مخلوط الہا مفتوح بوا و
 ولام زدہ کات مخلوط الہا و نون بالفا کشیدہ ف
 سرچنگ خوردن *
 وھول رگانا - لام دوم مفتوح کات فارسی

و نون بالفت با کشیدہ و سرخک زردی *

و دھیل مارنا - میم بالفت در کھمکہ کشیدہ نون

والفت مصدری بہان سرخک زردی بود *

و ہولینیا می - دال مہلہ مخلوطا لہا مضموم بو او

غیر ملفوظ لام مفتوح بتجانی و نون غنہ زردہ دال

ہندی بتجانی معروف در ہنود صبح شب ہولی یا

گویند کہ ہنود خاک بر سر اندازند *

و ہوم - دال مہلہ مخلوطا لہا بو او معروف میم

زردہ و آوازہ و غنہ مع شہرت *

و ہرم و ہام - دال مہلہ دوم مخلوطا لہا

بالفت و میم کشیدہ و جاوہرہ ایست بہان معنی کہ

گفتہ شد سیر قہمی گوید سہ دنبال ہر گاہ ہر

صد کاروان سرخک * بر سے ہے ابر چشم

برسی و ہوم و ہام سے * بجر گوید سہ و ہوسے

تھے شباب تک اینچہ اب ہماری وہ و ہوم و ہام

و ہوم و ہرگا - دال مہلہ مخلوطا لہا بو او

ہندی بتقیق کات ہشتاد بالفت کشیدہ و جاوہرہ

کہ ملفوظ ہان شور و غنہ بود شیخ امان علی سحر

گوید سہ پر سہ دینے کو مار لوگ چلے آئے بین *

گھر میں تو دھوم و ہرگا سے کھڑ سونی ہے *

و ہوم مچانا - میم مفتوح جمیم فارسی و نون

بالفتا کشیدہ و غنہ انگلڈن *

و ہونڈ لکا - دال مہلہ مخلوطا لہا مضموم بو او

غیر ملفوظ و نون غنہ زردہ دال مہلہ دوم مفتوح

لام ساکن کات بالفت کشیدہ ہنگام صبح بود کہ

اند کے تاریکی داشتہ باشد شیخ امداد علی سحر

گوید سہ ہستی ہی نہیں رومی صنم سہ سیر سہ

ترٹکے کو مبارکھا ہے زلفون نے دھونڈ لکا *

و ہونس - دال مہلہ مخلوطا لہا مفتوح بو او

و نون غنہ و سین مہلہ زردہ سخن ترسانندہ بود *

و ہونسا - سین مہلہ بالفت کشیدہ نقارہ کلان

بود و دامہ *

و ہونس دینا - ترسانیدن کو بکر از سخن

و ہونگنا - دال مہلہ مخلوطا لہا بو او و نون

غنہ و کات زردہ نون و الفت مصدری و آتش

افروختن *

و ہونگنی - نون بتجانی معروف ابو بود جرمی

کہ انہاں آہنگران و زرگران آتش افروز ہوتے

آتش افروز ع منفاخ *

دھونی۔ دال مملہ مخلوط الما بوا و معروف
نون بتجانی معروف دو دیکہ از سونقن عیسے
برخیزد ع بخور *

دھونی دینا۔ و بخور دادن *

دھونی رمانا۔ رای مملہ مفتوح سیم و نون یا
کشیدہ کنایہ از جاگزین شان کہے بجای بود
دھونی لگانا۔ لام مفتوح کا و فارسی
نون بالفما کشیدہ کنایہ از همان جاگزین
کہے بجای بود خواہ آتش گویدے ارادہ ع
اعظم کا ہی آہ صجکا ہی کو * در فریاد رس پر
چلکے اب دھونی لگانی ہے * جرات گویندہ
ز بخیر شب اوس در پیر جو در بان نے لگائی * کیا
آہون کی دھونی دل نالان نے لگائی *

دھونی لینا۔ و بخور گرفتن بود *

دھون۔ دال مملہ مخلوط الما بوا و معروف
وا و دو مفتوح سینون آہ کہ در و چیسے
شستہ باشند خواہ آتش گویدے ع خضر
اوسکی زیادہ ہوزندگی * دھون سپیے جو

یار کی زلفت دراز گاہ *

دھوئین اوڑانا۔ دال مملہ مخلوط الما
وا و بتجانی مجبول و نون غنہ الف بوا و غیر لفظ
را سے ہندی و نون بالفما کشیدہ کنایہ از تباہ
و پریشان کردن چیز سے بود بحر گویدے بخور
مشک کا ہوتا ہی اور عنبر کا * اوڑا رہا ہے
دھوئین زلف پر شکن کارنگ * ایسا شک
مردم میفرمایندے کہ نہ کو تپ آتی ہے *
آہ سوزان دھوئین اوڑاتی ہے *

دہی مچھلی کی مشکلی۔ ہر دو سیم مفتوح جنہا ہی
مخلوط الما و تاسی ہندی ساکن لام و ہر دو کاف
بتجانی ہا و معروف سہمیت کہ روز سا جی در
سبوجہ کلی جغرات پر کردہ و ماہی اونختہ از فاع
واماد بخانہ عروس پر بند و این راشگون نیکن
دھیان پٹنا۔ موجدہ مفتوح تاس ہندی زہ
نون و الف مصدری کنایہ از جانبو بجانب
ستو پر شدن خیال بود جرات گویدے نصیحت
کرنے سے نامع ہر گاہ نہ دھیان اپنا ہا ہونی ہے گاہ
دھیان بندھنا خیال کسی آمدن ہا ہا۔

جرات گوید سے سارے عالم ہی سے نیرارہ کچھ
 بیٹھا ہے۔ آج جرات کو خدا جانے کیا دھیان
 دھیان پر چڑھنا۔ خیال آمدنی پر غریب نام پڑ
 دھیان کرنا۔ کان مفتوح راہ مہل زدہ نون
 والفت مصدری ات اندیشہ کردن ع محفل *
 دھیان لگانا۔ لام مفتوح کان فارسی نون
 بالفتا کشیدہ اندیشہ و فکر در کار نمودن بودہ
 وہ بیٹھنا۔ دال مہل مفتوح لای سوزسکن
 موصوہ مفتوح تختانی و نام ہندی مخلوط المارہ
 نون والفت مصدری از ہمہ امور دنیا خارج شدہ
 گوشہ گزین شدن بودہ
 دھیما۔ دال مہل مخلوط الہا تختانی معروت
 سے مہل بالف کشیدہ جانور وحشی کہ رام شدہ باشد
 و کہ یک غصہ اش فرو شدہ باشد *
 دھیما اگرنا۔ کان مفتوح بہ سے مہل زدہ نون
 والفت مصدری رام کردن جانور وحشی و فرو کردن
 غصہ کسی بودہ سنجان ملائم و نرم *
 دھیما۔ دال مہل مخلوط الہا تختانی معروت
 میم بالف کشیدہ ضد تیز و شدید بودفت

ست و نرم ع خفیت *

فصل یا تختانی

دیاسلامی۔ سین مہل مفتوح لام بالف کشیدہ
 ہمزہ تختانی معروت میلے بود کو چک از خس کہ
 خس را باب گوگرد تر کردہ خشک سازند تا باک
 گرمی آتش در گیردہ
 ویالیا۔ پنجہ براہ خدا دادہ شود *
 دیدہ ریزی۔ غور بسیار در کردن کار بودہ
 دیدہ ہوائی ہونا۔ کنایہ از شوخی و چالاک
 باشد جرات گوید سے نکلتے ہی مرو سینہ سے
 لوگردون پہ جا چکی * یہ برق آہ گاہی آگیا درہ ہوائی
 دیدہ کی صفائی۔ کنایہ از بشیر می دھیانی بودہ
 دیدہ کے گھمنوں کے آگے آنا۔ بجاورہ
 زنان کلمہ بد دعا باشد *
 دیدہ کے نکالنا۔ خشم و غصہ نمودن بودہ *
 ویس۔ دال مہل تختانی مجہول و سین مہل زدہ
 دو معنی دارد اول و لای کہ دران پیدا شوئد
 دوم راگت بنجد راگما مشہور شیخ نام شیخ
 میفرماید سے ای معنی سن مرو نام از فریب و کین

سینہ رائید سے بے نور تونے آنکھوں کو اسی بار کر دیا
 پر سے کے واسطے مجھے دیوار کر دیا یہ ایضاً شیخ
 گوئید سے ششدر سا ہو گیا ہوں دربار و کھیکر *
 دیوار رنگیا ہوں میں دیوار و کھیکر یہ
 دیوار اوٹھانا - بلند کزن دیوار بودہ
 دیوار کھینچنا - تعمیر کردن دیوار باشد شیخ نامخ
 گوئید سے بجز یہ کہ کیا بی نظا لم تیرے خاطر میں خجاریہ
 شوق سے اب میرے اپنے بیچ میں دیوار شیخ *
 دیوار گیری - انچہ آنرا دیوار نصب کردہ بران
 شیشہ برای روشنی نصب کنندہ
 دیوار سخمانہ - مکان نشستن امر بود و بر مکان
 نشستن غریبانہ اطلاق کنند و دیوان *
 دیوانی - نون تجمانی معروف زن دیوانہ بود
 و درالعدالت رانیز گوئید و دیوان *

سپیم بود برای خبر دادن و خبر بزدن کسے کسے
 نگاہ اشتن سوار یا جا بجا در راہ بہت جلد
 آمدن کسے از جای یا زود رسیدن کسے بجای
 شیخ نامخ سینہ رائید سے روح ہے ہر سپیم
 مشتاق اخبار اجل ہے ہلیم یہ آمد و رفت نفس
 کی ڈاک ہے یہ ایضاً بجز گوئید سے جی چاہتا
 کیجیے ملک عدم کی سیر و دیکھ آئین دوستوں کو
 او دھر بھی جو ڈاک ہو وہ دوم یعنی تو بود کہ سپیم *
 ڈاک پٹھنا - موعده منقوح تجمانی و تاسے
 ہندی زدہ نون والہن مصدری موجود مان
 سوار یا جا بجا در راہ بہت زود آمدن کسے از
 جاسے و زود رسیدن کسے بجاسے و نشستن
 چندکان جا بجا در راہ بہت خبر آوردن یا
 بزود کسے نزد کسے شاعرے گوئید سے آمدنے
 کی ہر دیر جو خط کے جواب کی ہے پٹھی ہوئی ہے
 ڈاک یہاں اضطراب کی *
 ڈاک چوکی - ہان نشائیدن سوار ہی مردان
 در راہ دور دراز باشد ہر زود آمدن مسافر
 و خطوط و اسباب *

باب اول ہندی

فصل الف

ڈاک - دال ہندی بالف و کاف کشیدہ بزود
 معنی آید اول آمد و رفت مردم کہ علی التہلیل و

ڈاک کا ہر کارو - کاف بالٹ کشیدہ ہاؤر
 مفتوح ہر مہلہ زدہ کاف بالٹ کشیدہ ہر مہلہ
 دوم مفتوح بہاؤ ختفیدہ کسکیمہ عمدہ اوہم خبر آوردن
 و متصل خبر رسانیدن بود شیخ نامخ میفرمایند
 اشتیاق نامہ محبوب میں دراب صاحب
 ڈاک کا ہر کارو ہے +

ڈاک لگنا - لام مفتوح کاف فارسی ساکن
 و الف مصدری پیغم کے گردن باشد شیخ نامخ فرمایند
 سے کیا پیوں میں بجز ساقی میں کنگ جاسگی
 ڈاک پس کلو میرا ہی شیشہ کا گلو ہو جائیگا +
 شاعرے دیگر نیز گوید سے کبھی شراب جلی ملی
 خزان ساقی میں چہ بچانہ ایک بھی قطرہ ہوگا ڈاک لگی
 ڈاک کا کاف بالٹ کشیدہ کسانیکہ جیت غارتگری
 بخانہ کے نہنگام شب درآئید +

ڈاکا پڑنا - موحہ مفتوح ہر ہندی
 نون و الف مصدری افتادون چند کسان
 غارتگری بخانہ کے بود +

ڈاکا مارنا - مہم بالٹ ہر مہلہ کشیدہ نون
 و الف مصدری غارتگری گردن چند کسان ہر مہلہ

ڈاکٹر - فوقانی مفتوح ہر مہلہ چارگر
 مع طیب و این لغت انگریزیت +
 ڈاکو - کاف بو او معروف کسکیمہ غارتگری دوم
 پیشہ او بود غارت گردن تاراج زن +
 ڈال - دال ہندی بالٹ و لام کشیدہ و معنی
 در دال شاخ درخت دوم تیغ بے قبضہ +

ڈالا - لام بالٹ کشیدہ شاخ کلان کہ در درخت
 ڈالی - لام تحتانی معروف شاخ کو چاک درخت
 بود و کتایہ از سبب کہ بچمانان دران گاہاؤ
 نو کہ نہادہ پیشکش امیران کنند شیخ نامخ فرمایند
 سے چمن دولتسر کا سخن ہے رنگین خرامی ہو +
 ترے جاوے کیش کی تو کوی پھولون کی ڈالی ہو +
 ڈالٹ - دال ہندی بالٹ و نون غنہ و تاک
 ہندی کشیدہ آواز سخت ہو کہ بر کسے زنگہ جیت
 بازداشتن از کار سے +

ڈالٹنا - نون و الف مصدری و نون لغت
 و نیز کسے را از کار بازداشتن آواز سخت زدہ
 ڈالٹو - دال ہندی بالٹ و نون غنہ و دال نہدی
 کشیدہ برستہ معنی آید اولی عرض چیز لغت شدہ

گردانند که گیرند وقت تاوان نونم چوب نیزه سوم
 نه ملازمان که از آن ناو را بدیاریار اند
 و آنکه از - دال هندی دوم با لفت کشیده خرد
 آب بود خواجه آتش گوید که گیسو نزد قرب
 آینه ریسے یار سے ڈانڈا ملا دیا ہے
 حساب سے تیار کا ہے
 و آنکه از ایندیه می - میم تجمانی مجول نون
 غنہ دال هندی تجمانی معروف دشمنی و نداد
 که زد و همسر و دو همچشمه باشد
 و آنکه وینا - دال مملہ تجمانی مجول نون
 و لفت مسدوری تاوان داران ہے

و آنکه اول - دال هندی با لفت
 کشیده و نون غنہ و او با لفت کشیده و نون مخفینہ
 دال هندی دوم بود و مجول و لام زده که سیکر
 سرگشته و پریشان بهر طرف میگرد و سردا گوید
 که کهای آج بین سودا سے کیوں تو دالوان
 چھری ہی جا کہین نوکر سے لیکھا گھوڑا مول ہے
 و آنکه اول - دال هندی با لفت
 سرگشته و پریشان بود
 و آنکه - بجز مکسور و نون زده زانجا غنہ
 راگزین ہے

فصل موحده

و آنکه لپینا - لام تجمانی مجول نون و لفت
 مسدوری تاوان گرفتن ہے
 و آنکه - دال هندی با لفت و نون غنہ و کاک
 کشیده و رتق اندیشه و طلا در مانند آن که بر
 نگین نهند تا معین تا باری نگین شود
 قوه چنانکه آتش گوید که او را با بان کی
 تحریرینے اور اسکے دستوں کو چھنگین کا
 رنگ چمکاء سے مقرر ڈانک کندن کا ہے

و آنکه - دال هندی مفتوح موحده کشیده
 ف قابو ہے
 و آنکه - دال هندی مکسور موحده شد با
 کشیده و بر چ حقہ ہے
 و آنکه با نیا - هر عدال هندی مفتوح موحده
 اول ساکن موحده دوم و نون با لفت کشیده
 پر اشک شدن چشم بود ہے
 و آنکه - دال هندی مفتوح موحده ساکن کاف

یاد رکھنا کہ از چاہ کشیدہ ہمان وقت نشند
تو کی - دال ہندی مضموم موجدہ ساکن کات

تختانی معروف سرخ و گردن در آب بودن غوط
خوبی لگانا - لام مشبح کا ون فارسی و نون
بانہا کشیدہ وقت غوط زدن *

و لونا - اول مضموم موجدہ ہوا و جہول نون
واعت مصدری غرق نمودن و کنایہ از خراب
و تباہ کردن کے نیز بود چنانکہ آتش گوید

سیروجہ بولائین زمین دکھلا کے رخ یارہ انگور
ہو ساتھ ہینڈ ڈوبو نام سے دکھوہ نماز دیلوی
گوید کہ کھنفسون نے اشگرہ میں تقریر *
ایچھے رہے آپ اوس سے اگر محکمو ڈوبائے *

فصل باء فارسی

و پیٹ - دال ہندی و باء فارسی ہر دو متوج
تباہی ہندی کشیدہ مرادف دانٹ پور و چونہ
و حملہ با شدت لغز عجم *

و پیٹنا - نون و اءت مصدری
مسلک و خشم بر کسے کردن *
نشرہ زدن پور *

فصل تاء ہندی

و سنا - دال ہندی مفتوح سین مملہ ساکن نون
زودہ نون و اءت مصدری یکجا استادہ
ماندن تا دیر بود *

و ٹھصارچی - رای مایہ تختانی معروف
نوعے از چہ تان بود کہ زود تر نمیدہ شود
وزنہ کہ دیدہ ما دارد وقت پیشا *

فصل سین مملہ

و سنا - دال ہندی مفتوح سین مملہ ساکن نون
و اءت مصدری گزیدن مار بود کسے راع
ننش بخر گوید سے جانتا ہون میں ترے
راس و ذنب کو ای فلک ہ میرے دستے
کہ لیے بالا ہے جوڑا سانپ کا *

فصل کاف

و کار آنا - دال ثقیلہ مفتوح کاف بالفت کشیدہ
در ک مملہ زودہ اءت و نون بالفت کشیدہ
آزوغ بر آمدن *

و کار لینا - لام تختانی جہول نون و اءت
مصدری ق آروغ گرفتن و آروغ زدن *

کاف

طاقت ہستاد و قیام کون بر زمین مانند آن در کس
باقی ماندن از ضعف و ناتوانی بود

و کارنا - نون و الف مصدری آواز کردن
شیر بودت ہمہ آتش گوید سے مرد فقیہ
حق حق کرتے ہیں بوریے پر یہ شیر زہر نیتان
میں آتش ڈکارتے ہیں

و گنا - دال ہندی مکسور کاٹ فارسی
ساکن نون و الف مصدری و لغزیدن چنانکہ

فصل کاٹ فارسی

شیخ ادا علی بحر گوید سے رو و فامین قدم
دگ گیا رقیون کا ہ ہمارے ساتھ از زمین
پایمال ہونا تھا

و گ - بفتح دال ہندی و کاٹ فارسی کشیدہ
وٹ گام مع قدم و بضم اول بزبان بازیان
مشتے کہ بکسے زنت و بکسہ اول امر از
لغزیدن پا بود

و گن - دال ہندی و کاٹ فارسی ہر دو فتح
جنون زدہ انجہ بدان شکا یا ہی کنند حضرت
رشک میفرمانید سے صید عاشق کے لیے
یون ہے ترا رشتہ عشق جس طرح لوگ
لگاتے ہیں و گن دریا میں

و گڈ گا کے پانی پینا - ہر دو دال ہندی
مفتوح کاٹ فارسی اول ساکن کاٹ فارسی
باہت کشیدہ بسیار آشا میدن آب بود بیکدم
و بیکبار

و گکی - نقارہ کوچک بر آ سنادی کہ در عمل
انگریزان نوازند

و گڈگی - ہر دو دال ہندی مضموم کاٹ
فارسی اول ساکن کاٹ فارسی دوم تجمانی
معروف انجہ آشا میون بازیان نواختہ
میون را قصائد

فصل لام

و ل - دال ہندی مفتوح ہلام رسیدار گویند
و لا - لام باہت کشیدہ چیزے کہ چلے بسیار بود

و لک - دال ہندی و لام ہر دو مفتوح کاٹ
ساکن ہر دو فتح کاٹ فارسی دوم و نون باہت کشیدہ

زردہ ناہموری کہ در شے و شای و شفات پدید آید

سودا گوید۔ رنگ خسار سے شرمندہ ہو
 کندن کی دکان۔ آگے غیب کی فحالت وہ سوزی کہ
 ٹولی۔ لاسم تہائی مسرورہ دوسنی دارد اول
 پارہ از ہر چیز تہ نجد باشد دوم شرمندہ است
 کہ آنرا خروخہ بنمودہ بہرہ پان خوردن
 سپاری مع فوعل ہے

واکن مصدری ہواں معنی بود کہ گذشت ہے
 وٹہ جی۔ دال ہندی دوم تجتانی معروفست
 معنی دارد اول شت مکل دوم دست بعض
 آذات کہ آنرا در دستہ گرفتہ کار کنند سوم
 چوبہ راست تر از نو کہ بہرہ و پانہ آن ہر دو
 آویختہ باشند و شامیرین چہارم کہ نامیر
 انما کہ تناسل بودہ

متصل نون

وٹہ۔ دال ہندی مفتوح بنون و دال ہندی
 زردہ بردو معنی آید۔ اول نوعی از وزرش پہلوانان
 بورد شتا و مشنوع سباحۃ الارض
 دوم برابر و ہا سے مردم اطلاق کنند شیخ
 مانع سفر نمایند سے جہان میں جتنے ہیں جن
 و پری سب بچھیرتے ہیں و محبت تعوذ توئی
 وٹہ پراسے جان جان باندھا ہے وضمیر اول
 درخت بے برگ و بار کہ خشک شدہ باقی ماندہ
 وٹہ پیلینا۔ با و فارسی تجتانی مجہول لام نہ
 نون و افعال مصدری ہواں و زرش نمودن
 پہلوانان بود کہ بالا گفتہ شد
 وٹہ کرنا۔ کان مفتوح سے مہلہ زردہ

وٹہ سے بچھانا۔ دال ہندی دوم تجتانی
 مجہول سوحده مفتوح جمع دنون بالفصحا کشیدہ
 دو چوبہ گندہ باشند کہ آنرا نوعی از فقیہان
 در بازار بر بہرہ وکان استادہ بہم نیز تندی سے
 وٹہ۔ دال ہندی مخلوط النون مفتوح بہرہ
 ہندی زردہ مراد فلفہ ڈنڈ بود شیخ امداد علی بحر گوید
 شیر کے ساننے ہاتھی کی حقیقت کیا ہے
 ڈنڈ بچھو نیز نگرے کوئی بہرہ طور گھنڈہ
 وٹکا۔ کاف باف کشیدہ کو سی کہ پیش پیش
 سواری پادشاہان نوزردن کو س ع تقارہ
 وٹکا وٹیا۔ دال مہلہ تجتانی مجہول نون و افعال
 مصدری کتابہ از اعلان سخنے و کار سے بودہ

وٹکا وٹیا

ٹونکا ہونا۔ نواختہ شدن کو سے کہ پیش پیش

سواری بادشاہان بود

ڈونک مارنا۔ میم بافت در ک مہلہ کشیدہ

نون دالفت مصدری گزیدن ز بنور و کز دم بود

فت نیش زدن مع مسح و کنایہ از آزار

رسانیدن کیسے بود بہ طور کہ باشد شاعر سے

گوید سے ساکن کعبہ بھی ہیں کتہہ ابرو سے

ضمیمہ ڈونک کا فرنے کمان مارا ہے کھینچ کر

ڈونک کی چوٹ سے کاف تجتانی مجبول کا

دوم تجتانی معروت جیم فارسی بو او مجبول و

نامی ہندی کشیدہ کنایہ از گفتن سخن یا کردن

کاری باعلان تمام باشند شیخ امداد علی بجر گوید

سے اک بادشاہ حسن کی نالاش خدا سے ہے

ڈونک کی چوٹ عرش پہ بشور فغان گیا

فصل دوا

ڈوب۔ دال ہندی بو او مجبول موجدہ

کشیدہ کی بار بار سیاہی کرکون و جامہ

در رنگہا یا در آب اتراختن و عرق از بدن

متواتر آمدن بود چنانکہ حضرت شکر فرماید

سے میری چشم تر سے ابر تر یہ شرمندہ ہوا

یہ گئے دریا سے بے پایان عرق کے ڈوب سے

ڈوب دینا۔ دال مہلہ تجتانی مجبول نون

دالفت مصدری کی بار جامہ در رنگ کشیدن بود

ڈوبنے کو ٹونکے کا سہارا بہت ہوتا ہے

دال ہندی بو او معروت و موجدہ زدہ فوقانی

تجتانی مجبول کاف بو او مجبول فوقانی دوم

مکسور بنون زدہ کاف دوم تجتانی مجبول کا

سوم بافت کشیدہ سین مہلہ مفتوح ہا ی ہوز

درا مہلہ بافتا کشیدہ موجدہ مفتوح ہا ی ہوز

مضموم فوقانی کشیدہ ہا ی ہوز بو او مجبول فوقانی

بافت کشیدہ ہا ی ہوز مفتوح تجتانی زدہ

بجائے زند کہ کسی در میج مہلکہ گرفتار شدہ

نا امید از نجات بود دوران حال اور اتوانالی

خفیت از حمایت کسی مہل شود شاعر سے

گوید سے تر عرق کان کا دم گریہ شاعر سے

بہت سے ڈوبنے کے لیے ٹونکے کا سہارا بہت ہے

ڈوب ہے دال ہندی بو او معروت و موجدہ

کشیدہ میم مفتوح ہا ی ہوز نون دالفت

غرق شدن کسی بر ریاح چاہ بود از غیرت و
 حیا یا از زندگانی تنگ آمد آتش گوید
 بحر الفت کی بھی اندر سے طوفان نہیں ہے
 ڈوب مرتے نہیں دوچار شناور کس دن
 ڈوبنا سوال ہندی بوا و معروت و وحدہ
 زوہ نون و الفت مصدری غرق شدن در آب
 و مانند آن بود و کنایہ از غروب شدن آفتاب
 و ماہ و اختر نیز باشد شیخ احمد دہلی بگر گوید
 ڈوبے کنوین مین وہ صفت ماہ نخبشہ دریم
 کبھی جو چاہ زخندان یار چاہیہ ایضا خواہ فر
 گوید یہ روئے نرم مین جام شرابی گیا
 نہان وہ مہ جو ہوا آفتاب ڈوب گیا ایضا
 سیر تقی گوید ڈوبیہ او جھلے ہر آفتاب تیز
 کہین دیکھا تھا کہ دور یا پرہ و کنایہ از منقود
 عدم شدن نیز بود چنانکہ جرأت گوید مصرع
 رسم الفت ہر آبی یہ کہین جائے ڈوب
 ڈور - دال ہندی بوا و محبوب ورا مہاندہ
 رشتہ تابدارہ را مانند و نیز رشتہ تابیدہ کہ
 بران کاغذ بادی را پرانتد صبا گوید

حصن ہوا مین رہتا ہر بر باد آوی اور ہا ہر
 یہ تنگ رگ جان کی ڈور پرہ و کنایہ از غروب
 و غلبہ چیز سے بر چیز سے نیز بود شیخ احمد دہلی
 بگر گوید خود بخود دل کو پونہ پختی پر خس
 محبوب کی ہا تار برقی پر بھی یہ الفت گشتہ ڈور
 ڈور - رای مہاندہ بالف کشیدہ و ششہ
 خیط و مجازاً چند معنی دیگر ہم آید اول کنایہ
 از ناکل ساختن کسی بجانب خود کہ از دنیا
 نظر محبت چنانکہ حضرت برق میفرمانید
 ثابت امر شکم ڈور اتھا را ہو گیا ہر رشتہ
 شمع تجلی آنکارا ہو گیا ہ دوم کنایہ از سرخی
 چشم بود کہ درخشا یا نہنگام بیدار شدن از
 خواب بید آید سوم کو کنار مسلم یعنی پوست را
 گوید شیخ احمد دہلی بگر گوید عدل ہر پوستی کا
 کھیت افرونیگی آنکھوں مین ہا لالی سپیون
 ہن نہیں شخاش ڈورون مین ہر شک
 مغفور میفرمانید ڈورون مین تیری آنکھوں
 یا رشتہ حیات ہا اورون کی آنکھیں پوست کہ
 ڈورون سے کم نہیں ہا چہارم کنایہ از دم شمشیر

بسندهش در باب تا فوقانی مع اللام و لغت انوار
 گذشته خنجر کنایه از خشم که میل سر سده آلوده چشم
 کشند وقت مذکور به شیخ امداد علی بجز گوید خدا
 که واسطه بیای چون میری طرفه دلخیزد و تھیار
 سر سده کا دورا شگفتی کند ای افسون کا چشم
 رفته پیمایش گردن و باز دوران کرد خواجه حمید علی
 آتش گوید به این خوش اسلوبی هم در سن جوان کا
 ہے جوانا پین تیرہ برابر کا دورا اوس کمر کا اور
 گردن کا و جنبیدن گردن معشوقان رائیہ گویند
 جزئی گوید تری گردن کے دورے جو کہ دلخیز
 بت کافر تو پوچھ کیوں نہ اوس کے رشتہ زقار
 گردن تک شیخ شیخ سیر مانیہ شل گلدستہ
 چہرہ اوس سہی قد کا اگر صاف یہ گردن کا دورا
 رشتہ گلدستہ ہے ایضا بجز گوید سے کوئی کی
 زلف ریزن نے جو میرے قتل میں پیمانی نیر
 کے لیے گردن کا دورا بڑھ گیا و این دراصل
 اصطلاح نظامان باشد کہ جنبش گردن قامان
 را گویند کہ در رقص بود ہفتم قدرے روغن بالا
 پنج نچتہ افراختن بود طباطخان را و این اصطلاح

باور چنان ست *
 ڈوری - را و مہلہ تختانی معروف بر بہار ہندی
 آید اول رشتہ تابیدہ ابریشم مانند آن کہ زنان
 در شا کاچہ دوزند دوم رستے باشد از ابریشم و ہند
 آن کہ بر سر چہار پایہ پانگ بندند تا در فرش آن
 شکہا نیفتد سوم ریمانے بود کہ از آن آب انچاہ
 کشند چہارم طناب را مانند شیخ امداد علی بجز گوید
 منزل قریب جو گئی راہ بید کی * دوری کھی نچسفر
 میں جو جبل انورید کی *
 ڈوریا - تختانی بالک کشیدہ کہ یکہ دارندہ سنگ
 بود و سنگبان و نام نوسے از قماش باریک
 لطیف نیز باشد کہ در آن خطما باشند *
 ڈور جو چھوٹا - سرخی چشمہ در شمار یا سنگا ہم
 شدن از خواب پدید آمدن بود جرات گوید سے
 نبضیں مری چھٹ جاتی ہیں یا آتے ہیں جبکہ
 چھوٹے وہ تری چشم غضبناک کے دورے *
 ڈور سے ڈالنا - را و مہلہ تختانی مجبول ال
 ہندی بالک کشیدہ و لام زردہ نون والفت مصری
 آفتدن رشتہ ما در جامہ شیبی بودا پشہ بجا خوردنا

سایچے میں ڈھالکے و کنایہ از نثر کردن برکے
 نیز بود جرأت گویدے وقت انبار وفا محفل ملین پیکر
 جس سے آنکھہ و ملکی تو بس وہ سب باتیں لٹھی چالی
 شاعرے گویدے نئے سینہ سپر کیا نہ کبھی ہوا آج
 قاتل یہ ہمپہ ڈھال گیا
 ڈھالوان - و اوبالغ کشیدہ و نون شریفہ من
 خانہ و سفت کہ بکیر و نشیب وستی در درو تا آب
 باران از ان آسانی گذر و
 ڈھاتا - و ال ہندی مخلوط الہا بالغ کشیدہ
 نون و الٹ مصدری ہندی کہ درون انبار ہوز
 خواجہ آتش گویدے او ٹھانقا ب پیر فریب
 بار سے و دیوار در میان بر تھی او سکڑا ڈھال
 و نر و بعضے درن تخت ابدالہ اول ہا ہمزوز
 ساکن نیز بود چنانکہ حضرت رشک میفرمایند
 میرے دل کے توڑنے کے مشق اگر منظور
 کھو کہ عجب ڈھال مسجد خانہ خار توڑ
 ڈھانپنا - و ال ہندی مخلوط الہا بالغ کشیدہ
 و نون غنیہ و یا و فارسی زردہ نون و الٹ مصدری
 پوشیدہ چیزے چیزے بود جرأت گویدے

دیکھو تو یوں وہ کپلے گئے منہ کو ڈھانپنے و کمنخت
 پھر گنا مجھے نظرون میں بجا بننے و
 ڈھانچ - و ال ہندی مخلوط الہا بالغ و نون غنیہ
 و جیم فارسی زردہ پلنگ و کرسی ہوا مانند آن کہ ہنوز
 آترا بافتہ بنا شد و
 ڈھانگنا - و ال ہندی مخلوط الہا بالغ کشیدہ
 و نون غنیہ و کان زردہ نون و الٹ مصدری ہندی
 چیزے از چیزے بود جرأت گویدے ہوا
 و تونقشا تر سے بیمار جبران کا کہ جسے کھو کر
 او سکا دیکھا بس وہیں ڈھانکا
 ڈھب - و ال ہندی مخلوط الہا ہمزوز
 و نون غنیہ و اسلوب و
 ڈھٹ - و ال ہندی مخلوط الہا مفتوح بتاک
 ہندی کشیدہ جاہ سنگین رانا مند و
 ڈھٹائی - و ال ہندی مخلوط الہا کسور تا
 ہندی بالغ کشیدہ ہمزو تجمالی و معروف ہر
 و بے حیائی بود و
 ڈھچر - و ال ہندی مخلوط الہا و جیم فارسی
 ہر دو مفتوح ہر کا حماد زردہ سامان دست

چینرے راگو میند

ڈوہڑا - دال ہندی مخلوط الہا مفتوح دال
ہندی فرم شدہ ہوا جو ہول ان کی سال راگو میند

ڈوہڑا - ہر دو دال ہندی مفتوح ہا ہوز اول
ساکن ہا ہوز دوں با لہن کشیدہ نیک کلبا زرد

ڈوہڑا - نون و الف معدری سنگفتن
گالما بود چنانکہ شاعرے گوید شغوی سنبر کا

کہین وہ لہلہا نامہ لالے کے چین کا ڈوہڑا
ڈوہڑا - دال ہندی مخلوط الہا مفتوح رے

مہلہ شدہ با لہن کشیدہ و رنگذرع شلج عاک
چنانکہ اسیر گویدے لوگ کثرت سے روانہ

سو لک عدم پد آگے کہ چلتا تھا جو رستا ڈوہڑا
ہو گیا ایضا شیخ امداد علی بجر گویدے یہ کو

عشقی ہر وہ ڈوہڑا کہ شگیا میرے دل کا ترا
ہوارہ کفر کا وہ ذرا جو تھا ستارہ سپردین کا

ڈوہڑا - اول مفتوح ہا ہوز ساکن
نون با لہن کشیدہ نمودن چینری و ر بودن آن بود

خواجہ وزیر گویدے اوستے ڈوہڑا کے محضے کو
سافر جو دیا سا قیام کو ہم آنکھ میں پیکر آنسو

ڈوہڑا - دال ہندی مخلوط الہا مفتوح

ہوا جو ہول سین مہلزدہ لام با لہن کشیدہ کا لغو
و سخن مہل و بیکار بود

ڈوہڑا - دال ہندی اولام ہر دو مفتوح
بفوتانی کشیدہ ساخت چینرے بود کہ اثر اقباب

زردہ با شہد
ڈوہڑا - دال ہندی اولام ہر دو مفتوح

ساکن نون و الف معدری فرو آمدن چینرے
از بالا بود و ہنرم دال ہندی مخلوط الہا غلطین

چینرے بار شد
ڈوہڑا - ہنرم دال ہندی مخلوط الہا ملام زردہ

نون و الف معدری با لہن کشیدہ چینرے بجائے
بود میر تقی گویدے مرے پاس اسکی خاک پاکو

بیماری میں رکھنا تھا نہ آتا سر را بین او دھر
جو گیا ڈوہڑا ایضا شیخ امداد علی بجر گویدے

رحمت کہاں نصیب مرض فراق کو ہر ستر کبیر
بھی تو گردن ڈھلی رہے و تانیہ ہر دو شعر گل

بیل و اینچا گے و بیباست و کنا یہ نور متوجہ شد
کے لہن کشیدہ دال ہندی ہنرم دال چینرے

۴۶۳

مانند زوال آفتاب و آخر شدن روز روز و اجالی
 و حسن و جمال و تاب و توان و مانند آن شیخ امدادی
 بحر گوید آغاز خط ہر ہر چکی رو دن کی چاندنی
 چون سے اونکے پانہ سے نہ سار ڈھل چلے شاعر
 گوید چکا یا کجا و حسن نے ہم غم سے ڈھل گئے
 تم بچو کچھ اور ہو گئے ہم بھی بدل گئے کہ شیخ
 قلندر بخش جرات گوید ڈھل گئے دل اور گل
 خون بہنے آنگھوں سے و لہو ہر ہر کادن کیا
 تیاست ہر کہ ڈھلتا ہی نہیں • روان شدن
 آفتاب • مانند آن از ششم شاعر گوید ہر ہر
 ضعیف نے اشک آکھ سے ڈھلنے نہ یا ہر ہر
 نظرون سے گریا تو سنبھلنے نہ دیا • وقت آفتاب
 شدن چیز و نیز بود بحر گوید سے جواہل در در
 دنیا میں جو ہری ہوتے • یہ اشک سب کے
 سا پھین بحر ڈھل جاتے • و کنایہ از دست
 بستہ شدن مضامین و اشعار نیز بود خواہ آتش
 گوید اصل ایک جب ہر مضمون ڈھل گئے فکر
 اسکی ہر یہ ان گنتیوں کو ترا شایہ وہ حکاک
 و لہ بس قاصد ہستی سے اوٹھا اب آتش •

ڈھل چکا شروع تھے فکر سے ڈھلنے والے •
 ڈھلکت - اول دو مفتوح کی کیہ سلاح بند شد •
 ڈھنڈورا - دال ہندی مخلوط الہا مفتوح
 بنون غنہ دال ہندی دوم بو اوٹھو لہو سب مہلہ
 بان کشیدہ ڈھل گئے دی کہ از حکم حاکم شہر بہت
 اعلان امر سے نواز نہ تا ہر یک انان امر کا
 شیخ امدادی بحر گوید باؤن سے باز کھلا
 پیالی کا • جو پھینچو اٹھا ڈھنڈورا ہوا کیا
 ڈھنڈورا پیٹنا - یا ز فارسی تجمانی معروف
 و ہا ہندی زوہ نون و اوائت مصدری کنایہ از
 سناری کردن باشد •
 ڈھنڈورا یا - را مہلہ ساکن تخمانی بان
 کشیدہ کسیکے نقارہ منادی از حکم حاکم شہر زند •
 ڈھنگ - دال ہندی مخلوط الہا مفتوح بنون
 غنہ رکاف فارسی کشیدہ و ہر روش عطر •
 ڈھنگ الٹا - کار سے شروع کردن بود •
 ڈھولا - لام بان کشیدہ سفینہ و ابد را گوید •
 ڈھولنا - لام زوہ نون و اوائت مصدری نیز
 بود کردن و در کہ از فقرہ خواہ طلا سازند و بنا •

ا برشم آزا بافتہ در گلو اندازند *

ڈوھولی - در فوسد برگ منبول خواہ زیادہ بشند
کہ یکجا کردہ بستہ بفروشند *

ڈوھیجانا - دال ہندی مخلوط الما مفتوح ہتھانی
زردہ جیم ونون بالہا کشیدہ افتادہ شدت کان
و دیوار و مانند آن بود و نیز بعضے درین لغت یکجا
تختانی ہای موز یا شد جرات گویدے اشک
ردان نے ڈھا لایہ خانہ دل اب تو بہ پر رفتہ رفتہ
سنا یہ لکائے ل ڈھکے گا بہ ولہ یہ جز تر شگفتہ
طوبخان اور ٹھانی ہے کہ اجرات و کوسہ کوشہ
میں تو کوئی دم کو ڈوھتا ہوں و دینا ہر
شعر بر قافیہ بہو کو بھی ورہ و کبر و بھہشت تارا
مولفہ سے اچھی نہیں شگفتہ گناوارہ ہتھانی
دل کا یہ اندام نہیں کہیہ ڈھ گیا بہ و با سہ
این شعر نیز بر قافیہ شہ و مہ ورہ است *

ڈوھئی وینا - دال مملہ تختانی مجبول نون

مصدری ق جاگزین شدن آتش گوید سے
سائے نے دی ڈوھئی جز سے آستانے پر ڈور

اور ٹھکے ہم پس دیوار لیچے *

ڈوھیٹ - دال ہندی مخلوط الما تختانی موز
و تار ہندی کشیدہ کیا ہے شرم و جیسا بود *

ڈوھیٹ - دال ہندی مخلوط الما تختانی مجبول
ترکہ عمل زودہ اہا جزیر بود کہ نایہ از مد فیض
با ابر و تار گہ بستہ گتہ اسکے جلا نا کرے نا کجی
بہر بار ہندوستان ہستہ نامتہ ہستہ جیسا یہ نا کجی
اور نہ ہستہ ہندی ہستہ ہندی ہستہ ہندی ہستہ ہندی
ہستہ ہندی ہستہ ہندی ہستہ ہندی ہستہ ہندی
کریان تا چارہ ہستہ ہندی ہندی ہندی ہندی ہندی
ڈوھیٹ - دال ہندی مخلوط الما تختانی موز
بودہ یہ را و ہندی ق کا شیخ اعمل *

نون با آنها کشیده مثلثیت بجای زینند که کسی
 کار دادنی کرده حوصله دلی بر آرد
دول دول - انداز و قدر و قامت کسی بود
 و **دینگ** - دال هندی تختانی معروف و نون
 غنچه و کاف فارسی کشیده و ف لاف و کراف
 و **دینگ مارنا** - میم بان و سکه مهر کشیده
 نون و الف مصدری و ف لاف زون *

دینگیا - تختانی بان کشیده کسکه لاف و
 کراف کشند *
دویش - رای هندی مخلوط تختانی بود
 زده رای هندی مخلوط دالها تختانی معروف
 هر شش روز یکبار آنرا کینیم کرده بافند و
 کنایه زینستانه (روزانه نماز نیز بود)
 امداد علی الحیر گویند *
 بستن بر آلتی کجی * تیرے وعدے پر رہا
 اسے یار کیا کہا اضطرار ہے *

بھی اتر دھیل ہے *
 و **دھیل** - دال هندی مخلوط دالها تختانی مجهول
 بان کشیده پاره از گل بودن کونج و کنایه است
 مجموعی چشم بزور دال هندی مخلوط دالها تختانی
 معروف ضد چست دینگ باشد و کنایه از کسکه
 سنت و کابل بود *

دھیل - دال هندی مخلوط دالها تختانی
 معروف دلام زده دال هندی تختانی مجهول نون
 و الف مصدری بر دو معنی آید اول مهلت دادن
 دوم رشته کاغذ بادی را زود زود از دست
 رها کردن بود تا کاغذ بادی بر روی هوا بلند شود
 و **دھینیا** - دال هندی مخلوط دالها تختانی معروف
 و نون فنه و الف هندی بر دم باعث کشیده باز نا
 بار دار بر وضع حمل *

فصل تختانی

و **دھیرھ** اینست کی مسجد بنانا - این تختانی
 معروف و نون غنچه و نامی هندی کشیده گان
 تختانی معروف میم مفتوح سین ممله مکن
 میم کسور دال ممله زده موهده مفتوح هر دو

باب ذال مجهمه

فصل الف

وات - ذال میم باغیال معوض لک

و ن شراع قوم *

ذکر آنا و ذکر چاہنا و ذکر نکلتنا۔ سچ گفتگو
کسے در میان آمدن باشد بجز بگوییے جگلیے
پروانے شمعین پانی پانی ہو گئیں * میر تیرا
ذکر چکر آخن مین رگلیا *

باب کے مہملہ

فصل الف

را پڑھی۔ را پڑھی تبتانی معرون چیز
باش۔ مانند سر شیر کہ از شیر سازند *

رات بھاری ہونا۔ سوسدہ محالو الہا
بالف کشیدہ را مہملہ تبتانی معرون ہا موز
بوا و مجبول نون و الف مصدری کنایہ از
درانی شب اندوہ و وبال شدن شب
بر بیمار بود شیخ ناسخ میرفایندہ یون نکت
سے گران ہے سرمہ چشم یا کو * جس طرح *
رات بھاری مردم ہمار کو *

رات تھوڑی سوانگ بہت ثلثیت
کہ ہر وقت ثلثیت کہے کثرت کار ہائیں زند

چنانکہ میر تقی مرغور میرفایندہ بن جو کچھ
بن سکے جوانی مین * رات تھوڑی سی
ہے بہت۔ ہے سوانگ *

راج۔ را مہملہ بالف و جم کشیدہ و
پادشاہی ع سلطنت بجز گویدہ ہم نام
سے ظلم تباں کچھ نہ پوچھیے * ان کافرون کا
آج زمانے مین راج ہے * ہمارا رانیہ گویند
راجا اندر کا اکھاڑا۔ الف مصدر نون

ساکن وال مہملہ مفتوح را مہملہ زوہ کاف و لغت
کشیدہ الف مفتوح کا و نہ مخلوط الہا و را پڑھی
بالفما کشیدہ انجمن عیش و نشاط کسے۔ اجا
بودہ کہ مشہور و متعارف است شیخ انس زین
سے کرتے ہیں پر یون سے کشتی پہلوان عشق
ہیں * بیکو ناسخ راجا اندر کا اکھاڑا راجا ہیر *
راج کرنا۔ را مہملہ بالف و جم کشیدہ کات
مفتوح ہے کہ مہملہ زوہ نون و الف مصدری
و پادشاہی نمودن و کنایہ از خوش ہون یا
رکس۔ را مہملہ بالف و سین مہملہ کشیدہ
و سازکار ع موافق *

را

راس آنا - الف نون بالف کشیدہ فت
 سازگار آمدن ع موافقت اکثر گوید
 تازک حباب جو سے بھی یہ امراض تھا
 آئی اس چین کی نہ آب و سوائے مجھے
 راس بٹھانا - سوجھ مکسو تریا سندی
 مخلوط الماد نون بالف کشیدہ کسی پر خزانہ
 وہ بلیعہ خود کردن بود
 رہتا - سین مہار ذہ نوقانی بالف کشیدہ
 و راص طریق بگر گوید حصہ آسمان
 کرتا ہو شکی کس طرح مخلون بلا سے گوید
 کوئی تورا ستانکے
 استاد کیجنا - انتظار کردن بود
 چشم براہ داشتن
 راکس - کان مفتوح بسین مہار کشیدہ کسیہ
 نہایت محنت کش و جفاکش باشد
 راک - سراسر مہار بالف و کان فارسی کشیدہ
 و سرودع نمہ
 راک رنگ - کنایہ از سان مشین نشاط بود
 راک لانا - لام و نون بالف کشیدہ کنایہ

از آزرگی بجا بود ہر حق مرمفیر مایہ
 سے رکتانین ہر الہ جہاد و سورگ
 چٹاپہ اسے پری سچتہ ایسے نیال کا لہنیا
 گویدے راک داتا ہر فیران سے زنا
 مرگ و بھیل عرس و گرتہ سرہ فن کہینہ
 راک ماللا - بیم و لام بالف کشیدہ حال
 مردمان باہرہ و کتا جے کہ دران آئینہ
 راک نوشتمہ باہرہ
 راکنی - کان فارسی زودہ نون تختانی سرو
 شعبہ کہ از راک بر آید
 رال اورنا - شیخ ابراہیم نون گوید
 و بر برسوں روچکا پر سوز غم سے اب تلک
 خاک میرے ڈھیر کر اور نے میں جیسے رال
 رال بہنا - سوجھ مفتوح ہا و سوزستان
 نون و الف مصدری جاری شدن آب از
 دہن لفظ لان بود
 رال سیکنا - نام مہندی و با و فارسی
 کان ساکن نون و الف مصدری آب از
 چکیدن بود و کنایہ از خواہش و رغبت نمودن

بر کسے! چیز سے نیز باشد خواجہ آتش گوید
 وہ جشن جوانی ہر ترا نفل کے مانند ہو
 جو تھے رال لب پیر سے چنگے! ایضا شیخ
 امداد علی بکر گوید سے اتنا بھی بقیہ راز نونا تھا
 بکر کو وہ اوس شیخ رو بہ رال چو چکی پھر گیا
 را مچنی جیم مفتوح نون تجتانی معروف زن
 بازاری ہنود را گویند شیخ امداد علی بکر گوید
 ہم کا سرہ را کرتی ہے ہندو سپردن سے
 شک و دختر ز پر ہے مجھے را مچنی کا
 را مدانا - وال مہلہ و نون بالغا کشیدہ دا
 ایت مشہور خواجہ وزیر گوید سے اوس پیش
 کافر کا ز ابد نے بھی نام ایسا چیا + دانہ شیخ
 ہر اک را مدانا ہو گیا
 رام رام - تیکر را با ہم سلام کردن ہو
 رام کلی - راگنی بود ز سوش راگنی مشہور
 رام کہانی - سرگذشت طولانی جرات تو
 سے در دل اوس جت بیدر سے کیے تو کو
 چیکے یہ رام کہانی تو سنا اور کہین
 را بچھا - جیم مخلوط الہا بعت کشیدہ نام شیخ

بود از عشاق کہ ہیر محشوق او بود
 را نڈ - را مہلہ بافت کشیدہ و نون ختمہ دو
 ہندی زرد ز نیکہ شوہر شمس مہر و ف بیوہ
 را نڈ کا سا نڈ - کا ف بافت کشیدہ حسین مہلہ
 بافت کشیدہ و نون ختمہ و وال ہندی زردہ کو
 را گویند کہ بے پدر باشد و نون و توش شہہ شا
 و از فکر و غم ہما آزاد بود چرا کہ سا نڈ چانور میرا
 گویند کہ مشرکان در راہ عبودان خود آنرا
 آزاد نمایند
 را اوٹی - را مہلہ بافت کشیدہ و او زوہ
 تا مہندی تجتانی معروف برد معنی آیل
 نوسے از بالا خانہ بود دوم قسمے از خیمہ شا
 کہ از چار قطعہ مرکب کردہ باشند و چار طاق
 راہ پتاناسکنا یہ از پیش خود را ندن بود
 کسے را چنانکہ حضرت برق میفرمایند سے تونی
 آوارہ کیا خضر کو صحرا صحرا چو کوراہ تبا کر
 لب دریا مارا
 راہ پرا نا سکنا یہ از گری براہ سے آمدن
 نیک شدن باشد خواجہ آتش گوید سے کو چو کوراہ

کوراہ

یاد کے نامبار دور پچھیک اسے جہت کے بعد
 آج جو خاک اپنی راہ پر
 راہ پر لانا۔ باوجود ایسی مفتوح برس مہلہ زرد
 لام و نون باغ کشیدہ کنایہ از رہنمائی و سیرت
 گمراہ باشد میر تقی منگور سیرت نیدے ہم خاک میں
 شے تو شے لیکن ای سپہرہ او س شوخ کو
 بھی راہ پر لانا ضرور تھا

راہ نامتھا۔ فوقانی مفتوح کات زردہ نون
 صدری و چشم براہ داشتین ع انتظا جرات
 گویدے و سبب مرگ و قضا کیوں نہ تکین راہ
 مری آہ نامتھا ہون میں اک شوخ شنگار کی راہ
 راہ چلتا۔ جمیم فارسی مفتوح لام ساکن فوقانی
 بالف کشیدہ و ہر و رگیہ و کنایہ از کیسکہ زرد
 بیچ شناسائی و تعارف بود چنانکہ حراب گویدے
 دل اپنا بیگیا اک راہ چلتا ای اب او سکوہ میں
 کس سے پوچھوں اور کون او سے گھر کی راہ بول اور
 چنانکہ شاعر گویدے میں اپنا کوچہ نہیں اب آہ چلتا
 کہ دل کو بیگیا اک راہ چلتا

راہ چلنا۔ نون و لغت صدری و زردہ نون

راہ پرار۔ کنایہ از تماش خطوط دار باشد
 راہ دیکھنا۔ دال مہلہ تجتانی مجہول و کات
 مخلوط الہا زردہ نون و لغت صدری و چشم
 براہ داشتین ع انتظا جرات گویدے دیکھتے
 دیکھتے اوں شوخ شنگار کی راہ ہر گزئی جان
 سفر دیدہ بیدار کی راہ ہر شاعرے گویدے
 پڑے ہن کو چہ جاناں میں نقش پا کی طرح
 شائے والگی ہر وقت راہ دیکھتے ہن

راہ دینا۔ دال مہلہ تجتانی مجہول نون و لغت
 صدری و راہ دادن
 راہ رکھنا۔ رسم ملاقات و داشتن بود
 راہ روکنا۔ صدر راہ گشتن کسے باش کس راہ
 راہ کا پھیر۔ گچی راہ بود چنانکہ میر درد گویدے
 شنج کب ہوئے ہونچا ہم گشت دل میں ہو
 درد منزل ایک تھی نگ راہ کا ہی پھیر تھا
 راہ کاٹنا۔ کات بالف کشیدہ و تاقی ہندی
 زردہ نون و لغت صدری برد معنی آید اول
 یک راہ را قطع کردہ براہ دیگر رفتن بود میر گویدے
 کہ کو وقتل میں ملا جادہ شمشیر مجھے کات کر

راه کبر لیکمی تقدیر مجھے ہر دو قسم سے راہ رفتن
 کسے شدن در راہ بود کہ یا چیرے را پیش گوید
 سہ رفت حائل ہوگا کہ خسار جانان پر نکال دے
 شکون بد و واجب سامنیہ کا گئے راہ گوید
 راہ کھٹنا۔ کان مفتوح تہا ہندی ساکن نون
 واہن مصدری کنایہ از قطع شدن سپہ نشا بود
 راہ کرنا۔ کان مفتوح ہے کہ معاملہ زدہ نون
 الٹ مصدری کنایہ از رسم ملاقات پیدا کردن
 بود میر تقی گوید گھاس ہم مینا نون کی تہر
 ان شیخون کے مصلے سے ہے یاؤن نہ کہ مجاہدہ پر
 انکے اس جاوے سے راہ نگرہ اسیر گوید
 خدا کا سجدہ جو رکھا ہو سنگ پر جائزہ یہ اہل
 شرح تہون سے بھی راہ کرتے ہیں
 راہ کھوئی ہونا کان مخلوط الہا بواو مجہول
 نام ہندی تہجائی معروف کنایہ از باز ماندن
 کسے از راہ رفتن بود آتش گوید کہ کھنچلی
 تو گمان زمین مامل نگر وہ کھوئی ہوتی ہے
 عشت آپکی تلوار کی راہ
 راہ کی بات کنایہ از سخن شایہ باشد

راہ لگانا۔ لام مفتوح کان فارسی رنون
 کشیدہ کنایہ از زہنماز کردن ہو شیخ از شیخ
 سلفہ دل نے جس راہ نکایا میں دوسری راہ چلا
 وادے عشق زین نگر راہ کور سہر ہوا
 راہ لینا۔ کنایہ از راہ رفتن بود
 راہ مارنا۔ صیم بان ورا مگر کشیدہ نون
 الٹ مصدری کان بہرنی
 راہ کھٹنا۔ نون کسور کان مفتوح لام زدہ
 نون الٹ مصدری کنایہ از پیدا شدن آب
 و وسیلہ بود حجت حصول مقاصد شاعر
 گریہ سے ہے شوق باغ ہو گئے ہاں نفس بھی شہ
 اب چھوٹے کی راہ کوئی تو نکال دے
 راہی میل گلیت معروف از قسم بیلا
 راہ کھٹنا۔ ہمزہ کسور فوقانی بان کشیدہ تہر
 باشد زکامین کہ از دوع و خردل وغیرہ سازند
 آزاران خورش کفند نکینس ع لمحبہ
 را سے مہیا۔ نوع از دست بر جن زکامین باشد
 کہ زنان در دست دارند
 راہ ہونا۔ کنایہ از محبت و دوستی و صلہ باشد

کشمش نون

فصل موحده

ربانا۔ رای مملہ مفتوح موحده و فون بلقہ کشیدہ
 نوسے از مزایا میر بود کہ دران جہا بل تعبیه کنند
 و بصورت دن کوچک باشد
 رپر۔ رای مملہ موحده ہر دو مفتوح ہر
 ہندی زودہ ربروی مسافت بعیدہ بود
 رپر مارنا۔ سیم بالٹ و رای مملہ کشیدہ فون
 والٹ مصدری بے حصول کار از جا با نایدن

فصل فوقانی

رت۔ رای مملہ مضموم بفقو قانی کشیدہ زمانہ
 و فصل ہر چیز بود
 رت بدلنا۔ موحده و ذال مملہ ہر دو مفتوح
 لام ساکن فون والٹ مصدری تغیر فصل
 موسم بود آتش گوید سے چمنستان کی گئی
 نشو و نما پھرتے ہی ہے رت بدلتی ہو کوئی دن
 میں ہوا پھرتے ہی ہے
 رت پھرتا۔ باو فارسی مخلوط لہا کسور
 ببرا مملہ وہ فون والٹ مصدری بازگشتن
 موسم فصل بود ہر گوید سے نہ تو وہ پھول

نہ سبزہ نہ وہ کلیان نہ بہار بہ رت کے پھرتے
 ہی چین نارا کا تختا اوٹا
 رت جگا۔ رای مملہ مفتوح فوقانی ساکن جم
 مفتوح کان فارسی بالٹ کشیدہ و شب سیدی
 و کنا یہ از شبہ کہ زمان بشمل سرد و غما آنا
 نائید ہر گوید سے ہر شب وصل خوشی میں ہو
 آج کی رات ہے رت جگا کیجیے اور شکر آج کی رات
 رتوں دی۔ رای مملہ و فوقانی ہر دو مفتوح ہوا
 زودہ وال مملہ مخلوط لہا تختانی معروف مرض
 بود از امراض چشم کہ آدمی سنگام شب نامینا
 شود دن شب کوری ع عشا
 رتینا۔ اول کسور فوقانی تختانی معروف
 لام بالٹ کشیدہ چیز کے کہ دران رنگا مینجیے

فصل تہا ہندی

رت۔ رای مملہ مفتوح تہا ہندی
 کشیدہ ذکر کے دم دم و پیم نون پوشش
 ناخ سے فرماید سے کہ وہ ذکر خدا
 صنم بھلا کسوت ہے جسے کہ آٹھ پسر
 تیرے نام کی رت ہو

فصل نسیم

مرحبا گویند چیا نمج میر تقی منقوطه فرمایند
کبھی صد مدہ گوئے کا کبھی صھر کی زحمہ تہا ہر
ہماری خاک یون اوڑتی پھر کرا ابر رحمت ہر

ر جا بجا - آبا و سحور را گویند
رحمانا - رای مہلہ کسور جیم مخلوطا لہاؤن
بان کشیدہ و خوش کردن *

فصل خام منقوطہ

فصل چیم فارسی

رختہ ڈالنا - حاج گویدین در کار کس بود
رختہ نکالنا - حیلہ و حوالہ نمودن و غذا کران
بود در کارے *

ح - رای مہلہ مصنوعہ چیم فارسی کشیدہ
خواہش رع نعت *

فصل دال مہلہ

ر چینا - نون و الف مصدری و خواہش
کردن ح میلان و بفتح اول بر سہ معنی آید از
بود چیزے خوشبو شدن چیری باشد شیخ تلخ
سفرمانیدہ کوئی سرکہ کے اہر سو گیا تھا خواہ
بین اک دم * رچی ہو کہت زلف مغبر میرے
نانونین * آزرگ بسین حنا درست و پا بود
تہا ہر پاشدین سامان شادی کھدائی درخانہ
کسے بود شاعرے گویدے تو اگر محظرو لہن کا
شادی رچ جاے * خود بخود بچنے لگے
طلبہ عطار انجھی *

رو - رای مہلہ مفتوح دال مہلہ
تے استفرغ *

روا - رای مہلہ مفتوح دال مہلہ شدہ
کشیدہ صفت دیوار را گویند زودہ تخفیف دال
مہلہ در آخر اسے تخفیفہ *

رومی - دال مہلہ شدہ و تجمانی معروف
کاغذ کے کہ بیکار و ناقص شدہ باشد *

فصل زانے مجھ

زینق کا کپڑا - کنایہ از انسان باشد
جرات گویدے جو زینق کا کپڑا ہوئے کیوں
نہ او سے بندق * زناق سے پاتا ہنق سنگین

فصل حا

رحمت ہے - کلہ ایت کہ بجای رحیم و

مہلہ در آخر اسے تخفیفہ

فصل سین مہلہ

رساؤل - رای مہلہ مفتوح سین مہلہ
 کشیدہ واد مفتوح بلام زردہ نوے از طعم
 بود کہ برنج را در عصا ریشکر بریزند
 رسم - با صلیح ہندیان با نری بود کہ شخصی
 از دیگرے پرسد کہ چو خوردی او بچو آبخان
 طعام یا شیرینی یا میوہ گوید کہ دران حوت را وین
 مہلہ و سیم آید و اگر آبخین فطہ ہر کسے از ہر دو
 کسان نیاید مات شود *

رستا - رای مہلہ کسور سین مہلہ ساکن نون
 والفت مصدری وقت تراویدن *
 رستی - اول مفتوح سین مہلہ شدہ و تجمانی مہلہ
 وقت ریمان و رین ع جبل و کنایہ از مار نیز
 بود و این مجاورہ زمانست *

رسیا - آشنائی زن فاحشہ و مرد با فرہ را گویند
 رسی جبل گوی بل نہیں نکلا - جم مفتوح
 لام ساکن کات فارسی مفتوح ہمزہ تجمانی
 معروف نوحہ مفتوح طام دوم ساکن نون
 مفتوح ہا ہمزہ تجمانی معروف و نون مختفیہ

نون دوم کسور کات ساکن لام سوم ہفت
 کشیدہ شلیت بر کسے زند کہ غرور و کشتی
 او بود ہنرا و تعزیر یافتن ہم نرود اسیر گوید
 سپید ایشی جو عیب ہر ہوتا نہیں ہ دوش
 این سخن بجا کوئی جلائے سن ہزار *

رستی دراز ہونا - دال مہلہ مفتوح رای مہلہ
 بالفت وزا ہمزہ کشیدہ ہا ہمزہ بود مجہول نون
 والفت مصدری کنایہ از طول ریشہ حیات
 بود شاعرے گویدے گھٹتے نہیں ہن جوڑ
 ستم آسمان کے ظالم کی رسی خلق میں کتنی
 دراز ہے شیخ ابراہیم ذوق گویدے ہر جا
 شب کند لگا کرو ہاں رقیب ہر ہر ہر آدمی
 کی رستی دراز ہے *

رسیلا - رای مہلہ مفتوح سین مہلہ تجمانی
 معروف لام بالفت کشیدہ ثوبے کہ شیرین و
 با فرہ بود و کنایہ از کسی کہ شیرینی کار شیرین آکا ہا
 رسیلی آکھہ - الفت بالفت و نون غنہ و کا
 مخلوط الہا زردہ منقری از صفات چشم خوبان
 باشد *

فصل قات	فصل ششم معجم
رقم - هر نفس که بود خصوصاً جوهر رتبه کاغذ که بر آکتها شدن کسے حسب نسب او نوشته میفرسند	رشته - رای ممله کسور شین معجم ساکن فوقانی مفتوح بهای مختفیه و خوشی و بروری مع قرابت
فصل کاف	فصل ضاد معجم
رکاؤ و رکاوٹ - اول مضموم کاف بافت کشیده و او بقواتی کشیده باز ماذن آب و شیر از روانی باشد و کنایه از آزردگی بود شیخ نامخ مغفور میفرمانند که جو اوس بری کو شب وصل بین رکاوٹ هوید همین ہے ایک جنازه ہو یا چھپر کھٹ ہو	رضائی - رای ممله مفتوح ضاد معجم بالفت کشیده همزه تجمانی معروف پوشش مشهور که در سر ما پوشند و وجه تشبیه اش آنست که محمد رضاناام شخصی در سندهوستان سوجد متخرج آن بود حضرت برقی میفرمانند که سردمهری ہی موسوم سر ماہ پنبہ داغ کی رضائی ہی
رکنا - رای ممله مضموم کاف ساکن نون و الفت مصدری باز ماذن چیزے از روانی و خود را باندوشتن کسے بود از گردن کارے و کنایه از آزردہ شدن کسے از کسے نیز بود	فصل عین ممله رحمانریبا - نام نوع از قماش ابریشمی بوده
جرات گویدے سنے ہی جسم گلی میں از قوت سنگ شورش را را تو دل میں رنگ کسے کہ کسے نہیں ہے کچھ اسکو ڈرما را	فصل فا
رکھائی - رای ممله مضموم کاف مخلوط و انما کشیده همزه تجمانی معروف و روگردانی	رفل - رای ممله فاعل مفتوح بلام نوع از بندوق بود آتش گویدے اتنی شکار گاہ جان میں آرزو ہم سامنے ہوں اور تھا رافل چاہے رفو حکم ہونا - سرگردان و حیران شدن کسے باشد

ع اوین

ع اعراض خواص آتش گوید و نهین ہوتا
 کہ رکھائی سے میں بجاؤنگا۔ آج جاتا تھا
 تری ضد سے توکل جاؤنگا۔
 رکھائی تانا و رکھائی پیلنا۔ بزرگی خاک
 کردن باشد حرکت گوید رکھائی او سکے
 تیلانے سکین اتنا تڑپتے ہو جہاں سے پروا
 نہیں کچھ تھلاؤ گے تو کیا ہوگا۔
 رکھ رکھاؤ۔ نگہداشت چیز سے بود
 بموقع نگاہداشتن آن۔
 رکھنا۔ رای مہلہ مفتوح کاغذ مخلوط المازو
 فون والفت مصدری و نہادن و دداشتن
 و کنایہ از شب باش کردن زن بود نزد خود۔

بودع اصطکاک *
 رگڑا۔ رای ہندی بالفت کشیدہ بہان ہون
 چیز سے بچنے کے بود *
 رگڑا جھگڑا۔ فساد و نزاع باشد *
 رگیدنا۔ رای مہلہ مفتوح کاغذ فارسی
 بتجانی مجول و دال مہلہ زدہ فون والفت
 مصدری گریز انیدن کے بود بجر گوید *
 وہ آنکھیں یاد آئین ہین مجھے جب دشت
 وحشت میں * غزالون کو رگید ہے
 جیکارون کو کھیرا ہے *
 رگیدلا۔ بیامی معروف قماشے باشد کہ تار
 معلوم شود و خوب بود و بیک وہان کہ رگما
 گندہ و نمایان درود۔

فصل کاغذ فارسی

رگ پھر کنا۔ کنایہ از خردار گشتن بلور
 شدنی باشد۔ شیخ امداد علی بجر گوید * بند
 وحشت نے دکھایا اثر مقناطیس * رگ
 پھر کتے نہ لگی دیر کفصا د آیا *
 رگڑا۔ رای مہلہ و کاغذ فارسی ہر دو مفتوح
 بہ رای ہندی زدہ سودن چیز سے بچنے سے

فصل میٹ

رمناس۔ رای مہلہ مفتوح میٹ ساکن فون
 کشیدہ صحرائیکہ پادشاہان دران جانوران
 وحشی مرد ہند بر ای سیر و شکار و نیز کنایہ از
 جانیکہ آمد و رفت کے آغا ہمیشہ ماند فضا سے
 گوید سے اڑکی آنکھیں پھر کر تری ہین و

ای جنون + ان غزالون کام اور انہ بنا ہو گیا

فصل نون

رن - بفتح اول و جنک گامہ
جدل و معرکہ و مقتل +

رن بولنا - موعده بوا و مجبول و لام زده

نون و الف مصدری محاورہ ایست مشہور

اسیر گویدے رعب اوس ترک کا غالب ہے

عجب کشتون پر + اب بھی رن بول رہا ہے

کہ وہ تباہ دایا + ایضاً شاعرے گویدے

کشتنی ہین مجرم الفت یہ آتی ہے صدا +

اور سینے بولتا ہے رن بھی قاتل کی طون +

رن ٹرنا - باہی فارسی مفتوح ہے رانہندی

زودہ کنایہ از واقع شدن قتال و جدال ہوڈ

رنجک - رای مہملہ مفتوح نون ساکن مجیم

مفتوح کاف کشیدہ چاشنی باروت کہ در

سورخ تفنگ ریختہ سر دہندا اسیر گویدے

اوڈ چلا اوڈ تر احسن دم زریب او ترک +

رنک پان آگ کا شعلہ ہوسے رنجک ہے +

زودہ روزے کہ در دیوار قطعہ دارند و از ران

تفنگ راسر دہند شیخ ناسخ میفرمایدے

گھر میں مجھے کھیلنے ہوں تم شکار + روزن

دیوار جو ہے زند ہے +

زند طعنا - رای مہملہ مضموم بنون غنہ و

دال مہملہ مخاوط الہا زودہ نون و الف مصدری

و دل گرفتگی مع القباض میر تقی گویدے

مصرعہ اربنط خنکی سے اوس بن جی بھی

زندہ دل بھر آیا + صبا گویدے تری تبار

سے دل کا عجب احوال تھا + زندہ گلیا گیا

مٹی ہوا پامال ہوا +

زندہ پایا - رای مہملہ مفتوح بنون غنہ دال

ہندی و باے فارسی بالفہا کشیدہ زمانہ کہ

زن را در حال بیوہ شدن گذرد +

زندہ سال - رای مہملہ مفتوح بنون غنہ دال

ہندی زودہ سین مہملہ و لام بالفہا کشیدہ

لباسے کہ زن را در حال بیوہ شدن در ماتم

شوہریش پوشانند +

زندہ می - رای مہملہ مفتوح نون ساکن دال ہندی

تھانی معروہ ہرزہ را گویند شوگا وزن بناری
را خصوصاً *

زندگی باز - موجدہ بالفت و زما مجسمہ کشیدہ
مرد عیاش رانا مندرت زن مارہ *

رنگ - یعنی معروہ فارسیست مع لون و
اوزن دست ۱۱ و

ہندی نسبتہ معنی آید اوکل امر بود از زیدین
شیخ ناسخ سیفر مانیدہ کسی ہونی جہن

نوروزی ہے آج * سرخ سے سے سابقہ
رنگ * دوم ہر ہشت بازی گنجفہ رانا مند

سوم ہر ہشت نرد چوہر نیر اطلاق کت بند
* تہ گویدے مقدر کا پاسا بدلتا نہیں ہے *

فناک رنگ کی نزد چلتا نہیں ہے *
رنگ اوڑٹنا - الف بواو غیر ملفوظ ورا

ہندی زدہ نون والف مصدری پریدین
رنگ بود از چہرہ وجاہہ و مانند آن شیخ

ناسخ سیفر مانیدے اوڑ گیانہی ہجر جانان
میں مرے پہرے کا رنگ * قطرہ خون جو

بدن میں تھا وہ آنسو ہو گیا *
رنگ او کھڑٹنا - الف بواو غیر ملفوظ

کان مخلوط الما مفتوح ہر ہندی زدہ
نون والف مصدری کنایہ از سیرنگی کسی بود

در سچ نرم و انجمن شاعرے گویدے
اُف سے تری شوخی کہ بنا کھیل بگر جاے

اشدرے تلون کہ جازنگ لکھڑ جاے *
رنگ بدلٹنا - موجدہ و دال مہا ہر دو

مفتوح لام ساکن نون والف مصدری
متغیر شدن رنگ چیزے بود مثل حریا و

ماند آن مع تلون شیخ ناسخ سیفر مانید
قطعہ ہجر جانان میں ٹھہرتا ہی نہیں *

کیا ہی میرے منہ سے ہے نیر رنگ کیا ہی
گر کٹ آسمان کے سامنے * بدلے ایک لک

دم میں سو سو بار رنگ * و کنایہ از تبدیل
روش و وضع نیز باشد خواجہ آتش گوید

ہم بھی گتے تری نیرنگی کے ہیں یاد رہے *
اوزمانے کے رنگ بدلنے والے *

رنگ بندھنا - موجدہ بنون تھہ و دال
مہا مخلوط الما زدہ نون والف مصدری

کنایہ از رونق گرفتن کسے بود بجایوت رنگ کی

بھر گوید ہمارے داغ چمک کر اچھی تیز
 نیدھا ہوا ہے تر سے ہاتہ نورتن کا رنگ
 رنگ بگڑنا - موجدہ کسور کا ن فارسی
 مفتوح رای ہندی زدہ نون والف مصدری
 کنایہ از بزرگی و بیرونقی کسے بود چنانکہ میر
 وزیر علی صبا گوید یہ نیزنگ آسمان سے
 جگر کا قضا کا رنگ ، بگڑ گیا خاک آتش
 آب و ہوا کا رنگ
 رنگ بھرنا - کار نقاشان و مصوران
 بود من خان دہلوی گوید یہ و مبدم رنگ
 تیسرا حیران ہے ، رنگ کیا سپور تھیو
 میں ہزا د بھر سے
 رنگ بگڑنا - بابی فارسی و کان مفتوح
 رای ہندی ساکن نون والف مصدری کنایہ
 از رونق گرفتن بود آتش گوید یہ سانو
 تیرے رو سے رنگین کے ، لالہ و گل نے
 بھی نہ بگڑا رنگ
 رنگ چھوٹنا - نمایان شدن رنگ از یک
 طرف بطور دیگر بود ، برق مرحوم میفرمانید

دہم سیکشی بھوٹ نکلا یہ رنگ ، صراحی
 کھارا گلا ہو گیا
 رنگ پھیکا ہوتا - بابی فارسی مخلوط لہا
 بتختانی معروف کان ، ہاٹ کشیدہ ہا ہی ہوز
 بو او مجبول نون والف مصدری کنایہ از
 بیرونقی اشیا و رنگین بود شیخ ناسخ میفرماید
 دیکھا ہے تر سے لعل بدیشان کو چہرے
 پھیکا ہے پیش لعل شکر بار بار رنگ
 رنگت - کان فارسی مفتوح بقوقالی کشیدہ
 و رنگ ع نون شیخ ناسخ نیز مانید
 اسقدر شمع رنگت رو و آتشاک کی ، شعلہ
 آتش تر سے آگے دھوان ہو جائیگا
 رنگترا - رای مہلہ مفتوح بنون فحہ و کان فارسی
 زدہ قوقالی مفتوح رای مہلہ دوم ہاٹ کشیدہ
 شربت معروف دآز اسنگترا نیز گوئید
 رنگ جل جانا - سیاہی مائل شدن رنگ
 چہرہ کسے از رسیدن گرمی آتش و تاب آفتاب
 بود شیخ ناسخ میفرمانید ، توجہ آفتاب جو
 پر تو پڑے ترا ، جل جلالہ از کارا گھنڈا رنگ

رنگ جمانا - جیم مفتوح ميم و نون با لفظ کشیدہ
 رنگ بستن بود آتش گوید سے مستی عشق کی کیفیت
 سے لالہ گون بنیں ۴ اس رنگ پر جمانہ میں کستا
 شمار رنگ ۴
 رنگ روپ - بوا و معروف آیت تاب بود ۴
 رنگ نیر - رای مہلہ مفتوح بنون و کاف فارسی
 سے مہلہ دوم تجمانی مجبول و ز اور مجملہ زدہ بروز
 رستخیز کسیکہ جامہ در رنگ کشد رنگ زرع
 صباغ و این انت بنون غنہ بر وزن گلر نیر
 آمدہ چنانچہ خواہد آتش میگوید سے مضمون
 بند و بین بو قلمون روی یار کے ۴ رنگ نیر بنکے
 فکر نے رنگ نیر رنگ ۴
 رنگ فوج ہو جانا - پریدن رنگ رو بود چون
 یا بشم چنانکہ شاعر گوید مہر عمر سحر ہے
 دور مرانگ فوجی سے ہے ۴
 رنگ کا کچا ہونا - کان بان کشیدہ پاک
 فارسی مفتوح کان مشدہ و دوم بان کشیدہ
 ہای ہوز بود مجبول نون و الف مصدری عبارت
 از بچگی و شبانہ رنگ بود ۴

رنگ کا کستا - کان بان و نام ہندی زدہ
 زن و الف مصدری رنگ از جامہ رنگین بریدن
 باشد از ترشی وغیرہ ۴
 رنگ کا کچا ہونا - کان دوم مفتوح جیم فارسی
 مشدہ و بان کشیدہ عبارت از بے اعتباری
 و بے ثباتی رنگ چیز کے باشد مرزا برق میفرماید
 سے مہر تابان ماہ تابان ہو گیا تیرے حضور ۴
 رنگ کچا دھوپ سے - مہر انور اوچ گیا ۴
 رنگ کستا - کان مفتوح نام ہندی زدہ نون
 و الف مصدری جدا و بریدہ شدن رنگ بود
 چیز ہرے رنگین بجز گوید سے سلاح باندہ کے
 آتشا ترش نہو دیکھو ۴ کئے کہ میں نہ کستا از سے
 با کہین کا رنگ ۴ و کتا یہ از شرمندگی و خجالت
 نیز باشد شیخ ناسخ میفرماید سے ہوتے ہیں
 تیرے آگے گل سرخ یا سمن ۴ کستا ہوا سے
 شرم کے بے اختیار رنگ ۴
 رنگ کھلنا - کان مخلوطا لہا مفتوح لام کن
 نون و الف مصدری کنایہ از زیباش رنگ بود
 پر چہرہ و دیگر اعضا و جامہ و مانند آن صبا گوید سے

کہتے ہیں لوگ پنجہ شرکان کی صحبتیان کھلیاں
 دست یار میں کتنا خفا کا رنگ در برق مضمون مفرہ
 سے کیوں نہ اسے برق کو خلق او سے سرخ و سفید
 رنگ گوارا ہوتے جانتے گلنار گلنار ایضا خواجہ
 ہوش گوید سے رنگ نیر کی بکاتین این ہوش ہوش
 ہزار رنگ بظہر وہ چہ بویار تو در ابر کھلیاں
 رنگ کھلیاں رنگ رنگ گلنار گلنار ایضا خواجہ
 بختانی مجول و لام زودان و لام زودان
 رنگ از دختن کی برینہ سے
 شاعرے گوید سے یہ ہوش ایسا ہوش کی آواز
 کہ خوب کھلیاں ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش
 شیخ شمس صیف مانیہ غیر ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش
 دراز ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش
 رنگ لانا لانا لانا لانا لانا لانا لانا لانا لانا
 نمودن خود یاد و خلغ خندانہ ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش
 سے ایک ہوش میں رہا بیکار رنگ اور ہی لایا
 فراق یار رنگ ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش
 گللال او تانیکا تجکو شوق ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش
 لایا اخبار رنگ

رنگ مٹنا۔ سیم کم کسور ہمای ہندی زودہ نون
 و الف مصدری کنایہ از سیرنگی و سیر و نقی کہ سے بود
 بجای بجر گوید سے ملا ہوا ہے تعصب کہ ہوش
 روغن ہشتا سکانہ کوئی شیخ بر بہن کا رنگ
 رنگ میں ڈوبنا۔ سیم بختانی مجول ہوش ہوش
 دال ہندی ابوا و معروف در موحده زودہ نون
 مصدری غرق شدن در رنگ بود کنایہ از
 پیش و نشاط باشد شاعرے گوید سے
 گل بھرتی سے اترا کی ہوشی گلشن میں ہوش
 رنگ میں ڈوبا ہوش کہ شہد اللہ
 رنگنا۔ رای مہلہ مفتوح ہوش و کات ہوش
 زودہ نون و الف مصدری رنگ کردن جامہ ہوش
 آن کو در زبدین چنانکہ شیخ ناسخ صیف مانیہ
 کہ کسی ہوشی جشن نوروزی ہوش ہوش ہوش
 سے ساقیا دستار رنگ ہوش و این لغت ہوش
 مہلہ مفتوح و نون خندانہ کات فارسی زودہ ہم آمدہ
 چنانکہ شیخ ناسخ صیف مانیہ میرے سن زار سے
 ہوش تار ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش ہوش
 گوید سے کپڑے رنگ ہوش اجبا سے یار سے

گلشن فصیح

میں خچ کشتہ پیدا ہو گیا ہے

عجب رنگ ہر ہزار نیاروپ ہے

زنگیلا - رامہلہ مفتوح بنون غنہ کان فارسی
تختانی معروف لام بالٹ کشیدہ کسیکے نگین لیکہ
زنگین مزاج باشد اگر زنگین لباس یا نگین
مزاج بود بجای الٹ تختانی معروف آرند

روپ بدلنا - موحده و وال مہلہ مفتوح
لام ساکن نون والٹ مصدری کنایہ از تغیر
صورتہ و وضع بود بحر گویدے روپ بدلایا
زہرے سے جو بن ہو گیا ہے کان کے پتے سے
منہ کا رنگ کندن ہو گیا ہے

فصل واو

رو - بفتح اول جہانی رہروی و اندیشہ
رہ نوری باشد شاعرے گویدے نہ آکھو
شاید اگر نہ شرکان پرندے آسومہ چہ جب
اپنی رو میں پھر یہ کہتا آسومہ ہے
روا - واو بالٹ کشیدہ قسمے از آرند مابا
کہ جرش بود

روپ چھڑا - از مہلہ بو او غیر ملفوظ باہ فارسی
مفتوح ذی ہوز زہ لام بالٹ کشیدہ چیزے
کہ تقرنی باشد شیخ نامخ میفرماندے جب
رو پہلا چوٹی میں سوبان ڈالایا رے سنبستان
میں گل بشیو نظر آیا مجھے ہے

روپ - رای مہلہ بو او معروف و باہ فارسی
کشیدہ شکل صورت و وضع کسیے یا چیزے بود
دورہ آجال ندرت شہنشاہ نامخ میفرماندے
سبب فرقت نے دکھایا روپ سارا شام کاہ
آفتاب صبح کو مجھ میں آرا شام کاہ و کتاہ
آفتاب و تاب و آب و رنگ نیز بود آتش گویدے
جب دیکھے کچھ اور ہی عالم ہے تمہارا ہے ہزار

روپ پھلی - لام تختانی معروف ہمان چیزیکہ
تقرنی بود و ان چیزے ٹوٹا باشد خواہ مذکر
روپ سیا - رای مہلہ مضموم بو او غیر ملفوظ باہ
فارسی مفتوح تختانی بالٹ کشیدہ زرسک زہ
گوئیدے و ہم خواہ آتش گویدے لیکہ و لکھ

چار بوسون پر دیاک پار سنہ چھٹے یہ سمجھا
روپے کے ہاتھ چار آنے لگا

روٹی صورت - سہ ماہہ براو مجبول وقتانی
بتحسانی معروف کنایہ از کسے کہ ہر وقت انڈیز
دملول باشد جرات گویدے خفاہین زمان
نسب مجھ رہتی صورت سے دلا پاون بہین آوا
بزم طرب میں کس طرح سے بار رو نیکا

روٹ - سہ ماہہ براو مجبول و تالی ہندی
کشیدہ نان کلا تر گندہ تر بود جگر گویدے
جمع البقرہ بنی گسر بخوان اغنیاء میں کم غزا
ہوں محکوتو پھلکا بھی روٹ بیے

روٹھنا - رای مہلہ براو معروف و تالی ہندی
مخلوط انما زردہ نون والہ ہمدی وقت
رنجیدن آزر دن

روٹی - رای مہلہ براو مجبول تالی ہندی بتحسانی
معروف و تالی نان خ خبز و کنایہ بزطعا سیکہ
روز چہلم درگان اہل اسلام بچہ تقسیم نمایند
روٹیان لگنا - کنایہ از ارباب و شامت با
رودار - جوان وجہ را گویند

روٹا - رای مہلہ براو مجبول تالی ہندی
کشیدہ ریزہ خشت بود خواہ وزیر گویدے
قبر کا ساتھ پس مرگ کچھوڑے پیچھے بہتر
انسان سو بفاقت میں ہیں روٹے پیچھے
روزگار - سہ ماہہ براو مجبول و تالی ہندی
زردہ کان فارسی بالک ورا مہلہ کشیدہ
نو کری

روزہ - فارسی استماع موم
روزہ توڑنا وقت روزہ شکستن شیخ ناسخ گویدے
جس طرح توڑے زمین شیشہ سے کو پیچھے ہمیشہ
سے نہ پوہیں روزہ ہمارا توڑا

روزہ رکھنا - دن روزہ داشتن
روزہ کھانا - کنایہ از روزہ نداشتن بود
در امام صیام وقت روزہ خوردن

روزہ کھانا - دن روزہ کشادن ع نظارہ
روزہ سعادت کروانے کے تھے نماز گاہ
پٹری - شہادت اشہور بجائے زندگ سے
از کسے عذر کار کند و آنکس را سوا انکار کار
دیگر نیز ما مور کند

روکھا - رای مہلہ بود معروف کان مخلوط الہا
 زرد رنگی - رای مہلہ بود شہد جی بود و زرد رنگی
 زرد رنگی - رای مہلہ بود شہد جی بود و زرد رنگی
 سیاہی کہ از ان کتاب آریب شدت کہ بود
 رای مہلہ بود و جہول و کان کشیدہ
 حاصل بالصدرا ز ماہ و شستن و منع نمودن بود
 رزدک ٹوک - تار ہندی بود و جہول کان
 کشیدہ بہمان معنی بود کہ گفتہ شد جرات گوید
 جی جسکا جا ہے آئے کہ صراشتین ہین ہم
 کچھ روک ٹوک بیان نہیں دیوار و زمین
 روکڑ - رای مہلہ بود و جہول کان مفتوح ہے ہندی
 بال متاع بود کہ از جای بجای فرستند شہد ایادی جگر
 سے مال میت بھی جگر نکالتا د اعط نے جسمی و کر
 سے نہ فراق کو غافل دیکھا

کاشن فیض
 کان مخلوط الہا جتنا ہی معلوم
 کان مخلوط الہا جتنا ہی معلوم
 کان مخلوط الہا جتنا ہی معلوم
 کان مخلوط الہا جتنا ہی معلوم
 کان مخلوط الہا جتنا ہی معلوم

روک - رای مہلہ بود و جہول کان فارسی
 کشیدہ فنا آزار مع مرض
 روک لگنا - لام مفتوح کان فارسی سکون
 نون و الف مصدری کنایہ از عدم زوال مضی بود
 کہ لاحق شدہ باشد خواجہ اش گوید دل
 لگا ہو روگ محبت کا بیطرح جان آج چگی
 تو یقین ہے کہ کل تمام
 روگی - کان فارسی جتنا ہی معلوم
 بیمار آزاری مع مرض

روکنا - نون و الف مصدری برد معنی آید
 اول بازداشتن کسی از کار مع مانعت
 دوم سپر نمودن بود چیزے رای
 روکھا - رای مہلہ بود و معروف کان مخلوط الہا
 بالف کشیدہ طعاج کہ بے روغن بود کنایہ از
 کسیک خشونت در مزاج او باشد

رولا - رای مہلہ مفتوح ابنہ مردم کارا
 فساد آئندہ و جمع شوند جرات گوید
 دل جگر کے بیطرح اب تو غم و اندوہ و درد و
 سینہ میں رولا ہے
 رولنا - رای مہلہ بود و جہول و لام زردہ نون و

صدی فراہم کردن چیزے بودن فراہم کردن
 شیخ امداد علی بجر گویدے رُو نوتا موتی جو کرتا
 کشتکاری خیر کی ہے ہن پرستامین اگر باران
 رحمت مانگتا ہے

رو مال - یعنی پارچہ کہ از رو و دست
 منسا کہ را خشاک کنند فارسیست و معنی جامہ
 کہ آزا مثلث نموده در گردن یا پوشند بندیت
 لاستا ذموفہ نخوت کی فقیر و ن سے نہ لو
 اوڑھکے رومال ہے ایسا نور و مال سے رومال
 ہل جا ہے و پشمینہ کہ آزا سے گوشہ ساختہ
 در سر یا پوشند نیز بندیت شیخ ناسخ میفرماید
 سے ہے کہین روئین سے نازا کتر تراوی کہ
 باندھنا اسپرستم ہے شال کے رومال کا ہے

رونا - رای مہلہ پوا و مجبول نون و الف مصدري
 برسہ معنی آید اول گرتین دوم گنا یہ از بیت
 خود پیش کسے بیان نمودن چنان کہ مزار فتح
 گویدے ترے واسوخت سے خالی میں نیایا
 کوئی ہے شمع بھی آگے مرے اپنا ہی رونا روئی ہے
 سوم رنج کردن بر لطف شدن چیزے چنانکہ

شیخ امداد علی بجر گویدے ضبط بکا محال ہے
 یعقوب کی طرح ہے آنکھوں کو روئیے جو مقدر
 کھائے رنج ہے مومن دہلوی گویدے زہ ہے
 سنکے نار بلبل کا ہے مجبور و ناہم خندہ گل کا ہے

رونا دھونا - دال مہلہ مخلوط الہا پوا و
 مجبول نون و الف مصدري محاورہ است کہ
 مفہومش بیان گرتین باشد شیخ امداد علی بجر
 گویدے صبر کر اپنے مقدر کے لکھے پر ای بجر
 رونے دھونے سے بھلا ہوگی یہ تحریر سفید ہے
 روند - رای مہلہ مفتوح پوا و نون غمہ و دال
 مہلہ زدہ کسانیکہ از طرف حاکم شہر سبک انگیزی
 اہل شہر بوقت شب پہا رسوگشت سے کنند
 و ن طلایع سخنہ ہے

روندنا - نون و الف مصدري و نون
 پایال کردن ہے

رونگسا - رای مہلہ پوا و مجبول و نون غمہ
 و کاف فارسی زدہ تازی ہندی بالف کشیدہ سو
 نرم و خورد کہ بر جلد بدن انسان باشد شیخ ناسخ
 میفرماید سے تمام رونگسے شرکان نیز شب عمدہ

پارہ ہاؤ سنگ مرمر روئی کے گالے ہوئے
 و این لغت بو او غیر تلفیظ و ہمزہ بہ تختانی معروف
 بروزن فصل نیز آردہ چنانکہ خواجہ حیدر علی
 آتش میگویند کہ کیا کائے گا پھوڑا ہر
 مرے دل کا بہت سخت بہ زرا ئیدہ روئی کا
 ہے یہ تیزاب کا پچھا ہاؤ

رویان - رای مہلہ بو او مجہول تختانی بہت
 کشیدہ و نون غنہ ہمان موخورد کہ بر جلد بہ
 انسان و حیوان باشد و خواب مغل و مانند
 آرنائیز گونید شیخ ناسخ میفرماید کہ کہیں تیز
 سے نازک تر تر موسے کمرہ بانڈھنا اسپر تم ہر
 شال کے رومال کا پچر گوید کہ نسبت
 او سکی بدن سے دیتے ہم بہ روئین ہوتے
 اگر نہ مغل میں بہ دنی زمانا گنایتہ و تلفظاً
 ہمیں مستعمل ست

رویان میلا ہونا یہ ہم مفتوح تختانی
 زدہ لام باہت کشیدہ کنایہ زہیم رخ و طلال یہ
 بود شاعرے گوید کہ بیغم رہے لحد میں
 کشتہ تری ادا کے یہ میلا ہوا وقت تل

ہر ایک داغ بدن چشم انتظار ہواؤ
 رونگے ٹکڑے ہونا - تہی سندی تختانی
 مجہول کا ف مخلوط الہا مفتوح رائسندی تختانی
 مجہول ہاؤ ہوز بو او مجہول نون و الف صدی
 موسے تن برخواستن بود نہنگام ترس خوف
 ع اقسرار بگر گوید کہ رونگے تن پر کھڑے
 ہوتے ہین کانتون کی طرح بہ شیر خجاتی
 ہین ساہی میر اصحا دیکھا کہ شیخ ابراہیم فوق
 گوید کہ جسکی آواز سے ہون رونگے سو ہاؤ
 کے کھڑے بہ وہ محبت نو دیا سانسلمہ پانہ کو
 روا ان - رای مہلہ بو او مجہول الف بہت
 کشیدہ و نون غنہ ہمان موخورد کہ بر جلد
 انسان خواہ حیوان باشد و خواب مغل و
 مانند آرنائیز گونید شیخ ناسخ میفرماید
 کہ شکم صاف کے قرین ہے کمرہ یا ہے
 مغل پر روا ان مغل کا

روئی - رای مہلہ و ہمزہ بو او تختانی ہر دو
 معروف و پنہی ع قطن شیخ ناسخ میفرماید
 کہ پانہ نازک او سنے جب رکھی ہماری قبر پر

<p>تو پیا پیا ان گندہ گریوں کو توپ کو چک راخسینہ گز شہادہ روبرا اسے اور کلمہ غنچہ کی زبان سے کیا کہ نہیں راتوں سے صدیوں تو ہم ماہانہ و گناہیہ از شب بیا نشتن نر و برانہ شہادہ در نیکے نامہ از نر اسفاورہ ایست بجا گوئید کہ کہ تو ما و صدوم گری و دیا زوال خدی شہر و چنانکہ میر تقی میر نے بیان کیا نسن خوان بد راہ کا کہ ہمیشہ نام صبر کا</p>	<p>رویان کبھی کفن کا نہ رویان کھڑے ہونا۔ رای مہلہ ہا مجول ہمزہ تجمانی (رای مہلہ ہا) مخلوط الہا مفتوح رای مہلہ ہا مجول ہا مہلہ ہا بودا مجول تون والہ مصدری ہو تو تون بر خاستن بود از ہم ترس شاعر کے گریہ ۱۸ ایسے خوشوار سے اوس ترک کے موسے ترک گان کہ کہ قصور سے یہاں رویان کھڑے ہوتے ہیں</p>
---	--

فصل تجمانی	فصل ہائے ہنر
------------	--------------

<p>رہنما۔ رای مہلہ ہا تجمانی معروف و نوقانی کشیدہ و آئین رع رسم و تجمالی مجول رنگید رع سراہ اول رہنما۔ رای مہلہ ہا تجمالی مجول نوقانی زدہ تون والہ مصدری و شہادہ سویان کردن رہتی۔ نوقانی تجمانی معروف و رنگ رع ان سویان را نیز گویند یہ کچھ ہے۔ خود عادت بود جرات گوید ہے یہ کچھ ہے۔ خود عادت بود جرات گوید ہے</p>	<p>رہنما۔ رای مہلہ ہا مفتوح ہائے ہنر ساکن جیم و تون بالفہا کشیدہ و شہادہ و کشاید بیگار و شل گشتن دست بودا بود نیز کشاید خطا نمودن در امر سے و کی کردن در کار سے باشد حضرت ہرق میفر مابند سے جس طرح چاہو مجھے پیچھا پالاکو کہ نہیں ممکن کہ کسی چال میں بند رہا ہے رہنما۔ رای مہلہ ہا مفتوح ہائے ہنر ساکن کا و ساکن لام بالفہا کشیدہ را رہا بود کہ</p>
--	--

اور تجمانی

اور غضب یہ ہے کہ ہم اوسکو سنا سکتے نہیں
 ریح - ریح مہلہ تجمانی بھول و خامی معجزہ دنیا
 رنگ سی و سون کہ در شگاف مابین دندان با
 مردم بود و تجمانی معروف طاقت و توانائی خواست
 ریحین طبعی بھول - کنایہ از بی طاقت و
 بچاس شدن باشد از دہشت و خوف
 ریحیہ - غزل و اشعار کہ در زبان اردو و
 گفته شود چنانکہ جرات گوید کہ غزل آواز
 انداز کی جرات اتوبہ ریحی جیسی کہ اگلی تری
 ریحی - نوقاتی تجمانی معروف غزل و اشعار کہ
 بزبان اردو سے مصلحت متلاہ مجاورت زبان گفته شود
 ریز کرنا - رای مہلہ تجمانی بھول و زار معجزہ
 سخن سرائی مرغان نعمتہ سنج بود
 ریشم - رای مہلہ تجمانی بھول شین مہمہ
 مفتوح کلیم زود و ابریشم
 ریلا - رای مہلہ تجمانی بھول لام بافت کشیدہ
 ابنوہ مردم کہ از رانیدن مردمان بطرف آید آب
 بسیار کہ بزور روان شود بجا بنیہ
 ریل پیل - بای فارسی تجمانی بھول لام

کنایہ از زیادتی و افراط ہر چیز بود
 ریگنا - رای مہلہ تجمانی بھول و نون غنہ و
 کات فارسی زودہ نون والفت مصدری رفتار
 مشرات العرض مانند سپش و مور و غیرہ بود
 آہستہ آہستہ رفتن
 ریشدی - رای مہلہ تجمانی بھول نون غنہ
 ہندی تجمانی معروف تخم سید انجیر را گویند کہ
 ازان روغن کشند عجب الخور و عو و برنج
 خربزہ کہ از اندرون خربزہ بر آئید نیز اطلاق
 رینی - رای مہلہ مفتوح تجمانی زودہ نون تجمانی
 معروف رنگہ ڈرنگہ زان از گل کاجیرہ وغیرہ
 چکانیدہ ازان جامہ رزمہ جرات گوید مہر عم
 نوک مژہ سفوف کی رینی بھول چکانے دو بھول
 و دیکھا اوسکان رنگین توای بھول رنگ
 رینی کی طرح شیک گل شاداب کا و مہرے کہ شہا
 آواز دہد از تعلیم
 رینی بلبیل - ہر دو موصدہ مضموم بہر دو لام زودہ
 ہزار رانا مند کہ شب ترانہ سنجی نماید و شہ
 میر دوست علی غلیل گوید سے نالان جرات بھول

دل اوس گل کی انجمن میں کیا بدلتا ہے
 یعنی باہل مراجین میں ہے
 یعنی ٹیکنا۔ تالی ہندی و بای فارسی ہر دو فتح
 کاف ساکن نون والف مصدری ہمان یکیدن
 رنگ از گل کا جیرہ بودہ
 ریوڑی۔ رای مہملہ مخلوط التحتانی پوا وزدہ کا
 ہندی جتانی معروف نوسے از شیرینے بودکہ
 شکر را بقوام آوردہ بصورت قرص کوچک
 سازند و کجدران ریزندہ
 ریوڑی کا پھیر۔ متعارفست *

زبان بدلنا۔ نون زدہ موحده و وال مہملہ
 مفتوح لام ساکن نون والف مصدری کنایہ از سخن
 گفتہ انکار آن سخن نمودن باشد شاعرے
 گویدے دل لینے کامتر بھی ہر منکر بھی ہر وہ
 شوخ ہے سوم تہ زبان کو دلبر بد لگیا ہے
 زبان بگڑنا۔ موحده کاسور کاف فارسی ہر دو فتح
 ہر کہ مہل زدہ نون والف مصدری کنایہ از شام
 دادن و سخت گوئی کردن بود آتش گویدے
 لگے منہ بھی پڑھانے دیتے دیتے گالیان حساب ہے
 زبان بگڑی تو بگڑی تھی خبر لیجے دہن بگڑا ہے
 زبان بند ہو جانا۔ موحده مفتوح نون والف
 مہملہ زدہ کنایہ از خاموش شدن باشد شیخ
 ناسخ میفرمانیدے شب فرقت میں ہم پھر دین
 نالان ہر زبان ہوتی نہیں مثل جس بندہ فخر
 کنایہ از سلب قوت گویا بی بود ہنگام مرگ احتضار
 شاعرے گویدے کیسی زبان بند دم واپس
 ہوئی ہے حسرت رہی کہ یار سے کچھ بات کیجیے
 زبان بگڑنا۔ بای فارسی و کاف مفتوح ہر دو فتح
 ہندی ساکن نون والف مصدری کنایہ از

باب جمعہ

فصل موحده

زبان۔ فارسیستع لسان *
 زبان اولٹنا۔ الف پوا و غمیر ملفوظ لام
 مفتوح تالی ہندی ساکن نون والف مصدری
 کنایہ از گردیدن و حرکت کردن زبان و سخن گفتن
 بود چنانکہ خواجہ آتش گویدے بیان حالثل
 پیش بار ہونہ سکا کہ زبان بھی دم عرفون عاڑی

زبان اولٹنا۔ الف پوا و غمیر ملفوظ لام
 مفتوح تالی ہندی ساکن نون والف مصدری
 کنایہ از گردیدن و حرکت کردن زبان و سخن گفتن
 بود چنانکہ خواجہ آتش گویدے بیان حالثل
 پیش بار ہونہ سکا کہ زبان بھی دم عرفون عاڑی

زبان

گرفت کردن در سخن کسے بودف زبانگیر می شنج تاخ
 سیفر مایندے تاب کیا حاسد کی جبکہ پیر کی سچی میری
 زبان ہوشع ہر لیکن اسے گلگیر کی حاجت نہیں *
 شنج امداد علی بجر گویدے کیونکر نکالون منہ ہمیں
 حرف وصال یارہ جو دانت ہر زبان پگڑہ نام ہر پھریں
 زبان چلنا۔ کتابیہ از جلد جلد سخن گفتن بودہ
 گویدے زبان ضعف پیری میں چلتی رہی چھر
 ہو گئی شمع جلتی رہی *

کھلے ہونیز کتابیہ از سخنان ناشایستہ و سخت
 گفتن بودکسے راجرت گویدے شور افغان
 ہی پس پنی زبان کھلتی ہے ہر آگہ کجوت
 یہ سوتے دین جہان کھلتی ہے *
 زبان گھسنا۔ کات فارسی مخلوط الہا کنسورہ
 مہلہ زدہ نون و الف مصدری محاورہ ایست بجا
 گوئید کہ کسے بسیار سخن گفتے باشند چنانکہ مرزا
 برق گوئید مصرعہ زبان گھس گئی انی خدا خدا کر *
 زبان ہارنا۔ اقرار امر ہر نمودن بود چنانکہ شلم
 گویدے ہم وہ جان باز نہیں ہیں کہ پھر میں
 جیتے ہی ہر کسے جس بات میں اس سخن زبان ہارنا
 زبان ہارنا۔ سخن گفتن بودہ

زبان وینا۔ دال مہلہ تختانی مجہول نون و الف
 مصدری کتابیہ از اقرار و وعدہ امر سے کردن بود
 زبان وادون بجر گویدے جو کچھ کہنے سے کہنا ہر
 اوسے بنا ہو بجر ہر زبان و ہر کلام کیا ہر گفتگو باقی
 زبان روکنا۔ بازداشتن زبان از دست گفتن
 کسے باشد *

زبان سمجھنا۔ فہمیدن محاورہ اور زمرہ کسے بود
 زبان کھلنا۔ کات مخلوط الہا مضموم لام کن
 نون و الف مصدری کتابیہ از گویا شدن انسان
 در عہد طفلی بود آتش گویدے حیوان پیر آدمی کو
 شرف نطق سے ہوا ہر شکر خدا کرے جو زبان ہر

فصل تاجہندی

زل۔ زای معجزہ زای ہندی ہر دو مفتوح ہلام
 زدہ گفتگوی باوہ و لغو بود چنانکہ خواجہ آتش
 گویدے مضمون حسن و عشق نہیں کس عزل
 میں ہر ہر سینے اگر تو لطف ہماری زل میں ہر *

فصل حسیم فارسی

زج کرنا۔ زای معجزہ کسور حکیم فارسی زدہ کات

مفتوح بر آ مملد ساکن نون و الف مصدری
تنگ و عاجز کردن بود که را

دو چارون سے نورنگ به شیخ نایب میفرماندند هر گویا
کیون زرد زنج کیا کون به یوزناز کا جب آ یا رنگ
زرغل - اول مکسور دوم ساکن سوم مفتوح بلا م
هر چیز ناکاره را گویند

فصل خامی معجمه

زخم اچھا ہونا - بشدن زخم بودہ
زخم بھرجانا - التیام پذیرفتن زخم بودہ
زخم کھانا - زخم خوردن باشد برق م جو م گوید
تتج ابرو کے سامنے جا کر زخم نہ پر جان کتا
زخم لگنا - مجروح شدن کسے بود از تیغ و تیر و غیرہ

زری - نوسے از قماش زریار بودہ
زرق برق - زرای معجمه و موحده هر دو مفتوح
پہر دور آ مملد ہر دو قاف زده کرد فر و سا مان
عیش کہ با فراط باشد و بفارسی آب و تاب نیز را گویند

فصل راء مملد

زرا - زرای معجمه مفتوح رای مملد بان کشیدہ کلر بود
کہ فائدہ معنی لفظ اندک دہوت اندک مع قلیل و
کس نیکہ این لغت رابدال معیہ نویسد نزد مولف
بہ سچدان خطاست

زرگری - زرای معجمه مفتوح بر آ مملد زده کات
فارسی مفتوح رای مملد تبتانی معروف زبان
راناسند کہ جمع با هم گفتگو کنند و با هم فہمت و دیگر
نہ قصد و انچنان بود کہ در ہر کلمہ بعد ہر حرف زرا
معجمه آرند و کتا بہ ازام نہفتہ بود و تو ترا

فصل راء تقید

زردا - نام نوعی از طعام بود و مجاورہ اہل دہلی
تبا گوہ خوردنی را نیز گویند

زرد - زرای معجمه مکسور بر آ تقید گفتگوی بسید
بیفائدہ بود و یا دوع افاعیل تقاعیل

فصل فا

زرد و ہوجانا - زرد شدن بود خواه از خون
و اندیشہ خواہ از ہر شیخ و صدمہ خواہ از طول مرض
خواہ از عشق کسے نیز تقی گوید سچ کہین کیا
دل لگا یا میر چہ ہنزد تو بہ منہ پر آ یا ہ تر سے

زفیل - زرای معجمه مفتوح فاجبتانی معروف و لام
آواز یکہ ہر انگشت ہا در میان کردہ ہا رند مع صفر

زفیل

ترقی لینا سنون والفت و بدی سرگشته اور پان
کرده آواز بر آوردن بود و من شغلند *

فصل نکات

نرگ - زانو مجرب مفتوح بجان کشید و زانت و الزام
را گویند *

نک او کھانا - الف بوا و غیرہ بنویز تا سہندی
مخلوط الہا دون بالزما کشیدہ سبک ز زمین نام
شدن باشد *

نک دنیا - دال مہلہ تجتانی مجبول نون و
مصدری سبک ذیل و ملزم کردن بود کہ را *

فصل میسم

زمین - بمعنی معروف فارسیست و بمعنی نرگ
اصلی قماشے و کاغذے کہ بران نقوش رنگارنگ
طبع کردہ یا کاشته باشند خاصہ سندیست
شاعرے گوید سے خط سے قماش عارض جانان
پہ پہ بہارہ اس چھینٹ کہ نقوش ہیں سبز
اور زمین سبز * و بر باد ہر عطر کہ عطر صندل
و بر قافیہ در دلف و وزن عزل نیز اطلاق زمین
زمین آسمان ایک کردینا - الف تجتانی مجبول

و کان کشید و کاف دو دم مفتوح بر آسمان
دال مہلہ تجتانی مجبول نون والفت مصدری
کنایہ از نہایت تشبہ و تلماش است یا چیز سے
نمودن بردشا عرسے گوید ہذا خاک اور طراوی
یہا تک تشبہ سے وصل میں * ایک ہو جائے
زمین و آسمان کہ سے دوست *

زمین آسمان کا فرق محاورہ ایست مشہور
چنانکہ جرات گوید سے ہر زمین آسمان کا یارو
قریے میں اور آفتاب میں فرق * میر تقی میر
میر فریاد سے خوبی کو او سبک چہرے کر گیا یہ سب
آفتاب * سپہ امین او میں فرق زمین آسمان کا
زمین آسمان کے قلابے ملانا - تدبیرا
و فکر و بسیار در کار کردن بود شیخ ابرہیم فوق
گوید سے قلابی آسمان و زمین کے ملائقہ او س
مروش کرٹنے کی نام صحیح تبا اصلاح *

زمین او کھانا - الف بوا و غیرہ محفوظ و تا
ہندی مخلوط المازوہ نون والفت مصدری کنایہ
از کتکاری و زراعت سر سبز شدن زمین بود
خواجہ انش گوید سے آسمان سے کسی امید ہے

سر سبزی کی مہون وہ افتادہ زمین چونہ اوٹھے
دہقان سے

زمین پٹھنا۔ موحده مفتوح تجانی و پٹھنا
ہندی مخلوط الما زده نون والفت مصدری کنایہ
از فرو رفتن زمین بود شاعرے گوید یہ کوشا
اجباب ہی پر کچھ یہ فقہ بار نہ تھی پٹھنا کسی گئی
میری تو زمین بیٹھ گئی

زمین پر پا کون نہ رکھنا۔ بای فارسی مفتوح
بر ک مہلہ زده با سے فارسی دوم بالف کشیدہ و ا
زده و نون غنہ نون نافیہ و رای مہلہ ہر دو مفتوح

کاف مخلوط الما زده نون والفت مصدری کنایہ
از نازیدن بود بر امر سے مع تختہ خواہ آتش
گوید یہ اب پا کون رکھنا وہ نہیں چلنے زمین
ابنک ک برٹی کو ساتھ ہیں دو دو چٹھری ہو کے

زمین بکٹیرنا۔ بای فارسی و کاف ہر دو مفتوح
رک ہندی ساکن نون والفت مصدری کنایہ از
جا گرفتن بود بطور استقلال خواہ آتش گوید
زمین بکٹری تو پھر ہرگز نہ چھوڑی بید بخون تو
نشان دہ مخبون رکھیا صحرا کے دامن پرہ

زمین چٹھر کھنا۔ جہم فارسی مفتوح بر ک مہلہ
مخلوط الما زده نون والفت مصدری کنایہ از
خرامیدن اسپ دامنڈان بود بزرین بطور یک
مثلاً روز اول ایک کردہ یا زیادہ خراہ و روز دوم
دو کردہ یا زیادہ رو دیں سخن بیان آہستہ
آہستہ و تدریج مشق تک و تا زمان افزون شود
و بسیار راہ رفتن آموز دلاستاز موقوفہ سے
بچپن سے اسپ نذر واد اتانہ مشق ہیں
ای صبح ابھی زمین یہ گھوڑے چٹھری نہیں
زمین سخت آسمان دور ہے سین مفتوح
بخامی معجزہ و نوقانی زده ہا می ہوز مفتوح تجانی
ساکن الف بالف کشیدہ و سین مہلہ زده میم
بالف کشیدہ و نون مہلہ زده دال مہلہ لو او معروض
درا مہلہ زده با سے ہوز مفتوح تجانی ساکن
شلیت مشور بجای زندک زندگانی بر ک سے
دشوار باشد و جان دادن آمادہ بود میر تقی
گوید یہ ک سے کیا کہ دل بھی تو مجبور ہے ہرگز
سخت ہی آسمان دور ہے شیخ ناسخ میفرماید
نہ تری وقت میں مرے اشکوں کی اور آہوں

زمین

اب زمین سخت زمین اور فلک دو زمین
 زمین کا پاؤں کھینچے سے سر گمانا کنایہ
 از ہم ہی نگر دن پیکس بود در وقت پد بجر گوید
 مید ان عشق میں نہ کوئی ساتھ دیکھا وہ طریقہ
 زمین کا پاؤں تیرے سے سرک گیا
 زمین کا گزرو جانا - کان بالٹ کشیدہ
 فارسی مفتوح بہ زرا معجزہ زدہ کنایہ از بسیار
 رہ نوردی کردن بود اسیر گوید یہ زہد
 غور لیلی کہ اپنے خیمے سے بھی نہ نکلی یہ دشت
 وحشت میں راہ پائی کہین گیا قیس گزرو میں گاہ

نور قطعہ جنون عشق سے جرات کا یہ احوال
 پیر و پنا ہے بچلا اب تم بھی بار و او کی کچھ تیر
 کرد تیرہ کوئی کتاب ہر مہر تا ہی اب او کو حق میں بہتر ہے
 کوئی کتاب ہر دیوانہ ہی بہتر بجز کرد کیو
 زنجیری - زرا معجزہ مفتوح بنون زدہ ہم تجمانی معروف
 نوع از گلو کہ توپ و تفنگ باشد کہ در ان زنجیر نصب
 شاعرے گوید جان کا عا حار وحشت مگر اوڑنے
 نپا ہی گوے اسے قاتل لگانا کوئی زنجیری مجھے
 زنجار - زرا معجزہ مفتوح نون ساکن خای مجبہ
 کشیدہ مردی کہ روش زنان دارد

فصل نون

زناخی - زرا معجزہ مفتوح نون بالٹ کشیدہ
 خای معجزہ تجمانی معروف باصطلاح زنان او
 زنی کہ بازن دیگر زناخ شکستہ ہر ازو عدم او
 شود و زناخ آتخوان سینہ مرغ و کیو تر و غمیرہ
 کہ دو شاخ باشد بود
 زناہا - زرا معجزہ مفتوح ہر دونوں با
 کشیدہ مردے را گویند کہ روش زنان
 زنجیر کرنا - پار بجز کردن کسی یا نہ جرات

زلی سطر - زرا معجزہ مفتوح نون زدہ کا ف فارسی
 تجمالی معروف ہا ہی سوز مفتوح ہر کہ سندی زدہ
 ہلہیہ سیاہ را ناسند

فصل واو

زدر - بمعنی توانائی فارسیست و بمعنی عجیب
 و شخص عجیب محاورہ ہندیان بست مسند ہر دو
 معنی از شیخ ناسخ خاک سر بر ہر ہر وہ مال
 اور فلک زور انقلاب ہوا ہے سیشی مجبہ
 چھوڑا تا ہی ہر نور ساقیا زاہد بھی کوئی زود ہے

زور چلنا - مومن خان دهلوی گوید که جوهر کما
 اوس بیوناسی تو جانون که دلپنن زور چلتا کیجا
 زور شور شین معجمه بودا مجبول درک مهانده
 جوش و خروش چیز بود و اگر چه این هر لفظ
 فارسی هستند لیکن معاً استعمال شان در فارسی
 یافته نمیشود پس محاوره هندیانست شیخ ابدال علی
 بکر گوید که ادرکسین اپنے اشک برستے
 شور پر پانی نہ پھیر دین کہین دریا شور پر پانی
 ایضا اسیر گوید که شرمندہ میرے دیدہ گریا
 نے کرویا کہ کچھ بن نہ آئی ابر سے اسن در شور پر پانی
 زور مارنا - سعی و کوشش بسیار در کار کردن
 زور و نپر چڑھنا - شیخ ناسخ گوید که کیجا
 زور و نپر چڑھا ہوان دنون اپنا جنون کہ کرا
 ٹکڑے شام تک ہوجاتی ہوز بخیر صبح
 زورق - ہر وزن صوف کلمہ بود کہ مشور قویب
 بزفرین و لعن باشد

فراق یار میں سیر چین ہر زہر مجھے کہ کھلا گیا
 ابھی افیون کو کنار کی شاخ
 زہر او گلنا - الفک بودا وغیر مفوظ کا فن فارسی
 مفتوح بلا م زودہ نون و الفک مصدری کنایہ از
 آفت انگیزی وقتہ خیر سے بود خواہ آتش گوید
 ست سانیٹا کا زہر وہ کئیوہین او گلنے والو
 آہر سے چشم جھلاؤن کوہین چھانے والے
 نیز کنایہ از سخنان آفت انگیز وقتہ شیر باشا
 جرات گوید کہ ز بسکہ مرتے ہین اک سبز رنگ
 جرات کہ یہ شعر کہتے نہیں زہر ہم او گلے ہین
 مرزا برق میفرماید کہ رقم کر باہون مضامین
 زلف کہ زبان قلم زہر او گلے نہیں
 زہر باد - موجودہ بالف دوال محکمہ شیدہ علی بود
 کہ مادہ شمس ہی باشد
 زہر چھٹکننا - حیم فارسی مخلوط الہا کمسور تاک
 ہندی مفتوح کا کات زودہ نون و الفک مصدری
 پراگندہ شدن اثر زہر بود در بدن مسموم شیخ
 امداد علی بکر گوید کہ پھر یاد آگئی مجھے ناگن سہی
 زلف یار پھر زہر عشق سار بدن میں چھٹکن گیا

فصل ہامی ہوز
 زہر - یعنی مشہور فارسیست مع اسم یعنی چیز
 کہ ناچار خاطر باشد ہندیت چنانکہ شیخ ناسخ گوید

زہر - یعنی مشہور فارسیست مع اسم یعنی چیز
 کہ ناچار خاطر باشد ہندیت چنانکہ شیخ ناسخ گوید

زہر

گلشن فیض

فصل الف

زیر پریا - دال مہارہ تجتانی مجہول نون والک
زیر خورائیدن بود کسے را
زیر کھانا - کنایہ از جان دادن باشد میر تقی
گویدے نوٹا ہر بار سنہ کی خط ہر سیرہ بین
اوسپہ زیر کھاؤنگا

سا - سیدین مہارہ بابت کشیدہ کلمہ بود کہ فائدہ
معنی لفظ مانند وشل ودر چنانکہ درین شعر
موسن خان دہلوی سے نجاؤنگا کہ چہ خست بین
میں نجاؤنگا کہ اگر نہوئنگا نقشہ تمھارے کچھ کا سا
و کلمہ بود کہ فائدہ معنی نہایت وسیع باشد چنانکہ
درین شعر شیخ ہاشم میفرماید فرقہ محبوب
میں اندھیرا سا اندھیرے ہے دن شب تاریک ہے
پوچھو نہ ظالم رات کا
ساتا رہن - فوقانی بابت کشیدہ ساء و عمل
بواو مجہول ہا ہر روز مفتوح بنون زورہ کلمہ اور
ہفت گرگ باشد بر کسے از ہر جانب در صورت
گرگ بندی و کنایہ از گرد آمدن مردم نیز بود
بریکہ کس از ہر طرف جہت آزار دہی
ساتا پانچ - فوقانی ساکن با و ظاہری لہت
ونون غنہ و جمع فارسی کشیدہ کنایہ از گروہ و
ساتا شعر سبکین کلمہ مشہور ہے آواز زورہ
ہفت لکن موسیقی ہندیان باشد
ساتا نگار - سین لکھنؤ سورینون غنہ

زیر مار کرنا - کنایہ از خوردن و نوشیدن چیز
بود کہ آزرہ شدہ بہ نسبت خود یا دیگرے سگوتید
سودا گوید قطعہ سودا جو ہے پیرت جہان کے
ہیں اونسے توجہ مت کر طلب شراب کی ہر جا جا کر
اوسکو پیش دانہ انگور دین گره ہر قطرہ بچے
انہون کے اگر زیر مار سے

فصل یا و تحتانی

زیر پائی - قسمے از یا پوش بود شیخ ناسخ
میفرماید یہ ترقی پر ہر دم حسین اوس
محبوب کا ہ ماہ کامل زیر پائی کا شمار ہو گیا
نزیل - ناز و تجتانی معروف و لام کشیدہ
تو کہ کہ شبیہ باہ از کردگان باشند

بابین مہارہ

کاف فارسی بافت ورا مہلہ کشیدہ ہفت آرایش
 زمان باشد آن نیست حفا مالیدن سر مر کشید
 بان خوردن کسی مالیدن شوہای سر آراستہ کردن
 اوشان چیدن ز تور پوشیدن و ہر ہفت
 ساتھ۔ سین مہلہ بافت کشیدہ و فوقانی مخلوط
 زودہ برود معنی آید اول ہر ای ع معیت و زنا
 و کا جو فائدہ معنی ہر اہرہ دہیغ مع دوم کہوترا
 چند را گویند کہ با تفاق جو پرند مرز ابرق میفرماید
 سے اسی صورت سے ہر دم ہم جو خط شوق چھٹنگ
 اور یکا ساتھ دروازے پر اوس گل کر گو تر کا
 ساتھ چھوٹنا۔ شیخ ناخ میفرماید تو بھی
 غضب ہر تفرق انداز اوجیل ہر دم بھرتن چھوٹ
 باتہ بین سومویریں کے ساتھ ہ
 ساتھ دینا۔ وال مہلہ تجتانی مجمل نون لہن
 مصدری وی ہر ہی نمودن و کنایہ از شریک شدن
 در بیخ و راحت با گتہ بود ہ
 ہما ستمی۔ فوقانی مخلوط الہا تجتانی معروف
 ف ہر ہی کنند ع صاحب و رفیق شاعر کے
 گوید ہ اسید صبر و تحمل سے دل کو پھیلتی ہ

زساتہ دے کے فروقت میں چل ویسے ساتھی ہ
 سا جھا۔ سین مہلہ جویم مخلوط الہا بافت کشیدہ
 شرکت نمودن و تجارت و مانند آن بود ع شرکت ہ
 سا جھی۔ جویم مخلوط الہا تجتانی معروف کے
 شرکت کنندہ ہا کہے بود و تجارت و مانند آن ع
 سازنگ۔ رای مہلہ مفتوح ہنوں و کاف فارسی زودہ
 نام را گنی دیباک ست و زودہ از گس نیز باشد و
 زنبور غسل بجر گوید ہ دل او سکی زلف میں او
 ہر میرے سر کچھیرا ہر ہ الہی الامان سازنگ کے
 چھتیرے کو چھیرا ہے ہ
 سازنگی۔ کاف فارسی تجتانی معروف سادہ
 مشہور مطربان راف ٹھکاک ہ
 ساری۔ رای مہلہ تجتانی معروف نوع از پوشش
 زنان ہنوں باشد و شار شیخ ابداء علی بجر گوید ہ
 کیا سی شب فراق صنم خوفناک ہر ہ ساری سیاہ
 اوڑھنے کھلی ہر کا لکا ہ و درین نعت بجای ہر ہ
 را ہندی ہم مسموع ست ہ
 ساڑھو۔ سین مہلہ بافت کشیدہ را ہندی مخلوط
 ہر او معروف شوہر خواہر زن را گویند ہر ہ ہ

ساتھی

ساغری - مقعد اسپر گوئید و مجازاً مقعد سنان
 را نیز گوئید شیخ تا سخ میفرماید پتیا هون ساغری
 ساتی جو بین پای پیله صد چاکل اسلم سوزا یکی مانتوی
 ساتی - کهنای قلیان و تنباکو گرفته کوچ بکوچیم مردم
 قلیان کشاند و اجرت گیرد
 ساقرن - قاف مفتوح بنون زینکه دکان قلیان
 نهد و بنگ فروشد
 ساکھر - سین مملد بالک کشیده و کاف مخلوط الما
 زده اعتبار را گوئید
 ساکھا - کاف مخلوط الما بالک کشیده یکبار کوفت
 شدن چند کس بود بر کاری چون جنگیدن از طرف
 و مانند آن کیدلی مع اتفاق
 سالو - لام بو و معروف قماش بود سرخ رنگ
 سامان بندها - آثار میباشند چیزے
 پدید آمدن بود جرات گوید بس توانائی وقت
 کی دلیری گئی کھل به عشق اوجین مین جب جنگا
 سامان بندها
 سامان کرنا - میا کردن بسباب بدستی چیزی
 سامان کرنا - کاف مفتوح بر سر کوه زده نون

الف مصدری ف ر و بر و شدن مع مقابله
 سامنے ہونا - ہوی ہوز بو او مجبول نون و
 الف مصدری ف و و چار شدن مع مواجہ
 سان - سین مملد بالک کشیدہ و نون مملتہ زده
 چیزے بود بین و مدد کردنرا بگردش آورده بران
 شمشیر و کار و وغیرہ نیز کنند ف فسان شیخ تاخ
 سفر مانیے تیز مردم کتی ہوتی مع نگاه یا کوہ
 چشم کی گردیش ہوتی ہے سان اس تلوار کوہ
 سان پر چڑھنا - باو فارسی مفتوح بر او مملد
 زده جمیم فارسی مفتوح بر او ہندی مخلوط الما
 زده نون و الف مصدری نیز کشتن شمشیر و کار
 و مانند آن بود بر فسان مرز ابرق میفرماید
 آکھون کی گردشون سے یہ جوہر عیان ہوسا
 تیغ نگاه یا ربھی چڑھتی ہوسان پر
 سانپ کا تاشا - تاشا کی مار گریان نمایند
 خواجہ آتش گوید وہ کائے سانپ وہ گیسو
 ہین جنگا - تاشو بین ہونین گنج زرخچہ
 سانپ کا سونکھ جانا - سین مملد بو او نون
 و نون غنہ و کاف فارسی مخلوط الما زده جمیم و نون

بالفہا کشیدہ کنایہ از گزیدن مار بود شاعر گوید
 شمیم کامل چجان سے میں جو اونگھ گیا تو
 ہنسکا کہنے لگے او کو سانپ سو نگھ گیا
 سانپ کا کاٹا رستی سے ڈرتا ہے ہر دو کا
 و تائی ہندی بالفہا کشیدہ را مہملہ مفتوح سین مہملہ
 مشد و بتجانی معروف سین مہملہ دوم بتجانی جہول
 دال ہندی مفتوح ہر مہملہ ساکن فوقانی ہفت
 کشیدہ ہا مہملہ مفتوح بتجانی زدہ شلیست کسر
 زند کہ اور از دشمن قوی بیچ گزند رسیدہ ہند
 پس از دشمن ضعیف کہ مثل و شبیہ و باشد نیز
 ترسد کہ مباد این ہم گزند رساند ف مار گزیدہ
 از زمین شیر سد جرات گوید سے چین بین دیو
 کیا سنبل کو ہون اوس زلف کا مارا ہ مثل ہے
 سانپ کا کاٹا ہورستی سے ڈرتا ہے ایضا
 شاعر گوید سے سمجھتے ہیں خیال زلف کو بھی
 زلف سودا ئی بہین کاٹا ہے جب سے سانپ نے
 رستی سے ڈرتے ہیں
 سانپ کی لکیر نہ نشانی کہ از رفتن مار بزر
 اقتد شیخ ناسخ میفرماید سے مانگ سب کہ سین

جب کو سانپ کی ہر وہ لکیر پہنچا موبان ہم اور
 او سکی چوٹی مار ہے
 سانپ مرے نہ لاٹھی ٹوٹے شلیست بجا
 زند کہ کار از کسے باسانی بر آید یعنی نہ انکس را
 ہر مہملہ سین مہملہ مفتوح نون کسور
 سانپ نکل گیا لکیر کو پیٹیا کرو۔ نون کسور
 کان مفتوح لام ساکن کان فارسی مفتوح بتجانی
 بالف کشیدہ لام مفتوح کان دوم بتجانی معروف
 و را مہملہ زدہ کان سوم بو ابو جہول ہا ی فارسی
 بتجانی معروف تائی ہندی بالف کشیدہ کان چہار
 مفتوح ہر مہملہ بو ابو جہول شلیست بجا زند کہ
 وقت کردن کاری از دست کسے رفتہ باشد پس از رو
 تا سف ذکر آن گند
 سانپ والا۔ دو و لام بالفہا کشیدہ کہ یکہ مار
 نزد خود دارد بر آتا ماشا نمودن مرز ابرق گوید
 تمھاری زلفون سے بکو فر نہیں ہرگز نہ کہ پاس
 رکھتے ہیں ہر وقت سانپ اے سانپ
 سانپ مہملہ سین مہملہ بالف کشیدہ و نون غشت و نا
 ہندی مخلوط المازدہ پیوستن رشتہ بود ہر شتہ دیگر

ابن کثیر

باہن طور کہ معلوم نشود

سانسٹھ لگانا۔ لام مفتوح کان فارسی و نون

بالفائشیدہ بیان پوسن رشتہ برشتہ دیگر بود

ساچا۔ سین مہلہ بالٹ کشیدہ و نون غنہ جسم

فارسی بالٹ کشیدہ قالب چیزے بودن کالبہ

سانڈ۔ سین مہلہ بالٹ کشیدہ و نون غنہ در

ہندی زده جانورے کہ شترکان در راہ تان خود

آزاد اولیہ سازند و نرگا و کیہ برای جفت گاہ از

و کنایہ از کسیکہ توانا بود و از فکر با و غم ہا آزاد باشد

سانڈنی۔ وال ہندی زده نون تجمانی معروض

شتر تیز رفتار را گویند عجمازہ

سانڈنی سوار۔ فن شتر سوار

سانسرا و کھر جانانا۔ الف بوا و غیر ملفوظ گانا

مخلوط الہا مفتوح ہر ہندی زده کنایہ از

سود تنفس باشد کہ در نزع بود شاعرے گوید

دم جان بلب بچہ کا ٹوٹے گانہ ای موت بہ بیماری

یہ سانس نہیں ہے کہ او کھر جاے

سانس بھولنا۔ کنایہ از سود تنفسی کہ از بر نال

بارگراں یا از شتاب روی و مانند آن لاحق شود

سانس چڑھنا۔ جمیم فارسی مفتوح رای ہندی

مخلوط الہا زده نون والٹ مصدری دم زدن

غیر طبعی باشد

سانس رکنا۔ رای مہلہ مضموم کان کن

نون والٹ مصدری تنگی نمودن دم بوج شتر

سانس لینا۔ کشیدن نفس بود

سانگ۔ سین مہلہ بالٹ و کان فارسی کشیدہ

حرہ از حرہ با باشد مانند نیزہ

سان گمان۔ بھشی و ہم خیال باشد

ساون بھادون کاملنا۔ سیم کمسور لام کن

نون والٹ مصدری کنایہ از تمام شدن ساون

و شروع شدن بھادون بود

ساونت۔ واو مفتوح بنون زده و فو قانی

کشیدہ فن بہادر ع شجاع شاعرے گوید

ایک ایک سے دتبانہیں رتے ہیں برابر

آنکھ او سکی ہے ساونت تو دل میرا جری ہے

ساون ہرے نہ بھادون سوکھے۔

ہای ہوز مفتوح رای مہلہ تجمانی مجہول نون

مفتوح ہای مخفیہ موجدہ مخلوط الہا بالٹ کشیدہ

دال مہلہ بواو مجبول و نون مخفیہ سین مہلہ بواو مجبول
 کان غلو طالما تجتانی مجبول شکلیت بر کسوزند
 کہ مال او در ہرزما نہ یکسان ماندہ
 ساونی - و او زده نون تجتانی معروف انچہ
 در ماہ ساون از خانہ داماد بخانہ عروس فرستند
 و گلست معروف کہ در ماہ ساون می شکفد بگر گوید
 یہ جب ڈوپٹا سرخ رنگو اتا ہر ساون میں ہوشخ
 ساونی پر اوس پڑ جاتی ہے ہر ریسات میں
 ساہ - سین مہلہ بالعت کشیدہ و ہاوی ہوز زده
 ہماجن راگو نید شیخ امداد علی بجر گوید یہ ساہون
 کہ عاشقی میں دو اے نکل گئے ہر جم ہو گیا فقیر
 پایا او مٹھالیا

چیزے کیسے بود و نیز زریکہ پیش زرقص و سرود
 بمطربان دہندت پیش وادع سلم
 سایا - سین مہلہ و تجتانی بالفنا کشیدہ اصل
 مصوران تیرگی و سیاہی بود کہ جاجا در مرتق
 تصویر باشند شیخ امداد علی بجر گوید یہ بجزازنگ
 جان کا نہ تماشائی ہو کہ جیکا سایا ہر بلا آہین
 وہ تصویر میں ہیں و نیز پوشاک زنان انگریز
 راگو نید و بامعنی لغت انگریزیت
 سایا او ترنا - دفع شدن آسیب باشند
 سایا پڑنا - باہر فارسی مفتوح ہر کہ ہند نہی
 نون والعت مصدری و سایہ افتادن
 سایا ہو جانا - ہاوی ہوز بواو مجبول جم نون
 بالفنا کشیدہ و آسیب زده شدن
 سائین - ہمزہ تجتانی معروف و نون نگہ دارا
 سائین سائین - ہر دو ہمزہ تجتانی مجبول
 نون غنہ آواز وزیدن باد بود

فصل بابے موجدہ

سین - زراہی ہمزہ بالعت کشیدہ ہر دفعہ ہی آئی اول
 ہیکہ سفید پیش مالک بسیار ہی بود ہر ہمزہ

سایا ہی - ہاوی ہوز تجتانی معروف جانورست
 مشہور کہ خار پربشت دارد مانند روک و ف
 خار پشت ع تنقذ شاعر سے گوید یہ وہ دل
 رکھتے نہیں ہاشق جوان لیکون سوڈ جا
 امین شیردن کی بھی آکھلاج تک جھپکی ہے
 ساتی سے ہر وقتانہہ بخار ای واپی ست
 سائی - ہمزہ تجتانی معروف پشیر دان

دوم زیور گوش زمان کہ رنگ سبز وارد شیخ امداد علی
بجر گویدے پھر کسی کان کے سبز سے سوزی لگی لکھ
اپنی پھر ہر اہو گیا زخم جگر اچھا ہو کر
سبز قدم - کسے را گوئید کہ قدمش منجوس بود
ق سبز پا۔

سبزی - زای و حجرہ تجمانی معروف بر گیت
مشہور کہ آرزو آب سائیدہ بیاشا مندو نشاند
ق بنگ ع قنٹ کیٹ گویدے اندوہ نشستین
سے ساتی امان دے۔ سبزی بھی تھوڑی باوہ
گلگون بین چھان دے۔

سبورا - سین مہلہ مفتوح بود معروف را
مہلہ باک کشیدہ آکہ چرمین بود کہ بیان زنان
وضع خارش فرج خود سازند ق مچا چنگ کیر کا
ع صابورہ۔

سبجا - سین مہلہ مفتوح موحده مخلوط الہا
باک کشیدہ ق نرم و انجمن ع مفضل حضرت بجر
سیرا نیدے آبر و بخشی سبجا میں منہ کو اچھا
کیا ہر طرفہ دراپنا دے گلگیر کونندہ شیخ۔
سبجیا - سین مہلہ منوم موحده تجمانی

معروف فوقانی باک کشیدہ فرصت وقت و
اطمینان خاطر را گوئید۔

سبیل - سین مہلہ مفتوح موحده تجمانی معروف
ولام زودہ آبیکہ اکثر درایام محرم دررگندہ دارند
تار ہروان ازان سیراب شونند ق آب سبیل
شیخ امداد علی بجر گویدے روانہ ہار او کیہ کے
روتے ہین اہل دل کیا تعزیت ٹپکتی ہے
اپنی سبیل سے۔

سبیل یلانا - باوی فارسی مکسور لام و نون
ہر دو بان ہا کشیدہ آب نوشا نیدن دررگندہ
بود ہروان را۔

سبیل رکھنا - رای مہلہ مفتوح کاٹنہ ڈرا
زودہ نون والے مصدیری آب نامدن دررگندہ
بود برای نوشیدن ہروان شیخ مانع منخور
رباعی فرمودہ اند کہ مصراع آخرش انیسٹ مصرعہ
رکھی تھی قصائے آب آہن کی سبیل۔

فصل بیای فارسی

سپاہ - بالفق ق ہموارہ۔
سپاہا - ہر دون سپر باشند۔

سپر وانی - کیکہ بار قاصہ نما میر نواز دون
قر شمال +

سبیاری - سین مہلہ مستموم باو فارسی
ساکن تختانی بافت کشیدہ رای مہلہ تختانی
معروف چیز نیست کہ آنرا پارہ پارہ کردہ باپان
خوردن پوپل ع فوفل و کنایہ از سردگونی
حشفہ نیز بود +

مہلہ کشیدہ سازلیت مشہور و تارہ و ستارہ
ستارا - رای مہلہ بافت کشیدہ چیز ی باشد
کہ از آرزو نقرہ سازند و بر جامہ و کلاه و پاپوش
دو زند شیخ اداد علی بچہ گویدے انگیا کہ ستارہ
ٹوٹے ہین + پستان کے انار چھو تہ ہین +
شیخ ناسخ میفرمایدے تھا فلک حیرت ہین
یہ ثابت ہین یا ستیاری ہین + تیرے جونی
کے جوکل چکے ستارے رات کو +

فصل تالی فوقانی

ست - سین مہلہ مفتوح فوقانی کشیدہ
برو معنی آید اول جو ہر دو آدم تو انائی و
طاقت میر تقی گویدے ہم عشق میں کیا کیا ہو
اب آخر آخر ہو چکے + بامت ہو سے بامت
ہو سے بچو د ہو سے میت ہو سے + شاعر گویدے
انقادہ بچہ یار میں مردہ صفت رہا + اور
میں بیچیتا کبھی اتنا نہ ست رہا +

ستارا چمگنا - یاد و مساعد شبنم نخت بود
شیخ ناسخ میفرمایدے بام پر وہ ماہ کرتا ہے
نظارہ صبح کا + آج بارے خوب چمکا ستارہ صبح کا
ستاری - رای مہلہ تختانی معروف ستارے
کو چاک بود شیخ ناسخ میفرمایدے اس طرح پول
نکلنے نہ شے تھے ہمیں + صاف کرتی ہے
صنم تیری ستاری باتین +

ستار - اول مفتوح فوقانی مشدہ بافت کشیدہ
درق گنجد بود کہ دران بہت سفر باشد و بہت
سفر پاسہ و بہت خر مہرہ چھپسی کہ وار گونہ
ستار - سین مہلہ کسور فوقانی بافت و سا

ستارنا - سین مہلہ مفتوح فوقانی دون
بالفہا کشیدہ و آزار دادن +
ست چھوڑ دینا - جیم فارسی مخلوط الہا
بود مجبول و بر او سندی زدہ دال مہلہ تختانی

مجلد

مجمول نون والٹ مصدری کنایہ از بہت کارے
 درگذشتن و قاصر شدن بودہ
 سنگسند - کاف مخلوط الہا مفتوح بنون
 وال ہندی بالٹ کشیدہ مکانیکہ ہفت منزل دارد
 یکے بالاسے دیگرے +

ستیا - سین مہملہ مفتوح فوقانی ساکن نون
 مفتوح خمیم بالٹ کشیدہ ہفت غلبہ بریان کردہ وہیم
 آئینتہ را گویند ستیج +
 ستوانسا - اول مفتوح دوم ساکن شادی کڈ
 ہفت ماہ باشد حل زن را وظلم کہ بعد ہفت ماہ از
 شکم برآید +

ستھرا - سین مہملہ مضموم بر فوقانی مخلوط الہا
 زدہ را مہملہ بالٹ کشیدہ ف خوب و نیک +
 ستھرا و ہوجانا - سین مہملہ مفتوح طوقانی
 مخلوط الہا زدہ را مہملہ بالٹ دو او کشیدہ اتنا
 و منہم شدن مکانہای بسیار و عمارت بسیار
 میرقی منظور میفرماید خون کے سیلاب میں
 ڈوبے ہوونگا کیا شمارہ تک ہی وہ جدول شمشیر
 تو ستھرا او ہو +

ستھرا می - سین مہملہ مضموم بر فوقانی مخلوط الہا
 زدہ را مہملہ بالٹ کشیدہ ہمزہ تختانی معروف تون
 سلیقگی و صفائی طبع بود و کنایہ از جاوید شیر بار
 ستیاناس - اول مفتوح فوقانی مشد کوسو
 تختانی بالٹ کشیدہ نون بالٹ کشیدہ و سین مہملہ
 زدہ ف تباوع خراب و کلمہ کہ باشد بجای زبان
 کہ نموش بد دعا بود و گاہی بر زبان مردان کہ
 سستی - ز کے بعد مردن شوہر خود را آرزوی
 سستی ہونا - سین مہملہ مفتوح فوقانی تختانی
 معروف ہای سوز بود و مجبول نون والٹ مصدری
 طریقہ زنان ہنود باشد کہ در فراق شوہر خود را
 در آتش انداختہ سوختہ شوند شیخ امداد علی بگویند
 سستی شیخ پروانے کے ساتھ ہوگی + جلائیگا
 او سکو جلا نا ہمارا +

فصل نامی ہندی

سنا - سین مہملہ و موجدہ ہر دو مفتوح
 ہر دو نامی ہندی مشد ذبالت کشیدہ ہجستی
 فریب و دعا بود +
 سٹھانا - اول مفتوح دوم ساکن باہر جاہی

مفتوح تباہندی دوم ونون بالفہا کشیدہ حیران
شدن درکار سے بود +

سنگ - سین مہملہ تباہندی ہر مفتوح بجان
کشیدہ نوع از چوان بود و تکیان +

سنگنا - نون والف مصدری و فرار شدن
جرات گوید مگر شکستہ پانہ بغیر او سکے آئے اور

صبر گریز یا تو کبھی کاشنگ گیا میر تقی میر غور میفرماید
سے جاتے نہ کوئی دیکھا اوس تیغ کے کندہ پر سے +

وان میان سے وہ لے پے یاں یاد شکستہ ہیں +
سٹھورا - اول مفتوح تباہندی ہوا و بوجہ

را مہملہ بالف کشیدہ خوردنی بود از نوزدینہای زچہ
سٹھوانا - سین مہملہ مفتوح تباہندی

مخلوط الہا زده تھانی ونون بالف با کشیدہ کنایہ
از اختلاف حواس بود در سن پیری و فرزند

فصل جیم

سج - آراستگی دروش و انداز بود میر تقی میر
گوئید آنگہ کچھ اپنی ہی او سکے سانسے ہوتی

نہیں جسے وہ خوشخوار سج دیکھی بل کر گیا +
سجاوٹ - سین مہملہ مفتوح جیم و او مفتوح

بالت و تباہندی کشیدہ آراستگی شیخ امداد علی
بجر گوید سے بناؤ ختم ہر تپہر تمھاری سر کی تسم +

دو لحن کو بھی یہ سلیقہ نہیں سجاوٹ کا +
سج و سج - سین مہملہ و ال مخلوط الہا ہر دو

مفتوح ہر دو جیم زدہ آراستگی دروش و انداز
کسے بود و باستمال سونٹ ست شیخ امداد علی

بجر گوید و اہ کیا نام خداج و سج ہو کیا انداز
ہر + آدمی دیکھا نہیں اس قدر کا اور سگات کا +

سجل - سین مہملہ کسور جیم مفتوح بلا م زدہ حیر
کہ آراستہ و درست بود +

سجنا - سین مہملہ مفتوح جیم زدہ نون والف
مصدری آراستن مکان و آراستن ہر چیز باشد

و آراستن شیخ ناسخ میفرماید کیا آراستہ
ساتی و مندیل جو شیشہ نے سجی ہے +

سجھانا - اول مضموم جیم مخلوط الہا و نون
بالفہا کشیدہ آگاہ نمون بود کے راز امر

ناسلوم +
سجھلا - اول مفتوح جیم تھانی معروف لام
بالت کشیدہ کسیک آراستہ و سپرستہ باشد +

سج

فصل جمیم فارسی

سچا - جمیم فارسی مشتق دے بالک کشیدہ و سست گو
 ع صادق و کنایہ بود از جوہرے کہ اصلی باشد
 سچا موتی - جمیم بود از مجبول فوقانی تخمائی معروف
 کنایہ از گوہر اصلی بود
 سچ - جمیم معنوم بجمیم فارسی زودہ کلمہ الیت
 بحاورہ کہ معنی راست و صدق باشد چنانکہ شیخ
 ناسخ میفرماید کہ کلمہ سچ گیا آخر کو جذب حسن شد
 سچ سچ اسے ناسخ تو اب مجذوب ہے *

فارسی مفتوح بنون زودہ قسم از گل باشد قسمے
 از درویشان بود کہ مانند زنان شوہر دار ہمیشہ
 لباس رنگین پوشند و چوڑی مادر دست دارند
 و مسی مانند
 سدا - گلاب - کان فارسی معنوم لام بالک
 و موحده کشیدہ از گلاب باشد کہ ہمیشہ می
 فن گل آتش شیخ آمد علی بجر گویدے بہار
 خدا داد کو زوال نہیں سدا گلاب کے دو چول
 بین یہ گال نہیں *

فصل وال مہلہ

سدا - سین مہلہ مفتوح وال مہلہ بالک کشیدہ
 ہمیشہ ع دائم شیخ ناسخ میفرمایدے ہوا بکا
 تا صدوسی سال چیر سلطنت سایہ افکن ہو
 سدا رایت علم بردار کاہ و بحال میں نفلت رنگ
 سدا بہار - بنا قیست دوارو کہ ہمیشہ سبز و
 خرم باشد و ہمیشہ بہار ع حی العالم و گل ہمیشہ
 را نیز گویند
 سدا شہاگ و شہاگون - سین معنوم
 ہا ہی معوز بالک و کان فارسی کشیدہ و در دوم کان

سدا - سین مہلہ معنوم بدل مہلہ مخلوط ہوا
 زودہ بزر و معنی آید اول سدا و درست دوم ہوش
 و آگاہی چنانکہ شیخ ناسخ میفرمایدے تھارگی
 زگس میگوین سے زمانہ بدست سدا کسی بندگو
 کب نانہ شمار کی تھی
 سدا بڈھ - ہجان ہوش و آگاہی بود جرات
 گویدے ہم دونوں کو کچھ اوس بن سدا بڈھ
 نہیں ہر جرات دل ہوسر بخیر ہم دگر بخیر ہیں
 سدا ہارنا - سین مہلہ کہ سورال مہلہ مخلوط
 بان سدا مہلہ کشیدہ نون والک مصدری فت

پہر رو شدن ع و دل و وضعت میر تقی مرحوم
گوید سے بتیابی ہر دہون کو بخوابی ہے شبوں کو
آرام و صبر و نون نذت ہوئی سدھارے شیخ
ناخ میفرمائید کیا چراغ زندگانی جھبھکا
اونکے ساتھ میرے گھر سے جب ہ اپنی گھر سدھار
رات کو کہ کناہیہ از مردن نیز باشد
سدھانا - اول مفتوح دال مہملہ مخلوط لہا
ونون با نقاشیدہ تعلیم کردن و اس وقتن جانوران
وغیر ان باشد

فرد کوش شوند ف مہمانسرا و مہمان خانہ
سرانا - بالکسر بر یا انداختن یا دفن کردن
ضریح و اسباب نذر باشد مثل گلا و حنا وغیرہ
سرانگھون پر پٹھانا - کناہیہ از کمال غلزلز
و قدر دانی باشد شیخ امداد علی بحر گوید کوئی
نہ سر پر پٹھانا ہی اب نہ آنکھوں پر ہ ہمارے
اوٹھ گئے دنیا سے قدر دان کیا کیا ہفت
سیر و چشم نشاندن
سرانگھون سے - سین مہا پنجانی مجبول
کلمہ ایست کہ ہر گاہ بزبان آرد مفوشن بج آوری
کار کے باشد برضا و غیبت و بسر و چشم ع
بار اس لعین

فصل ال ہندی
سڈول - چیز خوبصورت را گویند

فصل کے مہملہ

سر کسر سین مہملہ و سر افیج سین مہملہ
ع راس و نیم اول آواز نغمہ باشد کہ بناو غنا
ہر آنستہ آواز غنیمت شمع الحان و نغمہ اول مہملہ
بود از مصطلحات کجھہ بازان و آن آغزاز
کجھہ بازی باشد

سر اوٹھانا - الف بوا وغیر لفظ تہا ہندی
مخلوط الہا و نون با نقاشیدہ و سر برداشتن و
کناہیہ از سر کشی و غرور بود شیخ ناخ میفرمائید
دشمن سر بر تری گردن کشی باشد شیخ و افسر زہوق
سے رکھ پر نہ آنا سر اوٹھا و شیخ امداد علی بحر گوید
سر اوٹھا یا جو گولے نے پریشان ہوا ہنکان
نکان کے پتے کو تہا اور گھنٹہ

سیرا - زای مہملہ بالک کشیدہ آغاز چیز بود
ع ابتدا و نغمہ سین مہملہ جائیکہ سا فران و

سر اوٹھا

سراوڑانا - الف پواو غیر لفظ رازی ہندی و
 نون بالف کشیدہ کنایہ از سر سیدین بود بضر
 تیغ و مانند آن مرز ابرق سیکونیدے سراوڑانا
 جو ترے پاؤں سے چھو جائے سرے ہاتھ لگ جا
 اگر ہاتھ لگانا منجولو۔

سراہتا - سین مہل مفتوح رای مہل بالف
 کشیدہ وہی ہوز زوہ نون والف مصدری ف
 ستون شاعرے گوید ہو دور ہین او سین
 تر چھی نگہ کی تاب نہیں ہ جگر سراہیہ ظالم
 ترے قریبون کا۔

سرباندھنا - موحدہ بالف کشیدہ و نون
 و دال مہل مخلوط الہا زوہ نون والف مصدری
 باصطلاح اسپ تازان عثمان اسپ بطورے
 در دست گرفتن بود کہ سراہ در رفتار است
 ماند و بجائے نائل نشود۔

سرہینجا - موحدہ تجمانی مجول و
 فارسی زوہ نون والف مصدری از سر خود در گذر
 بروقت سرور ہین خواجہ آتش گویدے وہ سو دا
 ہوشی زلفون کا جبکو سپاہی ہین سر جکر ہین

سرپاؤن - باہی فارسی بالف و او زوہ و نون
 کنایہ از آغاز و انجام ہر چیز بود۔

سرپٹ - سین مہل مفتوح ہر مہل زوہ
 باہی فارسی مفتوح لفظ قانی کشیدہ گیا ہی باشد
 راست و دراز کہ ان چھیر و پوڑھی و غیر ہا
 لمو لفظ سے جسے سر کی لگائی کھیل ہین نیزہ
 او سے مارا ہ سر وہی بنگی جب ہاتھ میں قائل
 نے سرپٹ لی۔

سرپٹ - باہی فارسی مفتوح تباہ ہندی کشیدہ
 تیز رفتاری اسپ بود شیخ ادا علی بگر گویدے
 پیچھے رہنے کا نہیں میرا غبار چھوٹے
 گھوڑے کو سرپٹ دیکھیے۔

سرہینکنا - کنایہ از سعی و کوشش بسیار
 کار سے کردن باشا۔

سرپر رکھنا - کنایہ از توہم چیزے بود
 حرارت گویدے ہاتھ حرارت کے جو کل سنگ دریا
 لگا کہ کبھی جھاتی سے لگایا کبھی سرپر رکھا۔

سرپر ہوت کا کھیلنا - سین مہل کسو
 باہی فارسی مفتوح و مہل زوہ میں مفتوح

بو او فوقانی زردہ کاف بالفت کشیدہ مخلوط
 بجھانی مجبول و لام زردہ نون والفت مصدری کنایہ
 از آمدن مرگ بر سر کسی بود آتش گوید آج کل
 ہوتا ہے سوز عشق سے جل جگر خاک کھیلتی ہے
 شمع سان سر پر ترے اے دل قضاہ جرات
 گوید س کے جب اور سکا گھر تو چاہیے کیا قتل
 ہونے کو، جل یاں کھیلتی ہے سر پر دان تیغ اڑانی
 سر پر ہاتھ رکھ کے رونا۔ معروف ست ذوق
 گوید سے اور ذوق وقت نالہ کے رکھ لے جگر پر ہاتھ
 رنہ جگر کو روئیگا تو دھر کے سر پر ہاتھ
 سر پر ہاتھ رکھنا۔ سوگند سر کے خوردن یا
 برق مرحوم گوید نام اسکا ہنزا کت کہ قسم
 کھانیکو، ہاتھ سر پر چوکھا پاؤں نہ اونکا اڑھا
 سر پھرتا۔ بای فارسی مخلوط الہا کسور بر
 مہل زردہ نون والفت مصدری گردین سر بود
 خواہ از علت دوران خواہ از ضعف خواہ از
 گفتن و شنیدن سرگذشت طولانی کے
 برق سیگوئیدے حال کچھ کہتے ہیں جب کہتا
 درہ رشک پری ہے سر ہمارا سنتے سنتے کیانی

پھر گیا ہو کنایہ از بخیزدی و طواغلی کے نیز
 باشد حضرت برق میفرماید زمین پر ٹھکران
 کھانا پھر گیا رکھنا رن کی ہمارا پر و ہوا ہے
 سر پھر اے حج گردان کا
 سر پھوٹنا۔ مجروح شدن سر بود از ضرب
 سنگ و خشت و چوب
 سر تا برتا۔ سین مہل و موصد ہر دو متوج
 ہر دور آ مہل ساکن ہر دو فوقانی بالفہا کشیدہ
 سر انجام دادن کارے بود
 سر ٹکرانا۔ کنایہ از جستجو تلاش بسیار کردن
 سر جھکانا۔ جیم مخلوط الہا معلوم کاف ہا
 کشیدہ نون والفت مصدری و فر کردن
 کنایہ از شرمندگی و انفعال بود
 سر چڑھانا و سر چڑھنا۔ جیم فارسی متوج
 ہر ک ہندی مخلوط الہا زردہ نون والفت مصدری
 کنایہ از گستاخ و بیباک کردن و شدن بود
 میر گویدے طوف مشہد کوہین جو اونکا
 قافل کو سر چڑھاؤنگاہ جرات گویدے جاوان
 دلا چڑھی ہر ترے سر اگر قنناہ تیوری چڑھا کے

وہ بت پیدا کر کے آج شیخ زاد اعلیٰ بھگت گویا ہے
 سر نہ چڑھ ناکہ کشون کے نہ کہین صور چنگی کو بے
 کلجا بنگا اسے چرخ شکر گھنٹہ
 سرخ - سین مہا مہنوم پر مہا مہا وغاں عجمہ
 زوہ وز نیست مشہور کہ ہشتم حصہ کیا شہر باشد
 ع جبہ

سر دھننا - اول کسور دوم ساکن دال مہل
 مخلوط الما مہنوم بنون زدہ نون والٹ مصدری
 جنبا نیدن سر بود درخشم وغضب یاد جسرست
 وانسوس چنانکہ صبا گوید سے شب فراق نیز
 سر دھن رہا ہون روتا ہون اور اس صورت
 شیخ سر مزار ہو نہیں

سر خا - غاں معجمہ بالٹ کشیدہ رنگو باشد اپرا
 چنانکہ شاعرے گوید سبز اکیکاسائے کے
 نیچے نہال تھا + سر خا کیا دھوپ کی شدت
 سے لال تھا

سر دھونا - دال مہل مخلوط الما باوا و مجول
 نون والٹ مصدری کنایہ از شستن ہوگا
 سر بود شاعرے گوید سے دن بھر خیال زلف
 سین ایسی اوڑائی خاک + دھونے کے قابل

سر خاب کا پر - کنایہ ارشے نادر زبانی شہد
 سرخ باوا - موحده و دال مہل بالٹ کشیدہ
 جوششے بود سرخ رنگ کہ بیشتر بر اندام بیکان
 پہ یہ آید سرخ و علت سرخ +

آج سر شام ہو گیا + وسین مہل مفتوح بر
 مہل دوال مہل زدہ و نامی ہوز باوا و مجول نون
 بالٹ مصدری کنایہ از مردن و جان دادن بود
 شیخ شام میفرمانید مصرعہ جب گرم ہوا یار
 تر یک پرین ہوا سرد

سر وا - اول مفتوح دوم ساکن دال مہل
 بالٹ کشیدہ نوع از غر زہ قیمتی بود کہ شیرین تر
 و دراز تر باشد

سر وینا - دال مہل تختانی مجول نون
 مصدری ف سر دال

سر وئی - رنگ بود مانند رنگ مغز سردا
 کہ نہ کور شد

سر ڈوب - اول مفتوح زوال ہندی باوا و دوم
 کشیدہ کسویا چیزے کہ غرق باشد در سبب کیفیت

یا ہر سچ رنگ *

سر و ہانگنا - دال ہندی مخلوط الہا بالٹ
کشیہ و نون غنہ و کاف زوہ نون و الٹ مصدری
ف سر پو شیدین و باصطلاح زنان بازاری
کہ پیشہ ایشان اجرت جماع گرفتن از مرد است
نذالہ بکر نمودن زن را گویند *

سر انا - ہر دو سین مہلہ مفتوح رای مہلہ
ساکن سے مہلہ دوم و نون بالفہا کشیدہ بردو معنی

آید اول آواز کردن آب در یک درجہ شیدین
دوم آہستہ آہستہ رفتن سچ گرم خورد جسم *

سر سنگار - سین مہلہ اول مضموم ہر سے
مہلہ زوہ سین مہلہ دوم کسور بنون غنہ کاف
فارسی بالٹ ورا مہلہ کشیدہ سازیت مشہور *

سر سون پھولنا - باہر فارسی مخلوط الہا
بو او معروف و لام زوہ نون و الٹ مصدری کنایہ

از ناپید شدن سچ کیفیت بود در نظر *

سر سہلانا بچھی آٹھانا - سین مہلہ اول کسور
سین مہلہ دوم مفتوح ہای سوز ساکن لام نون
بالٹ کشیدہ موعده مخلوط الہا تجانی مجہول

جمیم بالٹ کشیدہ کاف مخلوط الہا نون بالفہا کشیدہ
مثلیت بجاست زند کہ کسی ظاہر ابر کشفقت
نماید و باطن ضرر رساند *

سر سے چلنا - سین مہلہ کسور ہر سے مہلہ
زوہ سین مہلہ دوم تجانی مجہول صبر فارسی مفتوح
بلام زوہ نون و الٹ مصدری کنایہ از تعظیم

راہ بود شیخ نامخ میفرمانیدہ نقش پای مبارک
رکھیے بھلا کیونکہ قدم سے سر سے چلنے کی ہے
کوئے یارین عادت ہمین *

سر سے کھیلنا - کاف مخلوط الہا تجانی مجہول
و لام زوہ نون و الٹ مصدری کنایہ از مبنائید

سر بود مانند آسیب زدگان ذوق دہلوی
گویدے ڈسا ہو کالی سنے جب کو کافر تو وہ
شون کے اثر سے کھیلا * دہان و گیسو کا اثر

مارا نہ منہ سے بولے نہ سر سے کھیلا *

سر شار - مست و بخود را گویند *

سر کا پوچھہ او ترنا - سین مہلہ کسور ہر سے
مہلہ زوہ کاف بالٹ کشیدہ موعده بو او مجہول
وجیم مخلوط الہا زوہ الف بو او غیر مخلوط تو کانی

۷

مفتوح برک مہلہ زدہ نون والے مصدق کنایہ
 از تقاضای کسے فارغ و سبکبار شدن بود مزایق
 میفرمانید سے ہمتو حاضر ہوے لیکن نہ کیا تو نے
 قتل و تن سے لو ترا جز نہ سر بوجھ تو سر کا اوترا
 سر کار سین مہلہ مفتوح برک مہلہ زدہ کا
 بالے ورا مہلہ کشیدہ دارالریاست را گوئید و بڑا
 ریسیان نیز اطلاق کنند و فارسی معنی کار فرما
 کا رخانہ چینی سے بود

سرکار تہ پاؤن کا - کبیر اول ورا مہلہ کن
 در محاورہ مرے و سخنے را گوئید کہ آغاز و انجام
 نہاد و رف بسیر و پا

سر کھپانا - فکر بسیار نمودن در کاری بود غالب
 گویدے فکر دنیا میں سر کھپاتا ہوں * میں کمان
 آوریہ و بال کمان *

سر کھچانا - کلمہ ایست کہ در حق ناکسان و
 فرودیاگان گوئید و معنوش آن باشد کہ از خواہش
 پا پوشش خوردن سیدار و *

سرگزینان میں ڈالنا - کنایہ از فکر نمودن
 در کار سے ہووے سرگزینان فرود بردن سے مخارج

میفرمانیدے فکر سے میں نہیں خالی عم جاننا میں
 کبھی * کبھی انویہ مرا سر بے گریبان میں کبھی شکار
 گویدے ہی فارصل مشورہ کرتا ہوں دل سے میں *
 سرگوشب فراق گریبان میں ڈال کے * و کنا تہ
 از شرمندہ شدن نیز بود چنانکہ میر تقی گویدے
 کیا نظر گاہ ہے کہ شرم سے گل * سر گریبان میں
 ڈال لیتے ہیں *

سرگم - سین مہلہ مفتوح برک مہلہ زدہ کا
 فارسی مفتوح ہمیم زدہ باصطلاح خنیاگران سے
 را گوئید *

سرگوندہنا - سین مہلہ کسور برک مہلہ
 زدہ کا ف فارسی ہوا و معروف و نون غمزدہ ڈال
 مہلہ مخلوطا ہا زدہ نون والے مصدق کنایہ
 از بافتن موہای سر زنان بود *

سر نارنا - سیم بالے ورا مہلہ کشیدہ نون
 والے مصدق کنایہ از گوشش یا و تہ سر پا
 بسیار دلیرے خودیوں بود ذوق دہلوی گویدے
 سے پایا و پراثر نہ کمین رات بھر بچرے * سرگ
 یہ آہ سپہر کمن کے ساتھ *

سرگزیان میں ڈالنا - کنایہ از فکر نمودن
 در کار سے ہووے سرگزینان فرود بردن سے مخارج

سرمه مغز - سیم مفتوح نین مجرب ساکن زرد
مجرب مفتوح بنون زرد و فکر و تدبیر در امر
نمودن باشد *

سرمه کهنه بیونا - اول مفتوح رای مصلحت ساکن
سیم مضموم کاف مخلوط الهازده و هوز بود و خوب
نون با لاف کشیده و بر بردن و مقابله نمودن

باشد شیخ امداد علی بگر گویند او سکی ابروی
جو سرمه کهنه بمولال و پھینک و تلوار بومالگر
و در محاوره تقدیمین بجای سرمه کهنه سنگه است

یعنی بجای سرمه نون چنانکه خواجہ میردرد
سیر مابند گل اگر سنگه بود بعضی بھند کچھ
انگرس که بھ بلبلو کتنه بی پنجر ازل تہ کر کے

مرزا رضی سودا گویند سنگه صفت قشون پر
خزان آلی جس گھڑی بھ سوکرا در است کچھ
سیمان مین کارزار بھ جرات گوید سنگه نگاه

شرکین نے ٹھکرا یا ہے مین و کھون ہون *
کرب سنگه بھ تم انگھین رڑو گے کو کیا ہوگا
سرمه زنگ - سین مصلحت مضموم رای مصلحت مفتوح
بنون و کاف فارسی زرد و وسطی دار و اول نقب

ف آہون شیخ امداد علی بگر گویند سیرت مجرب
ہو دل مین تو ہو پنچون مین اس طرح بھ جیسے
لو روان ہو رگون کی سرنگ سے بھ دوم اپ

سرخ زنگ بود *
سرخ زنگ لگانا - سلام مفتوح کاف فارسی نون
با لاف کشیدہ ف نقب زرد *

سرو و - سین مصلحت مفتوح رای مصلحت
مہایہ بود و مجبول و دال مصلحت زرد سازیت
سرو و یا - دال مصلحت کسور تختانی با لاف کشیدہ

کسے سرو و نواز *
سرو ہی - ہای ہون تختانی معروف قسم از
شیخ بود کہ راست باشد ف تیغ ہندی ع حسام

سرمه تہ پیر رکھنا - ہای موز با لاف کشیدہ و وفا
مخلوط الهازده با فارسی مفتوح رای مصلحت ساکن
رای مصلحت و م مفتوح کاف مخلوط الهازده نون مصلحت

کنایہ از مادہ قبل شدن بودن سرکفت در
خواجہ آتش گوید سرمه مین عشق کسرمه تہ پیر
رکھے ہوے * واپسین دم تک تو مجھے شتر کوئی تھا
سرطانا - اول کسور مصلحت مخلوط الهازده نون

بالہفا کشیدہ فن بالین خواجہ آتش گوید عشق
ہر آنکھوں کو توون سے مجھے مٹنے کا پائنتی
یار کے ہومیز اسر ناما شب وصل *

کشیدہ گلوے کہ مناسبت بنغمہ سرائی دارو
سری آواز۔ لام تجمانی معروف آواز
کہ مناسب لسرود سرائی بود *

فصل راک ہندی

سر پانا۔ سین مہلہ کسور برہرا محلہ زدہ
ہوز کسور پلام ساکن نون والہ مصدری
سر بود از سیر اینہ سری یاد قرین کے یہ جہت
از کارامے *

سرا۔ سین مہلہ مفتوح رای مہلہ بال کشیدہ
فن بوگرتع ع غضن وکبر اول فن دیوانہ
ع مجنون *

سری۔ رای مہلہ تجمانی معروف سر پانور
مذبح بود مانند گو سپند وگاؤ کہ آزا پختہ
نان خوش سازند و تصدق کنند و نام را
ست از شش راگ شور و فتح اول نیز تیرا گونہ چنانکہ
شعخ نامغ میفرایند لکھنویوں وصف شراگان کش

سرا گلا۔ اول مفتوح رای ہندی بال کشیدہ
کاف نارسی مفتوح لام بال کشیدہ ہمان بوگرتہ
و غضن بود *

ہواقلدانہ نوک سلم پیکان نامے قلم سری ہو
سری شیک۔ سین مہلہ کسور تاج ہندی تجمانی
مہول ہندی باشد در فن کشتی کہ سر بر زمین نہادہ
دار گون ستادہ مانند کنایہ از عجز و خوشامدم آمدہ *

سرا ہند۔ ہی ہوز مفتوح بنون غنہ
و حال مہلہ زدہ فن بد بوع عفو نت *

سیر لا۔ اول مضموم رای مہلہ تجمانی معروف ولام
بالہ کشیدہ کیکہ خوش گلو باشد *

سرا ٹک۔ سین مہلہ و رای ہندی مفتوح بگا
کشیدہ راہ راست بود شاعران ع شاعر
سرا ٹن۔ سین مہلہ کسور رای ہندی مفتوح

سرا گلا۔ کاف فارسی مفتوح لام بال

بنون ز نیکہ دیوانہ بوع مجنونہ شیخ امداد علی
بکر گوید علی سوار یوسف دہ راہ اوری
سرا ٹن ہونی ہے زینجا گمان بخشکتی ہے
سرا ٹنا۔ سین مہلہ مفتوح رای ہندی ساکن

نون والہ مصدری ف بوگرتن غ تعفن
 و باصطلاح چوہرہ بازان بازی نبردن کسے
 از جا بنین بودہ
 ستری سین مہملہ کسور را ہندی
 بتجانی معروف کسکہ دیوانہ بودنواہ مر
 باشد خواہ زن *

کاف ساکن نون والہ مصدری ف جان
 کندن شیخ امداد علی بگر گویدے سنہ میں
 پانی نہ چو آؤ جو سکتے دیکھو کیا کہوں
 یار عداوت کبھی ایسی تو تھی *
 سسکی سین مہملہ اول کسور دوم ساکن
 کاف تجانی معروف زیر لب آہ آہ کردن بود
 زنان را ہنگام جماع وغیر آن نفس کشیدہ
 گریستن اطفال و در دندان بود جرات گوئیے

فصل سین مہملہ

ستانا۔ نون والہ مصدری ف
 آرام گرفتن است راحت جرات گویدے
 ہم تو کہتے تھے دم آخر ذرا ستانجا دلچ
 ہم جان سے مختار ہے اب جانجا *
 ستے چھوٹا۔ فوقانی تجانی جمول
 جیم فارسی مخلوط الہا و معروف و تا سے
 ہندی زدہ نون والہ مصدری کنایہ از
 رہائی یافتن ہو اخذہ قلیل میرانہ خفیف
 بود شیخ امداد علی بگر گویدے یہ دل او سے
 مفت بھی بے ہنگام ہم خوش ہائیں
 کہ ستے چھوٹے ہیں *

۵ موسم سرد میں لگ جیلنا پھر اوس موسم
 ساتھ سسکی کے عجیب نتیجے ہوتوں ک صبا *
 سسکیان کھڑنا۔ نوحہ مخلوط الہا
 مفتوح برآ مہملہ ساکن نون والہ مصدری
 ہمان زیر لب آہ آہ کردن نفس کشیدہ گریستن بود
 سسی۔ سین مہملہ اول مفتوح سین مہملہ
 درم شاد تجانی معروف معشوقہ بود کہ ستونام
 شخنے برو عاشق بودہ چنانچہ افسانہ مستی
 و مشہوریت *

فصل دقا

سفید ہو جانا کنایہ از سپردن رنگ

سسکنا۔ سین مہملہ اول کسور دوم مفتوح

چہرہ کسے بود خواہ از خوف خواہ از غم شینج نامہ ہر ہر
 گلخانہ درون کی جو محفل میں گیا وہ گل تر ہو گویا
 زرد جو دو چار تو دو چار سفید +
 سفیدی - آب کمر دیوار باؤ خانہ مالک شینج
 سکیونید سے شب جو اولیٰ اوستے روی حیرت افزا
 سے نقاب + چاندنی بنکر سفیدی گہٹی دیوار پر +
 غالب گوید سے نہ چھوڑی حضرت یوسف نے یان
 بھی خانہ آرائی + سفیدی دیدہ یعقوب کی پھرتی
 سے زندان پر +

سکوڑ - اول کسور کان بود مجبول ورا سے
 ہندی زدہ ف در ہم کشیدگی +
 سکتہ پیٹھنا - سین مہلہ کسور کان مشاد
 بہاؤ شریفہ موحده مفتوح تجانی و تاز ہندی
 زدہ نون و الہت مسدوی کنایہ ازہ ام شدن
 عملداری کسے بجای بود شینج اباد علی بگر گویا
 سکتہ بیجا - نے میں بت تریہ کہ و نغ سے جو ہند
 گڑا ہے کشور دل میں صلیب کا +
 سکھیاں - سین مہلہ مفہوم بکان مخلوط الہا
 زدہ باؤ فارسی بلف دلام کشیدہ نوسے از سوار
 بود کہ زمان اسیران دران سوار شوند +

فصل کاوت

سکت - سین مہلہ و کان ہر دو مفتوح لغویاتی
 کشیدہ ف توانائی ع طاقت و باستمال کنوت
 ست چنانکہ حضرت رشاک میفرمانیدے گشت
 آرزو سے دو آج لت ہوئی + باز سے مرین چشم
 میں آتی سکت ہوئی +
 سکرٹا - سین مہلہ مفہوم کان مفتوح ہر سے
 ہندی ساکن نون و الہت مسدوی در ہم کشیدہ
 شدن بود چنانکہ از رسیدن گزندہ سہا کسے
 در ہم کشیدہ شود +

فصل کاوت فارسی

سکا - سین مہلہ مفتوح کان فارسی بلف کشیدہ
 ف برادر و خویش ع قریب +
 سگڑ - سین مہلہ مفہوم کان فارسی مخلوط الہا
 مفتوح ہر کا ہندی زدہ کہیکہ خوش سلیقہ بود
 باشد خرد زن +

فصل لام

سلخ - اول مفتوح لام بلف دلام مہلہ کشیدہ

سرخ آہن خواہ نقرہ خواہ طلا بود و سلاک *
 سلام کرنا - دست بسر شدن بود و کنایہ از احترام
 و اجتناب کردن نیز باشد چنانچہ میر تقی مرحوم فرماید
 سے ترے کو چے کے رہنے والوں نے * یہین
 سے کجیہ کو سلام کیا *

نون و الف مصدری از ہم کشودہ شد ان رشتہ و
 موہا سے بر ہم شدہ بود و کنایہ از فیصل شدن مہماہ
 باریک و دقیق تر بود *

سلام لینا - جواب سلام دادن بود *
 سلامی - اول مفتوح لام بلف کشیدہ میم بختانی
 معروف برد معنی آید اول سر کردن تو پاجند بار
 بزرگ تعظیم سلاطین و امرا باشد و سلاک دوم چیز
 و ثقہ یکہ در شادی عروسی و انا دو عروس را بابت
 سلام کردن و ہند چنانکہ شاعر نے گوید ریاشی
 عباس کو تھا علم غلامی میں ملا کہ کوثر اکبر کو نشہ کا می
 میں ملا کہ نوشہ نے کیا جو وقت رخصت مجراہ گزار

گذاشتہ در قلبیان کشند *
 سلگنا - اول مضموم لام مفتوح کاف فارسی
 ساکن نون و الف مصدری و افزوختہ شدن
 آتش و کنایہ از برافروختہ شدن کسی از رشک
 و حسد وغیرہ نیز بود *
 سلما - اول مفتوح لام ساکن میم بلف کشیدہ
 نوسے از ناز و نقرہ باشد کہ تا بنیدہ بود و آنرا
 بر جامہ او یا پوشش داد و زنا *

بہشت کا سلامی میں ملا *

فصل مسم

سلامی پھیرنا - میل کشیدن بود بر آئینا کردن
 سلیطت - اول مکسور دوم ساکن باہ فارسی مفتوح تبا
 ہندی کشیدہ پول و روپیہ و اشرفی وغیرہ کہ نقوش
 آن محو و بے نشان شدہ باشند *
 سلانجنا - اول مضموم لام مفتوح جیم مخلوط ہا زو

سم - سین مہماہ مفتوح میم کشیدہ باصطلاح
 اہل موسیقی ضرب آخر ہمد ضربہای تال بود کہ نمبر بر آن
 تمام شود *
 سماں - سین مہماہ مفتوح میم بلف کشیدہ و نون
 مختصیہ کیفیتے بود جرات گوید سے سے ہر ساقی ہے

جو اسے ابھی لیکن میں آہ آہ اس گلہ کو زین کچھ سیان کا پانڈ
 سماں بندھنا۔ موجدہ مفتوح بنون غنودال
 مہلہ مخلوط المازدہ نون والف مصدری خوشدن
 اہل محفل بود از کیفیت یقین و سرود و مانند آن
 چنانکہ شاعرے گوید سے لب جو گئے اور رشک
 پری ایسا سماں باندھا کہ تونے دو ترانے
 گانے اور آب روان باندھا۔

سماںی۔ بہرہ تختانی سرور و گنجایش مزارق
 سیکوینہ سے تنگ ہستی کی طرح جا کے عدم میں گیا
 رہا۔ دونوں عالم میں کہیں میری سماںی نہوئی۔
 سمپٹ۔ اول مفتوح دوم ساکن باو فارسی فتح
 تباہ ہندی کشیدہ ظرفے باشد آہنہنن خواہی
 خواہ نقرئی کہ موسان دران ادویہ نہادہ زیر آن
 آتش افزوزند شیخ امداد علی بجر گوید سے وہ مہول
 ہون جو نکل روح صحیحی سمجھون یہی میری سمپٹ
 سے کوئی پارے کا جو سر اوڑ گیا۔

سمٹی۔ سین مہلہ کسو نیم ساکن تباہ ہندی
 تختانی معروف نام قاشدیت مشہور چنانکہ
 حضرت رشک میفرماید سے جہان وہ جاڑی ہین

پوشاک بیخوتوانے کو کہ جیالیے ہوسے سمٹی
 کے تھان جاتی ہے۔

سمجھ۔ سین مہلہ رسم مفتوح جیم مخلوط المازدہ
 و دانش ع نسیم۔

سمجھ پر پتھر پڑنا سکنا یہ از کار بخردانہ کردن بود
 شیخ ابراہیم ذوق گوید سے تجھے از سنگ گل رام
 جان مبتلا سمجھے۔ پڑین پتھر سمجھ پڑی ہم تو سمجھ گیا
 سمجھانا۔ و نہائیدن نصیحت کردن نینتر
 بود کسے را۔

سمرن۔ سین مہلہ مضموم سیم ساکن را مہلہ
 بنون زدہ سے سمجھ کوچک بود۔

سموسا۔ سین مہلہ مفتوح سیم بود مہول سین
 مہلہ دوم بالف کشیدہ دو معنی در و اول نازی باشد
 سہ گوشہ کہ دران ایشیا دیگر سیر کردہ در رخ
 بریان کنند و سنوسہ دوم دوتا نمودن
 جامہ بود بطوریکہ آن جامہ دوتا سہ گوشہ پیدائید۔

سمونا۔ سین مہلہ مفتوح سیم بود مہول نون و
 الف مصدری آب گرم و آب سرد ابراہیم مفتوح بود
 و کناہ از دو چیز مختلف رنگ و مختلف مزاج را یکجا

یا اعتدال آوردن نیز بود خواہ میرود گوید سے
 آیا نہ اعتدال پر ہرگز مزاج دہرہ میں گر چہ گرم و
 سرد زمانہ ہو گیا +
 سمیت - سین مہملہ و سیم ہر دو مفتوح تجمانی زدہ
 و فوقانی کشیدہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی ہر ہی و معیت +
 لا ستاز موقوفہ سے انتہا عشق حقیقی کی بھی ہر
 رشک قمر تم جہاں آئے ہو دیکھا تھیں یا سیمیت +
 سمیت - بتای ہندی روائے باشند کہ فریاد
 زنان را تنگ کند +

میں سنا ہے +
 سنائی - سین مہملہ مضموم نون بالفت کشیدہ
 نون دوم تجمانی معروف خبر برگ را گویند کہ از
 سفر آوزنہ بر زابرق میفرماند سے انتہا خرفین
 پہلے خط سے سین نے جان دی + نامہ بر آیا تو وہ
 لیکر سنائی پھر گیا +
 سینحالا - سین مہملہ مفتوح بزین غنہ موجد
 مخلوط الہا و لام بالفہا کشیدہ کہ کنایہ از افاقہ کہ کما
 قریب برگ رود ہذا شاعرے گوید سے کہیں ہمار
 محبت بھی ہوئے ہیں اچھے + دھوکے دیتا ہے
 طبیبوں کو سنبھالا میرا +
 سنبھالا لینا - افاقہ یافتن یا قریب برگ
 بود از مرض ذوق و بلہوی گوید سے بیجا محبت
 نے لیا تیرے سنبھالا مہا کہیں وہ سنبھالو
 سے سنبھل جا سے تو اچھا +
 سنبھالنا - سین مہملہ مفتوح بزین غنہ موجد
 مخلوط الہا بالفت کشیدہ و لام زدہ نون و اللہ صدی
 نگاہ پر اشتن کہ سے راز یا لغز بود و کنایہ بود از دست
 نمودن چیز کے کہ نادرست باشد +

فصل نون

سن - سین مہملہ مفتوح بزین یعنی سائن
 ع سنہ ہفت تین در آخر تالی موقوفہ و سیم سین
 مہملہ عضو سے کہ تجس و حرکت شدہ باشد و امر بود
 از شنیدن +
 سناٹا - سین مہملہ مفتوح نون مشد و ذنا
 ہندی بالفہا کشیدہ خاموشی و حیرت مردم و رضائی
 بودن مکان از مردم و آواز سچکس از جا
 نیامدن بود شاعرے گوید سے نہیں معلوم کیا
 ہے دل نالان اپنا + آج کچھ کو چہ محبوب

سن - سین مہملہ مفتوح بزین یعنی سائن
 ع سنہ ہفت تین در آخر تالی موقوفہ و سیم سین
 مہملہ عضو سے کہ تجس و حرکت شدہ باشد و امر بود
 از شنیدن +
 سناٹا - سین مہملہ مفتوح نون مشد و ذنا
 ہندی بالفہا کشیدہ خاموشی و حیرت مردم و رضائی
 بودن مکان از مردم و آواز سچکس از جا
 نیامدن بود شاعرے گوید سے نہیں معلوم کیا
 ہے دل نالان اپنا + آج کچھ کو چہ محبوب

سنبھالا

سنبھلانا۔ سین ہمامہ مفتوح نون غنہ موحده
 مخلوط الہا مفتوح ہلام ساکن نون والٹ ہمدری
 گکا ہشتن خود را از پانغز بود و کتایہ از درست فعال
 شدن کسے بود و نیز کتایہ از درست شدن طبیعت
 بیمار و افاقہ یافتن از مرض باشد شاعرے گوید
 جبے عیادت دل بیمار تنے کی ۱۰ و ٹھہر جیتے ہیں
 آپسے اتنا سنبھل گئے ۱۰ مومن خان گوید
 دم لینے کی طاقت ہر بار مجھ سے ۱۰ اتنا بھی غنیمت
 ہے مومن کا سنبھل جانا ۱۰

سنبولیا۔ سین ہمامہ مفتوح بزون غنہ باو فارسی
 بو او مجبول لام کسور تختانی بالٹ کشیدہ پچ مارقا
 سنپیرا۔ سین ہمامہ مفتوح بزون غنہ باو فارسی
 تختانی مجبول رے ہمامہ بالٹ کشیدہ کیکہ مار بزون
 گیرد باگیرع خواہ

سنبجان۔ سین ہمامہ کسور بزون ساکن جیمہا
 وفا کشیدہ انپہر اطراف جامہ ووزند و تراز
 و فراویند سرجان و عطفت رشک مغور میفریند
 ۵ درامن وادی دل وہ ہر کہ سنبجان لگہ میری
 سرحد سے اگر قیس کی سرحد بجانے ۱۰

سنبجوک۔ افتوح اول و سکون دوم ملاقات رگور
 سندرا۔ سین ہمامہ مفتوح بزون زوہ وال
 ہندی بان کشیدہ کیکہ فریدہ دلوانا بود ۱۰
 سندھ سندھ۔ بسا بہ شخص فریدہ را گویند ۱۰
 سنسان۔ سین ہمامہ مضموم بزون ساکن
 سین ہمامہ دوم بالٹ کشیدہ و نون سولہ جا یکہ
 آباد نیا شد از مردم و دیگر حیوانات و وسیلہ
 شیخ ناسخ میفرماید سے سنسان مثل وادی
 غربت ہے لکھنؤ شاہکشاخ آج وطن سربگلیا
 ایضاً خواہد آتش گوید سے باغ سنسان نکرانکو
 بکڑ کر صیادہ بعد مدت ہو سے ہیں مرغ خوش الحان
 سنسانا۔ ہر دو سین مفتوح نون اول کن
 نون دوم و سوم بالٹ کشیدہ کیفیت ضعف
 سستی دروست دیا کر مردم پیدا شدن بونج
 آتش گوید سے کبھی سرجانے ہیں کہ سنسان
 گاہ تھراتے ہر سے کو چے مین پاسے زہر وان
 کیا کیا پرتے ہیں ۱۰

سنسانہٹ۔ اول مفتوح دوم ساکن سوم
 مفتوح نون بالٹ کشیدہ ہای سوز مفتوح تباہی

زودہ کیفیت پر بود کہ ہنگام طاری شدن ضعف
در دست بڑی مردم پیدا شود

سنہنی - نون دوم تجتانی معروف همان
کیفیت باشد کہ از روادان ضعف در دست و
پاسے مردم پدید آید

سن سے نکل جانا - سین مہلہ دوم
مجمول نون کسور کا مفتوح امام ساکن بسیم
رون دوم بالفہا کشیدہ بیرون رفتن چیز
از جابے بود با آرزو چنانکہ شیخ نامح میفرماید
۵ دم بلبل اسپرکاتن سے نکل گیا جھونکا
نیر کا جو میں سن سے نکل گیا

سنگ - بروزن فلک و دیوانگی غریب
سنگ - سین مہلہ مضموم نون ساکن کان
مفتوح بڑا مہلہ زدہ کیکہ سیوہ ہا فروشد
سیوہ فروش عفا کمانی

سنگار - سین مہلہ کسور بخون غنہ کا قاری
بال دور مہلہ کشیدہ و آرشین عترتین
سنگار وان - دال مہلہ بالہ کشیدہ و
معلنے طرفے کہ دران زمانہ آباب آرشین از زودہ

سنگت - سین مہلہ مفتوح بنون زودہ کا

فارسی مفتوح افرو قانی کشیدہ و ہری ع معیت

سنگر - سین مہلہ مفتوح بنون زودہ کافی

مفتوح بڑا مہلہ انچینہ فوج و لشکر کو و مانند دیو

و شستہ وغیرہ و فارسیست شیخ امداد علی بھر گوید

خط جو نکلا تو اوٹھے آئینہ رخ سے نقاب

نے جلیبی فوج کا سنگر توڑا

سنگون - پوشیدہ شیندن سخن راز کسی

چنانکہ میر تقی میر گوید ہمارے جان بون پر

سے سو گوش آئی کہ او کرا آنے کی سنگن

کچھ اب بھی یان پائی

سنگن لینا - ہان پوشیدہ سخن راز کے

شیندن باشد

سنگین - سین مہلہ مفتوح نون زودہ کا

فارسی تجتانی معروف و نون معلنے کہ از آلات

حرب باشد استاد مولفہ نکلا ہر تری

مردک چشم سے پراہ سنگین گز سے بت

خوشخوہ میں پلکین

سنگر - اولی مضموم نون مفتوح ہا می سوز زودہ

سکن بود چنانا - اول مضموم بود مسکن
 های سوز بود و مجبول حجیم نون با لغز کشیده بحسب
 حرکت شدن عضو بود مانند دست و پا
 خنده و کنایه از خاموش و حیرت زده شدن
 نیز بود و شنیدن خبر حضرت زاجرات گویند
 گلی مین او سکا جب جاتا هون مین تک لک
 چر چا چه کچه ای سکا آتا هون که بر سح
 سکن آتا هون

سینچر - اول مفتوح نون بتجانی معروف
 حجیم فارسی مفتوح برک جمله ستاره زحل یا
 نامند که از تا شیرش نخوست پیدا میشود و هر
 روز شنبه را نیز گویند که آن روز منسوب
 ستاره زحل بود و کنایه از نخوست باشد

مصلح واو

سو - سین مصلح بود و عدویست معروف
 و صسح ماته و قبل این عدد هر گاه عدد
 دیگر آید بجای او و تحتانی هم آرد چنانکه
 میخس دشنوی گویند سخاوت یا در
 اوس شده کی هر که اکدن دوشا لور ساس

رای مصلح بالعت کشیده چیزیست که زران دوده باشد
 و فت خدائی سح مذہب چنانکه میر علی اوسط رشک
 مغفور میفرماید: این طلالی رنگ جسم یا بگرا
 ہو گیا و جوانگر کھا چو گیاتن ست سنہر ایو گیا
 ایضا خواجہ آتش گویند سسے کی تخلیفات نایک
 کرن اون آنکہ دن کہ اجام موسی سر ابر سیہ
 برق سنہر اتوید

سنہری - رای مصلح بتجانی معروف همان چیز
 که زران دوده بود چنانکه شیخ ناسخ میفرماید
 سسویج تو بنا سنہری اوگی و سسویج کی کرن
 کرن بنی ہے و و نیز نام رنگیست که طلالی باشد
 چنانکه شیخ ناسخ میفرماید و صفت جب
 مین نے کیے تیرے سنہری رنگ کے و خود
 خود ہر صفی و دیوان مذہب ہو گیا و و ایضا مصلح

سنہری رای ای مجبول یعنی اما سنہر خواندن
 خطاست چرا کہ سنہری کہ نام رنگیست خواہ شود
 بشے سوش بود خواہ بشے مذکر بود و طور آرا
 بیام و معروف باید خواند بر قیاس رنگ بسنجی
 کارگی و دھالی و چنپی و غیر آن

وسین مہلہ بواو مچبول کلمہ بود کہ برای ربط کلام
 آرزو چنانکہ درین قطعہ میرد و مغفور قطعہ
 ہم یہ کہتے تھے کہ نادان ہین ببول تیر ہین
 دیکھین تو چھین لے دل ہمسے وہ کون ایسا
 ہے سو اب اک شخص کے ہوزیر قدم سرانپا
 سچ کہا ہے کہ بڑے بول کا سر نیچا ہے
 سوانگ سین مہلہ بواو غیر قطعہ
 ونون غنہ و کاتنارسی کشیدہ پر وزن بک
 شعبدہ و تاشا بواو چنانکہ شیخ سلا علی بحر
 گوید یہ معشوق کہا ہے گاہا وٹ سے
 خشک مغزہ اک سوانگ ہی جو کاٹ کے
 پتی سنور گئی

سوانگ لانا - لام ونون بالفہا کشیدہ
 شعبدہ نمودن بود از کرد فیلسوفی و گمانیہ
 خود را بار بار بصورت دیگر نمودن نیز باشد
 جرات گوید سے یاد کر کے صبح تک لاتے ہین
 کیا کیا سوانگ آہ پدیری پیاری شکل
 اے ہمارے تمھاری رات ہم خواب آتش
 گوید کہ تیر تیری ہی کہی خنجر کبھی سنان

لاتی ہے سوانگ بار کی مرگان مئے نئے
 سوانگیا - تختانی بالف کشیدہ کسکہ شعبدہ
 سازد شعبدہ گر
 سوایا - سین مہلہ مفتوح داو و تختانی با
 کشیدہ یک و ہپارم حصہ کردہ شدہ بزد
 سوت - سین مہلہ بواو مچبول آسے کہ
 از دریا بر آمدہ بطرفے رفتہ باشد آری کہ
 از چاہ و تالاب میجو شدن شاخہ غ
 خلیج و ففتح سین مہلہ زنے کہ بزرگ اول
 آرزو ابناع صخرہ

سوتا - سین مہلہ بواو مچبول فوقانی بالف
 کشیدہ آسے کہ از چاہ و تالاب جو شد
 و شاخ آسے کہ از دریا بر آمدہ بطرفے رود
 و شاخہ غ خلیج
 سوتا پا - سین مہلہ مفتوح بواو زودہ فوقانی
 و یا فارسی بالف کشیدہ عداوتے کہ سین
 دوزن یک مرد باشد
 سوت پھوٹنا - سین مہلہ بواو مچبول و
 ہتا و ہندی کشیدہ روان شدن آسے یا چاہ

و خواہے کہ از مادر غیر حقیقی تولد شدہ باشد
و مادرے کہ غیر حقیقی بود

سوچی - سین مہملہ بواو معروف حبیم
بتختانی معروف قسمے از آرد گندم بود

سوح - سین مہملہ بواو مجہول و حیم فارسی
زده قف اندیش مع فکر

سوخت - سین مہملہ بواو مجہول و حیم
معجمہ فوقانی زده نوے از قمار بود کہ از آرد
گنجفہ بازند

سوختی - فوقانی بتختانی معروف است
سوخ ع غم

سودا گرنا - خرید و فروخت کردن مرزاق
میفرمانیدے کیون نقد دل آسمان همان
مفت میں کھوین دیوانہنیں آپ سے
سودا نکر شیکے

سور - سین مہملہ بواو معروف در عملہ
زده بید و معنی آید اول بہادر و جری شیخ ناسخ
میفرمانیدے گو محتسب آیا بجز مگر شیشے سین
کرش ہوتی نین خم معر کے میں جسک گردن

سوتیلی - سین مہملہ مفتوح بواو زده فوقانی
بتختانی مجہول لام بالف کشیدہ فرزندے کہ
از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند پیدا شود
برادرے کہ از مادر غیر حقیقی پیدا شدہ باشد
و پدرے کہ غیر حقیقی بود

سوتیلی - لام تختانی معروف دخترے کہ
از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند تولد شود

بود بچاے دیگر برآمدہ چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید
رہتے میں عشق ذقن میں اشک آنکھوں
روان دیکھنا چھوٹے ہوسوت اگر کہاں ہے
چاہ کی

سوتنا - سین مہملہ بواو معروف و فوقانی
زده نون والفت مصدری دست مالیدن چیز
یا برعضوی بود بنوعی کہ دست را از بالا بفرآوردند
سوتی بھیر جگانا - کنایہ از بریا کنائید
شور و غوغا و فتنہ و فساد باشد شیخ ابراہیم
ذوق گوئیدے جو سوتی بھیر باعث غوغا
جگانے پھر دو ازہ گھر کا اوس گانے نیا
سے بھیر تو

سوتیلہ - سین مہملہ مفتوح بواو زده فوقانی
بتختانی مجہول لام بالف کشیدہ فرزندے کہ
از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند پیدا شود
برادرے کہ از مادر غیر حقیقی پیدا شدہ باشد
و پدرے کہ غیر حقیقی بود

سوتیلی - لام تختانی معروف دخترے کہ
از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند تولد شود

سوتیلی - لام تختانی معروف دخترے کہ
از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند تولد شود

سوتیلی - لام تختانی معروف دخترے کہ
از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند تولد شود

سوتیلی - لام تختانی معروف دخترے کہ
از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند تولد شود

سوتیلی - لام تختانی معروف دخترے کہ
از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند تولد شود

سوتیلی - لام تختانی معروف دخترے کہ
از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند تولد شود

سوتیلی - لام تختانی معروف دخترے کہ
از زن دیگر کہ بعد زن اول کنند تولد شود

دوم نامینا و کور را گویند و اول مضموم و مفتوح
 پر را مہملہ زده و ف نوک ع خضر بر دو کا مہملہ
 دشمن و غضب نیز باشد کہ در حق کسی گویند
 سورما - ایم بالفت کشیدہ ہمان بہادر و جری
 سورما چنانجا بجا نہین چھوڑتا ایم
 بالفت کشیدہ جیم فارسی مفتوح نون بالفت کشیدہ
 سووہ مخلوط الہا بالفت و را ہندی کشیدہ
 نون مفتوح ہا و سوز تجماتی معروف و نون مخفیہ
 ہا و فارسی مخلوط الہا ہوا و مجہول و را ہندی
 زده فوقانی بالفت کشیدہ مثلثت بجا نہیند
 کہ بر یک بہادر ہجوم پذیر کسان در جنگ باشد
 یا بر یک کس ہجوم چند کار و شوار بود
 سووچ گسن - کات فارسی و ہا و سوز مفتوح
 جنون زده و ف گرفتگی آفتاب و کسوت
 شاعرے گویدے پھیلی جو داغ عشق کی
 محشر میں شہرگی ہ چلائے اہل شہر کہ سووچ گسن
 سووچ گسھی - ایم مضموم کات مخلوط الہا
 تجماتی معروف بر فو معنی بود اول گسست
 کہ رو بافتاب دار دو موافق گردش آفتاب گرد

فت آفتاب پرستار آذریون شیخ اندرانی
 بحر گویدے حسن یکینگی گمان ہر عاشق و
 معشوق میں یک کب ہوا سووچ گسھی پر ہتمال
 آفتاب - دوم چیزے بود کہ ہرہ را از سر تو
 آفتاب بران نگا بداند خواہر آتش گویدے
 کھینچتا ہا آب کو کیوں ہفتد دور آفتاب
 سایہ کیا سووچ گسھی کا ہے کسی خسار ہرہ عمر
 گویدے اشہرے نازکی کہ شب ماہتاب
 میں سووچ گسھی ہر یار کے منہ پر لگی ہوئی
 سووچ - سین مہملہ ہوا و مجہول دراز ہوا
 مرثیہ خوانان در آغاز مرثیہ خوانند شیخ ناسخ
 میفرمایندے نوحہ خوان ہر ساز مطرب ہجر
 میں ہا راگ محکو مرثیہ کا سووچ ہے
 سووچ فی - نون تجماتی معروف برد معنی
 آید اول نوحہ از سر ہن مردان کہ بران کار
 سوزن باشد شیخ ناسخ میفرمایندے عاشق
 ہیں جو سوزن مخرہ کے اپنی جیکین گسھی ہوندا
 ہے ہ دوم نوحہ از فرس کہ بران کار سوزن
 باشد و انرا گسٹہ نشینند و این معنی فارسی

سو سنار کی ایک لہار کی - سین مہملہ
 مفتوح ہوا وزدہ سین مہملہ دوم مضموم نون بہت
 وراہ مہملہ کشیدہ کاف بختانی معروف الف
 بختانی مجہول و کاف کشیدہ لام مضموم ہا ہمز
 بالف وراہ مہملہ کشیدہ کاف بختانی معروف
 شلیت بجای زند کہ دو کس ہا ہم بجاگشت
 و لکد جنگت و یکو ضعیف باشد وہ گیر قوی
 پس ہر کہ ضعیف بود ضرب آن ہمز نہ ضرب
 زرگر قرار دہند ہر کہ قوی بود ضربش نند
 ضرب آہنگر تصور نمایند

کاف مخلوط الہا بختانی مجہول کاف بہت
 کشیدہ مرض مشہورست
 سو کھے گھاٹ او ترنا - کاف فارسی
 مخلوط الہا بالف و تہا ہندی کشیدہ الف
 ہوا و غیر ملفوظ فوقانی مفتوح ہر اہم ہمز
 نون والف مصدری کنایہ از بنیل مقصود
 ماندن بود بگر گوید سہ و اہم محرومی نہ ہو پختی
 چشمہ مقصود تک ہ سو کھے گھاٹون نشنہ
 کاسون کا اوتارا ہو گیا

سوگ - یعنی ماتم مشترک ست و ہر بی و
 سوگ او تارنا - الف ہوا و غیر ملفوظ فوقانی
 بالف وراہ مہملہ کشیدہ نون والف مصدری
 رسمیت دہند کہ زنان در ماتم مردگان کہ
 تا چیل روز ترک بان خوردن و حنا و ہسی
 مالدین و لباس رنگین پوشیدن و مانند
 نمایند بجہل روز تک بان اپن ہمہ شوند
 سوگ رکھنا - وراہ مہملہ مفتوح کاف
 مخلوط الہا زدہ نون والف مصدری ہا ہمز
 زنان بان و حنا و لباس رنگین و چڑھی ہا

سو کھنا - سین مہملہ ہوا و معروف و کاف
 مخلوط الہا زدہ نون والف مصدری خشک
 شدن اشیاء تر و طوبت ناک باشد چ
 خوشیدن و کنایہ از لا غوزار شدن و ہمز
 سو کھار کاٹا ہو جانا - لا غوزار
 شدن کہے بود شاعر گوید پھر کلے سے
 نہ کلی چھانں چھنکر عشق کی ہ اس قلمین
 سو کھار مین اور کاٹا ہو گیا
 سو کھے کا آزار - سین مہملہ ہوا و معروف

آنرا در تمام مردگان تا پہل روز بود *

سوگی - سین مہملہ بواو مجہول کاف فارسی
تختانی معروف تختتار کاغذ و ابرک کبریاں
گلہا و شجرہ و صورتہا کے کاغذ و ابرک ازلاک
زنگارنگ نمودہ نصب کنند و در شاہ دیہا بے
سہو پیشاپیش بر بند و در مسلمانان این را
آراشیں نامند *

سولہ مکھی - موعده مفتوح کاف فارسی
مخلوط الہام شدہ مکسور تختانی معروف نوخ
رزبازی قمار بود کہ نشا ناساز چہ بزرگین نشند
و خاناسازند و اندیران خاناسال ریزہ
یا خرمرہ بانند و بیازند سدہ و سدہ کیش
سولہ سنگار - سین دوم مکسور بیون
غنہ کاف فارسی بالک و را مہملہ کشیدہ جملہ

آراشیں زنان بودت ہر سہفت *
سولہی - بواو غیر ملفوظ و لام ساکن و تختانی
معروف قمار باشد کہ بشارندہ خرخرہ بازند *
سولی چڑھنا - جیم فارسی مفتوح راہ ہندی
مخلوط الہام زدہ نون و الف مصدری ف

بردار بلند شدن شاعرے گویدے چڑھا
منصور سنولی پر پکارا عشقبا زون کوہیہ او
بام کارنہ ہے آئے جسکا جی چاہے *
سولی وینا - دال مہملہ تختانی مجہول نون
والف مصدری ف بردار کشیدن بودہ
سون - سین مہملہ بواو معروف و نون معلومہ
کنایہ از دم و نفس باشد *

سون کھینچنا - دم بخود شدن بودت
خاموشی ع سگوت *
سوننا - نون بالک کشیدہ مکانیکہ از مکین
خالی باشد شیخ ناسخ سفیرانیدے گھر مرا
فرقت میں سونا ہو گیا * گنج مدفن کانوٹا
ہو گیا * و سین مہملہ بواو مجہول ف طلا
ع ذہب و خضتن ع نوم *

سوناسگند - طلا خوب و خالص بود
شیخ ناسخ سفیرانیدے سونا سگند کیون
نہ کہون تجکواسے پری * رنگت سٹری اوہ
یہ خرم شہویدن میں ہے *
سونامکھی - دو انیت معروف کہ ہندی

پکارا

مترقی شیناست چنانکہ شیخ نامخ میفرمانیدے تو
وہ سونے کا پتلا ہے، گز میٹھے کوئی گھسی + وہین ہو
سوز گھسی کی طرح ا۔۔۔ یار سونے کی +

سونہ ٹھہ کی ناس نینا سا کات تختانی معروف
نون بالک رسین مہاک کشیدہ لام تختانی مجبول نو
والت مہدیری شمایست کہ مضوموش غاموش شدن بوڑ
سونہ جھاسنرف گلی ناکاب رسیدہ باشد کہ بوب
خوش درو و چیز ی باشد مرکب از چند شیاخ شویو
جرات گوید مصرعہ پرشاک مین بالکل بانگینا
سونہ ہی کی مہک پھروسی ہی +

سونامانا - سین مہلہ مفتوح بو او ونون غنہ لام
ونون بالفا کشیدہ تیرہ شدن رنگ رو بود آفتاب
سونے کا نوالا - سین مہلہ بو او مجبول نون
تختانی مجبول کات بالک کشیدہ نون مکسور او
ولام بالفا کشیدہ کنایہ از نعمت بودن قمر زر
برق سفور میفرمانیدے کہتے ہیں دیکے بوسہ
طلایی جبین کا + سونے کا مین نے چکونوالا لاد
سونے کی چڑیا - سین مہلہ بو او مجبول نون
تختانی معروف جسم فارسی مکسور برہ ہندی

زودہ تختانی بالک کشیدہ کنایہ از کسیکہ مالدار بود
شیخ نامخ میفرمانیدے ای پری تو نے جو
پہنی ہے سنہری انگیا + آج آئی ہے نظر
سونے کی چڑیا جگلو +

سولہا - سین مہلہ بو او معروف ہای سوز بان
کشیدہ قماشے بود سبز رنگ کہ در شادی عروسی
از ان لباس عروس سازند ورا گنتی ست از
را گنتی ہاے مالکوس +

سولہا - سین مہلہ بو او غیر ملفوظ ہای سوز
زودہ لام بالک کشیدہ نونے از سرود بود کہ زنا
در تقریب شادی عروسی میسرانیدے +

سوسہن - سین مہلہ بو او مجبول ہای ہوز
مفتوح بنون ف سومان +

سویرا - سین مہلہ مفتوح او تختانی مجبول
مہلہ بالک کشیدہ اول وقت را گویند +

فصل ہای ہوز

سہارا - سین مہلہ مفتوح ہای سوز ورا مہلہ
کشیدہ ف تو انائی ع قوت +
سہارا پانا - قوت یافتن بود +

سهارا و غور و بختنا - توت جستن باشد *

سوار او و بیا - تقویت دادن و امیدوار کردن
بود کسی بر آن *

سوار ریا - رای ممله ساکن نون و الف مصدری
گوارا نمودن بهیم پنج بود ع تحمل جگر گوید شتر
همیشه زکی عدت شماریه کیز کر که بیصال نشه کاکر
کعبه سری چگشتی به *

سهرابک - سین ممله مفوم با ی سوز بلف و گ
فارسی کشیده بز چهار معنی آید اول زانکه زن را
در زندگی شوهر گذرد و محبت شوهر زن که با هم بود
چو بخت گوید به پاؤن پر پاته بین رکھا تو کھا *

کچھ بیت کرتے تم سہاگ لگی جہ دوہم ناز و نیاز کہ
زن را بشوهر باشد سوم نام عطریست مشهور
لاستاد مولفہ سے گانی نہیں ہی عطراگانا
سہاگ کا جہ جو چاہیے سنا نہیں کہو سہاگ میں
چہ دم نوعی از سر و دست کہ آتما زان و تقریب
شادی عروسی میسر آید *

سہاگ پڑا - با ی فارسی مفوم استندی
کشیدہ چیزیت کہ خوشبو یا چید در کاغذ کلا

استه از خانه و اما و بختا غروس و رشادی و سی بر
سہاگن - کان فارسی مفتوح بنون زده زانکه شوهر زانده بود
سہال سین ممله مفوم با ی سوز بکشدہ و لام زده
نازے بود تو بر تو کہ در رخون بریان کشند *

سہالک - سین ممله مفتوح با ی سوز بکشدہ و لام
مفتوح بکاف زده گرم بازاری اہل حرفی بود در
ایام تقریبات شادی با و مانند آن *

سہانا - اول مفوم با ی سوز و نون بانہا کشیدہ و ت
فوخ و خوب جگر گوید بہین تو فصل زمستان بہت ش
آتی ہو جہ وہ ٹھنڈی ٹھنڈی ہو او آورہ سہانی دھوپ
سہانے سائے ڈھلنا سنون بختانی چو
سین ممله بلف کشیدہ ہمزہ بختانی مجھوں ان بنی
مخلوطا لھا مفتوح بلام زده نون و الف مصدری
کنایہ از ہنگامے کہ قریب غروب آفتاب باشد *

سہتا سہتا - آب و شیر مانند آن کہ گرم بود *

سہرا - سین ممله کسور با ی سوز ساکن راک
ممله بلف کشیدہ رشتہ کہ در ان گھا یا م واریدہ
کشیدہ خواہ تار با عطلا و تقرہ بر سر عروس و داماد
بندند و شوہر و عسلک نیز سرود کہ ہنگام

شادی

شادی نکاح آرزو مطربان میسر آئید و نقوش عروسی
سہمنہا - سین مہار مفتوح ہا ہوز و میم ہر دو ساکن
نون و ان مصدری و ت رسیدن

سہمنہا - سین مہار مفتوح ہا ہوز و نون و ان
مصدری گوار نمودن بیخ ریخ و تکلیف بود و کھل
سہمی - سین مہار مفتوح ہا ہوز تھتانی معروف
کلمہ بود کہ معنی مقننم دانستن چیزے آید چنانکہ در
شعرے بوسہ دے محکومہ ساقی گوی و ششام سہمی

جام شربت کی عوض زہری کا جام سہمی
مہمیلی - سین مہار مفتوح ہا ہوز تھتانی چو
لام تھتانی معروف زنے کہ صاحب نے بود

نوعے از دفتر حساب بود کہ آرزو نامی چیز گویند
سیاہ یا دکھانا - سین مہار کسور تھتانی در
ہوز بالک ہا کشیدہ کنایہ از نمودن کثرت سیاہ
و شکر بودن سیاہی اشکر نمودن شاعرے گویند
ہا ہوا دل وہ رستم ہر کہ آنکھہ اسکی نہ جھپکے گی
دکھانین ترک چشم او سکی سیاہ با فوج شرکان کا
سیاہی فالیر - ہا ہوز تھتانی معروف
کنایہ از مردم سچکارہ و بیکار باشد

سیاہی کا دبا نا - دال مہار مفتوح موجودہ
نون بالک ہا کشیدہ کنایہ از تر رسیدن مردم در
بود چیز سیاہ را دیدہ خواہد آتش گویدہ وھیما
اوس کامل مشکین کا جو آیا جھکوہ خوابین اگر
سیاہی نے دیا یا جھکوہ

سین - سین مہار تھتانی معروف تو باک
فارسی کشیدہ بر سہ معنی آید اول صدق بود
گوش ہا ہوی دوم شکرانہ را گویند سوم لاغری
جانوران پرندہ باشد

سین لگنا - کنایہ از لاغری جانوران
پرندہ باشد

فصل تھتانی

سیانا - نون بالک کشیدہ و ہشیار و دانای
ادرا علی جگر گویدہ جب باک بناتا ہون تو کتا
مرا دل ہے یا رسیانا کوئی فقرا نہ چلے گا جو
پر سخوان و عامل را نیز گویند جرات گویدہ
اور بھی بھڑکے ہے دل میں آتش دیوانگی ہے آہ
جو جو جن چھوکتے ہیں آنکریا نے مجھے

سیاہ اول کسور تھتانی و ہا ہوز ہا ہوشیدہ

سینیت - سین مہلہ تجتانی معروف و فوقانی
 کشیدہ عروکہ از کت دست و پاپی مردم در ایام
 بر آید شیخ ابراد علی بجز گوید سے سینیت با سنج سے
 جو شکی تو یہ خوش بو جھیلی بد عطر گویا کف رنگین
 نہ خنکا کھینچا

سینیتھا - سین مہلہ تجتانی معروف و تاہر ہند
 مخلوط الہا بان کشیدہ سے مزع لقمہ
 سیج - سین مہلہ تجتانی مجہول و حمیر زرد و قرش
 گامہا و تازہ کہ بلا و قرش خواب گسترانند بجز گوید
 بچھا یا کر سے مین قرش جھٹ پیٹ دست کی سیج
 کی سجاوٹ ہستی ہوسین نے کسی آہست گمان
 گذرا کہ یار آیا

سینچیند - سین مہلہ تجتانی مجہول و حمیر زرد
 موعودہ مفتوح بنون و دال مہلہ زردہ رسیمان
 ابریشمی کہ بالاسے قرش بلنگ برہم چار یا شیند
 سناشکن و قرش نہایت شیخ ابراد علی بجز گوید سے
 مجال کیا جو ہم اونکے بلنگ پر جھین ہمارے
 واسطے دے سینچیند نہیں
 سیدہ - سین مہلہ تجتانی معروف و دال

مخلوط الہا زردہ و قرش سے استقامت
 سیدھا - دال مہلہ مخلوط الہا بان کشیدہ
 قرش راست سے مستقیم و دست رست و پاسے
 راست را نیز گویند

سیدھا بنانا - موعودہ مفتوح ہر دونوں با
 کشیدہ کنایہ از سزا دادن بود سرشان را شاعر
 گوید سے خم جب سے قدر است مین آیا سنج
 سیدہ جو بنے ہم ایسے کہ سب بل نکل گئے
 سیدھا ساوھا - کسیک سادہ و رست طبع و
 بے فساد بود

سیدھا گھر خدا کا شیلیت معروف
 سیدھی او گلپون گھی نہیں کلتا جب
 طہر ہی نیکیجے - دال مہلہ مخلوط الہا تجتانی معروف
 الکن بو او عیسے بلصوف و نون غنہ و کاف فارسی
 زردہ لام مکسور تجتانی بواجو مجہول و نون تنفیہ کا
 فارسی مخلوط الہا تجتانی معروف و نون مفتوح کا
 ہنز تجتانی معروف و نون تنفیہ نون کسور کا
 مفتوح بلا مہلہ زردہ فوقانی بان کشیدہ حمیر مفتوح
 ساکن فوقانی مفتوح کاف ساکن تاہر ہند ہی

تختانی مجہول رس ہندی مخلوط الہا تختانی معروف
نون مفتوح کا تختانی معروف و چیم دمہ تختانی
تختانی مجہول شلیست برکے زند کہ بلطط ذمی
کردن از کار نہ بر آید تا وقتیکہ سخی تکندند +

سیدھی آنکھہ - کنایہ از نظر لطیف بودہ
سیدھیان سنانا - دشنام ادا دین بود
چنانکہ میر تقی مظفر گوید کہ کجی او سکی جوین
جتانے لگا + مجھے سیدھیان وہ سنا لگا +

سیدھی چال - کنایہ از طریق نیک بود شیخ
تا سخ میفرمانیدے خیریت چاہے تو سیدھی چال
چل او مال مست + اگر تہین نشے تہین چلتے تہین
اگر سچو اسج +

سیر دیکھنا - تماشا کردن چیز سے باشد +
سیر کرنا - تماشا کردن و بر تماشا کردن سجا
رفتن بودہ +

سیسا - سین مہلہ اول تختانی معروف سین
مہلہ دوم بالف کشیدہ جو ہر سیت کانی کہ از ان گولہ
آفتک سازندف اُسُرب ع آنک +

سیسر - سین مہلہ تختانی مجہول سین مہلہ

مفتوح بر مہلہ ریمان کمان باشد کہ در ان تیر
نہادہ اندازندف چلہ ترہ +
سیکڑا - بکشد را گویند +

سیل - سین مہلہ تختانی معروف و لام زدہ
تری بودن نم و کنایہ از شرم و حیا و مرد ستیز
باشد چنانکہ گویند آنکھون مین سیل نین تختانی
مجہول سوی بروت طفل باشد کہ روینہ در بران
بھا کانیزہ گوچک را گویند ف سل بانکسہ +

سیلا - سین مہلہ تختانی مجہول یہ بانکشیہ
باقفہ ایست کہ برسے بندند مانند دستار چنانکہ
رشک مظفر میفرمانیدے دشت جنون میں تنگی
خلعت بر تنگی + سیلی حادثات کو سب سے چھینا یا +

سیل کا کونڈا - سین مہلہ تختانی مجہول لام
زدہ کاف بالف کشیدہ کاف دوم بواو معروف
نون نختہ وال ہندی بالف شاد یہ بود کہ چوان
بروت کودکان نمایان شومند زمان این دن چہستہ +

سیلی - سین مہلہ تختانی مجہول لام نین تختانی
چیز سے بود کہ از رشتہ با تار نامی ابریشم سازند
آن سازند و پھران در گواران نامہ و معشوقان نیز

سینگیان لگانا۔ بہان شاخہا کشیدن
 حجامان بود در دست و پای مردم *
 سنگی والی۔ و او بالٹ کشیدہ لام تجمانی
 معرفت ز نے کہ شاخ کشد *
 سینے کا او بچار سنون تجمانی مجول کاف
 بالٹ کشیدہ الف بواو غیر محفوظ موجدہ مخلوط لہا
 بالٹ ورا مہلہ کشیدہ کنایہ از نمونہ پیمان نان ہا
 سیوتی۔ سین مہلہ تجمانی مجول و واوردہ
 فوقانی تجمانی معروف گکست مشہور و ن ستر
 س نسرین آتش گویدہ مارا پڑا ہون دیکھکے
 اک سیوتی سازنگ * لازم جرید تین کو ہے ستر
 کی شاخ * درین لغت تجمانی مخلوط تلفظ نیانہ

بہت آرایش در ہر دو دست و گلو دارند شیخ
 امداد علی بچہ گویدہ ساز و برگ مینوای حسرت
 وانندہ ہین * ہم فقیر و ن کے پیریلی پودھا گاہ کا
 وکنا یہ از وہا سے شکم مردم کہ مابین جلد شکم و رطل
 باشندہ نیز برد چنانکہ خواجہ آتش گویدہ سے
 سوچ غنبر ہے کہ سیلی ہر شکم پیرا کے * نان ہے
 یا چشمہ کافور پیرا ہین مین ہے *
 سیامی و سیما بیا۔ سین تجمانی معروف
 میم بالٹ کشیدہ موجدہ تجمانی معروف و مردم
 موجدہ مکسور تجمانی بالٹ کشیدہ رنگ از رنگہلکے
 کبوتر باشد۔ شیخ نامخ میفرماندہ مین یہ بنیابی
 مسنون کہ کسی رنگ کا ہو چنا سے کے بندھے کسالی
 کبوتر ہو جائے *

باب ششمین معجمہ

فصل الف

شاخ۔ فارسیست و در ہندی برسہ معنی آید ول
 نسوستان کے پیرے چنانکہ خواجہ آتش گوید
 نظر تیرے بوٹے سے دکھا لگا لگا کہ کس
 نہ ہوشیار کو دیوانہ پن کی شاخ * ایضا شاعر کو کہتے

سیند لگانا۔ لام مفتوح کاف فارسی نمون با
 کشیدہ و لقب زون *
 سینگیان۔ سین مہلہ تجمانی معروف و نون غنہ
 و کاف زہ تجمانی بالٹ کشیدہ کلمہ الیت کہ در
 بین تماشا ہا نیکہ کنیدن و شروع و شالہ بان آید
 سینگیان کھنچا و شاختہ کشیدن *

گوید سے مصرع سرور میں لاکھوں ہین کالون
شاخین بہا نہ ہوں مضمون جو قدیا کی عنایا
شاخین لگانا۔ مجھہ ہا کشیدن بو شخ ابر
ذوق گوید سے بیار چشم دلبر آہو گاہ گوہد شاخین
بھی گرنگا میں تو لیکر ہرن کی شاخ
شادی۔ رسم تختہ انی را گوئید

شاشتر۔ شین مجملہ بالک کشیدہ و شین مجملہ
زردہ نوقانی مفتوح ہر آ مہلہ بزبان سنسکرت
نام علم فقہ ہنود بود

شاگرد پیشہ۔ لفظیت مستعمل فاتر سلطان
ہندوستان و علمہ

شالباون۔ شین مجملہ بالک کشیدہ و لام زدہ موجد
بالک و قام کشیدہ نوے از قماش سرخ رنگ بود
شام۔ چیزے بود از آہن میں و برنج و قزو
و طلا کہ بالا و بائین عصا نصب کنند شیخ اداد علی
بھر گوید سے آنسویرا کے نوک شرہ پرتھا نہیں
سونٹے یہ آنسو کے جاندی کی شام ہے
مرزا برق گوئید سے خط گاہ یا کی ہوا گاہ سے
ہارہ نرگس کا پھول بہر عصا شام ہو گیا

عریان ہی مجکو زیر زمین دفن کرنا تھا یہ دو ستون
نے اور لگا دی کفن کی شاخ بہ دوم امر کر کہ عیث
نخر و مہا ہات کسے بود خواجہ آتش گوید سے چشم و
کمر سے تیرے چشم و کمر ملائین بہ چنتے میں کیا کلف
کیا شاخ ہے ہرن میں بہ ایضا شاعرے گوید سے
چارون میں رنگ شبل بو ہوا ہوا جانیگا کہ کونسی
وہ شاخ ہو جس پر چمن کونا ز ہے ہوسوم سے از
شیرینی بود کرا ز خمیر میدہ و شکر شبیہ شاخ خستہ
در روغن بریان سازند و این مختص بہ لکھنؤ
شاخ زعفران۔ در عرف ہند بر چیز غریب
و نادر اطلاق کنند

شاشخانہ۔ شین مجملہ دوم بالک کشیدہ فار
و در ہندی معنی آوردن وجوہ و مستقوق در امر
شاخ لگانا۔ لام مفتوح کان فارسی و نون با
کشیدہ منسوب نمودن بود کسے را بامرے و نظیر
بالا نوشتہ شد

شاخ نکالنا۔ نون کسور کان بالک کشیدہ
و لام زدہ نون و الف مصدری کنایہ از بیچ عیب
نپید کردن بود در کسے یاد در چیز خواجہ پیش

شاما۔ سیم باعن کشیدہ مرغیت معروف کہ خوش
 آواز بود و مردم آنرا پروردند
 شامت آنا۔ آثار خوابی کسے ظاہر شدن آہا
 شامت کی مار۔ خواب عالی بسیار گونیدہ
 شام کے مردے کو کب تک رویے۔
 مثل شہورست بن کے و چیزے زند کہ اندوہ
 و غمش دائمی باشد جرات گوید تیرہ پنجی میں
 دل زار نے دی جان تو آہ ہر دے کتبک مرید

شاہ دریا۔ باعتبار دوزنان اسم جن بود و مشہور
 ست چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید کہ کیا فقط
 روتی ہین پر بیان اوس پیری کے عشق میں
 شاہ جتہ ایسا رویا شاہ دریا ہو گیا
 شامی۔ سیم تجتانی معروف قسم از کباب بود
 کہ مشہورست و فارسیست

فصل با سرحده

مردے کے شین شام کے ہم
 شان میں بتا لگنا۔ کہ شدن شان کسے بود
 شان میں جفتے آنا کسے را از چیز رنگ عار
 آمدن بود جرات گویدے ریت سے جو ہاتہ
 دھو بیجا ہے گرا دس پاس بھی آپھر و گے تم
 تو کیا جفتے پرنکے شان میں
 شانہ پھر کنا سنگون ملاقات دوستی باشد
 شانہ ہلانا کنا یہ از بیدار کردن کسے از خوا
 بود مومن خان گوید خیال خواب رحمت ہو
 علاج ہس بدگمانی کا وہ کافر گوین میں
 سر اٹانہ ہلانا ہے

شینیم شین مجھ مفتوح موحده ساکن نون
 مفتوح کہیم زودہ نوسے از قماش پار کیا لطیف تر
 بود کہ امیران ازان پیرا میں سازنہ خواجہ وزیر
 گوید سہ آفتاب رخ سودا کو جو دیکھا اور گیا
 جاہ تن اسے جنون شینم کا کرتا ہو گیا

فصل فوقانی

شیر خنی۔ شین مجھ مفتوح فوقانی ساکن سہ
 مملہ مفتوح نون ساکن جیم تجتانی معروف نوسے
 از فرش بود کہ معروفست

فصل دال مملہ
 شکر۔ آغاز و ابتدا سے کار سے
 شکر بک۔ اندک سودا و نوشت و خواندہ

فصل کے مہلک

شیرا پور و شیر پور۔ اول شین مجھ مفتوح ورا
 مہلک بافت کشیدہ و موجدہ پورا و چول اور مہلک
 درم بشین مجھ پورا و چول اور مہلک زردہ موجدہ
 پورا و چول اور مہلک زردہ کیکاز آب یا شراب
 و مانند آن سراپا تر با شینج مانجھ میفرمانیدے
 خم سے برسات میں اس درجہ ہوا جوش شراب
 سوگن بادہ گلگون میں شراب و گھٹا اور این محاورہ
 اہل لکھنوست ایذا میر تقی سفیر سفیر مانیدے
 آج تیری گلی سے ظالم سپرہ لہو میں شور پورا آیا ہے
 و ظاہر این محاورہ اہل دہلی ست
 شربت پلائی۔ شین مجھ مفتوح بر مہلک زردہ
 موجدہ مفتوح بقوقانی کشیدہ با ی فارسی کسور
 بالف کشیدہ ہنرہ تجتانی معروفہ سمیت ہندوستان
 کہ در انجمن شادی عروسی ہر کے راشرت نو فائدہ
 و ہر کہ شربت نوشد ہیچ نقد بدہ
 شربتہ۔ قوقانی تجتانی معروفہ بر معنی آید
 اول نام رنگیست کہ سرخ خفیف باشد دوم نام
 فاشیست کہ باریک و لطیف بود کہ از ان سراپا

سازند سوم قسمے از فاسہ باشد کہ شردختیت
 و مزہ آس ترش مائل بشیرنی بود بگر گویدے
 یہ آب خال لب یار سے ہوسے ہاشکری جوگر
 وہ شرتی اب فالسے ہوسے
 شرط بانڈھنا۔ و شرط بستن ہون خان
 گویدے یا وہ ڈبو دیوسے زمین یا ہم ڈبو دین نو
 فاک۔ آجاسے توندے این ہم شرط ابر تر سے
 بانڈھکر
 شرط بدنا۔ ہمان شرط بستن بودہ
 شرمانا۔ شین مجھ مفتوح بر مہلک زردہ ہم
 و نون بالفا کشیدہ و شرنندہ شدت مع جلت
 شرم سچانا۔ باقیانک آبر و عزت کاسی بودہ

فصل فا

شوق پھولنا۔ نو دار گردین شوق بود برین

فصل کات

شکر پارا۔ شین مجھ و کات مفتوح بر مہلک
 زہبا فارسی اور مہلک بالف کشیدہ نوسے از
 شیرنی بود کہ علوانان سازند و شکر برگ
 شکر برہ شینج ادا و علی بگر گویدے واہ کہ آیا رکے

سہوٹوں کی مین تعریف کروں ہر جان پیاری نہیں
خبر سے وہ شکر پارے ہیں *

کنایہ از سخن فتنہ انگیز و عجب خیر گفتن بود شاعر
گویدے دیکھ صیاد پھر کنے لگے مرغانِ فیض *
باغ سے آ کے صبا نے وہ شکوفا چھوڑا *

فصل لام

شکر بنجی۔ رای مہلہ دوم مفتوح نون ساکن جمیم
تختانی معروف بخش قلیل را گویند و شکر آبی
شکری۔ رای مہلہ تختانی معروف قسمے از فاقہ
بود کہ مزہ آن شیرین باشد *

شلوکا۔ شین معجمہ مضموم لام بواو معروف
کاف بالک کشیدہ نوعے از پیرا سن بود کہ تا کمر شہ
و آستین بالیش تا آرنج بود شیخ ناسخ میفرمانند
سہ ہجر سن لاغر بدن حد سے زیادہ ہو گیا *
جو شلوکا کا تھا ہمارا وہ لبادا ہو گیا *

شگون۔ شین معجمہ و کاف فارسی ہر دو مضموم ہوں
زردہ خال گرفتن بود و شگون *

فصل سیم

شگوفہ۔ فارسیست ع زہرہ و ہندی کنایہ
ظہور امر عجیب بود چنانکہ آتش گویدے گل چوڑ
سماتے نہیں ہیں جاسے میں اپنے * ادسنے
پر شگوفہ ہے نسیم سحری کا *

شمسہ۔ شین معجمہ مفتوح سیم ساکن سین مہملہ
بالک کشیدہ علاقہ تسبیح را گویند کہ علاقہ بندان سیاہ
شیخ ناسخ میفرمانندے زاہد میں بڑھوں آپہ
جو نام اپنے صنم کا * خورشید ابھی ہوں تری
تسبیح کے شمشے *

شگوفہ چولنا۔ بای فارسی مخلوط الالبوا
معروف و لام زردہ فون والک مصدری کنایہ از
پدید شدن امر عجیب و غریب بود خواہر آتش
گویدے کنایہ کو سے یار ہے سیر اسکی کیجئے
آتش شگوفہ پھرتے ہیں بیان تھے نئے *

شملا۔ شین معجمہ مفتوح سیم ساکن لام بالک کشیدہ
نوعے از دستار بود کہ از اخترع اہل ہندست چچا
مرزا برق میفرمانندے زیب وزینت رخ و عجم
والیہ گیندو کو میں چچہ بوسر پر شاملا ہمارا ہو گیا

شگوفہ چھوڑنا۔ جمیم فارسی مخلوط الالبوا
محول درد ہندی زردہ فون و الک مصدری

صاحب

فصل واو

شوالا - شین معجمہ کسور او اولام بالفہا کشیدہ
نوعے از تجمانہ باشد شیخ امداد علی بکر گوید یہ مقیم
کوہ خرابات ہوں سنوای بکر مد نہ مسجدوں کا
ہوں خادم نہ میں شو الون کا *
شوشہ - سخن فساد انگیز را گویند *
شوشہ چھوڑنا - سخن فساد انگیز گفتن بود

فصل باہوز

شہ وینا - شین معجمہ مفتوح بہا ہوز اندک
اندک و آہستہ آہستہ گذشتن شہ کا غذا دی
در ہوا بود و معنی احوال کردن کسوتیز باشد بہر فضا
شہانا - شین معجمہ مفتوح ہاے ہوز نون
بالف کشیدہ را گتی ست از را گینہاے مشہور
شہار - شین معجمہ مضموم ہا ہوز ساکن ال
مہلہ بالف کشیدہ مردم بازاری و بدو وضع را گویند *
شہر میں اونٹ بد نام - شہلیت بکر سو
زند کہ پہچ عیب مشہوریند لائق بود *
شہنامی - شین معجمہ مفتوح ہاے ہوز ساکن
نون بالف کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف و شہنا

شیخ امداد علی بکر گوید یہ جام نقارہ شادی بکر
بجھے ای ساقی بہ قفل شیشہ سے نغمہ ہر شہنامی کا

فصل تجمانی

شینخی بکھارنا - شین معجمہ مفتوح تجمانی
خاتمہ معجمہ تجمانی زدہ معروف موجدہ مفتوح کا
فارسی مخلوطا لہا بالف ورا مہلہ کشیدہ نون و
الف مصدری کنایہ از اظہار بزرگی خود نمودن
ولان و گزاف کردن بود کہے را چنانکہ آتش
گوید سے دم دے انھین بھی کوئی انکا بھل
پیکاوسے * را بہ کمال اپنی شینخی بکھارتے ہیں
شینخی خورا - کسیکیان زند *
شینخی کر کری ہو جانا - شین معجمہ مفتوح
تجمانی زدہ خاتمہ معجمہ تجمانی معروف ہر دوگان
کسور را مہلہ اول ساکن را مہلہ دوم تجمانی
معروف کنایہ از سبک و خفیت شدن کہے پیش
کہے بود شاعر سے گوید سے خاک میں ملکر بھی زیاد
کوہی زندوں سے غرور نہ کر کری ہو گئی شینخی وہ
شینخی مارنا - سیم بالف ورا مہلہ کشیدہ نون و
الف مصدری کنایہ از اظہار بزرگی خود نمودن و

لان وگرات کردن بود

شیخی مین آنا - بزرگی عظمت خود ظاهر کردن بر کسے بود

شیر برنج - شین معجمه تختانی معروف در ممالک زده موحده کسور ک ممالک متبع بنون و حیم زده طعایت که شیر و برنج و شکر را بهم آمیخته اند

شیر بچ - نوعی از فلنگ بود

شیر کبری - شین معجمه تختانی مجبول در ممالک موحده مفتوح کان ساکن بر ممالک دوم تختانی معروف نام بازی است معروف

شیر دمان - صورتی که مانند کله شیر در حوض و تهر سازند تا آب از دهاش برزد و سر شیر

شیر موتا - کنایه از دلیر و قوی شدن کسے بر او بود خواجہ آتش میفرمایند مصرع گلی مین اپنے تو کتابھی شیر ہوتا ہے

شیش محل - شین معجمه تختانی معروف شین معجمه زده میم دھای حطی ہر دو مفتوح با م زده مکان پادشاگان و امیران بود کہ از آگینہ با سازند شیخ اداد علی بگر گوید ہ ای دختر ز نشو و تبتلا و

ہر چیخ برین نام ترسے شیش محل کا شیشی - ہر دو شین معجمہ ہر دو تختانی معروف شیشہ کو چاک را نامند مع فاروہ

شیشو مین او تارنا - شین معجمہ دوم تختانی مہرول دنون مختفیه الہ بود وغیر ما ف و فو فو قانی بالف درک ممالک کشیدہ دنون والٹ مصدق کنایہ از تسخیر کردن کسے بود شیخ ناسخ میفرمایند

دل سے دھیان اوس چاند کے ٹکڑے کا کتا کتا مثل گردون ہمنے شیشے مین او تارا چاند کو دیکھنا

خواجہ آتش گوید ہ اک بری کو بھی نہ شیشے مین او تارا مین نے یا دکیا آگیا کس گنہگار

شیطان سر پر چھٹھنا - کنایہ از خشم و غضب آمدن و نیز مغرور و متکبر شدن بود شیخ ابراہیم

ذوق گوید ہ نشر دولت کا بد اطوار کو جس کو چٹھا ہر سر شیطان کے ایک اور بھی شیطان

شیطان کی آنت - الہ بالف دنون غمہ دنون کا کشیدہ کنایہ از چیز کے کہ درازیش بید بود شیخ ناسخ

میفرمایند ری باغی ہر چند ہون پیر اور سر سے اہل ہ اس پر نہیں پیٹ کے سوا فکر عمل ہے

رشتہ عمر مختصر سا لیکن یہ شیطان کی آنت ہے

مرا طول اہل *

شیطان کے کان بھرے کلمہ است

بمجاورہ زنان کہ نہنگام شنیدن خبر بد آید آن

ذکر مرگ کسے این کلمہ بر زبان آرند و مفوض

آن باشد کہ خدا این خبر بر آید این ذکر را در رخ کند

شیطانی شکر۔ کنایہ از جمعیت کو دوکان

شیر بود بجایے *

صدا ہونا۔ مقبول و پسندیدہ شدن چیزی

بودن سخن مغفور و مغفیرانیدہ صریح کلمک ازل سے

چہرہ ترا صدا ہو گیا *

فصل موجدہ

صبح کا بھولا شام کو آئے تو او سے

بھولا نہیں کہتے۔ شناسیت بر کسے زند

کہ از فراموشی کار وقتی را بوقت دیگر کند مرزا

محمد تقی خان ہوس میگوئید ہونین

باشندہ عدم کا مجھے بھولا نکھوہ صبح بھولا

تو گھر اپنے میں سر شام آیا *

صبر بڑھنا۔ خاطر بردن تاثیر صبر و خاموشی

ستم رسیدگان باشد جرات گوید کہ کیا اس

گھر میں چرچا جنے میری آہ و رادینا * الہی

صبر اور سکی جان پر اس بیقراری کا *

صبر کرنا۔ تا مل توقف نمودن در کارے بود

و تحمل جبر و ستم رائیز گوئید و بر اس نا امید

چیزے ہم اطلاق کنند *

فصل حا حلی

صحبت او ٹھانا۔ صحبت کس ماندہ تعلیم ہون

باب صا و مہملہ

فصل الف

صاحب سلامت۔ بندگی و سلام باشد

میر تقی مرحوم گوید کہ کھڑا ہوتا نہیں وہ نہ

دل پاس عاشق کے کہ موافق رسم کے اک نور

کی صاحب سلامت ہے جرات گوید کہ میر

اور اس شخص کے صاحب سلامت جو ہوئی کہ صبر طاق

نے کہا ہونو تو مجر اکیا *

صا و کرنا۔ صا و کر دن برفظ یا حروف یا حروف

یا شعرے بود کہ آن علامت پسندیدن قول کرد

<p>مصدری چیزے یا کسے را گرد گردانیدن بود صمد سته کرنا - تصدق کردن چیز و کسب صایمتے ہونا - ہای ہوز ہوا و مجہول نون و افعال مسددی گرد گردیدن کسے بود *</p>	<p>صحبت برآر ہونا - از کسی موافقت آمدن بود صحبت کرنا - کفایہ از مقابرت باشد یعنی جام صحیح - نوسے از قماش لطیف بود صحیحی - ساد و صمدہ مفتوح بہ حاجت علی ذنون جمیم فارسی تجتانی معروف مکان کوچک بود کہ در اطراف خانہ تعمیر کنند *</p>
---	--

فصل در اسماء

صراحی - بضم اول یا رچہ جامہ کہ مخروطی
 شکل قطع نموده زیر ہر دو فل سپر اسن ہوزند
 صراحی دار گردن - دال مہملہ با افعال و را
 مہملہ کشیدہ کاف فارسی مفتوح بہ اسم مہملہ ساکن
 دال مہملہ مفتوح بنون صفتو از صفات گردن
 معشوقان بود جرات گوید و در شک اپنی
 آنکھوں سے نکل پڑتے ہیں یکباری مد نظر
 جاتی ہے جب اسکی صراحی دار گردن تک *

صحک - صادرہ مفتوح حاجت علی ساکن
 نون مفتوح بکاف کشیدہ طبق طعام و مسوہ یا
 کہ نذر جناب فاطمہ صلوات اللہ علیہا کردہ یا
 و آنرا زنان سادات خوردند *

فصل در افعال

صدا کرنا - آواز کردن فقیران بود بر کسے
 میر تقی میر گوید سے فقیرستی میں تھا تو
 ترانیاں کیا تھا کہ میر جو آن کلمات کی صدا کرتا
 صدقہ - عربیت و سکون دوم خواندن
 تصرف ہند یا نسبت *
 صدمت او تارنا - اول مفتوح دال مہملہ
 ساکن قاف تہمتانی مجہول افعال ہوا و غیر لفظ
 شوقانی با افعال ہوا و مہملہ کشیدہ نون و افعال
 ساخت آن شکل صراحی باشد
 صراحی دار ہوتی - میم ہوا و مجہول فوقانی
 تجتانی معروف گوہرے کہ بصورت صراحی باشد

صدرا کرنا - آواز کردن فقیران بود بر کسے
 میر تقی میر گوید سے فقیرستی میں تھا تو
 ترانیاں کیا تھا کہ میر جو آن کلمات کی صدا کرتا
 صدقہ - عربیت و سکون دوم خواندن
 تصرف ہند یا نسبت *
 صدمت او تارنا - اول مفتوح دال مہملہ
 ساکن قاف تہمتانی مجہول افعال ہوا و غیر لفظ
 شوقانی با افعال ہوا و مہملہ کشیدہ نون و افعال

نخواہر آتش گویدے آگھ سے دیکھا سنا کر ڈھو
صحبت کا اثر تیری گردن میں صراحی دار
گو بہر ہو گیا *

پوچھتے کیا ہو دیکھ کے او کا حسن ملیج و جون
جون زبان پر درواہر تھا وون وون اودھر
صلوات تیری و ایضا بحر رعایت مہین معنی گوید
عجبسا نہیں ہر کوئی زمانے میں خوش کلام
صلوات ہر نعم تیری دشنام کا جواب *

فصل فا

صفائی - ہنرہ تختانی معروف و مشہور
شدن ع صفا *

فصل نون

صفین اولٹنا - برہم و درہم شدن صفیا
محرکہ کارزار و نیز صفی اول بہتہ و بالانہ چنانکہ یقین
گویدے و دیکھیں بلکہین اولٹنی ہیں صفین اک
آن میں جاب لڑائی ہند میں سب اس سے
پلٹن ہے * آتش گویدے گرا سکون ہے
نرسکی ستانہ آتا ہے و اولٹنی ہیں صفین گردن
میں جب پیمانہ آتا ہے *

صنم آمد و صنم کا کھیل - صاد مہارہ و نون
ہر دو مفتوح ہمیم زدہ کات بال کشیدہ کا
دوم مخلوط الہا تختانی مجبول و لام زدہ بارہ
بود کہ دو کس با ہم مشغول کنند باہن طور کہ
گویدے صنم آمد و دیگرے پر سد از کجا آمد چنانکہ
جرات میگویدے سیری ہی میں کچھ داغ
جوانی نہیں چمکا و طفلی میں بھی ہم تفصیل
ہر کھیل تو صنم کا *

فصل لام

صلوات میں سنانا - صاد مہارہ مفتوح لام
ساکن و او بال کشیدہ فوقانی تختانی مجبول
ونون مخفیہ سین مہارہ مضموم ہر و نون بالٹ
کشیدہ با صطلاح اہل ہندہ دشنام برداران
و دیگر گفتن بود جرات گویدے شب کی صحبت

فصل واو

صو رکھو نکنا - دیدن صورت بود *

فصل تختانی

ضمیدہ - صاد مہارہ مفتوح تختانی و دال مہارہ
زدہ جنگ باہمی کسانیکہ یک کار و یک پیشہ

فصل او و

طوائف - اول مفتوح و او و ہمزہ مکسور لہت

و فاعل کشیدہ با مصطلح ہندیان زنان بازاری
گویند کہ پیشہ او شان رقصیدن و سرئیدن باشد

طوفان - در ہندی بمعنی بہتان بود

طوفان آنا و طوفان اوٹھانا - سیل آمدن
و باد تند وزین باشد

طوفان اوٹھانا - بہتان کردن شاعر

گوید کہ روتا ہون جو میں کرتے ہو بہتان کرنا

دو آنسوون پراوٹھتے ہیں بہتان نہراون

سوسن خان گوید کہ میں تو پورا ہی نہیں سن

کیا ہر شکوہ جھوٹ طوفان نہ اوٹھا خیر ہے

برہم ہوت ہے

طوفان جوڑنا و طوفان لگانا و طوفان

لینا - معنی ہر سہ تمت بستن بر کسے بود

طوفان شیطان - ہمان تمت و تہام بود

طومار - بمعنی نامہ و مکتوب عربیت و معنی

سخنان دروغ ہندیست
طومار باندھنا - دروغ گوئی باشد

۷ شہنوی بجز نے کبھی مرے افسانے کی

کیون پڑھا حون محبت ہو یہ طومار بندھے

با عین مہملہ

فصل الف

عالم جگتہ اردو زبانان بمعنی کیفیت آید
چنانکہ میر تقی میر نے مصرعے خط کے
آنے پر بھی اک عالم رہا

فصل ر مہملہ

عوس - عین مہملہ مفہوم بزرگ مہملہ عین

مہلہ زدہ مجلس طعام فاتحہ بزرگان کہ بعد

ہر سال کنند دوران قرض و سرود وغیرہ تم

میباشد شیخ آمد علی بحر گوید کہ کبھی تو فاتحہ

دلوئے تھیولون پرا حباب کہ کبھی تو عوس

ہمارا بہار میں ہوتا

عرش پر جھولنا - جیم مخلوط لہا ہوا و عرش

غلام زدہ کنایہ از ترفع و تعلق چیز سے بود

چنانکہ گویند او کی تو عرش پر جھولتی ہے
یا او کی شکوہ عرش پر جھولتی ہے

فصل طایر مہملہ	<p>عرش کے تارے توڑنا کنایہ از کردن کا عظیم بود آتش گوید یہ آبلے پاؤں کی کیا بوسے ہمارے توڑے پد خار صحرای جنون عرش کے تارے توڑے *</p>
<p>عطر کی روٹی۔ پنبہ عطر آلودہ شاہ کا نام دریا درگوش نهند چنانکہ شاعرے گوید یہ واہ کیا او گل تر تری ملام ہین سخن عطر کی روٹی ہوئی عاشقوں کے کانوں میں * عطر کی سینک۔ شاخ باریک کہ عطاران بدان پنبہ عطر آلودہ پچیدہ برای بوئیدن کیسے دسند چنانکہ شیخ ناسخ میفرمایدے جو کوئی سو نگھے وہ سمجھے عطر کی یہ سینک ہے پد کوئی تنکا پھیرے گردہ پینبرگان میں *</p>	<p>عرصہ۔ اول مفتوح را مہملہ ساکن صاد مہملہ مفتوح بہا زودت در عین ناخیر میر علی صبا گویدے آنگویار نے عشاق سے ایسا کھینچا * حشر تک وعدہ دیدار نے عرصا کھینچا ایضاً شیخ ناسخ میفرمایدے ہو گئی بالکل ہماری غفلت میں بسیرہ عرصا اپنی زندگی کا مارا کہ خواب تھا * عرضی۔ اول مفتوح را مہملہ ساکن ضا د مجہ بتجانی معرون عرض حاجات خود کہ نذر بعید تحریر از امیران کستند ع عرصہ اسیر گویدے شخیر یار نے نہ پڑھی سیری مدتوں پد کھی ہی رکھے طاق پر عرضی گذر گئی *</p>
فصل قاف	فصل شہین مجہم
<p>عقبہ بنانا لانا لیز چنان کار و نمودن بود کہ از آن باعث درستی آفرت گردد * عقل کے چرانے گل نہو جانا۔ کنایہ از زوال عقل بود * عقل کا چرخ میں آنا۔ کنایہ از حیران و شدن باشد * عقل کا چرنے جانا عبارت از کار بیخردانہ کردن بود *</p>	<p>عشق افسر۔ سلام نفر ابا شد میر تقی گویدے عشق افسر صبا او نہیں کہی چون لوگوں نے کیا ہے عشق *</p>

عقل کی مار - ہمان سبعلی و بیخودی باشد
عقل کے ناخن لینا - کلمہ بود کہ ہر گاہ کہ
حماقت و بیخودی کنند این کلمہ بزبان آرند

مفتوح بقوفانی کشیدہ و زن ع امراتہ *

فصل ہا ہوز

عہد کرنا - قرار دادن امر سے باشد کہ
خواہم کرد *

فصل لام

علی بند - زبور سے بود از طلا و نقرہ کہ در آستان
و بند دست دارند *

عہد کرنا - وعدہ امر سے از کسی گرفتن بود

فصل تحتانی

فصل میم

مگر دراز - دعائیت کہ بزرگان خردان را
بوقت سلام کردن دہند *

عید کا چاند - کنایہ از کسی باشد کہ عید
ومرورایام اورادیدہ باشد *

عیدی - معروفت است *

باب غبین معجم

عمل مٹھیہ جانا - معانست مرز ابترق فیروان
کے کشور عشق میں جرأت سے عمل مٹھیہ گیا *

فصل الف

فصل نون

عشقنا - عین مہملہ مفتوح نون ساکن قاف
بافت کشیدہ کنایہ از ہر شے کہ دور و نایاب
باشد چنانکہ آتش گوید سایہ تر زمین ہا اور
بردن سے انہرہ تر و خسار اچھے عقلمندوں سے *

غالیجا - عین معجمہ بافت کشیدہ لام تحتانی
معروفت حیم فارسی بافت کشیدہ باطیت
مشہور و قالیچہ *

فصل واو

عورت عین مہملہ مفتوح واو زودہ ساری مہملہ

غار - عین معجمہ و رے مہملہ بافت کشیدہ
نام گہیت از را گہائے مشہور *

غار گہیت - کلمہ است بجاوہ زنان کہ گہ
از کسی بزار شوند این کلمہ بزبان آرند *

تسارت سونا - تباہ و فنا و ہاک شدن بود
سومن خان گوید سے سیلاب ہر پہلو میں سے
دل تو نہیں پرہیزوں لے سستا یا مجھے غارتا کیوں ہے

فصل تائیه ہندی

غٹ - عین معجمہ تائیه ہندی کشیدہ بمعنی
ہجوم مردم بود

فصل موحده

غبارا - عین معجمہ مضموم موحده و را مہلک یا
کشیدہ قسم از تشبازیت کہ چیزی مدور در جوف
از کاغذ ساختہ و دو آتش در آن پر کردہ و چرخ
اندر آن روشن نمودہ در ہوا پیرانند شاعرے
گویدے سوز دل بعد فنا بھی آشکارا ہو گیا
جب غبار اوٹھا ہمارا اک غبارا ہو گیا ہو دین
نعت بعضے بای موحده را مٹد ہم آورده اند

غٹ پٹ - عین معجمہ و بای فارسی ہر دو
مفتوح بہر دو تائیه ہندی کشیدہ کلمہ کہ بر
در آویختن کسے با کسے و ہم آمیختن مردم در
اطلاق کنند

غٹ غٹ - ہر دو عین معجمہ مفتوح بہر دو تائیه
ہندی آوازی کہ در آشا میدان آیت شراب
و مانند آن از گلوی مردم بر آید

فصل موحده

چنانکہ شیخ انداد علی بکر گویدے اور یگانہ
افلاک بنکے غبار لے جو میری آہ جہان ہونگا
دھوان ہو چاہے الّا حق آنت کہ اول فصیح
و دوم غیر فصیح بلکہ غلط
غبار اوٹھنا - بلند شدن خاک بود از زمین

غٹرا - عین معجمہ مضموم را مہلک یا کشیدہ
نکردن کاری بود کہ آن کار را ہر روز کنند
غٹرا بتانا - موحده مفتوح فوقانی و نون با
کشیدہ کہ تائیه از نیادن کسے بجاسے و ندادن
چیزے کسے و نکردن کاری بود کہ ہر روز آید یا

فصل بای فارسی

غپ و غپ شب - عین معجمہ و عین معجمہ
ہر دو مفتوح بہر دو بای فارسی کشیدہ سخنان

یا کند شیخ انداد علی بکر گویدے روز وصال بای
مہینون نہیں نصیب غٹرا بتانا عین بابا جان

انداخته جمع کنند *
 غلیس - اول مضموم لام تجمانی مجبول لام دوم
 زده مکانه که دران گلو که کلین نهاده بر نشانه زند
 قن غلو که کمان *

غضب کی چال غضب کاشن غضب کا انداز *
 غضب آنا و غضب ٹوٹنا بیچ آفت آمدن بڑ
 غضب ڈھانا - بیچ آفت برپا کردن باشد *
 غضب کرنا - بک کردن در حق کسی خواه در حق خود
 غضب مین پڑنا و غضب مین گرفتار ہونا -
 مبتلا شدن در بیچ آفت و بلا باشد *
 غضب نائل ہونا - بیچ آفت آمدن بکوشنا *
 غضب ہونا - واقع شدن امری بود کہ باعث
 خرابی کسی باشد *

فصل میم

غم کھانا - غم خوردن و نیز ضبط غصه کردن
 و در گذر نمودن بود *

فصل نون

غنجیا - اول مضموم نون ساکن حیم فارسی با
 کشیدہ چند کس کہ با اتفاق یکجا نشسته باشند
 شاعر گوید سے ہزار جان سے شید اہین ہم
 حسنین کے ہے کہ عند یسب ہین غنجی نون
 غنجی نون

فصل لام

غل - غین مجمره مضموم لام کشیدہ مراد شہ و بوند
 غلام - لام بافت کشیدہ گلو کہ کلین رانا مند *
 غلام گوش - سکا نیکہ گرداگر در سکانے تمکینند
 و در ولایت دیار سے باشد حاصل میان حم سدا
 و در ہوا نجانہ دور رباطات و لایب پیش حجوہ ہمارند *
 غلطی - غین مجمره و لام ہر دو مفتوح طار و تجمانی
 معروف نہ صحت بود غلط مع غلط *
 غلک - غین مضموم لام مشد و مفتوح بکان
 کشیدہ نظر نے بود کہ دران زر آمدنی محصول وغیر

فصل واو

غوط - غین مجمره بواو مجبول طار و تجمانی زده فرود
 آمدن کاغذ بادی بود از بالا در ہوا بجائے غشی
 و بہوشی نیز استعمال این لفظ کنند *
 غول - غین مجمره بواو مجبول و لام زده و ہاگر وہ
 ع جمعیت *
 غون خان - غین مجمره اول بواو معروف نون

غول

تخفیفه غین سیم دوم با الف کشیده و نون تخفیفه گویائی و تکلم کوکان شیر خواره بود *

نیز همین لفظ است *
قال دیکھنا - ف قال دیدن *
فاسائی - ہمزہ تجمانی معروف نام رنگت کہ شیرین مال سیاهی باشد بجز گوید کیا کننا مرے ساتی رنگین مزاج کا کہ کشر ہی فاسائی گلانی

باب فا

فصل الف

فاتحہ - عربی است و در ستمثال ہندیان نیز ہمین لفظ است چنانکہ شیخ امداد علی بجز میگویند کہ فاتحہ تھا کہ شیر عشق کا کہ رات بجز در گاہ میں تمام رہا *
فاتحہ پڑھنا - باو فارسی مفتوح بر آہندی مخلوط المازدہ نون و الف مصدری کنایہ از سورہ و قتل ہوا تدر بر مردگان و قبر ایشان خواندن بود *
فاتحہ دینا - دال محلہ تجمانی مجہول نون و الف مصدری خواندن سورہ حمد و قتل ہوا تدر و دروڈ بر چیزے کہ نذر خدا و رسول و ائمہ و دیگر بزرگان دین و مردگان اہل اسلام کنند *

گلاس ہے *
قال کھولنا - کان مخلوط الما بوا و مجہول لام زدہ نون و الف مصدری ف قال کشودن *
قال لیٹنا - لام تجمانی مجہول نون و الف مصدری ف قال گرفتن *
قال نکلنا - نون مکسور کان مفتوح لام کان نون و الف مصدری ف قال برآمدن *
قالودہ - لام بوا و معروف دال مجہول باو تخفیفہ کشیدہ چیزے باشد کہ از نشاستہ و برینج وغیرہ سازند و بر شربت قند وغیرہ انداختہ در کجھم گراما آسانند ز فاریست *

فصل فوقانی

فارسی بولنا - کنایہ بود از سخنانیکہ نہیدہ نشوند چنانکہ جرأت گوید کہ کیا جانیکہ کہ بیٹگی کیا و ان کی فارسی کہ جرأت گئے جو شترتری مضمان *
قال - عربی است و در ستمثال ہندیان

فتح پیچ - فافتح لہو قالی و حامی حطی زدہ باے فارسی تجمانی مجہول و حیر فارسی زدہ و حیر

حیدر مودے سر زمان بود شہ گام بافتن
آتش گویدت مہندی سے تیرے ہاتھوں کو گل
ضرب دست کھاسے چوئی کے فتح پیچ سوسنیل
شکست کھاسے

فتوحی - فاضل فتح فوقانی بود و مجبول حاجی
تختانی معرونی قسے از سپر بہن بود کہ استین ہا
نہار دو تا کر باشد

فصل کے معاملہ

فراسی نیکھا - فاضل فتح رای مہلہ شدہ دہن
کشیدہ شین مجہد تختانی معرونی ہا فاضل فتح
بیرون زودہ کان مخلوطا کہا بالک کشیدہ نوے از
باد کشیکہ کلان بود و از اسبقف خانہ آوین زدہ کشند
فرو - کاغذیکہ محبران دفتر بران حساب نویسند
و بہن اصطلاح ارباب و قاترینہد و شان کشند
قوی یعنی - نشان کوچک کہ علیحدہ علیحدہ بر
اندازند کہ یکے با دیگرے نہ پیوند

فرزول - فاضل فتح رای مہلہ ساکن زامی مجہد
معرونی و لام زدہ کہ بود از آلات بندوق چنانکہ
اسیر گوید س آہ چچان کے لیے دل چاہیے

کیا چلے چپک جو بے فرزول ہوئے

فرشتہ خان - کنایہ از مردم باسبیت و طہارت
فرنگی محل - نام مقام مست و لکھنؤ

فرنی - فاکسور کے مہلہ ساکن نون تختانی
معرونی نوڈ از شیر برنج باشد کہ بس لطیف بود
فروہی - فائدہ و حاصل را گویند کہ در کار
و اخ حقوق دار و نگلی باشد

فریاد کرنا - ناش کردن و نیز ناکہ کردن
فریاد لانا - شکوہ ظلم و جور کسی کو آوردن
سودا گویدے گیانہ کوئی ترے شہر کنے میرا

کہ میری پاس نہ لایا سپوار رخاں فریاد
فریب - فارسیست و بہت مال ہندیان نکرست
فریب دینا - دال حملہ تختانی مجبول نون
صدری ف فریب دارن

فریب کرنا - کان مفتوح رای مہلہ ساکن نون
ان صدری ف فریب کردن
فریب کھانا - ن فریب خوردن
فریبا - تختانی بالک کشیدہ کسیک فریب بردم
ن و غائبانہ مکار و محیل

فقہ کرنا۔ فریب آوردن بود کسے را *	فریم۔ فاسفتح را و مہلہ تختانی مجہول و سیم کشیدہ چہار چوبے کہ گرد آئینہ نصب کنندہ و آزار
فصل لام	چو کشتیا نیز گویند لاستاد و موفہ سے فریم اپنا دل روشن ہو تصویر تصور کا * چراغ چشم بین
فلانا۔ در صطلح ہندیان عضو تناسل را گویند *	روغن سے تصویر تصور کا *
فصل واو	فصل صا و مہلہ
فوطہ۔ خصیہ را گویند *	فصد کھو لنا و فصد لینا۔ ف رگ زرن * فصدین لینا۔ کنایہ از علاج جنون ذکر درین باب
فصل تختانی	فصل ضا و جہمہ
فیل۔ فاسفتح تختانی و لام زودہ و فریب ع مکر *	فضا۔ کیفیت و بہار را گویند *
فیاسون و فیلیا۔ تختانی باک کشیدہ کہ یک فریب و مکر کند۔ شیخ الامان علی سحر گوید کہ یہ شیخ	فصل قاف
فیلیہ ہوتے ہیں کیا صورت بناتے ہیں * ہر مہینہ	فق۔ فاسفتح بقاں کلہ الیت کہ تفسیر
خط نہیں بنتا نہ کپڑے بدلے جاتے ہیں *	رو و مردم اطلاق کنند شیخ ناسخ میفرماید کہ گل کا منہ چمن میں ترے آگے فقی نہیں
باب قاف	یہ رنگ گل اور اس وقت پر شفق نہیں *
فصل الف	فقہ۔ سخن فریب را گویند *
قاف یا فباک و موجدہ کشیدہ غرغرا ز چینی کہ	فخر و بتانا۔ فریب دادن بود *
در ان طعام و مانند آن دارند ترکیب و در اردو مستعمل *	فقہ چلنا۔ کارگردن سخن فریب بود *
قافو۔ ترکیب و در اردو مستعمل *	فقہ دینا۔ فریب دادن باشد *
قافو پر چڑھنا۔ درختیا کہ سوشدن بود شیخ	

دتراشیدہ باشند *

ابراہیم ذوق گوید عشق کو دھب پہ نہ کوئی بجز

انسان چڑھاہ اسکے قابو پہ چڑھا تو بنی نادان چڑھاہ

قابو چلنا۔ ذی اختیار شدن بود *

قابو سے کل جانا۔ در اختیار کسے نامزد کن

سوسن خان گوید سے ایدل جو وہ بیان آریا کیا کیا

ہمین تر سیا یاد تو نے او سے سکھلایا قابو بکل جانا

قابو مین آنا۔ در اختیار کسے آمدن بود *

قابو مین لانا۔ در اختیار خود آوردن بود *

قاق۔ قاف بابت وقاف و دم کشیدہ ترکیبیت

و در اردو متعلف و لاغر و تراشخ ناخ میفرماید

سے و اوی وحشت مین ہیں اپنی جو چہ جس کوئی

طاقص جنبش کہاں و مین کہ مجنون قاف ہے

فصل دال مہملہ

قدم۔ قاف و دال مہملہ ہر دو مفتوح یکم کشیدہ

در بندگی برو معنی آبد اول خجیت مشہور

بجر گوید سے سیکاکشتہ رفتار ہون عجب کیا ہے

قدم کا پیر ہو میرے مزار سے چیدادہ دو دم نو عمر

اندر رفتار اسب بود کہ بے تکان باشد جھانگہ

رشک گوید سے سر سرور بلق ایام کا دم نہ بگیا

جب چلا تو سن نازبت دلدار قدم *

قدم او چھانا۔ شتاب روی بود ذوق بلی

گوید سے آئی ہے صد سے جس ناقہ ایساں * صد

حیف کہ مجنون کا قدم او ٹٹہ نہیں سکتا *

قدم بھاری ہونا۔ کنایہ از نامبارکی قدم

کسے بر شے بود آتش گوید سے قدم بھاری ہونا

ہوگا ہم پر بلع مالم مین * وہ تہنی بچت پیرگی

جس پر اپنا ریشیان ہوگا *

قدم قدم چلنا۔ آہستہ آہستہ رفتن ہونا

قدم لینا۔ کنایہ از پامیوسی باشد صیا گوید

سے خطا و نکالیک پڑھا چھے بنے سر نامہ *

فصل موحده

قبولی۔ قاف مفتوح موحده ہوا و معروف

لام تھانی معروف قسمے از پلاؤ باشد کہ دال خود

با بریج آہینچہ نرند و فارسیست *

فصل فوقانی

فتلا۔ قاف مفتوح فوقانی ساکن لام لغت

کشیدہ تراشہ اگر دو مدور بود کہ از چیز سوزیدہ

۱۰۰

بڑھاکے ہاتھ قدم پہلے نامہ بر کے لیے ایضاً آتش
گویدے سے چال ابرنگی چلا جو گلستان میں مجبوم کر
طاؤس نے قدم ترے رہوار کے لیے ہونے کا
ازرازم دادن نیز باشد

گویدے مصحف شیخ کی قسم میں ہاتھ ہرے
قرآن یہ اوٹھو بیگے گا
قرآن پر ہاتھ رکھنا۔ ہمان کنایہ از سوگند
خوردن بکلام آئی باشد

قدم مارنا۔ و قدم زدن آتش گویدے
عومہ جنگ سے خونریز زمین ہریان کی ہ پیشہ عشق
میں مردوں کی طرح مار قدم

قرآن در میان۔ دال مہلہ مفتوح رای مہلہ
ساکن ہم کسور تختانی بالغ کشیدہ و نون مہلہ
کلمہ ایست بجاوہ زبان کہ ہر گاہ زندہ را ہر
دریچ امر نسبت و سندر این کلمہ بر زبان آزند

قدموں سے لکے رہنا۔ گاہی جہاں اشدن
کسے از کسے بود جرات گویدے کس علی حسرت و قد
سوی و سکی جاگہ اگر رنگ شام میں کچھ اشر ہوتا ہ شیخ
دراہم ذوق گویدے نیز لگ کفک ہوں نہ ترفند
پاہوں میں کچھ نہیں لیکن ترے قدموں کا ہون
قدموں لکے ہلا۔ معروہ ست

قرآن کا جامہ پہننا۔ بای فارسی و ہا ہنوز
ہر و مفتوح ہون زندہ نون و الف مصدری
کنایہ از نہایت پارسا و نیک ساختن بود خود
چنانکہ میر تقی معفور میفرمایدے ست ہا نیو کہ
ہو گا یہ بیدر اہل دین ہر گز آئے شیخ ہنیکے
جامہ قرآن کا

قدموں کو چھوڑنا۔ جہاں اشدن کسی از کسی بود

فصل راء مہلہ

قرار داد۔ وعدہ امر سے باشد
قرآن اوٹھانا۔ اول ہنمون دوم ساکن
الف ممدوہ ہون مہلہ کنایہ از سوگند خوردن
بود بکلام آئی درست گزشتع ملک خواہ بر زیر

قرق۔ باضم و سکون دوم ترکیب اور
مستعمل بازداشتن ع منع
قر و ساق۔ کیلکہ زن خود را بہ بایرن دہتر

فصل سین مہلہ

قسم۔ عربیت و سوگند

قسم اوتارنا - الف بواو غیر ملفوظ فوقانی لغت
 درای مملکت کشیده نون و الف مصدری کنایه از شکسته
 عمد که جهت کردن یا نکردن کاری نموده باشند
 قسم وینا - قاف و سین مملکت مفتوح بهمیم کشیده
 قف سوگند دادن *

قسم کھانا - کاف مخلوط الهما و نون بالفها کشیده
 قف سوگند خوردن *

قسم لینا - لام تجتانی مجهول نون و الف مصدری
 قف سوگند خواستن *

فصل لام

قلعی کھل جانا - قاف مفتوح لام ساکن
 عین مملکت تجتانی معروف کاف مخلوط الهما مضموم
 لام ساکن بهمیم و نون بالفها کشیده کنایه از عیان
 شدن عیب پوشیده کسی بود بقا بکسی خواهد آتش
 گوید بی هوشگامی جو اس رخ روشن کاسمانا
 قلعی کھلی آینه مهر و ماه کی *

قلقاری - بر وزن دلداری خنده با آواز طغان شده
 قلم - قاف و لام بر دو مفتوح بهمیم کشیده شاخیکند
 از درخت بریده علیحدہ بر زمین نشاندہ بودی

کوتاه که زیر زنت و کامل بالای خسار مانند وین
 هر دو معنی فارسیست و در نندی بر چهار معنی آید
 اول مینا خورد و دراز که دران شراب پر کنند
 شاعر گوید سه بی جام می که چهل کھلا ہے
 گلاب کا + نرگس کی شاخ ہر کہ قلم ہے شراب کی *
 دوم شاخ ترا کشیده بلور مانند آن لاستاد
 مؤلفہ سے ہیرے کی ہین ہتیلیان تیری *
 او نگلیان ہین بلور کی قلمین ہ سوم نوسے از
 آتش دہی ست چہارم استخوان سان حیوانات
 مانند گاؤ گو پسند بود و ہر چہار معنی موقوف است
 در استعمال *

قلمہ اش - چاقو و کار و را گویند کہ بدان قلم
 تراشند رشک مخور میفرمایند سے میر کو لیکر
 تراش رہی ہو تسلیم کہرتی ہر ہاتھ صاف تمھاری
 قلم تراش *
 قلم کرنا - کاف مفتوح را مملکت ساکن نون
 و الف مصدری قف بریدن ع قطع *

قلمی آم - بهمیم تجتانی معروف الف بالف و بهمیم
 کشیده قسمے از انبہ بود کہ شاخ درخت آنرا شاخ

بہیم

<p>فصل واو</p>	<p>درخت انبہ دیگر بہتہ باشند و نمونند و شرد بہ و ببار شیرین و خوش ذائقہ باشد قلمی شوره - شوره ایت مشہور قفل ہوجانا ستاق مضموم لام ساکن ہا ہوز ہوا و مجہول حمیم نون بالفما کشیدہ فاقمہ اسوات درویشان کہ بعد ہمال آید و کنایہ از فاقمہ کہے یعنی مردن نیز باشد شیخ ناسخ میفرماید وصل کے اہام میں وہ شور قفل ہو گیا ایتوساتی کی جدائی میں ماقفل ہو گیا قلیا تام ہونا - جان کنایہ از آخر و نام شدن کہے بود مرز ابرق میفرماید کسافا ہ جو قفل ہیا کا دور ہے و اپنی فرق یار نے قلیا تام کی</p>
<p>قوال - قاف مفتوح ہا و او شد و بالک و لام کشیدہ فاقمہ گریع مفتوح قورما - قاف مفتوح ہوا و مجہول در اول سیم بالک کشیدہ گوشے کہ در روغن میان بریان کردہ نان خورش سازند و ترکیب قول دنیا و لینا سعد کردن و عمدہ اگر کسی جرات گوید قول آئیگا دیکہ راہ میں تم راہ خوب آئے و عمدہ گاہ میں تم و اولیہ خدای ہر جو آئے شب کو بھی و عمدہ پہنچانے بہ عیث میں قول تجھے اسے بت عیار لیتا ہوں قول کا چھلا - زگیبری سازند مانند دو پنج دست کہے در دیگرے باشد</p>	

<p>فصل ہاے ہوز</p>	<p>فصل سیم پہچی - ترکیب فاقمہ تازیانہ فصل نون قندے کو لون پر مہر شلیست بجا ہوز کہ کہے شومیش تمہی خود کیے بخت و درودان چیز کم بہا منافع کند</p>
<p>قماقا - قاف مفتوح ہا ہی سوز و قاف بالفما کشیدہ خندہ کہ با آواز ہودق تہقہ چنانکہ حضرت برق میفرماید مسکرایا جو نظر آئے و سن غنچون کے کبک کی چال جو دیکھی تو قماقا مارا قہر ٹوٹا - نازل شدن آقت بود بر کہے</p>	

فصل تخیلی

قیامت - بمعنی معروف عربیت و استخراج
و معنی بسیار شوخ و فتنہ انگیز و آفت خیز جاریہ
ہندیاست چنانکہ گویند قیامت کی آنکھ
قیامت کی چال قیامت کا جلوہ +
قیامت آنا و قیامت اوٹھنا - فتنہ
برپا شدن باشد +

قیامت اوٹھانا - رفتن ہو او غیر محفوظ
نامی ہندی مخلوط کہا و نون بالفہا کشیدہ
فتنہ انگیزتین +

قیامت کرنا - کان مفتوح رای مہملہ ساکن
نون و الٹ مصدری و فتنہ برپا کردن +

قیف - چیزیت لولہ دار کہ بر دوشن شیشہ
نما دہ گلاب و مانند آن در شیشہ پر کنند و تریکیت

قیمہ ستان تجمانی معروف ہم مفتوح بہا سے
مختفیہ گوشت خرد و خرد کردہ سا گویند و قاریت

قیمہ کرنا - کان مفتوح رای مہملہ ساکن نون و الٹ
مصدری خرد و خرد کردن گوشت و مانند آن بود

قیمچی - قات مفتوح تجمانی زدہ و نون غنہ

جیم فارسی تجمانی معروف آہ بود آہنین کو
و کاغذ مانند آن ازان قطع کنند و قات
ع سقراض و نیز سنجھاوی آہنین جو ہر ایک
گرد اگر دمکانے یا جامی حبیبہ سے لیا جائے
و ان جامی کج و محرف نسبت کنند چنانکہ
گویند یہ کی سنگ جاناں کو نہاں ہے پستان کی
احتیاط + قیمچیان ترجمتہ آگوائین ہما
کے واسطے + و تغییر نون غنہ بمعنی اول ترجمتہ

باب کا

فصل الٹ

کا - کلمہ بود کہ فائدہ معنی اصناف دہدور کہ
لفظ مضان مذکر باشد و لفظ مضان الیہ مذکر
بود خواہ مؤنث چنانکہ در دول کا ترجمہ در اول
بود و در آنکھ کا ترجمہ در چشم باشد +

کاش - کان بالٹ و نام ہندی کشیدہ برترتین
را گویند و بمعنی دشمنی و عداوت نیز آئیہ

کاش چھانٹ جیم فارسی مخلوط لہا بالٹ و نون
غنہ و تا پ ہندی کشیدہ کہ تارہ از قطع و برتہ شدہ

۵۶۶

کاٹھا۔ نون والٹ مصدری برسنہ معنی آید اول
 بریدین و قطع نمودن چیزے از کار و قطع و مقرر
 و مانند آن دوم گزیدن چیزے از دندان سوم
 گزند رسانیدن جانوران نیش دار از نیش
 عنقرب و زنبور۔

سے جگلاسی کا نام ہے ابرو نے کیا ہے مگو قائل
 مشہور ہے کاٹے تلوار ہوسپاہی کا نام ہے
 کاٹے کٹے نہ مارے مرے شیلکت بر
 زندگہ نہایت سخت جان باشد چنانکہ شاعر
 گویدے نہ کاٹے کے چو نہ مارے مرے چو

کاٹو تو لہو نہیں سحارہ الیت بجایے
 صرف کنند کہ کسے از تحیر خاموش و ساکت نازدہ
 کاٹھہ۔ برو معنی آید اول چوب مطلق ع
 دوم کتدہ چوب کہ آنرا سورج کردہ دریائے
 میجان اندازند کتدہ روکتدہ پیلع مقطرہ
 کاٹھہ کیار۔ کان مفتوح موجدہ بالٹ و را

نازدا داپر تھارے مرے
 کا جیل۔ کان بالٹ کشیدہ جمجم مفتوح بلام دم
 ون دودہ
 کا جیل پارنا۔ سباز فارسی بالٹ و را
 کشیدہ نون والٹ مصدری دودہ چرائے در ظرف
 گرفتن بودہ

مہلکہ کشیدہ کنایہ از اسباب و اشیای خانہ بودہ
 کاٹھی۔ شامی ہندی مخلوط الہا تجتانی معروف
 برسنہ معنی آید اول نیام شمشیر ع قریب دوم
 زمین اسپ کہ چوبین باشد سوم کنایہ از سیکر
 مردم بود چنانکہ گویند اس شخص کی کیا چھی کاٹھی ہر
 کاٹے تلوار نام سپاہی کا۔ شلیت
 مشہور شیخ امداد علی بھر گوید رباعی روشن
 تھے بے نوش نگاہی کا نام ہے ان دنوں چو

کا جیل دینا۔ دال مہلکہ تجتانی مجبول نون و
 الٹ مصدری دودہ چرائے در چشم کشیدن بودہ
 کا جیل کاتل۔ کان دوم بالٹ کشیدہ فوقاً
 مگسور بلام زدہ خانیکہ معشوقان از دودہ چرائے
 بر رخسار سازند مرزا برقی میفرمایند
 تیرہ بختون نے پڑھا حسن دونا یار کاٹل کر
 کا جیل کی گل رخسار لالا ہو گیا
 کا جیل کی کوٹھری۔ کان تجتانی معروف

کات دوم بود و مجهول و نام هندی مخلوط الیسا
 زده در سه هله تجمانی معروف مکانیکه و دوده چنان
 در آن جمع شود
 کاجل گھلانا - کنایه از دوده چرام در چشم
 کشیدن بود
 کاجل رگانا - لام مفتوح کات فارسی نون
 یا الفها کشیده دوده چرام در چشم کشیدن بود
 کاغذ - فارسیست مخ تر خاص و معنی نامه و
 مکتوب نیز فارسیست الا بر قبایله و تسک و جلیکا
 و غیره که اطلاق کاغذ کنند ظاهر محاوره است
 کاغذ کے گھوڑے دوڑانا - کات تجمانی
 مجهول کات فارسی مخلوط الیسا بود و مجهول را
 هندی تجمانی مجهول الی هله مفتوح بود و زده
 در هندی نون یا الفها کشیده کنایه از ارسال
 خطوط و مکتوبات بود و جاجا چنانکه خواجہ زکریا
 سے خط یہ خط لکھیگا اے شاہ سوار یہ گھوڑے
 کاغذ کے بھی دوڑا سیکے گا
 کاغذ کی نانو - کات تجمانی معروف نون یا
 کشیدہ و او کنایه از چشم بے اعتبار و بی ثبات

بود شیخ ابرار علی بکر گوید سے علم سفینہ او سکو
 تجھے علم سفینہ بجز تو ہی پر او شیخ بکر کاغذ کی نانو
 کاغذ کی نانو آج نہ دو بی کل دو بی مشار
 کہ بر شش بے اعتبار و بی ثبات زندگی
 کاغذی - یعنی دفتری و سیاق ذراں کاورہ ہندی یا
 کاغذی بادام - قسم از بادام بود کہ پوست
 بیرون آن باریک مانند کاغذ باشد شیخ شیخ
 میفرماید سے کھینچ کر تصویر چشم یا مالانی
 کہا بد باغ عالم بین کب الیسا کاغذی بادام
 کاغذی لیمو - قسم از لیمو باشد کہ پوست
 آن باریک بود
 کافور ہو جانا - کنایه از گرختن کمر ناپدید
 ذرا گل گشتن چیز سے بود شیخ ناسخ میفرماید
 سے رکھتے ہی بچا با جو او کھا شعلہ میر سے
 داغ کا ہو گئی کافور سردی مر ہم کافور کی بیخ
 ابرار علی بکر گوید سے وہ بال کھوئے ہو سے
 چیز کے کہ جو کھٹے پر یہ فلک سے ہو گئی کافور
 مشکنا بگھٹا
 کافی - نام تجمانی معروف رگنی بود از صی

وشش را گنتی مشهوره

فت آب سیاہ *

کاگ - کاف بافت و کاف فارسی کشیده بند دہان
شعرشم را گویند شاعرے گویدے کیسی بہارین

کالا چور - جیم فارسی بواو محبوبول در امر مہلہ
کشیدہ کنایہ از زرد فرضی باشد *

بے سیمت عندلیب * بوقل کا میکشون
کی مگر کاگ ہو گئی *

کالا دانہ - برو معنی آید اول حسب ایشیل را
گویند کہ دوا و مہلست دوم تخمیت کہ آنرا

کال - کاف بافت و لام کشیدہ قحط علمہ بود صفا
و قحط ہر چیز عموماً و در استعمال مذکر است آتش

بہمت دفع نظر بد و در مجرب سوزند و سپند چنانکہ
آتش گویدے پھوشن وہ آنکھین نگاہ ہے

گویدے زمانہ عاشق و معشوق سے نہیں خالی
گلون کا قحط نہیں بلبلون کا کال نہیں *

جو در کھین تھجے * آتشین رخسار مجرب خال
کالا دانہ ہے *

کالا - لام بافت کشیدہ فت سیاہ مع اسود
و نیز کہے کہ سیاہ رنگ بود و کنایہ از ہا سیاہ

کالا منہ - روی سیاہ خاک بود شیخ ناسخ گوید
ہے ہر سحر اب انہی نورانی دکھا صورت ہمین *

نیز باشد آتش گویدے تریاق کا ہر جو ہر
جسم سخت جان میں * کالا بھی کا شاتو بھی اور تریاق

کب سے کالا منہ دکھاتی ہے شب وقت ہمین
و کلمہ نفرت ہم باشد مومن گویدے چل پر سر

کالا پانی - ہا فارسی بافت کشیدہ نون تختانی
معروف جزیرہ ایست از جزائر دریا شور کہ اکثر

ہے مجمعہ دکھلا منہ ہا و شہر ہجرتہ کا لامنہ
کالا منہ نیلے ماتہ پا کون - کالہ است کہ چون

مجرمان را دران دائم الحبس دارند و کنایہ از
آب دریا شور نیز بود کہ سیاہ مینماید اسپر گویدے

زنان از کہے آرزو و بیزار شوندا میں کلمہ
بیزبان آرنہ *

ترپینے سے ہوا ہر جو وہ کیسے سیاہ چہ
جاننے عشاق بھی کالا پانی * و شرابا نیز گویند

کالا منہ کرنا - کاف مفتوح کے مہلہ کن
نون و الف مصدری کنایہ از فرگتے ناشدن بود

شیخ ابرہیم ذوق گوید سے باقی ہو شیخ کو ابھی
 حسرت گناہ کی بہ کالاکر گناہ بھی جو ڈار بھی ہے کی
 کالا منہ ہونا سے ہر سوز بوا و مجول نون و
 الفت مصدری کنایہ از رسوا و بدنام شدن بود
 جو گوید سے داغ رسوائی اندازار سے لالاسوا
 اوس دہن کے سامنے گھنٹی کی گامٹہ کالا سوا
 کال ٹرنا۔ باو فارسی مفتوح ہے کہ ہندی
 زردہ نون و الفت مصدری قحط افتادن غلبہ
 بسبب خشک سالی
 کالک۔ لام مفتوح کجائ کشیدہ و سیاہی
 ع سواد و کنایہ از رسوائی و عیب بود
 کالیکا۔ کاف بابت و لام زردہ کاف دوم بابت
 کشیدہ نام معید ہنود بود شیخ امداد علی بجر
 گوید سے کیا ہی شب فراق صبر خوفناک ہو
 ساری سیاہ لورہ حکر خلی سے کالیکا
 کال کا مارا۔ عیم و را و منہ بابت کشیدہ
 کنایہ از کیک در قحط غلہ اور غلہ عیم نرسد
 کالی۔ لام تجتانی معروف اخیر از موتات
 کہ سیاہی باشد و نام کے از معبودان ہنود

بود شیخ امداد علی بجر گوید سے زلفت کہ عشق
 مین کیون لوگ ہین زنا رہدوش بہ پوصین کالی
 مسلمان نہ ہندون کی طرح
 کالی اندھی۔ الفت بابت کشیدہ و نون غنہ
 دال مہا نخلوطا ہا تجتانی معروف با در الوری
 و تیرہ و تار را گویند
 کالی آنکھ۔ صفتے از صفات چشم معشوقان
 بود و چشم سیاہ خواہد آتش گوید سے ہی
 اشارہ ہے اون کالی کالی آنکھوں کا ہنکار
 شیر نو کھیلین تو ہم عمرال نہیں
 کالے بال۔ لام تجتانی مجول موحہ بابت
 و لام کشیدہ باصطلاح مولا و زمار رانا سند
 کالی ابلار۔ لام تجتانی معروف موحہ مفتوح
 لام دوم بابت کشیدہ و بلا سے سیاہ فنیخ
 میفرماید سے جردن و سو ہر دیو سفید بینی
 نظر میں بہ جورات ترے بجر میں کالی ابلار
 کالی ججرات۔ کنایہ از روزیاش فیضی بود
 کالے کوس۔ لام تجتانی مجول کاف بوا
 مجول و سین ہلہ زردہ کنایہ از مسافت و دور

بود شیخ نامخ میفرماید رباعی در کجی ز کسی زمیری
 غربت افسوس و کاشته کرتے ہیں ہر قدم پر پاؤں
 اس روز سیاہ پریرا بخت سیاہ و چلنے پر سے
 کالی رات میں کالے کوس *
 کالے کے آگے چراغ نہیں چلتا۔ مثلیت
 مشہور بجائے زندگ کہ سے بقابلہ کسے کہ از غاب
 و فائق در امرے بود رونق نگیر و پنا ناکہ اسپر گوید
 سے داغ دل کیوں نہ مٹے جب وہ دکھاؤ گیسو *
 سامنے کالے کے چلتا نہیں ز نما چراغ *

کالی گھٹا۔ لام تبتانی معروف کات فارسی
 مخلوط الہا مفتوح تا ز مندی بالک کشیدہ ابر سیاہ
 رنگ رانا سند *
 کام۔ فن کار ع شغل و کنایہ از عمدہ و عمدت
 و کار زردوزی وغیرہ نیز بود و زبان اہلی ہند
 شہوت جماع را گویند *
 کام آنا۔ الف و نون بالفہا کشیدہ فن بکار
 آدین و کنایہ از کشتہ شدن کسے در کارزار باشد
 چنانکہ شاعر نے گوید سے دل ہمارا جی اوسی جاوے
 خدا خیر کرے جو کوسے قاتل میں نیل ہو گئی کام *
 کام چلنا۔ جمیع فارسی مفتوح لام ساکن نون
 و الف مصدری فن کار روانی میر گوید مصرعہ
 کام کچھ چلتا نہیں ہےں تھوڑی فی الحقیقت بیان *

کام بگڑنا۔ نادرستی کاری باشد *
 کام بند ہونا۔ کنایہ از معطلی بود غاب گوید
 سے اوسکی امت میں ہون میں میر سے میں کیوں
 کام بند و واسطے جس شد کے غالب گنبد در گھا *
 کام بنتا۔ درست آمدن کارے باشد *
 کام تمام کرنا۔ کنایہ از جان ستانی باشد میر تقی
 مغفور میر فرماید سے اوٹی ہو گئیں جب تیر میں
 کچھ نہ دوانے کام کیا * انرا س ہجاری دل نے
 اپنا کام تمام کیا *

کام تمام ہونا و کام آخر ہونا۔ کنایہ از
 جان دادن بود جرات گوید سے ہو گئے وصل کا ہم
 سنتے ہی پیغام تمام * کام دل کچھ نہ بڑا کیا ہو کام
 شاعر نے گوید سے لاکھ قدم اوٹھا لیکازندہ جی
 نپا لیک کا گھر سے وہ جتیک آ لیک کام ہیا کام ہے *
 میر تقی مغفور گویند سے دیکھتا ہوں تو کام میرا
 میر * اول عشق ہی میں آخر ہے *
 کام چلنا۔ جمیع فارسی مفتوح لام ساکن نون
 و الف مصدری فن کار روانی میر گوید مصرعہ
 کام کچھ چلتا نہیں ہےں تھوڑی فی الحقیقت بیان *

کامچور کسیکے حیلہ و بہانہ در کردن کار و کند شیخ
 ابرہیم ذوق گوید سے جی عبادت سے چرانا اور
 کی طلب کہ کامچور اس کام پکس منہ سوجرت کی طلب
 کا مدار۔ کاف بالف کشیدہ و سیم زده دال مہلک با
 در آ مہلک کشیدہ کنایہ از جاہد و دو شالہ دکلاہ و باو
 و مانند آن باشد کہ بران کار زردوزی و غیرہ بود
 کسیکے میران و پادشاہان سبج عمدہ و خدمت اور
 کامدانی۔ نون بختانی معروف قماشے بود کہ بران
 از تار باوز و نقرہ گلہا و بوطہ باوسلیہا دوزند شیخ
 ہاشم میفرماید کہ دکتاہو جو کشتن بسایک ایک
 ایک حلقے سے ہتری حالی کی کرتی ہیں ہوا عالم کار کی
 کام وینا۔ بکار آمدن بود و نیز سبج خدمت و عمدہ
 کیسے داؤن باشد
 کام ویونہ دال مہلک بختانی و داؤم جوہول کنایہ از
 قوت باو و خواہش جماع بود
 کام کاج۔ در آخر حیم تازی ہر و لفظ معنی
 نیشور یعنی کار و شغل
 کام گزبان کاف مفتوح را تو مہلک ساکن نون ذ
 مہلک یعنی شغل کردن کنایہ از بکار نیاہان

کردن نیز باشد چنانکہ میر تقی سعفور میفرماید
 سے کام بل میں مرا تمام کیا غرض اوس شیخ
 نے بھی کام کیا
 کام لہیا۔ کار خود گرفتن از کسے بود و سبج خدمت
 و عمدہ کار گرفتن نیز باشد
 کام کلنا۔ نون کسور کاف مفتوح لام ساکن
 نون و الف مصدزی برو معنی آید اول کار برآری
 چنانکہ مومن خان و بلہوی گوید کہ کیوں کا طلب
 ہر سے آزار سے گردان بہ ناکام سے و کیا ہے
 کہیں کام کلنا۔ دوم باز ستانیدہ شدن عمدہ
 و خدمت کہ امیران و بادشاہان کسے آدہ پشند
 کامنی۔ نون بختانی معروف زن ناکار اندام را
 کام ہوجانا۔ کنایہ از جان بحق تسلیم شدن بود
 میر تقی مرحوم گوید سے تیغ ناکاموں پر نہ ہر دم
 کھینچ کہ اک کشیدہ میں کام ہوتا ہے ہوشاوسے
 گوید سے آخر کیا اس آپ کی تاخیر نے میں کام
 میں رہے کہ بیان کام ہو گیا
 کلان حکوت بالف کشیدہ نون مہلک بختانی
 اول گوشخ آؤن دوم نام زیور گوش زمان

نہ بچے لکین گجر کی طرح *

کان بھرنا۔ بسیار شنیدن سخنے باشد و کنایہ
از طرف کسی بد گوئی گردن بود پیش کسی میر تقی میر
گویند دو نون کان بھرے ہیں اپنے بے تریان
فلان سے * شیخ ابراہیم ذوق گوید سے کوئی غماز
نہیں میری طرف سے اے ذوق * کان او کے
میری فریادی بھر دیتی ہے *

کانپ۔ کان بالفت و نون غنہ و بای فارسی کشیدہ
پارہ نے خم دادہ کہ در کاغذ بادی باشد و قسمے از
آہک بود کہ عمدہ و صاف تر باشد و اور اور از زردی
کان پر چون نہ رنگنا۔ نون نافیہ مفتوح را
محلہ تجتانی مجول و نون غنہ و کان فارسی زود
نون و الف مصدری گمان کنایہ از سخنری محض بود
اسیر گوید فریاد قیس کتنی ہوا سرد بان
جون رنگیتی نہیں کبھی لیلی کے کان پر *

کان پھر آواز نہ سنائی دینا۔ بای فارسی
مفتوح را ہندی تجتانی معروف الف بالفت
کشیدہ و او بالفت و زہے معجزہ زود نون نافیہ ہا
مخفیہ سین محلہ منہوم نون بالفت کشیدہ ہر دو

سوم افزونی یک گوشہ جاہم مریج یا یک گوشہ
چار بانی کہ از سہ گوشہ قدرے افزون باشد چنانکہ
شاعر سے گوید کیا باتیں کیجیے شب وصل انہو
راز کی * ڈر ہے ہمیں کہ کان نہ سن لینگ کا
کانا۔ نون بالفت کشیدہ سیکہ یک چشم دارد
اعور و پر سر کے کہ گرم خوردہ باشد نیز اطلاع کنند
چون شہر وخت کنایہ و مانند آن *

کانا پردہ۔ پردہ ناقص را گویند *
کانا پھوسی۔ بای فارسی مخلوط الہا بوا و معروف
سین مہما تجتانی معروف سخن راز در گوش کے
گفتن بود سگروشی *

کان او ٹیٹھنا۔ الف بوا وغیرہ موقوفہ تجتانی
مجہول و تالی ہندی مخلوط الہا زود نون و الف
مصدری و گوشال دادن *

کان بچنا۔ موصدہ مفتوح جیم ساکن نون و الف
مصدری کنایہ از شنیدن آواز سے یا سخن کہ
بے اصل ہو یعنی آن آواز کسی نہ آوازہ باشد و آن
سخن نگفتہ بود شاعر سے گوید خیال صبح کے
ہونے کا ہے بہت شب وصل ہمارے کان

مردود ال مملہ تجبانی مجهول نون والف مصدری
 کنایہ از سبب تشدید در شور و غوغا بوشیخ ابراهیم
 ذوق گویدت گاہ قح خلق اوس در پر پیران پیری
 آواز سنتی ہد گاہ یعل کہ سنائی دیتی کان پیری اور غوغا
 کان پیکر ناما۔ بای فارسی و کاف ہر دو مفتوح ہر
 ہندی ساکن نون والف مصدری کنایہ از قائل
 شدن کیمال یا حسن و جمال کسی بود اسیر گویدے
 حضور شبہ نرس پر گھڑے بانی کے پڑتے ہی
 ترے کانوں کے آگے کان گل اکثر پڑتے ہیں
 ایسا رشاک حضور میفرمایدے چوں آگے ترے
 پڑتے ہیں کان نہ نرس آنکھیں اگر چراتی ہو
 و کنایہ از اجتناب نمودن از کسیے نیر باشد شیخ
 امداد علی بگر گویدے کان پیکر طیکار مانہ ترے
 کانتورون سے دیگی خفت تجھے یہ تیری جفا
 میرے بعد۔
 کانپور۔ بای فارسی بواو معروف در اسماء
 نام جاہلیت مشہور و این لغت بواو غیر ملفوظ
 نیز آمدہ شیخ ناسخ میفرمایدے یوسف ثانی
 جو رہے وہ خود فروش چکانپور مہر گنگانیل

کانٹا۔ کاغذ بالف کشیدہ و نون غمختہ ہندی
 بالف کشیدہ بر چند معنی آید اول فارغ شوک
 دوم تر از و کوچک آہنیں کہ در ان زرد و جامہ
 وغیرہ سے بچند میر دوست علی خلیل گویدے قرہ
 اشک کے چنبے کا عقدہ آج کھلتا ہے پگراں
 ہے ہوتی اسلینہ کاٹہ بین ٹٹا ہے سوم
 آہنہ بانڈہ کج کہدان ماہی رشاکر کندف
 شست ع قلاب شیخ ناسخ میفرمایدے
 لگانے کانہ میں مگر کوئی مرے دل کا جو چاہ
 چاہیے اے گلخندار بچھلی کا چہ چہ آم آہنہ بود
 کہ در ان چند آہن سرخ مانند قلاب آوزیران آہنہ
 و آوزیران بستہ دلو وغیرہ کہ در چاہ افتادہ باشد
 بیرون آزندف چاہ جو بگر گویدے ڈوبے ہم چاہ
 زرخدان میں اون آنکھوں کے حضور نہ قرہ
 رسن زلف میں کانٹا بانڈہ پنجم خند خارا
 مانند سوزن در دستہ چوب نصب کردہ باشد کہ
 آزاد و بعض شہر ماندا۔ آمدہ و انبہ و غیرہ خلاصہ
 سوراخ سورخ گندتا شکر رنگ وغیرہ انبران
 خوب در آید ششم استخوانی باشد در پا خر و سبکی

آنرا خروس نیز نامند مرز ابرق گویند یک
 اونه سی بر کاوشی که جنبه و کجیا یا رنگی مزخ نظر
 نے اوست کاٹا مارا ہفتیم مرضے بود کہ بر غان مرض
 شود و آن پارہ از گوشت بود کہ بالا و دم غان را
 بر آید شیخ امداد علی بجر گوید کیا تراب کر ایس
 نفس کتے ہیں ہر ڈالے ہین کاٹا کر چمن باد
 آیا ہر ہشتم کنایہ از کسی یا چیزے کہ بسا ناگوار
 باشد شاعرے گوید یارون کو کھٹکتے ہیں
 وطن میں نہ ہیں گے کاٹا ہی جو پھرے تو
 چمن میں نہ سینکے ہنم کنایہ از کسیکے لاغر و زار
 شدہ باشد خواجہ آتش گوید کاٹا سکا
 ہجر نے ہر چند کر دیا وہ گلبدن سے تو نہ چو لا
 ساؤن میں ہر دم نشہ مہلک شراب را گوید
 کہ با فراط شراب نوشی آن حالت بہر سدیازد ہم
 استخوان باریک گوشت ماہی باشد
 کاٹا چھنا - جیم فارسی مضموم موجدہ
 ساکن نون و الف مصدری و فارغلیدن و غار
 کاٹا کڑنا ساکن فارسی مفتوح ر کے ہندی
 ساکن نون و الف مصدری و فارغلیدن ہ

کاٹا گلنا - لام مفتوح کات فارسی ساکن نون
 و الف مصدری و فارغلیدن و کمانیہ از لاغ و زار
 مرغان بود شاعرے گوید کاٹا گلنا گلچین
 کس رخ کو چمن میں ہر پھولے نہیں سماتے
 گل اپنے سپرین بین ہر نیر کنایہ از زیادتی نشہ
 شراب بود کہ ہلاک کند شیخ امداد علی بجر گوید
 ساقی رہی ہمار نہ گلزار را گیا کاٹا گلنا
 نہ پھول کا یہ خار گیا
 کاٹا مارنا - میم باک و ر کے ہند کشیدہ نون
 و الف مصدری کنایہ از خار یا زدن خروس
 جنگی بر خروس جنگی ہنگام جنگ بود و سندش
 بالا گذشت ہ
 کاٹا گلنا - نون مکسور کات مفتوح لام
 ساکن نون و الف مصدری کنایہ از لاغ و زار
 مرضے بود بمرغان شیخ امداد علی بجر گوید
 یارب اوس گل کی محبت میں دم اپنا نکلا
 پھولے سے جو بچ جائے تو کاٹا نکلا
 کاٹون پر کھینچنا - تائی ہندی ہوا و جہول
 و نون مخفیہ با فارسی مفتوح ر کے ہندی ساکن

کاں مخلوط الہا مفتوح تجمانی و نون غنہ و جمیم
 فارسی زردہ نون و الف مصدری کنایہ از گنگار
 کردن بود و آزارسانی و تکلیف دہی نیز بشد
 شیخ امداد علی بجر گوید کہ جو کوئی فاشخہ کو اپنے
 نام نہ لے بہار کا کہ کاٹھون پہ کھینچیا کاجھے سبزہ
 مرے مزار کا۔

کاٹھون پر لوٹنا۔ لام بو او جھول و تا
 ہندی زردہ نون و الف مصدری کنایہ از بچ
 و تکلیف کشیدنی بود و آتش گوید کہ بے یار فرنی
 گل مری آنکھوں میں خار تھا کہ ٹوٹا کنیا میں
 کاٹھون کے اوپر تمام رات۔

کاٹھے پونا۔ نام ہندی تجمانی مجھول بود
 بو او جھول نون و الف مصدری کنایہ از برکت
 کہیہ در حق خود یا در حق دیگران بود و خواہ آتش
 گوید کہ شیفہ سبزہ کہ خط کا ہوا سے دل بگڑ
 بے شعور اپنے لیے آپ نہ بو تو کاٹھے کہ ایضاً
 شیخ امداد علی بجر گوید کہ بدن پریش وقت
 میں بجائے مونکاتے ہیں کہ ترے بوئے
 ہوئے کاٹھے یہ اسے گرو چکاتے ہیں۔

کاٹھے پڑنا۔ سیاہی فارسی مفتوح رای مہملہ
 ساکن کنایہ از آتار خشکی بود کہ از غلبہ تشنگی در
 کام و دہان و زبان پدید آید جرات گوید کہ
 پڑ گئے منہ میں جو مجھ سوختہ تن کے کاٹھے کہ
 تھے یہ بوئے ہوئے اس غنچہ دہن کے کاٹھے کہ
 شیخ ناسخ میفرماید کہ آئی بہار تشہ نومیون
 پلا دسے پھول کہ اسے میفروش پڑ گئے کاٹھے
 زبان میں۔

کاں جھٹانا۔ جمیم مخلوط الہا مفتوح ہیر
 نون بالفہا کشیدہ کنایہ از ناگوار گشتن آواز
 سخت بود گوش را صبا گوید مشنوی دہ تا سوت
 کی چھٹ چھٹ کہ چھٹا میں کاں کہ وہ جھا
 کی جھین جھین کہ جھٹا میں کاں کہ
 کاجچ۔ کاں بالف و نون غنہ و جمیم فارسی
 نوع از آنگینہ بود کہ از ان دست برنجن با
 سازند و مرضے باشد از امراض کو دکاں جھٹا
 کہ مقعد برے آید۔

کاجچ نکلتا۔ نون مکسور کاں مفتوح لام
 ساکن نون و الف مصدری کنایہ از علت

بر آمدن مقصد بود و این عدالت بیشتر بر کور و کجا
اجلات عارض شود و

کاندها - کاف بافت کشیده و نون غنچه دال
مسلطه مخلوط الها بافت کشیده و نون غنچه کاف

کاندها بدلتا - از دو شش به دور شش نهادن
چوب پاکی و مانند آن بود که ماران را

کاندها وینا - دال مصلحتی مجبول نون
والف مصدری دوش زینت ابوت کسے نهادن

بود شاعرے گویدے قبر میں پیغمبر ساری
نہ لگی ہرگز و یار آن کے جو ابوت کو کاندھا یا

کاندھی و یجانا - دال مصلحتی مخلوط الہا تجتانی
معروف دال مصلحتی مجبول حیم و نون

بالف کشیدہ کنایہ از حیلہ نمودن در کار یا بود
ف پہلو تھی

کان رکھے سننا - رای مصلحتی مخلوط کاف و نون
ساکن کاف دوم تجتانی مجبول سین مضموم

جنون زده نون والف مصدری کنایہ از سخن کر
گوش دل شنیدن بود و گوش نهادن نون

گویدے غیر و ن کی بات پر کہوں کان رکھو
د

لیکن بھی تو میری بھی فریاد کی طرف
کافس - کاف بافت کشیدہ نون مفتوح بسین

مسلطه کشیدہ و لب بام شیخ اندر علی بجر گوید
سے نار سائی دیکھنا اور تا ہے جب میرا غبار

یار کے تو مجھ کی کانس سے پھسلتی ہے ہوا
و بنون غنچه قسم از گنایہ بود کہ از ان یسبان

بافتن پتنگ سازند
کان کا پردہ - و ن پردہ گوش

کان کاٹنا - کاف بافت کشیدہ و نای ہندی
زده نون والف مصدری کنایہ از فریاد

کسے را بود
کان کامیل - میم مفتوح تجتانی و لام زده
و ن جرک گوش

کان کھڑے ہونا - کان مخلوط الہا مفتوح
رای ہندی تجتانی مجبول ہای سوز و او مجبول

نون والف مصدری کنایہ از بیخ سخن شنیدہ
از ریشہ ناک و متوحش شدن بود خواہ تش

میگویندے نالون سے میرے گلے گزین او
د ہر بلس کی سنکے کان کلون کو کھڑے ہو

د

کوا گھنٹا - کات بافت کشیدہ ونون غنہ دگت
 مخلوط الہا زود نون والہت مصدری آواز کے کہ
 سنگام بار پر پشتن وانندان از دہن دم پر آید *
 کان کھولنا - کات مخلوط الہا پورا مجھول لام
 زود ونون والہت مصدری کنایہ از خبر دار آگاہ
 نمودن کسے با بود از امر سے میر تقی مغفور گوید *
 نہ سنے گافغان مری پھر تو یہ میں تری کان مجھول
 رکھتا ہوں * مرزا فریح سودا گوید کہ جب اپنے
 بند قبائلی جان کھول دیے * صبا نے باغ
 میں جاگل کے کان کھول دیے * ایضاً استاد
 مکتوفہ سے پردی پردی میں صبا کھول گئی کان
 لکیرہ بابیوں سے گلون کی ناشوائی ہو رہی *
 کان لگانا - لام مفتوح کات فارسی ونون پہنا
 کشیدہ کنایہ از سخن کسی شنیدن بتوجہ تام پور حرکت
 گوید کہ گاشن میں جو وصف او کا کہوں چہا
 لگا کر * ہر گل مری باتون کو سننے کان لگا کر *
 کان مٹروٹنا - میم مفتوح رای ہندی بواد
 مجھول در ہندی دوم زود نون والہت مصدری
 فٹ گوشال دادون *

کان میلنا - میم مفتوح تجتانی ولام زودہ
 تجتانی دوم بافت کشیدہ کسیکہ چرک ز گوش
 مردم بر آوری *
 کان میں پھونگنا - میم تجتانی مجھول و
 نون مخفیہ بای فارسی مخلوط الہا پورا معروف
 ونون غنہ دگت زود نون والہت مصدری کنایہ
 از سخن اغوا در گوش کسی گفتن پورا پورا
 شکیر و گمراہ گرد خواجہ آتش گوید کہ فرشتے نے
 نہیں پھونکا ہے کان میں کسی * وہ سر ہو کونا
 جسیہ کہ کج کلاہ نہیں * شیخ ابراہیم ذوق گوید
 کہ الہی کان میں کیا اوس منم نے پھونک دیا کہ
 ہاتر رکھتے ہیں کانوں پہ سب زان کے لیے *
 کان میں تیل الہا - نون فتاتی تجتانی مجھول
 ولام زودہ دال ہندی بافت کشیدہ ولام زودہ
 نون والہت مصدری کنایہ از بیچ نہ شنیدن پورا
 شاعرے گوید کہ بلبل کا ایک نالہ سوزاں میں
 کیا ان گلون نے ڈال لیا تیل کان میں *
 کانوں پر ہاتر رکھنا - کنایہ از بیچ نہ شنیدن و
 ناگہی پورا چنانکہ میر تقی مرحوم گوید کہ غم میں جان

ہوش ای چارے و ہاتھ کاٹون پر رکھ گھوم سارو
 نماب دلہوی گوید قطعہ گواکب بادشاہ کے سب
 خانہ زاد ہین و دربار دار لوگ ہم آشنا نہیں
 ہاتھ دھرتے ہین کرتے ہوئے سلام و اس سے
 ہی پیرا دکھ ہم آشنا نہیں

کاٹون کاٹن خیر نمونا۔ نون ہوا و مجبول نون
 مخفیہ کاٹ بالف کشیدہ و نون محلنہ خامی مجبوم
 موحده ہر وہ مفتوح راہ حملہ ساکن نون ہانیہ
 مفتوح خامی ہوز ہوا و مجبول نون و الف مصدر
 کنایہ از بیچ آگاہی نیافتن باشد شیخ امدادی
 بھر گویدے میری اگر سنو تو کبھی شور و شر نہو
 الفٹ کی کاٹون کاٹن کیو خیر نہو

کاٹون مین او نگلیان دینا ہے تبتانی
 مجبول و نون مخفیہ الف ہوا و غیر ملفوظ و نون
 غنہ و کاٹ فارسی زدہ لام کسور تبتانی بہت
 کشیدہ و نون مخفیہ دال مہملہ تبتانی مجبول نون
 و الف مصدری انگشتان ہر دو گوش نہاد
 بود جہت نہ شنیدن آواز کسے چنانکہ غراہ تیش
 گویدے او نگلیان کاٹون مین دیتا ہے

دم رفتار یار ہر قدم براتی ہر آواز شیون نون ہا
 کان ہونا۔ کنایہ از آگاہ و جنبہ دار و شنید
 شدن از امرے بود میر تقی میر موم گویدے گوش
 دیوار تک توجانائے حسین گل کوچی کان ہر گز
 کاٹے چوٹ کٹوٹڈے بھینٹ۔ سننا ز نند
 بجا کہ کسے رطافات از کسے مناسب وقت بنا
 و از ان گزیز کند و یکا یک از ہماں کس طعنا شہو
 کاوا۔ کان و واو بانہا کشیدہ گردین آب
 بود حلقہ بستہ بانند دائرہ شاعرے گویدے ہوت
 نہیں آفاق کی تیری یہ جولا گاہ ہے ہر گز
 ہے ہفت افلاک کی کاوا ترے شدید ز کا
 کا ہی قسم است از رنگ سبز کہ مال لبیا ہی شہ
 کاہیکو۔ کاٹ بالف کشیدہ ہا ہر تبتانی
 مجبول کاٹ دوم ہوا و مجبول کلمہ بود کہ فائدہ
 معنی لفظ چون و چرا دیدہ
 کا یا لپٹ۔ تبتانی بالف کشیدہ ہا ہر فارسی
 ہر دو مفتوح تباہ ہندی کشیدہ از قالب بقا
 دیگر آمدن معنی تاسخ را گویند
 کائنات۔ بجا و رہنمایان معنی سرانہ می آید

شیخ ناسخ میفرماید در ترک دنیا بین سوچ کجا ناسخ
 کجی میبری ای کجا ناسخ نین
 کانی بیستنا - نوزیم تجرتانی مسروق با بی فارسی
 مخلوط لها مفتوح از ناسخ کانی ساکن نوان
 - مسروق مفصل شده - در ناسخ کانی با بی ناسخ کانی
 کانی لگنا - لام مفتوح کات ناسخ کانی نوان
 الف مسدودی سبزی بر آب استاده پنجه بر آمدن بود
 ف نبل بستن آب
 کاسیان - دروغا باز و خود عرض را گویند

فصل موحده

کب - کات مفتوح موحده کشیده ف کس
 کیت ساکن مفتوح موحده مکسوف و فو قانی کشیده
 قیس از شعر هندی الاصل بود
 کب تک رفو قانی مفتوح کات کشیده ف تکس
 کب ترا - کات مضموم موحده ساکن را هندی با
 کشیده که یک کوزه پشت بود
 کبیرن - کات مفتوح موحده ساکن را هندی
 بنون زده زنی که تره فرو شد
 کبیر یا کات موحده هر دو مفتوح رای هندی

ساکن تختانی با الف کشیده ف تره نروزی
 کبجو - کات مفتوح موحده مجله بر نسا بود
 ف گاه و گاهی در این روزی که مقدس بود
 این زمان شرک نبرده اند چنانکه سیر اقی معقول
 فرموده اند در این روز شرف و شام نکون گویا
 جها کتا تا کتا کبیر گویا
 کبجی ساکن مفتوح موحده مخلوط لها تختانی
 معروف ف گاه و گاه است

کبجی رات بڑی کبجی دن بڑا شلیست
 مشهور که بر روزگی زمانه انقلاب دهر گویند
 شیخ ناسخ میفرماید رباعی هر چند هر کاس میر
 مومن هر بڑا هر بڑا تویر هو امیر حسن هر بڑا
 احسان کرد و عمارت پر نہیں - هر رات
 کبجی بڑی کبجی دن هر بڑا
 کبجی ناو گاڑی پر کبجی گاڑی ناو پر
 شلیست مشهور که مفتوح گاه چنین و گاه
 چنان باشند
 کبیر - کات مفتوح موحده تختانی معروف و
 رای ممد زده کلمات بخش و شام با باشند

کبیر

که بنهود در موسم بهی آن را بر زبان آرنه در سر آید
بکیشتر - شین مجینه مضموم بهر امله کشیکه بزبان
سنهیدی اصل نظم گوید *

کپڑے پہنتا - با فارسی مخلوط الیام مفتوح بن
زده نون والکن مصدق و رخت پوشیدن *
کپکپی - کاف مفتوح با فارسی ساکن کاف موم

فصل با فارسی

کپاسی - رنگے باشد که از گل درخت پنجه باشد
کپٹ - کاف و با فارسی هر دو مفتوح تبا سنهیدی
کشیده کینه را گویند *

مفتوح با فارسی و تجمانی مروت و لزج ع رعد
کپچی - کاف مضموم با فارسی مشد و تجمانی مروت
برسه معنی آید ایکن فرسته چرمی بود که مشعل بیان
روغن موفتخو دارند روم همان طرف چرمی بود

کپڑ گند - کاف و با فارسی هر دو مفتوح به
سنهیدی ساکن کاف فارسی مفتوح بنون و وال امله
بوی که از سوختن جامه آید *

گوچتر که بدغن خوشبو دران گاهارند سوم فر
بیومسی یا برنجی که مسیا بیان دران باروت کشند

فصل فوقانی

کپڑون سے ہونا - کاف مفتوح با فارسی ساکن
ر سنهیدی با و مجبول و نون غنه سین مها تجمانی
مجبول با و سوز بوازه مجبول نون والکن مصدق
از عارض شدن زن بود *

کتا - کاف مضموم فوقانی مشد و بالک کشیده
جانوریت معروف که هم شب با آواز کند و شاد
بود و رفیق مردم باشد زلف ساگ ع کلیه آید
از آلات آفنگ و دربان دروازه امیران را نیز

کپڑے اوتارنا - انت با و غیر مخلوط فوقانی
ور امله کشیده نون والکن مصدق کنایه از تبدیل
لباس بود و رخت از تن برکتدن *

گویند حیر اگر ز حافظه گان در بار هر روز چیزے
سیخواب و اگر ندینند مزارحم او شان بشود و کتانه
از مردم فرومایه و ناکس نیز بود چنانکه میر تقی مظفر

کپڑے بدلتنا - موصد و وال امله هر دو مفتوح لام
ساکن کنایه از تبدیل لباس بود *

میفرمایند غیر نه بکو ذبح کیا نه طاقت ہی
نے یار اسپے * اس کتے نے کر کے دیسری میجرم کو

مارا ہے۔ وکنایہ از شکم آدمی نیز باشد که هر قوت
مانند سگ است چیز سے پرا خوردن ہو طلبا و بافتح
نوعی از شمشیر بود که آفران پنا باشد و در و در
کتاب - کاف مفتوح فوقانی و کاف عماد بافت کشته
نور قمر بندی را گویند و قسمی از نیشک نیز باشد که بیشتر
سه قسم است شیرین دهانی او سستیم و بیخار چوب
میرن نیزه بیخار سیم کتاب جو گیا
کترانا - کاف مفتوح فوقانی ساکن - ممانه
و نون بافتا کشیده و کج شرا میدان بهرات گویند
کتراسه جدا تا که نون فاک بھی پانچیس و دکیا
با سر راه مراد میر کسی سنے

آن و کنایه از جلد جلد سخن گفتن زبان مردم بود
کتاب - کاف مکسور فوقانی ساکن نون و لالت
فت چه قدر
کتاب - کاف و فوقانی نون طرا با هر دو مفتوح
بکاف کشیده و قاسم را گویند که از سنور بود
کتاب - کاف مفتوح فوقانی مشد و قمرانی مشد
قسمی از شمشیر است باشد استا و مشد و مشد
سه جو کبھی میر سے جسم بین ٹھہری کہ کسان رچی
تری کتی میانسرو باهر
کتاب - کاف مفصوم فوقانی زده تحتانی بافت
سگ ماده بود و سگ اس
کتاب کی دم - کسه را گویند که هر چند او را فغانش
کنند گاه به بره راست نیاید چنانکه شیخ شام میفرماید
بین کجی بین مردم کج طبع ہے کتو کی دم در است
انگویم سو بار ہون سو بار کج

کتر - بروزین مشد تراشہ با مہ را گویند
کتر بیونت - اندازه بریدن و قطع کردن چهار بود
کترن - کاف مفتوح فوقانی ساکن را مفتوح
بنون زده تراشہ کاخذ و جامہ را گویند
کترنی - نون تحتانی معروف و کاف معترض
و کنایه از زبان مردم نیز بود که جلد جلد سخن گویند
کترنی چلنا - جیم فارسی مفتوح لام ساکن نون
والن مصدری روانی به قرآن بود بر بار هندی

فصل تا هندی
کتاب - کاف مفتوح تا م هندی مشد و بافت کشیده
کیا سنگدل و قسمی از لقب بود و پیش کلان را نیز گویند
کتاب - کاف مفتوح تا م هندی بافت و کاف کشیده

کتاب

سلا حیت مشہور کتارہ و در ستمائیکرست
 کشاری۔ رای اعلیٰ تجانی معروف ہاں سلاح کہ کھچکا بود
 نوع از خط ہا و نشانہ و نادر کرد قماش گلبدن و شوی آشد
 و از اجزئی یز گویند۔ لاسا زہر کفرہ چشمہ بلبل کور بندگی
 گل سحر کہ گلبدن کی تحسین بیماہ کشاری کہ بخند

کسر۔ کاغذ مفتوح تاجی ہندی مشدد مفتوح پر کراہندہ زہر
 سیکہ بے رحم و سنگدل باشد

کسرا۔ کاغذ مفتوح تاجی ہندی ساکن را اعلیٰ یا شیدہ یا بہ از زمین
 کٹکٹا۔ کاغذ مفتوح تاجی ہندی ساکن کٹکٹا

مشتق نون بافت کشیدہ حرف کہ بر تخبہ مشدہ بفعال
 بے سیاہی نویسد و کنایہ از خود عادت کسب نیز
 چنانکہ شاعر گوید آگاہ نگنوں سے نہیں

کس حسین کے ہم ہم اک تخریبہ مشتق جفائیانہ
 کٹستا۔ جران تو انا و مست را گویند کہ کٹ
 پیر یون بھی جوان رکھاوی دختر تاک کی صحبت
 یعنی پی پی سے انگوری میر سو کٹ مستی ہو

کٹکٹا۔ کاغذ مفتوح تاجی ہندی ساکن نون
 ان مصدری بڑیدہ شدن چیزے و مقول شد
 کسے باشد و کنایہ از افعال و شہ بندگی و اہل بود

میر تقی مغفورہ میزرا تہدہ سہیل تھار سے
 کیسودن کے غیر جن لٹ گیا بہ اہر و کتبغ کھ
 مد عیدکے کٹ گیا بہ و نیز کراہیہ از قطع شدن راہ
 بود شانہ سے گویند ہماری صفت پہ چلتا ہر
 رک کے خنجر بار بہ یہ راہ دیکھیے کس طرح اس

کٹتی ہے۔ و نیز کنایہ از تمام شدن چیزے
 مانند زینت و ہر مال در روز و شب غیر ان

بود خواجہ آتش گویدے گویا زبان شمع جو ہر
 تو یو چھتے کٹتی ہے ہجر یار میں کیو تکرام
 جرأت گویدے تبتنگ آگے ہیں جرأت اہل سلام
 الہی کفر کسدن کٹے گا و نیز کنایہ از بعد شدن

کسے از ہم ہی کسے بود ہجر گویدے ہمراہ میر
 کون چڑھاوہ عشق پر فرما د ایک تیشہ میں
 رستے سے کٹ گیا و ولعہم کان کو بیدہ شدن

چیزے بود و سیکہ زنان را بر مردان و مردان
 را بر زنان آورد میا جی و اگر زن این
 پیشہ کند جاسے الفت تحتانی معروف کوزدہ

کٹتی گویند میا جی ع دلالہ
 کٹکٹا یا۔ کاغذ مشہور تاجی ہندی ساکن نون

در بای فارسی با آنها کشیده پیشه دلالی بود *

کشور اسکان مفتوح تاسندی بود و مجبول

مهمله بافت کشیده طرفی بود روز مس لقره

و مانند آن که در آن آب و مانند آن آشامند

ف جام و ساغرخ مشرب و کنایه از چشم

و هر گل شگفته باشد چنانکه شیخ ناسخ میفرماید

لبز او سکه با تهمین ساغرخ شرب کات

عکس رخ سے کشور گلاب کا *

کشور کھنکنا و کھڑا چھٹا - ہر دو کتاب

از گرم باناری باشد *

کشوری - رای مہماہ تختانی معروف بر جہا منعی

آید اول طرف مدورہ کو چاک بود از مس لقرہ

و مانند آن کہ در آن آب و غیرہ نوشند و

فجان دوم پارچہ از سینہ بند زمان کہ بر پنا

ماند سوم کنایہ از چشم و ہر گل شگفتہ باشد

چنانکہ شیخ امدادی بجر گوید سہ شگفتی ہوا

آن جلو باغ مین پینین * بجر کہ گلابیون

کشوری گلاب کی * چارم سر حلقہ قبضہ شیر

بود چنانکہ خواریم وزیر گوید آب شمشیر

پلا دوئے احر کی عوض * بجر و قبضہ گکوری

کبھی ساغری جو منہ *

کشکالی - کا و مضموم تاسندی مخلوط الہا

بافت کشیدہ لام تختانی معروف بودہ زرا نامند

شیخ ناسخ میفرماید * زر گل سہ گداز کے

شعاعہ رویہ تیر سے ہر تو سے * کہ جو گل بہر چین

ایک سو سونے کی گدالی ہے *

کات و مفتوح تاسندی مخلوط الہا

ساکن بای فاختہ مخلوط الہا بود مجبول

ہندی بافت کشیدہ مرغیست کہ چون بر درخت

نشیند نثار بر شاخمازند و سوراخ کند مرغ

کٹھن ا - کات و تاسندی ہر دو مفتوح ہا ہر

ساکن کے مہملہ بافت کشیدہ جو بہا کی کہ گردا گرد

مکانماہمت سفاقت نصب کنند و نفس جو

کہ شیران را در آن گجا ہارند و کات مفتوح و تاسندی

ہندی مخلوط الہا ساکن طرف چین بود کہ پہنا

و زرن صرا باشد *

کٹھن - کات و تاسندی مخلوط الہا ہر دو

مفتوح بنون زدہ و دشوار شکل *

مشکل

کیا کیا دکھا گیا ہے *
 کچا لو - کاغذ مفتوح چیم فارسی باغ کشیدہ
 لام ہو او معروف آنچه در تاشہ ہای بعض آثار
 مانند امرود وغیرہ مک و فاضل پیختہ و بیہیون
 وغیرہ ترش کردہ بخورند *
 کچا سہند - کاغذ مفتوح چیم فارسی باغ کشیدہ
 ہای ہوز مفتوح بنون غنہ دداں مہلہ زدہ جو
 خام مانند شے خوردنی بود کہ آنرا در روغن
 بریان کردہ باشند *

گٹی - کاغذ مضموم نامہ سندی مشد و تختانی
 معروف کبوتر سے کہ آنرا کبوتر بازان پرورد
 بریدہ در دست گرفته کبوتران پریدہ را ہر بار
 مے نماند و جنبش بندہ تا کبوتران پریدہ آنرا
 دیدہ بمقام خود میانند خواہہ آتش گوید سہ
 پرز سے خط کے نہیں کرتا دہ شکر کسدن *
 نتیغین نامے کی کبوتر کسدن * و نیشہ انجہ
 صحافان بدان جلد کتاب سازند و بالا آں چیم
 چسپاند *

فصل نامثله

کثرت - ورزش و مشق را گویند *

فصل حبیم

کجکونی - چیز سے باشند از طلا خواہ نقرہ خواہ
 مس وغیرہ کہ در آن کاہل کہ از دود چیم سازند
 کجلی بن - صحرا سے مانند پیلان بودہ *

فصل چیم فارسی

کچھ - کاغذ مضموم چیم فارسی مخلوط الہاکن
 کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ پیچ و بہت پیچ
 کچھار - کاغذ مفتوح چیم فارسی مخلوط الہاکن

کچ - کاغذ مضموم چیم فارسی کشیدہ ہرستان
 زبان را نامند جرات گوید سے اطار کر کے
 ہر دو ادبیر کچون کا عالم ہستند بین دلو میر

کچے گھڑے پانی کے بھرنے۔ کنا یا زنگہ یا زنگہ
 و اطاعت کسے بود جرات گویدے اشک بھولا
 نہ دل دیکے میان جرات تم ۱۰ ابھی بھرنے میں
 تحصیل کچے گھڑے پانی کے ہشیخ اور اعلیٰ بحر
 گویدے کچھی ہوا نہیں کچے گھڑے بھرنے پانی
 زرا شکر کسی سے نہ چاہے کی ایسی ۵

کچے گھڑے کی چرھنا۔ مست شدین کسے
 از زنگہ شرب و تازی وغیرہ بود و کنا تہ اطلاق
 بر دیوانہ کہ سو در خام دار و نیز سیکندہ ۵

فصل دال سبزی

گدھب۔ کاغذ مفوم دال سبزی مخلوط لہا
 مفتوح ہو جدہ کشیدہ کلمہ بود کہ مفومش بطور شد
 میر تقی گویدے پامال عاشق کو منظور رکھی جانا ۵
 پھر چال گدھب چلنا ٹھو کر نہ گانا بھی ۵

فصل دراصل

کر۔ کاغذ مفتوح ہر دراصل کاغذ کہ درخش
 ہمیشہ کسے بر خود لازم گردانند فرج عادت ۵
 کرارا۔ کاغذ مفتوح ہر دراصل کاغذ کہ کشیدہ
 ہر سہ منی آید اقل ضد ہر مردہ بود شاعرے گویدے

بالت ویرا کشیدہ گیاه و غیرہ بود کہ
 متصل بلبب و ریاری و سیدہ باشندہ ۵

کچھری۔ کاغذ و ہم فارسی ہر دو مفتوح ہا کہ
 ہوز ساکن رہا سہلہ تہ پامالی سعروت جاہر
 حاکم و عامل بودت عمل خانہ و دفتر ہانا ۵

کچھ کھالینا و کچھ کھاکر مر جانا۔ کاغذ و دراصل
 کشیدہ کاغذ تہ تہانی مجول ہم مفتوح را و مہلہ ساکن
 ہم دونوں باہم کشیدہ کنا یا از زنگہ خوردن بود کچھ
 سے بھجواؤ گھر میں بر سے اسے جان حائز ہی ہو جو کا

تھھاری وید کا کچھ کھاکے مر گیاہ جرات گویدے
 کیا ایکیل تر سے بن بلایے اور سور بیہ ۵ تو نوب
 تو کچھ کھایے اور سور بیہ ۵

کچھ سو رہنا۔ پیچ قابلیت پیرا کر دن باشد
 کچھ دن۔ ایام حمل زنان باشد تا ہشت
 و این محاورہ زنان ست ۵

کچھ رینڈی دسترخوان کا ضرورت
 مشہور بیجے زندگی کہ کسے نادان و نا تجربہ کار
 در صحبت و دنیا میں و آرمودہ کاران راہ باید
 کہ از شرکت آن خون افشا ہر از زمانہ آن باشد ۵

آشنا گلب جان بخش مختاری ہو جائیں پان
 مر جھانے ہو سے ہوں تو گرا رہے ہو جائیں
 دوم چیز سے کہ آنرا در روغن بریان کردہ خستہ
 کنند سوم نام قصے از شیرینی بود چنانکہ آید
 گوید خط میں جب ہم نے لکھی اور اسکے لب
 شیرین کے وصف و امتیاز نقطے سے کاغذ
 گرا رہا ہو گیا و گناہ یاز کسے کہ دلیر و جری باشد
 نیز بود

کرتب - کاغذ مفتوح را بر مہلہ ساکن فوقانی
 مفتوح موجدہ کشیدہ کار کہ غیب غریب بود
 و شنبہ کاری شیخ ابرار علی بگر گوید سے
 حسن کا نقشہ سے گوشت ہین آنکھیں لیکن
 اپنے کرتب میں ہے ہشیار یہ چتون یہ نظر
 کرتبیا - تختانی بافت کشیدہ و شنبہ گرا
 گرتب - کاغذ مضموم را بر مہلہ ساکن فوقانی
 تختانی معروف پیراہن زنان بود مانند شام

گراہ - کاغذ مضموم را بر مہلہ بافت کشیدہ و
 ہای سوز زودہ را بر کہ خلاصت راہ راست باشد
 شیخ ابرار علی بگر گوید سے کہ خبر سے کہ منزل
 قریب ہی کسی و خبر نون جو کوئی راہ بگراہ چلا
 گراہتا - کاغذ مفتوح را بر مہلہ بافت کشیدہ
 و ہای سوز زودہ نون و الٹ مصدری آہ آہ کہ درخت
 کرماندھنا - کاغذ مفتوح را بر مہلہ ساکن مع
 مفتوح بافت و نون غنہ دال مہلہ مخلوطا ہا زودہ
 نون و الٹ مصدری غرگ شدن امری باشد بگر
 سے چیرا کہ لیکیا و لکھو پڑے ہین بیان کولار
 کہیں زودہ صاب و ست بڑی پر نہ کرماندھنا

کرکج - کاغذ مگسور بر مہلہ و جیم فارسی زودہ
 زینہ تو خردہ ہر چیز بود قسم از تنغ نیز بود
 کرگرا - ہر دو کاغذ مضموم ہر دور سے مہلہ
 بافتنا کشیدہ چیز سے کہ آنرا در روغن بریان
 کردہ باشند و خستہ و بریان و اکبر سرد
 کاغذ طعاسے کہ در ان آمیزش خاک بود
 کرگری - نوعی از قماش زرد بود شیخ ناسخ
 میفرماید سے نظر آتا ہے دو سکی شعلہ حسن کا
 عالم کہ سب کہتے ہین پردہ کرگری کا ہوی کل
 کرگری نجانہ - مکانہ کہ در ان باب کہتے ہین
 کرسم - بخاور زنان بخت و نصیب را گویند

کرم کرنا سخایت و مهر بانی نمودن بود
 کرم کردن جرأت گوید و او سکی تعریف جو کران
 تو کیا کتابی است چیکه بس سیر کرم کرم مجهر اینا
 کرمل - کات مفتوح رای مملہ ساکن نیم مضموم
 بلا م کشیده و رے که در زیر بنا گوش مردم و
 آن بر خشار ما بدید آید
 کرن - کات کسور رای مملہ مفتوح بنون زده بود
 سنی آید اول شعاع آفتاب دوم تارهای زر
 و نقره که گرداگرد جامه دکلاه و پاپوش دوزند
 کرنا - کات مفتوح رای مملہ ساکن نون و
 مصدری ف کردن و کبیر اول رخنه دار شدن
 شمشیر و کار دو مانند آن بود شاعری گوید
 سخت جانی اسکو کتته این که میرے خلق پر
 خنجر اوں سفاک کا شرم گویا کر گیا
 کرن بھول - کات در آ مملہ مفتوح بنون
 زده بای فارسی مخلوط الہا بود معروف و لام کشیده
 نرسے از زور گوش زنان بود آتش گوید
 کانون میں ترسے دیکھ کے سونے کے کرن بھول
 اسے سرور وان بھول گویا مخمب بھول

کرنجا - کات در آ مملہ دو مفتوح نون ساکن
 جمیم بان کشیده کسیه سیاهی چشم او مان کبودی
 یا زردی باشد ف گریه چشم رخ ارزق آتش
 گوید ای صنم تیری کرنجی آنکھ سے ثابت ہوا
 رنگ اور جاتا ہی روی مردم بہار کا
 کرنی - کات مفتوح رای مملہ ساکن نون تجمانی
 معروف التمرت کہ معماران از ان گل آہک را
 بر دیوار مانند ف اندازید و بمعنی کردن کار
 نیز آمدہ
 کروٹ - کات مفتوح رای مملہ ساکن و اوٹ مفتوح
 بتای سندی کشیدہ ف پہلوغ جنب
 کروٹ بدلنا - موجودہ و دال مملہ دو مفتوح
 لام ساکن نون و الف مصدری از یک پہلو پہلو
 دیگر خفتن بود و کنایہ از انقلاب بود مضمون
 دہلوی گوید چون نکست گل جنبش سحر جی کا
 شکل جاناہ ای باد صبا میری کروٹ تو بدل جانا
 شاعرے گوید یار مجھے نہ کبھی اس کے ہوا ہست
 کروٹ اسی نہ زمانے کو بہلتے دیکھا
 کروٹ لینا - لام تجمانی مجہول نون و الف

<p>دیر پاسے نو بر آزند * کرمی تندی - کاف مضموم راء و مملہ مشدود بتجانی معروف استخوان نرم را گویند ع غمضو</p>	<p>مصدری و ف پر پلو نون ع ا فطوح و کنایه از انقلاب نیز بود بگر گوید یا رسوا است کر کے ہماری جانب کبھی کرشنا میں لایا ہے</p>
--	---

فصل راء ہندی

<p>کڑا - کاف مفتوح راء ہندی بالک کشیدہ برنج معنی آید اول سخت و کرخت دوم نوسے از زیور دست و پاک بود کان و زنان کہ از لفرہ و طلا باشند دست برنجین و پابرنجن سوم عمارتے کہ از ایک و خشت و سنگ بنا کنند و دخل چوب دران نباشد چون بنای سقفند گنبد و قبر و قاب کاری چهارم حلقہ آہنی بود پنجم کنایہ از کسیکہ دلاوری و شجاع باشد کڑا پن - با می فارسی مفتوح بنون و فتحی و کرختی و کنایہ از دلیری و شجاعت بود کڑا اڑا - کاف مفتوح ہر دو سے ہندی بالہا کشیدہ لب دریا کہ آنجا کشتی یا استادہ شوند شیخ ناسخ میفرمانند سے کیوں نہ رویں ہمیں حکیم قصر جانان کے تلبہ دیدہ تر اسنے دریا میں کڑا اڑا چاہیے</p>	<p>مقدر اپنا * کریالی - کاف مضموم راء مملہ سا گن و تانی بانہ و لام کشیدہ خریدن و صاف نمودن پرکا نمود بود مرغان را * کرسیب - کاف مفتوح راء مملہ بتجانی مجہول و موحده کشیدہ نوسے از قماش ابریشمی کہ با رنگ و لطیف تر بود * کریدینا - کاف مضموم راء و مملہ بتجانی مجہول و وال ہلزدہ نون و الف مصدری و کاورین * کریدینی - نون بتجانی معروف اکہ ویرین بود * کریشی - کاف مضموم راء مملہ بتجانی معروف و زاء معجمہ پر پاسے کہند رختین و پر پاسے نو بر آوردن مرغان بود و مشترکست در ہندی و کرسیب چھوڑنا - جیم فارسی مخلوط الہا بوزا و و راء ہندی زدہ نون و الف مصدری مرغان را در سچرہ ہا گنڈا شتون بود تا پر پاسے کہند زیرینہ</p>
---	---

کڑا کا - نخردن غذا باشد باکل یعنی فاقه شود
 کڑا لگانا - لام مفتوح کاف فارسی زنون با
 کشیده عمارت از خشت و سنگ بنا کردن بود
 بے دخل خوب +
 کڑا ه - کاف مفتوح راء هندی بالف کشیده
 و با همی هوز زنده طرز بود آهین و مسین که دور
 و طرف و کلان باشد و بکار حلوانیان آید +
 کڑا هسی - با همی هوز تجتانی معروف همان طرف
 بود که کوچک باشد +

کڑا کا - کاف اول مفتوح راء هندی ساکن کاف
 دوم بالف کشیده آواز کردن نقیبان و میدان
 جنگ و پیش پیش سواری پادشاهان و امیران
 باشد شیخ امداد علی بحر گوید ۵ نه بادل ریشنگ
 مری چشم تر سے کہ کسی اپنا کڑا کافاتی به بجلی +
 ایضا خواجہ آتش گوید ۵ عجب محبوب باشوت
 ہے اسے باد بہاری تو بہ صدائے خندہ گل ہے
 سواری کا ترے کڑا کا +

کڑا شبری و اڑھی - کاف مفتوح راء
 ہندی ساکن موحده مفتوح راء ہندی دوم
 تجتانی معروف دال مہلہ بالف کشیدہ راء ہندی
 سوم مخلوط الہما تجتانی معروف ریشہ کورن
 موہا سے سیاہ و سفید ہر دو باشند شش و مو
 کڑا شک - کاف و راء ہندی ہر دو مفتوح کجاف
 کشیدہ ہر دو معنی آید اول آواز برق راگوینید
 دوم دستی بود در چوب بازی کہ بر جانب چپ
 پای راست حرکت زنتہ و بضم اول ماکیا نیکہ
 از تخم دادن بازار استند کڑا شک +

کڑا کرانا - ہر دو کاف مضموم راء ہندی اول
 ساکن راء ہندی دوم و نون بالف کشیدہ آواز
 کردن ماکیان بودن کراچیدین و فتح ہر دو کاف
 گرم کردن روغن بود بر آتش +
 کڑا کٹنا - کاف و راء ہندی ہر دو مفتوح کاف
 دوم ساکن نون و الف مصدری برد معنی آید
 اول آواز کردن برق بود دوم صیحو زون دوم
 و بضم اول شق شدن بعضی از قماش یا مانت
 مخل و اطلس وغیرہ از جابجا بود +
 کڑا کیت - کاف مفتوح راء ہندی ساکن کاف

دوم مفتوح تجمانی رفوقانی کشیدہ کسی پیش مشر
سواری پادشاہان و بمیدان رزم آواز گتند
فت چاوش ع نقیب *

کڑوا ہو گیا *
کڑوٹا۔ کان مفتوح رای ہندی بو او
مجمول کے ہندی دوم زدہ و صدک

کڑوٹا۔ کان و رای ہندی ہر دو مفتوح ہون
زدہ کان فارسی بافت کشیدہ کہ کیا سیمت گو سخت
کلام توانا و توی بود *

ع آتہ نامہ اعلیٰ میر تقی محفوظ گوید سے لاکھون
مدت کیے نہرا فید گریہ لیک ہ سنتے ہی نام
آنحضرت انسور کے کڑوٹا و اینجا قافیہ جوڑ

کڑوا۔ کان مفتوح رای ہندی سا کرم او
بافت کشیدہ فت مخرج سرد کنایہ از کہ یکہ
بہ مزاج و درشت خوب بود *

و موڑست سومین خان گوید سے آئینہ خانہ
نگییا دل توڑنا تھا یعنی اب ایسے جلوہ نمایان
کڑوٹا دیکھہ و امین لغت بہر دور کے مہمانیہ

کڑوا کر یا نیم چڑھا۔ کان دوم مفتوح
رای مہملہ تجمانی جمول لام بافت کشیدہ از تجمانی
معروف و ہم کشیدہ جیم فارسی مفتوح سے ہندی

استاذ مولفہ سے فائق ہزار چند ہون اخوان
ہین مور پرہ ایسے ہین میری ہاں جان کے
کرو پر *

مخلوط الہا بافت کشیدہ شکیلیت بر کے زنگہ
باوجود بہ مزاج بودن او امر سے باعث افزونی
بہ مزاجیش گردد *

کڑوٹا۔ رای ہندی دوم بافت کشیدہ کسی
حاکم بود برحاکمان دیگر جرات گوید کے کڑوٹا
کیون نہ بیچھین مکمل ہین بچ کے تھانے کہ

کڑوا ہونا۔ اسے ہونز با و جمول نون و
مصدری کنایہ از بہ مزاجی کردن و درستی نمودن
بود چنانکہ خواجہ وزیر گوید سے و امی محرومی کا
زنگیا چاکر سے منہ ہوا آخر کا تھا جب وہ

در عشق ہے یا ان سا کو دوسرا کڑوٹا سا و
ایجا قافیہ تھوڑا و جوڑا کوڑا است *
کڑوی روٹی۔ کان مفتوح سے ہندی
ساکن و تجمانی معروف رای مہملہ بو جمول تجمانی

بجائی مودت کنایہ از حوا میگردد بدین معنی است
 پنہنہ مودت را خوراندند
 کز روی کجی و ستایہ از کجی و ستایہ است
 کز مدعا کجی و ستایہ از کجی و ستایہ است
 زود ازین و ازین معنی (ند و بیکند) ازین است
 کز عی - کجی و ستایہ از کجی و ستایہ است
 مودت آنچه از آرد خود و استند و از در پیوسته
 آئینا ناخوشتر سازند

کز روی کجی و ستایہ از کجی و ستایہ است
 کز مدعا کجی و ستایہ از کجی و ستایہ است
 زود ازین و ازین معنی (ند و بیکند) ازین است
 کز عی - کجی و ستایہ از کجی و ستایہ است
 مودت آنچه از آرد خود و استند و از در پیوسته
 آئینا ناخوشتر سازند

کڑی - کجی و ستایہ از کجی و ستایہ است
 بر چند معنی آید اول چوب مستف و ثانی تیر بادوم
 حلقه زره و زنجیر سوم سختی و صعوبت و بیخود
 صد و یکسپار چهارم استخوان سینه حیوانات است
 چون تیر و گوسپند و مانند آن پنجم سختی و بیخود
 او ان کجی بود که ماکیان را از ان آئند

کڑی - کجی و ستایہ از کجی و ستایہ است
 بر چند معنی آید اول چوب مستف و ثانی تیر بادوم
 حلقه زره و زنجیر سوم سختی و صعوبت و بیخود
 صد و یکسپار چهارم استخوان سینه حیوانات است
 چون تیر و گوسپند و مانند آن پنجم سختی و بیخود
 او ان کجی بود که ماکیان را از ان آئند

کڑی آئند - کنایہ از چشم قر و غضب بند
 شیخ ناسخ میفرمانند سے سودا جو تری زلف کا
 اسے جان ہر جگہ ہر حلقہ زنجیر تیر بادوم
 کڑی او شحانا - نفع اول برداشت
 سختی و صعوبت بود شیخ امداد علی بحر گوید

کڑی آئند - کنایہ از چشم قر و غضب بند
 شیخ ناسخ میفرمانند سے سودا جو تری زلف کا
 اسے جان ہر جگہ ہر حلقہ زنجیر تیر بادوم
 کڑی او شحانا - نفع اول برداشت
 سختی و صعوبت بود شیخ امداد علی بحر گوید

فصل سیمین مہملہ
 کس - کجی و ستایہ از کجی و ستایہ است
 و استحقاق بود و حمیدہ کردن شمشیر نیز باشد

کاف و سین مہلہ شدہ کلمہ بود کہ ہر گاہ مابعد آن
ظہر کیا مانند کاکو و نون و سین بیارند یعنی گاشن
کہ اسید دستھا میرد پختا نگارین ہر دو شعرے پشتر
حشرت ہوتی سے قیامت برپا ہو جائیں جیسے سین
نوش تہذیبین سے کسکا کہ غمرہ عشوہ کہ شہناز
ارادہ آکیا دل کسو دون مذون کسو

ااجانامہ - کاف مفتوح سین مہلہ و نیم دونوں
بالن کشیدہ بدطعم شدن طعام از سرایت کردن
اثر طرف مسمی و برنجی بود کہ قلعی دارن باشد

کسانا - کاف مفتوح سین مہلہ و لام بالفنا کشیدہ
ستستی و نسل بود شیخ امداد علی بکر گوید سے بعد فنا
یعنی سے جہان گرد میری خاک دم کیا کنگلیا
کہ سالانگلیا

کسانا - کاف مفتوح سین مہلہ و نون بالفنا
کشیدہ بر چہا یعنی آید اول آزمودن نر بود بر سنگ
مخک دوم آزمودن تیغ و نر و سوم جگانید
پیشتر بود باہم بر آزمودن چہارم آزمودن ان
دکار ہاسے دشوار

کساو - کاف مفتوح سین مہلہ بالفنا کشیدہ و واو

اثر ذوق مسمی و برنجی کہ از نماندن شے ترش زبان
جدا شود

کس بل - کاف مفتوح سین مہلہ ساکن موعودہ
مفتوح لام ساکن نیم و خم شمشیر بود و کتایہ از توانائی
وقوت و استحکام نیز باشد شیخ امداد علی بکر گوید سے
چاہیے کس بل بشر میں تیغ جو ہر دار کا دم دکو
لعلون کے اسکے قوت بازو نہیں

کبسی - کاف مفتوح لام ساکن موعودہ بختانی
معروف زن بازاری را گویند و لولع عجبہ

کس شمارین - کس قطارین ہو - مفہوم نیم
معروف است چنانکہ میر گوید مصرعہ ناقہ سے
ایک لیلی کا سو کس قطارین

کساک - کاف و سین مہلہ ہر دو مفتوح بکاف
کشیدہ و در بکر گوید سے مزاج پوچھا کیے کا تو
او کا منہ دکھا کساک سی ہاتھ میں آئی اگر اسلام تھا

کسگر - کاف مفتوح سین مہلہ ساکن کاف
مفتوح راہ مہلہ ساکن کسک کہ طرف گلی ساترہ کسک

کس مرض کی دوا ہو یعنی ملاقات شہا
دار و شیخ ابلیم ذوق گوید سے کس مرض کی دوا

یہ لب جان بخش تر سے چہ جان بلب ہیں سر آزار محبت
 کسمسانا - کان مفتوح سین مہلہ ساکن مہم مفتوح
 سین مہلہ دوم ونون باطنہا کشیدہ جنبیدن و حرکت
 نمودن بقصد کار سے باشد جرات گوید سے غضب
 لیتہری آغوش میں اسے * وہ اوسکا سانس
 لینا کسما کے *

کیکے سر ہونا - کتابہ از زمرہ کسے شدن پوہوہ
 کار سے را *
 کسما - کان مفتوح سین مہلہ تجمالی مجبول لام
 بالک کشیدہ وقت از غنح علفور و تجمالی معرفت
 انجہ مضبوط و مستحکم بود *

فصل ششمین ہورفا

کسما - کان مفتوح سین مہلہ ساکن تون لہن
 کشیدہ و حکم لبین و نیز پارچہ کہ اندازن خوان
 وغیرہ نہادہ محکم بندہ بالا سے آن خوان پوشش
 اندازند و نیز آرمودن زرد رنگ جاک آرمودن
 تیغ نیم دودن آرمودن انسان در کار باد شوار
 جگیدن بشیر بابہم بود *

کشتی - فارسیست مع سہار ت *
 کشتی کرنا - کان مفتوح رام مہلہ ساکن تون لہن
 مصدری ہام در آرمودن دو کس و یکد گیر یا بزر
 کوختن بود کشتی کردن شیخ نامخ سیفر مانیدہ
 کہ تہ میں پر یون سے کشتی پہلوان عشق میں ہر
 نامخ را ہاندہ کا اکھاڑا چاہیے *

کسوٹی - کان وسین مہلہ دوم مفتوح ابو ازہ
 نامہ ہندی تجمالی معروف سنگ کہ بران آزمایش خاطر
 وغیرہ خاص بودن زہر کندہ سنگ زرشع
 جاک شیخ امداد علی بگر گوید سے کھوڑو کھوڑے حال
 ز عشاق میں کھلا * افسوس بت خبر کسوٹی کے
 سنگ سے *

کشتی کرنا - لام مفتوح رام ہندی ہان تون لہن
 مصدری ہان ہام در آرمودن دو کس بود
 کشتی کردن خواجہ آتش گوید سے مجبو مجزون سے
 ہسی جیوقت کلا غریبا یا پک کشتی کر کوہنی بابہا
 کشمیر - بابہ شہینہ کم قیمت بود کر از کشمیر آرنہ *

فصل فا

کفت لانا - کان مفتوح لفا سے کشیدہ لام ونون
 کیکے ہور ہنا - و البتہ کس شدن بود *

کفت لانا - کان مفتوح لفا سے کشیدہ لام ونون

باغها کشید و کنایه از در مزاج و خشمناک شدن بود
خواجده آتش گوید است خفا دم چایستنه والوان است
پوشنگه غوطه کھا کھا کره بهت کت لایرگا و طغنی
خوش استوب در ریاسین *

گلگون کون - کات مضموم کات دوم ساکن
رای سندی بو او و نون مخفی کات سوم بو او و نون
مخفی آواز کردن خروس بودن بنگ زدن خوش
گلگزی بکون مفتوح کات دوم ساکن رای سندی
تجانی مرفوع و نه خبری مع تشار و بضم کات اول
گر و چه بسته خام بود *

کفن چور - کات و تاسه و مفتوح مبنی زده
جمعیه نارتی بو او مجهول در اسم مملو کفن زرد
کفن بکسوت - کات مخموظ رایانه مفتوح مبنی
مملو بو او مجهول و تاسه سندی کشیده و کفن کش
ع نباشی و کنایه از مال مردم خورنیر بود *

فصل کات فارسی

گلگ - کات و کات فارسی هر دو مفتوح بر اسم مملو
زده کنایه هر چیز و نیز برون را گویند *

فصل لام

فصل کات

گلگ - کات مفتوح کات دوم مشد و مفتوح بر اسم
سندی زده قسمی از تنباکو کشیدنی بود که تنباکو
و تنباکو سے خشک را با هم آمیخته و قلیان کنند
چنانکه خواجده آتش گوید سبک بجهون آه عاشق
شید او سپید رو * اگر کی بود دهوان دیتا ہے
اس قلیان کے گلگ کا *

کل - کات مفتوح بلام کشیده بر چهار معنی آید
اول روزگه نشسته و روز آید بود و دیر و دور
ع اس و عذ دوم آرام و راحت باشد سوم
کار سے بود که بے اعانت و مددگیره انکار را غلام
دو چهارم خانه باشد بر و قفس دران طائران کشیده
و کبک کات بزبان بازاریان مشت را گویند *

گلگ وال - او و لام باغها کشیده که یکبار پیشه او
قلیان کشیدن مردم بازاری بود *

کلا بازی - کات مفتوح لام باغ کشیده و وحده

وزمانہ بدرانامند *

گلچیا - کاف مضموم لام ساکن جمع فارسی بافت کشیدہ تان خمیری سیدہ بودن کلیچہ *
کلس - کاف و لام ہر دو مفتوح بسین مہملہ کشیدہ سرگنبد رانامند شمشہ *

وقوتانی کشیدہ کنایہ ازام سے کہ در زمان قریب واقع شدہ باشد *

کل لگانا - لام مفتوح کاف فارسی دنون لہن کشیدہ آلہ کار را بر گردن کارے آمادہ نمودن بود کلمہ نما - سیہ فام را گویند *

کلغی و کلگی - غنین معجزہ کاف فارسی تجتانی معروضی چند از نزع مخصوص کہ پادشاہان برسرتار و گلارہ نندون کلگی تبتدید لام مفتوح و کل شیخ ناسخ میفرمایند اشک مالا موتیون کارود کلغی شعلہ تاج کہ رکعتی ہے تخت لگن میں شوکت شامانہ شیخ * ایضا خواجہ آتش گوید کہ کون تجتیا پادشاہ حسن ہے ای مہروشس بہ تاج زرین یہ ہے کلگی لگمشان بالاس سر *

کلمہ پڑھنا - باہ فارسی مفتوح رای ہندی مغلوٹا ساکن نون والہ مصدری کنایہ از فرمانبرداری و اطاعت کہے بود جرات گوید کلمہ پڑھتہ ترا سحر دیکھے جو کہ نظر بہ کافر اثر ہے یہ تری کافر نگاہ کاہ شیخ امداد علی بچر گوید کلمہ پڑھون میں یا رکابید وفات بھی بہ طوطی ہو میری گوہر کا سبز اکیطرح *
کلمے کی اونگلی - سیم تجتانی مجہول کاف تجتانی معروف الٹن بو او غیر ملفوظ ونون خنہ و کاف فارسی زردہ لام تجتانی معروف و انگشت شہادت ع ستابہ و شستہ *

کلاکار کا - کاف بافت کشیدہ لام مفتوح را بہندی ساکن کاف دوم بافت کشیدہ کنایہ از طغنی کہ در زمان قریب پیدا شدہ باشد *

کلنک - کاف و لام ہر دو مفتوح بنون و کاف اندہ و رسوائی و بدنامی معیبت الزام *

کل کل - ہر دو کاف مفتوح بہر دو لام زوہ خبگ باہی مردمان خانہ بود و مشترک ست در ہندی اونگلی کی بات - کاف تجتانی معروف موحہ ہن

کلنک کاٹیکا - کاف بافت کشیدہ تاہ ہندی تجتانی معروف کاف دوم بافت کشیدہ و نام رسوائی

گوار۔ کات مفتوح لام ساکن و او بالفت کشیدہ و
 رے مملزده فن می فروش ع تخارہ
 کلول ٹلنا۔ بجاورہ زنان رز شدن آفت و
 بود میر تقی مرحوم گوید سے ہین شش آگیا تھارہ بٹ
 دیکھہ ہ بڑی کلول ملی ہے بان پرستہ
 کلام دراز۔ کہیکہ ہر وقت شد رونو غما ہر بود کہند
 کللیا مین گز پھوٹنا۔ کنان از پوشیدہ نشین
 کلی۔ کات مفتوح لام تجمانی معروف بہ بازی
 آید اول غنچ ع زہر دوم پر برغان کہ در دو سگت
 باشد و در تہام بر آید شیخ ادا علی بجر گوید ہ ہجوری ہی
 یہ پروبال مین سوا بہارہ کلی کلین شگفتہ بیان
 گلاب را ہ سوم پارچہ از پارچہ ہ منشا کہ در پیر
 مردان و پانچامہ زنان باشند فن تریہ شیخ
 ادا علی بجر گوید ہ گلبدن ایسا زمانے مین ہوا
 سپیدہ پانچامے کی بھی کلیون سے ہے خوشبو پیدا
 چارم نوے از قلیان باشد و بضم کات و لاشم
 تجمانی معروف آیکہ بدہن گرفتہ بیکنند
 مضمضہ شیخ ادا علی بجر گوید ہ ادسے دانو کا
 یہ عالم ہے جو کلے کی گھی ہ موتیوں نے آب

یہ پانی کہ دریا بڑھ گیا ہ
 کللیا۔ کات مضموم لام ساکن تجمانی بالفت کشیدہ
 خانہ شباب و کوچہ تنگ را گویند ہ
 کلیجا۔ کات مفتوح لام تجمانی مجہول جمیم لہن
 کشیدہ فن جگر ع کبید و کنایہ از زلیہ و حرارت
 و بہت کہ سے نیز بود چنانکہ شاعر سے گوید سے زخو
 آہ از کوثر ہے نانون کا ہ بڑا کلیجا ہے ان
 دل و کمانے و ادین کا ہ
 کلیجا اولٹ جانا۔ الفن ہوا غیر ملفوظ لام
 منفتحہ تہا ہ ہندی ساکن جمیم و نون بالفتا کشیدہ
 کنایہ از تہ و بالاشدن دل بود شیخ ادا علی بجر
 گوید سے اقرار وصل کر کے پھر انکا ظلم ہے ہ تم
 کیا پڈٹ گئے کہ کلیجا اولٹ کیا ہ
 کلیجا بڑھ جانا۔ سوجدہ مفتوح را مینہ جملو لہا
 ساکن جمیم و نون بالفتا کشیدہ کنایہ از زور خوشی و
 جوش مسیت ہ ہ بجر گوید سے بار کے آنے کی شادی
 مرگ محکو ہو گئی ہ ہجر سینہ پھٹ گیا ایسا کلیجا بڑھ گیا
 کلیجا یکڑ لہنا۔ باوقارسی و کات مفتوح لام تجمانی
 ساکن لام تجمانی مجہول نون و الفن مصدری کنایہ از

کلیجا

رسیدن پہنچ صد مہرہ والم بدل بودہ

کلیجا یک جانا۔ باو فارسی مفتوح کا ب ساکن
جیم ونون ہانہما کشیدہ کنایہ از آزار رسیدہ شدن

دل کسے از سخنان آزار دہندہ کسے بود جرات

گویدے دل اپنا بیان تک اس عشق کے ہاتھوں کے

پکارتے کہ تارا شک بھی چون سلگ گہر کلبہ پاپڑ

شاعرے گویدے گرمیان بھی جو کہے یا تو تیریا

ہم سے کہ دل سوزان سے دھوان اوٹھ کلیجا پکارتے

کلیجا پھٹ جانا۔ کنایہ از صد مہرہ رسیدن بودہ

کلیجا ٹوٹنا۔ محاورہ معروف ست میر تقی گویدے

کبھی میر اس طرف اگر جو چھاتی کوٹ جاتا ہے

خدا شاہ بہر اپنا تو کلیجا ٹوٹ جاتا ہے

کلیجا ٹھنڈا ہونا۔ ستای ہندی مخلوط المفتح

بنون زدہ دال ہندی ہانہ کشیدہ ہای ہوز بو او

مجمول نون والٹ صد مہرہ کنایہ از راحت و

آرام یافتن بود شیخ امداد علی بگر گویدے تم گھر

سے لگ گئے ٹھنڈا کلیجا ہو گیا میرے دل

جو پھینچو لا تھا وہ اول ہو گیا ہجرات گویدے

را کہ جگر یہ ہوتا ہو کلیجا ٹھنڈا کہ دل سوزان

میں تشبیہ دون کس انکار سے

کلیجا چھن جانا۔ ناگوار شدن سخنان

وتشبیع بود جرات گویدے بسنا صحا تیر ملامت

کہان تنگ کہ باتون سے تیرے آکلیجا تو چھن گیا

کلیجا سلگنا۔ کنایہ از پنج دل باشد جرات گویدے

یہ لکھت وصل میں سلگنا کہ کلیجا ہرگز

نہ لیت مجھے کہ پند ہے ترا گرم

کلیجا کھر چنا۔ کنایہ از اشتہای صادق بودہ

کلیجا کھلانا۔ کاف مخلوط الما کسور لام دون

ہانہ ہا کشیدہ کنایہ از کمال خاطر مدارات نمودن

و نہایت دوست و عزیز در اشتیاق کسے بود شاعر

گویدے شاد ہو ہو کے کھلاتا ہوں کلیجا اپنا

غم بھی کیا یاد کر گیا کہ مدارات نہ کی

کلیجا سنہ کو آنا۔ میم مفہوم بنون غنہ ہای ہوز

زدہ کاف بو او مجبول الف ونون ہانہ کشیدہ

کنایہ از تعلق و بیابانی دل باشد آتش گویدے

وقت یار میں بیابانی دل کیا کیسے کہ کلیجا

بہمین سنہ کو دم فریاد آیا

کلیجا ملنا۔ ہم مفتوح لام ساکن نون اولٹ

کاف مفتوح را می‌مهلر ساکن نون والک مصدری
 آب برهن گرفته بزین انداختن بود ^{مضمونه}
 کلیل - کاف مضموم لام تجتانی مجبول لام کشیده
 بر جستن اسپ بود *

مصدری کشایه از قلن دل بود شیخ ابان علی سحر گوید
 شیخ فرقت کو پو پو پو نمیان اندا کوئی * دل بین
 بیضا سوانا تا ہے کلیجا کوئی *
 کلیجی - جیم تجتانی معروف جگر حیوانات را گویند
 و جگر کعبه *

فصل سیم

کمانا - کاف مفتوح سیم نون با الف کشیده
 کس کردن ع کتاب و برداشتن قفله آوید
 رانیز گویند و بسیار محنت و مشقت کردن بر آهین
 چرم و غیره نیز بود *

کلیجے کا ٹکڑا - جیم تجتانی مجبول کاف با لک
 کشیده تا می‌بندی مضموم کاف ساکن راء بندی
 با لک کشیده و دل بند *

کمانی - نون تجتانی معروف نام آرا آهینی بود
 که آترا در چانپ بند و ق دارند *

کلیجے پر گھونسا لگنا - کشایه از صدره عظیم
 رسیدن بدل بود جرأت گوید که کعبه غصه بین
 پھر آیا اور بھی چلتے ہوے * ایک گھونسا
 کلیجے پر لگا جاتے ہو تم *

کمانی - ہمزہ تجتانی معروف نوکری کسے نمودہ
 یا بیج تجارت کردہ مال و زراعت و حقن بود و زراعت
 سیف آئندہ دولت عشق سے غنی ہون برق
 نقد داغ جگر کمانی ہے *

کلیجے سے دھوان اوٹھنا - کشایه از برف
 و سوختگی بسیار بود جرأت گوید لگائی اگر
 بیرون سے گھر کو * دھوان سا کچھ تو اوٹھنا ہو جگر
 کلیجے میں پاتہ ڈالنا - کشایه از جگر دن دل
 بود میر تقی میرم گویدے حنا سے یار کا پچھنیں
 گل کے رنگ * ہارے آوے کلیجے میں پاتہ ڈالا ہر
 کلی کرنا - کاف مضموم لام شدہ تجتانی معروف

کلی کرنا

ابرتسیم و تار با سے زور و نقوہ بافند و کتخاب +
 کمر - فارسیت و میان نیز گویند ع و قطن +
 کمر - کاغذ مفتوح ہیم ساکن را و مہلہ بالک کشیدہ
 نوع از مکان بود شاعرے گویدے سچ گیا پیر تو
 ز خسار سے کمر او نکا + جا بجا نصیحت سے آئینے
 دیوار و ن مین +

کھٹڑی کے کبوتر بھی مکر تے ہین +
 کمر کھڑ - کاغذ مفتوح ہیم ساکن را و مہلہ مفتوح بکات
 مخلوط الہازدہ ٹر سیت ترش مزہ +
 کمر کھولنا - کاغذ مخلوط الہا و مہول و درازم دہ
 نون و الکت مصدری و کمر بند از مکر کشان و کتایہ
 از ترک کردن سعی و کوشش امرے باشد شاعرے
 گویدے کھول ڈالی قتل کر کے بہ کو قاتل نے کمر کھج
 ترکش بھر گویا خالی تیجا ہو گیا +

کمر باندھنا - موعده بالک و وزن غتہ و دال مہلہ
 مخلوط الہازدہ نون و الکت مصدری و کمر بستن
 و کتایہ از آادہ و مستعد شدن بکاری بود چنان کہ
 خواہد آتش گویدے پوچھتا ہی طرز سے کیا باڑی
 ہی کس پر کمر باندھی اسپر کمر کھولون تراشلو ارنید +
 کمر ٹوٹنا - تا و ہندی بو او حروف و تا و ہندی
 زدہ نون و الکت مصدری و کمر شکستن و کتایہ
 از بیچ صدر جان گاہ رسیدن نیز بود جرت گویا
 سے نازک کمر جب اپنی تو نے سفر یہ باندھی جائیو
 کمر کیسی اسے نازنین نہ ٹوٹے +

کمری - سکون دوم مرفوض باشد مر اسپ را کہ راہ
 رفتن دشوار باشد +
 کمر پوش - کسیکے گلیم پوشد چنانکہ شیخ ناخ میفرماید
 سے چاند پیر یہ خاک ہے یا او سے چہرے پر بھجوت
 بدلی میں سوچ ہے یا محبوب کیل پوش ہے +

کمر کرنا - اندازے از اندازہ ہی پر طراز کبوتران
 با مطلق کبوتر بازان شیخ ناخ میفرماید
 کیا ہی اسے طفل تری تاب کمر کا ہے اثر یہ تیری

کملی کتھری کرنا - کاغذ مفتوح فوقانی مخلوط الہا
 زدہ راے مہلہ تجمانی معروف کاغذ مفتوح ہیم ساکن
 مہلہ ساکن نون و الکت مصدری کتایہ از رخت و
 اسباب خانہ بستن بود +
 کمنگر - کاغذ و ہیم ہر دو مفتوح ہین زدہ کاغذ
 فارسی مفتوح را و مہلہ ساکن کسیکے استخوان از جانت

دست و پارا باز بجایش آورد

گھواری - رای مہلہ تجمانی معروف جانوریت
خزندہ برابر زینور کہ شعاع ست وزن کاسہ گر
رانسیر گویند

گنگھانا - کات مضموم میم ساکن لام مخلوط لہا
نون بانفہا کشیدہ ف پرمردن و کنایہ از افسردہ
و غمگین بودن مرموز نیز بود

گمیلہ - کات مفتوح میم تجمانی مجہول لام بافت
کشیدہ جا کہ قصا بان بزوغ گو سپند و گواراج
کنند میم تجمانی مرموز و است مشروح قبیل

گمشدہ - کات مضموم میم تجمانی مجہول نون غنہ
و دال ہندی زودہ فریب و دغا بود
گمشدہ یا تجمانی بالغ کشیدہ کیکہ فریب بندہ

و دغا باز باشد

فصل نون

گشا - کات مفتوح نون شدہ بالغ کشیدہ ہر دو
آید اولی رشتہ کہ در بالا و پائین کاغذ بادی ہوا
نمودہ بندند و در آن رشتہ رشتہ دیگر تہ ذہن
تیرا نندلا ستاد مولفہ سے یحیی رشتہ حیات را

رہین کتے اسکیے کھل مین در دوم کنارہ چخبہ
یا پوش رانا مند

کنارا - کات مفتوح نون و راصلہ بانفہا کشیدہ
بانفہا مشیمین خواہ ابر شیمین خواہ زرین بود کہ در اگر

دو شالہ و چادر و مانند آن دوزند میرزا برق
سیر ما نید سے اطلس کی عوض شامین ہے
اطلس گردون بجلی جسے کہتے ہیں کنارا ہر زریکا

کناری - رای مہلہ تجمانی معروف قسمہ از زریکا
بود و کم عرض باشد کہ گرد اگر در جامہ باد دوزند فرا
برق میفرمانید شب وصال میں بجلی نشان

عشرت ہے لگا کے آئی ہر دہن میں کناری را
گنگھو نسرے و گیکھنا - کات مفتوح نون
ساکن بگوشہ چشم گر تہن باشد بسو کہ سے سرتی

گویدے کیا نیچی آنکھیں دیکھو ہوتوار کی طرف
دیکھو گنگھیون ہی سے گنگار کی طرف

گنالی کاٹنا - راہ گذر گاہ بریدہ براہ دیگر نون
گنبا - کات مضموم نون ساکن موحده بالغت
کشیدہ ف خویثا و نغ قبیلہ

گنبا - کات مفتوح نون ساکن با ی فاصی لہن

کشیدہ آله صید کردن مرغان بود که صیادان از آن
 شکار مرغان کنند و آن چوبه باشد که در آن سرش
 آلوده در نے نصب کرده در پر طائران لیسانند که
 گرفتار شوند شیخ امداد علی بگوید سے نہ ہاتہ انگلی
 اوس انگلیا کی چڑیا بگرو نے سے ہ قرہ کنیا
 بنے لاسا ہوا نسو سوہ نین سکتا ہ
 کنیا مارنا۔ میم بان و رای مہلہ کشیدہ نون
 و الف مصدری گرفتن مرغان بود صیادان را
 از بہان آله صید کردن مرغان مرزا برق گویند
 سے نالہ جب پار گیا چرخ کر بوسے یہ ملک طاہر
 سدرہ کو صیاد نے کنیا مارا ہ
 گنپٹی۔ کان مفتوح نون ساکن باہ فارسی
 مفتوح تہای ہندی تختانی معروف جا بیکہ میان
 گوشہ ابرو گوش بودع شقیقہ و صدغ ہ
 گنٹ۔ کان مفتوح نون ساکن تہای ہندی
 مفتوح ہر آ مہلہ زدہ نوسے از شیشہ باشد
 کہ در آن شراب و مانند آن نگاہارند بگروید سے
 جب بہار آئی ہوا اس درجہ میخواروں کا گوش
 برتین کا لون کر دل گوردن کر دل کٹر بنے ہ

گنٹوپ۔ تہای ہندی ہوا و جھول و باہ فارسی
 کشیدہ کلاہ کلان بود کہ تاہر دو گوش ہر دم کشیدہ
 گنٹھہ۔ کان مفتوح بنون و تہای ہندی مخلوط اوٹھا
 زدہ برآمدگی آٹھوان گلو باشد ہ
 گنٹھا۔ تہای ہندی مخلوط الہا بالہ کشیدہ
 بر و منی آید اول پارچہ مدور شکل ہلال کہ بر دو گریبان
 دوزند فکج صبا گوید سے یہ توار و تر اہوا ٹھا تر
 تر سے کرتے کا ہ ہاتہ آیا منڈو کہ یہ گریبان بگو کہ دوم
 سہمی وسہ اندہ گندہ رانا مند ہ
 گنٹھا اوٹھانا۔ الف ہوا غیر مخلوط تہای ہندی
 مخلوط الہا و نون بالہا کشیدہ کنایہ از شخم خوردن سچ بود
 شیخ امداد علی بگوید سے ہمے نو غبار یہ باد نین ہین
 گو تینہ خاک پاک کا گنٹھا اوٹھالیا ہ
 گنٹھہ چھپتا۔ آواز جوانی بر آمدن باشد ہ
 گنٹھہ مالہ۔ تہای ہندی مخلوط الہا زدہ میم و
 لام بالہا کشیدہ و ریت کہ بر گلو پدید آید ع
 خست زیر ہ
 گنٹھیا۔ کان مفتوح بنون غنہ تہای ہندی
 ساکن تختانی بان کشیدہ آہنے باشد سچ کہ

بدان شکارهای گندم و ششست قلاب
کنجیل - اول مضموم سوم مفتوح میل کلان قوی
را گویند *

کشیده پارچه که آرزایان دریا بجایم به بقاع
چون در آن روزند و چوبی که در تنگ باشد
آرزایان گویند و گوشه از سر و گوشه کاغذ باوی

کنجوس - کان مفتوح نون کنجیم بود معروف
وسین مملزده که یکدیکه خیل شد و زلفت خواص
آتش گوید سه بوسه بجانگون تو منم که بچهر
لیته بین یهبت صورت انکی هر سخنی کی دل مگر
کنجوس است *

که در عرض با شسته نیز بود
گندم - کاف مضموم نون ساکن دال مملز
مفتوح نون زده زینا لاص بود
گندم در هوا - دوش و کتف بود

کنجین - کاف مفتوح نون ساکن حیم فارسی
بنون ف زرع ذهب و گندای از کسید خانه
لولیان باشند و معاش او کیرایشان بود
کنجین بر خا - موحده در مملز بود مفتوح
سین مملز ساکن نون و لغت مصدری کنایه
افراط زرباشد *

گندم - کاف مضموم نون ساکن دال مملز
گندم می گریا - جامه که وقتن بود کاغذ از
گندم - کان مضموم بنون و دال نهیدی زده
سنگ که در آن آب عین بود اسیر گوید سه دو کبر
جاده ز نخلان بین نه او بچرا کوئی
اس گندمین گرا پانی *

کنجینی - نون بختانی معروف زن بازاری
را گویند و لولی شیخ تاج میفرمایند او
پرده نشین سے کیا هر نسبت * زهره تواید
کنجینی ہے *

گندل - اول مضموم دوم ساکن دال نهیدی
مفتوح بلام دائره را گویند که بزین کشند
و غرام خوانان در آن نشسته چیزه خوانند و
دائره بازی طفلان و باله ماه را نیز نامند
کنرس - کاف مفتوح نون ساکن راج مملز

کنجینی

مفتوح بسین مملہ کشیدہ آشنا بودن گوش کے
با و آزار گاہا بود یعنی آنکس را سیدن نماند و نم
غنا داشته باشد *

کنگنالی - کان مفتوح نون ساکن بسین مفتوح
لام بالک کشیدہ ہمزہ تختانی معروف کرے باشد از
عشرات الارض و گوش خزن ہزار ہا *

کنگنا - آبیکہ در میان گرم سرد باشد و یکوم
کنگوا - کان مفتوح نون ساکن کان دوم

مفتوح واو مشد و بالک کشیدہ کاغذ باہی را
کنکی - کان مفتوح نون ساکن کان دوم تختانی

معروف ریز طایر مرغ بود کہ غلہ ایت مشہور *

کنگال - کان مفتوح نون زدہ کان فارسی
بالک و لام کشیدہ و ادارع محتاج و مفلس
صبا گویدے مجھے فضول خرج کے ساتھ جو چوڑھیا
دودن میں آسمان بھی کنگال ہو گیا *

کنگرا - کان مضموم بنون غنہ و کان فارسی
ساکن سہ مملہ بالک کشیدہ سیکہ فرہ تو توانا

کنگلا - کان مفتوح بنون غنہ و کان فارسی
ساکن لام بالک کشیدہ و نادارع محتاج *

کنگن - کان مفتوح بنون زدہ کان فارسی
مفتوح بنون نوست از زیور دست زمان پڑ
وت دست برنجن دوستینہ *

کنگنا - کان مفتوح ہب نون غنہ و کان
فارسی زدہ نون بالک کشیدہ پانچہ کہ بران
کار چوب نمودہ زگیر واسپند و متانک دران

آ و غنہ برت لوشاہ و عروس در اجد
شادی عروس بندہ *

کنگھی - کان مفتوح بنون زدہ کان فارسی
مخلوط الہا تختانی معروف برو معنی آید اول

شانہ کہ بوہای سر کنندع مشط دوم گیا پڑ
مشہور و درخت شانہ خواہر آتش گویدے

او لچھا ہر دل بتوں کے گیسوے پڑشکن میں
او گتی ہے جای ہنرہ کنگھی مرے چین میں *

کنگھی چوٹی - جیم فارسی ہوا و مجبول تاہ
ہندی تختانی معروف کنایہ از آرائش و تزین

زمان بودلا ستاژ مولفہ سے و ای ازہ حیر
کنگھی شب وصل * کنگھی چوٹی میں سی گاہ پڑ

کنگھی کرنا - کان مفتوح ہر مملہ ساکن نون

والف مصدری و نشانہ در موزون *
کنوان ٹوٹنا۔ تازی ہندی لہوا و معروف و تازی
ہندی زودہ نون والف مصدری کنایہ از کم شدن
آب چاہ بود شیخ نامح میفرماندے سفند
سہو جاتا ہر وقت امتحان بے آبرو ہے
دلیل اس ادا علی پر ٹوٹ جانا چاہ کا *
کنوتی۔ کاف و نون ہر دو مفتوح ہوا و زودہ
نوتانی تختانی معروف گوش آپ را گویند *
کنوتیان بدلنا۔ کاف و نون ہر دو مفتوح
ہوا و زودہ نوتانی مکسور تختانی بالف کشیدہ و
نون مخفیہ کنایہ از ہر دو گوش آتادہ کردن
اسپ بود *

روسے تابان ہے کہ روشن ہر کنول بدور کا *
سوم گل کاغذی بود کہ در ان چراغ روشن کنند *
کنول گشا۔ کاف فاری مفتوح تازی ہندی
مشد و بالف کشیدہ تخم کنول بود کہ گفتہ شد *
کنون جہا نکنا۔ کاف مضموم بنون غنہ
و او تختانی جمول و نون مخفیہ حم مخلوط الہا
بالف کشیدہ و نون غنہ و کاف زودہ نون والف
مصدری کنایہ از افکندن کسے بود خود رادر
چاہ بارادہ جان دادن شیخ امداد علی بجر گوید
سے یہ جگہ وہ ہر فرشتوں نے کنون جہا نکر
ہیں * پاک آلائش دنیا سے بشر کیا ہوگا *
کنون میں بولنا۔ میم تختانی جمول و نون
مخفیہ ہوا و جمول و لام زودہ نون والف
مصدری کنایہ از سخن گفتن کسے با و از کہ
نہایت ضعیف بود *

کنول۔ کاف مفتوح بنون غنہ و او مفتوح
بلام کشیدہ بر سہ معنی آید اول کلیت کہ در آلا
سے شکفہ شیخ امداد علی بجر گویدے وہ بہار
آبے کسبی روتے ہوئے ہنسنے لگین * عرض کا
نوارہ بنجائے کنول تالاب کا * دوم ظرف
آبگینہ بود کہ در ان شیخ افروز زند بجر گویدے
چشم پر ورا چکا کیا رنگ ہے سنج و سفیدہ

کنصتا۔ کاف و نون مخلوط الہا ہر دو مفتوح
تختانی مشد و بالف کشیدہ نام شخصے بود از
معبودان ہنود شیخ امداد علی بجر گویدے
مگرہ حسن اوس منم کہ سہرہ پڑیا ہو گیا *
نہایت ضعیف بود *

نہایت ضعیف بود *

زلف کالی رنگی بجز کنھیا ہو گیا وہ کٹنا۔ از حسین و زینب
بود بجز گوید یہ ہوا و ہوب میں بھی نہ کم یارہ کنھیا بنا
وہ جو سونا گیا

گوا۔ کان مفتوح و او مشد و بالک کشیدہ ف
زناغ ع غراب گوشت پارہ کہ اندرون صق او نختہ
میباشد آنرا نیز گونید ف ملازم ع لہات *

کنھیا۔ کان مضموم بنون غنہ تختانی مشد و بالک کشیدہ
چاہ کہ جو یک رانا مند و فتح کان و نون مشد و کسور و تختانی
بالک کشیدہ دختر تا کنھیا را گویند و نام سچ سیند نیز بود
کنھیا دان۔ دال مملہ بالک کشیدہ و نون زدہ انچہ
کہ بر او تختہ کردن دختر از مردمان طلبند *

گواہنس کی چال چلا اپنی راہ بھی بھولا۔
مشابہت معروف جرات گوید یہ رقیب اب
اوسک گھر کی راہ مت میری طرح تو نے ہر چہ گرا چال
گواہنس کی تو اپنی بھی بھولے *

کنھی۔ کان مفتوح نون تختانی معروف برہنوی آید اول
ریشہ الماس را گویند شیخ ہنخ میفرماید کہ کیونکہ گرا چال
و کیچہ ضبطہ جو اشک ہر سیر کی کنھی ہر دوہم خام
ماندن برنج وغیرہ درختین بود و بنون مشد و بالک کشیدہ
بسیار کم عرض کہ نوگران بر کنارہ و مال آسانی او و لہر ہر
کنھیا نا۔ کان مفتوح نون مکن تختانی و نون یا لغھا
کشیدہ مال گشتن کاغذ باوی دیوہا بطرف و جابجی باشد
و کٹنا یہ از مشد و رجب شدن سوز سخن کسی بودہ *

گواہنسا۔ باو فاسی مفتوح فوقانی بالک کشیدہ کٹنا
از زمانہ تا کنھیا زنی زن بودہ
کواری۔ رای مملہ تختانی معروف زنی کہ تا کنھیا
باشد ف زن دو شیر مرغ بکرہ
گواڑ۔ کان کسور و او بالک و را ہندی کشیدہ
تختہ در بوع مصرع الباشخ ناخ میفرماید
تبع قاتل نے جو کھولے مرے چھاتی کے گواڑ چہ دست
دل کے نکلنے کے لیے دی ہو گیا
گواڑا۔ رای ہندی بالک کشیدہ ہاں تختہ در بوع مصرع
شیخ ہنخ میفرماید کہ او تختون کی ہمای قبر میں جاتا
نہیں نہ خانہ محبوب کا کوئی گواڑا چاہیہ *

فصل واو

کو۔ کافہ لہو و جہول کلید بود از کلمات رو ابطکہ
فائدہ معنی لفظ را بودہ *

کواری۔ رای نقیہ تختانی معروف پارچہ بود

از قبایک در هر دو طرف سینه ماند +

کویل پھوٹنا۔ باہی فارسی مخلوط الہا بواو عرش
بوتای سندی زده نون و اکت مصدری بر آمدن
برگما از درخت پوشیج نامیج میفرمانیدے پھنا
اوس طفل کا دلانا ہی یادہ پھوٹنا شاخ گل سے کویل کا
کوتل۔ کاف بواو مجبول فوقانی مفتوح جہا کشیدے
مرکب سنوری حاصل میران راگوئیدے کوتل
بواو مصدر و خواجہ آتش میفرمانیدے عرش پر
اوس بادشاہ حسن کا تخت روان + وہ صنم
کوتل کبوتر چرخ کو دوڑایگا +

کوٹھی۔ کاف بواو مجبول فوقانی مخلوط الہا
زده میم تجمانی معروف ورا مہا کشیدے سنبر
کوٹھی۔ کاف بواو مجبول فوقانی مخلوط الہا
تجمانی معروف آہنے کہ پائین نیام شمشیر کا
نصب کنند ع نعل +

کوٹ گشتی۔ کاف بواو مجبول و تہا سندی
کاف فارسی مفتوح بشین مجزہ وہ فوقانی تجمانی
معروف گردیدن مردمان حاکم گرد شہر بود بہت
در یافت نمودن بد افعالی اہل شہر چنانکہ مرزا

برق میفرمانیدے چپکے ٹٹنے کی کھم کیفیت
اونھیں کھانے ہر کوٹ گشتی میں تنگے کوئی
جو پر چارونکا +

کوٹھا۔ کاف بواو مجبول تہا سندی مخلوط الہا
بالت کشیدہ برسہ معنی آید اول بام و بالا خانہ
سکانیکہ اندر و نش خزانہ و مال و متاع امیران
ماندہ شیخ امداد علی بجر گویدے دیکھنا گیس کی
دولت کا کوٹھا توڑ کر پھکی پھین سسر پر لے
دو برہ زر چھاتیان + سوم کماہ از سینہ

کوٹھی۔ کاف بواو مجبول تہا سندی مخلوط الہا
تجمانی معروف بر چہا معنی آید اول طرفے کہ از
گل مانند خم بزرگ سازند و غلہ دران گاہا
وٹ گندو دوم حلقہ گلین یا چوبین باشد
کہ چاہ کتان اندرون چاہ بہت اشکامش
فرود آرید چنانکہ اسیر گویدے چوڑیوں کا
بے کیا دیدہ تر خشک ہو + کوٹھیان جسمین
پیرین وہ چاہ کیونکہ خشک ہو + سوم خزانہ
سندوق راگوئید کہ دران باروت ماند چہا
ہما خبان بر کسعالات زروتا جران بر کندان

۴۰۸

اسباب و فروخت آن سازند و مکان بود و بکار
 بادشاهان و امیران نیز باشد شاعر گوید
 تلاش او س بادشاه عشق کو هر شاه منزل کی
 پسند آئی تو حاضر پیوستی کو موی مرے دل کی
 کو مٹھیان پڑنا۔ بہان حلقہ ہر چوپین خواہ
 گلین اندرون چاہ فرود آوردن بود چاکہ کنان را
 کوچ - کاف بود معروف و جمیم فارسی مصیبت
 کہ بالائی باشند پاباشد سخ عرقوب و درین
 لغت بعد او نون غنہ ہم سمع است و بود و مجبول
 جابے باشد در کجی کہ میشی گنجی باشد و بلند بود
 و بران کوچوان نشیند
 کوچے کاٹنا۔ جمیم فارسی تجبانی مجبول کاف
 بالفت کشیدہ و تا کہ ہندی زردہ نون و الف مصدری
 ہر دو پا کہ کہ از بالائی باشند پریدن باشد
 و سپن کردن شیخ حاج میفرماید تو نے
 جس روز سے قابل مری کوچے کاٹی ہو الوست
 ترے کوچے کا گزر چھوڑ دیا ہر کویدے
 کوچہ گردی سے کسی صورت قدم رکتے نہیں
 کاٹنا و انون اپنی کوچے پر ہی تعزیر پاہ

کوچنا۔ کاف بود و مجبول و جمیم فارسی زردہ نون
 و الف مصدری از سوزن یا بیشتر یا خار ہا
 آہنیں خشک کردن کسی یا چنبرے بودت آجید
 کور۔ کاف بود و مجبول و را مہلہ تہدہ ریشہ
 ناخن و بن گرداگرد ناخن دست و پا بودت
 قور و نورلفظ ترکیب و رشتہ رنگین بود کہ دور دواو
 جامہ و فاشیہ دوزندت زنجیرہ و قیطان
 کورا۔ رای مہلہ بالفت کشیدہ ظرف گلی کہ آب
 نادیدہ و جامہ نو کہ نامشتہ بود و کاغذی کہ بران
 نوشته نباشند نیز اطلاقی کنند و کنایہ کہ سیکہ
 بسبب نادانی خود در سچ امر و منہر و علمت شدہ باشد
 و در سچ سخن بیحوش غنہ پرسیدہ نشود
 کور و بنا۔ دال مہلہ مفتوح میم ساکن زلف
 و الف مصدری کنایہ از عاجز و مغلوب شدن بود
 کوڑ۔ کاف بود معروف و را ہندی زردہ
 سیکہ بے سلیقہ و بے عقل بود
 کوڑا کرکٹ۔ کاف بود معروف و را ہندی
 بالفت کشیدہ کاف دوم مفتوح رای مہلہ ساکن
 کاف سوم مفتوح تباہ ہندی کشیدہ ہان

فارکوبه و خسن و خاشاک بود *

کوڑا کرنا - کاف بو او معروف چرخ کردن
 و خاشاک و مانند آن بر فرش و صحن خانه بود
 و بو او مجبول تازین زدن بر اسب باشد صبا گوید
 و تو سن طبع کو کر تا بون مین کوڑا کیا کیا *
 ایک اک گام پہ پٹیا ہی یہ گھوڑا کیا کیا *
 کوڑ مغز کسان ابله و محق و بے سلیقه و اول مغز
 کوڑھ - کاف بو او مجبول در آہندی مخلوط لها
 زردہ علیست کہ بدن مردم سفید شود و پس بر صغ
 کوڑھ ٹکنا - تا و ہندی و با و فارسی بر و متوق
 کاف ساکن نون و نون مصدری کنایہ از شدت میں
 بود در بدن مردم خواہ آتش گوید و دیکھے نگہ سے
 جو عینے نفسون کوہ کوڑھی کی طرح شوی تہدیر بر شکار
 کوڑھی - در آہندی مخلوط لها بتجانی معروف
 کسیک صاحب بریں بود و پیسی ع ابریں *
 کوڑی - کاف مفتوح بو او زردہ در آہندی بتجانی
 معروف بر معنی آید اول خر مروت و پلیج ع
 وزع دوم گو سے باشد مردم را پائین استخوان
 سینہ سوم نون گندہ شمارتا مانند و شمارتا از اسل

است بر و معنی اخیر شریخ انداد علی بحر گوید
 کس سے کون خلش شرہ آبدار کی * کوڑی کے
 و اربا رہے کوڑی کٹا کی * و کاف بو او مجبول
 بست عدد ہر چیز اگر گویند *

کوڑیا لا - کاف مفتوح بو او در آہندی زردہ
 و لام بالہا کشیدہ بر و معنی آید اول نوسے از گیا
 بود کہ در دشت و کوہ میر وید دوم قسمے از مارا
 کہ سفید و سیاہ بود مرزا برق سفیر مانیدہ و چند
 جسں ہوا گیسوون کا جھالون سے * کہ تو یون
 بنے میں یہ کوڑیا لے سانپ * و کنایہ از شخص بدار
 و متبول بود *

کوڑی پھرنایا - رای ہندی بتجانی معروف باہی
 فارسی مخلوط لها کسور بر آہملہ زردہ نون و نون
 مصدری متفق گردیدن چند کسان بر امرے بود
 و این اصطلاح سپاہ پیادگان و لشکر یان است *
 کوڑی کا ہو جانا - کاف دوم بالہ کشیدہ
 با و بو او مجبول حیم و نون بالہ کشیدہ کنایہ از بچکار
 شدن چینیے بود خواہ آتش گوید سے خوب سے
 ہو سکے ماتہ میں بساغر شراب کا * کوڑی کا ہو گیا *
 کوڑی کا ہو گیا *
 کوڑی کا ہو گیا *

کٹور اگلاب کا *

کوٹری کے تین تین ہو جانا۔ کان تجمانی
 مجبول ہر دو فوقانی تجمانی معروف و نون زدہ پاؤ
 بوا و مجبول جمیم و نون بالٹ با کشیدہ کنایہ از کمان بقید
 شدن مردم و نہایت ارزان کشتن چیز با بود چنانکہ
 شاعرے گویدے کوٹری کے سب جہان میں نقش و
 نگین ہیں، کوٹری نو تو کوٹری کے پیر تین تین
 کوٹریوں کے مول بکنا۔ تختانی بوا
 مجبول و نون مختصیہ کان تجمانی مجبول و سیم
 بوا و مجبول و لام کشیدہ موحدہ مکسور
 کان ساکن نون و الف مصدری کنایہ از نہایت
 ارزان فروختہ شدن چیزے باشد خواہ آتش گوید
 سے محبت کوٹریوں کے ہوا اگر مول بہ بنی آدم ہے
 یہ درد سہ مول *

وصل کنند تا آستین، با افزائید و برابر دست شومند
 شاعرے گویدے وحشت اک ہوتی ہر اس سے
 کیوں نہ پھاڑوں پیرین، کوس سے ہر آستین
 صحرا کا دامن ہو گئی *

کوسنا۔ نون بالٹ کشیدہ دو معنی دار و اول
 دعا کہ و نفرین کردن دوم بد دعا و نفرین *
 کوک۔ کان بوا و معروف و کان دوم کشیدہ آواز
 بلند بود و فراسیت ع صدا بوا و مجبول نام
 ست کردن انواع مجامعت و اقسام زن کر
 کوکا بیلی۔ کان بوا و مجبول کان دوم بالٹ کشیدہ
 موحدہ تجمانی مجبول لام تجمانی معروف کلیت شہور
 ف نیلوفر *

کوکنا۔ نون و الف مصدری برد معنی آید اول
 ذمی صوات نمودن سباز با بود شاعرے گویدے
 شور و سروں کا ہی یا بالنسریوں کی آواز ہے کوک کوئی
 کی ہے یا کوک دیا ہے اگر نہ دوم یعنی فریاد و
 تمان نمودن و آواز کردن بود میر تقی میر صفر باند
 سے اوس آستان سے کس نے پر شور سہ نہ چچکا *
 اوسکی گلی میں جا کر س رات میں نہ کوکا *

کوس۔ کان بوا و مجبول سیم حملہ کشیدہ پر
 معنی آید اول حدیثین از منافقت راہ بود و آن
 بعضے چار ہزار و نو بعضے سہ ہزار گز باشد و ہر گز
 دو ذراع و ہر ذراع ہشت گز بودت کر و ع
 میل دوم پارچہ کہ در آستین ہا پی پیرا ہن طول

کو کھجالی - جو مفتوح لام تجمانی معروف نزل کہ
 اور اسد مرگ فرزند رسیدہ باشد +
 کوئی - کات بواو معروف لام بابت کشیدہ جاو
 بستن شلوار بودع حصوہ آتش گوید سے طرہ
 زلف سے زیبا نہیں رخسار کے پاس ہنوشنا
 کتے ہیں کوئے کمریار کے پاس + وفتح کات واو
 ساکن بروحنی آید اول نو سے از ناسخ بود بسیار
 خوش مزہ باشد دوم پارہ دیوار اندرون خانہ را گوید
 کوئی - کات بواو مجہول لام تجمانی معروف سیاهی
 کہ دوست حنا بست بعد خالصت پدید آید رشک خور
 میفرمائید کوی تری مندی کی نظر میں ہور سے
 لال جو مشہور ہو نام حبشی رکھتے ہیں مرجان کہو یکہ
 قماش یا گندہ تر باقد و قومیت ارذل و فوج کا
 روا زردہ آغوش را ناسند حرات گوید سے لے لول او
 کوئی میں اگر میں تو عجب کیا ہے رہم ابھی خم سے
 دل کا بھسہ آئے +
 کون - کات مفتوح بواو ونون زردہ کلیدہ باشد
 کہ فائدہ معنی لفظ کدام و کات استفہام دیدہ +
 کوند ا - کات مفتوح بواو زردہ ونون غنہ دال حملہ

بابت کشیدہ درخشندگی تیز سے مانند برق را ناسند
 کہ آواز ندارد بحر گوید سے پکا ہے کہ وہ کوندانگا
 وہ منید آیا ہ پڑی ہجو دھوم مرو اشک آہ کی ایسی ہ
 کوندنا - کات مفتوح بواو ونون غنہ دال حملہ
 زردہ ونون والہ مصدری ف و درخشیدن برق بود
 کوند ا - کات بواو معروف ونون غنہ دال نہی
 بابت کشیدہ کنایہ از شیر نمی نذر و شیرانم علیہم السلام
 و دیگر بزرگان دین بود کہ آزاد نو سے از ظرف
 کلی دہشتہ مومنین را سینورا نند و ظرف گلی کر ظرف
 دکلان و دور باشد +
 کوئی - کات بواو مجہول ہمزہ تجمانی معروف
 کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ سپکس رہد و این لغت بواو
 غیر ملفوظ بروزن فعل نیز آمدہ +
 کوئی - کات بواو مجہول تجمانی بابت کشیدہ و
 گوشہ چشم مع ماق و دانہ کٹل را نیز گوید +
 کوئی - کات بواو مجہول و ہمزہ مکسور لام بابت کشیدہ
 و انگشت دکال مع فم شیخ امداد علی بحر گوید
 خال شکین نے دل ایسا ہی جلایا ہے کہ بس کہ کوند
 بھی یہ دھوکا ہے کہ انگار سے ہیں + ایضا خواہش

سیکونیدے لکھ بد سے تجھے دیکھے تو اے عالم نورہ
 کوٹ سے ہو سوار روی ہو سناک سیاہ ہے و این لغت
 بدون ہمزہ نیز آمدہ چنان کہ شاعرے گویدے تاثیر
 آخر آتش ضبط نغان نے کی ہے کولون کی طرح داغ
 جگر کے سنگ چلے ہے ایضا ذوق دہلوی گویدے
 جگر اگر کججا بھی دل سوختہ چراہ تو پھر جلیگا ہیر
 کو لا کججا ہوا ہے ایسا مزا بیغ اسوداد رشوی ہجو
 ذیل گویدے ہاتایون ہے یہ کانون کو ہر بارہ
 کہ وہو نکمین شکھون کو کولون کا انبارہ و نزل و لطف
 ہرچہ ان صبح ترہین ست *

کھال کھینچنا۔ کان مخلوط الہا مفتوح تجمانی
 ونون غنہ و حیم فارسی زردہ نون والٹ مصدری
 نو سے از سزا سحرمان بودت پوست کشیدن
 خواہ آتش گویدے آسمان جو کچھ کہ ایزاد سے
 او سے کم جانیے کہ کھال کھینچتی ہے ہمیشہ خانہ
 تصاب میں ہے ایضا شاعرے گویدے شانہ
 کبھی جو او سکی زلفون کے بال کھینچے مشاط کی
 بیشک غصے میں کھال کھینچے *

کھان۔ کان مخلوط الہا بال کشیدہ ونون
 و کان ع معدن و کان مفتوح ہای ہوز لسان
 کشیدہ ونون تخفینہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ کجا
 کھانا۔ کان مخلوط الہا ونون بالفہا کشیدہ
 و خوردن و خوردن ع اکل و طعام و ضرب تیغ
 سنگ و چوب و لکڑیاں یا نہ وغیرہ خوردن و تیغ
 و غم خوردن نیز بود *

فصل پہ ہوز

کھاری کنوان۔ چاہے کہ آتش شور بود
 کھاری کنون میں ڈال دینا۔ کان مضموم
 بنون غنہ و او تجمانی مجول ونون تخفینہ تجمانی
 مجول ونون تخفینہ دال ہندی بالٹ کشیدہ و لام
 زردہ دال ہلہ تجمانی مجول نون والٹ مصدری
 کنایہ از درگند شستن بود از چیزے شیخ اہد اولیٰ
 گویدے قناد اگر سے تری شیرین دہن کو صفت
 کھاری کنون میں قند کے کوزدن کو ڈال دے *

کھانہ۔ دال ہندی بالٹ کشیدہ تسم از تیغ
 راست در وہ بود
 کھاوت۔ کان مفتوح ہای ہوز بالٹ کشیدہ
 مفتوح بغوتائی کشیدہ ترجمہ شکل بود *

کھنبا - کاف مخلوط الهامفتوح موصه مشتبه و با
 کشیده سیکه کار بست چپ کند و چپ است
کھنبا - کاف مخلوط الهامفتوح موصه ساکن
 والاف مصدری در آمدن چیزه در نظر بود
کھیت - کاف مخلوط الهامفتوح موصه ساکن
 مفرقانی کشیده مرف شدن چیزه در چیزه باشد
ف گنجایش -
کھیر - کاف مخلوط الهامفتوح باو فارسی ساکن
 ره قمله باف کشیده قسمه از سفال بود که از آن کاف
 پر شده چنانکه شیخ ناسخ میفرماید رباعی است
 بیچ بین کھر چار طرف بر صحرا و دالان او جاز
 سترایه چھ پر در و ازون بین زنجیر کی جا بار
کھیرل - کاف کھیرا جو ہے وہ میں کھیرا
کھیرل - کاف مخلوط الهامفتوح باو فارسی ساکن
 رای سندی مفتوح بتجانی و لام زده قسمه از مکان
 بود که مفرک پوش باشد
کھینا - کاف مخلوط الهامفتوح باو فارسی ساکن
 نون والاف مصدری مرف شدن چیزی در چیزه
 بود و کنایه از سرنوکی و انفعال نیز باشد

کھشا - کاف مخلوط الهامفتوح تالی فوقانی شد
 باف کشیده جائیکه چیزی در آنجا مانند غله و غیره جمع
 کرده نگاه دارند
کھشی - کاف مخلوط الهامفتوح فوقانی مشتد و تجانی
 معروف و دولت و خزانه را گویند
کھش - بازی طفلان باشد که ناخن بکشد با آن
 در دندان بالانماده آواز بر آرد ترک بازی با هم کنند
 و کنایه از ترک ملاقات باشد
کھشا - کاف مخلوط الهامفتوح تالی مندی شد
 باف کشیده ف ترش ع حاض و قسمه از میوه
 کلان باشد و جاپانی کلان را نیز گویند
کھشاپی - کاف مخلوط الهامفتوح تالی مندی با
 کشیده باو فارسی مفتوح تالی مندی بتجانی معروف
 رنجسته و ترس که در میان دو کس باشد
کھساس - کاف مخلوط الهامفتوح تالی مندی
 باف و سین جمله کشیده ف ترشی ع حموضت
کھشاپوچانا - ترش شدن بود و کنایه از بیزاری
 و بدلی و افسرده شدن طبیعت نیز بود
کھسانی - سز بتجانی معروف قاش خشک خسته

انجمن

ابنہ خام بود کہ ازان اطعمہ را ترش کنند و در سرکہ انداختہ آچار سازند *

کھٹائی مین پڑجانا - مین تجتانی مجول و نون مختلفہ باو فارسی مفتوح را ہندی ساکن جمیل نون بالفصاحت یک نامہ از عدم حصول چیزے بود از کسے کہ وندہ ہا دروغ بدادن آن چیز کند اسیر گوید وہ ہوست دیتے دیتے یکا یکا ترش ہوسے کہ کیسا مقدمہ یہ کھٹائی مین پڑ گیا ایضا میرا والا جاہ مرحوم سفیر مانیسے لیون پر جان آئی ہے تھارے ترش روی سے کہ کھٹائی مین پڑے رہتے ہیں جتنے ہیں نہرتے ہیں *

کھٹراگ - کان مخلوط الہا مفتوح بتای ہندی زہ رای حملہ باہن و کان فارسی کشیدہ سخنان پوچ ویاؤ و دروغ بو و سب گویدے پڑے ہین عشق سے کھٹراگ مین ہم اسے مطرب کہے خیال ہے دھبہ پڑانے تروٹ کا *

کھٹاک - کان مخلوط الہا و تای ہندی ہر مفتوح بجان کشیدہ ف خار خار خلش شیخ امد علی بحر گویدے تعلق کو نہیں رکھتا کسی حور اشماں کی

مگر داغ محبت کی کھٹک جاتی نہیں دل سے *

کھٹکا - تای ہندی ساکن کان باہن کشیدہ ہر چہ

معنی آید اول اندیشہ و خوف و فلجان دوم پارہاں یا چوبے دیگر کہ باغبانان بدخت بار در محبت حفاظت اثار بندند و در ان کس کلان بستہ دارند تا ہر طائر خوردہ اثار کہ بران درخت نشیند چوبہ بدان رسن جنبا نند کہ پر و نشستن نیابہ ہر دو معنی خواہد آتش گویدے فرون ہو تا ہر جمعیت زیر آسمان کھٹکا درخت بار مین بانہتا ہے باغبان کھٹکا سوم آواز پاد و غیرہ کہ کشیدہ شود و نوحے از آواز خوش منشیان نیز پوشش امد علی بحر گویدے سنائی اپنی گنگ بادون نے اساتقی صراحتوں کے گلے کا بھی مین سنون کھٹکا چہ چہا چیزے بود اندرون قفل کہ بست و کشت و غسل موقوف بران باشد *

کھٹکنا - کان مخلوط الہا و تای ہندی ہر مفتوح

کان ساکن نون و اہن مصدری بر معنی آید اول خلیدن فار و غیرہ در خصوص و ناگوارش کن کہ کسی بود دوم خار خار در اشتق کسے از کسے با خواہد

۵ ہدی کس سوز اوس گاروسے شرط دوستی مجھے ہے
 ہنوز آنکھوں میں دشمنی کہ میں کا ناتا سا کمان کھینکا
 سوم ترسان و خائف بودن از کسے بود آتش گوید
 نبل میں لیکے یوسف کو اکیلا دانستے گذرا میں ہدم
 کتو ہوسے جس رستم بدین کا روان کھینکا ہوسم کا
 مخلوط اما تخم خریزہ وغیرہ را از زندان گزیدن بود
 ما پوست آن دور نشود

گھٹکی - کان مخلوط اما منہوم نام ہندی ساکن
 کاغذ تجمانی معروف شستہ را از زندان گزیدن بود
 ہا قطع شود

گھٹکی - کان مخلوط اما مفتوح نام ہندی کن
 سیم کسور نام ہندی مشدہ بان کشیدہ میوہ کہ تر
 و شیرین باشد و بیخوش ع مزہ

کھچانا - کان مخلوط اما منہوم ہم دونوں بھاشیدہ
 کھچانا - سبکون ہم زیادت لام بعد آن
 وٹ خایریدن ع خاکہ

کھچالی - کان مخلوط اما منہوم ہم ساکن لام تجمانی
 معروف وٹ خارش ع خاکہ
 کھچور - کان مخلوط اما مفتوح ہم ہوا معروف

ورای حمایہ زدہ برو معنی آید اول نمبر در خشیت وٹ
 خرا دوم نوسے از شیرینی بود کہ میدہ و شکر را با ہم
 آمیختہ از ان چیز کو نامہ خرا متہ در روغن برابراں سادہ
 کھجوری چوٹی - رای حمایہ تجمانی معروف ہم ہم
 فارسی ہوا ہجول نام ہندی تجمانی معروف
 از بافتہ صوبہ ہما سوز نان بود کہ بہ ستوری بافتہ
 شیخ امداد علی بکر گوید کھجوری چوٹی کے تو باں
 واہ کیا کنناہ مثلاً پٹریوں کے سو بھون کیا تھو

کھچا - کان مخلوط اما کسور ہم فارسی ساکن
 رای ہندی باکن کشیدہ آش کہ از خود وغیرہ پزند
 و اکثر بر فقرا و مساکین بروز عاشورا در ماہ محرم
 تقسیم نمایند آتش خیر و آتش عاشورا

کھچڑی - رای ہندی تجمانی معروف بر ہندی
 آید اول طعاسے بود کہ وال برنج را ہم آمیختہ پزند
 وٹ کھچری دوم بہار و دخت کنار را مانند سوم
 ہیجانہ خدیا گلان و رقصان را گوئید و کنایہ از ہر دو
 چیز را ہم آمیختہ نیز بود مانند روپیہ و شرفی و ہوسے
 و سفید

کھچڑی پکناہ کنایہ از مصلحت کردن مردم بود بر
 کھچڑی پکناہ کنایہ از مصلحت کردن مردم بود بر

۱۱۱

کارے و ارتفاع مشوری داشتن +
کھدر پیرنا - کاف مخلوط الہا مفتوح وال تمام تھتانی
مجمول ورا بندہ زرد نون والاف مصدری و
گر نیر اندین +

کھرا - رای مہلہ مشا - دبالن کشیدہ و شادشت
دشت ع خشن و کنایہ زکسیکہ درشت خود سخت
کلام باشد و فتح اول کتوب دراز بود ع طرا حیا
اسیر گوید پڑھ سکیگا کون محشرین یکسوی
دماغ + کھتے کھتے نامہ اعمال کھرا ہو گیا + و فتح
اول و تخفیف کے مہلہ بالن کشیدہ زرد حیدرانا
و کنایہ باشد از کسیکہ خوش سعادت بود
و بضم کاف و سکون ہای ہوز ورا مہلہ بالن کشیدہ
بخارے کہ در ایام سر پایدید آید +

کھرا کرنا - کاف مخلوط الہا مفتوح رای مہلہ
بالن کشیدہ کاف دوم مفتوح رای مہلہ ساکن نون
والاف مصدری سر کردن زرد بود ع افتاد +
و کھرا م - کاف مضموم ہای ہوز ساکن رای مہلہ لہت
و مہم کشیدہ نوحہ و فریاد کردن بود چنانکہ شیخ ابیاد
بحر گوید زندان میں تھا کون جو مجھ پتیا

صفت روشن کرنا طوق نے بانہ حاصلہ قائم
پیرویون نے کہرام کیا +
کھرج - کاف مخلوط الہا ورا مہلہ ہر دو مفتوح
بحیم زردہ باصطلاح اہل عربی سر اول رائے ہند
کھرجن - کاف مخلوط الہا مضموم رای مہلہ ساکن
بحیم فارسی مفتوح بنون زردہ و تہ دیگی +
کھرجیا - کاف مخلوط الہا مضموم رای مہلہ مفتوح
بحیم فارسی ساکن نون والاف مصدری زردون
چیزے از چیزے بود +

کھرا - ہر دو کاف مخلوط الہا مضموم رای
مہلہ اول ساکن رای مہلہ دوم بالن کشیدہ و
درشت ع خشن +

کھرج - کاف مخلوط الہا مفتوح ہر دو مہلہ زردہ
کاف مخلوط الہا دوم بود و مجموع و حیرت باہ و خراب
کھرج کھونا و طمانا - خراب کردن و تباہ
ساختن چیزے بود و این محاورہ زمانست +
کھرن - طرفے بود از سنگ کہ پیش خالی کردہ
دران ادویہ و جوہر ہیا نید و سنگ صلابت
کھرنجا - کاف مخلوط الہا ورا مہلہ مفتوح نون

در تہ

ساکن جیم بابت کشیده شسته تا که در رنگند یا گسترده باشند تا راه هموار ماند *

کھرنڈ - کاف مخلوط الما مضموم بر مبنی مفتوح مینون و دال مبنی زده خشکی که بر برو زخم شکا بر شدن پدید آید شیخ تا سخ میفرماند اگر ہو

پچا با بر مبنی یقین ہے ہوا فک دم میں جلکڑ سنا جو ہوا آفتاب محشر کو ٹپ ہے داغ آتشین کا

کھرنی - کاف مخلوط الما مضموم بر مہملہ ساکن نون بتجانی معروت ثمر در غنیت کہ شیرین و خوش مزہ بود *

کھروا - رقص کہا ران بود *

کھرسہرا - کاف مخلوط الما و رے مہملہ مفتوح ہوز ساکن را مہملہ دوم بابت کشیدہ آہنی بود رخنہ دار کہ از ان جلد ستور را خارتا صافا گرد و ف شانہ ستور خار *

کھرسی - کاف مخلوط الما مضموم بر مہملہ بتجانی معروت گروہ چرم زیرین پا پوش کہ بتمام پاشندہ دو زند *

کھڑکھڑانا - کہے را خائف گردانیدن و از

سختان سبب تہیہ دادن بود *

کھڑکھڑنا - کاف مخلوط الما و رے مبنی موز مفتوح کاف ساکن نون و انند مسمومی آواز زردن و یک لہام بر برگ نشک شدہ در حقان و بابت آن بود *

کھڑکی - کاف مخلوط الما مضموم بر مبنی زده کاف بتجانی معروت و در کچہ شیخ امدادی بحر گوید سے آنکھیں نہ جینے دنگی تری ہوا

منجھے * آن کھڑکیوں سے جھانک ہی ہوتی ہے کھڑکی دار گپڑی - قسم از دستا بود و حال رانج نیت متروک ست *

کھڑکی گھاٹ کھڑے دھلوانا - بدریاد تالاب وغیرہ نقتہ لباس خود را از گاز شویا نیند

کھٹس کھٹس - کاف مخلوط الما و با و فارسی مخلوط الما ہر دو مضموم ہر دو سین مہما نینانی کہ دو کس با ہم آہستہ آہستہ گونید بطوریکہ صاع شیندہ ادراک آن نتواند کرد *

کھٹسہ - کاف مخلوط الما و سین مہملہ ہر دو مفتوح بر مہملہ زده عیب و نقص چیزے بود *

کھسرا - کات مخلوط از ما مفتوح - بین مہلکین
 رای مہلہ بالک کشیدہ شمشیر کوچک بود کہ دانہای
 آن خرد تر و کوچکتر باشند ع خصیہ *
 کھسرا - کات مخلوط الہا مضموم بکات مخلوط الہا
 زده کسیکہ نزد او از زرو مال بیچ باقی نبود
 نادرع مفلس *
 کھسرا - کات مخلوط الہا مفتوح کات مخلوط
 دوم تختانی مجبول و رای ہندی زده بیچ بیخ و
 مسیبت را گویند شیخ ابراہیم ذوق گویند
 آوارگی سے کو محبت کے ہاتہ اوٹھا ہے
 ذوق یہ اوٹھانہ سکیگا کھسرا تو *
 کھسیانا - کات مخلوط الہا کسور سین مہلہ
 تختانی و نون بالک کشیدہ کسیکہ شرمندہ و مجاب
 زده بود ع نخل *
 کھسکنا - کات مخلوط الہا کسور سین مہلہ
 مفتوح کات ساکن نون و اعلت مصدری است
 کیسوشدن *
 کھلاڑ - کات مخلوط الہا کسور لام بالک و
 رای ہندی کشیدہ زنی کہ او باش بود *

کھلاڑی - رای ہندی تختانی معروف کسیکہ
 در تار بافتن کامل بود و کنایہ از کسیکہ دخل
 تمام در کار را دارد شیخ نامخ سیفہ مانیدہ
 کوئی گیا جانے کھلاڑی کھیلائے ہر کسیستم باڑ
 اس گنجفہ کو تھے ہر ہم کر دیا *
 کھلائی - کات مخلوط الہا کسور لام بالک
 کشیدہ ہمزہ تختانی معروف زنی کہ خدمت
 کو دکان کند و کو دکان را مشغول بلہو بود
 کھلکھلا کر منہنا - ہر دو کات مخلوط الہا
 کسور لام اول ساکن لام دوم بالک کشیدہ کا
 مفتوح رای مہلہ ساکن ہا ہوز مفتوح بنون عنترہ
 و سین مہلہ زده نون و اعلت مصدری کنایہ از
 بسیار خندیدن بود بگر گویدہ اہل جو فغان
 میں مجھے بخشی * منہنے لگے چول کھلکھلا کر *
 کھل کھیلا - کات مخلوط الہا مضموم لام
 زده کات مخلوط الہا دوم تختانی مجبول لام
 زده نون و اعلت مصدری کنایہ از آشکارا کر
 کار سے بود جرات گویدہ گایان و نیز لگے
 نام مرا لیتے * کچھ مری چاہے کھلانی چول کھلکھلا کر *
 کھلاڑی - کات مخلوط الہا کسور لام بالک و
 رای ہندی کشیدہ زنی کہ او باش بود *

کھل کے کوئی کام کرنا۔ آشکارا و دلخواہ
 کردن کار سے باشد میر تقی مرحوم گوید سے چون
 صبح اس عین میں نہ ہم کھلے ہنس لے بہرست
 رہی سو میر ہی اک نفس رہی بہ

کھلنا۔ کاغذ مخلوط الہا منضموم لام ساگر فیتق
 والحق مصدری صحت کشادہ شدن مع انفتاح
 و بھیاں شدن امر نہیان و افشا گشتن سخن راز
 نیز باشد جرات گوید سے ابر غم اور چشم گریان جب
 برس کر کھل گیا بہ راز سرت بہ ہارا آہ سب پر کھل گیا بہ
 و نیز کنایہ از زیباش جاہد رنگ مانند ان بر شمس و جز
 بود اسد اشخان کلب دیدے منہ نہ کھلنے پر شہ
 عالم کہ دیکھا ہی نہیں بہ زلف سے بڑھاکر نقاب
 اوس شیخ کے منہ پر کھلا بہ جرات گوید سے
 لپٹی تونے جو دستار سبھی نام خدا کہیا تے
 منہ پر یہ اسے رشک تیان کھلتی ہے ہاقتش
 گوید سے رنگ ریزی دکان میں بھر و چون
 ہزار رنگ بہ طسرا وہ ہے جو یا یکی و سار
 کھلے بہ و نیز کنایہ از خاموشی سخن آمدن بہ
 شدن بود غالب گوید سے ہے کھلچا و وقت

سے پرستی ایک دن بہ ورنہ ہم چھپیر نیگ کھل
 عذر مستی ایک دن بہ جرات گوید سے چڑھا ک
 ساغر سے کچھ تو آنکھوں میں لگا کہنے بہ سپے
 ایک اور دو ساغر جو وہ مینوش کھل جانے بہ نفع
 کاغذ مخلوط الہا ناگوار شدن چیز سے بود چنانکہ
 رشک مشغور میفرماید سے ہجر جانا ان میں کہیں
 جینے سے مرنا بہتر بہ زندگانی کے مزے کو حسین
 کھاتے دیکھا بہ و کایس کاغذ مخلوط الہا گشتن سخن
 و گل و نو افشان شدن ماہتاب و شوق شدن
 دیوار مکان و گنبد و قبر وغیرہ بود چنانکہ شیخ
 امداد علی بکر گوید سے تم جو دو پھول چڑھا دو تو
 خوشی کے مارے بہ قبر کھلچا سے یہ بھولو تن
 لاغر اپنا بہ غالب دہلوی گوید سے برشکال
 گر یہ عاشق ہی دیکھا چاہیے بہ کھلگئی مانند
 گل سو جا سے دیوار عین بہ و کنایہ از شادمان
 و خندان گشتن کے نیز بود بہ

کھلند ڈرا سا کاغذ مخلوط الہا مکسور لام مفتوح
 بنون سخن و دال حملہ زدہ رای ہندی بالک کشید
 کسیک مشغول لہو و لعب و بازی مانند بہ

کھلچا

کھلونا - کان مخلوط الہا کسور لام مفتوح ہو اور زده
 نون بالغ کشیدہ پیکرگی خواہ چوبی خواہ کاغذی خواہ
 سسی خواہ تقری خواہ خلائی بود کہ کو دو کان مان
 بازند شیخ نامخ میفرماید: فرست نین دم لنگی
 اک افضل کے ٹھسے ۱۰۰۰ روزم کھلونے کی طرح حس
 ہوئی سمے ۱۰۰ پیکرے از شکر ہم سازند و آثر خورند
 و این لغت بضم لام و و و مجهول نیز آمدہ چنانکہ خرم
 سیدر عالی آتش می گوید است! زینچہستی بین وہ مجنون
 پر بر ہون ۱۰ اطفال سمجھتے ہیں کھلونا مرے دلکو
 و اینچا قافیہ زونا و ہونا و دہ و ناست لیکن بندہ
 کہ فصیح اول ست ۱۰

میر تقی مخضو میفرماید قطعہ کا صحیح مبین سے
 چنچے سے جا کر کھلے بند مچ چمن سے طارکہ تونو
 کہ فرست بیان اک تبسم بہ سووہ بھی گریبان مبین
 منہ کو چھپا کر ۱۰
 کھلے بند مچن - کان مخلوط الہا مضموم لام
 بتحانی مجهول موحده مفتوح بہ نون زده وال
 محلہ مخلوط الہا بنون زده کنایہ از کسیکہ آزاد باشد
 و پابند چیزے دکتے بنود ۱۰
 کہنا - کان مفتوح با ہمز ساکن نون وال
 مصدری و گفتن و شد گفتن را نیز گویند
 کھنچا و کان مخلوط الہا کسور بنون غنہ جیم
 فارسی بالغ کشیدہ و و او موقوف کشیدگی چیزے باشد
 کھنچا - جیم فارسی ساکن نون وال مصدری
 کشیدہ شدن چیزے باشد و کنایہ بود از کم رطبی
 کہے از کہے بوجہ آرزوی خاطر بسبب دیگر غالب ہوا
 گویدے خدا یا خدایہ دلگی مگر تا اثر اولی ہے کہ کہینا
 کہینچتا ہون اور کھنچتا جا سے ہے مجھے ۱۰
 کھندانا - کان مخلوط الہا مفتوح نون ساکن وال
 مصدر نون و و م بالفہا کشیدہ رخنہ کہ در چوب دم شمشیر

کھلی - کان مخلوط الہا کسور لام مشد و بتحانی
 معرون و خندہ زنی ع مزاج چنانکہ شیخ
 ابد او علی بگویدے شرم غنچہ کور ہی تیر و دہن
 ورنہ کہ کھلیوں مین او سو اک انگل خندان لیتا
 ایضا شیخ نامخ میفرمایدے بلغ مین او س گل
 لیجا کہ منہا یا چایے کہ کھلیوں مین عند لینوں
 او طریا چایے ۱۰
 کھلے بند - کنایہ از شخص بے مکتک باشد چنانکہ

کھنچا و کان مخلوط الہا کسور بنون غنہ جیم
 فارسی بالغ کشیدہ و و او موقوف کشیدگی چیزے باشد
 کھنچا - جیم فارسی ساکن نون وال مصدری
 کشیدہ شدن چیزے باشد و کنایہ بود از کم رطبی
 کہے از کہے بوجہ آرزوی خاطر بسبب دیگر غالب ہوا
 گویدے خدا یا خدایہ دلگی مگر تا اثر اولی ہے کہ کہینا
 کہینچتا ہون اور کھنچتا جا سے ہے مجھے ۱۰
 کھندانا - کان مخلوط الہا مفتوح نون ساکن وال
 مصدر نون و و م بالفہا کشیدہ رخنہ کہ در چوب دم شمشیر

وکار دو مانند آن افتد و دندانہ

کھنڈ - کاغذ مخلوط الہا مفتوح بنون و دال نہی
زردہ خانہ و مکان رگونیہ سردے کہ گازران می سر

کھنڈت - دال ہندی مفتوح بقوقانی کشیدہ
کھنڈت پرناس - بای فارسی مفتوح بر آہندی

نون و الٹ مصدری خلل افتاد و رکاری باشد
کھنڈر - کاغذ مخلوط الہا مفتوح بنون غنہ دال

ہندی مفتوح بر آہم زردہ مکانیکہ ویران و کتو
کھنکار - کاغذ مخلوط الہا مفتوح بنون زردہ کا

بالہ کھنکار کما کشیدہ آواز سے کہ از دریم و دنیا در
سہہ کردن بر آید

کھنکنا - کاغذ مخلوط الہا و نون مفتوح کاغذ
نون و الٹ مصدری آواز کردن دریم و دنیا بود

ہنگام سرہ نمودن یا شمار کردن و آواز کردن
گلی وغیرہ را نیز گویند کہ لظرف و دیگر متصل شدہ آواز

کھنکھار - کاغذ مخلوط الہا مفتوح بنون زردہ
کاغذ مخلوط الہا بالٹ و کما کشیدہ آواز سے کہ

مردم بہت صیان کردن گلو بر آورند
کھنکھنا - ہر دو کاغذ مخلوط الہا مفتوح بنون

ساکن نون و دم بالٹ کشیدہ آواز گلی کہ دران
شکستہ افتادہ باشد و وقتیکہ بران دست زنند
آواز کند

کھنکگالنا - کاغذ مخلوط الہا مفتوح بنون
کاغذ فارسی بالٹ کشیدہ و لام زردہ نون و الٹ

صدری جامہ را در آب شستن و آب را در آون
انداختہ بنبا نین تا آون پاک و صاف گردد

چنانکہ شاعر گوید ہوا ہے شوق چمن
کسی صبوحی کاہ پیاز گل کے جو شہنم کھنکگال کتی

کھوا - کاغذ مخلوط الہا مفتوح و او بالٹ کشیدہ
اشخو ان نشانہ بود

کھوپری چکننا - جم فارسی و نامی ہندی
ہر دو مفتوح کاغذ ساکن نون و الٹ مصدری

شوق شدن کاہہ سر بو شخ ادا علی بجر گوید
شراب شوق کی حدت سہا رے کیو ذکر یہ حال شاکا

ہے کھوپری چکنتی ہے
کھوٹ - کاغذ مخلوط الہا بود و بول و نامی ہندی

کشیدہ کنا یہ از ہندی بود حرارت گوید گزین کاغذ
کہ ہمہ تو کھنکھنی تہن جان تو کس ادا سے بولے

ان ہم میں کھوت ہے شیخ امداد علی بجر گوید سے
 یک رنگ آشنا نہیں ہنٹے پر کھ لیا + مٹہ پر کھ سے
 ہیں آپ گردل دین کھوت ہے +
 کھوتا تاسو ہندی بالک کشیدہ زر غیر خالص بود
 و ناسرہ و کنا یہ از کسکیدہ بزشت باشد خراج
 آتش گوید بازار مصر میں چل یوسف کا سانگ
 کھوٹے کھوٹے کا پردہ کھل جائیگا چلین میں +
 کھوٹے پیسے کا کام آنا - شہیت بجای زند
 کہ گاجرینیز ناگاہ کے بکار کے آید شیخ ناسخ سفیر مایہ
 سے چھ مثل ہے کبھی کام آتا ہے کھوٹا پیسا + صنم دیر
 ہوسے طالب ایمان جیسے +
 کھوج - کان مخلوط الہا بود و مجبول و جمیزہ و
 جستجو و تلاش مع تفحص +
 کھوج جڑ سے پیٹا - رای ہندی تجمانی مجبول
 بای فارسی تجمانی معروف تاسو ہندی بالک کشیدہ
 کلمہ ایست بجا و زہ زمان کہ مغوش بد دعا باشد
 کھوج کرنا - کان مفتوح رای مہلہ ساکن نون
 والک - مددی و جستجو کردن مع تفحص +
 کھوج لگنا - یافتن کسے یا چیز سے لید جستجو

شیخ ناسخ سفیر مایہ سے نواس نور مجسم کا لکھوج
 پھر سے ایسے کہ ہارے چاند سورج +
 کھوجی - جمیم تجمانی معروف و جو بندہ مع
 کھور و لانا - فساد جیا کردن باشد +
 کھوسا - کان مخلوط الہا بود و مجبول سین مہلہ
 کشیدہ کسکیدہ رش و بروت او بر بنیاد و کوسہ
 کھوسٹ - کان مخلوط الہا بود و معروف سین مہلہ
 مفتوح تبا و ہندی کشیدہ و چند مع بوم و کنا یہ
 از کسکیدہ مخوس و کسین سال بود و خاصیت بچہ دار
 کھولنا - کان مخلوط الہا بود و مجبول دلازمہ
 نون والک مصدری و کشادن مع فتح و حل
 و کنا یہ از بے شکات کردن و شبنم در آوردن بود
 و نفیج کان مخلوط الہا سخت گرم شدن آب وغیرہ
 بود بر آتش و جوشیدن +
 کھونپ - بود و مجبول زنون غنہ و بای فارسی کشیدہ
 قسمے از دوخت باشد +
 کھوٹی - تاسو ہندی تجمانی معروف مع کوچک
 چوبین بود و کنا یہ از بن موی سر و شین بعد شتون
 نمکند و قداسپ وغیرہ باشد +

کھونچ و کھونچا - بو او مجبول و نون غنہ و حیم
فارسی دریدن و چاک شدن جامہ بود کہ از در او بخیزد
فارسی رخ آہن وغیرہ دریدہ شود *

کھو شخڑ - جیم فارسی مفتوح بر آگندی کسورا
گوئی کہ بہ سرشت و مفند و بد باطن بود *

کھو ٹڈا کہ کیہ دندان پیشین کو شکستہ باشد
کھو ٹڈا - کاف مخلوط الہا بو او مجبول نون غنہ

وسین ہما زده نون و الف مصدری فرو کردن
چیز سے اندرون چیز سے بود شیخ ناسخ میفرماید

ہ ال زلفون کے دیکے کھنوس او سنہ جو تو ہو
سانپ کی بانی بین سمجھا چند دیوار کوہ *

کھوسے جانا - حیران شدن بسبب کار بود
کھی بندی - اقرار و عہد پیمان چیز کہ بیان

دوس باہم شدہ باشد
کھیت - کاف مخلوط الہا تجمانی مجبول فو مانی

کشیدہ و کشتن ع مزرع و کنایہ از کارزار
و میدان کارزار بود جنگ و جنگاہ ع مانی

و مجال و معرکہ سوا گوید کہ خاک ہے وہ
سبز چھوٹا پھلتا نہیں * سبز سوتے کھیت

نہ کیھا ہے کھی شیر کاہ خواجہ اتش گوید
کاش کہ کو چے قدم رکھ سز زمین عشق پر کھیت
مانہ او سکے ہے بھاگا جو نہ میدان چھوڑ کرہ و جا
پیدائش اسپا و اصل و نژاد را نیز گوید بر آمدن
و گسترہ شدن روشنی ماہتاب نیز بود *

کھیت پڑنا - باز فارسی مفتوح رای مندی
ساکن نون و الف مصدری کنایہ از واقع شدن

نارزار بجائے بود شیخ امداد علی بجز گوید کہ کھی تو
سبز شمشیر استخوان و کھین * کھی تو کھیت چہ

کشت دل ہری ہو جائے *
کھیت رہنا - رای ہما مفتوح ہا ہوز ساکن

نون و الف مصدری کنایہ از کشتہ شدن و جنگ
بود میر تقی گوید کہ کیا نذریغ عشق سبز سبزین کیا

اس معرکہ میں کھیت بہت خستہ جان رہے * شیخ
ناسخ میفرماید مانند دانہ خاک میں ہم خال پر پڑ

نکلا جو اسکا سبزہ خط کھیت ابا رہے *
کھیت کرنا - کنایہ از بر آمدن ماہ شدہ ہنگام

کھیتی - کاف مخلوط الہا تجمانی مجبول فو مانی
سز و کشت زارع زراعت *

کھی

کھینچنا - کان مخلوط الہا مفتوح تجمانی و نون غنہ
 و جمیم فارسی زردہ نون و لغت مصدری بر چند معنی آید
 اول کشیدن چیزے بیجا نب خود باشع مع جذب و جم
 کشیدن تصویر و نقوش و خطوط بر کاغذ و چوب مانند
 آن بود سو کم کشیدن روغن و عطر بود از اشیاے
 ذمی و ہین و خوشبو شیخ نامح میفرمانیدے کہ بہر بہت
 ان دنون میری طرح ہر گلخدا بہ عطر او سکا کشش کے
 گل کا اب اسے عطار کھینچ ۶ چہارم کشیدن عرق
 چیزے چون گلاب و شراب و مانند آن بود شیخ نامح
 میفرمانیدے آگنی مستی میں چشم و ابرو و ساقی
 کی یادہ عین سجد میں شراب صاف او خمار کھینچ ۶
 پنجم کشیدن آہ و نالہ و بیخ و اندہ وغیرہ آن شیخ نامح
 میفرمانیدے ہجر ساقی میں لہڑے ہوگی جاکر کیا
 جاسے تعلق اسے سراجی آہ آتبار کھینچ ۶ مومن لہڑی
 گویدے ہر دو امیری وہی ہونیں ممکن کہ سے ۶
 چارہ گریخ و مصیبت پنے تدبیر نہ کھینچ ۶ بگر گوید
 شیخ کھینچا کھنچی تلو ایسے نہ کا نسا کھینچا ۶ و این نعت
 کبیر اول و تجمانی معروف ہم سمیع ست ۶
 کھینچے کالنا حسین مہملہ تجمانی مجہول نون

کان بالغ کشیدہ و لام زردہ نون و لغت مصدری
 کشاید از خندہ دندان نا بود ۶
 کھیل - کان مخلوط الہا تجمانی معروف و لام زردہ
 غلہ و چیز دیگر نہر بیان شدہ شگفتہ گرد و کان
 مخلوط الہا تجمانی مجہول و لام و بازی ع کھینچ
 و کنایہ از کار آسان تر نیز باشد اسد اللہ غالب
 گویدے قطرہ میں وجہ دکھائی نہرے او زبرد میں
 کل ۶ کھیل لڑکوں کا ہوا دیدہ بنیا ہوا ۶ شاعرے
 گویدے یہ نہ معلوم تھا کہ جاگی جان ۶ کھیل مجھ
 تھے عشق بازی کو ۶
 کھیلنا - نون و لغت مصدری و باضتن و
 بازی کردن و آسیب زدگان را اعصابے
 جنبانیدن نیستہ بود ۶
 کھین - کان مفتوح ہا می ہوز تجمانی معروف
 و نون مخفیہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی جاسے و وقتے
 و بیج جا و بیج وقت وہ ۶
 کھینا - راندن ناؤ باشد در دریا ۶

فصل تجمانی

کی - کان تجمانی معروف کلمہ بود کہ فائدہ معنی

انصاف دہہ در حالیکہ مضامین مؤنث باشد و
 مضامین المیہ مؤنث باشد خواہ مذکر چنانکہ درین شعر
 نہ نقطہ پیاہ مجھے قامت و دلدار کی تھی پیش
 منصور زمانے کو ہوس دار کی تھی بہ و کاف
 مفتوح تجمانی زدہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ چند
 دہہ و کاف مفتوح ہمزہ تجمانی معروف کلمہ بود کہ
 آن مرادون لفظ چند باشد چنانکہ درین شعر
 چھتے نہیں گواہ جو سوزنہاں کے ہیں چند
 اشک گرم ہیں کئی چھالے زبان کے ہیں
 کیا۔ کاف مخلافہ التجمانی بالفت کشیدہ کلمہ بود
 کہ ترجمہ لفظ چہ باشد

کیا او ٹھین کے سر شیکار ہے۔
 کیا او ٹھین کے سر سہرا ہے۔ معنوم
 این ہر دو محاورہ آنت کہ آیا سر انجام دادن
 فلان کار منحصر و موقوف بر فلان است
 کیا بات ہے۔ کیا پوچھنا ہے۔ کیا مذکور ہے۔
 کلمہ ٹھین و آفرین بود غالب دہلوی گوید و خط
 ترجمہ ہونہ کیو بلا سکو کہ کیا بات ہے تعاریض ابوری
 کیا جان ہے۔ کلمہ آیت کہ فائدہ معنی پرچال وقت

بخشد شیخ ابراہیم ذوق گویدے تن سے کیا جان
 کہ جان اپنی نکلنے پاؤں ہوشیڑے تر آئینکا بھو ہوا
 کیا جانے۔ جیم بالفت کشیدہ نون تجمانی جہول
 کلمہ بود کہ بقام لاعلمی امرے بزرگان آرتد چنانکہ
 درین شعر ہمارے قتل میں کیا جانے کیا ہو چن
 کھنے وہ تیغ کی صورت رے کے سپر کی طرح
 کیا خوب۔ ہاں کا ٹھین بود بیخوش
 کیا درزی کا کوچ کیا مقام۔ مثل منیرند
 بر مرد مغلس کہ تردد سفر ندارد

کیا کچھ۔ کلمہ آیت کہ فائدہ معنی بسیار دہ چنانکہ
 میر تقی مرحوم گویدے منہ کر بھی میری جانب ہونا
 نہیں کہی وہ کیا جانوں اوسکے جی میں ہر طرف
 کیا کچھ۔ جرات گویدے میں نے جو کل کہا ہے
 و ان نجایے گا۔ دل شناری شجاع کو کیا کچھ کہا کیا
 کیا کہنا۔ کاف مفتوح ہاں سوز ساکن نون و امان
 صدی ہاں کلمہ آفرین ٹھین بود چنانکہ صبا گوید
 مہندی ملکر ہے چوٹ مرجان پر۔ ہاتہ لانا
 نکار کیا کہنا
 کیا گزری۔ کلمہ آیت کہ ہر گاہ کہے بھینے ہنسا

دیگر ان در حال پرسی او این کلمہ پر زبان آرنده چنگ
 شاعرے گویدے ہم تو مر کے جیے یوں شب بیدا
 گذری تھے اتنا بھی نہ پوچھا کہ کو کیا گذری
 کیا مال ہے۔ کلمہ ایست کہ در نسبت اشیائے
 کم قدر و حقیر استعمال کنند چنانکہ شیخ ناسخ گویدے
 اجرت میں مال تو ہو کیا مال ہے ہر جان خدا قاصد یار
 کیا منہ ہو۔ کلمہ ایست کہ فائدہ معنی ہے مجال و باب
 و طاقیت بخش چنانکہ مومن خان گویدے سنگ
 رسو و زمین ہر چشم تیان ہوسہ مومن طلب کر گنایا
 گیشکی۔ گلیست مشہور و متعارف
 کیچڑ۔ کان تختانی معروف ہیم فارسی مفتوح
 پر ہر ہندی زوہ زمین گنناک کہ پاداران باند
 و آب و گل کہ در راہ ہا میا باشد و لایع خلایق
 و وحل و در شمال ٹونٹ ست خواجہ آتش گویدے
 یہ مجھ دیوانے کی زنجیر سے آواز آتی ہے وہ
 کیچڑ میں چھنسا ہر جہر آئے گل کر زندان میں
 کو کیا یہ از چرک گوشہ ہا ہے چشم نیز پوہرے ہر
 کیچڑ کتاب کا۔ کہ میکہ کاغذ کتاب راتباہ کند
 کو کتابہ از کسیکہ ہر وقت مصروف کتاب بینی ماندہ

کیچڑ الگنا۔ لاس مفتوح کان فارسی ساکن فون
 و الف مصدری کرم خوردہ شدن کتاب و
 جامہ و شمینہ و مانند ان پود شیخ ناسخ میفرمانید
 کیون بال خوری کا ہر خط پار میں گمان
 ہیسے سونگا ہر کیچڑ کتاب میں ایضا خواجہ
 گویدے روی گل پر دیکھ کر ششم کو کتابہ روی گل
 کیا ہی چھتی ہو کہ کیچڑ لگ گیا بانات میں
 کیچڑی۔ سہ ہندی تختانی معروف کرم سیاہ بود
 آبی کہ خون جلد بدن میکد و زروع علق
 کیچڑے پڑنا کرم افتاد و در جزیرے بود و کلمہ
 نفرین نیز باشد چنانکہ جرات گویدے کیچڑ میں
 اس کوہ کنی میں ترے فریاد شیرین نے
 کہا اسلیے ہے سنگ میں کیچڑ
 کیل۔ کان تختانی معروف و لام زوہ ہر جاہ
 معنی آید اول شیخ آہنی دوم زیورے از زوہ
 قرنل باشد کہ آرزو زمان در سورخ برہ منی از
 شیخ اداد علی بجر گویدے آٹے چھوٹن اوتار و
 کان سے موٹی گیندہ دل میں چھتی ہو نکالو
 کیل اپنے ناک سے ہوسوم پارہ از ریم کہ بر

داثر و دہن ریش پد پاید آید چنانکہ شاعرے گوید
 ۷ دیکھے جو آئینہ بھی شباب ہوں حیل کا وہ دین
 چہجے اور بچار نہاسون کی گیل کاہہ پھار منج کو چک
 بود از مس خواہ نقرہ خواہ از پارہ فوفل کہ سر
 سیرہ بان خلا نیندہ و ہندتا سیرہ بان کشاؤ نشود
 گیل کا کھٹکا۔ کاغذ تختانی معروف و لام
 بالٹ کشیدہ کاغذ مخلوط الہا مفتوح بتای ہندی
 کشاید از اندیشہ خفیف بود چنانکہ بحر گوید
 در دہن کے لیے خامشی مناسب ہے یہی ہے
 فصل نہیں حسین گیل کا کھٹکا

گیلی کرنا۔ کاغذ مفتوح راہ مہاسہ کن نون
 مصدری پیچ کردن کشتی گیران کشتی بود بر حریف
 گیلی والا۔ وادولام بالٹ کشیدہ کسر گوئید
 کہ در بلخ ہمت آبیاری درختان آبن چاہ کشد
 گیلی والا لال۔ لام بالٹ ولام کشیدہ صد
 کہ آب کش بلخ ہنگام آب کشیدن از چاہ بر آرد
 و نغمہ کہ میسر آید
 کین۔ کاغذ مفتوح تختانی و نون معلنہ فریب
 کینیا۔ تختانی بالٹ کشیدہ کسکیر فریب ہکسے
 و فریبندہ

گیلنا۔ نون و لغت مصدری علمت مشہور کہ
 عادلان و افسون گران ہمت فرغ آسید فرغ
 گزند مار و موزی کنند چنانکہ شیخ ادا علی بحر
 گوید سے چھو کسی نے جو دل لگی سے تو زہر
 چھٹکا گیا وہ جی سے کہ کبھی نہ کیلا گیا کسی سے
 وہ سانپ ہی زلف عجز بن کا

کینچلی۔ کاغذ تختانی مجہول و نون غنہ و جسم
 فارسی زدہ لام تختانی معروف و فریبست مار
 مع سلخ الحیہ شیخ نسخ میفرماندے مانک با
 کتی ہین جبکو سانپ کی ہو وہ لکیر کینچلی ہون
 ہے اور او سکی چوٹی مار ہے

گیلی۔ کاغذ ولام ہر دو تختانی معروف نون
 از فنون کشتی بود و پیش قبض و بندے کہ
 بدان کار دو شمشیر از دست مردم بتانند

کینچلی جھاڑنا۔ جسم مخلوط الہا بالٹ و
 ہندی کشیدہ نون و لغت مصدری دو نمودن مار
 پوست راز جسم خود
 کینچلی کا کھٹکا۔ لام مفتوح جسم فارسی ساکن کا

فصل الف

بافت کشیده قسے از چکر بود که هر گاه آنرا یکشد طول
 نیز لید چنانکه پوست ماری کینچی از کشیدن افزون
 شود و این امر از کثرت آن بود که بر چکر باشد
 کینید ا- کاف مفتوح بختانی زده و نون غنه وال
 هندی بافت کشیده نمونه نیز سے بود
 کینیا گری - سازی بود فقیر از آنکه آنرا نوازند و کینید
 کیون - کاف مخلوط اتحتانی بوا و مجبول و نون
 کلمه بود که فائده معنی لفظ چون و جراختند و سنگام
 بر رسیدن هیچ سخن از کسے نیز این کلمه بر زبان
 کیونکر - کاف مفتوح رای جمله ساکن کلمه بود که
 افاده معنی لفظ چگونه و چسان دهد

کاجبه کاف فارسی بافت کشیده و موحده مخلوط لها
 زده بار شکم گا و گو سفند و غیره بود ع عمل
 کاجبه الناء - وال هندی بافت کشیده و لاقم
 نون وال هندی با شکم افکندن گا و گو سفند
 و غیره بود

کاجهن موحده مخلوط لها مفتوح بنون زده
 گا و گو سفند و غیره را گو نیک که اسبق باشند
 و گشن
 کاجهنی کاجبه و الناء - کنایه از شدت خوف
 و رعب کسے و هشت ناک شدن باشد

کیون نهو - نون مفتوح مای هوز بوا و مجبول
 کلمه تحسین و آفرین باشد چنانکه میر تقی میر
 عالم تمام او سا گرفتار کیون نهو و نه ناز
 ایک ہے عیار کیون نهو ایضا شیخ ناسخ میکند
 کون سے طرز سخن ہی جو سے آئے نہیں چکر
 شکر و ہے ناسخ ہر اک اوشا کا

کات - کاف فارسی بافت و فوقانی کشیده هر دو
 پستان زنان را ناسند و وضع و اسلوب خوشنما
 مشوقان نیز باشد چنانکه جرأت گوید
 جرأت ہی جلال دست درازی کی گمان و دیکسکر
 محبو چھپا لیتے ہونم کات عبث و شیخ ناسخ میکند
 نہ تری بات بری ہی نہ تری کات بری
 نظر آئی نہ مجھے تیری کوئی بات بری

کاتی - فوقانی بختانی معروف نون سے از پوشیدن

باب کاف فارسی

چاورد و دوشا له بودم دم را چنانکه جرأت گوید
 اک خلق کوگر جوگی بنائین تو عجب کیا ده گاتی
 دوشا له کی چکته هوسه با له ایضا خواجره آتش
 گوید سه پسنیه کو آتش ششیا کی گاتی باند هکر
 در بابی ختم کی اوس جان جان نه گات مین
 گلج - کات فارسی بالف و جمیم فارسی کشیده نوگر
 از قماش باریک ابرشیمین بود
 کاد - کات فارسی بالف و دال جمله کشیده آکبیده
 کا زپره باشد ق شهاب و انچه در آیات تشرین
 گرد و غلیظ بود در دوع راسب
 کاره - کات فارسی بالف کشیده و رای سندی مخلوط
 زده بیج دشواری و شکل بود
 کارها - رای سندی مخلوط الفا بالف کشیده
 بر چهار معنی آید اول ضد رفیق غلیظ دوم هر چه
 که گنده بود و ق سفت ع سفیق سوم نام نوسه
 از قماش بود که گنده تر از زان تر باشد که خر با
 زان لباس خود سازند چهارم میل خلی مست گونده
 کاره پیرنا - باو فارسی مفتوح رای سندی
 نون و الف مصدری بیج معیشتی و شکل بر کس

افتادن بود
 کارهی چمننا - رای سندی مخلوط الفا بتجانی
 معروف جمیم فارسی مخلوط الفا مفتوح بنون زده نون
 و الف مصدری کنایه از دشنام باو مغلفه داوان
 باکید گیر بود
 کاری بان - موحده بالف کشیده و نون معانده
 سیکه گاو ان ارایه را بر اند ف ارایچی
 کالا - لام بالف کشیده پنبه نذت کرده و فرام
 آورده را گویند ع مئذ ف
 گالی دینا - ف دشنام داوان
 گالی کھانا - ف دشنام خرون
 گالی گفتا و گالی کلوج - باو دشنام داوان بود
 گانا - نون بالف کشیده و سردن و سر آید
 و بر سر و نغمه نیز اطلاق کنند ع غنا و کنایه از
 سخنان بهیوده و لغو نیز بود چنانکه شیخ فاسخ سیفرا
 رباعی کیا اوج دوروزه هر تو کیا گاتا ہے
 پھر سوسے حنیض آسمان لاتا ہے
 اوٹکے ہوتا ہے بلند آخر وہ زمین پر ضرورتا ہے
 کاٹھہ - کات فارسی بالف کشیده و نون غمہ و نام

مخلوط الفا

مخلوط المازده و گره ع عقده و گره گشتان
دست و پا و گره نیشکر را نیز گویند *

بودن خریدار ع مشتری *
گا و تکمیه - کات فارسی بافت کشیده و او تکمیه
کلان و طولانی که از باب دول بر سبزه نشسته
پس پشت گذارند *

گانطحه کاپورا - باقی فارسی بوا و معروف است
مهمه بافت کشیده کنایه از کسی که در گره خود زلفه
دارد و مالدار *

گا و دوی - کات فارسی بافت کشیده و واو زو
دال مهمه تجتانی معروف کنایه از کسی که خرد بود
ع احمق *

گانطحنا - نون و الف مصدری سواء معنی مروت
گرفتن کسی نیز بود بطوریکه برمانشود و کنایه از
ستفح نمودن کسی با خود نیز باشد ضرب حریف را نیز
گرفتن و بر خود آمدن ندان باشد *

گا و گھپ - بجزه بوا و معروف مردم غایبان
و مال مردم خوار را گویند *
گا سن - بجزه بنون زده زن خنیاگر بود
معنیبه و مطرب *

گانڈو - نون غننه دال هندی بوا و معروف کسی
از مردان اعلام کراند و کونی *

فصل موحده

گبرو - کات فارسی مفتوح موحده ساکن
را ممل بوا و معروف مردیکه نوجوان نوشته بود
گتجا - کات فارسی مفتوح موحده مخلوط لها
مشد و بافت کشیده نوع از باط بود که نیبه دار
وزرم باشد *

گانڈو با تھی اپنی فوج کو مارتاے - شلست
مشهور بر کسی زنده که از خریفان در جنگ بگریزد
و از جانب داران خود بجنگد و او شان را بکشد *
گانٹر پھلنا - کنایه از بسیار رسیدن از کسی *
گانسی - کات فارسی بافت کشیده و نون غننه
سین ممل تجتانی معروف پیکان تیر بود *

فصل با فارسی

گپ - کات فارسی مفتوح ببا و فارسی کشیده

گاہنگ - کات فارسی بافت کشیده و نون غننه
با بی هوز مفتوح بجان کشیده کسیکه خواهنده چیز

سخنان دروغ رنگین و دلچسپ را گویند و شکر
ست در فارسی و ہندی ۔

گپتی - کاوت فارسی مضموم با فارسی ساکن
فوقانی تحتانی معروف عصای را گویند کہ بطاعت
عصا بود و باطن شمشیر و عصا شمشیر و کنایہ
از مال پوشیدہ نیز بود ۔

گپ چپ - ناموشی را گویند ۔
گپتھا - کاوت فارسی مضموم با فارسی مغلط
شدہ و بافت کشیدہ چیزے بود کہ از تار ہا
بیشتر خود تار ہا سے زو و نقرہ سازند و در
کابلہ او پرند و ذربوٹ کہ قسمے از پاپوش
خیر شدہ ۔

کشیدہ نواختن ساز ہا بود ۔

گت بنا نا - سوجہ مفتوح ہر دونوں ہنہا
کشیدہ برود معنی آید اول ایجاد کردن در
نواختن ساز ہا بود نوازندہ ساز را چنانکہ
شیخ ادا و علی بجر گوید کہ کبھی جو با جے کی
لہرائی تو ہوش اوڑائے وہ شے بجائی کہ
فسون کے پوہنہ گت بنائی چھلاوا انبار تار
آیا کہ دوم کنایہ از حال خراب و ساختن
وضع بود کہ مردم بران خندہ زنی کنند چنانکہ
شاعرے گوید کہ دکھا کرناچ اپنا خودی ہوئی
کیا سکھو کہ ہمیں سے پوچھتے ہو پھر کہ یہ کب
گت بنائی ہے ۔

فصل تا فوقانی

گت - کاوت فارسی مفتوح بقوقانی کشیدہ
برسہ معنی آید اول حال و شان و وضع کے بود
چنانکہ میگویند کہ او کی بری گت ہوئی دوم نگر
از انواع رقص باشد سوم قسمے از اقسام
نواختن ساز ہا مانند سار و سارنگی وغیرہ بود
گت بنا نا - سوجہ مفتوح ہر دونوں ہنہا

گت ناچنا - نون بافت کشیدہ و جسم فارسی
زردہ نون و الف مصدری رقص کردن قاصدان
گتکا - آہ جو بازی باشد کہ چوب نے را مانند
تیغ ساختہ تھنہ جو بین نصب کنند و غلاف چوبین
پوشانند و بدان مشق شمشیر زنی کنند و کسانیکہ
ابن لغت را بجای تا بدل ہما خوانند غلط خوانند
گتھنا - کاوت فارسی مضموم فوقانی مغلط

زوده نون و الف مصدری در او نخستین دوس باب در
گتھی - کاف فارسی ضمیر فوقانی مخلوط الهام شد
بتختانی معرون در بی و هم پیوستگی شده و تا بود که
گوگره در گره گردد +

گتھی پڑنا - با و فارسی مفتوح رای هندی ساکن
نون و الف مصدری بیچ در بیچ شدن ریشه بود
کنایه از بیچ در بیچ گشتن مقدمات و معاملاً نیز باشد

فصل نام هندی

گشا - کاف فارسی مفتوح نام هندی با الف کشیده
بر چهار معنی آید اول پند دست و پانچ رشتن دوم
بند نیچه قلیان سوم نخر از زمره و الماس و غیره
کافان و گنده باشد چنانکه شیخ ابراهیم جبرئیل
ترجمه پنجمی که است او نکلیان توری هین جان
کی و کلانی نه ترجمه الماس گاشا او کثیر است
چهارم قسمی از غیر نی باشد که طفلان حلاویان
در زبان را قوی شدند +

گشکا - موهوم بود که آتراد درین شته پرواز
گشند شیخ ابراهیم زون گوید که جان هوایون
هولی اوس مال کا پلاس لیکر + جیسے اوڑ جانے

دین مین کوئی گشکا لیکر +
گشگری - کاف فارسی مکسورتای هندی ساکن
کاف مکسور سے مملہ تختانی معرون آواز یک
چسپده از کلمه مغنیان بهنگام خنابراید
ف م غول و تجریر شیخ نامخ میفرمایند
گشگری هر گل مین کافر که چو دیکھی جیب
شان سو تون پر +

گشگر - کاف فارسی و نام هندی مخلوط الهام
مفتوح پیرا مهاد زده جامه بند کلان بود
پشتاره جامه چنانکه شاعر گوید
والون پیسنگ کی لاش بجاری هر + مری پر
گشگر بنا و سفاکون کا +

گشگری - کاف فارسی مفتوح نام هندی
مخلوط الهام ساکن را مملہ تختانی معرون جامه بند خرد
دران جامه ای دیگر بسته گاهارند و جامه بند
زمره الثیاب و کلبه از لیسید جبرائیل گناه باشد
گشیا - کاف فارسی مفتوح نام هندی مخلوط
مشد و بان کشیده پشتاره گاه و پشتاره نیم
سوغتی وغیره بود +

گنجه کشا کسی که بسته مال و زر بر دبر است
 و زردیدن گره پُر و کبیده بر ع قرار است
 گنجهلی - کات فارسی مخلوط الها مفصوم تا
 هندی مخلوط الها ساکن لام تحتانی معروف
 بر سه معنی آید اول خسته ثمر با بود ع عجم دوم
 گریه در بندگاه و اعضا مردم بر سه خواه
 از درد عضو دیگر پیدا شود و با غره ع غره
 سوم سده که در اسهال بر آید

الامل معنی پیل است و باگ معنی جنان است
 گجر - کات فارسی و جمجمه و مفتوح به سه همل
 که ر نوافتن ساعات است چنانکه در هندستان
 بعد یک پاس دو پاس و سه پاس چهار پاس دور
 انگریزی بعد چهار گنجه و هشت گنجه و دوازده
 گنجه که روز نوزند در شب و روز است

گنجهلی - کات فارسی مفتوح تالی هندی
 مخلوط الها شد و تحتانی معروف گره پانزده
 گنجهیا - کات فارسی مفتوح تالی هندی
 مخلوط الها زده تحتانی بافت کشیده معلومست
 که در تمام مفاصل اعضا مردم در دیند شود
 ع وجع المفاصل و چیز است که در آن غلبه بر باد
 و خار بارع کاره است

گجر - کات فارسی مفتوح جمجمه
 ساکن رای همل بافت کشیده نوسه از زور گل
 باشد که گلهادر شسته سفته زنان در هر دو غنجه
 گنجهیا - کات فارسی مفتوح جمجمه مخلوط الها شد
 بافت کشیده زروال که بسیار بود
 گنجهلی گرمی - کات فارسی مفصوم جمجمه شد
 مخلوط الها تحتانی معروف گرمی که در آن کبوس
 هوا باشد و دل را آزار دهد و بغا بر آن چنان معلوم
 شود

فصل جمجمه فارسی

فصل جمجمه

گنجهیا - کات فارسی مفصوم جمجمه ساکن
 موجوده بافت و کات فارسی کشیده است
 پهلپانان پیل را از آن رانند و گچ در هندی

گنجهیا - کات فارسی مفصوم جمجمه فارسی مخلوط الها
 شد و بافت کشیده چند ثمر که در یک شاخ
 درخت باشند و چند دانه که بر جلد بدن یکجا
 بر آید

صواعق

فصل دال ممله

گد - کات فارسی مکسور دال ممله پرنده است
معروف که گوشت جانوران مرده میخورند
گرگس معفسر قسمی از کاذب دای باشد که
مانند آن سازند و پراشند *

گدر - کات فارسی و دال ممله شد و مقوس
بر آن ممله زده که نیم نیمه و نیم خام را نامند
گدرانا - اول مفتوح دوم ساکن رای ممله
و نون با آنها کشیده نیم رسیده شدن آنها بود
کنایه از فریب شدن نیز بود جز آنکه گوید
یا در آتیه تو کنیا بچه تا هون گدیر یا هوان چینی
زنگ اور بدن دو سکان گدیر یا هوان *

گدر خیل - زن بد نام که ظاهر باشد
گدیری - کات فارسی مضموم دال ممله
رای ممله می تخماتی معروف بر دو معنی آید
اول جامه که از رقع با سه رنگازنگ و کهنه
دوست ساخته باشند و آن جامه فقر باشد
شیخ اندا و علی بگر گوید درغ دنیا زنگایا
همارے فقر کو انہی گدیری میں بھی اک

پویند است که خواب کا + ایضا خواجہ آتش گوید
وہ لعل لعل ہی ہر مرے شاہ حسن کا + سو در
میں جسکا بکتی ہے گدڑی فقیر کی + دوم
بازار کہ دران اسباب انواع و اقسام و
کهنہ و دیرینہ براسے فروخت فرمائیے

گد گدا - ہر دو کات فارسی مضموم دال ممله
اول ساکن دال ممله دوم باء کشیده بستر
نیم را گویند *

گد گدا - نون و اللہ مملدی انگشت
بدن مردم زده بخندند و خوردن بود و لا استاؤ
ہے گد گدا ہے اتنا کہ آدمی رو کے پتیر
ہنسی ہر بیان میری جان جاتی ہے خوش
پا پا و شکم اسب رسانندہ جنبا نیدن باشد
تا در حبت و خیز در آید *

گد گدی - حال ممله دوم تخماتی معروف
انگشت زون در بدن کسی بود تا بخندد
گد گدی دل میں ہونا - کنایہ از غرور خود
خندیدن وائل شدن طبیعت بخند زنی
شوخی بود صبا گوید شرگین اکھون

پوسته ای گمانی است که گدگی دل منجی
 او یکی حیاست پیدا مومن خان گوید که
 هینست کانتور بی شب در روز که یون گدگی
 دل بین کوئی آغوش پر کرتا ہے
 گدگی کرنا - کان مفتوح برای مملکت
 نون و ان مصدری انگشت در بدن مردم زده
 خندانیدن بود

گدنا - اول مضموم دوم ساکن نون بافت
 کشیده آنچه زمان روستا هر دوست و دیگر
 اعضا را برای آرایش و زینت از نیشتر و سوزن
 و غیره حته کرده در آن نیل پر کنند تا نقش
 نطت برآیند

گدها - کان فارسی مفتوح ذوال ممله مخلوط
 بافت کشیده حیوانیت مشهور و فرج حمار
 برکنایه اگر کسیکه بیخود و اجوق بود

گد - ذال ممله مخلوط اما بتجانی معروف
 است او در کنایه از زنی که بیخود است
 گدنی - کانه فارسی مفتوح ذال ممله شکر
 بتجانی معروف بر خنده منی آید اول مستقیم

حکومت که امر او سلاطین بران نشینند و حکمرانی
 کنند دوم پارچه قوتی که بر زخم نهاده بر عصاب
 بندند مع رفاده سوم کتکه که زمان تیرتیر کرده
 اند یا لش کوچک سازند و در ایام حیض آوردن
 بفرج نهند و شامع کسفت و لضم کان
 فارسی بیخ پس گردن بود و قفا چهارم گوشت
 بالای کف دستها بود که اگر آن بریده شود آدمی
 بمیرد پنجم پارچه دو تا دوخته اندرون پنبه بندند
 و در قبضه چوب چربازی و مانند آن دارند پنجم
 چوب بدست زرد ششم همان پارچه پنبه گند
 که در سپردارند هفتم تو شک مانند و نینه دار که
 بر پشت بیابان بندند و بران سوار شوند

گدنی سے زبان کھینچنا - سین ممله
 بتجانی مجبول رخ بجه مفتوح بای موصوفه بافت
 کشیده و نون زده کان مخلوط اما مفتوح
 بتجانی و نون غنچه و حجه فارسی زده نون و ان
 مصدری سزا مجمان بود که زبان از ایشان

فصل اول هندی

گد - کان فارسی مضموم ذوال هندی

بالف کاشیده یعنی که از کراس بصورت مرد ساخته
 بدان در نثر آن بازی کنند
 گذار تا ناما - کنایه از رسوا کردن بود
 گندید - با هم آتشخیز شدن چیزها باشد
 گندیمی - کات فارسی مفتوح دال هندی باشد
 تجتانی معروف دسته تره باورسته کاغذ و غیره را
 گویند و بضم اول آنخوان را گویند و چیدن هر دو
 بازو و طاران بود با هم تاپه و از کنند

قاعده و ضابطه را گویند در اصل قاعده باشد
 در حساب که بدان فرق در حساب نیفتد
 گراپ - یکسر اول و باقی فارسی در آخر کلمه توب
 بود که از زال مانند آن بندند و بر حریف زنند
 تانگ که مقابل را تباہ کند
 گراپرا - بقید و حقیقت باشد
 گرج - کات فارسی در معامله هر دو مفتوح
 آواز زار را گویند

فصل اول معجمه

گذارا - بروزن خدا را موافقت و مانند در خانه
 کس و رفتن بجای و گذشتن از مکانی بود
 گذارنا - اول مضموم ذال معجمه بآلف در کلمه
 کشیده نون و آلف مصدری و گذشتن
 گذارنا - اول مضموم دوم ساکن در کلمه
 کشیده و نون زده نون و آلف مصدری و گذشتن
 گذارنا - کات فارسی مضموم ذال معجمه مفتوح
 همراه ساکن نون و آلف مصدری و گذشتن

گرچا - کات فارسی کسور ساکن
 بالف کشیده باو تخیانه نصاری بود و ت میسا
 ح صومعه و ظاهر این لغت انگریزیت
 گرچا هواموتی - کات مفتوح رای همراه ساکن
 جیم بالف کشیده باو موز مضموم و او بالف کشیده
 سیم بود و مجهول نوقانی تجتانی معروف کنایه از
 گوهر شکسته بود
 گرچنا - اول و دوم هر دو مفتوح جیم ساکن نون
 و آلف مصدری آواز کردن ابر بود و ع ری شیخ
 ناسخ میفرمایند کیانزه بود اگر گریخته

فصل اول معجمه

گر - کات فارسی مضموم بر کلمه بزبان

تجکوستنند که بجز بدلی

گروان - کات فارسی مفتوح رای مملہ سا کرمال
 مملہ بافت کشیدہ و نون مملتہ کیو تر پرانیدی باشد
 کہ بہر طرف پرواز کرده باز بخاندہ و آید و سوسا
 خانہ خود جاید و دیگر نشیند شیخ ناسخ میفرماید
 ہر کبھی کو چہ جانان مین بدن مین ہر کبھی طار
 روح ہر گردان کیو تر اپنا

گرد او ٹھنا - الف بو او غیر ملفوظ و نامہندی
 مخلوط الہا زہ نون و الف مصدری کنایہ از بلند
 شدن عیار ہوا بود و گرد بر خاستن شاعر
 گوید سے مکتد آئے مکتد چل گلی سے ترے
 عیار بنکے جو بیٹھے تو گرد ہوسکے اور ٹھے
 گرد بیٹھنا بوجہ مفتوح و نامہندی مخلوط الہا زہ نون
 و الف مصدری و گردن شدن خواہد آتش گوید سے
 مجھ ناتوان کی خاک جو او مین ہونی شریک ہو ٹھے
 او ٹھے کے بیٹھے بیٹھے گئی گرد راہ کی

گرد و کوزہ پہونچنا - کات بو او مہول نون نامہندی
 مفتوح بہا و مخفیہ یا فارسی مفتوح ہا ہر ہوز بو او
 غیر ملفوظ و نون غنہ و حیم فارسی زہ نون و الف
 مصدری کنایہ از بیچ طور مقابل نشدن چیز سے

بایزیرے باشد سو را گوید سے غرض وہ گرم عنان
 ہوسکے جب چمکتا ہر نہین پہونچتی ہر برق او سکے
 گرد و کوزہ سار
 گرد و ہوجانا - کنایہ از سیر فوق و بیع شدن
 چیز سے پیش چیز سے بود شیخ ناسخ میفرماید
 بے ہوا گر گشتے بے میرا غبار سے سانسے اسکے
 گبولہا گرد سے

گردن - فارسیست ع عنق
 گردنا - نون بافت کشیدہ گردن فرہ را گویند
 گردن او ٹھنا - و گردن بلند کردن
 گردن چھکانا - حیم مخلوط الہا مفہوم کات
 و نون بافت کشیدہ گردن خرم کردن بود و کنایہ از
 شرمندہ شدن و عاجزی کردن وزیر احسان سے
 بودن نیز باشد و سرتنگون شدن

گردن مارنا - میم بافت و کات مملہ بافت کشیدہ
 نون و الف مصدری قتل کردن بود و گردن
 میر تقی مقفور میفرماید صورت او سکی میر تقی
 تھی گلے لگتے ہوسے سو جاکا از قاتل کردن
 گردن مین ہاتہ وینا - کنایہ از دست گہر کردن سے

وادہ از جا سے بیرون کردن بود *

گردن ناپسنا۔ نون بالک کشیدہ دنون غنہ و با
فارسی زودہ ہمان کنایہ از دست بگردن کسوفگندہ

از جا سے بیرون کردن بود *

گردنی۔ نون تجتانی معروف بالا پوس اپ بود *

گرت۔ کان فارسی اور مہملہ ہر دو کسور میں

ونوقانی ہر دو ساکن کسکہ فضول خراج دست نباشد

و ضروریات و اسباب خانہ متہیاد اشتہ باشد *

گرتی۔ فوقانی تجتانی معروف متاع و اسباب

خانہ را گویند *

گرگا۔ کان فارسی مضموم ہر مہملہ موم بد کا

و بدوضع را گویند *

گرگابی۔ شہر از کفش پودماند موزہ کہ درین

زمان رواج دار بود *

گرم و گرما گرم۔ کان فارسی مفتوح رای مہملہ

ساکنی سیم بالک کشیدہ کان فارسی دوم مفتوح

ہر مہملہ و سیم زدہ کنایہ از کسکہ شوخ و شنگ بود

جرات گوید اندر سے شہرارت تری اندر سے

شوخی * ایسا تو کوئی ہے نہ دیکھا نہ سنا گرم شوخ

امداد علی بجر گویدے تو وہ گرما گرم ہو بہر اور گھنچے

شبیہ ہر سایہ بنجائے و حوان نون جہالتسویہ کا

گرمانا۔ کان فارسی مفتوح رای مہملہ ساکن سیم دنون

بالفہما کشیدہ فت گرم شدن جرات گویدے ہوا

اب آہ کی گرمی سے روننا چشم کا ظاہر کہ بر سے ہے

نہایت ابر دریا باگرما کہ چو کنایہ از غصہ نون دن بود

گرم مسالا۔ انچہ از ابازیر در طعام ہر خوشبو کرتی

انما زندہ مسالا درین لغت مہملہ مصالح است *

گرم ہونا۔ فت گرم شدن و کنایہ از غصہ کردن

شیخ ناخمر دم میفرماید مصحح وہ صنم ہوتا ہے مجھے

دن میں سو سو بار گرم *

گرمی۔ سیم تجتانی معروف کنایہ از علت کاشان

گرمی و اسنے۔ دال مہملہ بالک کشیدہ نون تجتانی

مجبول داننا کہ در موسم گرما بر بلبلین پیدا آئیدہ

گرمی کرنا۔ کان مفتوح رای مہملہ ساکن سخن

والک مصدری کنایہ از شوخی نونون بود شگرم

گویدے مجھے گرمی بھی وہ کرتا ہے تو دوسری گرمی

خود دیکھنا مجھے خوداگ بیولا سونا کہ لٹو کھنڈے

رغبت بادہ بڑھاؤ کو کھٹائیں آئینہ گرمانا کی بڑھ

ٹھنڈی ہوا میں آئین +

گرنا - کان فارسی مکسور سے مہملہ ساکن نون و
 الف مصدری و افتاد نون ع سقوط و کنایہ از
 اتمام و حرص و طمع و خواہش چیز سے بود
 چنانکہ جرأت گوید سے متقا کہ تو وہ جنس ہر بازار
 حسن میں ہے سے اختیار جس پہ خریدار گر ٹپ سے +
 ایضاً شاعرے گوید سے مدت کے بعد منہ سے لگی ہر
 جو چھو مگر یہ تو بھی جو یہ گرتی ہے کیا ٹوٹ ٹوٹ کر ہے
 گرو - کان فارسی مضموم سے مہملہ ہوا و معروف
 زبان ہندی الاصل اوستادرا گویند و درویش
 کامل را نیز گویند و مریدانش را چلیہ نامند +

گرہ - بکرتین فارسیست ع عقدہ و ہندی
 کنایہ از رنج و ملال و بیچ شکل بود +
 گرہ پڑنا - بای فارسی مفتوح رای ہندی ساکن
 نون و الف مصدری و افتاد نون و کنایہ از
 رنجش عداوت کہ از جانب کسی درد کسی بود
 چنانکہ شاعرے گوید سے نہ کھلی پڑ گئی تھی پار
 کے دل میں جو گرہ ہ سعی ہر چند مری نہ تھی پڑ گئی
 گرہ وینا - وال مہملہ تجمانی مجہول نون و الف

مصدری و گرہ زدن و حیلہ بود کہ جہت یادداشت
 کارے کنند یعنی در بند پیراہن وغیرہ گرہ دہند
 چنانکہ خواجہ اش گوید سے ذکر فقیر آگے آویں
 بت کے بھولتا ہے + ایک گرہ میں دو گنا بار بڑھتا ہے
 گرہ کٹ - کان فارسی مفتوح تبا و ہندی
 کشیدہ کسیکہ از گرہ کسے بطور زدن چیز کو بڑ
 گرہ کھولنا - کان مخلوط الہا ہوا و مجہول
 و لام زدہ نون و الف مصدری و گرہ کشان
 ع حل و کنایہ از شکل کشتی نیز باشد
 عقدہ کشتی +

گرہ لگانا - لام مفتوح کان فارسی و
 نون بالغا کشیدہ و گرہ دادن +
 گرہ باندھنا - سرحده بالف کشیدہ و نون
 و وال مہملہ مخلوط الہا زدہ نون و الف مصدری
 کنایہ از چیز را در قابو نمود کہ دن بود شیخ
 ناسخ میفرمانید ہے - عقدہ ہر اہل دنیا میں
 و ناست کارواج ہے پس ہو تو مثل صدق
 باندھیں گرہ میں آب کو +
 گرہ میں کچھ ہونا - کنایہ از مالدار بودن کسی +

گریبان پگڑنا۔ باہر فارسی و کاٹ برود مفتح
ہندی ساکن نون والہن مصدری کنایہ از
خواستن و متقاضی چیزے گشتن از کے بودت
گریبان گیر شدن

گریبان پھاڑنا۔ باہر فارسی مخلوط الہا بافت
کشیدہ و رای منہ ہندی نون والہن مصدری ہے گریبان
در بدن و کنایہ از دیوانہ شدن نیز باشد چنانکہ شیخ
ماہنہ میفرماید سہ پھر بار آئی نکلے گھر سے دن

بھاڑ کرے سوو صحر سے جنون چلیے گریبان پھاڑ کرے

گریبان مین منہ چھپانا۔ میم مضموم ہون
شندہ و ہا ہون زردہ جیم فارسی مخلوط الہا کسویا
فارسی و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از شرمندہ شدن
بود از کے میر تقی مخدوم فرماید قطعہ کا جیم
میں نے غنچہ سے جا کر کھلے بند مرغ جیم سے ہلا کر
تو بولا کہ فرصت یہاں اک تبسم سووہ بھیجا
میں منہ کو چھپا کرے

گریبان مین منہ ڈالنا۔ میم مضموم ہون
و ہا ہون زردہ دال ہندی بالفہا کشیدہ و لام زردہ
نون والہن مصدری جان کنایہ از شرمندگی و

و نفع ال کے بود خواہر ہر درد منفقہ میفرماید
رباعی سونہ آنکھہ ہا کب تینین من ٹالے گا
غفلت کے تینین نعل میں یون پالے گا
مراقبہ تو کرتے ہووے نہنگ اپنے گریبان میں
ایضا شیخ ادا علی بجر گویدے جب اپنی گریبان میں
منہ ڈالے دیکھا دل سے نہ زیادہ کوئی نظر آتا
گریبان مین ماتہ ڈالنا۔ کنایہ از تقاضا
نمودن چیز سے از کے بودے

فصل سہ ہندی

گر بڑ۔ اول و سوم مفتح ہر کے اقلیدہ ترو و
و تشویش باشد در میان مردم ہر کار و شہ
گر بچھا ہنسیا نہ نکلتے بن پڑتا ہونہ او کتے
شلیت بجای زندگ چارہ در گردن کار سے باشد
ونہ در گردن آن کار

گر بڑی جوہر او زہ کا ہیکو دیکھیے
مفہومش آن باشد کہ تا وقتیکہ بلطف و مدارات از
کے کار پر آید ہر شتی پیش آمدن نقایہ ذوق
دلہوی گویدے بے نگاہ ہر سے دل نہ چھپتے ہر کچھ
گووے سے جوہر تو دینہ او سکون ہر دیکھ

گر گز کھانا گلگون سے پر سبز شلیت بجائے
زندگی کے کار و کنداز مثل آن کار پر سبز وہ
گر گز انا - ہر دو کات فارسی کسور کات سندی
اول ساکن کات سندی دوم نون بالفہا کشیدہ
زارانی کردن ع الحاح
گر گز جانا - کات فارسی مفتوح رای سندی ساکن
جمیم و نون بالفہا کشیدہ بر سے معنی آید اول غلیدن
خار و شتر وغیرہ در جسم بود دوم فرو رفتن چیز
بزین باشد سوم دفن شدن مردگان زیر زمین
بود چهارم کنایہ از شیر منده و جگ گشتن کے پیش
کے بود چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید نے گو گز
گلبن چمن میں شرم سے تیرے حضور پہ ابزرگ
صان قارون کا خزانہ ہو گیا۔ ایضا خواہ آتش
گویدے دیکھا تھے جو خون شہیدان سے نچ پڑا
تیرک فلک زمین میں نجات سے گز گیا۔
گر گز گری - ہر دو کات فارسی مضموم رای سندی
اول ساکن کات سندی دوم تجمانی معروف نو گز
طنیان کہ کو چک تر باشد میرزا برقی میفرماید
آنگہ سے جو خیر کو دی او سے گز گری ہے چنبرکی

طرح چہرہ کی رنگت بدل سنی
گر گزٹ - کات فارسی و کات سندی مفتوح بنون و
فوقانی زوہ انجہ افسونگران و عزائم خوانان بران
بر پیچ اسم خوانندہ در زمین دفن کنند
گر گز چھا - رای سندی بالفہا کشیدہ فن گز و مٹاک
ع قعر و کنایہ از گور نیز بود چنانکہ ناسخ مغفور
گویدے مردہ غریب تو ہر گزھے میں پڑا ہوا ہے کیا
فائدہ جو روضہ ہر اسے مہربان بلند
گر گز چھا - کات فارسی مفتوح رای سندی مخلوط
زوہ نون والفہا مصدری ظروف و زبور ساختن
زندگراں بود ع صنوع و کنایہ از ساختن پہنچ نیر
گر گزھی فتح کرنا - گرفتن قلعہ باشد از حریف و
کنایہ از ازالہ بجات بود ع زفات
گر گز یان کھیانا - تجمانی بالفہا کشیدہ و نون مخفیہ
کات مخلوط الہا تجمانی مجول و لام زوہ نون ولفہا
مصدری بازیدن دختران از عبتان کہ پاسی باشند
گر گز یون کامیلا - روز سے بود و رسال کہ آن روز
اطفال ہنود بعت باغی پارچہ رنگین از خانہا بزند و خانہا
زندہ مجوم و مجمع مردم شود وہاں روز گز گری کہ با ہم

بہ

کشتی نمیدانند

و بیخ کاف فارسی بزبان انگریزی دارا گویند

فصل ششم در معجزه

ع صلیب

گزن - فارسیست ع ذراع *

گلارا آنا - این و نون با آنها کشیده کنایه از تهر خا ملاذده کودکان باشد

گزن که - زای معجزه بجان کشیده آنچه شراب خوران بعد نوشیدن شراب خورند فارسیست ع نقل آلا آنچه فیونیان بعد آشامیدن ایون خورند و آنرا نیز گزنک گویند ظاهر امحاوره هندیانست *

گلکاو او طحانا - این بو او غیر مانفوط نام هندی

مخلوط الی و نون با آنها کشیده ملاذده مسترخ کویکان را بجای خود آوردن باشد و این کار را قابله خوب میداند

گرمی - زای معجزه تجمانی معروت قماش بودگنده تر و پاس *

گلکاو چطنا - موهده مفتوح تجمانی و توی هندی

مخلوط الی و نون و الف مصدری کنایه از گزنگلی

فصل سیمین جمله

آراز بود *

گستاگر - مردم به شعور ز نادان و چون دگر گویند

گلاب - گل سرخ را گویند ع وزرد و معنی عرف

فصل شین معجزه

گل فارسی است ع مانز او رود *

گشاین - بعضی کاف فارسی نوعی از گدایان هستند بود *

گلاب پاش - ظرفیکه گلاب در آن پر کرده به مردم افشانند و گلاب افشان و گلاب زن *

فصل لام

گللابی - رنگ را گویند که مشابه بگل سرخ بود *

گل - کاف فارسی مضموم بلام کشیده بر معنی آید اول و این که از سوختن با تش بر جسم افتد ع که دوم قرص سوخته تنباکو که کشیدنی که در قلیان کشند سوم چرسه بود که بجای پاشند و پیش درازند

گللابی جابرا - کاف فارسی مضموم لام بالفت

کشیده موهده تجمانی معروت و نون با آنها کشیده

بمراسه انزک و خفیف و با اعتدال که در آخر فصل

زمستان و آغاز موسم بهار باشد و سررا گل *

گلا پڑجانا - باز فارسی مفتوح رای سندی ساکن
 جیم و نون بالفعا کشیده کنایه از گرفته شدن آواز بود
 شاعر گوید: نه فریاد بیل گلون نه زنی
 گلا چیتے چیتے پڑ گیا

گلا بگڑنا - با فارسی و کان هر دو مفتوح سے
 سندی ساکن نون و الف مصدری کا گرفتن بود
 تنبا کو کشیدی بود ہنگام تلمیان کشیدن

گلا و بانا - وال ہلہ مفتوح موحده و نون بالفعا
 کشیدہ کنایہ از مانع آمدن کسی راز سخن گفتن
 و آواز بر آوردن بود شیخ امداد علی بگر گوید
 سوای صبر کیا چاہ جوہ بیدا کرتے ہیں
 غیرت دباتی سپہ اگر فریاد کرتے ہیں

گلا س - کاف فارسی مکسور لام بالف سبب ہلہ
 کشیدہ طرف زجاجی بود کہ در ان آب و شراب وغیرہ
 نوشند و نیز روغن در ان پر کردہ فقیہہ کشون
 کند شاعر گوید: یہ تو یار بگلا ساتی کسی
 تمام سبب کہ کشتین سے کھو دینگے دو گلاس محب
گلا کاشنا - و ت گلو بریدن و کنایہ زدن کے
 بگر رفتن بود

گلا گھونٹنا - کاف فارسی مخلوط الہا بود معروف
 و نون غنہ و نای سندی زده نون و الف مصدری
 و ت گلو انشرون شیخ ناسخ میفرماید: عشق
 سے یہ ہے کہ دم میرا زہا ہوتا ہے
 جو کوئی مست گلا مینا کا

گلا ہلانا - ہوی سو ز مکسور لام و نون بالفعا کشیدہ
 گردائیدن آواز چلو معنیان را و نون سبب را بی بود
گللال - کاف فارسی مضموم لام بالف و لام کشیدہ
 چیزے بود سخن رنگ کہ ہنود در ایام ہولی با ہم بگریں
 اندازند سخن جو جم و جو جمہ شیخ ناسخ میفرماید
 جس من سے ہر گلال اور انے کا ٹکڑو شوق
 شہید ناز کا لایا خبار رنگ

گلانی - کاف فارسی مضموم لام بالف کشیدہ ہمزہ
 بتحاقق معروف تدویر سے مدور را گویند
گل بنہ جھٹا - کاف فارسی مضموم لام ساکن ہمزہ
 مفتوح بنون غنہ و وال ہلہ مخلوط الہا زده نون
 و الف مصدری کنایہ از نیکام فروختہ شدن آتش
 و فقیہہ شیخ و چراغ بود و ت گلک بسن آتش
گل پھرا - با فارسی مخلوط الہا مفتوح سے

کشتید تیر وین بودہ

گل چھول - مفہوم مرود کویت و مرود زامعا
اسے شمال کہتے ہیں کہ میر تقی مفہوم میرزا متبع
کے ہیں ہمارے گی گل چھول کہتے ہیں

گل چھولنا - باہر فارسی مخلط لہاوا و معروف
اولام نرود نون و ان مصدری شگفتہ شدن گل
و کن یا ز بیان گردیدن امر عجیب غریب بود
گل شگفتن شیخ ادا علی بخر گوید سے شاخین
جانی ہین اب بات ہین ہو چارون
دیکھیے کیا گل چھول سے سنج

گٹکتہ یا - کان غازیہ مشق ام ساکن نونانی
مفتوح کان ساکن تحتانی بالف کشیدہ باشی گوید
کہ شگام خواہیدین زیر خسارہ ہانندف
گرد باش شیخ فاسح میفرماید سے ہین وہ بل
ہون کہ او گل ترے تنکے سے پوکے لہو کو
کشتی مرے پر باہر

گٹکتی - کان مشرف لام مفتوح نونانی مخلط لہا
مشد و تحتانی معروف طعایت کہ آنرا لہو
گٹکتی - کان ناری کسور لام ساکن تانوی ہندی

جانی مرود کویت ہا ہینہ و ہینہ و ہینہ
گٹکتی - وہاں یا پھر کانگوا و خیر دان و ہینہ
گٹکتی - کان فارسی مفہوم لام ساکن جیم
مخلوط لہا مفتوح رای ہندی تحتانی معروف گرہ

درگرہ بچ در بچ شدن تار و رشتہ بود شیخ
ادا علی بخر گوید سے شگفتہ بجائے بجانا
وین گل کی گل چھول جیم ہندی بات
ناشگفتگی خاطر و انقباض طبیعت و گرہ ملال
دل اندیشہ باشہ میر تقی مفہوم میرزا میندے
واشد ہوئی نہ دلیل اپنی بہار میں بھی کیا جا

کہ جی ہین کیسی گل چھول ہے سودا گوید
گرہ لاکھون ہی شیخ کی جہا کہ دم ہین کھولی ہو
نہ سلجھین شجے او سحر سن ل کی گل چھول بیان
گل چھول - کان فارسی مفہوم لام ساکن جیم
فارسی مفتوح لام بالف کشیدہ کیہ برشا نرون
گلو لہو فنک تاو بود چہا ناکہ خواہد آتش گوید

خال مشکین سے شکار اہل قلم کو کہیے گل چھول
شیر سے کرتے ہین نیستان خالی
گل چھول سے اوڑانا - جیم فارسی مخلوط لہا

مفتوح رای مہمانہ شد و تجتانی مجول لک باو غیر
مفوط رای ہندی و نون بالفما کشیدہ کنایہ ازین
و عشرت کردن و خرج نمودن بوجہ اسیر گوید
پائی دولت مال مارا قتل کیا محکو کیا خوب بچھ
اور اتا ہی نتیجایا کا

گلخپ - گفتگوے خبش میز و سباحہ بیجا کہ
کہ باہم در دو کس میشود

گل وینا - دال مہملہ تجتانی مجول نون و لہ
مصدری سوختن عضوے باشد از اعضا مرقا

باتش و داغ و ادغ با کاف فارسی مفتوح
یلام زودہ بردار کشیدن بود لاستا ذم کو افہ

گلے لگیے بت فرنگی کے و واجب القتل میں گل دیگا
کاڈانک - کاف فارسی مضموم لام ساکن دال

ہندی باک و نون غنہ و کاف کشیدہ نوسے از
سنگ شکاری بود

گل کاٹنا - کاف باک کشیدہ و با ہندی
زودہ نون و لہت مصدری سرقتیلہ شیخ از مرقا

بریدن بود گل چیدین و سر بریدن
گل کترنا - گل از کاغذ و قماش و غیرہ تراشید

بود و کنایہ از ظاہر کردن امر عجیب و غریب نیز باشد
شیخ ابراہیم ذوق گوید سے سوکڑے ہین اٹری
کے بزرگ گل صد برگ کہ کیا دشت نوردی مین
کترتا ہی جنون گل بہ جرات گوید سے چھڑا گل
سے دور او پر بلبل کتر سے ہاوی صیاد جفا پیشہ
نے کیا گل کتر سے

گل کرنا - کاف مفتوح رای مہملہ ساکن نون و لہ
مصدری کنایہ از کشتن و خاموش کردن چراغ

و شمع بود ع اطفا
گل کھانا - کاف مخلوط الہا و نون بالفما کشیدہ

کنایہ از داغ کردن دست و سینہ باشد از زگیں
ممشوق و بعضی از دست بر سخن زنان ممشوقا

دست و سینہ را داغ کر کنند و داغ خوردن بلا
شقیقہ برای بند کردن آب ترول نیز بوجہ کے خیا

شیخ شامخ میفرماید ہا جانتی ہین شاخ گل کچھ
تا توان کو بلبل مین کہ کیا ہی خوش اسلوب مین نے

اپنے تن پر کھائے گل
گل کھلنا - کاف مخلوط الہا کاسور ہا مرقا زودہ نون

و لہت مصدری شگفتہ شدن گل بود و کنایہ از عیان

شدن امر عیب با نیز باشد چنانکه مزار برق میفرماید
 و پنجه کوزه تا قیامت گل کینک در فیه تا شا هم
 لود سے تیغ قاتل پر چین نجا۔۔۔ جوہر کیا
 گلنگلا۔ ہر دو کاف فارسی مضموم لام اول سخن
 لام دوم باہن کشیدہ چیز است کہ دروشکر باہن
 خمیر کردہ قرن مایش در روغن بریان نمایند
 گلگیر۔ فارسیست *
 گل لبتا۔ لام تختانی مجهول نون و الف مصدری
 سہ قتیابہ شیخ از گلگیر و مقراض جاگردن برید
 گل موچھا۔ کاف فارسی مفتوح با لام ساکن
 سیم بواو غیر تلفوظ صمیم فارسی مشتد و مخلوط الہا
 باہن کشیدہ موہلو کہ مردم بر رخسار با گذارند
 گلوری۔ کاف فارسی مکسور لام مفتوح بواو
 زدہ راو ہماہ تختانی معرون چند برگ پانصالح
 نہادہ و چسپیدہ را گویند کہ سہ گوشہ بود و خوشما
 باشد چنانکہ شیخ امداد علی بجر گوید سہ بنوا
 غیر سے گلوری چہ بیڑ امر سے قتل را وٹھا کر *
 گللی۔ بضم اول و لام مشتد و تختانی معرون چوہ
 کو چکلہ کہ از بالا پائین نوکدار بود و دو کاف لزان

بازی کنند چوب کلان بران زنند ع قلمہ و چوب
 خوشہ جوار را نیز گویند *
 کایا۔ اول مشمول لام ساکن تختانی باہن کشیدہ
 رنگارنگ را گویند کہ جامہ ہا ابریشمی و بانات و غیرہ
 سے زرد *
 گلے بازہ۔ کاف فارسی مفتوح لام تختانی مجهول
 موحده باہن و زامر محجمہ کشیدہ کہ سیا خوش گلو و
 خوش آواز باشد *
 گلے باندھنا۔ موحده باہن کشیدہ و زون
 و دال ہماہ مخلوط الہازدہ نون و الف مصدری
 کنایہ از پانام کردن چیز کہے بود میر تقی
 مغفور میفرمایند سہ وہ صفت لکھن جوایتی
 تیغ کی یان آگیا چہ ہنکے اوس پرچے کو مہر
 ہو گلے بند ہو گیا *
 گلے پڑنا۔ باو فارسی مفتوح راو ہندسی ساکن
 نون و الف مصدری بیہر ضا و خواہش آمدن
 چیزے و یافتن چیزے بود شیخ امداد علی بجر
 سے چیمہ ایسی گلے پڑ گئی ابرو کی محبت چہ تلو کار
 ڈورا رنگ کردن نظر آیا *
 گلے پڑنا۔ باو فارسی مفتوح راو ہندسی ساکن
 نون و الف مصدری بیہر ضا و خواہش آمدن
 چیزے و یافتن چیزے بود شیخ امداد علی بجر
 سے چیمہ ایسی گلے پڑ گئی ابرو کی محبت چہ تلو کار
 ڈورا رنگ کردن نظر آیا *

او کبیر اول امر بود از شمر و ن *

کنج - کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده بر چای
آید اول نر و نیدن مو با بر سر مردم بود و دوم باز که
آنجا غله فروشان غله جمع نموده بدست مردم فرو
سوم زمین که در آن مردم را آید کنند چهارم چند
چیز از چاقو و مقراض و ظروف که در یک چیز جمع کنند
گنجا - جیم بالک کشیده کسکه مو با بر سرش نر و ن
ف کل ع اقرع *

کنج و النما - دال پندی بالک کشیده و لام زده
نون و الف مصدری ساختن و آباد نمودن باز که
در آن غله فروشان غله را انداخته و جمع کرده
بدست مردمان فرو شدند و این بنا باعث ناموری
و شهره مردم میگردد شیخ امداد علی بکر گوید
عدم کی راه مین اک گنج دالتی اسے بجز بهار
پاس نہ قارون کا خزانہ ہوا *

گنجک - کاف فارسی مضموم بنون غنه و جیم
ساکن لام مفتوح بیکان تازی ناصافی مقدمات
و مطالب را گویند که بخوبی فهم نیانند
گنجه کو خدا ناختن ندے - سنگیت مشهور

بر کمنیه زند که تیغ زور و قوت داشته باشد *

گند - کاف فارسی مفتوح بنون و دال ممل زده
ف ناپاکی ع نجاست و استعمال کونست
خواجہ آتش گوید ہنما کر معرکے میں آتش آب
تیغ قاتل سے ہر خدا چاہی تو پاک اس زندگی کی گند کر
گندا - کاف فارسی مفتوح نون ساکن و ال مملہ
بالک کشیدہ ف ناپاک ع نجس *

گند کفتا - فرصت یافتن از تیغ و شفت خنجر
گندہ بہار - باران کہ در بار بار دلت را نماند
گند ا - کاف فارسی مفتوح نون ساکن دال پندی
بالک کشیدہ چند معنی دارد اول رشتہ نیلگون کہ
تابیدہ بردست و پانہند دوم رشتہ سفید خواه
رشتہ نیلگون گرہ مادہ کا ملان و غرائم خوانان
چیزے بران دمیدہ بر آن دفع چشم بدر گلو کو دگان
اندازند و نیز بیمار ان بر بازو خواه در دست و پا خوا
در گلو دارند چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید کہ کینچے
جلاد اول خط مری گردن یہ کمین ہا داریا ہے
اب دوس طفل کا گندہ انجکوہ خواجہ آتش گوید
سر منظرہ نظر شہر اسے چشم پار کوہ نیلگون گندا

پنیا یا مردم بجای کوه و چهار چیز را مانند چهار پول و
 چهار خبره و چهار و سید و چهار بشری نیز گویند
 نیز ساز اسپ باشد که در گردن اسپ بندند و کاف
 فارسی منسوم نون ساکن دال هندی بالک کشیده
 به وضع و سربنگ را گویند *

فصل واو

گوچین - کاف فارسی بو او مجبول باو فارسی غلط
 مفتوح نون چیزه باشد از رسن خواه رشته خور
 ایریشیم که سنگ دران نماده و در انکشان گردیده
 بر حرف اندازند و فلاحن *

گندلی مارنا - لام تجمانی معروف بهم بالک و را
 همه کشیده نون و الکن مصدری نشستن مار بود
 زده جرات گوید رخ پیون او سس سیمبر که زلف
 پیمان بی که جون * گنج پرمار سیمبر بیچ گندلی
 مار که * و خابیدن مردم بود خود آذر جم کشیده *

گوٹ - کاف فارسی بو او مجبول و تالی هندی
 کشیده بروسخی آید اول پارچه باو که گرداگرد جاب
 و سیر این و چهار دوزند و فراو نیز و چینه که در او
 تختها و صندوقها پیوندند دوم نزد که از ان قمار بازند

گند سیری - پاره بندای نیشگر را گویند *
 گند سیری وار - چیز یک رنگ مختلف در رنگها
 گنگا او گھانا - الکن بو او غیر مفلوظ تالی هندی
 مخلوط الیا و نون بالها کشیده کنایه از سوگند
 خوردن بنود بر یاو گنگ بود اسیر گوید * چا

گوٹا - تالی هندی بالک کشیده بروسخی آید اول
 باخته کم عرض بود که از تالی و فقره و طلا و تالی با
 ایریشیم بافند دوم انچاز فوغل و لایچی و مغز تاجیل
 و پسته و بادام و تخم کشنیز بریان و غیره با هم مرکب
 ساخته در ایام عشره محرم شریف و دیگر ایام غم
 بجای پان خوردند *

قسم جویار تو کیا کیا او گھائی * و توان سر سے
 آنکھوں سے گنگا او گھائی *

گوچینا - کاف فارسی بو او مجبول و جیم فارسی زرد

گنگا جمنی - جیم مفتوح بهم ساکن نون تجمانی
 معروف نیزه که بر کار طلا و فقره سیر و پوشاند *

نون و الف مصدری بدستگار فتن چیز بود بر رو
سوا که بر زمین نیفتد

گو و نا - کاف فارسی بو او مجبول و دال مملو زده
نون و الف مصدری خسته کردن چیزے مانند انبه

گو و بچر نا - کاف فارسی بو او مجبول دال مملو زده
معهده مخلوط الہا مفتوح بر آ مملو زده نون و الف
مصدری شادی باشد کہ زنان آغوش عروس حامله
و آغوش زچہ را از میوه بار مانند آن چر کنند

و غیرہ از نشتر و سوزن و مانند آن بود
آزیدن و کنایہ از سخنان طعن و تشنیع مشابہ کنان
دل کسے را نیز باشد

گو و پھیلا نا - باو فارسی مخلوط الہا مفتوح تجانی
زده لام و نون با نھا کشیدہ و آغوش شادان

گو و ہ - شایخ پُر شکر کیلہ باشد

گو و ی - دال مملو تجانی معروف یعنی آغوش یعنی
مزید علیہ گو و بود شیخ نایم میفرماید سہ توبہ سین
ہی و کیچے لے بر طفل بھی نگھے گو و ی مین چین
اوسے ہونہ آرام دوش پر

گورا - کاف فارسی بو او مجبول ر مملو بالف
کشیدہ کسکیر رنگش سفید باشد ع جمیع و فرنگی را
از قسم عوام آن ہم گویند

گو و ط - کاف فارسی بو او معروف دال مملو مفتوح
بہر کھندی زوہ جہا نا کھند و بیکار را گویند گرانی
خواب و غم را کہ در چشم ہای مردم باشد نیز نمانند

گورک و ہند ا - رای مملو مفتوح کاف مخلوط
کشیدہ دال مملو مفتوح نون زده دال مملو بالف
کشیدہ چیزے باشد از آہن کہ چند حلقہ آہنبن
دارد و بستن و کشادن آن خالی از اشکال نبود

گو و ر کا حل - کنایہ از کسکیر شریف و نجیب بود
در عسرت و کلفت قبلہ باشد خواہر آتش گویند
ردار کھ کلفت آیام مین بھی قدر نیکن کی چو پتر
کپڑوں مین بھی انوکو سمجھے لعل گو و ر کا

وقت فصل و سوس و کنایہ بو او از ہر چیز کہ مردم را
در وقت و اشکال اندازد

گور کنارے - کنایہ از کسکے کہ قریب برگ
رسیدہ باشد جرأت گویدے جرأت یقین ہے
تو بھی کنارہ کرے وہ شیخ چو گر عسے اوس کے
گور کنارے بہن جلاگون

گور کے مردے او کھیرنا۔ کاٹ تجمانی مجبول
 سیم منوم پر اسماء دال معاصہ تجمانی مجبول العنجا
 غیر محفوظ کاٹ مخلوط الما تجمانی مجبول ورا کسند
 زده خون والی مصدری وکنایہ از ذکر گذشتگان
 نمودن و سابقین بایا کردن بود خواجہ آتش گوید
 سے کہتے ہیں ذکر لیلی و مجنون جو چھیرے پہ چپکے
 نس نگور کے مردے او کھیرنے *
 گور گرٹھا۔ سامان گور و کفن بود چنانکہ میر تقی
 مرحوم گویند۔ سنہ حال ترے کشتگان بچار کا
 ہوا گور گرٹھا اون تم کے ماروں کا *
 گوری کا جوین چنگیوں میں جانا بہت
 بجائے زند کہ حسن کے یا خوبی چیزے عشق لگانا
 گویا ہے ہندی تجمانی معروف کنایہ از مال
 و متاع بود کہ سے رابہ محنت و مشقت از جا
 دستیاب شود *
 گوشت سے ناخن جدا کرنا شلیست بجا
 زند کہ کسی در دو قریب یاد و حبیب ارادہ تفرقہ
 اندازی کند غالب گویند دل سے ٹٹانری
 انگشت حنائی کا خیال ہو گیا گوشت سے

ناخن کا جدا ہو جانا *
 گو کھر و۔ کاٹ فارسی بوا و مجبول و کاٹ مخلوط
 زده را و معاصہ بوا و معروف برتہ معنی آید اول نوع
 از خار صحرائے باشد خشک عسک و
 انجیر از آہن سازند کہ خار ہا دارد و در راہ آمد و شد
 دشمن اندازند آدم فارسی کہ در کت پای مردم
 بر آید و در راہ فتن ایند و تکلیف دہ ہر شیخ اندا علی
 بحر گوید سچکا کائون سے چلے ہننے کی تہیر
 پایہ گو کھر و تلون میں نکلا واہ ری، تقدیر پا
 سوم چیزے بود کہ زنان از تار با زور و نقرہ خوا
 از بافتہ تار با زور و نقرہ شبیہ بخار خشک سازند
 و از انگشتان شکن ہا پھش ہا دران اندازند
 و گردا گرد جامہ ہا و زند چنانکہ شاعرے گوید
 کام زینا پیش سے کیا ای واد سے وحشت نکھے *
 میرے دامان قبائین گو کھر و ٹانکا نکر *
 گول۔ کاٹ فارسی بوا و مجبول و لام کشیدہ
 گرد ع مدور و کنایہ بود از کسیک مجبول بحال باشد
 و کنایہ از سخنیکہ بخوبی فہمیدہ نشود نیز باشد *
 گولا۔ لام بالٹ کشیدہ ہر چند معنی آید اول گولہ

گولہ

را گویند دوم برشته پشپیده کاغذ بادی اطلاق کنند
 سوم قالب دستار نامند و آن گوگرد کلان باشد که
 دستار بندان بر آن دستار بندند چهارم نوعی از
 کبوتر بود خلایق کبابی که پرنده چم ریخی و بادی که
 مدور شده در شکم مردم گردد و بیخ بدستش چوب
 کلان که پیلو نذر دو ازان سقط سازند
 گولیا او شحانا - نوعی از قسم خوردن بود که گولیا
 آهین را در آتش گرم کرده بر سداقت خود بر دارند
 پس اگر قسم خورنده صادق است آن گلوله در دست
 ریخ اثر کند لکن نسوزاند

گولر کاچول - کاف بابت کشیده باو فارسی
 مخلوط الها بود معروف و لام زده کنایه بود از چیزی
 که نایاب باشد شیخ امداد علی بجز گوید سه تیره
 مریض لب کی در واجب تلاش کی گولر کاچول
 باغ مین عناب بنو گیا
 گولر کباب - قسمی از کباب بود که گوشت را
 چوشانیده پیر از پیور بود و در ک و فعل سبغ
 وغیره کرده بریان کنند و خورند
 گول گول کننا - هر دو کاف فارسی بود و چول

و لام زده کاف مفتوح از هر هوز ساکن نون و ایت
 مصدری کنایه از سخن مبهم گفتن بود مع نرنه
 گول محل - چیزی که مدور و بی پیلو باشد و
 نیز مردم همین و طریقه و کتاه قامت را گویند
 گولند از سلام مفتوح نون زده دال معنی پیلو
 و ز از معجزه کشیده کسی که توپ را سرگشت توپچی
 گولی - لام تحتانی معروف بر چهار معنی آید اول
 بندقه تفنگ باشد دوم سینی حب بود چون حب
 امیون و حب ادویه سوم جبه از لاک سازند
 بندقه تفنگ که کودکان بدان بازی کنند چهارم
 جبه از آرد سازند و در آن اسم ذات نهاده بزرگ
 اندازند

گولی بچانا - کنایه از کنار کردن از کار شمار
 دشکل باشد بجز گوید سه کسا کسا فریب بر که
 مزه نوشته بین هم گولی بچا گئی گولیا او شحانا
 گولی لکانا و گولی مارنا - بندقه تفنگی در
 بزخانه و جانب شکار و مزین بود
 گوهر کاف فارسی بود معروف و مبهم زده را
 هندی بابت کشیده بلندی که از صید مرغ است

دو دیگر اعضای مردم پدید آید

گون - گان فارسی مفتوح بواو زده و نون مخفیہ
ترجمہ مطلب غرض پسند بود شیخ ادا علی جگر گوید
سے یار تکیہ دل نہیں دینے کا بلے بوسہ لے لے
تم جو اپنی گون کے ہو میں بھی ہوں اپنی گستاخیا
و گان فارسی دوا و ہر دو مفتوح بنون زده نام تمام
است کہ با نوع رنگما آترا طبع کنند و این از صنایع
انگریزان ست و لغت انگریزیت *

گوننا - گان فارسی بواو معروف نون بافت
کشیدہ رو غنیت طلائی کہ غلاف شمشیر و خند
و آئینہ وغیرہ کنند شیخ ناسخ میفرماید سے کیا
سندھی رنگ ہی جو عکس ہی دہنا آئینہ پیکونا ہو گیا
گونج - گان فارسی بواو معروف و نون غنہ و
جیم زده بر سہ معنی آید اول مرعلقہ را گو تیکر نا
در بینی و گوش خود دارند چنانکہ شیخ ادا علی بحر
گوید سے نہ او کی نوک ترہ سے نہ گونج بالیکی
وہ کیا چھی ہوئی ہو دل میں جو کھٹکتی سے
دوم آواز کردن شیر بود در بحر سوم واکہ کو تر تا
گونجنا - نون والہن مصدری بر سہ معنی آید اول

آواز کردن شیر بود جگر گوید سے آرمستی کے دن
ایام نہاری آئے وہ شبر کی طرح لگا گونج نے صور
دوم آواز کردن کبوتر دستی سوم پراواز شدن
مکان بود بسبب صدا ہا سے بلند مردم *

گوندھنا - گان فارسی بواو معروف و نون
غنہ و دال ہماہ مخلوط الازدہ دنون والہن مصدر
بر سہ معنی آید اول مولا سر زنان بافتن ز ناز
دوم آرد آبا ب سر شتن جہت نان بختن سوم
مروارید رنگما وغیرہ در شتہ کشیدن ع تسبیط
گوندی - گان فارسی بواو مجہول و نون غنہ
دال حملہ تجمانی معروف شر خفیت مشہور و کیا
بعد دال نون آورده گوندنی گویند غلط است
گونگے کا خواب - کنایہ از حال پوشیدہ و
بہم بود کہ نمیدانش مشاور باشد اسپر گوید سے
پوشیدہ دل کا حال سے کیا سوچے مال و تبیر
کیا کہ کوئی گونگے کا خواب کی
گونگیرا - کسیکے کار سے بر غرض خود کند وہ ہر گاہ
حاجت نماند بے اعتنائی نماید
گویا - گان فارسی دوا و ہر دو مفتوح تجمانی شنبہ

۴۵۴

بالف کشیده و اشکرع مستحق *

فصل پنجم هوز

گله - بالف چیزیکه در قبضه تیغ و مانند آن بنزد نکند
بدرام ماند جرات گوید سه محکوم را هر تری تیغ نغص
هی نه جان ؟ قتل کرنے کو مرستیغ کاست قبضه گره

گھات - کاف فارسی مخلوط الہا بالف و فوقانی کشیدہ
و کمین و معنی قابو و اختیار نیز باشد *

گھاتا - فوقانی بالف کشیدہ چیزے زانرا گرفتار بود
بر چیزے کہ خریدہ باشند *

گھاتیا - فوقانی کسور سخانی بالف کشیدہ کیکہ
در کمین کسے یا چیزے مانند *

گھاٹ - کاف فارسی بالف تہامی ہندی کشیدہ
برسہ معنی آید اول کنارہ دریا بود دوم جای در شہر

کہ آغاز خم شمشیر از انجا می باشد و آن پائین شمشیر بود
سوم گریبان سینہ بند زمان بود و سندی در معنی

اخیر در سابق گذشت *
گھاتا - تہامی ہندی بالف کشیدہ و زبان مع
گھاٹ گھاٹ کا پانی پینا - کنایہ از باندگی

دکار از مودگی و سیاحت باشد *

گھاتی - تہامی ہندی تختانی معرون برد و تختی

اول راہ بندی کوه را گویند دوم برگلو و حلق و طلا
گھار - کاف فارسی مضموم ہامی ہوز بالف و را

مہلہ کشیدہ جامعتر از مردم کہ برای جنگ فراہم آئیند
و جریک *

گھاس - کاف فارسی مخلوط الہا بالف سین
محلہ کشیدہ و گاہ و گیاه مع تبن لاستاز

سولفہ سے نود خط سے اوڑھی غیر بن پڑھی میری
کہ بوٹی ہو گئی اکسیر کی یہ گھاس مجھے * و اینجا قاف

پاس و اس و پیاس است و نوعی از قماش ابریشمی
نیز بود کہ از آن لباس سازند و درین لغت بعد از

نون غنہ ہم سموع است یعنی بجز گھاس گویند *
گھاس کاٹنا - کاف بالف کشیدہ و تہامی ہندی

زده خون دالف مصدری و گاہ بریدن و کنایہ
از کردن کارے بود کہ از بس سلیقگی و سیدی کنند *

گھاگ - کاف فارسی مخلوط الہا بالف و کاف کشیدہ
مردکنہ و کار از مودہ بود *

گھاٹ - کاف فارسی مخلوط الہا بالف کشیدہ
مفتوح بر آہندی زده کسیکہ سلیقہ و نا کردہ کار

و پیچید و احمق باشد.

گهان - کان مخلوط الیابالت و نون معلنه
 یکبار در روغن بریان کنند و برآوردند
 گهاجنی - کان فارسی صنوم های سوز بافت کشیده
 و نون خنده و چم زده نون بتختانی معروف در سکه
 بصورت جو برکناره چشم مردم پدید آید
 گه او جھلنا - کنایه از رسوائی و خرابی کسی بود
 گھائل - کان فارسی مخلوط الیابالت کشیده
 همزه کسور بلام زده و زخمی و فگار ع جوجه
 شیخ ناسخ میفرمایند اضطراب دوری جویست
 محدوم چون که کیون نه تریه است قدر قاتل سے
 گھائل دور ہے و نوعی از رنگ کاغذ بادی
 نیز بود چنانکه شیخ ناسخ میفرمایند دمبدم
 پتی ہوا سے ناسخ جو شمشیر نگاه جو پتنگ
 او سے اوٹایا بس وہ گھائل ہو گیا و بنا
 قافیہ این ہر دو شعر در سند ہر دو معنی این لغت
 نوشته شد بردل و سبیل است و جناب شیخ
 اردا دلی جو منظور کہ یکے ازار شد نمازہ جناب
 شیخ ناسخ مرحوم داز شاہیہ سخنوران اہل زبان

بودند این لغت را الفتح تختانی صحیح میگویند و در
 قافیہ صندل و محل آورده اند لیکن اتفاقاً بصحیح
 بر کسرہ تختانی است +
 گھائی - کان فارسی مخلوط الیابالت کشیده
 بتختانی معروف کشاکی میان دو انگشت بود
 ضربے چند بود معین در چوبازی کہ بدان باہم
 مشق کنند +
 گھبر اہٹ - ہای سوز مفتوح تباہ ہندی
 ف بجواسی ع اضطراب
 گھٹا - کان فارسی مخلوط الیابالت کشیده
 بافت کشیدہ ف ابرع سحاب و تباہ ہندی
 شدہ و نشانیکہ از کثرت سجدہ بر پیشانی و از کثرت
 کار بردوست و با افتدہ
 گھٹا او گھٹا - نمایان شدن ابر بود کہمان
 از جانبہ +
 گھٹا ٹوپ - کان فارسی مخلوط الیابالت مفتوح
 تباہ ہندی دوم او او جھول و باہی فارسی کشیدہ
 پوششی بود کہ در بارش باران بالای سوار ہیا
 مانند پنس و کھیال و ہوج وغیرہ اندازند

کتاب

تا از تر شدن محفوظ ماند شیخ ناسخ میفرماند
 لازم اوس سر کی سواری میں گھٹا ٹوب بھی ہے
 نہ بھگووے کہیں سکھیاں کاسب تور گھٹا
 گھٹ بڑھ - کی و زیادتی چیز یا شد نہ بھگام
 گھٹنا - کاٹن فارسی مخلوط الہا مضموم تاسے
 ہندی ساکن نون بالف کشیدہ بند شدن مردم
 تنگی نمودن نفس مردم بود در جا و تنگ و تاریکی
 و کنایہ از خاموش ماندن نیز باشد جرات گوید
 چپ رنج سے تیرے مجھ پر خون ہر جرات گھٹ
 گھٹ کے کہیں گھجگو گھچہ آزار نہو جاے چو نیر
 عضو از اعضا مردم بود چشم زانوع ز کہ
 و تاس ہندی مفتوح و نون مشدہ نون سے از زیر جامہ
 گھٹنیون چلنا - کاٹن فارسی مخلوط الہا مضموم
 تاس ہندی ساکن نون کسور تختانی بوا و مبول
 نون مخفیہ حمیم فارسی مفتوح لام ساکن نون و
 الف مصدری خراسیدن کودکان و مردم شل
 بہر دو دست و بہر دو رانو بود
 گھٹور - کنیزیکہ بکار کردن سستی کند
 گھٹی - کاٹن فارسی مخلوط الہا مضموم تاسے

ہندی شد و تختانی معروف ادو یہ کہ کردک
 نوزائیدہ را دہندع زرقہ آتش گوید
 گھٹی میں دی ہے دایرے محکو شراب ناب
 میں آشتا و دختر تر ز ہون مرام سے
 گھچ گھچ - کاٹن فارسی مخلوط الہا و باغی
 بہر دو کسور بحیم فارسی زودہ چیز نامی بسیار مردم
 بسیار کہ ہم سویند سبب ابنوہ و نور و تخریر
 در آورده و گنجان بود
 گھر - کاٹن فارسی مخلوط الہا مفتوح بہر مہلہ
 خانہ ع بیت و کنایہ بود از خانہ پاکہ
 در باطو مسر و شطرنج باشند اسپر گوید
 کسطح دین وہ جگہ خانہ دل میں محکو و زکو
 بھی نہیں ہوسر میں جو گھر دیتے ہیں و کنایہ
 از نقوش تعویذ کہ در ان اعداد اسما و آئی بود
 نیز باشد خانہ آئینہ و عینک و نجفہ و غیرہ را
 نیز گوئید و باصطلاح بہر دوستان سہرا و غشت
 سرا چون بدیل و مانند آن نیز اطلاق کنند چنانکہ
 شاعرے گوید یہ بنے سے جاؤنگا سیدھا
 میں بیابان کی طرف + عاشق و جشی ہون

بیل گھر سناقی بہت کسے ؟

گہرا - کات فارسی مفتوح بہی سوز ساکن رہے
مہلہ بافت کشیدہ و بنا ٹرت مع عمیق و کنایہ از
چیز کے کہ بسیار بود چنانکہ گویند گہرا پر دہ گہرا
گہری ملاقات و کات فارسی مخلوط الہا مفتوح
رای مہلہ شد و بافت کشیدہ بز و معنی آید اول دوا
دافع آشوب چشم را گویند دوم آواز کیہ ہنگام
جان دادن از گلو - سے مردم بر آید مع حشر و فتنہ
بر و معنی اسپر گوید سے کیوں نہ ہو پوچھو نئے کی تو
یہاں گہرا لگی ہے آنکھیں آئین یادگی طیار گہرا
گہرا پر دہ - حجاب بسیار را گویند کہ گہرا کہ نہ
گہرا رنگ - کات فارسی مفتوح ہا موز ساکن
رنگ بسیار جا بہ را گویند

گہرا لگنا - لام مفتوح کات فارسی ساکن فون
والف مصدری از گلو بہ آئین آواز کیہ ہنگام
جان دادن مردم بر آید چنانکہ شک مفتوح میفرما
سے آنکھیں تری جو آئین تو بہا چشم کو
مرنگے انتظار میں گہرا لگا رہا

گہرا نا - کات فارسی مخلوط الہا مفتوح سا

مہلہ و نون بالہا کشیدہ و خانہ و دو و ہ
گہرا بار - موحہ بافت در کات مہلہ کشیدہ عبارت
از خانہ و مثل خانہ و عیال بود میر تقی گوید
بیون پر ہر بہر لحظہ آہ شہر بارہ جلا ہی پڑا ہے
ہمارا تو گہرا بارہ شیخ اندا علی بحر گوید
گہرا بارہا بیٹھے ہیں تیر سے لیے عاشق چنانکہ
عالم ترا جو بن نظر آیا

گہرا بنا نا - کات فارسی مخلوط الہا مفتوح
رای مہلہ ساکن موحہ مفتوح ہر و نون بالہا
کشیدہ و عبارت ساختن مع تعمیر و کنایہ
از طرح اقامت انگنڈان بجای بود شیخ ناسخ
میزر میندے گہرا بناؤں خاک اس چشمہ
میں نا صحابہ آئے جب مزدور کجا گو کہن یاد آ گیا

گہرا بولنا - موحہ بوا و مجهول و لام زدہ نون
والف مصدری کنایہ از دستاں سر ا بیل
مانند آن باشد شیخ اندا علی بحر گوید سے آتش
گلزار جب بھڑکی تھی لازم تھا یہی خانہ صیا
میں ققنس کا ہم گہرا بولے

گہرا بیٹھنا - موحہ مفتوح تجانی و با و ہندی

تجاویز

مخلوط المانہ نون دالغ مصدری کنایہ از تر
 نوکری کردہ خانہ نشین شدن بود
 گھر کھنوناک کر تاشا دیکھنا شماییت
 برکے زندگ بر تباہی و بربادی خانہ خود خود
 مسرور گردا سپر گوید سے دل جلا کر رخ محبوبا
 جلو او دیکھا ہمنے گھر کھنوناک کے کیا خوش تاشا کھا
 گھر جانا۔ در میان فوج دشمن آمدن و کنایہ
 از مبتلا شدن بر رخ و الم نیز بہت *

گھر چلے کیسے کاتاپے کوئی شماییت
 مشہور بچاؤ زندگ رخ کے باعث راحت گرا
 شود چنانکہ شاعر سے گوید سے آنکھیں سیکر
 باخبان دل میں لگی بابل کے آگ ہ گھر کیسے
 باغ عالم میں جلتا ہے کوئی *

گھر چڑھ کر لڑنا۔ شیخ ابراہیم ذوق گوید
 مری خیالی پر وہ چشم فتنہ گر چڑھ کر چاہیہ خانہ جنگ
 ہے آتی ہے لڑنے گھر چڑھ کر *

گھر دیکھ لینا۔ دال غلامہ بختانی جمول دگات
 مخلوط المانہ زودہ لام بختانی جمول نون دالغ
 مصدری کنایہ از بار بار رفتن کے درخانہ کے

بر او سح حاجتے ضرورتے بود چنانکہ شاعر
 گوید مفرح ملک الموت نے گھر دیکھ لیا *

گھر کا بھیدی لنگا ڈھائے۔ شماییت
 مشہور برکے زندگ محرم سہرا خانہ کے شدہ
 دزدی کنانہ و باعث تباہی و خرابی خانہ او گرد
 گھر کرنا۔ کان فارسی مفتوح راہی حملہ ساکن نون

دالغ مصدری کنایہ از گنجایش خود کردن چیز
 بجائے بود شیخ ابراہیم ذوق گوید سے یوں سپر
 دل میں چشمی ہر دندان کو او سکی تاب ہ سپر کی
 چون کئی کوئی گوہرین گھر کرے ہ و کنایہ از آباد
 کردن خانہ بود زن راجنا کہ میر تقی مقفور گوید
 سے دنیا کی نکر تو خوش نگاری ہ اس کی کبھی ہ
 نوگا ہ خانہ خرابی اپنی مستکر ہ تجہ ہے یہ
 اس سے گھر نوگا *

گھر کرنا۔ کان فارسی مخلوط المانہ مصدوم را
 حملہ مفتوح کان ساکن نون دالغ مصدری
 سخن درشت و سخت کبے گفتن با او از بند بود پر از بند

گھر کی۔ کان فارسی مخلوط المانہ مصدوم را
 حملہ زودہ کان بختانی معروف سخن درشت و

کلام سخت با آواز را گویند *

وکات فارسی کشیدہ کنایہ از زوجه بود *

گھر کی جھڑکی - ہمان سخن سخت با آواز یا شد

گھر کی مرغی دال برابر - ہم مضموم رای مہلہ

گھر کی دنیا - دال مہلہ تجتانی مجہول نون

ساکن عقین معجزہ تجتانی معروف دال مہلہ بالفت

والفت مصدری سخن درشت کسے را گفتن با شد

ولام کشیدہ موحده مفتوح رای مہلہ بالفت کشیدہ

گھر کی طرح رہنا - کات فارسی مخلوط الہما

موحده دوم مفتوح بر ک مہلہ زدہ شیخہ نیز نیند

مفتوح رای مہلہ ساکن کات تجتانی معروف

کہ ہر چیز خودت قدر آن نیست *

حای حلی و ک مہلہ ہر دو مفتوح حای حلی ساکن

گھر گھالنا - تاراج کردن خانہ کسے باشد

حای مہلہ مفتوح ہای ہوز ساکن نون والفت

کسے را جرأت گویدے ابھی تو تینے پردہ ہی بین

مصدری کنایہ از بے تکلف شدہ بخانہ کسے

ان عالم کا گھر گھالنا * مجھے نہ فکر ہر سو رکھا ونگے

ماندن بود چون خانہ خود چنانکہ رشک گویدے

تو کیا سو گا *

س ادھر او دھر پڑی پھرتے ہو کیا نظر کی طرح

گھر گھوڑا نحاس مجول - شلیتے شہر ہر

جو آئے ہو تو رہو میرے گھر میں گھر کی طرح *

کہ مفہوش ہم متعارف ست *

گھر کی کھیتی - کات مخلوط الہما تجتانی مجول

گھر میں ڈالنا - ہم تجتانی مجہول زون مخفیہ

نوقاتی تجتانی معروف کنایہ از روئیدن ہوا

دال ہندی بالفت کشیدہ لام زدہ نون والفت مصدری

ریش و برت بود کہ بعد ترا شہیدن باز برائید

کنایہ از نشاندن ننگ بازاری بود مردان را

چنانکہ شاعرے گویدے سر منوشی امی زاہد

اندرون خانہ خود جہت خانہ آبادی چنانکہ

اگر بے ریش کو منڈوا * نکل آئیگی پھر ڈالشی

شیخہ اور اعلیٰ سحر گویدے فاحشہ خانہ برائے زون

کہ یہ تو گھر کی کھیتی ہے *

ہر جانی ہے * گھر میں دنیا کو جوڑا نوکا تو گھر کی

گھر کے لوگ - کات تجتانی مجہول لام نواد

گھر والا - حواد و لام بالفہا کشیدہ دیگرہ مخفیہ

گھروالی - لام تھتانی معروف زینکہ جمانہ بود
 گھروندا - کاغذ فارسی مخلوط الما اور کھلمہ بود
 مفتوح بود اور زودہ و نون غنہ وال مہلکہ بالفت کشیدہ
 خانہ کہ طفلان از خاک ساختہ ازان بازند و باز
 آنرا بے نشان سازند شیخ امداد علی بجر گوید سہ
 خانہ برباد کیا عشق نے طفلی سے ہمیں یہ کہ
 سما بیٹھے گھروندے کی طرح گھرا پناہ
 گھریا - تھتانی بالفت کشیدہ طوط کو چکا کہ
 از گل سازند دوران طلا و نقرہ گدازند
 بوتہ مع بوتوق

سائچے میں یہ بھی بدن کی طرح ہر گھروندار
 نے ترسے زیور گھڑے نہیں ہے وقافیہ ایجا
 چھڑے و گھڑے و جھڑے است

گھروچی - کاغذ فارسی مخلوط الما اور ک
 ہندی ہر دو مفتوح بود اور زودہ و نون غنہ حمیم
 فارسی تھتانی معروف چیزے بود جو چین کہ
 بران چند سبوی آب نمنند

گھڑی - کاغذ فارسی مخلوط الما مفتوح
 رای ہندی تھتانی معروف ہر دو معنی آید اول
 پارہ از روز یا شب و ساعت دوم آید بود
 کہ ازان حال ساعات روز و شب معلوم کرد
 و آنرا در صندوق و کمر کاہد ارنند و وقت و
 ساعت شیخ امداد علی بجر گوید سہ شب و سال
 میں کھنکار باہی تاجہ گھڑی کمر کی زینہ بجر
 کجہ کی طرح

گھریو - کاغذ فارسی مخلوط الما مفتوح را
 مہلکہ تھتانی مجہول لام بود معروف چیزے کہ
 در خانہ ساختہ شود و طائرے کہ در خانہ پیدا
 یعنی بازاری نباشد و خانگی

گھڑنا - کاغذ فارسی مخلوط الما مفتوح ہر ک
 ہندی زودہ نون والفت ہندی ساختن زیور
 و ظروف از نقرہ خواہ طلا خواہ مس خواہ آہن
 مانند آن بود و زرگری و آہن گیری
 صنوغ رشک گوید سہ رھانے ہونے ہین

گھڑیاں - رای ہندی ساکن تھتانی بالفت
 و لام کشیدہ ہر دو معنی آید اول تائبہ باشد یعنی
 کہ آونختہ دارند و ہر گاہ کہ ساعتے از روز یا
 بگذرد بران ضربے زینند تا آواز ازان بر آید

دوم جانور سے دریائی بود چون تنگ بہر دومی
شیخ ناسخ میفرماید واصل کی شب ہو چکی اسے
اشک بجاتے بجز ہفتیشین گھڑیاں اب ہو پانی
کے گھڑیاں کا۔

گھڑیاں - لام تجمانی معروف کسک گھڑیاں را
مینواز د شیخ ناسخ میفرماید واصل کی شب
ہو چکی احسان کر کہ اک گھڑی گنتی میں گھڑیاں گنتا
گھڑیاں گنتا۔ انتظار کسے نمودن بود جرات
گوید یہ وعدہ پوئی تیرے لیے شام سے
سرتک آہین بجا کر کیا ہی گھڑیاں گنتا کیا ہو
گھڑے پانی کے پیرنا۔ رای ہندی تجمانی
بجھول پور فارسی باہت کشیدہ نون تجمانی معروف
کاف تجمانی جھول باہی فارسی دوم مفتوح را
ہندی ساکن نون والہ مصدری کنایہ از تر
شدن و عرق انفعال بود اسیر گوید سے ترے
نون کے آگے کان گل اکثر کھڑے ہیں جنوا
چشم زگس پر گھڑے پانی کے پیرنے ہیں
گھڑی ساعت نہونا۔ کنایہ از قریب تر
ہاکندن باشد چنانکہ ولی نعمی نواب محمد علی خان

بہادر دام اقبال تم تخلص بہ نواب میفرماید
ترے کوچے میں مدت سے ہے ہمہ نزع کا عالم
گھڑی ساعت کا نقشہ تہنے دیکھا ہی نہیں سبوت
گھڑی میں گھڑیاں۔ کاف فارسی مخلوط
مفتوح رای ہندی تجمانی معروف میں تجمانی
بجھول و نون مختفیدہ کاف فارسی مخدوہ السا
مفتوح رای ہندی ساکن تجمانی بانن و لام
کشیدہ کنایہ از درگون شدن حال زمانہ
بیک ساعت شیخ امداد علی بکر گوید یہ ماہی ہر
درگون ہر زمانے کا حال دن سوچ میں
تو ہمیں سے ہر سال امید ترقی کی تیرے میں
رہی ہے اسے کشتہ یاس ہو گھڑی میں گھڑیاں
گھس پس کی او ترنا۔ سزا در بودن کباب
بود کسے را وین محاورہ زمانہ
گھسٹا۔ کاف فارسی مخلوط انہا مفتوح میں
کسور تباہ ہندی انون والہ مصدری کشیدہ شدن
چیرے و کسے بود
گھسٹا۔ کنایہ از مردان و احمق و ابلہ
و نا کارہ باشد

گسنگانے گونہونا۔ بجاوردہ زنان درمقا
گویند کہ چیزے نباشد۔

گسنا۔ کات فارسی مخلوط الہا کسور سین سماکن
نون والہ مصدری ف سودن ع سخن و پ کہند
شدن جابہ نیز اطلاق کنند و بضم کات فارسی مخلوط الہا
ف در آمدن +

گسین پٹی۔ زد و کوب را گویند۔
گسار۔ کات فارسی مخلوط الہا مفتوح سین مملک
ساکن تختانی در او مملک بالہا کشیدہ و کاذو شش
ع عداوت +

گسنا۔ کات فارسی و ہا و ہوز ہر دو مفتوح کات
ساکن نون والہ مصدری با و از تند سخن گفتن بود +
گسنا۔ کات فارسی مخلوط الہا کسور کات
فارسی ساکن تختانی و نون بالہا کشیدہ بسیار احوال
وزاری کردن باشد +

گسنا۔ کات فارسی مخلوط الہا کسور
کات فارسی مخلوط الہا دوم مشد و تختانی معروف
گرفته شدن دم از شدت گریہ یا گرفته شدن آواز
از ترس و خوف بود +

گسلنا۔ است گداختن +
گسنا ملسنا۔ خوب استخنتن بود +

گسما گم و گسما گمی۔ ہر چہ پای بوز سکن
کلمہ ایست کہ بزوق و گرمی باز در اطلاق کنند +
گسنان کی لڑائی۔ کات فارسی پٹی۔

مفتوح سین مکن سین مملک بالہا کشیدہ و نون
کات تختانی معروف لام مفتوح را مہندی یا مہندی
کشیدہ ہمزہ تختانی معروف جنگ شکاش را ہمزہ
و جنگ مخلوط کہ در دو ک واقع شود شاعرے
گویند ششوی خوب گسنان کی لڑائی ہے +

اب کسٹرف صفائی ہے +
گسند۔ کات فارسی مخلوط الہا مہم ہر دو مفتوح
بنون و دال ہندی نرودہ و پندار ع غورہ
گسن۔ کات فارسی مخلوط الہا مفتوح بنون آہن
سبب بود یاد دستہ چوب کہ بدان آہن و زلفہ
و غیرہ را میگویند و پیک ع مرققہ و بضم کات

فارسی مخلوط الہا کہ یک چوب را بخورد سپیشہ
ع کسوس و کسور کات فارسی مخلوط الہا کہ است
نودن طبع از شے مکروہ بود و بفتح کات فارسی

گھنگرو بولنا۔ موصدہ بواو مجبول ولام زردہ نون
 والف مصدری آواز کردن زنگلیک یا بود وکنایہ از
 آواز دم زردن کہ روم را وقت احتضار و جان کنی
 لاحق شود نیز بود چنانکہ شیخ امداد علی بجز گوید
 جان کنی کے وقت محکوم دیکھئے آیا جو توبہ شو گھنگرو
 سے ہوا پیدا مبارکباد کا ہے

دست در ظرف پر آب دمانندان انداختہ چنانکہ
 و درجم و برہم کردن بود تا خراب شود
 گھنگنا۔ کان فارسی مخلوط الہا مضموم نون کن
 نون روم والف مصدری گرم خوردہ شدن غلہ
 چوب بود وفتح کان مخلوط الہا متصل بہم پیوستہ
 بودن چیز یا باشد

گھنگھور گھٹا۔ کان فارسی مخلوط الہا مفتوح
 نون زردہ کان فارسی دوم مخلوط الہا بواو مجبول ورا
 مہملہ زردہ کان فارسی سوم مخلوط الہا مفتوح تار بند
 بافت کشیدہ ابرغلیظ و تیرہ و تار باشد کہ در ایام
 بارش بر خیزد بسیار بار دچنانکہ شیخ ناسخ میفرماید
 آگ بر سے تو نہیں جا کر عجب فرقت میں ہے
 یہ دو دل سوزان نہیں گھنگھور گھٹا ہے

گھوان رنگ۔ کان فارسی کسور کا ہوز یا کن
 واو بافت کشیدہ و نون مختلفہ رنگ روم کہ گندی بود
 گھورا۔ کان فارسی مخلوط الہا بواو معروف را
 مہملہ بافت کشیدہ جانیکہ خاک و بہ و خسر و خاشاک
 نجاست اندازند ع و من و کناسہ ہے

گھنگنیان۔ کان فارسی مخلوط الہا مضموم نون
 غنہ و کان فارسی دوم زردہ نون کسور تختانی
 بافت کشیدہ و نون مختلفہ گندم و نخود وغیرہ کہ در
 آب جو بنائید نمک انداختہ سازند و خورد ہے
 گھنگولنا۔ کان فارسی مفتوح بنون غنہ کان
 فارسی دوم بواو مجبول ولام زردہ نون والف مصدری

گھورنا۔ رای مہملہ زردہ نون والف مصدری نیز
 نگرستن کسے را خواہ بنظر فساد و جنگ خواہ بنظر
 محبت باشد چنانچہ خواجہ آتش گوید کہ غنہ
 کعبہ کو کعبہ مبارک ہم تو آج آتش ہے بتون کے
 گھورنے کو جاتے ہیں دیر بر بہمن میں ہے
 گھوڑا۔ کان فارسی مخلوط الہا بواو مجبول را
 ہندی بافت کشیدہ ف تو سن واسپ ع فرس
 و شیر آہ از لآلات بندوق باشد

گھوڑا اوٹھانا۔ الف بود غیر ملفوظ تا ہندی
 مخلوط الہا ونون بانفکاشیدہ کنایہ از تا فاختن اسپ
 بود خواہہ آتش گویدے خامہ سو کام لیجیے ہنگام
 فکر شعر میدان کارزار میں گھوڑا اوٹھائی *
 گھوڑا چھینکنا۔ باہ فارسی مخلوط الہا تجمانی
 مجہول ونون خشنہ رنگات زدہ نون والہ مصدری
 کنایہ از بہان اسپ تازی بود *
 گھوڑ چڑھا۔ کسیکہ بر اسپ خوب نشیند
 سوار کا رخ فارس *
 گھوڑ چڑھی۔ تفنگ کہ بر اسپ ارشدہ آرا سہ
 گھوڑ دوڑ۔ کاف فارسی مخلوط الہا بود غیر ملفوظ
 ہوا ہندی زدہ وال ہندی مفتوح بود اورا
 ہندی زدہ دو اسپ یا فاختن دو کس بود کہ شرط
 بستہ میدانہ اسپ کسیکہ بر اسپ دیگرے
 پیش قدمی نماید بازی انگسے را باید وہا کیا کجا
 اسپان را اگر بستہ سے دو اند *
 گھوڑی۔ کاف فارسی مخلوط الہا بود مجہول را
 ہندی تجمانی معروف برستہ معنی آید اول اسپ
 دوم خیر بود چہین کہ تجمان شہگام خشنہ کرد

نرہ کودکان را از ان درگیر نہ سوم نوعی از مرد
 بود کہ آرا از ان در شاوہیامے سر نہید چنانکہ سہین
 در مثنوی گویدے اودھ کا تو یہ رنگ تھا اور گشت
 محل میں اودھ گھوڑیاں اور سہاگ *
 گھوڑی منیج کے سونا۔ رای ہندی تجمانی
 مجہول سو عدہ تجمانی مجہول ونون خشنہ ہیر فارسی
 زدہ کاف تجمانی جنہول سین مہلہ بود مجہول
 والہ مصدری شلیت بر کسے زند کہ از فکر کار
 فارغ شدہ باطمینان تمام خواہہ چنانکہ شیخ امام علی
 بحر گویدے جب شکلی او سکی سواری دور کردن
 سوئے ہم ہجیے سوداگر کہ گھوڑی منجھائی ہنشتہ
 گھوڑی چڑھانا۔ ہمان کہ چہین برترہ خصال
 نہادہ خشنہ کردن باشد خشنہ گران را *
 گھوڑے گھوڑے لڑین موجی کا زمین ٹوٹی
 شلیت بجائے زند کہ دو کس باہم جنگند ہج
 نقصان دیگرے شود *
 گھوے زمین پڑنا۔ در کارے معروف شدن
 کہ تمام نشود *
 گھوے زمین ڈالنا۔ کسے را در کارے زندہ

لڑائی

کہ از ان بر نیاید و دو ایندین شخصی را برو عده کارے
 گھو منی - نون بختانی معروف دور ان سررا گونید
 گھو من - کاف فارسی کسور ہا ہوز ہا ہوز معروف
 و نون شہ فیض ہوزن نگون غا ایست مشہور
 گندم رخ حنظل و بعضے این لغت را ہوزن ہوز
 میخوانند چنانکہ شیخ امداد علی بکر گوید سے فریب
 رزق میں، و انا بھی سے تو منہ کی کھاتا ہے
 کہ باغ ہنبر سے ہر آدمی کو کھیت کہیوں کا پیر
 فصیح ہوزن نگون باشد

گھونگھٹ - کاف فارسی مخلوط الہا ہوا و معروف
 و نون غنہ کاف فارسی مخلوط الہا مفتوح تبا کشیدہ
 پردہ و عروس را گونید رخ برقع
 گھونگھٹ اوکھانا - الف ہوا و غیر ملفوظ
 ہندی مخلوط الہا و نون بالفا کشیدہ حجاب
 شدن عروس بود
 گھونگھٹ اولٹیا - الف ہوا و غیر ملفوظ
 مفتوح تا ہندی ساکن نون و الف مصدری
 حجاب دور کردن عروس بود

گھونٹا - کاف فارسی مخلوط الہا ہوا و معروف نون
 بالف کشیدہ کہ سیکہ بختہ کار و ہوشیار باشد چنانکہ
 حضرت رشک میفرماید سے بچنے سے اوسنے
 سیکھا پکینا بھولا بھولا ہو کے گھونٹا ہو گیا
 گھونٹیا - کاف فارسی مخلوط الہا ہوا و جمہول و
 نون غنہ برد یعنی آید اول مہر کشیدن بر کاغذ
 و مانند آن دو م سائیدن چیز سے از دستہ آ
 یا دستہ چوب بود در اون و سنگ
 گھونٹو اتانا سترائیدن سو پائش باشد بطوریکہ
 کہ اثر بن مانند

گھونگھٹ کھانا - کاف مخلوط الہا و نون
 بالفا کشیدہ کہ ناید از روگردانیدن نون بود پر ادا
 گر خنیت از رسیدن کار زار در جنگ حریف چنانکہ
 جرات گوید سے چون نقاب اپنا اولٹ اوسنے
 زانی سے آکھ سے فوج صبر و تاب طاقت و دین
 گھونگھٹ کھا گئے، برق مرحوم در مریٹہ میفرماید
 عقہ سے جو بن زن سیہ فام نے کھایا
 سر مریٹہ گھونگھٹ سیہ شام نے کھایا
 گھونگھٹ مکان نون کسور کاف بالف
 و لام کشیدہ نون و الف مصدری رو پستہ

عروس بود در حجاب *

گھونگھٹ کی دیوار - دیوار سے کہ اندرون باغ
و خانہ مقابل در آمد و شیکند تا نظر فرمان راہ
با ندرون خانہ نیفتد *

گھیتلا - کات فارسی مخلوط الہا تجتانی مجہول

فوقانی زدہ نام ہائے کشیدہ قسم از با پوش بود
کہ آواز زن و مرد ہر دو پوشند *

گھونگا و اے بال - کات فارسی مخلوط الہا بوا
معرون و نون غنہ کات فارسی مفتوح رای و مہلک
واو ہائے کشیدہ لام تجتانی مجہول موعده بال غلام
کشیدہ نوے از مولی سر گرہ در گہ و بیچ در بیچ
باشند و مرغول ع جعد *

گھی کا گیا لندھنا - در محاورہ مہا بنیان

مرن رئیس کلان و حاکم ممالک باشد کہ بدین کلمہ
گھی کہان گیا گھی طحی مین نشاید
مشہور بجای زندگی کہ زیریا مال کسے تبصر و
غزیران او در آید *

گھونگی - کات فارسی مخلوط الہا بوا و مجہول نون
غنہ کات فارسی تجتانی معرون نوے از سفال
باشد کہ از ان مکان را پوشند *

گھی کے چراغ جلا نا - جبیم مفتوح لام و نون

بالہا کشیدہ رسمیت کہ ہر گاہ بیچ مراد کسے
حاصل شود و مطلبے لی بر آید روغن گا و در چراغ
پر کردہ بر فرار ما و در گاہ باروشن کنند چنانچہ
خواجہ آتش گویدے آنکھیں مری کرے جو منور
جمال یارے گھی کے چراغ طور کے او پر جلاؤن مین
ایضا بگویدے جو مریوں مین شب مجہر مین
یہ خی خوش ہوے چراغ گھی کے جلائے مرے
نزار مین روح *

گھیر - کات مخلوط الہا تجتانی مجہول و را مہلک
زدہ گر داگر دہر چیز عموگا و دور پیراہن و قبا
خصوصاً بود نزار برق میفرمایندے ترے
آنے سے جان اگل گل ہوا ہر باغ باغ * دہن کھار
پیر مین کا گھیر ہے *

گھیل - کسیکہ لغو و مہمل بود و چیزے کہ خراب

نون و الف صدی در میان گرفتن
کسے بود و گناہی اگر دیدہ شدن کہ بنیز باشد

و نا کارہ باشد *

فصل یا تختانی

اعوشیر نیردان انصیاث

گیر و ا - رای مهله ساکن و او بالف کشیده
لباسی که آب گل ارمنی رزند
گیگل - مرد اجوق و طفل مزاج را گویند
گئی - کاف فارسی مفتوح همزه تختانی معروف
در گذر کردن را گویند

گئی کرنا - کاف فارسی مفتوح همزه تختانی معروف
کاف مفتوح رای مهله ساکن نون و الف مصدر
دانسته نکردن کاری و تعاقب نمودن بود چنانکه
ریشک حوم میفرمایند عشق کیا صبر و تحمل کی
اگر بات گئی چه ظلمین تو بچی نکر او بت بد ذات گئی
شاعرے گویدے اونکے ستم کی چا سیسے فریاد
کچھ نہ کچھ روز جزا ہی آج تو ای دل نکر گئی
گنبد - کاف فارسی تختانی مجهول و نون غنه
و دال مهله زده بر چند چیز اطلاق کنند اول
کوئے که کو دوکان ارزان بازی کنند و هر گل
ریشک گویدے بنتا سترے واسطے کاغذ با دی
آسمان گنبد سترے و گھیل کابره زمین زمین
دوم گوئیکه دستار مبران نهادہ نگاه دارند

گیا - کاف فارسی تختانی با تشدید نام بود و ریشک گاه بنویسد
گیا گذرا - کلمه است که هر مردم در شیا و معدوم
و مفقود از کار رفته اطلاق کنند رشک حوم گوید
آتش عشق جابو چه لیمین جنگیا جنگیا
گیا گذرا چه میر تقی مفقود گویدے که چه یارے
نجانیکه کیسے ہی ہونگے ہم گئے گزے
گیا ن - کاف فارسی مضموم تختانی مشدود
کشیده و نون مختفیه کلمه است که بزبان ہمیشہ
خود بدان خطاب کنند
گیا وقت پھر نہیں آتا - شلیت بجا
زند که کسے وقت کاری را از دست دینا
گویدے مہربان ہوں کے بلا لوجھے جا ہوجھت
میں گیا وقت نہیں ہوں کہ پھر آجی شکون
گیت - کاف فارسی تختانی معروف و نون
کشیده نوے از سر و دبا شد مانند و هر پیر و خیال
گیدر بھسکی - کنایہ از حلاوت در شدن کسے
بر کسے بود مانند شمال شیخ ناسخ میفرمایند
تا کجا اعدا کی گیدر بھسکیان انصیاث

ماند سوم گوئیگہ آنرا جیرو زندہ
 گنید دھڑکا - دال مہا مخلوط الہا سے
 ہندی ہر دو مفتوح کات مشدو بافت کشیدہ
 نام بازی بود کہ کودکان از گوی بازند
 گنید کے کی ڈھال - دال ہندی تجتانی
 مجبول کات تجتانی معرون دال ہندی مخلوط الہا
 بافت و لام کشیدہ سپرہ کما ز پوست گردن سازند
 چنانک شیخ تاسخ پیفرانیدہ سوزی کو بعد مرگ
 بھی آرام ہی حال کہ سطح زیر تیغ نہ گنید کی
 ڈھال ہو

باب لام

فصل الف

لات - لام بافت و فوقانی کشیدہ پامردم بود
 و لکدہ
 لات مارنا - میہ بافت و در مہا کشیدہ لون
 و الف مصدری و لکد زدن و کتابہ از بزار و
 متنفر شدن از چیزے بود چنانکہ جرات گوید
 سماہون جبکہ لیے میں بہتر حیف وہ شوخ

کبھی نہ لات بھی اگر زار پر ماری
 کہ در خشق کسے کہ جان دادہ ام او گامی آمدہ بر
 من لکد ہم نیز ند یعنی اٹھار بیزاری و تنفر خود
 نیز از من نمیکند شاعے گویدے مع قارون
 زمین میں دھنس گیا گنج زرتقارون کہ کسی نے
 دولت دنیا پر ایسی لات ماری تھی
 لات مکی - میہ مضموم کات مشد و تجتانی معرون
 جبکہ لکد و مشت را گویند کہ با ہم مردم میشود
 لاتون کے دیو باتون سے نہیں مانتی
 شلیت بر کے زند کہ سرتابی و سرکشی او
 مدارانرود تا وقتیکہ از و بد شتی و سخت گیری
 پیش نیانید

لاٹ - ستون مانند بود کہ ہنود از سنگ
 خاہ خشت سازند تا کہ یادگار ماندہ
 لاٹھی یا ٹھی و لاٹھی پونگا - عبدت از
 زد و کوب باشد
 لاٹھی مارنے سے پانی جدا نہیں ہوتا -
 شلیت بجاؤ زند کہ کے میان دو عزیز و
 دو قریب قصد تفرقہ اندازی نماید

البح

لاج - لام بابت وجم کشیدہ ف مشرم ع حید
لاوی - دال مہلہ تجانی معروف پستانہ گازران
راگویندہ

لاؤ - لام بابت و دال ہندی کشیدہ ف نازع دلال
لاؤل - لام بابت کشیدہ ف ناز پروردہ

لاڑھیا - ر ہندی مخلوط الما زہ تختانی بہن
کشیدہ ششہ کہ کالای زبون رانیکو ساختہ بفر و شد
کسیک در معاملات دنیا فریب و جیل از مردمان کشیدہ
لاش - لام بابت و شین مجہ کشیدہ جسد مردہ راگو
ترکیست و ف لاشہ

لاٹ مارنا - لام زون باشدہ

لاکھہ - بجات تازی مخلوط الما زہ بریدہ معنی آید
عدویت معروف ف لک و صد ہزار و سلام
ناتہ الف دوم معنی بود کہ بردخت کنار وغیرہ مجہ
باشند ف لاک غ لک سوم کلہ ایت کہ فائدہ
معنی چند دہد چنانکہ مرزا برق گویندہ لاکھہ
کرو نمانیکا کہ برق کے دل کو اعتبار نہیں

لاکھا کاٹ مخلوط الما بابت کشیدہ رنگ پان بود
کہ آنرا بر سر دلب مجہ گردانند و این از آرائش

تزمین زمان باشد شیخ امداد علی بجر گویدہ
لاکھو کا فکودہ کیا کرین ہم دل جلہ و قشقہ مندل
بھی ہم پر شعلہ و ہر ہونے لگا

لاکھا جانا - جم مفتوح میم و نون بانہا کشیدہ
مجہ گردانیدن سرخی پان بود زمان را بر سر دود

لاگ - لام بابت و کاف فارسی کشیدہ بریدہ معنی آید
اول چیزے از صنعت سازند کہ لان چیز با نامہ
نماند و حقیقت آن در عقل نیاید چنانکہ شاعر گویند
ہ پانی کبھی ہوئی تو کبھی آگ ہو گئی
واہ دل کی لگی لاگ ہو گئی
شیخ ناسخ میفرماندہ عشق کو کیسے دل سو لاگ

نہیں کہ کونسا گھر ہے حسین آگ نہیں
دشمنی و عداوت کہ کسی را با کسے بود شیخ ناسخ
دوست سے اندون لگا ہی جو دل کہ کسی
سے جھگو لاگ نہیں

لاگ ڈانٹ - دال ہندی بابت کشیدہ و نون
و نام ہندی زدہ کتا یا زبان دشمنی و عداوت
باطنی باشد کہ با ہم در کس بود در استعمال
لاگو - کاف فارسی ابو معروف کسیکہ در کس
میانہ

کھانے کی ندامت ہر شوق کا چھوٹا لال وہ مجھ پر
ہوئی رونا بھی کم ہو جائیگا

لامی - لام دو چھتانی معروف و سرخ
حمرت و چھتانی جو لکڑی ہو کہ بجائے نا امید چیز
استعمالش کنند چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید کہ تجھ
اسے رشک چمن نہ کس اگر بیار ہے باغ میں

لال کو اپنی زیت کے لئے ہوسے

لائے پڑنا - باو فارسی مفتوح برک سندی
ساکن نون والف مصدبی بر چیزے کہ امیدش
نباشد اطلاق کنندہ نیز تھی گوید کہ قید فسر
میں یاد گل کی ہے پڑے ہیں اب تو چینی ہی لال
خواب آتش گوید کہ چاروں لب یار کی تعریف کرین
وہ اصل کہ زینے سے پڑین جان کے لالے

لام بندھنا - لام باطن و ہم کشیدہ موحده
مفتوح بنون غنہ و دال ممال مخلوط المازدہ نون
والف مصدبی و اتم شدن فوج و سپاہ انگریز
بیکجا بود بر خلیفہ دین از حرف چنانکہ اسیر گوید
سے پڑھانی ہو خط پراختن پڑھیجیے کیا ہو
کئی دن میں بندھا لام اس وقت پریشان کا

و این لغت بدین معنی نامہرا انگریزیت
لام کاف - کنایہ از سخن و حرم تشنخ باشد
ذوق دہلوی گوید کہ وہ گذرتے ہیں سرلات
و گزراں سے وہ جکی کہ آشتا ہر زبان لام کاف ہے
لاہی - ہاوی ہوز تجھانی معروف نون از قماش برمی
بود کہ ایک تر و لطیف تر باشد

فصل موحده

لب بند ہو جانا - معروف است مومن خان کی
کہ کیونکہ پوچھے حال تہی عاشق دلگیر سے ہے نہو گوی
ہیں بند لب شیرینے تقریر سے

لبتخا - کسیکہ آوارہ و بد وضع باشد و نوا
لب لگانا - آب و ہن بر چیزے مایین بند
لبدی - لام مضموم موحده ساکن دال غنہ تجھانی
معروف ایچہ آزاد آب و مانند آن سائیدہ با شتر
یکجا کنند و لعل نگ را نیز گویند

لب و دھون و دھون - لام موحده ہر دھون
رای مہدی ساکن ہر دوال ممال مخلوط الما مفتوح
ہوا و نون مختلفہ زود کلمہ الیت کہ مفہوش نامھی
و لے تطامی موم و مامور دنیا بود

لب معشوق ہونا۔ انصاف لب تا۔ وفار در لب
 تیر باشد اندر نشانہ
 لبجانا۔ لام مفنوم موحده مخلوط انما و نون بان
 کشیدہ و ن فریقین ع اعجاب خواجہ آتش گوید
 لبجانا ہی نہایت دل کو خطر خسار جانان کا
 گھسیٹیکا جسے کانٹوں میں سبزہ اس گلستان کا
 لکھیدا۔ کو جب تراز عصابا باشد کہ گوئندہ بودہ

کسے باکسے نیز بودہ
 لب حجب۔ لام و جیم مخلوط انما ہر دو مفتوح
 بہر دو باو فارسی کشیدہ و ن پچھلائی
 لپیٹ۔ طباخچہ را گویند
 لپیٹری۔ اردو بار وخت اینجیٹہ کلور بستہ بر لب ان
 تا بدن طفل از چرک و ش شود و کبہ اول مجاورہ
 باز اریان دستار را گویند

فصل باو فارسی

لباطیا۔ رونخ گور گویند جرات گوید کساکر
 کوئی عاشق جھوٹے بن لپاٹیسے کہتے ہویر تم
 صاحب بندے کے ستانے کو

لبکاب۔ لام و باو فارسی ہر دو مفتوح جات کشیدہ
 حرارت شعلہ آتش باشد کہ از دور سوزا تدرامر باشد
 از شتافتن

لبیٹ۔ لام و باو فارسی ہر دو مفتوح تباہ ہندی
 کشیدہ بو گل کہ بستیا ری ہو از چہنہا آید عہیم
 چنانکہ انشا انشا مال اشاکہ پے سحر ہار کی خوشبو
 میں آگئی یہ لپیٹ کہ صاف چاند سے مکھڑون کر
 گھل گئے گھوٹ گھٹ

لبیکا۔ لام مفتوح باو فارسی ساکن کان بافت
 کشیدہ و ن خور عادت چنانکہ خواجہ وزیر گوید
 سے چشم لیلی کو یہ لیکا تھا نظر بازی کا
 میں قیس کو دیکھ آتی تھی آہو ہو کر
 لبیک چھیک۔ چپلاکی و چا بلکی باشد

لبمنا۔ سلام کسور باو فارسی مفتوح تباہ ہندی
 ساکن نون و الف مصدری و پیچیدہ شدن و
 ہم آغوش گشتن و پیچیدن و کنایہ از گرد و باد ہند

لبیٹ۔ لام مفتوح باو فارسی تجمانی مجول و
 تباہ ہندی کشیدہ حامل بالمصدر از محمدن باشد
 و کنایہ از فریب و مکہ بود چنانکہ خواجہ آتش گوید
 وصل کی شب نہیں عاشق سے سزاوار لپیٹ نہیں

چنانکہ

حیدر کو نہ کو نہ اسے یار لپیٹ ۛ ایضاً شیخ امداد علی
بجر گوید ۛ جوڑے کو یہ لپیٹ نہ آتی تھی جانجان ۛ
زلف دوتا کو بیچ میں لائیکا دھب نہ تھا ۛ

لپیٹنا - نون والے مصدری و پیچیدن
مع لغت و کنایہ از فرقیۃ نمودن کسے بر خود باشد
خواجه آتش گوید ۛ چاند سے منہ پر دکھا ابرسی
زلفین ۛ کبک و طاؤس کو بھی اپنی طرف یار لپیٹ ۛ

فصل فوقانی

لت - لام مفتوح لغت فوقانی کشیدہ و ف خوب
عادت میر تقی مرحوم گوید ۛ پاؤں میرا کلید اخرا
میں اب رہتا نہیں ۛ رفتہ رفتہ اوس طرف جاؤ گی
مجاہد لت ہوئی ۛ

لتا طرنا - لام مفتوح فوقانی بالے ورا کہندی
کشیدہ نون والے مصدری سز زرش و ملاست
کردن کسے را و خراب نمودن چیزے را بود چنانکہ
شیخ ناسخ میفرماید ۛ تنگ اس و خشکد و میں
ہوں میں ایچوش جنون ۛ عرش کی سقف چھڑے
لتاڑا چاہیے ۛ

لتا پٹا - لام و باو فارسی ہر دو مفتوح ہر دو فوقانی

مشدہ دباغ کشیدہ کسے را گوئید کہ زار و زرار بود ۛ
لت پت ہوتا - لام و باو فارسی ہر دو مفتوح
ہر دو فوقانی کشیدہ کنایہ از خراب عالی بود ۛ
لترا - لام منضم فوقانی ساکن را مہملہ بالے کشیدہ
کسیک سخن را از کسے کشیدہ پیش مردم گوید و
سخن چین مع نماز ۛ

لت کرنا - لام مفتوح لغت فوقانی کشیدہ کا ف خوب
راو مہملہ ساکن نون والے مصدری سرشتن چیزے
بچیزے بود از انگشت دست و مانند آن حضرت
رشک میفرماید ۛ انگشت آرزو سے دو آج
لت ہوئی ۛ بارے مرصین چشم میں اتنی سکت ہے ۛ
لت روندن - لام مفتوح لغت فوقانی کشیدہ را
مہملہ مفتوح بو او ساکن و نون غنہ وال مہملہ مفتوح
بنون زدہ و پائمانی ۛ

لتی، لکینا - لام مفتوح فوقانی مشدہ و تجتانی
مجہول لام دوم تجتانی مجہول نون والے مصدری
کنایہ از ملامت و سز زرش نمودن و تنگے عاجز کردن
کسے را باشد شیخ امداد علی بجر گوید ۛ کس شوخ
بد مزاج سے وصلت ہوئی نصیب ملتے یومر

چاپے ہے ابھی مقصد ہر سون سے پڑھتے
اسے میر شکستے ہیں و کنایہ از بار و نزار شدن
نیزند باشد +

لگنا - لام مضموم نامہ ہندی ساکن نون و لام
مصدری ف غارت و تاراج شدن و فتح اول نزار
و لاغر شدن باشد چنانکہ جرات گوید سے نہیں
پہچانتے ہم اپنے تئیں آب + زیادہ کیا کوئی اس سے
لگے گا + اسیر گوید شمشاد شرم قامت موزوں
سے لگ گیا + سنبل سوا گیسو بیجان میں لگ گیا +
لشیر - لام مضموم نامہ ہندی تختانی مجبول سا
مہلہ بالف کشیدہ ف غارتگر غ غلام +

سے جہ پکاتی ہیں بجائی ہونی آگھین + باہر
کبھی شرم کے مارے نہیں آتے +
چیز کے کہ بعد فشرودن آب آرد وغیر کردہ
چاند و آن سبوس آرد بود کہ دران اثر آرد و فاند
و کنایہ از چیز کار رفتہ نرم شدہ باشد +

فصل جیم فارسی

لج - لام مضموم جیم فارسی مشدہ بالف کشیدہ
کسیا بہ وضع بود +
چکر - لام و جیم فارسی ہر دو مفتوح بہرہ مہملہ
چیز سے و کسیک پوج و محل بود +
لجک - لام و جیم فارسی ہر دو مفتوح بکات
کشیدہ لرزیدن چیز سے باشد سبب نزکت
ف جیم و خم +

فصل جیم

لجاولو - لام مفتوح جیم بالف کشیدہ لام دوم
پور و معرو تہ باشد کہ ہر گاہ دست بر کش
س کنند بجز دس نمودن پڑ مرده شود چنانکہ
اسیر گوید سے شرم حسن ایسی جو میں باد لگاؤن
جو کبھی + و امن روس گل کا سمت جا لگاؤن
لجانا - لام مفتوح جیم و نون باضا کشیدہ ف
شرنگین شدن شنج اندا و ملی بجر گوید سے شانت

لجکا - لام مفتوح جیم فارسی ساکن کات
بالف کشیدہ ہر دو معنی آید اول نوسے ابد باک
بود کہ پیر ایمن جامہ باد و ز نذر ز برق میفر
سے کیا عجب جوش جانی میں یہ جو بن چکے +
ٹھا ٹھاٹن بر نہ میں لجا ہوا + دوم مجید
کہ معشوقان ناز میں را گویند کہ رفتار و غیر +

حضرت بجز سیر مانیہ سے لباس نماز کی آرتہ تیار اور
 قامت پر چکر میں کیوں نہ ہو لچکا اگر دامن میں بیگ ہو
 لچلیجا - پر ولام مفتوح جمیم فارسی اول ساکن
 جمیم فارسی دوم لہت کشیدہ ناخورشوی کو دماند گوشت
 و بعض تیرا کہ چون آرزو دروغن بریان کنند
 نہ شور باد از بندہ محض خشک گذارند *

لچنا - لام مفتوح جمیم فارسی ساکن نون و الف مصدر
 ت فروتنی *

سحر کو کس حسن عمل پر یہ ہکو تو نہ اچھا کوئی چھن
 نظر آیا ہوا و اقبال را نیز گویند *

لچھن جھڑنا - جمیم مخلوط الہا مفتوح رای ہندی
 ساکن نون و الف مصدری کنایہ از آمدن اوبار و
 بیرونقی چہرہ کے بود خواہ آتش گوید سے روز
 وصال آنکھوں کو اپنے دکھا لگا کہ روئے شب
 فراق کے چھن جھڑے ہوئے *

لچھنا - جمیم فارسی مخلوط الہا مشد و بالعت کشیدہ تار
 و رشتہ کہ چپیدہ و مسلسل باشد و کنایہ از ہر حسینہ
 چپیدہ و مسلسل نیز باغذ جنبا کہ شیخ ناسخ سفیرا
 کرنے لکھا ہوں میں فرقت میں مسلسل ناسخ
 لچھے یاد آتے ہیں جگہ جو تیری تانوں کے *

لچھے کا از ارنید - لام مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا
 مشد و تجمانی مجہول نوعی از شلو ارنید زمان یا
 شیخ امداد علی بجر گوید سے از ارنید کے لچھے کا واہ
 عالم ہے گد از زانوں پہ پایا کہ کی شکن کیا خوب ہے
 لچھی - لام مضموم جمیم فارسی مفتوح تجمانی زردہ
 تانے باشد کو چاک و تنگ و دور کہ آرزو دروغن
 بریان کنند و بسیار نرم باشد *

لچھی - لام مفتوح جمیم فارسی مخلوط الہا زردہ جمیم
 تجمانی معروف دولت و مال و ثروت بود شیخ اراؤ
 سحر گوید سے دولت ہماری مایہ کہ قدموں کے ساتھ
 لچھی و لچھی گئی - جہان بیہمان گیا *

لچھن - لام جمیم فارسی مخلوط الہا مشد جمیم مفتوح
 لچھن زردہ تانے از زرد کو را بجر گوید سے لچھے کا

فصل دال مہملہ

لداو - لام مفتوح دال مہملہ بالعت کشیدہ و واو
 باز سے کہ بر کے یا بر چیز سے بار کنند *

لداو لچھڑ - ہر چہ گندہ و بد قماش بود ہر چہ گران تر از
 مقدار و معمول خود باشد *

توسل

فصل اول ہندی

لگد و تسمی از شیرینی مدور باشد کہ حلوائیان سیازند

فصل دوم مہملہ

گرم - لام مضموم بر ای مہملہ کہ یکہ یا خورد و بولیز باشد و فارسیست

گرم زنا - و لرزیدن

فصل سوم ہندی

گرم لام مفتوح بر ای ہندی کہ تیار سن گشتہ و مانند آن باشد و تاء و کتا یہ باشد از بیچ وسیلہ و تعلق مکی کہ بجای بود و امر بود از جنگیدن

گرم اکا - رای ہندی و کان بالفہا کشیدہ کہ بسیار نرم ستیزہ و فسادکنندہ باشد و مشتہ لڑائی - ہنرہ تجتانی معروف جنگ باشد خواہ با تیغ و چوب و لگد بود خواہ یا گفتگو و شرم و خفت جنگ و ستیزہ و نزاع

گرمائی بگڑجانا - شکست خوردن از طرف در جنگ بود

گرمائی بچرائی - ہمان جنگ و ستیزہ بود
گرمائی ڈالنا - و جنگیدن

گرمائی مارنا - شکست دادن حرفت را در جنگ باشد چنانکہ میر تقی مرحوم گویند رباعی حیرت کی جگہ یہ معرکہ ہے بارے کہ کیا پوچھتے ہو مرنے بین عاشق سارے کہ مشہور ہے عشق از لڑائی ماری کہ اسپر کہ گئے لوگ سب او کے بارے

گرمائی مول لہیا - سیم بود و مجبول و لام زودہ لام تجتانی مجبول نون و الف مصدری تھا و ہا بیت کہ مفہومش خواہ مخواہ از کسے جنگیدن بود خواہم آتش گوید سے ہوا صفت بندہ مفرگان ہی ظاہر لڑائی لین وہ آنکھیں ڈھونڈ کر مول

گرم ت - انداز جنگ کردن را گویند

گرم کین - اول و دوم مفتوح کان ساکن باے فارسی مفتوح بنون زودہ و ک و کی ع مفتوح لڑکوری - لام مفتوح رای ہندی ساکن کان بود و مجبول سے مہملہ تجتانی معروف زنا بگڑ جانے

گرم کھڑانا - لام مفتوح رای ہندی ساکن کاف

گرم طالما مفتوح رای ہندی و نون بالفہا کشیدہ لغزش پاکہ از ضعف خواہ درستی بوقوع آمد رخ ناسخ میفرمایند بین وہ سیکش لڑکھڑائینے

گرستی مین هم دستگیر اینا دین و سپهر گنگا
 لڑگانا - لام مفتوح رای سندی ساکن لادم
 مفتوح کان فارسی و لون باهنما کشیده کنایه از رویه
 و خلق بجای پیدا کردن بوده
 لڑمرنا - از کسے جنگ کرده کشته شدن بوده

باریدن اشک بار از چشم و مانند آن *
 لڑکے فوج نام سردار کا - لام مفتوح
 رای سندی تبتانی مجول شایست مشهور خپانکه
 اسپر گویدے قتل کرتی پر شوره شوره ہر چشم بارے
 جنگ کرتا ہر سپاہی نام ہر سردار کا *

فصل سین مملو

لڑنا - لام مفتوح رای سندی ساکن نون و اہن
 صدری و جنگیدن خواہ با تیغ و چوے لگد باشد
 خواہ با تگلوے محاصمانع نزاع و کنایہ از
 شدن و ظرف و آواز کردن آن ہر روز نیز باشد
 چنانکہ شاعرے گویدے ہم نزاع مین لڑ مین
 شدیہ و شاعرے کیانہ فیصلہ ساتی نے اس لڑا لگا
 و مقابل شدن و چیز را نیز گویند کہ در پیچ صفت
 متحد باشند *

لڑکا - لام و سین مملو ہر دو مفتوح رای مملو
 ساکن کان باہن کشیدہ واسطہ و سبب علاقہ باشد
 چنانکہ شیخ امداد علی بکر گویندے تعلقات جهان
 قطع کرے کجا ہون گرو ہنوز الفت احباب کسے نہیں *

فصل شین معجمہ

لڑکلنا - لام ضموم رای سندی مملو طالما
 مفتوح کان ساکن نون و اہن مصدری غلطیدن
 چیزے بود و کنایہ از مردن کسے نیز باشد *

لش کش ہونا - اندہ شدن در کار یا یاد سفر
 کہ حالت نماندہ
 لشتم لشتم - لام و بابی فارسی و ہر دو فوقانی
 مفتوح ہر دو شین معجمہ ہر دو مہم ساکن محاورہ است
 کہ مغموش بہر حال و بہر طور باشد *

فصل عین مملو

لڑوی - لام مفتوح رای سندی تبتانی سرور
 گوہرے چویند کہ ہر شے کہ کشیدہ و با شنیح نظر
 و کنایہ از تسلسل چیزے نیز بود مین متصل ہر م

لغنت کا مارا - مرد و ملائکت را گویندہ
 لعل لگ جانا - کنایہ از تمنا از شدن و تہنہ عالی

رسیدن چیزے باشد شیخ ابراهیم ذوق گوید
بوسه کے مانگتے ہی پھیرے جنون کو لگے۔ ایسے کیا
مصل بہ نیرت گلشن کو لگے۔

تجتمانی معروف بہ نیرم نیم سوختہ بود
لاکڑی و لکڑیا۔ چوب کلان را گویند
لاکڑی مارا۔ لام وکات ہر دو مفتوح را ہندی
ساکن نامی ہوندر را مہلہ بالفا کشیدہ کہ کیا بہ نیرم
سوختنی از صحرآ آورده بہست مردم فرو شد
خاکش ع حطاب

فصل فا

لفا فا۔ سا مان خاطر می را گویند
لفا فا کھلی انا۔ لام کسور ہر دو فا بالفنا
کشیدہ کنایہ از فنا بر شدن عیب پوشیدہ بود
خواجہ وزیر گوید حسن عارض عارضی تھا
کھل گیا بہ خط کے آنے سے لفا فا کھل گیا

لاکڑی۔ لام مفتوح کان ساکن را ہندی
تجتمانی معروف فت چوب و بہ نیرم نیم ع
خش و حطب چوب بہست را نیز گویند ع
لاکڑی پھیکتا۔ چوبازی کردن بود
چوب بازی

فصل قات

تلقا۔ ہر دو لام مفتوح کان اول ساکن
قات دوم بالف کشیدہ کلمہ ایت کہ بر ملاقت بیانی
وقوت بیانی کے اطلاق کنند
لقمہ دینا۔ خراطیہ باروت و گلولہ دادن باشد
توب را ونخنہ در مقدمہ سے از کے گفتن خارج
حصول مدعا آنکس گردد
لقندر را۔ مرد پادوہ و ہرزہ را گویند

لکھا۔ لام کسور کان مخلوط الہامی شد دو
بالت کشیدہ کنایہ از امر سے تقدیری و شدنی بود
فت سر نوشت چنانکہ میر وزیر علی صبا گوید
لکھے کی لیا طبر تھی یہ کون جانتا تھا۔ سیلی کر
پڑھکر مجنون خراب ہو گا
لکھہ پیرا۔ باغی باشد کہ بسیار درخت ہادار
واکثر اطلاق آن بر باغ ایشہ کنند

فصل کات

لکھی۔ لام مضموم کات ساکن نامی ہندی

لکھیوٹا۔ لام وکان مخلوط الہامی چوب آوردہ

تای سندی بافت کشیده رنگ پان کہ زمان بہر دو
 لب آنرا برای زینت نچہ سازند خواہ آنش گوید
 گاہ موی کی دھڑی ہر گہ گھوٹا پان کا ہنگ
 عاشق سے تھارے لعل لب لانے لگے وہ لاک
 رانیز گونید شیخ ناسخ میفرمانیدے دن لب
 گوہر نشان پر پان کالا کھانین ہر حفظت
 گو لکھو تاج مرور یہ پر
 لکھی - ایسے وسیلہ کہ بعد ہزار و پونہ خریدہ ہند
 لکھے موسیٰ پڑھے خدا - شامیت مشور
 شیخ ناسخ میفرمانیدے رباعی تصویر صنم میں
 اری کلک رزل پد پنهان ہر نگہ سے پاکہ کار
 حئل ہر عالم غیب کون جانے یہ راز ہر
 مور سے پڑھے خدا سچ ہر مثل

رنگ مخفور میفرمانیدے کیا خدا مستوف ہے
 ناکہ او شہری کی ہوشیو بیان نقیب ہر
 اس لکیر کی

فصل کانت فارسی

لگا - لام مفتوح کانت فارسی مستوف بافت کشیدہ
 نئے دراز رانا مند و تعلق دوستی کہ کسے رابا کس
 باشد جرات گویدے بزم خربان میں وہ اک نام
 جو بہن آنکارا تیں ہوگا واسے جتنی تھو سب کو
 لگا کر لگیے ہر نسبت کہ در بیان دو چیز بود چنانکہ
 شیخ ناسخ میفرمانیدے ہجر میں گرم ہر کوس
 داغ سے پہلو اپنا جس سے لگانین دوزخ
 کے بھی انکارون کوہ ایضا خواہ آنش گویدے
 سرد کو لگانین قامت دلچسپ سی ہر بار کہ خد
 گل نہیں گلزار میں
 لگا تار - لام مفتوح کانت فارسی بافت کشیدہ
 فوقانی بافت در ہر مہلہ زوہ کلہ بود کہ فائدہ معنی
 لفظ پیانے وہیم دیہ
 لگا رکھنا - درشتن چیز سے برای کار آمدن
 واسید وار درشتن کسے نیز بود

لگا

لگانا - لام و نون باہما کشیدہ کسے را گوید
 خود کردہ ہمراہ خود آوردن باشد چنانکہ شاعرے
 گوید سے وحشی وہ بین کہ ہم کو لگائی یو مگر گل *
 پوچھی بہار میں نہ کسی سے چین کی راہ * و نیز
 آوردن میوانات بچینس خود را تا در دام صیافتہ
 لگانا لگانا - آغاز کردن کاری بود جرأت گوید
 کیونکہ جرأت لگائین ہم گاہ کہ فرشتے کاوان
 لگا و نسین *

لگان - لام مفتوح کاٹ فارسی بالف کشیدہ
 و نون محذوفہ جائیکہ کشتی یا بدریا استادہ شوند
 و کشتی گاہ ساعل *

لگالینا - کسے را بطرف خود متوجہ و متوجہ
 کردن جرأت گوید ہے لگالینے کو وہ فتنہ
 دوران تو بلا * پر طبیعت بھی غضب ہمراہ لگاؤ
 لگانا - بگونی کردن از طرف کسے بود از کسے
 تا در دل آن فرق افتد چنانکہ میر تقی مرحوم گوید
 یا عکس آج اوکے سارے سلوک دیکھے کہ کیا
 جانوں دشمنوں نے کل اوسے کیا لگائی * جرأت
 گویدے اگر لگایا نہیں کچھ اوس سے کہنے تو بھلا

دم میں آزر دہ وہ سو بار ہوا کس باعث *
 لگانا لگھانا - ہمان معنی آید جرأت گوید
 لگا آتش جگر کو سوزا لفت اب رولاتا ہے *
 لگانا اسکو کہتے ہیں لگھانا اسکو کہتے ہیں *
 لگاؤ - لام مفتوح کاٹ فارسی بالف کشیدہ
 دو او برد معنی آید اول تعلق طبیعت کہ با کسے
 شہرہ باشد و سازش دوم اتصال مکانیک
 با مکان دیگر بود جرأت گویدے وصل بننے کا

کچھ بنیا و نسین * دون لگا دل جان لگا و نسین
 لگاؤٹ - او مفتوح بتای سنہدی کشیدہ کہنا یہ
 از مائل نمودن کسے بطرف خود بود مغشوقان
 با اندازای سازش و نمان آمیزش چنانکہ شیخ
 ناسخ میفرمایدے نہ لگ چلون میں ہی اپنے
 دل میں ٹھانی ہے ہتری طرف سے ہزارے
 بری لگاؤٹ ہو *

لگائی لگھائی - لام مفتوح کاٹ فارسی
 بالف کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف سوجدہ مضموم
 جیم مخلوط الہا بالف کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف
 کہنا یہ از بد گونی کردن از طرف کسے کہے بود

تاورد آن دو کس فرق افتد آشنای زنی
 لگ بچک - لام و موده مخلوط الها سر در مفتح
 بهر دو کات فارسی کشیده مکنه باشد که فائده سنی
 لفظ نزدیک و قریب دید

ده کیفی سرشار گریه کلا به تو چیکا سے پھر اس سے
 کہنے لگایہ کوئی چیچھے لگایہ اچھا لگا اور کھر کلا
 لگو بندھو - دوست و آشنا دیار بود

لگ چلنا - جمیم فارسی مفتوح لام ساکن نون
 و الف مصدری کنایہ از رسم و طلاقات پیدا
 کردن و اختلاط نمودن از کسی بود میر تقی مرحوم
 گوید سے خط کر تو نہ لگ چلے صبا اوس زین
 سے اتنا بلا آئیگی تیری سرخو اسکا ایک موٹو نا
 خواجہ آتش گوید سے صبا کی طرح ہر اک غیرت
 گل سے ہین لگ چلتے محبت ہی سرشت اپنی از
 یاران آتا ہے

لگور - بود و مجہول بوزن کر در بیان آشنا دیار
 بود و کنایہ از کسی فائده مند از کسی شاہ باشد
 در بیان طمع باو دیار باشد

لگی - لام مفتوح کات فارسی تجتانی معروف
 کنایہ از کمال خواہش و آرزوی چیز ہے پاکسے
 باشد جرأت گوید سے جی کے لگ جانے کا کچھ پایا
 دلا تو نے مزہ ہم نہ کہتے تھ صبی ہوتی ہر دیوانے
 لگی شاعر سے گوید سے دل زلف میں ہر جھانکتی
 ہین ہم چہ ذوق اندھا بشر کو کرتی ہے اکثر
 لگی ہوئی

لگنا - نون و الف مصدری پیوستہ شدن
 چیزی یا چیز سے بود و پیوستن و شروع شدن چیز
 نیز بود چنانکہ گویند نون نگارات لگی و ترجمہ معلوم
 شدن نیز باشد چنانکہ گویند یہ چیز رُی لگی
 یا بھلی لگتی ہے و کنایہ از حجاج کردن نیز باشد
 لگوار - آشنا دیار بود چنانکہ جرأت گوید سے
 اتفاقاً اس کے گل ساتھ ساتھ میں بھی دیکر جو ہے

لام مفتوح کات فارسی مشد و تجتانی معروف
 چوب دراز سبج کہ آن میوہ از درخت چینتند و بر
 لگسی - بلام مفتوح و کات فارسی وسین مہلہ ہم
 مسوع ست و کلاک

لگی بچھنا - موده مخلوط الها مضموم بجز فارسی
 مخلوط الہا زوہ نون و الف مصدری کنایہ از

در بیان

فرو شدن آتش شوق و آرزو بود جزا گوید
 غرض یہ آتش دل آرزو بھی بھڑکے ہے نالہ سے ہلکی گو
 گر چه ایشاک چشم کنایہی بھجاتے ہیں شیخ ادا علی
 بحر گوید سوز فراق یا کہوں کس کفیل سے
 سیری لگی نہ بچھے گی نہ ہرگز خلیل سے
 لگی رکھنا۔ رام مہلہ مفتوح بکان مخلوط الہاز
 نون و الف مصدری کنایہ از تمامہ نکردن کار کرد
 گفتن سخن بود چنانکہ ذوق دلبوی گوید ہر
 تیرے کان زلف معشر لگی ہوئی ہر گھر کی یہ نہ پال
 برابر لگی ہوئی

لکو۔ بواو مجہول مجاورہ زنان کنایہ از زنان
 لکو پتو۔ سخنان خوشامد و چالپوسی باشد
 و سخن سازی ع تملق
 لکو پتو کرنا۔ لام مفتوح لام دوم مشدود بواو
 مجہول باو فارسی مفتوح فوقانی مشدود بواو مجہول پتو
 و خوشامد کردن بود و سخن سازی ع تملق
 للی۔ لام مفتوح لام دوم تجمانی معروف جونی
 کہ بر جماع قادر بنا شدت مینزع عتین

فصل سیم

لم۔ بکیر لام وجہ و سبب و عیب و تمثیل
 کچھ۔ کنایتہ دراز قدر گویند
 لم لگانا۔ کسے را بعینہ نسبت دادن بود

فصل نون

لنبا۔ لام مفتوح بنون زدہ موصوہ بالف
 کشیدہ و دراز ع طویل و دراز قدر انیز گویند
 و در تلفظ این لفظ بجای نون سیم ظاہر میشود
 لنبا و ولنبائی۔ درازی بود
 لنبیان کرنا۔ رفتن جانوران پر پدنی و اسپ
 پریدن و دویدن بہ درازی سجد کہ از لفظ فاستبند

فصل لام
 لکت۔ ہر دو لام مفتوح بقوقانی کشیدہ را ب
 مشہور از راگنیہاے ہندول
 لسانا۔ لام مفتوح بلا م ساکن جیم فارسی نون
 بانفا کشیدہ آرزو مند چیزے شدن بود
 لکار۔ لام مفتوح بلا م ساکن کا ت بالف و را
 مہلہ کشیدہ آواز سخت بود و نعرہ صبح
 لکار لینا و لکارنا۔ نون و الف مصدری
 آواز سخت زدن بود نعرہ زدن ع صبح

لینے ہونا۔ موصدہ تجانی مجہول ہے ہوز
 بواو مجہول نون والف مصدری وقت دراز شدن
 وکنایہ ازگر تختین کے از جاکے بود چنانکہ حضرت
 رشک میفرماید قیامت شہرہ سے بالاکے
 موزون کی بلندی کا ہنسنے طوبیے بواو سکوگشتن
 جنت سے لینا ہو *

لنکا۔ لام مضموم بنون زدہ جسم بالک کشیدہ
 کسیکہ پناہ دارد و از رفتار عاجز بود وقت لزج
 لنبخاڑا۔ تعلقات و اسباب دنیا را گویند
 و سامان *

لنکدا۔ لام مضموم نون ساکن دال ہندی لہجہ
 کشیدہ جیوانیکدم بریدہ بود وقت کلمتہ دمخ
 استر وکنایہ از پیرایہ جو کہ دامنہا کو تہہ دارد نیز بوز
 لنکشد۔ لام و میم ہر دو مضموم بہر دو نون
 و ہر دو دال ہندی زدہ کسیکہ موہا ہر دو ریش
 و برزت او تہامہ سترہ و ترا کشیدہ باشند *
 لنکدورا۔ لام مفتوح بنون غنہ دال ہندی
 بواو معروض کے عملہ بالک کشیدہ مخ دم بریدہ
 را گویند *

لنکدھنا۔ لام مضموم بنون غنہ دال ہندی
 مخلوط المازدہ نون والف مصدری وقت رختیہ
 شدن آب و مانند آن از غلطیدن طرف بزرگ
 بود شاعرے گویدے لنکدھتی ہر کوئی یا زمین
 زاہد بجا شراب جنت میں کیوں نہ چشمہ کو کوشتر
 روان رہے *

لنکا۔ لام مفتوح بنون زدہ کان بالک کشیدہ
 نام شہریت مشہور در حدود مشرق کہ آن نگاہ
 پر یان و مسکن دیوان بود نیز بزرگم ہنود مکان
 زن رام بود در دہاے شور *

لنکامین جسے دیکھا وہ باون گز کا۔
 مثلثیت مشہور بہ مقامے و انجمن زنت کہ
 ہمہ مردم آن مقام و انجمن در نخوت و غرور کیا
 آن بد بیکر امور بیک و تیرہ باشند چنانکہ شاعر
 گویدے کسے کر کش پناہ ایان تباں سر و بالای
 جسے دیکھا نظر آیا وہ باون گز کا لنکامین *
 لنکارا۔ مرد جیوا و بے شرم و زند لا و بالی بود
 لنکوٹ۔ لام مفتوح بنون غنہ کان فارسی
 بواو مجہول و ماو ہندی کشیدہ پارہ بسیار کم عرض کہ

از ان ستر عورتین نمایند و آنچه فقیران و نوزادگان
 بندند و قیزه شیخ احمد اعلیٰ بجز گوید کیا
 چھین لیکاً سمیے جو پھر جائیگا فلک و دولت
 فقر کی گفتی ہے لنگوٹا ہے *
 لنگوٹا - تاشہندی بالفت کشیدہ بہمان معنی
 بود کہ گفتہ شد شیخ احمد اعلیٰ بجز گوید معنی جب
 قطع علائق سپر ارا دابندھا پھاڑ خلعت شامی
 کو لنگوٹا باندھا *
 لنگوٹی - تاشہندی تجمانی معروف بہمان پارہ
 بسیار کم عرض کہ از ان ستر عورتین کشند و قیزہ
 لنگوٹیا - تاشہندی کسور تجمانی بالفت کشیدہ
 ننگو از رنگہاے تنگ باشد کہ پارہ کاغذ دراز
 بزرگ دیگر سیاہین آن چسپانند *
 لنگوٹیا پار - تاشہندی کسور تجمانی بالفت
 کشیدہ تجمانی دوم بالفت ورا مہلہ کشیدہ کسیکہ
 از زمانہ طفلی باو پارانہ بود و پار دیرین و ^{قدیم} ^{نہایت}
 لنگور - لام مفتوح بنون زده کانت فارسی بود
 معروف ورا مہلہ زده جانوریت از قسم بوزہ
 لنگلی - لام مضوم بنون زده کانت فارسی تجمانی

معروف جامہ مردان کہ از کتاہر دوزانو بندند
 و تنگس ع فرط *
 فصل واو

لو - لام بواد جہول کہ بود زانکہ برای تخمین
 کلام بیشتر در کلام آرنجرات گوید کہ ہی جب
 وہ محض میں کہ تو اب کلمہ کو جاتا ہوں * تو میں ایک
 ایک کو کیا کیا اشاروں سے جاتا ہوں * ولام
 تجمانی معروف باوے کہ گرم و زود باد گرم
 حرور و موم چنانکہ شیخ احمد اعلیٰ بجز گوید
 پھر گئی رت چمن اب سیر کے قابل نہ رہا وہ کمان
 ٹھنڈی ہوا میں کہ ہوائی گوید پارہ و قاضی در نیجا
 بو و گیسو و شہو و گلر و ہست و در کلام متقدمین
 این لفظ زیادت نون مخففیہ بعد واو یافتہ
 میشود چنانکہ کسے از شعرا و متقدمین گوید شہوی
 لکے جلنے پتھر علی ایسی نون ہلکے جوش کھانی
 جو انون کے خون * ولام مفتوح بواد زده ہا
 معنی آید اول نرم گوش و نرم گوش و بنا گوش
 ع شحمہ دوم زبانہ آتش ع شعلہ دشواظ
 سوم شعلہ شمع و چراغ و زبان شمع و چراغ

چهارم امید و تعلق خاطر باشد بر آن امر *
 لوا - لام مفتوح و او بافت کشیده مرغیت معروف
 و تریح ستوی *
 لو تضر - رای سندی بافت کشیده پارچه گوشت را
 گویند ع مضعه *
 لوٹ - لام بواو معروف و تالی سندی کشیده و
 یغما و تاراج ع غنیمت و امر هم باشد از تاراج کردن
 و بواو مجبول غلطیدگی و کنایه از کسی که بخواهد چیزی را
 یا کسیه ببقیرا شود *
 لوٹا - لام بواو مجبول تالی سندی کشیده و طرف بود
 که در آن آب پر کرده بدین و صوف و آبدست و غیره
 کنند و آب ریز ع ابرق *
 لوٹ پوٹ سوجانا - عبارت از طپیدن بناگاه
 باشد و کنایه از مردن و عاشق شدن بر کسی بود
 جرأت گوید که اک جانندی جملک سی جوید پٹ کی لوٹ
 ہے * کیونکہ او و طرف نہ دیکھوں کہ دل لوٹ پوٹ ہے *
 لوٹا - نون و الف مصدری و تاراج کردن لام
 بواو مجبول و تالی سندی زده و نون و الف مصدری
 و غلطیدن و کنایه از حسن و خوبی کسی یا چیز

دیدہ ببقیرا و بے اختیار شدن و بوجد آمدن بود چنان
 شاعرے گوید یون تو تڑپا کیے سبقتل من
 میں یہ تڑپا کہ قضا لوٹ گئی * ایضا برق مغفور سبقتل
 لوٹ جاتی جو مجھے دیکھتی اگر کلب بام * قصص کلب
 سسر کو چپ تانسا سہوتا *
 لوٹھا - لام سندر ج و او ساکن تالی ثقیدہ مخلوط
 بافت کشیده مجاورہ زنان مرد جوان فرستوانا را گویند
 لوٹ سوجانا - کنایہ از فریفتہ شدہ بر حسن و
 خوبی کسی یا چیزے ببقیرا شدن بود چنانکہ شیخ
 ابراد علی بجر گوید سہ دم کر اہتیا ہوں جگر میں
 وہ چوٹ ہے * دل پر وہ ببقیرا کہ سہل بھی لوٹ ہے *
 لوح - لام بواو مجبول و حمی فارسی زده نون اکت و ن
 و خوبی کسی و جنبیدن چیزے سبب بھی بود *
 لوری - لام بواو معروف رای سہلہ تجمانی معروف
 زن بازاری را گویند و این محاورہ بازار بان سست
 مشترک ست در سندی و فارسی و لام بواو مجبول و
 زنان وقت خوابانیدن کو دکوان سیگویند و نا توہ
 لوز - قسم از شیرینی بود کہ بخون تراشد و نون
 و عبرتی بادام را گویند *

نوز

لوزات کی گوشت - معروف است *

لوکا - لام بود معروف کانت بالعت کشیده شعله
آتش بودت زبانه آتش *

لوکا لگانا - درختن و شبنده کردن کسی باشد *

لوگ - لام بود و مجهول کانت فارسی کشیده
مردم مع ناس *

لوتال - لام بود معروف لام بالعت کشیده کسی که
برود یا قابل راه رفتن ندارد *

لوگتا - لام مفتوح بود زده لام دوم مفتوح
کانت فارسی ساکن و نون بالعت کشیده امید و یاد
خیال و تصور کسی یا چیزی متصل و بهم درشتن بود

چنانکه جرأت گوید لوگی تھی مجھے اسے شمع تر
نام کی آہ چاشنی بین بھی تو یہ ذکر فراموش نہ تھا
مگر گوید ہر دم مرغ دل کی او دھر لوگی رہی
ہم اپنی یادگار سے غافل ہوے تو کیا *

لو - ہر دو لام ہر دو او معروف باصطلاح
ہندیان شے مہیب را گوئید و بیشتر این کلمہ را
بر زبان آورده کوکان راترسانند و ہر دو او
مجهول زہ فضل باشد و نمرہ *

لون - لاد بود و مجهول و نون معلنہ و شاکع مع بلوغ
و گمانیکہ درین لغت بجای و لام نون آورد و بر زبان
غاطت بود و او معروف نون مختلفہ ہوائے کہ در
گرا و زرد و انسان را کشد مع مہوم *

لوتیتر - لام بود و معروف و نون مخفہ موعده
پس ہندی زده کسیکہ دراز قدم و احمق بود *

لوند - لام مفتوح بود و نون غنہ و دال ہلہ نام
زائد از سان است کہ در ہر سال سوم بحسب شمسی
شودت کیسیہ *

لوندہ - لام مفتوح بود و زده و نون غنہ دال ہلہ
بالعت کشیدہ کود کے کہ زیش و ہریت زبر آورده باشد

فت نوجہ مع امر و
لوندہا یا - دال ہندی زده ہا می ہوز و تختانی
بافضا کشیدہ کسیکہ از کودکان صحبت دار و *

لوندی - دال ہندی تختانی معروف
کنیز مع است و جاریہ *

لوندے باز - دال ہندی تختانی مجهول ہر دو
بالعت و زای مجھ کشیدہ کنایہ از کسیکہ امر و پرست
بودت شاہد پرست و بچہ باز و تختالی مع مہوم و نون

لونی می بچا - وال ہندی تبتانی معروف موجدہ مفتوح جیم فارسی بالٹ کشیدہ کسکیدہ زادہ کنیز بود پرستار زادہ *

لونیگ چڑا - جیم فارسی کسور ہندی بالٹ کشیدہ قسے از کباب بود گوشت و آرد خود وارد عدس وغیرہ با ہم آمیختہ ازان کباب ساخته در گڑا بریان کنند و این مختص بلکھنوا باشد چنانکہ جرأت گویدے آج کل زیر فلک گرم ہے سطح اوسکا * بچتا لونیگ چڑے تھا جو شری پانی کے چاشورے گوید مشنوی وہ لونیگ چڑے تھے زعفرانی * جو دیکھے بھراے منہ میں پانی *

لونی - لام بو و مجبول نون تبتانی معروف خاک نمناک کہ از دیوار ہای خام جدا شدہ بیفتد و دیوار بنید از دونگ ازان بر آرد و شورہ ازان سازند لونی بال نون کسور تبتانی بالٹ کشیدہ ترہ نیست معروف کہ شور مزہ بود و خرقہ کوچک نقابہ تھا چنانکہ بچر گویدے ایسی ہی ملاحظت اوسکے مشہور * رخصتار کا سبزہ لونی ہے *

سین مہلہ ساکن نون والٹ مصدری کنایہ از نون باری و کشت و نون بود شیخ امداد علی بچر گویدے جہوین بالون سے ہیں شمشیر ابری * کہیں عیشانی میں لویانہ برسے *

لویا ٹھنڈا گرم لوی کو کاٹا سہر شلیت مشہور بران دو کس زندگی کے ازان بردبار متحمل بود و دیگرے خستیناک و پر غضب باشند پس ہر کہ درو تحمل خشم و غضب بود در انجام ہمان کس فحیاب شود و غالب آید چنانکہ اسیر گویدے خشم اعدا انہیں رہی کا تحمل سے مراد * آہن گرم کاٹے گایہ لویا ٹھنڈا ہے *

لویا - لام بوہ غیر محفوظ ہای ہوز بالٹ و رہے مہلہ کشیدہ و آہنگ رخ خدا و لویا لاسٹ - چیز سخت را گویند *

لویا ہانٹا - سیم بالٹ کشیدہ و نون زدہ نون والٹ مصدری کنایہ از قابل شدن بہادری و شجاعت و سخت دلی کے بود چنانکہ شیخ امداد علی بچر گویدے رہی سینہ سپر ہر وہ ہے جو بہر سختی کا کہی لویا کا ناما پارکی تیغ عداوت کا * لایندہ شاعر

گھٹان ہوا اور شراب شراب ہوسوم جنبیدن چیز
 چون جنبیدن سبزہ در ہوا جنبیدن زلف پرو
 معشوق و جنبیدن و بزفتا آمدن مار و مانند
 چنانکہ جرأت گویدے ساقیا خالی نہ رکھ جانم در دم
 سبزہ صحن چمن کس کس روش لہرائے ہے خواہ
 آتش گویدے روئے صبح پرینین لہرا ہی ہے
 زلف ہوسے سمن کو پکے ہے بر اختیار سانہ
 لہر چڑھنا - جمیم فارسی مفتوح ہے ہندی مخلوط
 اندہ نون والہن مصدر کی کنایہ از اثر زہر مار شاشر
 نشدن و جنبانیدن اعضا بودار گزیدہ راہ
 لہر لہنیہ - لام تجمانی مجہول نون والہن مصدر کی
 صوح زردن آب دریا بود
 لہر یا - تجمانی بالک کشیدہ نشانہ کہ متواتر و
 پیایے بصورت مثلث کشد و قماشے بود کہ بران
 نشانہ کج و دل کج باشندہ
 لہرن گننا - کنایہ از بیکاری و بیشغلی بوشخ
 مانع سفیر میندے آجای او سکولہ اور آئے کی کہیز
 لہرن گننا کرون مین کمان تک کنانگ
 گننا - تجمانی بالک کشیدہ نو سے از چاہیز

بود کہ مشابہ لیسر و چشم گویہ باشخ عین الہر
 لہکنا - لام ہا ہی ہوز مفتوح کات - لہکن
 والہن مصدری جوش سرسبز ہی و نو سے سبزہ دریا
 بود کہ چشم را خوش آید شیخ امداد علی بچہ گویدے
 ہمار کا ہے جو موسم آیا لہک را ہی ہر ایک تھین
 گلاب کی ڈالیوں پہ کیا کیا چمک رہی ہویت پرانی
 لہلوٹ - لام مفتوح ہا ہی ہوز ساکن لام درام
 بود و مجہول و تازی سندی کشیدہ کسیکہ چیز پر اویدہ
 بیتاب و بیقرار شود و بہر طور کہ دستیاب شود
 بفریب خواہ بھیلہ آرزو انگذار و قیمتش زیاد
 لہلہانا - ہر دو لام مفتوح ہا ہی ہوز اول ساکن
 ہا ہی ہوز دوم نون بالہن کشیدہ ہمان جوش سرسبز
 و شادابی و نو سے سبزہ دریا صین باشد
 لہنا - لام مفتوح ہا ہی ہوز ساکن نون بالک کشیدہ
 حصہ و بہرہ بودن بخت ع نصیب چنانکہ مرد
 مغفور میفرماید رباعی کس کا ہر کون کیا کسی
 گننا و اپنا اپنا ہر ایک کا ہے لہنا گننا گننا ہے
 اب اس طرح سے اپنی ای و دہ رو نا چکے پڑے
 اکیٹے رہنا

لہو کبوتر جانا۔ موحده کسورگان فارسی مفتوح
راوی ہندی ساکن جیم ونون بالہما کشیدہ کنایہ از
خون باشد۔

لہو خشک ہو جانا۔ کنایہ از رنج و صدمہ
متاثر شدن بود شیخ ناسخ فیروز پدہ خشک ہو جانا
ماسد کا ہونے کے ساتھ کہ کوئی ناسخ کا جو محسوس
شعر آتا ہے یا۔

لہو پانی ایک کرنا۔ باہر فارسی بالکن کشیدہ نو
تجمانی۔ ترون خاورہ ایست کہ مفہوش برنج و عصبہ
آوردن بود کہے را چنانکہ شاعرے گویدے ایک کر
سے لہو پانی کہیں ہوتا ہو ایک و قطرہ خون چکیر ہے
اور آسواور ہے۔

لہو دینا۔ برآمدن خون بود از رنگ ہاشمکام کر
لہو ڈالنا۔ سوال ہندی بلق و لام زدہ خون
الف مصدی ہان خون از رہن آگندن بود۔
لہو رونا۔ رای مہملہ ہوا و مچول خون و امان
مصدی و خون گریستہ۔

لہو پانی کرنا۔ ہان محاورہ بود کہ گفتہ شد خواہ
آتش گویدے سولتا ہر وصال یار کا شوق و فرا
اپنا ہو کرتا ہے پانی۔

لہو سفید ہونا۔ کنایہ از بیہری بود شیخ ناسخ
میرفرا نیدے کیون ہو بجای اہل جہان کا لہو سفید
الفت کا گریہ جہان سے فرار رنگ شیخ امدادی
بحر گویدے آدمی مادر ایام کا شکوہ کرے۔
اس ضعیفہ کا لہو ہے صفت شیر سفید۔

لہو ہے۔ باہر فارسی کسور تجمانی تجمانی چول
کلمہ ایست کہ بجای قسم استعمال کنند چنانکہ میر تقی
مغفور میرفرا نیدے نصا و خون فساد یہ ہے
مجھے اندون و نشتر نہ تو لگائے تو میر لہو پیٹے۔
لہو تھو کنا۔ نوقانی مخلوط لہا ہوا و معروف

لہو کا سپاسا۔ کنایہ از کسیکہ دشمن جانی بود
فت کشہ خون۔
لہو کا جوش۔ کنایہ از ولولہ مہر و محبت ہا
چنانکہ مزار برق میرفرا نیدے دم کھجاتا ہے
میرزا دیکھ کر اندا سے غیر۔ آدمی سب ایک ہیں

وکان زدہ خون و الفت مصدی و خون از رہن
آگندن بود خواہ آتش گویدے عشق کہ ہیں
اسے نیچے ابرو کا بصورت زخم لہو تادم آخر تھو کا

نمین ہی آپ کے سبب کا تھا منہ
لہولہا - برآوردن خون کسے بود بر گزیندن

فصل تجمانی

لے - لام مفتوح تجمانی آواز موزون کہ لغت
برآوردند و کبیر لام و تجمانی مجہول امر بود
گرفتن دستاوردن بگیر

لے بجاگنا - لام تجمانی مجہول موصدہ مخلوط
بالف کشیدہ دکات فاسی زده نون والف مصدر
فت در بودن

لے پاک - باہ فارسی و لام مفتوح بالف و
کاف کشیدہ پس یاد دختر کسے کہ اور از ان کس
بفرزندگی گرفته سپردند پس خواندند و ہمتی
و مہنیہ سودا گویدے ساج اتنی ہر موت کہ
غزاکوینک اسطرح سمجھے کہ فرزند گویاے پاک
اسیر گویدے تو سنگاری جو کرے او کی نسب میں
شک ہے و دخت ز پر خرابات کی لے پاک ہے

لہولہا - لام مضموم ہا موزو بالف کشیدہ
نون والف مصدری کل ہمتندان را در محن خانہ
و دیوار ماییدن بود و گنایہ بود از فراموش کرینا

یہ بھی لہو کا جوش ہے

لہو کا پلکا پھوٹا - ہا موزو مفتوح لام ساکن
کاف بالف کشیدہ ہا موزو بود او مجہول نون والف
مصدری گنایہ از سامان جنگ و کشت و خون
و غیرہ ویدہ ترسیدن و عیش گردیدن بود
در اصل محاورہ زمانست شیخ امداد علی بحر گویدے
اوس سرح دو پٹے کی طرف دیکھ نہ اسے دل
ناحق سکی ہوگی لہو تیرا ہے پلکا

لہولگا کے شہید و ن میں ملنا شہرت
مشہور ہے کہے زندگ در رنگ کے شامل گرد
و صورت و وضع او اختیار کند چنانکہ میر تقی
مرحوم گویدے ناخن سے بوالہوس کا کلاوین
چھیل گیا وہ بھی لہولگا کے شہیدوں میں گل گیا
شاعرے گویدے کھانے سے پان کے لب
جان بخش چھیل گویا غیبی لہولگا کے شہیدوں
میں مل گئے

لہولہا - لام مضموم ہا موزو بالف کشیدہ
نون والف مصدری کل ہمتندان را در محن خانہ
و دیوار ماییدن بود و گنایہ بود از فراموش کرینا

در بودن

کوزکان آنچه خوانده باشند

لینٹ جانا۔ لام تجمانی مجبول و ماہندی وہ
وٹ دراز شدن و کنایہ از عجز و انکسار کردن
کنے پیش کے نیز بود

لیچر۔ شخص بد معاملہ و نادہندہ را گویند
لے وے۔ لام و وال مہما ہر دو تجمانی مجبول
کنایہ از ملامت و سرزنش بود و جز و تونج
لے وے کرنا۔ کان مفتوح ہر اک مہما
ساکن نون و الف مصدری کنایہ از ملامت و
سرزنش کردن بود

لے وے بنا۔ دال ہندی ہوا و معروف و
موجہ زدہ نون و الف مصدری کنایہ از ہراہ
خود گیری یا ہم تباہ کردن بود چنانکہ شاعر کے
گوید خدا آنکھوں سے بھیجے دکھو سستی
اپنے دلے ڈوسین نہین تو پار تھا بیہ اثر غرق
بحر الفت کا

لیرم۔ لام تجمانی مجبول زائر ہر مفتوح ہریم
زردہ کنایہ چاہش از آہن بود چلو آہان نزا
میکشد و کنایہ و کمان فولاد

لیرس۔ لام مفتوح تجمانی و سین مہلہ زدہ
آرا و مع مستعد قسم از تیر بود کہ پیکانش ہر از تیر
چنانکہ شیخ امداد علی بکر گوید کہ سینی اول بر عایت معنی
تیر تیرہ بھی لیرس رہی میرے قتل پر چاہیو

کی تیغ نے تو بے بیڑا او کھالیا
لیکھا۔ کان مخلوط الہا بالف کہ یہ ہر معاملہ
حساب باشد میر در مغفور سفیر مانید ہر با مچی ا
در دہت کیا پر کھا ہمنے و کھیایہ عجبتان کا
لیکھا ہمنے و بنیائی نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ
جب آنکھ کھلی تو کچھ نہ کھیایہ ہمنے

لے مرنا۔ لام تجمانی مجبول ہر مفتوح ہر اک
مہما ساکن نون و الف مصدری کنایہ از ہمت
و ہمتان کردن ہر کسے بود چنانکہ شیخ امداد علی
بکر گوید سہ کیا قرے جو ہر کو فن بھی ہوا
وہ لے مے کہ میراد و پٹا او کھالیا

لینا۔ لام تجمانی مجبول نون و الف مصدری
و ن گرفتن و ستانن
لین دین۔ لام و وال مہما ہر دو تجمانی
مجبول و نون ملکت و داد و ستد

لیند می - بختانی معروف برا ز آوی بود و قسمی
 از صگ باشد که قابل شکار نیست +
 لینے کے دینے پڑنا - محاورہ بیت معروف +
 تے - رام کسور بختانی بختانی مجبول کا کہہ باشد
 کہ فائدہ معنی لفظ برائے دید +

بھی تے اپنی چھیل بل سے +
 ماتھا ٹھنکنا - تاؤ سندی مخلوط الما و نون
 ہر دو مفتوح کا ف ساکن نون والٹ مصدری کنایہ
 از آگاہ شدن برا سے قبل از وقوع آن مر بود
 چنانکہ میر تقی میر م فرماید ہ جس دن کہ بھون
 تم سچ نکلے تھاک سچا + اوس دن ہی تمہیں یہ
 ماتھا مراٹھا کا تھا + ایضا شاعر کے گوید ہ
 مؤثر جبہ سائی بھی ہوگی در پراوی بت کے + وہاں

باب میم

فصل الف

ماتھا - مغلوب شدن در بازی شطرنج و بیت باز
 باشد و بازی و ادون و برینگ بیرون شدن
 چیز سے نیز باشد +

بیکار سے سجدہ مر اما تھا ٹھنکنا ہے +
 ماتھے جانا - عائد شدن بر سچ امر قبیح بود و نظر
 ماتھو - تاؤ سندی مخلوط الما و نون مردم سخن
 و سٹھا کہ گویند +

ماتا - و مستع ٹھکان چنانکہ میر تقی میر
 گوید میر صبح میڑھی کر کے گلہ آتے تھے سے ناخوردہ
 ماتے تھے +

ماخولیا - مردم جنون و ابلہ و سفلیہ را گویند +
 مار - میم بافت و رای مہلکہ کشیدہ ضرب کلد دست
 و چوب و بازیانہ و مانند آن بود و نرد و کوب و
 در اہم باشد از زرد +

مات کرنا - کان مفتوح رای مہلہ ساکن نون و
 مصدری بازی در شطرنج از حریت برون بود و کنایہ
 از مغلوب کردن کسی را در امور دیگر نیز باشد چنانکہ
 شیخ امداد علی بکر گوید ہ کوئی معشوق گر گام
 ای کستہ و کیا ہے + کیا ہے اتہ پرین کو

مارا پڑنا - رای مہلہ بافت کشیدہ باکی فارسی
 رای سندی ساکن نون و الف مصدری و
 کتہ شدن خواجہ آتش گوید ہ مارا پڑا میں

جنش ابروی راسته و رتبه ششید کاتری شمشیر و سوز
 مارا مار سیم دوم بالفت و رای همگه کشیده کلایه بود که
 به نموش زرد و کوب و جبره و جفا بود که زهر جانب
 بر کسے شود چنانکه رشک منقور میفرمایند سگ کوچه
 گویسین کیون جا کون بین سودالی نهین پلچ این
 اندخیر بین غوغا ہے مارا مار ہے
 مارا و تارنا - الف بوا و غیر ملفوظ فوقانی بالفت
 و سگ همگه کشیده نون و الف مصدری و کشتن زمین
 انداد عالی بجر گوید کاکل نے بجا مارا و تار کند
 کینچی سوزی ابر و خمدار رگیایا
 مارا پرتنا - با می فارسی مفتوح رای سندی ساکن
 نون و الف مصدری مورد زرد و کوب شدن کوب
 مار دلوانا - از کسے زرد و کوب کسے دبانیدن باشد
 مار دهاڑ - و زرد و کوب ع زجر
 مار وینا - و زرد
 مار و النما - دال سندی بالفت کشیده و لام زده
 نون و الف مصدری و کشتن و خون کردن
 مار کھاتا - کاف مخلوط الهما و نون بالفهما کشیده
 مورد زرد و کوب شدن کسے را از دست کسی بود

مارتا - نون و الف مصدری و زردن و ضربت
 کنایه از فعل شنیع کردن مردان را با زردان بود
 اغلام و در اصطلاح کبیر بازان گفتم کبوتر دیگر
 گویند چنانکه حضرت برق میفرمایند سگ پنجه بند
 چچوان و مین کا سفنون بکیا کبوتر کما کما جانتی
 ماری - رای مهابت عالی مجبول کشیده از فایده
 سبب و باعث و بد چنانکه شیخ ناسخ گویند سگ
 ہوں کے اب قبر میں بھی چسین آئیگا سنام خلق
 حشر میں بار در گریدا
 ماری مار کے پھرتا - متعارف است چنانکه
 مرحوم میفرمایند جو مری بین او سیر او کما
 شکانا کیا ہے بھانسان وہ پیمے بھانسان
 ماس کبار - حساب تمام ماہ باشد که در آخر ماہ
 درست کرده دارند
 مال - سیم بالفت و لام کشیده رشتہ که زنان از دو
 گذرانیدہ در سحر کہ بر چوبہا و کردان تیندہ باشد
 بستہ دہنتہ تا بسبب آن رشتہ دوک در گوش آید
 مالا - لام بالفت کشیده بر سہ معنی آید اول دانند
 رشتہ کشیدہ کہ بران ذکر الکی کنند و تسبیح و سجده

سودا گوید سے چون شمع مجھے شرم ہر زتار کی اوشخ
 مالا نہ جبرین شا کو بے اشک نشانی ہ دوم رشتہ کہ
 دران دہنا می و راید و مانند آن کشیدہ باشند و از
 ہار نیز گویند ماله و سلک مر و راید و گلو بند
 تھائل و وشاخ چنانکہ شیخ ادا و علی بگر گوید سے
 ہر بار شبہ ہر تر سے دانتون کے عکس پر ہ مالا
 گلے کا ٹوٹ کے موتی بگر گے ہ سوم نانی بود ہر
 طرف تیغ فولادی و شمشیر سندی چنانکہ شیخ شیخ
 سیفر میند سے تیرا مالاموتیون کا قتل کرتا ہر مجھو
 ای سپی مالا سردی کا یہ مالا ہو گیا ہ

مال زادی۔ زای معجزہ بالف کشیدہ دال نمک نانی
 معروف باصطلاح ہندیان زن بازاری را گویند
 و دشنامے باشد کہ بزنان و ہند ہ

مال مارنا۔ بیع بالف ورا کے ہمما کشیدہ نون و الف
 مصدری کنایہ از زوال کے بغریب و تصرف خود
 آوردن بود چنانکہ خواجہ آتش گوید سے ساسنے
 آنکھوں کے پہرون ہی ہٹھایا یا رکوہ مال مارا ہنے
 لوتا دولت دیدار کو ہ

مامتا۔ بیع بالف کشیدہ و بیع مزہ ہر و محبت مادی
 بود چہر کہ نام در فارسی مادر را گویند و مادر ہندی
 کا یہ نسبت باشد ہ

مامون۔ بیع دوم ہوا و معروف و نون مختلفہ اور
 مادر را گویند کا کو و خالوع خال و محاورہ زن
 مار را گویند چنانکہ میراث است خان در زنجی گوید سے
 اوی مانی جان نگور ادھر کا دل میں پھین گیا ہ اتنا سیا
 سوٹا سارا مامون بل میں پیٹھ گیا ہ

ماحی پینا۔ بیع دوم ہجرتی معروف و مخمذ دین کیسے
 گفتن کہ شعر بظرف داری و جنبہ او بود این محاورہ
 مان۔ بیع بالف کشیدہ و نون مختلفہ و ماد و ماد ہ

مال مال۔ فوقانی بالف و لام کشیدہ کلمہ بود کہ
 بمعنی مال و متاع آید یہ ز بارق سیفر میند سے راہ علم
 میں کوئی کسی کا نہیں حسین ہ خالی ہین مال مال
 سے ہر ہمسفر کے ہاتھ ہ
 مال چکنا۔ جمیم فارسی مفتوح کان مخلوط الہا
 زدہ نون و الف مصدری کنایہ از خرچ کردن نہ
 کسے بود کسے را در غور و نوش چنانکہ شاعر گوید
 سے باقی ہر نہ دلکا کوئی ٹاٹ نہ جگر کا چکھا شتم
 ولدان نے سب مال ہارا ہ

چنان

مانجھا - میم‌بالت کشیده و نون غنہ و جیم: دہ نون و لغت
 مصدری ظروف مسین وغیرہ را از رنگ صاف کرد
 بود و نیز رشتہ تابیدہ را از پارچہ تر کرده صاف نمودن
 و کنایہ از شاق بودن در بہرے و علم و کار بود
 مانجھا - میم‌بالت کشیدہ و نون مختصیہ جیم مخلوط الہا
 بابت کشیدہ بر دو معنی آید اول لباسی بود زرد رنگ
 دانا و عروس را در ابتدا می شادی عروسی می پوشیدند
 دوم آنچہ از شیشہ کوبیدہ و حج و گیر و غیرہ بر رشتہ کاغذ یا
 ضاد آن کنند کہ تیز و تیران شود تا رشتہ کاغذ باقی
 حریف را ببرد
 مانجھی - جیم مخلوط الہا بجمانی معروف کہ کشتی
 بدریارند و کشتیان و ناخدا مع ملاح چنانکہ
 شیخ ناسخ میفرماید بتا و ما بچھو کو قسم ہے
 گنگا کی کہ کدوہ کھیل رہے ہیں شکار مچھلی کا
 ماند - میم‌بالت کشیدہ و نون غنہ و دال مملکہ زوہ
 چیز ہے کہ بیرونق شدہ باشد در آب و زخمشدن کی دارد
 ماند - میم‌بالت کشیدہ و نون غنہ و دال مملکہ بابت
 کشیدہ و بیماری سقیم
 ماندگی - بیماری را گویند

ماندا - دال ہندی بابت کشیدہ بر دو معنی آید اول
 علتی است کہ پرده سفید بر مردمک چشم مردم کشیدہ
 شود غشاوہ دوم نوعی از نان تنگ و کتان با
 مانع آنا و مانع ہونا - منع کردن بود
 مانگ - میم‌بالت و نون غنہ و کاف فارسی کشیدہ
 بر دو معنی آید اول راہ و نشانی کہ در وسط موہا
 مردمان بود آن را ست باشند گیوار بروزن یا
 عفرق و مفرق چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید
 پہنہ دی تیری مانگ سے جو مثال ہے رتبہ نمکشان
 بلند ہوا ہے دوم امر باشد از خواستن و طلبیدن
 مانگ او چرنا - البت بود غیر ملفوظ جیم مفتوح
 راہ ہندی ساکن نون و البت مصدری کنایہ از
 بے شوم ہر شدن زن بود
 مانگ کالنا - نون مکسور کاف بابت کشیدہ
 و لام زوہ نون و البت مصدری همان نشان را
 در وسط موہا سپید کردن بود زنان معشوقان
 برای زیب و زینت چنانکہ شاعر گوید زلفون
 عجب سیر دکھاتی ہے تری مانگ کہ کیا چین بین
 سیدی سترک از یار نکالی

مان مان - زننه که برای کار و بار زنان نوکورانند
 و پرستار ع خادمه
 مان مان بختریان - ناناکه زنان از محل ابریز
 برآفرزند ان خود فرستند

ماوا میم دو او با آنها کشیده عطر مندل گونید اینست
 مایی پشت نوح از کا چو شبا که مشا به پشت مایی بود
 مایی تو - فوقانی مفتوح و او بال کشیده و مایی تا به
 مایی مراتب - میم مفتوح را میمهله بال کشیده
 انتاشا که پیش پیش سواری پادشاهان برزند

فصل باے موحده

مبارکباد دینا - کسه را امنیت شادی وارن بود
 مبارک سلامت - با هم تنبیت شادی گفتن باشد

فصل فوقانی

مان حمت - قدر و منزلت باشنست تعظیم
 ماننا - میم بال کشیده و نون زنده عین اوست
 مصدری ق پذیرفتن ع قبول دکنایه از کسکه
 بسبب ضرب پایا دست در رفتار و مانند آن دیگر
 دل دزد و کاپی کند و کنایه از بزرگ داشت و بار
 کسه نون و تدرار کردن به بنهر و کمالیت کسه فزند
 داشتن برای رواج بزرگان و الهی خود بود

صت - میم مفتوح فوقانی کشیده برد و معنی آید
 اولی خرد و عقل بود چنانکه خواهه آتش گوید اولی
 هوست اولی کجی بجه بوسه می ملیگانه آتش حرکت قابل
 دشنام کجی جا به دوم کلمه نفی بود بر منع کردن از
 کار سه ف نوح لا چنانکه میرفتی مغفومینرمانید
 میرسه تغیر سال پرمت جا به اتفاقات همین
 زنا و زده لیکین با یعنی نزد متاخرین شعرا مشرک
 الاستعمال است

مان نه مان مین تیر اعمان - شبلیست بجاک
 زند که کسه با خواستگاری و استر ضای کسوختریک
 محفل او گردید

مانیون مٹینا - میم بال کشیده و نون نغنه
 هیزه کسور سخانی بود و مجبول و نون مختصیه موحده
 جتانی و تا میندی مخلوط المازده نون و الف
 نشستن عروس و داماد لباس عروسی در بر کرده در
 خود با در ابتدا و شادی عروسی بود

متلی - میم مفتوح فوقانی ساکن لام جتانی معروض
 تقاضای طبیعت برآ وضع کردن غذا یا خلط سوز

و زود بود و نشوری و غشیان *
 مشوالا - میم مفتوح فوقانی ساکن و او لام بالہما
 کشیدہ کسیکہ نشے در سزا زوت مست و جزیب
 ع سگار ان و اگر زن مست شرب باشد بجای الف
 نشانی معروف آرنہ چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید
 بیوتی آتی بہ متوالی گشتا بہ ہر سہ مستاج کی
 کالی گشتا و نیز متوالی گشتا اگر کلان کہ از کوہ غلط
 براسے زنج و شمن و فتمدیرہ چنانکہ شیخ ناسخ
 میفرماید سہ میکشونب آج متوالی گانا چا پڑ
 محنت آنا تو بر ڈرہ یلے تغزیر کوہ *
 مشورا - شخصیکہ بر فرش خواب بولکن مع توان

نون و الف مصدری حرکات تسخر آمیز کردن بود
 بر ناز و ادا و معشوقان نیز اطلاق گشتہ *
 مشکو - ہوا و محمول زن کہ ہمیشہ ناز خرامدہ
 مٹھا - میم کسوتہ نامہ ہندی ساکن نون و الف
 ف بل نشان و خوشدن و کنایہ از مستعد و آواز
 شدن کہے بر کارے بود *
 مٹھا - نامہ ہندی مخلوط الہا مشد و بالعت کشیدہ
 برد معنی آید اولی جزات برین کہ بعد بر آوردن
 ماندن و نوع مخمض دوم کہے را گویند کہ
 شست گشتا و شست کردار بود و ضمیم کاغذ
 چند و مانند آن کہ یکجا کردہ باشند و چیزے کندہ
 کہ آرزاد و ختہ بر بازو دارند تا بازو با فریب و خوشنا
 نظر آید و این شیوہ و زندہ ش کنندگان و جوانان
 و زنان و معشوقان ست *
 مٹھا س - میم کسوتہ نامہ ہندی مخلوط الہا
 وسین مملکہ کشیدہ و شیرینی ع حلاوت شیخ
 ادا علی بھر گوید ہوسہ لیا تھا خواب میں دت
 ہوئی اسے اب تک بچوں میں اونکے لبوں
 کی مٹھا س ہے *

فصل نامہ ہندی

مٹھا پ - میم مضموم نامہ ہندی و با و فارسی بالہما
 کشیدہ و ف قریبی *
 مشرگشت - گردیدن بیفائدہ و بیوہ باشد
 مشکانا - نون و الف مصدری با کہے تسخر کردن
 با حرکات تسخر آمیز رندیدن ع استراہ
 مشک چٹک - چم و جم کہ با تسخر بود *
 مشکنا - میم و فوقانی ہر دو مفتوح کان ساکن

نون و الف مصدری حرکات تسخر آمیز کردن بود
 بر ناز و ادا و معشوقان نیز اطلاق گشتہ *
 مشکو - ہوا و محمول زن کہ ہمیشہ ناز خرامدہ
 مٹھا - میم کسوتہ نامہ ہندی ساکن نون و الف
 ف بل نشان و خوشدن و کنایہ از مستعد و آواز
 شدن کہے بر کارے بود *
 مٹھا - نامہ ہندی مخلوط الہا مشد و بالعت کشیدہ
 برد معنی آید اولی جزات برین کہ بعد بر آوردن
 ماندن و نوع مخمض دوم کہے را گویند کہ
 شست گشتا و شست کردار بود و ضمیم کاغذ
 چند و مانند آن کہ یکجا کردہ باشند و چیزے کندہ
 کہ آرزاد و ختہ بر بازو دارند تا بازو با فریب و خوشنا
 نظر آید و این شیوہ و زندہ ش کنندگان و جوانان
 و زنان و معشوقان ست *
 مٹھا س - میم کسوتہ نامہ ہندی مخلوط الہا
 وسین مملکہ کشیدہ و شیرینی ع حلاوت شیخ
 ادا علی بھر گوید ہوسہ لیا تھا خواب میں دت
 ہوئی اسے اب تک بچوں میں اونکے لبوں
 کی مٹھا س ہے *

مطمئن - میم کسور تا سندی مخلوطه لایق شد و
 بود معروف توئی بندوستان از کوی بند - کوی بند
 و خرد و بزرگ است و خود - کوی بند و کوی بند
 مطمن و ساسا کنایه است باند حال از و با ساسا
 مطمن و ساسا کنایه است باند حال از و با ساسا
 منزل شدن بود جلق زبون
 مطمن - زیور بود از طلا و نقره اما نخل که این
 تعویذ نهاره بر باز و بنند
 مطمن - اردست گرفتن چیزی بود و با کافه
 با ضد صف جلق زبون
 مطمن بجر - موده مخلوطه الما مفتوح بر
 جمله زده چیزه که بمقدار یک کف دست سینے
 گیشته باشد
 مطمن - میم کسور تا سندی تحتانی معروف
 و خاک ع شراب و کنایه از کسیه مرده دل و
 افسرده طبیعت و چیزه که از کار زفته باشند بود
 جرات گوید و ده اس زمین سے نکالون در
 آورده که جیکه آنکه مخالفن کا پوخن مٹی
 مٹی کپڑنا - با و فارسی و کاف هر دو مفتوح

را سندی زده نون والکن مسدردی کنایه از زنگار
 بود شیخ امداد علی بجز گوید مٹی سوز موی
 است او خسته نه تھا از مرم مٹی مٹی مٹی مٹی
 سونا مٹی
 مٹی و مٹی - اول جمله خدایا می خور تا خور
 - مسدردی اندر خسته مٹی مٹی مٹی مٹی مٹی
 بوقت دفن کردن مردگان بود شیخ شیخ شیخ
 کل نه دیگا کوی مٹی مٹی مٹی مٹی مٹی
 دیگا کرتے ہیں شیخ امداد علی بجز گوید مٹی
 مزاری تعمیر سوگئی مٹی مٹی مٹی مٹی مٹی
 مٹی خراب سونا - کنایه از تباہی و خرابی
 و کسے بود خواجہ آتش گوید زلال نوش چون
 مین مست در مین میرے مٹی مٹی مٹی مٹی
 خراب شدیش مین مٹی مٹی مٹی مٹی مٹی
 کیا رویه گروش مین مٹی مٹی مٹی مٹی مٹی
 مین هر عالم کوزه گر کا چاک کا
 مٹی عزیز کرنا - کنایه از شریک دفن مرده
 شدن و بدست خود دفن نمودن بود چنانکه خواجہ
 آتش گوید قبول خاطر مردم هو توتیا کی طرح

عزیز تیری کرین شیخ و بر بومن مٹی *

مٹی کا عطر - عطر طیبیت مشهوره *

مٹی ہو جانا - کتابه از فرسوده طبیعت و مرد دل

شدن کسی ز سیکار و بوسه و گردیدن جنیرے بود

چنانکه خواجه آتش گویدت رتبه سنبل کو ہم پوچھا

خس و خاشاک کاہ پیش زلف یا ریشی مشکک و غیر

ہو گیا ہوا ریاضت خدا کے واسطے او آسمان اگر

دھرسے دھرسے نہ کہیں ہومرا کفن مٹی *

مجلس - باصطلاح اہل ہند انجمن غراسے

سیدالشہداء شہید دست کر بلا امام حسین علیہ السلام

را گویند *

مجلس حیران - میم مفتوح جیم ساکن لام کسور

بسیں ہمکاشیدہ ہا و حلی مفتوح بتختانی زنہ

راہ مہاہ باہک کشیدہ و نون معلنہ نام نوسے از

مسی بود کہ زنان بر لہا مانند *

مجھے میم مضموم جیم مخلوط الہا زوہ کلمہ طیبیت

کہ بر نفس خود اطلاق کنند و ہر گاہ با کلمہ دیگر

بیامیزد و غیر ہا و مخلوط التلفظ نیز خواندن و نوسے

آن جائز بود چنانکہ محکو و محجے و مجہین غیر ہا

مخلوط التلفظ نیز نویسند *

مجھے - جیم مخلوط الہا تختانی مجہول کلمہ طیبیت

کہ فائدہ معنی لفظ مرا بخشد *

مجھیرا - میم مفتوح جیم تختانی معروف است

معمالہ باہک کشیدہ ایچہ ہمراہ ساز ہا ہنگام قیام

آنرا بہر دو دست گرفتہ ہم زنند *

فصل جیم فارسی

مجا پارہ کلان گوشت باشد *

فصل جیم

مجرا - میم مضموم جیم ساکن را مہاہ باہک کشیدہ

بر و معنی آید اول سلام و تسلیم باادب کردن باشد

دوم رقص کردن و سرانیدن رقاصان طربان

و ولیبان بود در محفل شادی و طرب شیخ امداد علی

بمگر گویدت بھر اگر چہ کاستارہ عشق کاہ لوی

گردون کا بجا دیکھیے *

مجرائی - عجزہ تختانی معروف در بار داران و سلام

کنندہ امیران باشند و سلام کہ در نظم میگویند خود را

بجرائی ائمہ و شہداء قرار دادہ اند و این ہر دو لفظ

یعنی لفظ مجرائی و سلامی ہند است و کلمہ کشیدہ *

مجان - سیم مفتوح جیم فارسی بالف کشیده و نون
 معلنه تختہ با و چوب پار پا که از زمین بلند کرده در
 دیوار با نصب کنند و ستاع و سببانه بران گذارند
 مچلیکا - سیم مضموم جیم فارسی مفتوح لام ساکن
 کاف بالف کشیده عهد نامه کردن کارے بود شیخ
 امداد علی بکر گوید سوس سیم خط غلامی دریا
 لکھو الیانه اوس سے مچلیکا قریب کا
 مچلیکا دینا - عهد نامه نکردن کارے حکم داد
 بود مرزا برق میفرمایند میں نے ملنے کو لکھو
 یار سے لاجل و لاجہ جان دون اپنی مکروں
 نہ مچلیکا اور کا
 مچلیکا لینا - عهد نامه نکردن کارے ازیکے
 گرفتن بود حاکم رام ز برق میفرمایند ایک
 عاشق ہو تو فریاد کروں حاکم سے کہ کون سے
 سارے زمانے سے مچلیکا اور کا
 مچلیکا نا - پر شہوت و مست شدن مرد خواہ
 زن بسبب زور جوانی بود
 مچلی - سیم مفتوح جیم فارسی مخلوط الہا زده لہا
 بتحانی معروف برتہ معنی آید اول ہا ہی عوت

وسک دوم گوشت اندرون از و ساعدت
 دست مردم را گویند چنانکہ شیخ ناسخ میفرمایند
 سے ہماری آنکھوں سے دریا و اشک - ہے
 جاری و خیال ہے تر سے بازو کی یاد بھی گناہ
 ایضا سے دون منالی ماتہ دیکھتے ہیں ایک
 چھلی کت صنم بین سمندر سے کم نہیں و دیگر
 ساق بیوانات چون گو سپند و گانہ بیازتہ
 کنند سوم زیور گوش نازان بود از غنہ کہ بیستہ
 ہا ہی ساختہ و مریع کردہ در حلقہ گوش از نرند
 چنانکہ شیخ ناسخ میفرمایند بوسے لیتی ہے
 ترے بازو کی مچلی کے صنم ہے ہمارے دل
 میں عالم ہا ہی بے آب کا
 مچلی کا کاشا - کنایہ از استخوان ہا ہی بود
 ف خار ہا ہی
 مچھندر - سیم مضموم جیم فارسی مخلوط الہا
 بنون زده وال ہما مفتوح ہر آ ہما مردیادہ و
 مسخرہ و دیوت را گویند
 مچھی - سیم مفتوح جیم فارسی مخلوط الہا مشد
 بتحانی معروف ف بوسہ و لچ مع قبلہ

فصل حای مہلہ

محرّم - سیم و رای مہلہ ہر دو مفتوح پارچہ از شاہ
کہ بر پستان زنان ماند و آن گرد و مہر و لودہ
محمودی - نام قاشیت کہ لیل طیف باشد

فصل دال مہلہ

مد - سیم مفتوح بدل مہلہ ق مستی ع سگر و در
اصل دال مہلہ درین لفظ مخلوط الماست
مدار - سیم مفتوح دال مہلہ یاف و رای مہلہ کشیدہ
درختیت صحرائی و نام فقیر لیت کہ با عقدا و جہلا
صاحب کرامات بود

مدار کی بڑھیا - چیزست مشہور کہ اکثر
در ہوا می برد چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید کہ او
یون ہوا و ہوس میں بین شیخ جی کہ جس طرح
اوڑتی پھرتی بڑھیا مدار کی
مدار سی - کسے را گویند کہ سیون و خرس و مارنا
با خود وارد و در بانار ہا گرد و گدائی کند

مدار یا سخانی با لک کشیدہ قسم از قلیان باشد
و نوعی از زویشان بود کہ سلسلہ خود بہ دار درویش
تکرور میرساند چنانکہ میز اتقی ہوس گوید

یون بیٹھے او کا در یہ تو مقصود اول سے ہے
جیسے چلتے ہیں سہر دکان مدار کے
مدک - سیم و دال مہلہ ہر دو مفتوح بکان کشیدہ
چیزست کہ برگ تینول را از مرقاضن پارہ پارہ

کرہ در افیون مقطر انرا ختمہ نرند و جبہ ہا بقدر
تخود بسہ خشک کنند و ہر گاہ خوانند چون تیناکہ
در حلیم قلیان داشتہ آتش بران نہادہ کشند
مدان بان - گلہست مشہور از قسم بیلا
مدہم - سیم و دال مہلہ مشہور و مخلوط الہا ہر دو
مفتوح سیم زردہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ کم و

خفیف و بیرونی دہ چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید
سیر سے ناخن کے برابر ہو سکین کیا ہا ہر دو
حسن میں کرتا ہی مدہم بہ ستارہ چاند کو بدو
با صطلاح اہل سوسنی کام سر بود از صفت
مدہ ماتا - کسے را گویند کہ در نشہ شراب خواہ
در نشہ جوانی ست باشد

فصل دال ہندی

مدہم - شخص مجرّم و کتہ سالکی را گویند
مدہا - سیم منوم دال ہندی مشہور و مخلوط ہا

بافت کشیدہ سر کاغذ بادی رانا مندہ
 مٹھ بھجیر۔ بیہم مضموم بہاں ہندی مخلوط الہا
 زردہ موجدہ مخلوط الہا تھتانی بھول ورا مہملہ
 زردہ ملاقات دو کس باشد در انا حراہ اف
 دو بدوشدن و درین لغت بجای وال ہندی تا
 ہندی بیہم مضموم ست چنانکہ میر تقی گوید
 کت کر گریکے راہ بیہم شتاق مکت سے
 اگر ہو گوی اوں تیج مکت سے

بافت کشیدہ کیکہ مردہ دل و نہایت ضعیف است
 و کابل بود چنانکہ میر تقی متغور گوید مصرعہ بایاگان
 عشق میں ہم مرتبے ہوئے
 مرحلہ ناما۔ مردن بود شیخ نامخ میفرماید
 مرحلہ یاد لب جان بخش کرہ الغیث اسے
 اکیو ان الغیث
 مرچیا دیو۔ دیو خرد و پست قدر گویند
 مرچین سی لگنا۔ بسا ناگوار شرن نخر بود ذوق
 دہلوی گوید لگتی مرچین سی کیا بون کوہین
 کیا کیا سنگرہ دل بریان سر مر سو ز عبت کز تر
 خرچنگ۔ بیہم مضموم را مہملہ ساکن جیم فارسی
 مفتوح بنون زردہ و کاف فارسی کشیدہ سازیت
 کہ از دہن مینوازند و چنگ دہن
 مردار۔ زنیکہ نہایت حقیر و ذلیل چون کینر نہاد
 آن بود در حق او این کلمہ بر زبان آرد میر در متغور
 میفرماید دنیاوہ فاحشہ ہر کسو سے نہیں بچی
 دکھا جسے نوادے کے یہ مردار سا تہ ہے
 مردار سنگ۔ سنگیت سرور و سنگیت
 ع مرد اسنج

فصل سارے مہملہ

ہرانا۔ بیہم مفتوح را مہملہ بنون بافت کشیدہ
 اعلام کتابین مردان از مردن بود
 مر بھوگا۔ کیکہ از طعام ہر نشو و ف شکم خوار
 ع اکول
 مر تا کیا تکر تا۔ بیہم مفتوح را مہملہ ساکن فغانی
 بافت کشیدہ کاف مخلوط تھتانی بافت کشیدہ بنون
 نا فیکہ کاف دوم مفتوح را مہملہ دوم ساکن فغانی
 دوم بافت کشیدہ شلیت مشہور ہے کہ ز نند کہ از
 زندگان خود نا امید شدہ ہر چیز را ہر کیندہ
 خرچیا۔ بیہم مفتوح را مہملہ ساکن جیم کسرتانی

بافت کشیدہ سر کاغذ بادی رانا مندہ
 مٹھ بھجیر۔ بیہم مضموم بہاں ہندی مخلوط الہا
 زردہ موجدہ مخلوط الہا تھتانی بھول ورا مہملہ
 زردہ ملاقات دو کس باشد در انا حراہ اف
 دو بدوشدن و درین لغت بجای وال ہندی تا
 ہندی بیہم مضموم ست چنانکہ میر تقی گوید
 کت کر گریکے راہ بیہم شتاق مکت سے
 اگر ہو گوی اوں تیج مکت سے

مرد آدمی - شریف را گویند *

مرد امر وی - ق زبردستی *

مرد وانا - رفتن زمان خانہ در پردہ آمدن زمان

نامحرم اندرون خانہ بود *

مرد ومانس - همان مرد بود و این مجاورہ زبان

مرد ونگ - بیم کسور سے مہلہ ساکن دال مفتوح

چون زودہ وکاف فارسی کشیدہ برد یعنی آبد اول

سازیت مشہور سودا گویدہ یا ن ملک شیخ

و برہین ہین طرب ہین مصروف * در برہین سبب

مردنگ حرم ہین ڈھولک * دوم نوسے از

فانوس آگینہ بود چنانکہ مرز ابرق میفرمانندہ

شمع روشن پر تو خرابے اندر روشن * آئینہ

بھی کہ ہنین اسے شکار و مردنگ سے *

مرد ونگی - کاف فارسی تجتانی معروف ہمان

فانوس آگینہ باشد *

مرد ونی - آثار و علامت مرگ بود کہ مرد و کسور

آتشکار اشود *

مرد ونی پھر جانا - علامت و نشان مرگ بر رو

کسے ظاہر گردیدن بود چنانکہ میر تقی مرحوم گویدہ

بزم ہین سے اب تو چل امر شکس مج و شمع کو نہ بر

پھری ہے مردنی * ہرات گویدہ یہ یقین

مجھے ارس پکائی تراوی * تو میرے منہ پھری

مردنی بیسلا پھر دباست *

مرد ووا - بیم مفتوح را تو مہلہ ساکن دالی مہلہ

مضموم و اوبالت کشیدہ مجاورہ زبان مرد ورا کو

مردون کی شہ پان او کھتر نا - بیم مضموم

راو مہلہ ساکن دال مہلہ پوز و جموں دنون تحقیقہ

کاف تجتانی معروف ہای سوز مفتوح دال شہا

مشد و کسور تجتانی بابت کشیدہ دنون تحقیقہ

الک بود وغیر لغویہ کاف مخلوط الہا تجتانی مجبول

و راوی سندی زودہ دنون و الف مصدری کنایہ از

تبع گذشتگان و سابقین نمودن و خنہا سے

گفتہ شدہ اوشان گفتن و مضامین کہتہ سبب

مرد و شولیا این سکلہ است کہ ہر گاہ زبان

از کسے آرزوہ شوند این کلمہ در حق او بر زبان

و گاہ ہر زبان مردان ہم آید چنانکہ میر تقی معفور

گویدہ کام او سکے بکرن مجھے بنت انسب

کیا ہر اب زندگی بھی تو بجا ہر مردہ شو *

مر رہنا - میم مفتوح رای مہلہ ساکن رای مہلہ مضموم
 مفتوح بہای بوز زودہ فون والفت مصدری
 کنایہ از رفتن بود چنانکہ خواجہ آتش گوید
 ہمیشہ شام سے ہمسائے مر رہے آتش ہمارا
 مادہ دل گوش کو فسانہ ہوا
 مرزا بچو ہا - کنایہ از کسیکے بپارک ایشی آرام
 طلب و نازک باشد
 مرزائی - میم مکسور رای معجمہ بالفن کشیدہ غزہ
 تجتانی معروف بزرگی و منس را گوئید و نوسے
 از پیراہن مردان بود کہ تا کر باشد و نم جائید
 مرغی والا - کلمہ ایست کہ فہوش قریب است
 مرگھنا - سوزے کہ شاخ زندہ مردان روز
 مرکی - میم مضموم رای مہلہ ساکن کان تجتانی مژو
 جزوی از اجزای گوش کہ متصل گوش بود و گوشت
 رانیہ گوئید جرات گوید صبح کاتارہ نخل ہو
 دیکھ بندے کی لنگ بد دیکھہ سوچ بہ حرا و
 مرکیان تھرانے ہے شیخ امداد علی بگر گوید
 خوش آب ہین تری کانوں کی مرکیان کیا خوب
 صدق سے ہونگے نہ ایسے در زمین پیدا

مرگ جھالا - میم مکسور بہر مہلہ کان فارسی
 زودہ جیم فارسی مخلوط الما و لام بالفن کشیدہ پو
 ہو در آہو بود کہ بران نشینند و عبادت کنند
 و بیشتر درویشان داند چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید
 سے غم ہوا اسدہ مجھ وحشی کی صورت دیکھ کر
 جو برن تما خشک ہو کر مرگ جھالا ہو گیا
 مرگ مارنا - میم بالفن در مہلہ کشیدہ فون
 والفت مصدری رسمیت متعارف کہ در شادی
 پیدا شدن فرزند نیز روز ششم آن پریش تیر
 گمان پیوستہ پرہلنگ زچہ ستادہ سقف خانہ
 را بدت سازد
 مرگھٹ - میم مفتوح رای مہلہ ساکن کان فارسی
 مخلوط الما مفتوح بتای ہندی کشیدہ جائیکہ ہنو
 نزدگان را بردہ در آتش سوزند چنانکہ شیخ ناسخ
 میفرماید جلا وغیرون کو مجھے جو گریبان
 کر کے تھارے کو چے مین تارا ایک گھٹ ہو
 مرٹھنا - میم مفتوح رای مہلہ ساکن میم دوم
 مکسور رای ہندی ساکن فون والفت مصدری
 کنایہ از معدوم و بے نشان شدن بود خواجہ

گویدے کوئی کوئی جو نشان مزار باقی ہے *
یہ مرثیہ نگا تری یاد کار باقی ہے *

مرثیہ - بیہ مفتوح را مہملہ ساکن نون والفت
مصدری بر چند معنی آید اول مردن دوم بپرورد
و اشرفہ شدرن بعض بنا ثبات چنانکہ گویند
پان مرگئے بچول مرگئے سوم خشک شدن بعض
اشیا چنانکہ گویند چنانکہ گویا چارم کنایہ از شقیہ
و وفیئتہ و عاشق گردیدن کے بر کے یا چیز بود
چنانکہ سودا گویدے کیے مرگ پر ایدل نہ نیچے
چشم تہم گز بہ بہت سارویئے او نکو جو اس چینیہ پر
مرتے ہیں * مرزا خانی نوازش گویدے مرثیہ گویا
جز زبانی ہیں مرتے * بجیے تو دکھا دینگے مرزا فراد
پنجم کنایہ از ادعا مرثیہ نمودن چنانکہ شاعر
گویند صریح جہاں اسکے نہیں بلکہ سوچائی پر مرتے ہیں *
ششم کنایہ از خرابیدن بود کہ آرزوہ شدہ دخی خود
یادگیرے گویند سوگو گویدے سو دا تری فریادے

مجمول صمیم بود و جمول کا فن فارسی باطن کشیدہ کا کہ
کہ ہر گاہ زمان از کے آرزوہ شوند این کلمہ زبان
آرند و این محاورہ زبان ست *

ہفتمی - بیہ منوم را مہملہ شدہ و تختانی معروف
پہنچ و گر بیہ کہ ہنگام تابیدن در تار و شمشاد قدسیہ
انداز علی بجز گویدے ہم بھی کلمہ تھے جتناک ہمیں
بل رکھتے تھے تم * اب وہ مری کھل گئی الفت کا
دور اڑھ گیا * و بافتح و را مہملہ مخفف ت مرگ
ع اجل *

مرثیہ جان - کلمہ الیت کہ از فراد محبت کے کہ گویند
جرات گویدے رہے چہ جان مری است دل باز کمال *
کچھ تو اب سنہ سے مری جان تو سب کا نکال * غالب زہدی
گویدے بیگانے خلق سے بیدل نہ غالب * کوئی نہ
تیرا تو مری جان خدا ہے *

فصل سوم ہندی

طرز طرا - بیہ مفتوح را مہملہ ہندی بود و جمول کہ ہندی
دوم باطن کشیدہ جو پیش حکم بوجع شش *
طرز مری - تابیدہ آرزو بود کہ در سخن نان از کف

یادگیرے کوئی کوئی جو نشان مزار باقی ہے *
یہ مرثیہ نگا تری یاد کار باقی ہے *
مرثیہ جو گا - بیہ مفتوح را مہملہ ساکن نون والفت

فصل سیمین جمله

در انگشتان جدا کنند و همچنین چرک بدن و مانند آنرا

بچسبیده انداختن بود *

فصل ششم مجرب

مزه آنا - لذت یافتن بود *

مزه او طحنا و مزه پانلو و مزه چکینا و مزه ^{سلمانا} معنی این هر چهار کلمه نیز لذت یافتن باشد و کنایه از عجب

یافتن و سبزی کار بد رسیدن و سنج برداشتن بود *

مزه اور آنا - کنایه از عیش و عشرت کردن و لذت

یافتن از نعمات دنیوی بود میر تقی میر هم گوید مصرع

خوبی لکن کاه مزه خوب او را یاد بکنی *

مزه پیر نا - خگر شدن مزه چیز بی باشد *

مزه دینا - لذت دادن چیز بی بود *

مزه لینا - لذت یافتن از چیز بی بود *

مزه زیدار - خوب و خوش بود *

مزه و کینا - دیدن عیش دینا و سبزی زان باشد *

مزه کر ناکه کنایه از عیش کردن بود عیش

مزه لوستا - لذت یافتن از چیزی باشد شیخ

ناخ گوید غراب بین سار و مزه وصل که هم

لوسته بین بند کچین بین گزند کوی کام نین *

مستاست - سیم مفتوح سین جمله مشته و مفتوح بافت

کشیده خال کالان که جسم مردم نمایان شود و در مزه

بواسیر را نیز گویند ع ثوبول *

مسالایم مفتوح سین جمله و لام بافت پاکشید

ضروریات تیار هر شش عموماً و ایا در مصلحه طعام

خصوصاً مصلح *

مستان - باعلان نون بر وزن مکان عمل سفلی

باشد که بدان روح خبائث و شیطا بین را در قلوب کند *

مستان - باعلان نون مرد مست و لا یعقل گویند *

مستانی - بزین مست و فحاشی مستند بر در گویند *

مستک - بر وزن دستک پیشانی بیل بود *

مستول - سیم مفتوح سین جمله ساکن فوقانی بود

مجهول و لام کشیده خوب راست که در کشتی نصب بود

وقت تیر کشتی *

مستند - مرد بسیار زور را گویند *

مسکا - سیم مفتوح سین جمله ساکن کاف بافت

کشیده روغن گا و گ تازه و خوشبو بود و با اصطلاح

کیس یا گران یا ب بسته را گویند که از اذو لیه جشار بود *

شیخ امداد علی بکر گوید سے دل ترے آنے سے ٹھہرا
 عاشق تیباب کا کہ کان کہے پتہ ہوسکا تنگی سیما کی
 مسکنا - میم و سین مہملہ ہر دو مفتوح کان ساکن
 نون و اوائے مصدری اندک دریدہ شدن جاہد بود چنانکہ
 شیخ امداد علی بکر گوید سے اس شیخ بد مزاج ہو صلوات
 ہوئی نصیب ہوتے لیے سے جو دو پتہ ساک گیا ہ
 و کسے را در آغوش بزور چپ پائیدن نیز باشد ہ
 مسکوٹ - بزبان اگر نری مشورہ و مصلحت بود ہ
 مسلم - تختہ چوب بود عزیز کہ کانا و چہ را
 ازان سازند ہ

مسلمانی - میم مضموم سین مہملہ مفتوح لام ساکن
 میم دوم بالف کشیدہ نون تہستانی معروف بریدین
 غلامت ترہ کو دکان بودت ختنہ آردن ع نشان ہ
 مسکنا - میم و سین ہر دو مفتوح لام ساکن لیدہ
 چیزے از دست بود چنانکہ شیخ امداد علی بکر گوید
 بچلا ہوانہ ہوا شوق تلمو گانے کا کہ کہ چنگی ہرین
 ہزاروں کے دل مسل جاتے ہ
 مسکنا - میم مفتوح سین مہملہ بود و جمول و
 سین مہملہ دوم زوہ و افشردن و نیز اندوہ و پنج

در دل داشتن و در دل پنج و نم خوردن بود ہ
 مسہری - میم و سین مہملہ ہر دو مفتوح ہا می سوزن
 را مہملہ تہستانی معروف لوسے از پنگ باشد کہ امیر
 بران خوانند و آن پرورہ دار بود چنانکہ شیخ نامہ
 میفرماید سے اجل کے آتے ہی سونا پڑا ہر خاک سیر
 غافل ہ پس کہ مین مسہری ہوگی بیکار سوزنی
 ایضاً شیخ امان علی بکر گوید سے وصل کو بعد مرگ
 شہری ہے ہ اس لیے قبر پر مسہری ہے ہ

مستی - میم مسکور سین مہملہ مشدہ و تہستانی معروف
 سنونیکہ زنان بہت زریب و آرایش بردندان
 ہر دو لب مالندت ہسی تخفیف سین مہملہ پلاہ
 زنان بازاری یعنی طوائف شادیے بود کہ در آغاز
 ہسی مالیدن او شان باشد چنانکہ شاعرے گوید
 ہ ہکو عاشق لب و دندان کا بھکر او سنے ہ
 بیجا ہے کہ ہر جہ ہاری مستی ہ
 ہستی لگانا - لام مفتوح کان فارسی و نون و لغنا
 کشیدہ ہستی مالیدن بود ہ

مستی ملینا - ہم مفتوح لام ساکن نون و لغنا
 مسہری ہستی مالیدن بود ہ

فصل قاف

مقسوم - بخت و نصیب را گویند *
 مقشیش - میم مضموم قاف مشد و مفتوح بتجتانی
 و شین مجزوه تاربا و زروفقره را گویند شیخ ناسخ
 میفرمایند با سپر مقشیش اوس در وی چون کز
 چرخ گردان پر اب او خورشید زین تار کھنچ *

فصل کاف

کاف - بزبان اصلی سهند کلاه و تاج و مادا باشد که
 روز عروسی بر سر نهند *
 مکرجاندنی - معرون است شیخ ابراهیم ذوق گوید
 سه ریش سفید سے ہر عیان ظلمت فریب ہر اس کار
 چاندنی میں نگار نگان صبح *
 مکرجانا - میم مفتوح کاف ساکن را سندی و نون
 بالفنا کشیدہ کنایہ از سرتابی نمودن بود *
 مکرجانی - مجزوه بتجتانی معرون سرتابی و سر کشی
 نمودن کسی از کسی بود *
 مکرجنا - میم مضموم کاف مفتوح را جمله ساکن نون و لظ
 صدری اقرار کار کرده انکارش نمودن بود چنانکہ
 شاعرے گویدے بوسے لیکر جو مکرجنا ہوں تو کہتا ہے

وہ شوخ و شاعری کا ہر اثر جھوٹ کی عادت نگلی *
 مکرجی - میم مضموم کاف ساکن را جمله بتجتانی مفتوح
 الفاظے باشد کہ اول اشارہ دران الفاظ بچیزے
 کردہ ابدالان انکار کردہ در همان الفاظ بچیزے
 دیگر ثابت کنند کہ صدق الفاظ اول بران ہم آید *
 مکرجی - میم مفتوح کاف ساکن را سندی بتجتانی
 معرون عنکبوت کو چک بودف کلاش عنکبوت *

مکرجا - میم مضموم کاف مخلوط المازدہ را سندی
 بان کشیدہ ف چہ در و در سن ع و جہ فم *
 مکرجی - میم مضموم کاف مخلوط الما بتجتانی معرون
 کبوتر کی سیاہ یا سنبر یا سخی یا کاسنی باشد و سر
 و یکایک دو دو پیراز بازو یا سفید بود و نفع اول
 و کاف مخلوط الما مشد و بتجتانی معرون و کس
 ع و ب اب *
 مکھیان اوڑانا و مکھیان مارنا - کنایہ
 از کادہ بازی بود *
 مکھی - میم مضموم کاف مشد و بتجتانی معرون مشد
 مکی رکانا - لام مفتوح کاف فارسی و نون بالفنا
 کشیدہ مشت زدن بر پای آقا و خود بود و در گاران

در زمان مانده را تا خواب و ترا...

فصل کلمات فارسی

ما... میوه... کلمات فارسی کشیده...
 پنجه رفته...
 ایستاده...
 گاه...
 از زمان...
 جنبانیدن...
 تا در فعل...
 تونی...
 ما...
 کشیده...
 در آن...

ملاک...
 از جمله...
 ملاک...
 در سالی...
 حکایت...

ملاک...
 در آن...
 به رنگ...
 میفرمایند...
 رنگ...
 ملاک...
 در وقت...

فصل لام

م...
 مگر...
 واه...
 اب...
 م...
 م...
 م...

آز...
 ملا...
 مل...
 بال...
 م...
 م...
 م...

تختانی بالفت کشیده زریک سوده نقش بود یعنی
 سگد اش محو شده باشد *
 ملکی - مردوخه و هم بر گوناب *
 مل چلینا - میم کسور لام ساکن نیم فارسی مفتوح
 لام دوم ساکن نون و الة مسدود کنایه از
 رسم دراه ملاقات از کس پیدا نمودن باشد *
 میر تقی مرحوم گویند مصراع غیر نون سے مل چلے ہو
 مست شراب ہو کر وہ خواجہ اش گویند مل
 نہیں چلتے ہیں کج طبعوں سے اکثر یہاں بارڈ
 چین پیشانی سے باہر ہے الة آزاد کا *
 ملخو یا حسن خفاک و در کہ در حیرے باشد
 و خیر یا کونہ و مندیں و شکستہ کہ در مکان ہندستان
 ملکی - میم مفتوح لام ساکن کان فارسی مفتوح
 جمہ بالفت کشیدہ جامہ چرک و خبار آلودہ را گویند
 چنانکہ برق مفتوح میفرمایند گشتن دسہرین
 سمجھے او سے پیرا ہن گل * ملکی کوئی اگر جسم
 سے جا ما او تراہہ در گران جامہ چرک و خبار آلود
 در شمال کونٹ باشد بجای الة تختانی مفتوح
 آرنہ چنانکہ شیخ تاسخ میفرمایند پچاہا ہو

ہمارے دغ دسہر ٹوپی جو تھاری ملکی ہے *
 ملعل - ہر دو میم مفتوح ہر دو لام زدہ نوسے از
 تو اس بار یک لطیف بودت شرمہ چنانکہ شیخ تاسخ
 میفرماید دو دو پشام اپنا ملل کاہ ناتوان
 ہون کفن بھی ہو پکا *
 مائتا - میم مفتوح لام ساکن نون و الة مسدود
 ف لمیدن و کبکسول بر چند معنی آید اول معنی
 دوم بر خوردن و ہم نعل شدن و ملاقات کردن
 سوم دستیاب گردیدن و ہم رسیدن چیزے
 یکسے چہارم کنایہ از ہم آواز شدن سازما
 بیکدیگر بود چہم کنایہ از سازش کردن کسے
 با کسے باشد *
 ملنسار - میم کسور لام مفتوح نون ساکن
 مہالہ بالفت و راسے مہالہ کشیدہ کسیک آئینہ کشندہ
 و ملاقی شونہ و نرمی و مدارا دارندہ با مردمان بود
 ف خوشخو *
 ملقو - میم مفہوم لام مشدہ و بواو محبوبی مرغ کہ
 پالایش بستہ در دام گذارند تا مرغان دیگر آرنہ
 در دام آفتند و پاندام *

ملو لا - و افسوس رح تا سنا سودا گوید
س باغ جهان میں اگر کچھ ہے چھل پنا یا ایک
دل ملا کہ حسین ہیں سیکڑوں مونس ہے

فارسی مفتوح لام ساکن نون و الف مصدری پر
آوردن مہرہ بودار راز دہن چنانکہ مرزا بربق
میفرمایند دل کلکتا ہے او سکی زلفون سے
ناگنی دیکھو من او گلٹی ہے

ملھو - بروزن آہو بیون ترا گویند و حمدوہ
علیہ ا - میم مفتوح لام تہجانی معروف ال
مہلہ بالک کشیدہ خورشست مشہور کہان از
آر و گندم وغیرہ پختہ از دست الیائہ شکر دروغ
گا و اندان آ میختہ میخورند و نائیدہ و گشتہ

من بکھر - موحہ مخلوط الہا مفتوح بہ رای مہلہ
زودہ چیزے کہ در وزن بقدر چل سیر باشد
منت - میم کسور نون شدہ مفتوح فوقانی
کشیدہ ف خوشامد وزاری ع تعلق و تصریح و

فصل میم

ممو لا - میم مفتوح میم دوہ بود و جمول لام ہا
کشیدہ مرغیت برابر کشک کہ آرا بصرنی
صوہ نامند سہر کہ

بفتح اول یعنی نیاز و نذر بود چنانکہ شیخ اندر علی
بمگر گوید رباعی بسر نے دکھلائے وہ پیارے
رخسارہ شادی سے بین مقم ہمارے خسارہ
اسے یار تم آئے گیا مرادین آئین منت کے

فصل نون

من - میم مفتوح نون زدہ برہ معنی آیلزل
دل رخ قلب و فواد دوم وزن سے مشہور
کہ چل سیر پلشد سوم مہرہ مار لانا مندہ
سنانا - کسیکہ رنجیدہ یا شدہ او از خوشن
رہنا شد کردن بود
من او گلٹا - الف بودا وغیرہ مخلوط کاوت

چراغ ہن شہارے رخسارہ
منت کسرنا - خوشامد کردن بود
منت ماننا - نذر داشتن بود جرات گوید
کیا عشق نے یہ مانی تھی منت بان شمع روشن
جو کرد یا مے ہر استخوان کوہ
مشتر - میم مفتوح نون ساکن فوقانی مفتوح رای مہلہ
ساکن سخنناے افسون و جادو آمیز را گویند چنانکہ

۷۱۳

شیخ ناسخ میفرماید با ندهون اوس نلف کا
 مضمون بهین سخن بیان به هر لقیقین شعر و بین
 سانچ کاشتره و جاے *
 مینٹ - میم کسورون مفتوح بتا ہندی کشیدہ
 پارہ از ساعت بود ع دقیقه چنانکہ از برق
 میفرماید ساعت ہر ہر وقت یار مین *
 گفتری بھی شب غم مین چلتی نہیں *
 منجد ہار - میم مفتوح بنون غنہ و جیم زدہ
 کمال مہما مخلوط الہا بلف و راک مہم کشیدہ میان
 دریا بود چنانکہ شیخ ادا علی بگر گوید سے کس
 سبج مین ہو بگر ذرا اپنی خبر لوہ منجد ہار مین
 جاتے ہو کنار سے نہیں آتے *
 منجنا - میم مفتوح بنون غنہ و جیم زدہ نون
 و ان مصدری صان شدن ظروف کسینیر
 بود از رنگ و مانند آن و کنایہ از مشق بیج
 ہنر و علم و فن نیز بود کسے راتا آن علم و فن کا پونہ
 منجھا - میم مفتوح نون ساکن جیم مخلوط الہا
 بلف کشیدہ باصطلاح سوز خوانان مضراع
 بیوم مشہ متیس را گویشہ *

منجھولا - میم مفتوح بنون غنہ و جیم مخلوط الہا
 بود و محمول لام بلف کشیدہ انچہ میانہ و متوسط
 منجھولی - لام تختانی معروف قسے از بہل با
 کہ نازک و خوبصورت بود و بران زنان سواشوند
 و انچہ از موٹات میانہ و متوسط بودہ
 منجھویلا - میم مفتوح بنون غنہ و جیم مخلوط الہا
 تختانی محمول لام بلف کشیدہ دزنگ و توتوق کہ
 در کارے افتد ع مجملہ *
 منجھویلا ڈالنا - دال ہندی بلف و لام زدہ
 نون و الٹ مصدری کارے رادر دزنگ و توتوق
 اکلدن باشد *
 منچلا - میم مفتوح نون ساکن جیم فارسی مفتوح
 لام بلف کشیدہ کسیدہ دلیر و جبری بود چنان کہ
 جرأت گوید سے لگا جاتا ہر جرأت اوس سبب
 خوشخوار سے سچ ہے * وہی دم عشق کا مارے
 جو ایسا منچلا ہووے * شاعرے گوید سے
 بے کلیے توب آما جگہ یار مین مین * منچلا ہر
 وہی بڑھ کر جوت نا ہو جاے *
 مندر - میم مفتوح نون ساکن ذال مفتوح

را و محل ساکن پر تشنگاه بنود بودف بتجانج بیتیم
 مندرا - میم مضموم بنون غنچه دال مکرزده ساکنه
 بالفت کشیده نوسے از زبور گوش بود که گرد و دور باشد
 چنانکه شیخ ناسخ میفرماید سه گویا همگی و ه قابل بر
 خونریزی دمی بد بے مندو نگر طرچو برتو بین کچر کچر
 مندرا - میم مضموم نون ساکن دال هندی بالفت
 کشیده که سیکه شش سترده باشد و قسمی از پاپوش بود
 که نوک ندارد و نوسے از فرقه سپاه آنرا پوشده
 مندرا - میم مضموم بنون غنچه دال هندی کنه
 جیم فارسی مکسور ساکنه بالفت کشیده قسمی از درو
 باشد که سر و پیشانی خود را از استره و مانند آن
 مجروح نموده از هر دو کنار در بازار چیزی بستاند
 خواهر آتش گویدے قبر پر یجا کے شیرینی اگر
 انصاف ہے ہ مندرا چر اشاکر دیو و کوکبہن ستار کا
 مندرا لانا - میم مفتوح بنون غنچه دال هندی
 زده لام و نون بالفت کشیده گرد آمدن زراغ و زغن
 و غیره بر گوشت و استخوانهای حیوانات و مردم بود
 چنانکه خواهر آتش گویدے مندرا ہی بین کیون
 یہ ہا جیل کی طرح ہ شائد ہاں ساکنہ مرا استخوان گرا

مندلی - زینکہ مویلا و سر زمار و
 مندو - براد محبول کلمه بود که زنان در حق خود ویلا
 حق زن دیگر بگویند
 مندھا - میم مفتوح بنون غنچه دال هندی مخطا
 بالفت کشیده ساکنان کر یا سے کہ و شادی عروسی
 اندرون خانه تمتد فنگیر ہ و اگر کو کو یک باشد
 بجای الفت تختانی معروف آدرده مندھی گویند
 آن مکان مانند فقیران بود
 مندھی - میم مفتوح نون ساکن دال هندی
 بختانی معروف بازار کلان که دران ہر شے با فرو
 آمدہ فرا ہم شود و بضم میم نام قسمی از پاپوش بود
 کہ آنرا بوٹ نیز گویند و نیز کمر بنایت است کہ بد و آب کا
 منکا - میم مفتوح نون ساکن کان بالفت کشیده
 برد و معنی آید اول مہرہ کہ فقیران در گلو آو نیزند چنانکہ
 شیخ ادا علی بجر گویدے کہو کچھ ای بجر حال اپنا
 فقیر کئے تھیں بنایا ہ جبین یہ قشقہ کہ میں سمجھ
 نفل میں سیتلے میں منکا ہ و دم مہرہ گردن
 گویند فقرہ
 منکا ڈھلنا و ڈھلکنا - دال هندی مخطوٹ لہا

مفتوح بلام زده و دال نهندی مخلوط الیاء و لام زده
 مفتوح کات ساکن نون و اکت مصدری کنایه از
 ناکل شدن گردن مردم بیک طرف تریب برگ بود
 چنانکه اسپر گوید اسپر امیداب باقی نیند بر
 او سکه آنے کی و اود هر دو هله لکادون اور اود هر
 دو هله لکادونگا و ایضا میر تقی میر نورین فرمایند
 گنجی کب یار او سکی نزع بین بھی میر کدل سے
 او سیک نام کی سمن تھی جب سنگاؤ حاکم کتا تھا
 سنگنا - او نے مخالفت و سر تابی کردن بود
 مشکل - سیم مفتوح بنون زده کات فارسی مفتوح
 بلام کشیده روزیت از مفتوح شسته شبع
 یوم التلاش و کنایه از غمشی و جشن رسانان عیش
 و نشاط نیز باشد چنانکه گویند جنگل میں جنگل پر گیا
 جنگلا کھسی - ارباب کثافت اندر گویند که سخنیان
 بر قائم باشند

فت شیرینی خوران
 منگی کستر سیم مفتوح بنون غنه کات فارسی چنان
 جموں فوقانی مفتوح بر سیم ممد زده زن که نام
 مرد و در که نام نهاد زن باشد یعنی با هم گفتگو و عقد
 قرار یافته باشند و نام زده

مینہ بر ستارہ موجودہ در اسم علم مرد و مفتوح سین
 محله ساکن نون و اکت مصدری فت باریک باران
 مینہ کھانا - کات مخلوط الیاء مضموم لام ساکن نون
 و اکت مصدری کنایه از موقوف شدن باران بود
 شمع ناخ صیغہ فرمایند مینہ کے گلنے کی علامت
 شفق کا چھوٹا لال وہ مجھ پر سوز و رنج کا
 مٹھنال چیز سے کہ بر سر نہ قائمان تھارہ حنہ
 کش زون سر نہ و ایچہ کہ بر سر بنام پیش قبض از
 مسن و برنج و غیره و غیره باشد و سرفعل

فصل واو

سنگنی - سیم مفتوح بنون غنه و کات فارسی زده
 نون نون محروم سیمیت که پیش از شادمانی
 زن را نام نهاد مرد و در نام مردان یکسانند
 بعد از ان صراحتاً شادی عروسی ایضا پرسید

موا - سیم مضموم واو بابت کشیده و بر دو معنی آید
 اعلیٰ ماضی و بنون چنانکه خواهد آتش گوید موا
 بین تو چه قسمت کا تصور اسے قائل ہاے سگور
 نہ اور تری بجاری سہ سے وہ دوم کہ بود کر زمان

تہنگام آزدگی و بیزاری از کسے این کلمہ بزبان آزد
 برأت گوید قطعہ یکجا جو قدم او سے مری قبر پر آگر
 اور سنگ سے قربت کے ہوئے تکھن پاگرم ہو تو
 کیا کہوں کس ناز سے اُن کر کوه بولا لاہ اللہ قیامت
 ہے یہ اب تک ہے مواگرم *

موتنا۔ شاشیدن و کنایہ از توجہ کردن بسوے
 چہرے باشد *
 موتیا۔ تھانی بافت کشیدہ گلپت مشہور پر
 گوہر کلان *

موتیا بند۔ موحده کسور بنون و دال محله
 زدہ علتیست کہ آب در پردہ چشم فرود آید و بنیا
 گرداند و آب گوہر *

موتی پرونا۔ بای فارسی کسور کے محله بواو چو
 نون و اہن مصدری و آب گوہر پر شہتہ کشیدن کہتا
 از کردن کلمہ ہے خوش سلیقہ گی و نغان دل آدینہ
 گفتن نیز بود اسد اللہ خان غالب گوہر سے وان
 غنہ آریانی کو تھا موتی پر و نے کا خیال * بان جو شوہر
 میں تار نگہ نایاب تھا ایضاً شاعر کے گوہر سے ہمیشہ
 کھے و صفت دندان یارہ فلما اپنا موتی پرویا کیا *

موتی جمیل۔ میم بواو مجہول فوقانی تھانی معرو
 جمیم مخلوط الہا تھانی معرو و لام زدہ نام آب جو
 در کھنڈ واقع عیش باغ چنانکہ شیخ ناسخ مدیفرا بند
 ۵۔ جب سے ہے پنہان نظر سے عیش باغ چہ چشم
 گوہر بار موتی جمیل ہے *

موتی چور۔ نوے از چشم کبوتران کاہی باشد *
 موتی چور کالڈو قسم از شیرینی بود *
 موتی رولنا۔ فراہم کردن دانہا کے گوہر بود
 موتی کی سی آب۔ کنایہ از آبرو بود میر تقی میر
 گویدے گر اوسکی گلی کی خاک میں مفت شک
 کی موتی کی سی آب گئی *

موتی کی لڑی۔ لام مفتوح رای ہندی تھانی معرو
 نظم گہرا گویند ع عقد لالی *
 موتی محل۔ مقصود از اید باشد *

موتیوں سے منہ بھرنا۔ میم بواو غیر محفوظ
 نون غنہ مخلوط الہا زدہ موحده مخلوط الہا مفتوح
 برآ مہل زدہ نون و اہن مصدری کنایہ از بخشش
 و عطای کے بہ نسبت کے بود چنانکہ سودا گوہر سے
 تقاضا میں کسے غنچوں نے دہن کھولا تھا اسے شہنم *

و حیرت

گلون کا سو تیون سے منہ ترے قطرے جو بھر تو ہیں
 سو من خان گویدے اشک دپتے بین مری زالموزون کا
 سلسلہ بہو تیرن سے دہن زخم گلو بھر تے بین شاعر
 دردیج بخشش و عطای مروج گویدے جسکی دریاوی
 ایسی کہ شاخون کے بہ سو تیون سے بھر جو جا تو ہیں
 صدت وارو ہیں +

موتیون کا نوالا - یعنی رقمہ مر و ارید باشد چیاکتہ
 شیخ امان علی سحر گویدے عشق دندان بین دل ناز
 تو امانوا بہ موتیون کا بھی نوالا نہ مری انگ لگا
 موٹا تازہ - مرد فرج را گویند +

موٹا جھوٹا - لباس گندہ و سطر باشد +

موٹھہ - سیم بو او معروف و نامی ہندی مخلوط الما
 زدہ بیرہ یعنی آید اول قسمے از سحر ساحران باشند
 چنانکہ مریز ابرق میفرمایند سے نہ بیوچا کبھی یارنگ
 دست دوم لہیاں موٹھہ ساحر کی چلیتی نہیں +
 دوم ہر دو دست کہ شستن پیران بود پیران بازان
 آتال جبکہ دن شونہ دوم گردند سوم لقب کنان
 وقتین گندرا گویند +

موٹھہ چلیا - سیم غاری ملحق لام ساکن نون

والف مصدری کوثر شدن سحر ساحران بود سچا
 چنانکہ نظیرش بالا گذشت +

موٹھہ - سیم بو او مجہول و نامی ہندی مخلوط الما
 زدہ رای حملہ بالف کشیدہ برو معنی آید اول بخیر
 از کار طلا و نقرہ کہ بر قبضتین و کشا و گلہا مری آہن
 سازند و نو سے از ساخت زیور و مانند آن بود کہ مری
 صنعت سازند چنانکہ حضرت رشک میفرمایند
 ہ پاتے ہی تشبید تہ ماہ نوکا بڑھ گیا + موٹھہ
 اوستے جو بنو یا اسپر کے چاند میں + دوم قسمے از
 بافت جامہ و تماش باشد +

موٹھہ کرنا - سیم بو او معروف و نامی ہندی
 مخلوط الما زدہ کا و مفتوح رای حملہ ساکن نون
 مصدری بدست و آشتن پیران بود پیران بازان
 حمت جنگا بیندن درام کردن +

موٹھہ مارنا - بر کسے سحر کردن بود حرات گند
 سے دل پر یون زخم نہان تیغ نگہ نہارا + موٹھہ
 جیسے کہ کسی پر کوئی دشمن مارے +
 موٹھہ چلین کرنا - عیش و عشرت کردن ہند +

موٹھہ - سیم بو او مجہول و نامی ہندی زدہ صدر سک

در راہ رفتن پیاسے سردی چب شدن پاہ
 موج آنا۔ صدمہ رسیدن پیاد راہ رفتن بود
 چنانکہ خواہد آتش گوید چل نہیں کنو کاہر
 تیری ٹنگھیلی کی چال + پاؤں میں موج آئیگی لکبک
 ایسی ٹھوکر کھا لگا +

مور۔ میم مفتوح بو اور سے مہلہ زدہ گل درخت ابنہ
 رانا مندو میم بو اور بول اور مہلہ زدہ طاؤس راگو نید
 موربہ کھی۔ باہ فارسی مفتوح بنون زدہ کاف
 مخلوط الہا تجمانی معروف نوعے از کشتی بود کہ تصویر
 طاؤس باشد +

موج چا۔ میم بو اور مجبول و جمیم فارسی زدہ نون
 کشیدہ آکہ کہ از ان موجیند ف موجینہ عن
 موج چو نپرتا و دینا۔ جمیم فارسی مخلوط الہا بو اور
 مجبول و نون مخفیہ فوقانی با لک کشیدہ و و او زدہ
 مہلہ تجمانی مجبول نون و الف مہلہ صمدی تاب داؤن
 و مالیدن بروت بود از دست برای قہر یا بقصد
 بزرگ چنانکہ بحر گوید تا و موجیونہ دیا کرد ہیز
 زاہد کے حضور تیری رحمت پر چور کھتے ہیں
 گندہ کار گھنٹہ +

مور ت۔ میم بو اور معروف رای مہلہ مفتوح لغو فانی
 کشیدہ و ف پیکر ع تمثال جہرات گوید ع
 کہے میں سجد کرنے والے سر تکتے ہیں + صنم خاؤ کی
 ہر مور ت سے بیان سودن آئکے ہیں +
 مور چا۔ میم بو اور مجبول اور سے مہلہ زدہ جمیم فارسی
 با لک کشیدہ و مخاکے کہ جہت گرفتن قطعہ در اطرش
 کشند ف مور چال و نوبے رائیز گو نید کہ در اجبا
 برای جنگ آمادہ و مستعد ماند چنانکہ شیخ امد علی
 بحر گوید کشک غم کی چڑھائی ہے خبر دار
 دل + مور چا ٹوٹنے پانے نہ شکیبائی کا +

مور می۔ میم بو اور مجبول دال مہلہ تجمانی معروف
 غلہ فروش راگو نید ع بدال و کنایہ از کسے کہ
 مردمان را تو کردار دہ
 مور می کا چنگل۔ کنایہ از چیزے کہ در قابو
 آن آمدہ رہائی مشکل باشد +

مور چال۔ براہ رفتن بر ہر دو دست باشد کہ
 پایا بالا کردہ روند و نوعے از رقص بود ف چڑ طاؤ
 مور جھیل۔ جمیم فارسی مخلوط الہا مفتوح بلام زدہ
 انجاز پر پاسے دم طاؤس ساتھ بر سر بادشاہان

از آن گسری انی کنند شیخ نام میفرمایند که چون که او
 بین خوشامد است و در آنجا هسته بین به مورچه چیل
 افسر برهوتا هر دم طاموس کا *
 موثر - میم بود و مجبول در سبندی زده جاسیکه
 راه از جانب بجانب دیگر برگردد چنانکه شاعر
 در تعریف گوید و باز از شهر گوید شبنوی هر اک راه پر
 پنج گیسوی طبع به هر اک مؤثر دلکش به او بر کویط *
 موسل - میم بود معروف سین همه مفتوح با
 کشیده گوید بود که از آن غله و غیره گویند *
 موسلا دهار - باران که بزور شدت تا در بار
 موسنا - میم بود معروف در سین همه زده نون و
 مصدیری و ذریدین *
 موگرا - میم بود و مجبول و کان فارسی زده را هم
 بافت کشیده گلگیت معروف *
 مول تول - به بود و مجبول همان به با قیمت هر چیز بود
 مول چکانا - میم فارسی ضمیر م کان و نون با
 کشیده قیمت چیزه فیصل کردن بود *
 مول لینا - لام تجتانی مجبول نون و الله
 و خسری *
 و خسری *
 و خسری *
 و خسری *

موسری - میم مفتوح بود و لام زده سین همه
 کسور را همه تجتانی معروف درختیت مشهور
 بوسری بوجه مفتوح و قماش بود که بران گلها
 شبید گل موسری از تار با ووزند چنانکه شیخ نام
 میفرمایند طرفه چین حسن بین هر شکل تراقد *
 کرتا میم بود و در آن موسری کا *
 موم روعن - روعن بود که روعن خوشبو را
 گرم کرده در آن موم اندازند و بر لبها که چاک چاک
 شود بمانند *
 موم کی ناک - کنایه از کسی که هر چه کس گوید
 بران عمل کند و در قول اصل خود برگردد *
 موم که به جانا کنایه از نهایت نازک
 بودن کس باشد *
 موندین - ستر اندین موم هر افعال بود *
 موندنا - میم بود و مجبول و نون غنه و اول نون
 زده نون و الله مصدری است شرف عین
 و کنایه از دست بردی و فریب دهی بود و نیز کس را
 شگفتی کردن مراد است از آن را که در و در
 خود کردن بود و در ایشان کن سال راه *

موٹڑھا۔ بجم بر او مجبول و نون غمٹہ دوا ال سنہنی
 مخلوط الہا بالک کشیدہ بردو معنی آید اول تمانہ ف
 دوشش ع کف و دم انچہ بڑی شستن مردم از
 پارا مے ساخته بران رسیان تنندیا از پوستیہ
 یافتہ رشک مخمور میفرمانیدے بجا کاتبان ک
 گھنے بیٹھے کہ موٹڑھا ہی ایک ایک موٹڑھا ہارا
 موٹڑھوں کے فرشتے۔ کنایہ از فرشتگان کاتب
 اعمال بود چنانکہ رشک مخمور میفرمانیدے جو بیٹھے
 تو فرشتے ہمارے موٹڑھوں کے کہ ابھی تو عرض سے
 کر ہی اوتار لیتے ہیں +

موٹڑھی کاٹا۔ کلہ بود بخاورہ زمان کہ گزہ
 کسے سننے حکایت طبع ایشان گوید این کلہ در حق
 او بر زبان آرنہ +

موٹکیا۔ کاف فارسی زدہ عثمانی بالک کشیدہ زہ
 معروت دوائ رنگ سبز باشد ماشی +
 موٹڑھوں کا دوا غیر محفوظ و نون غمٹہ دوا ال سنہ زہ
 بردو معنی آید اول دہن ع فوہ و نرم و دم و ہویہ
 ع وجہ و کنایہ بنیاس و لجانہ بود چنانکہ دوشش
 دوا ہی گوئیے مرگ نے پیران میں چھپایا ہے +

لو موٹڑھا او سے پردہ نشین کا کیا + و معنی سبب و ہر
 نیز آید چنانکہ گوئیے کس موٹڑھ سے کہتے ہو کس موٹڑھ
 سے مانگتے ہو چنانکہ جرأت گوئیے تیری صورت کو
 کون تصویر سا کس موٹڑھ سے بین + بین کہاں یہ
 گریبان یہ شوخیان تصویر میں + کنایہ از دم شمشیر
 و کار نیز بود وہن زخم و ناسور رانیز گوئیے چنانکہ
 شیخ ناسخ میفرمانیدے مجھے جو بٹی بنائی ہی سے
 موبان کی + ناؤ مشکین سہا ہی موٹڑھ ہراک ناسور کا
 موٹڑھا موٹڑھ۔ دوا ال سنہ زاول بالک کشیدہ ف
 لبالب چنانکہ شیخ ناسخ میفرمانیدے بھر جا اگر
 بادہ موٹڑھا موٹڑھ نہ کرو بس + سخواری میں ہے
 طرف رانم سے زیادہ +

موٹڑھ آنا۔ الٹ و نون بالک کشیدہ بردو معنی
 آید اول کنایہ از جوشش دہان بود ع قلع بقر
 مردم گوئیے بھری تھی آگ تیری رودل میں
 ایسی کچھ کہ کہتے رو برو اس شیخ کے قاصد کا کہ
 دوم کنایہ از خطاب طنز آمیز لبسو کی نمودن بود
 موٹڑھ اوتر جانا۔ الٹ ہوا غیر محفوظ فرقیانی
 مفتوح رای مہلہ ساکن کنایہ اتا نا بیج و مال ال سنہ

شاد بود چنانکه صبا گوید تیری شب چهاردم
 که بناؤ سے ہر دودن میں ماہتاب کا کچھ موندہ اور گیا
 موندہ اوٹھانا - الف بود غیر مفلوٹا تیر ہندی
 مخاوط الہا و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از راہی شدن
 کہے بطرفے بود میر تقی گوید سے جاہی عبرت ہے
 خاکدان جہان تو کمان موندہ اوٹھائے جاتا ہڑ
 آتش گوید سے جوش جنون میں دیکھیے پیچھے
 نہ مر کے پھر موندہ جیہ طوف کو تصور دریا اوٹھایڑ
 موندہ بگاڑنا - موجدہ کسور کاف فارسی
 بافت ورا ہندی کشیدہ نون والف مصدری
 کنایہ از زخمی کردن روی کے و سزا دادن کہے
 بود بر بیچ جرم
 موندہ بگاڑنا - موجدہ کسور کاف فارسی مفتوح
 را ہندی ساکن نون والف مصدری کنایہ از تیر
 صورت و ہیئت روی کے بود تری شدن
 مع عبس چنانکہ اسیر گوید غنچہ کار و بیرو کے
 وہن موندہ بگاڑ گیا دیکھا وہ قدر تو خاک میں
 شمشاد گر گیا
 موندہ بنانا - موجدہ مفتوح ہر دو نون بالفہا

کشیدہ کنایہ از درم کشیدن رو بود و روے
 تری شدن چنانکہ میر تقی مرحوم میفرماید سے
 او سے جب نہ تب یعنی بگاڑی پایا پی ایچھے
 موندہ بنانا ہے شیخ ناسخ میفرماید سے
 موندہ بنائے کیوں ہو قابل پاس ہی تیغ نگاہ
 باغ میں ہنستی ہن گل تو موندہ بگاڑا جا پڑ
 موندہ بند ہونا - کنایہ از سخن نکران خاموش
 شدن کہے بود چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید سے
 تیر سے نار نکلے ہن پیالے ہجر میں موندہ را
 ہوتا نہیں مثل لبہ سو فار بندہ کنایہ از قتل
 شدن زخم نیز باشد
 موندہ بنانا - موجدہ مفتوح نون ساکن او
 و نون بالفہا کشیدہ محاورہ ایست کہ موندہ خود را
 لائق کارے و سزاوارا مے ساختن ہا چنانکہ
 خواجہ آتش گوید سے تری صورت سے ہنستانغا
 نہ لازم ہر گلون نے موندہ کو بنوایا تو ہوتا
 موندہ بولا بھائی - کہیکہ اور ابراد خودا زبنا
 گفتہ باشند و برادر خواندہ و اگر زن را خواہر
 خود گفتہ باشند موندہ بولی ہن گونید چنانکہ میر تقی

محرور گوید سے دیکھ کے دست و پاؤں نگارین چکر
رہ جائے نہ کیوں چہ موندہ بولی ہی بارو گویا منہدی
ادسکی رچائی ہوئی

موندہ بھرائی - موندہ مخلوط الما مفتوح
راوی حملہ بافت کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف کنایہ
از رشوت دادن بود کسی رافت دہان بندی
چنانکہ خواہد آتش گوید سے زبان کیلئے لگاتش
موندہ بھرائی ہے + دہان غنچہ کو رکھتا ہر شہ
خاموش

موندہ پر چڑھنا - باو فارسی مفتوح راوی حملہ
ساکن جیم فارسی مفتوح پیرا ہندی مخلوط اہا
زده نون و الف مصدری کنایہ از مقابلہ کردن
خواہ میر در گوید سے بے ہنر دشمنی اہل نہر سے
اگر موندہ پر چڑھتے تو ہن پرچی ہوا اور جاتی ہیں
ایضا خواہد آتش گوید سے تھکاری تیغ کو زخموں
کے ماسوا کوئی + بہا دون کے جو موندہ پر چڑھ
مجال نہیں

موندہ پر رکھنا - سخنے بروز کے گفتن یعنی
بوجہ گفتن باشد چنانکہ میر تقی میر نے فرمایا

خطامت رکھو کہ آسین بہت ہیں قبا حنین
رکھین تھارے موندہ پر تو تکو بڑا لگے
موندہ پر فصل لگجانا موندہ پر مہر لگجانا -

کنایہ از سکوت و خاموشی باشد جرأت گوید سے
کہ کے آواز اپنی جب در پر سنا جاتے ہوتے موندہ پر
میر سے مہر خاموشی لگا جاتے ہوتے + شیخ ابوالفتح
گوید سے میٹھے بھرے ہوئے ہیں خم سے کی طرح
ہم پر کیا کرین کہ مہر سے موندہ پر لگی ہوئی

موندہ پر ہوائی چھوٹا کنایہ از پریدن
زنگ چہرہ بود شیخ امداد علی بکر گوید سے کہ موندہ
دل پتھر دلغ سے کھینچوں میں اگر + اک ہوائی
ابھی مہتاب کے موندہ پر چھوٹے

موندہ بھٹ - باو فارسی مخلوط الما مفتوح
تباہ ہندی کشیدہ کسیکہ شیوہ او در سخن گفتن
بہ تندی بود یعنی ہر جہد دہن آید گوید سے دہن دیدہ
موندہ پھر جانا - باو فارسی مخلوط اہا

مکسور پر اسے مہلہ زده جیم و نون بالفہ کشیدہ
ہاں گردیدن روسے کے بجای بود ہنگام تو چھو
اتفاقات یا از ضرب تپانچہ وغیرہ و کنایہ از عدم خبر

چیزے نیز بود چنانکہ مزار برق میفرماید
ایسی شیرینی کبھی قدر میں نہیں ہو سہ ہا
لب سے مونہ اسے پار جانی پھر گیا

مونہ پھوڑنا - باو فارسی مخلوط الما بو جو
ورای ہندی زدہ نون والٹ مصدری کنایہ از بزم
شدہ سخن گفتن باشد چنانکہ شیخ امد علی بحر
گویدے پلاو کے کچھ تو اس خمیازہ کش میخورد
ساتی و طلب کرتا ہی یہ مونہ پھوڑ کر اپنا جا ہی
ذوق دہلوی گویدے تو نے گل کو سیر یہ رکھا جب
چمن میں توڑ کر یہ میں بھی حاضر ہوں کہا چمن نے
یہ مونہ پھوڑ کر

مونہ پھیرنا - باو فارسی مخلوط الما تحتانی
مجمول و رای ہندی زدہ نون والٹ مصدری
روگرد ایندن مع اعراض و کنایہ از میروتی و
بے اعتنائی بود خواہد آتش گویدے نہ پھیر
نہ راکپ ہے مونہ پھیرین بہ تخمین ہر سہل
ہمیں بیوفائی مشکل ہے

مونہ پھیلانا - باو فارسی مخلوط الما مفتوح
بتتمانی زدہ لام و نون بالفتا کشیدہ کنایہ از خواہش

و طع چیزے بود
مونہ تختھانا - فوقانی مخلوط الما مضموم
فوقانی مخلوط الما دوم و نون بالفتا کشیدہ فرو
لب و صورت ناراض ساختن بود

مونہ جھٹک جانا - جمیم مخلوط الما و تہ ہندی
ہر دو مفتوح کاف ساکن جمیم دوم و نون بالفتا
کشیدہ کنایہ از آزار نا توانی و بیماری بر چہرہ ہوا
شدن بود چنانچہ آتش گویدے کسی کہ سر
ہوادر دیر مونہ جھٹکا کہ کیسے پاؤں میں پوج
آئی میں نے سر پٹکا

مونہ جھوٹالنا - اندک خوردن یا ف تہارین
مونہ چڑھانا - جمیم فارسی کسور را ہندی
بالفتا کشیدہ دہن مانند دہن کے ساختن برا
خندہ مردان لب خورد افرو ہشتن دہن کے کوج
ساختن و روی خمیندن آتش گویدے پری
چہرے کو او پر نہیں ہین کہ راتی یہ مونہ چڑھاتی
ہین گیسوے یا رگھو گھٹ کا

مونہ چڑھنا - جمیم فارسی مفتوح رای ہندی
مخلوط الما بالفت کشیدہ کیسے را ادب تلخ از کہ بود

مونہ چڑھنا۔ عجم فارسی مفتوح را می ہندی
 مخلوط المازدہ نون والفت مصدری کناہ از ازا
 دستخ شدن کسی از کسی بود چنانکہ صبا گوید
 سے میری طرح اسی بھی ملا دے نہ خاک میں
 آئینہ اوں صنم کے بہت مونہ چڑھے نہیں
 مونہ چھینا۔ ف روپوشی میر تقی مخفوز
 سے کوئی نا امیدانہ کرتے نگاہ سے سوچم میرے نہیں
 چھپا کر چلے
 مونہ چھوٹا۔ کسی را برای کردن کار سے گفتن
 کرنے خود را بدل منظور باشندہ از وقوع کردن کار
 بود سولہ گوید سے جلا وہ اور دیتا بوسہ
 فقط چھوٹا تھا کہ یار کا مونہ
 مونہ خشک ہو جانا۔ حالتی باشد کہ دراز
 و خوف رو دہد مومن خان دہلوی گوید سے
 تر وہ بین مر سے مومن کہ ہنگام جواب خوف سے
 مونہ اور زبان ہر سخنو خشک ہو
 مونہ در مونہ۔ ف دوبو
 مونہ دکھانا۔ روپر شدن باشد میر تقی
 مرحوم گوید سے وصل میں رنگ اور گویا میر

کیا جبرانی کو مونہ دکھاؤنگا
 مونہ دکھانی۔ دال مہلہ مکسور کاف مخلوط
 بالفت کشیدہ ہمزہ تختانی مزون نقد سے کہ رو سے
 کسی دیدہ با و مید ہندفت روغالی میر تقی مخفوز
 میفرماید سے آنا سن ناداری سے ہمیں جی دنیا
 ٹھہرایا ہے کیا کہیہ اندیشہ بڑا تھا او سے
 مونہ دکھانی کا لکین فصیح اول سے
 مونہ دھور کھنا۔ دال مہلہ مخلوط البابو
 مجہول را مہلہ مفتوح بکاف مخلوط المازدہ نون
 والفت مصدری محاورہ ایست کہ مفہوش سیا
 و نا امید از چیزے و بے نیل مقہ و دمان
 بود چنانکہ حرات گوید سے کوئی دل ماتے تھا تو
 کہتے تھے ہم مونہ دھور کہو سویر کہتے کہتے اب
 اشکوں سے مونہ دھونا پڑا شیخ اندر علی
 گوید سے از بجرم کھانے گادہ رونے پر فرور
 دھور کھیے اپنے مونہ کو ذرا چشم تر سے آپ
 مونہ دکھینا۔ دال مہلہ تختانی مجہول کاف
 مخلوط المازدہ نون والفت مصدری بوقت صبح
 از خواب بیدار شدہ روی کسی دیدن بود چنانکہ

بجر گوید سے اندر نے جمال دکھایا عیب کا جو سو نہ دیکھ کر
 اوٹھے تھے کسی خوش نصیب کا کہ ایسا شیخ ابراہیم ذوق
 گوید سے جس جگہ بیٹھے ہیں بادیدہ دم اوٹھے ہیں آج
 کس شخص کا سو نہ دیکھ لے تم اوٹھے ہیں وہ کنایہ از
 نا امید دیو یا س نیز باشد چنانکہ جرأت گوید سے اپنے ہوتے
 وہ جب اوٹھکے جلا ہی جرأت کہ کیسے سو نہ دیکھ کے بس
 رہ گئے مجبور سے ہم شیخ امداد علی بجر گوید سے مقبول
 کوئی عرض گنہگار کی نہیں جو سو نہ دیکھتی ہیں میری
 وہاں بن عجیب کا کہ
 سو نہ دیکھی بات سخن ہو اوجہا کہ بار عایت
 کنند میر تقی مرحوم گوید سے آرسی آرسی ہو وہ ہر وہی
 یہ نہ سو نہ دیکھو کی سی میں نے کہی یہ ایسا سودا مغفور
 گوید سے نہ بھول آو آرسی گریار کو تجھے محبت ہے کہ
 بھر دسا کچھ نہیں اوسکا یہ سو نہ دیکھو کی الفت ہو کہ
 سو نہ دینا کنایہ از توجہ باشد کہ
 سو نہ ڈھانکنا گریہ کردن زنان بریت باشد
 بجر گوید سے نہ کتا تھا میں اوسپر جان بھی دونگا
 کو کیا ہوگا جو سوا غم سکویا کون رویا کئے سو نہ ڈھانکا
 سو نہ زرد ہو جانا کنایہ از ترسیدن بوشیخ

ابراہیم ذوق گوید سے سینہ بین بواوس کے بھتی تھا
 آبلہ گر نشتر کا نام سنتے ہی سو نہ زرد ہو گیا کہ
 سو نہ زور زوری مجھ بواوجہول ورا مغلذہ بزور
 معنی آید اول کنایہ از کسیکے بسیار گویا و طلیق بود چنانکہ
 شیخ ناسخ میفرماید دم خود صور قیامت ہو جو
 نالان ہوں میں پر یہ چپ رہتی نہیں ہو شری ہو نہ
 گمشا دو دم کنایہ از اسے کہ جا لاک تر باشد و ہنگام
 بازداشتن از رفتار باز نہ ایستہ شیخ ناسخ میفرماید
 بیچ میں رکتا نہیں تر مار جز ملک عدم تو سہن
 عمر روان بھی کس قدر سو نہ زور ہے کہ
 سو نہ سرخ ہو جانا سرخ شدن سو مردم بوشیخ
 غصہ و غضب کہ
 سو نہ سے بات لے لینا کنایہ از سخن بود کہ
 کسے ارادہ گفتن آن سخن کردہ باشد و مشورہ گفتہ
 نبود کہ دیگرے بگوید و سخن از دہن کو گرفتہ
 سو نہ سے بات نکلی اور پرانی ہوئی شلیت
 مشہور خواجہ اش گوید سے یہ صدا آتی ہے خوشی کو
 سو نہ سے نکلی ہوئی پرانی بات کہ
 سو نہ سے پھوٹنا باہو فارسی مخلوط الما بواو

کہ نہ گیارہ دل سے شوق بوسہ لب بہ بار بار اس شہ
کی کھائی ہے +

مونہ لگانا۔ لام مفتوح کاون فارسی و نون با

کشیدہ کنایہ از توجہ و التفات نمودن بجانب کسی بود
چنانکہ سودا گوید قطعہ عجیب احوال کو سودا ستم سے

تیرے پونچا ہے + کوئی معشوق بھی عاشق یہ یہ
بیدا کرتا ہے + لبسان نے ترے ہاتھوں میں نالان

ادسکو پاتے ہیں + کوئی تنگ مونہ لگاتا ہے تو وہ زیادہ

کرتا ہے + میر تقی گوید سے کیا حرف و نشین ہوں
مثل خط مدام + اختیار و سیاہ ترے مونہ لگا کر

خواجہ آتش گوید سے سب و شیشہ و خم سکی کی نہ پانچ
کیسے مونہ نہ لگایا مجھے سوا سے قبیح +

مونہ مارنا۔ سیم بابت در مہلک کشیدہ نون و لغت
مصدی مکرر دندان زدن سگ شکاری باشد بڑ

و منتقار زدن مرغان جنگی با ہم مانند مرغ و مرغ و گزین
اسپ و شتر و زرد خوردن جانوران دانہ را باشد

و کنایہ از بند نمودن دہن کسے بود تا بیچ نگوید و بیچ
خوردن نتواند چنانکہ شیخ امداعلی بجز گوید سے حرف

نعمت سے کبھی حظ نہ اوشائینگے خجیل + مال کھا کر

و تہا سندی زده نون و لغت مصدری کنایہ از سخن
کردن بودن شیخ امداعلی بجز گوید سے کھلی نہیں کل کی

بدتراجی + نچنے نہیں منہ سے چھوٹے ہیں +

مونہ سے پھول چھڑنا۔ کنایہ از رنگین سخن و
فروش کلامی بود شیخ ناسخ میفرماید سے پھول چھڑنے

ہیں ترے منہ سے جو ای رنگین بیان + نکتہ چین
آیا تری مصل میں گلچین ہو گیا +

مونہ کالا کرنا۔ کنایہ بزرنا کردن بود +

مونہ کا نوالا۔ کنایہ از کار آسان تر و سہل تر بود
مونہ کرنا۔ آمادہ شدن زخم بود ہمت افکار +

مونہ کھولنا۔ کاف مخلوط لہا و جہول و لام
نون و لغت مصدری کنایہ از زاری کردن و بدتر

کسے را باشد سوسن خان دہلوی گوید سے بات پوری
بہی بندہ سے کھلی نہیں + آپ نے گالیوں یہ منہ کھولا

جرات گوید سے دیکھو ایدھر کو میں نے کہا تھا غیر و
تم آنے دوہ چکے ہو منہ کھلاؤ اور میرا جادو سب کو

مونہ کی کھانا۔ کاف بختانی معروف کاون مخلوط
نون و لغت کشیدہ کنایہ از آرام خوردن و مورد است

شدن از کردن کار سے بود چنانکہ مرزا برق میفرماید

تقدیر نے سونہ مارے ہیں *

مونہ موڑنا۔ میم بواو مجبول اور آہندی زدہ نون
والف مصدری کنایہ از روگردانی و بازگشت بوداز
کے صبا گویدے سونہ موڑنا بتان حسین سے
حرام ہے * موقوف یہ نماز نہیں ہے سلام پر یہ

مونہ میٹھا کرنا۔ میم تجمانی معروف تاسر ہندی
مخروطا لہا بالف کشیدہ کا و مفتوح را سہندی کن
نون والف مصدری شیرینی خوردن بود خواہش
گویدے حسرت ہی پوسٹ لب شیرین کی بگہی * میٹھا
نہ مونہ کو تیرے نکھوارنے کیا ہے کنایہ از ادن چیز
نیز بود کہے راجرات گویدے سمجھی انعامت پاؤڑ
اسے شیرین دہن تجھے * کبھی تو ایک بوسے سے
ہمارا مونہ بھی میٹھا کر *

مونہ میں پانی بھر آنا۔ کنایہ از انتہائی خواہش
و رغبت چیزے بودف آب بدہان گردیدن خواہ
آتش گویدے بھر آئے دیکھ کے مونہ میں کھٹھ
پانی * تمھاری ناف سا چشمہ ذوق سا چاہ نہیں *
مونہ میں وانت نہ پیٹ میں آنت۔ مثل
میزند بر یک بسا کہنہ سال بود *

مونہ میں زبان نہونا۔ کنایہ از خاموشی بود
خواہش گویدے تجسا کوئی زمانے میں مجربیان
نہیں * آگے ترے مسج کے مونہ میں زبان نہیں *
مونہ میں گھنگنیاں بھر جانا۔ کنایہ از خاموشی
و سچ گفتن باشد شیخ ابراہیم ذوق گویدے نہ ڈال
آبے اگرے فغان مونہ میں * کہ چپکا پیٹھے رہوں
بھر کے گھنگنیاں مونہ میں *

مونہ ہی مونہ میں کہنا۔ سخن گفتن بطوریکہ تجویزی
تمام نمیدہ نشود جرات گویدے سونہ ہی مونہ میں
کہتے ہیں ہم وہ رہاں تنگ دیکھ * ہا لب ہا لب
کیونکہ زایا ہے *

موسہی۔ میم بواو مجبول و ہاوی ہوز زدہ نون تجمانی
معروف صورت خوب و پسندیدہ را گویند موسیٰ تسخیر
ہم آمد کہ بدان کہے سادرقابو خود آورد چنانکہ شیخ
ناسخ میفرمایدے دیکھا جسے ہو گیا وہ عاشق *
تیری آنکھوں میں موسہی ہے * و این لغت بدون
واو یعنی موسیٰ ہم مسوح است الاصح اول است *
مولیٰ بچھیا با محسن کے نام شیلے مشہور
بجائے زندگ کہے شے ناقص و یکار را کہ بکار نہ

رے دید *

نیا - چیک رشته خام دو ستار پیوسته که زنان
بعین سازند *

کے پر سوڑے - مثلثیت بجائے زندک
در مصیبت مبتلا بود و مسیبت دیگر اور روید *

فصل های هوز

میم مفتوح های هوز بافت کشیده زبان بندی
خی کلان و بزرگ بود چنانکه گویند مهارج و
و مهاجال *

میم مضموم های هوز و سین مملد بافت کشیده
دانه بود که در عهد شباب بر روی مردم پدید آید
اجه آتش گوید که یک کرا آنه سبز از نو
و به هین بوش جوانی بین قهاس پیدا *

و او مفتوح تبا میندی کشیده باران
سر ما بار و چونیک پیشا پیش سفت سفالین
نه درازند ماری چونها که بعض سفت اند
نوسه انا تشبازی بود در فارسی عقل

معهده تجتانی معروف بر ستمی آید
کے کلان تر و مغز دار بود که از پوست آن

نر با سازند و دم همان نوع از تشبازی بود سوم
عشارتے بلند که بالای زنیه بام خانه یا پیشایوان یا
نخن یاغ برای سیر مهتاب سازند و باجی فارسیست
مهتر - میم کسورهای هوز ساکن فوقانی مفتوح بر
مهازده بجاوره اهل هندگتاس گونید *

مهر - میم مفتوح های هوز ساکن را مهاز بافت کشیده
افسر که ماران را مانند که پس و دولی و غیره بردارند
مهر آنا - کنایه از بیخ سخن طنز یکس گفتن بود چنانکه
اسیر گوید سه شش زبون که هر مهر دهن می شنی
مهر ای کجی ده ما نور نین آتا *

مهر او طحا - جدا شدن مهر بود بعد چسپانیدن کاغذ
مهر کرنا چسپانیدن مهر بود بر کاغذ *

مهری - میم مضموم را و مملد تجتانی معروف روزی
که آب اندرون خانه از آن بدر رود و موری
دسر استین را گویند که قریب تر دست باشد و پان
ازار را که قریب پایا بود نیز گویند *

مهمک - میم و های هوز هر دو مفتوح بکان کشیده
ف خوشبو *

مهمکتا - نون و الف مصدری برگنده شدن مهر
نوشته

نیام تیغ و کار در را گویند ف میان تختانی مفلوظ
 شیخ باغ میفرمایند به هر تصور کجوسر دم ابرو
 خمدار کا دل نہیں گویا نبل میں میان بی تلو اگا
 و میم کسور تختانی بالفت کشیده و نون نخستیند بروزن از
 بر چند معنی آید اول مجاوره زمان شوهر را گویند دوم
 کسے را نامند که مالک چند زن بازاری یعنی چند طوا
 بود سوم کسے را گویند که وزن سستی کامل باشد
 اگر بود که خواجہ سرا یاں را از ان خطاب کنند خیم
 حکمہ باشد که آنرا بیلو تعظیم مصدر بکنص شاعران
 نمایند ششم کلید بود که اهل مساوات را از ان خطا
 کنند چنانکه خواجہ آتش گوید دهن میں آسک
 البتہ کجوجت ہی کہ کما مجید جو پوچھو میان
 و یا یعنی بیستم مخلوط تختانی ہم آورده اند چنانکه
 سفور میفرمایند یہ فقیرانہ آئی صد کر چلے کہ میان
 خوش ز سو ہم دعا کر چلے ہفتیم کلید است کہ نور و
 و کنیز آثار از ان خطاب کنند ہشتم نطق است کہ در
 محل لطف و شفقت فرزندان و خوردان را گویند
 میاننا - قسم از سواری باشد کہ در ان نون و
 ہر دو سوار شوند کہ میان ہمدارہ

میان بی بی - شوہر زن را گویند
 میانخی - میم کسور تختانی بان کشیدہ و نون نخستیند
 جیم تختانی معروف معلوم را گویند کہ در ان تعلیم
 کند ف اتخندہ
 میان سے لینا - میم مخلوط تختانی بالفت کشیدہ
 و نون زردہ سین مملہ تختانی مجہول لام تختانی مجہول
 نون و لغت مصدری کنایہ از تیغ کشیدن بود و سرتیغ
 گوید یہ دیکھیں اک و دم میں کیونکر تیغ ہوا و سکی
 بلند ہوگی فرخیزی او سنے میان سلی ہی بھی
 بحر گوید یہ ملک گیری پر اگ میان سے جانان لیتا
 سورچ تیغ کا اقمیم سلیمان لیتا
 میان مستحو - میم کسور تیا سندی مخلوط انما
 بو او معروف کلید بود کہ توتی را از ان خطاب نمایند
 میاننی - نون تختانی معروف پارچہ کہ در میان ہر دو
 پارہ شلوار روز نون خشتک +
 میٹھا - میم تختانی معروف نام سندی مخلوط انما
 بالفت کشیدہ بر چند معنی آید اول ہر چہ شیرین بود
 فی شیرین ع علو و علو را نیز گویند کہ در شب برابر
 بزبان ندادہ فاقہ اموات دہانند یا در محرم ہر کنند

امام حسین سازند دوم لبیو شیرین را نامند سوم نام
 قماشه باشد و شیرین اب تمام کنایه از کسی
 که گفتگو در روش و وضع زمان دارد چیم معنی طبع فانی
 آید چنانکه بحر گوید سه ناز خاطر من جز انداز طبیعت
 مین سپه به زهرین کھاوون جو او سپهر میثیا کیا
 ذوق دلبری گوید سه حرف نوح اوس لب شیرین کر
 سہراک بات پراک + ناصحانستہ بین ہم کو چہ توبہ
 میثیا حکمو +

میثیا برس - مجاوره زنان عبارت از سال نژاد
 عمر کو دوکان باشد چنانکه شیخ امداد علی بحر گوید شیخ
 جرٹھا میثی برس سے سن تو سب کچھ بڑھلاوت ہو
 میثیا پانی - با زبان فارسی بالفت کشیدہ نون تجمانی
 معروف کنایہ از آب خوش مزہ باشد ق آب شیرین
 میثیا تیل - نوقانی تجمانی مجہول و لام کشیدہ
 روغن کنجد بود +
 میثیا زہر قسمے از سم بود شیخ ابراهیم ذوق
 گوید کہ ان ضلالت ہو عداوت مین بھی اوس
 ظالم کہ + کہ اگر زہر بھی دیتا ہو تو میثیا ہجو +
 میثیا کدو - کدو گرد را گویند کہ از ان حلوا

سازند و در گوشت ہم پزند +
 میثیا مشہ - کنایہ از تیزی خفیف شمشیر کار
 بود چنانکہ شیخ امداد علی بحر گوید تلخی مرگ
 ہرگز مجھے اندیشہ نہیں + میثی منہ پر ہے
 مرے یار کی تلوار بہت +

میثیا میثیا درد - کنایہ از درد خفیف باشد
 چنانکہ جرٹا گوید طبعی و اول شیرین کی
 جو مچکو تھنا ہے + تو دل مین کیا کون اک
 میثیا میثیا درد سہتا ہے + رشک منور صغیر نام
 کیون نہ اورٹھے رشاک کے سینہ مین میثیا
 میثا درد + ایک بت شیرین ادا کی یاد آرز
 چھاتیان +

میثی با تین - موجدہ بالفت کشیدہ نوقانی
 تجمانی مجہول و نون مخفیہ کنایہ از سخنان
 خوش و دھب بود چنانکہ شیخ امداد علی بحر گوید
 میثی با تین نہ تو کیا کر + مر جا میگا کوئی
 زہر کف کر +
 میثی باڑھ - تہا منہدی خلوط الہ تجمانی
 معروف موجدہ بالفت کشیدہ و رای ہستاری

مخلوط المازده کنایه از تیزی خفیف تیغ و کار زینتی
که تیزی آن باشد

میٹھی پوئی - با تیریس بود و چول از تخیلی
معروفی قیوم از تخیلی بود و چول که تخیلی بود
گوید و تیریس که تخیلی بود و چول که تخیلی بود
بین جان و تخیلی پوئی چول از تخیلی بود
میٹھی چیم فارسی مخلوط المازده است
معروف تخیلی معروف کنایه از تیزی و تیریس است

و باطن دشمن بود *
میٹھی زبان - کنایه از شیرین سخنی باشد
میٹھی نگاه - کنایه از نگاه لطیف و محبت بود
شیخ ناسخ میفرمانند میٹھی نظر دل است که
دشمنی که میٹھی او سر پرانی از تخیلی بود
بادام تلخ *

میٹھی - چیم فارسی بود معروف تلخ کوبانگ تیریس
میر - درستی از اوراق گنجینه باشد که بران
آغاز گنجینه بازی کنند *

میرا - میم تخیلی چول است که مهربان کشید
کلمه بود که نفس خود اطلاق کنند *

میرا - بدون وفا است از وفا است و میرا
گوید تیریس میم تیریس از تخیلی بود

میرا تیریس - میم تیریس از تخیلی بود
گوید تیریس میم تیریس از تخیلی بود

میرا تیریس - میم تیریس از تخیلی بود
گوید تیریس میم تیریس از تخیلی بود

میرا تیریس - میم تیریس از تخیلی بود
گوید تیریس میم تیریس از تخیلی بود

میرا تیریس - میم تیریس از تخیلی بود
گوید تیریس میم تیریس از تخیلی بود

میرا تیریس - میم تیریس از تخیلی بود
گوید تیریس میم تیریس از تخیلی بود

میرا تیریس - میم تیریس از تخیلی بود
گوید تیریس میم تیریس از تخیلی بود

میرا تیریس - میم تیریس از تخیلی بود
گوید تیریس میم تیریس از تخیلی بود

میرا تیریس - میم تیریس از تخیلی بود
گوید تیریس میم تیریس از تخیلی بود

و بفتح میم چرک بدن مردم بود مع دکنس چنانچه
رشک مغفور میفرمانند یا رشکین خط کا اتنی
بات مین سار احو وصف که گسیودن کا میل چکر
عینر اشوب بنی که و کلمه بود که فیلیا بان فیلی اوزان
کلمه رانند

میلا - لام بalf کشیده هر چه مکر و چرک آلود
بود مانند آب مکر و جامه چرک و غبار آلود
کدر و میم تجمانی مجبول لام بalf کشیده ابنوه و
برجوم نمودن خلایق بجای معین بر آسیر و تاشا
بود شیخ امان علی سحر گوید هین کیا جز تربت
چه میارے و دیسب کچه هو اہم کیلے رہے
میلا لگنا - جمع شدن مردمان باشد بر آ
سیر درجا بروز معین

میل جول - همان آمیزش بود
میلاخورا - میم مفتوح تجمانی و لام زده خای
معجمه بود و مجبول بر آ مصله بalf کشیده جائه که
خاکستری رنگ باشد مع ادکن
میں - بفتح و نون مخفیہ کلمه ایست که بفرج
اطلاق کنند و میم تجمانی مجبول کلمه بود که فائدہ

معنی ظرفیت دهد
میلا - میم تجمانی معروف کار سبر کہ بر شیشہ و
آلات نقره کنند و میم مفتوح تجمانی زده مر
فوشگو و سیاه رنگ و ستارک

میلا بازار - میم تجمانی معروف نون و با
موجوده بانها کشیده زای معجمه بalf کشیده
زنانہ بازار را گویند و بازار سے کہ برای سیر بود
مہیا میکند در ان اشیا و گوناگون جمع شوند
میںدنی - میم تجمانی مجبول و نون غنہ و دال
محلہ زده نون تجمانی معروف مردمان کہ بر آ
سیر تماشا گاہ روند چنانکہ خواجہ آتش گوید
و اقر قسمت کھی پہونچے بھی جو ہم کم طالع
سے میںدنی کے پھرنے کی تیاری تھی

میںدگی کوز کام ہونا - ثنلیست نر کے
زندگی لائق کردن کار سے بنود و ارادہ آن کا
میںدھا - دال ہندی مخلوط الما بalf کشیدہ
میش نر کہ شاخدار و جنگی بود مع فوج کلبش
و کنایہ از موجیکہ از شدت باد بدیر یا بر خیز دچنگ
شیخ امدادی بجر گوید دریا رشک بڑھکر

سپونجی گاج فلک پرچہ مینڈھے کی بھی نہ لکڑ

تشبیہ سے سونے پینیا ہو گیا

پیل سحاب ہو گا

پاسپ نون

مینڈھا اوچھلنا۔ الف بواو غیر موقوف بسیم
فارسی مخلوط الہا مفتوح بلا م زده نون و الف
مصدیدی

نہل الف

کنا یہ از بر خاستن موج دریا بود از شدت باد و جگر
سے بحر خم نے کھائی لکڑی سی موج اشک کی ہے ہر
جگہ لگیا مینڈھا اوچھل کر گیا

۱۸۔ کاہے است کہ ز آخر سما و اتقال آدہ فائدہ منی
اشک کام و استواری دیدن ناب دہوی گویدے کیا
قرض ہر کسب کرے ایک سا جواب ہے آؤ نا ہم بھی
کریں کوہ طور کی

مینڈھی۔ دال ہندی مخلوط الہا تجتانی
چند موز سزنان کہ بافتہ باشند

ناب۔ نون بافت مومہ کشیدہ نشا تیکہ در وسط
شمشیر از شمس نوک شمشیر تا قبضہ آن باشد و در
استعمال مٹوشت است

مینڈھیان گوندھنا۔ تجتانی بافت کشید
و نون مختلفہ چند موم سے سرحد اجدا فتن بود
مینک۔ بروزن اینک مروک چشم را گویند
ادرا علی بحر گویدے اگر روشن رخ محبوب کو تل کا
اوسے پونچے چہ راغ گل سے روشن دیدہ مینو
کی مینک ہو

ناب۔ نون بافت و باو فارسی کشیدہ پیمانہ ہر چیز
بود و امر از سپودن نیز باشد
تلچ گھر۔ کات فارسی مخلوط الہا مفتوح ہر
مہلذہ متعارف است

مینے کا کام۔ سیم تجتانی مودون نون تجتانی
مجمول نقاشی کہ بر طلا و نقرہ با گینہ رنگین کنند
ف کا مینا شیخ ناخ میفر میندے رنگ
پان سے سبز ہونا لگئے کندن سے گال میندل

تلچ نجانون انگن طیرھا۔ شلیت برکے
ز قند کہ دخل در کار ہوندار دو در کون آن انظار
بید خلی نکند بلکہ بیچ عذر و حیلہ در میان آرد
تلچ نجانا۔ نون مفتوح جیم فارسی و نون

نجانا

کشیده کنایه از برگشته و حیران کردن کسی بوده
 نا چنے نکلے تو گھونگٹ کدیا شلیت
 بجائے زندگ کہسے ارادہ پہنچ غیب نمودن کند
 و دران حال شرم درانگیار او شود
 ناخن لینا - افتادن اسپ بود هنگام رفتار
 بصدہ سنگ و مانند آن کہ پای اسپ سارفت
 شکو خیدن و سببی ناخن چیدن نیز آمدہ
 نادری - ببال ہلزدہ ورق گنجفہ کہ قابل داشتن
 در گنجفہ بازی نباشد
 نادہند - دال ہمد کسور ہای ہوز مفتوح ہون
 و دال ہمد زدہ کسیکہ چیزے از کسے وام گرفتہ نہ
 ناراض - کسیکہ ناخوش باشد چنانچہ مزایق
 مرحوم میفرمایند طالب سجدہ وہ بت ہے
 مجھے معلوم ہوا کہ اب یہ منظور ہوا ناراض خدا جسٹ
 ناٹرا - نون و رای ہندی بالہما کشیدہ شتہ ہا
 خام رنگین کہ رنگہ زبان زردیدہ در محرم فروشد
 چنانکہ شیخ ناسخ میفرمایند جلد رنگ ای دیدہ
 خونبار اب تارنگاہ کہ ہے محرم اوس پری پیکر
 ناٹرا چاہیے

نازا اوٹھانا - فت ناز برداری
 ناز بو - گکست معروف فت شامہم عرفی
 ناز کبدن - ناز و محبت مضموم کان ساکن نوع
 از درخت کنار بود کہ غرض بسیار شیرین و تنک
 پوست باشد چنانکہ شیخ ناسخ میفرمایند
 مین مرگیا ہون او سکی نراکت پہ دوستو
 چاہے جرید تین ہون ناز کبدن کی شاخ
 ناز کرنا - فت ناز کردن و نازیدن
 ناس - نون بافت و سین ہما کہ کشیدہ تنباکو
 و جزا آن کہ در بینی و مندا یا ہونید سوسو
 شوم و تباہی و فنا چیزے و کسے نیز بودہ
 ناس لینا - لام تجتانی مجول نون و الف
 مصدری و میدن چیزے در بینی بودہ
 ناس ہونا - ہا ہوز ہوا و مجول نون و الف
 مصدری کنایہ از تباہ و فنا شدن چیزے کہ ہوز
 ناس شپاتی - نون بافت کشیدہ و شین مجید
 زدہ ہا و فارسی بافت کشیدہ نوقانی تجتانی
 میوہ الیت مشہور شاہ با موز
 ناشتا - طعامیکہ بوقت صبح خوردن

چاشت و نهاری *

ناف - فارسیست ع مثره *

ناف طاجانا - نام ہندی مفتوح لام ساکن

جویم و نون بالفہا کشیدہ بجائے خود نماندن عصبیت

و عضلات ناف بود ف ناف افتاد چنانکہ

خواہد آتش گویدہ کہینچکری تیغ کمر سے ہو دکھلائی

ناف محشوق نہیں ہوں کہ میں تلکی او نگاہ

ناقوس پھونکتا - رسیدن ناقوس بود *

ناک - نون بالف و کاف کشیدہ عضویت از اعضا

چہرہ ف بینی ع الف و کنایہ از شرم و غیرت

و آبرو نیز بود چنانکہ شیخ سناخ میفرماید اگر

اوس گل کے دعوسے خوشبو بہ باغبان گل کے

منہ پہ ناک نہیں *

ناکا - نون و کاف بالفہا کشیدہ لگہ معنی دارد اولی

حد شرف در بندہ دوم سورن سوزن ف

چشم سوزن ع ستم انجیاط سوم جانور پست دریا

کہ مردم را فرود برد و ف تنگ ع متساح *

ناک بہنا - ربطتے از بینی ہم بر آمدن باشد *

مخلوط الہا مفتوح بو او زده و نون مخفیہ کنایہ از آرزوہ

بودت چنین برابرہ آگنہ ن شیخ سناخ میفرماید

مین گویا جب او کے گھر ایسی چڑھائی ناک بھون *

ہونہ مسک کی یہ صورت روی مہمان دیکھ کر شیخ

امداد علی بگر گویدہ عاشق سے ناک بھون نہ چڑھا

او کتاب رو نہ ہم درس عشق میں یہ لطف ہونہ نہیں

ناک پر کھنٹی نہ ملٹھنے دینا - ہای فارسی مفتوح

رای مہلہ ساکن ہم مفتوح کاف مخلوط الہا مشد

تجتانی معروف کنایہ از شرمندہ آسان خفیف

کسے ہم نشدہ بود *

ناک خنے چہو انا - کنایہ از عاجز کردن شہد کسرا

ناک چونی گرفتار رہنا - جویم فارسی ہوا و چول

فوقانی ہندی تجتانی معروف کنایہ از آزدگی

و ترش روی و بد مزاجی و خروماعنی زنان بود و

این محاورہ زنان ست *

ناک چھنکتا - ف بینی افتادن *

ناک رگر ٹا - رای مہلہ کاف فارسی ہر مفتوح

رای ہندی ساکن نون و الف مصدری کنایہ از

الحاج وزاری کردن بودہ *

ناک طرا - یعنی کلان را گویند و سر نیست که ریشی
 اندرون بینی پیدا میشود و آن مرض مهلک است
 ناک کا بال - کاف بالفت کشیده سوجه بالفت
 زلام کشیده کنایه از کسیکه نهایت مقرب کسی بود
 ف موسر یعنی *

ناک کا تنکا - نوقانی ماسو نون ساکن کاف
 بالفت کشیده کنایه از کسی که دختران درین زبان
 ناکتختانی دارند خواجہ وزیر گوید کہ یہ کبریا بزرگوار
 جذب میرا رنگ زرد و دیکھتے شہر - یہ زمان
 کس طرح تنکا ناک کا *

ناک کشنا - کاف مفتوح تا و ہندی ساکن
 نون و الف مصدری بریدہ شدن یعنی بود و کنتا
 از ذلیل و خوار و خفیف و سبک شدن کسی پیش
 کسی باشد چنانکہ خواجہ آتش گوید کہ بینی بار
 سے دعوت ہے گل زین کو جو بیجائی سے
 ناک نہیں کشتی ہے *

ناک مین دم آنا و ناک مین دم ہونا کنایہ
 از تنگ و عاجز شدن باشد شیخ ابراہیم ذوق
 گوید کہ ہر گھٹ برجان کا دماغ اب کہے تجھ کو *

آنا ہر ناک مین دم اور زیادہ *
 ناک کند - نون بالف کشیدہ کاف مفتوح نون
 و دال مہذبہ با حفظ زح اسپ نازان اسپ کہ
 یک سانہ باشد چنانکہ شاعر درین آیت مہذب
 گوید کہ فلک کو سرعت جلال سے اسکو گیا

تسبت کہ بود چرخ کہ سال یہ ابھی ناک کند
 ناکن - کاف فارغ مفتوح نون زودہ مار
 ناکنتی - نون تجزائی معرفت ہمان مادہ مار بود
 چنانکہ شیخ ابراہیم بجز گوید کہ نبی از دہ
 وہ یہ بینی ہر گانسی * ہمسرہ شایع زلف بھی چہ
 کلیم سے *

قال - نون بالف و لام کشیدہ بر معنی آبد اول
 ناع مشرہ چنانکہ شیخ ناسخ مدیفر ما بند سے
 نال گزنا ہر کبھی اور لاش گزنی ہر کبھی * جو زچہ خانہ
 ہے وہ اک روز ماتم خانہ ہے * دو دم چیز سے
 دراز جوت کہ بندون و تیچہ بدان مسازند سوم
 چیز سے کہ از تنگ یا چوب گندہ بود کہ از انور اور
 بردارند لیکن بد معنی فارسیست و نقل مین است
 یعنی بعد نون مین است الف نسبت کنایہ غایت

نالا۔ لام بالغت کشیدہ جاوی جاری شدن آب
 باران بود
 نال کا ثنا۔ کاف بالغت و نامی ہندی زودہ نون
 والفت مصدری نون بریدن کودکان سترگام زودہ نون
 نالکی۔ نونے از سواری بود کہ اماران بردارند زودہ نون
 سواری زمان امیران است *

کہ جب مہر سوئی و داغ کاغذ کو لگانا نام نہر اور ٹھکانا
 نام خذرا۔ کلمہ است کہ برای برکت و محفوظ ماندن
 کسی از آسیب چشم بد و درخت خشک و آفرین بر زبان
 آرد جزرات گوید سے کلمہ منہ او ہو کہ جو قریبان
 جاؤن ہاے کہ کیا ہی بہار نام خدا آپ پر ہو آج
 و در فارسی ہم بپنہنی مستعمل است *

نال گرنا۔ کان فارسی مفتوح رای ہندی ساکن
 نون والفت مصدری مدفون شدن نون بریدہ
 کودکان بود بچائیکہ پیدا شدہ باشندہ
 نالکہ کرنا۔ نون نالکہ کردن *
 نالکہ کھینچنا۔ نون نالکہ کشیدن *
 نالی۔ لام تختانی معروف سفاک کوچک و دراز
 گویند کہ اندکان آب جاری باشد و جو فیکہ باشد
 کہ کشند و دست با بر سر دو کنارہ آن نہادہ و زرز
 کشند برین صورت کہ سینہ ازان گذرانندہ
 نام۔ فایست ع اسم *

نام ڈیونا۔ وال ہندی مضموم سوحدہ بود ابو جہول
 نون والفت مصدری کنایہ از بدنام شدن یا دیگر
 را بدنام کردن بود چنانکہ شیخ انداد علی بحر گوید
 سے خدا کے فضل سے اسکو بھی آج رو میٹھیہ *
 رہی تھی نام ڈیونے کو آبرو باقی * ایضا کلمت
 گوید سے بہانہ دھونڈھتی تھی چشم توجہ با بکا *
 اسے تو نام ڈیونا تھا کشتانی کا *

نام و۔ میم مفتوح رای مہملہ و وال مہملہ ہر دو
 کسیہ بر ازالہ بکریں قاد رہا شدن پیرغ عزیز
 و کسیہ در جنگاگریزد و مقابلہ کنن کندت بول نہ چنان
 نام رکھنا۔ رای مہملہ مفتوح کاف مخلوط الہا
 زودہ نون والفت مصدری سبج نام کسی نہادون کنن
 از عیب نہادون بر کسیہ یا بر چیز زودہ نون حرفت
 نام او ٹھکانا۔ مہر کے بر کاغذ چسپا بندہ باز
 از کاغذ جدا کردن بود تا نامش روشن گردد حضرت
 برق میفرمایند سے بین ہون وہ سوختہ افتاد

نام رکھنا۔ رای مہملہ مفتوح کاف مخلوط الہا
 زودہ نون والفت مصدری سبج نام کسی نہادون کنن
 از عیب نہادون بر کسیہ یا بر چیز زودہ نون حرفت
 نام او ٹھکانا۔ مہر کے بر کاغذ چسپا بندہ باز
 از کاغذ جدا کردن بود تا نامش روشن گردد حضرت
 برق میفرمایند سے بین ہون وہ سوختہ افتاد

چنانکه میر تقی مخمور میفرماید که جو ترے لب سے کام
 رکھتے ہیں یعنی کو وہ نام رکھتے ہیں کہ جرات
 گوید گرننگ سے اور نام سے گذر گیا نہ جرات تو
 فرقه عشاق میں سب نام بھین گے
 نام روشن کرنا۔ کنایہ از کنیا نام شدن و آفتاب
 نام کرنا۔ کاف مفتوح رای مہملہ ساکن نون واللف
 مصدری نسبت کار کو کسی کردن و کنایہ از بلندی نامی نیز
 بودف نام بر آوردن
 نام لینا۔ نام بردن باشد
 نام لیوا۔ باقیانہ و وارث کسے بود
 نام مٹنا۔ گم نام شدن کسے باشد
 نام کلنا۔ مشہور شدن بود میر تقی مرحوم گوید مصرع
 عشاق کی طرح اپنا عزت سے نام نکلا
 نان یاو۔ بایر فارسی باللف کشیدہ و زانو قسم از
 نان بود کہ کشیدہ تر و نرم باشد و لغت اگر زیر است
 چنانکہ رشک مخمور میفرماید کہ میر کے کمانے سے
 کیوں فلک ہو کباب کہ پاؤروٹی پر نان پاؤ نہیں
 نان خطائی۔ قرصے بود کو چاک کہ از خمیر میدہ
 و شکر ساخته ہر دوشن بریان کنند و فارسیست

نانہ۔ نون باللف و نون غنمہ و وال مہملہ زوہ گرد لب
 را گویند و آوند گلین بود کہ کلان تر و ذرف تر و سن
 کشادہ و مدور باشد و لغت تعارف سفا لیں
 نانہ ہننا۔ نون باللف کشیدہ و نون غنمہ و وال مہملہ
 مخلوط الہازدہ نون واللف مصدری آغاز کردن کار
 باشد مانند آغاز کردن کشیدہ زنان را و کنایہ از آغاز
 کردن افسانہ و داستان نیز بود
 نانہ ہیاپیل۔ نرگا و یکہ فقیران بر جل آن پھر
 بسیار دختہ در بازار با گردانند و گلہ گیری کنند
 نا ناگھنا۔ نون باللف کشیدہ و نون غنمہ و کاف فاجی
 مخلوط الہازدہ نون واللف مصدری بگنہ شدن از
 چیز کے کہ در بگنہر حاصل بود
 نا و خضر کا ڈبونا۔ شلیت بجای زنند کہ زنا
 در سیر کسے باعث تباہی و خرابی او گرد و چنانکہ شیخ
 ابراہیم ذوق گوید کہ وہ مثل ہونا و کسے ڈبونی خضر
 نے لیگیا خط ذوقن دل کو سو گرد لب کینچ ہو ب
 مرزا حجو صاحب ہندی تخلص سفر یا نیارہ خط نے
 رخ کی ہار کھوئی ہے ناؤ یہ خضر کی ڈبونی ہے
 ناؤ کا خشکی میں نچلنا۔ شلیت بجای زنند کہ

کسے از اہل دول بے دلو و دہش و فیض و کرم ہور
 شدن خواہ چنانکہ مزار برق میرمانندہ خردی
 در یادلی ہر نام کہ کبھی ناو خوشگی مین طلعتی نہیں
 ناو کھینا۔ کاف مخلوط الہا بتجانی مجہول نون و
 الف مصدری رائدن کشتی بدریا بودنا خدایان راہ
 ناو مین خاک او طرنا۔ یہم بتجانی مجہول و نون
 مختفیہ خاں مجہول الف و کاف کشیدہ الف با و ضایع
 رای ہندی و نون بالفہا کشیدہ کنایہ از درخ مسان
 مسان گفتن بودہ
 ناگک۔ ہمزہ مکسور بجان کشیدہ کنایہ اوستاد و کمال
 در فن و نما و موسیقی بودہ
 ناگکا۔ کاف بالف کشیدہ زسنہ کہ مالک چند زمان
 بازاری بودہ

مصدری ہاں ہر ہی کسے کردن باشد در کارے
 چنانکہ اسپر گویدے بتون کے عشق مین لازم جگر
 ہی تپہر کاہ وہ کیا بشرہ مین جو انسے بناہ کرتے مین
 بنا ہنما۔ نون والف مصدری ہاں معنی بود کہ گفتہ
 یعنی بسر بردن

نبضنجی۔ نون مکسور موحده مفتوح خاں مجہول فنیانی
 بتجانی معروف کلمہ ایست بجا درہ زمان کہ ہر گاہ از
 زسنہ نیز ایشوند این کلمہ در حق او بر زبان آردہ
 بشرطنا۔ نون مکسور موحده مفتوح رای ہندی ساکن
 نون والف مصدری بیابان رسیدن چیزے بود
 چنانکہ خواہ آتش گویدے فرقت کی شب مین زیست
 نے اپنی وفا گئی کہ قبل سحر جریغ ہمارا بفر گیا کہ الابر و
 فصحا مین زمان این لغت مستقل نیست

فصل با موحده

بناہ۔ نون مکسور موحده بالف کشیدہ و ہای ہوز
 زدہ رسانیدن کارے بود بحد آن
 بناہ وینا۔ وال ہا بتجانی مجہول نون والف
 مصدری ہاں رسانیدن کارے یا بحد آن و بسر بردن
 بناہ کرنا۔ کاف مفتوح رای ہمدلہ ساکن نون

نبض و کھینا۔ دست بردست ہما زنادن
 نبضون کا چلنا۔ کنایہ از حرکت زود از و
 نبضون کا چلنا۔ کنایہ از نا محسوس شدن حرکت
 نبض ہا باشد
 نبضین چھوٹنا۔ کنایہ از ساقط شدن نبض ہا
 جرات گویدے احوال کچھ نہ ہو چھوٹکل نبض پر ہر

نچخت - نون کسور جمیم فارسی مفتوح نون و فوقانی
زودہ کہ کیہ بجای خوش سکون و قرار دار و مطمئن بود
چنانکہ سودا گوید سے علم کا بارگر نون تیرا ارض شکل
نہار سے نہ نچخت

بد نینتی لغت ترکی ست کہ درار و مستعمل ست و در
فارسی پر سودا اگر اسپ و شتر وغیرہ ویرہ و فروش
اطلاق کنندہ کذا فی بہار جم

نچوڑ - نون کسور جمیم فارسی بوا و مجهول اور ک ہندی
زودہ کہ کنایہ از نہایت کار دار انجام کار باشد میر تقی میر
گوید سے جیب اور آستین سے رونے کا کام گزارا
نہارا نچوڑا بتو دامن پہ آ رہے

نحر - نون مفتوح فارسی و عربی کن را مملہ لغت
کشیدہ حرکات و سکانات معشوقانہ زنان و خوشنما
باشد فن نازع شیخ

فصل اول مملہ

نچوڑنا - نون و الف مصدری و افشردن و
کنایہ از فشار دادن کہے رائیز بو شیخ ابراہیم ذوق
گوید سے دل میں تھے قطرہ خون چند سو مانند بار
نہر و وہ بھی جب الفت نے نچوڑا ہلکے

نکدیدہ - نون مفتوح وال مملہ تجمالی معروف
وال مملہ دوم بہا و تنقید کنایہ از کہ کیہ اور بیچ
نشہ باشد و بیچ زیدہ ہا شدہ فارسیست شیخ
ابراہیم ذوق گوید سے اس شکل سے ہوا و علیگار
وید یار بہ مناجت آئینہ کا ویرہ ندید و نین ملکیا

فصل دوم ہندی

نچھا اور - نون کسور جمیم فارسی مخلوط الہا لغت
کشیدہ و او مفتوح بہ را مملہ زودہ فن نچھا شیخ
ارد علی بکر گوید سے ہے نقاب رنگ دن چھوڑا
رو سے انور ہو گیا بہ شست زور و درخشان

نڈر - نون کسور وال ہندی مفتوح بہ را مملہ
نڈر کہ کیکر نون ہا شدہ
نڈھال - نون کسور وال ہندی مخلوط الہا لغت
نڈھال کہ کیکر نون ہا شدہ

فصل خاموش

نماس - نون مفتوح فارسی و عربی لغت
مملہ کشیدہ بازار کہیدان سیاہ نون ہندی

نڈھال کہ کیکر نون ہا شدہ
نڈھال کہ کیکر نون ہا شدہ
نڈھال کہ کیکر نون ہا شدہ

فصل سوم در مصلحت

نشا - نون مفسوح که مصلحت بالفت کشیده ترجمه در مصلحت
 و مصلحت و خاص باشد.
 در الا چیز عجیب باشد.
 نرسنگا - اول مفسوح دوم ساکن سین مصلحت
 نون زده کاف فارسی بالفت کشیده و کرای مخصوص
 نورا مصلحت - نون مفسوح به رای مصلحت مصلحت کشیده
 پای مفسوح بتای مصلحت و نری مصلحت
 نری - نون مفسوح رای مصلحت مصلحت مصلحت

نشا اول مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

فصل سین مصلحت

نکشا - کان مفسوح تالی مصلحت مصلحت کشیده
 کنایه از خواجیه مصلحت

مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

فصل شین مصلحت

نشاه - نون مفسوح شین مصلحت مصلحت مصلحت
 بهای مفسوح مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 و مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

نشاه مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت

بعض کتیدہ کنایہ از بیوشی و غفلت بہوش آمدن
 کہے بود چنانکہ شیخ اہل دعلی بگووید چشم جان
 وہ بلاہی جو شرابی دیکھے ہنسنے ہو جائے ہر آن گھ
 خماری ہو جائے +

ظاہر احوال ہندیاںست +
 نظر آنا۔ نون مفتوح طایر معجبہ ساکن را ہماہنگ
 کشیدہ کسیکہ درشناختن اشیاء مہارت تمام دار
 ع مبصر +

نشے کا اوتار۔ ہرہ تجتانی مجہول الف بواو غیب
 فوقانی بالف ہر احوال کشیدہ کنایہ از زوال مستی شراب
 بود ع خار شیخ تا شیخ میفرماند یہی و نظیر
 ہن در مجہول مستی ہن ہر چھاون عام کوئی شر کا اوتار ہوا
 نشے کے ڈور سے۔ دال مہندی بواو مجہول
 ہر احوال تجتانی مجہول کنایہ از سرخی چشم بود کار
 نشے شراب پدید آئینہ شیخ تا شیخ میفرماند نشے
 کے نہیں بر لال ڈور سے ہر طائر لال کو جالی آنکھیں
 نشیلی آنکھ۔ نون مفتوح شین مجہول ہر دو تجتانی
 معروف الف بالف کشیدہ و نون غنہ و کاف مخلوط
 زورہ کنایہ از چشم مست بود چنانکہ شیخ تا شیخ میفرماند
 سے آنکھیں یاد جو رونے میں نشیلی آنکھیں ہ
 اشک ٹیک مری آنکھوں سے سید لال سفید ہ

نظر آنا۔ نون و طایر معجبہ ہر دو مفتوح ہر احوال
 ساکن الف و نون بالف ہا کتیدہ ف نظر آمدن +
 نظر اوتارنا۔ دفعہ فر چشم زخم باشد تبصر
 دادن وغیر آن +
 نظر اوٹھانا۔ الف بواو غیر مفتوح ہر احوال
 مخلوط الما و نون بالف کشیدہ کنایہ از نگہ بست
 ببالا بود +
 نظر باز۔ کسیکہ درشناختن ذردان وغیرہ
 مہارت تمام دارو +
 نظر بھر کر دیکھنا۔ مودہ مخلوط الما مفتوح
 ہر احوال زورہ کاف مفتوح ہر احوال ساکن کنایہ
 از غور تام لبروت کہے یا چیز می دیدن بود +
 نظر سر چڑھنا۔ باو فارسی مفتوح را ہوا
 ساکن جیم فارسی مفتوح ہر احوال مہندی مخلوط الما
 نون و الف مصدری کنایہ از سر زورہ ہر احوال

فصل ظانے مجہول

نظر عربیت و گاہ و سبب چشم ہر احوال

کسے در نظر کسے بود مرز برق میفرمانید
 چڑھکا نظرون پر طار تہ دیو بالاحق یہ ہے
 نصرت دشت سے منصور آنکھیں ہو گئیں
 نظر پڑنا۔ و نگاہ افتادن
 نظر بھپسلنا۔ یا فارسی مخلوط الہا کسور
 سین مہما مفتوح بلام زردہ نون والفت مصدر
 محاورہ ایست کہ ہنگام بگر بسن اشاعت
 و شقاوت استعمال کنند چنانکہ آتش گوید
 صفا آئینہ کی وہ چہرہ شقاوت رکھتا ہے
 بہن نگاہیں یار کے رخسار پر کیا گیا
 نظر جلانا۔ سوزانیدن لہ سیاہ کردہ از
 سیاہی تابہ روغن مالیدہ باشد و شہا زہر و
 سیاہی از دفع خرچشم بد بشود و این از تحریقات زمان
 نظر چمننا۔ جمیم مفتوح میم ساکن نون والفت
 مصدری کنایہ از قائم شدن نگاہ بود بر چیز
 نظر حجاب پڑنا۔ تدبیر و ن کردن خرچشم
 زخم باشد بانسون و انواع دیگر
 نظر سے اوترنا۔ سین محلہ تھانی ہول
 الفت بود و غیر مخلوط فوقانی مفتوح را ہر محلہ کن

نون والفت مصدری کنایہ از بسک خفتن نشان
 کسے در نظر کسے بود خواجہ آتش گوید
 اپنے ہم اشک نے کی سوخ زنی
 مرے دریا اوترنا شیخ ناسخ میفرماید
 نہیں چڑھتا ہوں کیسی بھی نظر یہ
 ناسخ یار کی نظرون سے افسوس
 میں ایسا اوترنا
 نظر سے گرنا۔ کان فارسی کسور سا محلہ کن
 نون والفت مصدری کنایہ از پائہ اعتبار افتادن
 و نظر افتادن شاعرے گوید
 نے اشک آنکھ سے ڈھلنے نہا
 گرایا تو سنبھل نہا
 نظر کا کھا جانا۔ کان مخلوط الہا و جمیم نون
 باہن کشیدہ کنایہ از ضرر رسیدہ شدن کسور
 چشم بد کسے بود
 نظر لگنا۔ لام مفتوح کان فارسی ساکن
 نون والفت مصدری کنایہ از ضرر رسیدہ شدن
 کسے بود از چشم بد کسے و چشم زخم رسید
 عین اگمال چنانکہ حضرت غائب دلہوی

سفر نمایند که این نظر نه گاو نه دست
 و باز گوید به لوگ کیون مروزم جگر گوشتی بین
 نظر بین چینی - کنایه از نهایت پسندیده شدن
 چیزی باشد در نظر چنانکه میر تقی میر میفرمایند
 سه تری بلکین چینی نظر بین بھی این دیه کاک
 کشتی جگر بین بھی بین *

نظر بین سما نا - میم تجانی مجبول و نون مقیه
 سین همایه مفتوح میم و نون بالفها کشیده کنایه درآمدن
 کسور در کسور بود شاعری گوید که جیبخ بازند کجا
 نظر آید بچرخ کبابه و نه نظر نون بین سما یا تو سما یکبار
 نظر بایا - پای سوز و تسانی بالفها کشیده کشید
 نظرش بر دم ضرر رساند و شورش هم ع عیون
 نظر سهو جانا - پای سوز بود مجبول جبر و نون
 بالفها کشیده کنایه از ضرر رسیدن از چشم بد بود
 نظر بین چیرا نا - نگاه در دیدن بود *

کشیده کشید در انجمن رقص سرود همراه مضمیان
 سخنان مضحک میگوید و حرکات و امور خنده آور
 نقره - بالفهم رسته از رنگها و اسپ بود
 نقره خنگ چنانکه خواجراتش گوید سه خون بین
 نهانها کشیدون که لاینگاه نقره ترا کیت
 اسپه سوار رنگ *

نقش سوس از قمار بود که به او را ف کجغه
 بازند نوس از سرود بود که تو اللک سرانید
 نقشا - شین معجزه بالف کشیده و ف سیرنگ
 ع مثال *

نقشا او تار نا - الف بود غیر لغو و توانی
 بالف و را مکه کشیده نون و الف مصدری و ف
 طبع بر در اشتن برق موعوم میفرمایند سه چشم
 بینی رخسار و گوش می بین کمان سه آسان کو نقشا
 ترا او تار آید *

نقشا که چینی کمان مخلوط الیاه مفتوح تجانی
 نون خنده و هم ناری نون و الف مصدری
 چشم سوز کشید
 نقش چینی سوزده نون و الف مصدری

فصل ف

نظر - کس نرومایه ف نظر

فصل ق

نقال - کون مفتوح قاف شد و قاف و لام

خوار و اما زده نون باعث مصدری کنایه از جا کردن
 کسے در دل کسے باشد ز بار حق مرحوم میفرماید کسے
 وصل هوا نقش اول میخیزد گویا چه در عمل مینماید گویا
 عمل میخیزد گویا چه غالب گوید کسے او سکی نرم آری آن است که
 دل بخورد بر میان کسے شل نشین مدعا غیر میخیزد جای میسر
 نقل او تارنا کتاب از کتابه نوشتن و صورت
 محو در بصورت کسے مشابه سخن باشد در سخن
 نقل کرنا - نون مفتوح بقاف و لام ساکن کاف
 مفتوح ای مملد ساکن نون و علت مصدری برستی
 اول نوشتن کتاب از کتابه نقل گرفتن و نقل
 برداشتن دروم حکایت و ذکر کسے نون سوم سخنان
 و حرکات مضحک و امور خنده آور در انجمن نقل
 سر و همراه معنیان ساختن بود قافلان را
 نقل لینا - کتابه از کتابه نوشتن بود نقل گرفتن

رخش و آزرگی و ناز و ادای مشوقان را گویند
 چنانکه سودا گوید کسے نمل کمطون سے ہرگز قبول
 آبرو سودا کسے بر داشت ہر نمانی او چھٹے کون
 نکتور کسے شیخ امداد علی بکر گوید کسے اک روز مارا
 نکتور کسے یار کسے ہینی کاتن مرہو تیر فنکسے
 نکٹا - نون مفتوح کاف ساکن تاء ہندی ہن
 کشیدہ کسے کہ ہینی او بریدہ باشد و کنایہ از کسے کہ
 و بیجا باشد نیز بود و نوسے از غلبا باشد
 نکٹا - تاء ہندی تجمانی معروف زنی کہ ہینی بریدہ
 و بیغیرت و بیجا باشد و مجاورہ زنان گریہ را نیز گویند
 نکچر تھا - کسے از غرور و صین بر حین ماند
 نکٹر - نون مضموم کاف مشد و مفتوح ہر ساکن ہندی
 زود جانیکہ آنجا یک راہ تمام شدہ راہ دیکہ آغاز شود
 نکسیر - ہر وزن تصغیر غوری کہ از ہینی بآیند و اول
 نکسیر بچھوٹا - نون مفتوح کاف ساکن سین

فصل کاف

نکٹا ٹوپی - نون مضموم کاف مشد و باعث کشیدہ
 کلا بیکہ آنرا بلند نمودہ بر سر دارند
 نکتور - نون مفتوح کاف ساکن نون قافی بو او
 محمول را ہندی باعث کشیدہ احسان و منت و سخن

مملد تجمانی معروف کورا ہندی زود باغ فارسی اول
 بو او معروف و تاء ہندی زود نون و علت مصدری
 بر آمدن خون از بینی بود ع رمان خواب آتش
 ز زود جاوید ہین قربانیاں شیخ عشق کسے

لٹنا جاتے ہیں چھوٹا گیسیر کا *

نکل چلنا۔ نون مکسور کا منفتح لام ساکن
جیم فادسی مفتوح لام دوم ساکن نون والٹ مصدری
تلبید از حد خود یا بیرون نہادن گستاخ شدن
چنانکہ خواجہ آتش گوید مری درون سے صبا
کیو میرے پوست سے بچکل چلی بہ بہت پیرا
سے بوتیر ہی *

کھلنا۔ نون مکسور کا منفتح لام ساکن نون
والٹ مصدری بر چند معنی آید اول بر آمدن بیرون
شدن ع خروج و بر آمدن آرزو و ارمان
حسرت و حوصلہ و برہنش و غیرہ از دل کسی نیز بود
و دوم پیش رفتی و سبقت نمودن کسی بر کسی
دردناہ رفتن چنانکہ شاعر کے گوید سے نزل بود
قیس از نون ابی میرے ساتھ تھے وہ میں چھو
ر گیا وہ کچھ آگے نکل گئے ہوسوم و گردن زدیتا
ذات زبانی و ذکا نون از امر کے چنانکہ مرزا

برق میفرماید جب تو نے اپنے گھر سے
بھاگنا نکل گیا کہ کس قدر تیرا چاہنے والا ٹکلیا
چاہم افزونی و زیادتی چیز سے بڑھتی یا کسی

برکے چنانکہ شیخ امداد علی بکر گوید سے بدن
چھٹکا ہے ایسا ایک سیلی کی محبت میں ہماری
رانون سے جنون کے کہیں بازو نکلتے ہیں
پیچم باز ستائیدہ شدن سچ عمدہ و خدمت
از کسی بود چنانکہ مرزا برق میفرماید سے
پیدل عوجن سواروں کے ہیں بہر مرگ ساتھ
پلشن ملی جو ہم سے رسالہ ٹکلیا چھٹشم از دست
رفتن چیز سے یا وقت کاری باشد چنانکہ
مرزا برق میفرماید زندہ رہے خرق
میں وصلت میں جان دی * او سدن چلا
یہاں سے کہ چلا ٹکلیا چھٹقم دریدہ شدن
پیر میں و جامہ بود چنانچہ خواجہ آتش گوید سے
ایسی وحشت نہیں دل کو کہ سنبھل ہاؤنگا
صورت پیر میں تنگ کل جاؤنگا ہر شہم کنایہ
از ایجاد شدن امر سے و رواج یافتن چیز
از کسی باشد *

نکل ہو کے درخت پھر نہیں چھٹی شہنت
منوروت بجائے زندہ کہ ہر گاہ افشا و راز کے
گرد دیا اخراج کسے از جاسے شود *

نگما - نون کسور کاف مفتوح میم شد و بافت
 کشیده و شد ایچکاره چنانکه حضرت رشک میفرمایند
 و پادومین چچیکه آنکھون سے لیتا ہر کار دیند
 دل بھی شریک ہے تو کما شریک ہے *
 مکھار - نون کسور کاف مخلوط الہا بافت و را
 معکہ کشیدہ فت آرایش مع تزیین *
 مکھصو - تاہر ہندی شد و ہوا و معروف بجارہ
 زنان مرد و لائق و میچکارہ را گویند *

نگیل - چو ہے کہ در بینی شتر انداختہ بدان
 رسن بیند و شتر ابدان کشند مہار *
 نگیللا - نون مضموم کاف تحتانی معروف لام بافت
 کشیدہ اخیر نوک دار بود و کنایہ از کسیکہ وضع
 باشد جرات گوید سے اس نگیلے سے جو ہوسن
 بہ کوئی آنکھ لڑائے * وہین لاکار کے وہ تیغ و سپر
 لے اوتر سے * و اگر سے نوکدار موش باشد
 یا زن وضع دار بود بجائے الہ تحتانی معروف
 آوردہ نگیلی گویند *
 نگلی موٹھ - قسم از قمار باشد *

فصل کاف فارسی

نگھرنا - نون کسور کاف مخلوط الہا مفتوح
 بہ را مہلہ ساکن نون و الہ مصدری فت
 آرایش کردن چنانکہ شیخ امداد علی بحر گوید سے
 عاشق کی خوبصورتی اندوہ و غم میں ہے *
 جوزد بہر گئی چہرہ نکھر گیا *
 نکھہ سیکھہ سے درست ہونا - کنایہ از
 سراپا زیب بودن کہے باشد چرا کہ تکہ سیکھہ
 بفتح نون و کہ سین حملہ دہر دو کاف مخلوط الہا
 یعنی سراپا آید کاف فی نفس اللفی چو رت گوید سے
 کہہ سکھہ کی دوستی ہوتی ہیندہ ہو گری کہ کھایت
 ہے اعر حرج جو غر شید ہو اگر مع *

نگ - نون مفتوح کاف فارسی کشیدہ فت
 نگین مع نقص *
 نگ چڑنا - جیم مفتوح رای ہندی ساکن
 نون و الہ مصدری نگین حلقہ انگشتر وغیرہ
 نشاندین بود *
 نگور - نون کسور کاف فارسی بود و چو لک
 ہندی بافت کشیدہ کلمہ الیت بجارہ زنان کہ کج
 خلاف طبع ایشان بود یا کسیکہ سمیت نہ باشد

از زبان تنک خوردن و نمشک *
نمک حلیمنا - چشیدن طعام باشد بر آن
یا فتن کمی و بیشی نمک *

اطلاق کنند جرأت گویند یہ بھی بولانہ و چھیہ
ستم طفلان و دیگر چھینکے کیوں میں دورانے
پر نگویے پتھر *

فصل لام

نکاح ام - کسیکہ بدخواہ آقاے خود باشد
فت کوز نمک *
نمک حلال - کسیکہ خیر خواہ آقاے خود باشد
نکاح ملی - نون مگسور میم ساکن گان مفتوح
بو او زده لام تجتانی معروف و خردخت نیم بود
و این لغت بنون مگسور و موحده بود او
مجمول و لام تجتانی معروف نیز میم است
الآ این زبان اہل دہلی است *

نل - نون مفتوح بلام کشیدہ بر دو معنی آید اول
نے میان تہی و انچہ مانند نے میان تہی باشد
فت نال دوم نام شخصے کہ عاشق و من بود
تصدا و مشہور است *

نلا - لام بافت کشیدہ و عصبے باشد مانند ناک کہ
بر گاہ دران فعل واقع شود مردم بہا پر شوند
نکوہ - نون مگسور لام بو او جمبول و ہا ی مفوظ
بے پوش و بگزند و بجا سبب *

فصل نون

نشا نو سے - نون مگسور نون دوم مشدود
بافت کشیدہ و نون زده و او تجتانی جمبول
معدویت مشہور فت نو دو معنی تسع و تسون
و کسانیکہ بجای نون سوم را اولیہ درین لغت
خوانند غلط خوانند *

نلی - لام تجتانی معروف نے میان تہی بود
تصیب و استخوان ساق را نامند *

فصل میم

نیا و ان - کسیکہ بسبب خست و بی ادب
بزند و مرض ہبیدہ را نیز گویند و این کا در لغت

نہا نون مفتوح میم ساکن دال عمارہ بافت کشیدہ
فت ندرج پند *
نمش نون مفتوح میم مگسور شین میم
کشیدہ کہ شیر بود کہ قند آید کز امانوے

نشد - نون مفتوح بنون و دال مهله زده بجاوره
زنان خواهر شوهر را گویند *

نند وئی - دال همایه بواو مجهول همزه تجمانی
معروف بجاوره زنان شوهر خواهر شوهر را گویند *

ننگا - نون مفتوح بنون زده کاف فارسی بافت
کشیده ف برهنه ع عربان و کنایه از کسیکه
بیشترم و بیجا باشد *

ننگی نلوار - کاف فارسی تجمانی معروف
نوقاتی مفتوح لام ساکن و او بافت در ممله

کشیده کنایه از کسیکه بیخ شرم و حجاب و خوف در
گفتگو و مانند آن از مردم نکند *

ننجا - نون مفتوح نون روم شده مخلوط لها
بافت کشیده آنچه خورد و کوهک بود *

فصل واو

نواطرا کھیلنا - رای هندی بافت کشیده
کاف مخلوط لها تجمانی مجهول و لام زده نون

و الف مصدری بزنا و سوا شده سید را کردن
نویسیر هی - نون مفتوح بواو زده نوقاتی تجمانی

مجهول را ممله مخلوط لها تجمانی معروف

قماریت که از پاسه بابا زنده نه سیزده *
نون - نون مفتوح بواو و و صیم زده کایه بواو بجاوره
زنان که سفوش سبادا باشد *

نوح کھسوٹ - نون بواو مجهول و و صیم
فارسی زده کاف مخلوط لها مفتوح سین ممله

بواو مجهول و تالی هندی کشیده کنایه از
و غارتگری باشد *

نوحیا - نون بواو مجهول و صیم زده نون و
الف مصدری برکنان چیز بود *

نوحندی - نون مفتوح بواو زده حیم فارسی
مفتوح بنون زده دال ممله تجمانی معروف

پنجشنبه آغاز ماه را گویند که دران روز مردم
بزیارت مرزهای بزرگان دین دانند علیهم السلام

روند و نیز فاتحه او شان بر طعام و شیرینی
و غیره داده بپوشان تقسیم کنند *

نوحی - نون مفتوح بواو زده حیم فارسی
تجمانی معروف زبیکه دختر یا کنیز زن باری

بود پیشه او اجرت جماع گرفتن از مردمان
نورتن - نون مفتوح بواو زده ممله نوقاتی

مہلک کشیدہ میم بڑا و غیر مفلوظ و نون غنہ مخلوط الیوا
زودہ کشیدہ از باد و چیزے نخوردہ باشد نہ تانہ
نہاری۔ رای و ہندو تجمانی معروف نونے از شوربا
گوشت کہ اشب پزند و صبح نام خوردن سازند

نہال۔ نون مکسور نام ہیز باغت و لام کشیدہ
کیا شادمان و مسرور بود چنانکہ شیخ نام سیف نمایند
سے رہے وہ گل چستان و ہرین شاداب و دکھا کہ
سرو ساقا مات کیا نہال بجمع ہونہ نامی متعل است
لیکن نون مولف ہمچون تحقیق ہمین است کہ ہر چہ ہندو
شاعرے گوید سے پڑ گیا مسر عادل کا باغبان بہ
خزور و درخت چوانٹ کے خان نہال کیا ہوگا
نہالچا ہمیم فارسی باہن کشیدہ نونے از شیر کو چک
بود و نہالین

نہان۔ غسل کردن را گویند
نہان کا میللا۔ جمع ہنود را گویند کہ بر غسل
کردن بر ب دریا جمع ہنوند چنانکہ شیخ امداد علی کہ
گوید سے جو جکو دیر لگے سے منم نہانے میں ہا تو
نہان کا میللا غسل خانے میں

شد و باہن کشیدہ کسیک مہج سلاح از اسلامہ بوقت
جنگ و صحت ندارد چنانکہ حضرت رشک فرمایند
سے تینہ ادبھی پاس سے تیرنگاہ بھی ہر کچھ آپ
نار پر وہ ہمتی چڑھے نہیں

نہلا۔ نون مفتوح نام ہوز ساکن لام باہن کشیدہ
ورق گنجدہ بود کہ دران نہ منفرا بشند
نہوڑا نام۔ نون مکسور نام سے ہوز مخلوط الیوا
ساکن سے ہندی و نون باہن کشیدہ و نہ سنگون
کردن چنانکہ خواجہ آتش گوید سے توفیق دشمن
جان کی زیادہ قتل کرتی ہے ہم شمشیر مشورت
نہوڑا نام ہے گردن کا۔ لیکن فی زمانہ متروک
الاستعمال است

نہین۔ نون مفتوح نام سے ہوز تجمانی معروف
ونون مختلفہ کلمہ انکار بود و نہ نہ و نہ ع لاء
نہین تو۔ کلمہ الیت کہ قائدہ سنی و کزنہ ووزہ
و بد جزا نام گوید سے شکل دگھدائیے کہ میں تو ہمیں
ذبح کر دائیے نہیں تو ہمیں

فصل تجمانی

نے۔ نون تجمانی مجہول کلمہ الیت کہ بر اسم کلام

نہتھا۔ نون کہ و رای ہوز مفتوح و تجمانی مخلوط الیوا

سے آزد چنانکہ درین شعر سے رات بھر کیا کیا
جگایا ناکہ سبگیر نے یہ ایسی سوتی تھی گروت تک
نہی تقدیر نے

نیاریا - نون کہ سور تختانی باعث درای کثید
تختانی دوم باعث کشیدہ کیہ زاز خاک پیدا کنند
فت رنگ شو شیخ ناسخ میفرماند سے یہ رنگت سکی
سنہری بگر نمانے کبھی نیاریے کرن حمام
سے بھی ز پیدا اور درین لغت تختانی اول مخلوط
اللفظ ہم آرد چنانکہ خواجه آتش گوید سے جاب
دینے رکھتی است دنیا ذلیل و خوار و ز سکی طبع مین
چھانتے ہیں خاک نیاریے و کنایہ از سیکه
لباس پوشیارد و نابود نیز باشد

نیاکرنا - کات مفتوح را و مملد ساکن نون و لغت
مصدری میوه نور سیدہ خوردن بودف نور بکرد
نیایا نویلا - آنکہ نوکار باشد کہ گاہی کار کرده باشد
نیبو - نون تختانی معروف معرودہ بود و معروف
نزد رخصتیت که ترش بودف لیبره
نیچی نگاہ - خون تختانی معروف جیم فارسی
تختانی معروف کنایہ از نگاہ شرمین بود چنانکہ

شیخ امداد علی بحر گوید سے کوئی ان نیچی نگاہ
سے شوگا پامال و آنکھ یون مین نہ زمبیلی
حیا میر سے بعد

نیکی اور پوچھ پوچھ شلیت مشہور بجا
زندہ کہ کسے برای نیکی کردن از کسے برسد
نیکی بدی کے فرشتے - کنایہ از فرشتگان
کاتب اعمال باشد

نیگ - نون تختانی مجہول و کات فارسی کشیدہ
رمیت کہ در شادی عروسی خواہران نوشاہ پیش
از نوشاہ طلب کنند و گرفتہ و تصرف خود آزد
نیل - نون تختانی معروف و لام زدہ نش نیگان
کہ بر بدن مردم آزد مخریہ و غیر آن آزد چنانکہ شیخ
ناسخ میفرماند سے نون اتو بوسہ شوق و سہوا ت
نیل - مستی لگا کر یا سہ فکھور دکھائے سونٹ
نیلام - لام باعث و نیم کشیدہ فروختن اسباب
اشیا بود کجا بنامادہ و ظاہر این لغت آنکہ نیکی
نیل پڑنا - باسے فارسی مفتوح طاووس ہندی
ساکن نون و لغت مصدری نشان نیلگون بر عنصر
ضرب خوردن اقتادون بود

نیل ڈوھلنا۔ وال ہندی مخلوط الہا مفتوح لام ساکن نون والٹ ہندی کنایہ از بر آمدن آشکو کہ سبگام نزع و اختصار از چشم پر آید چنانچہ شیخ ابرو علی بجز گوید سے جمال یار کے ہلے اجل کی دید ہوئی کہ نیل ڈوھلتے ہوئے ارتفاع میں دیکھا جو موشان گوید سے کیا روون خیرہ چپی بخت سیاہ کو و دان شغل سر سے ہے ابھی یان نیل ڈوھل گیا ہ

نیل کا مات گپڑنا۔ کات ہالٹ کشیدہ میم با کشیدہ و نام ہندی مخلوط الہا زودہ موحہ کسور کات فارسی مفتوح راہ ہندی ساکن نون و مصدری شایست کہ بر شہرت امر و نزع و بصل زندہ و نیل نریان رفتن و در محاورہ متقدمین امین مثل بدون لفظات نیز مستعمل بودہ چنانکہ آتش گوید سے راہ پر لائے ہیں جب گہر ہو است آسمان و بیشتر ہمینے بنایا ہے جو گپڑ نیل ہے و الا انحصارے متاخرین نیل کا مات گپڑ گیا استعمال کیکنند چنانکہ اسیر گوید سے بانڈھی ہے سنی زیر فلک جھوٹ پر کرہ و شامہ گپڑ گیا کہ کین باغی گپڑ نیل کی سلائیان آنکھوں میں پھیرنا۔

کنایہ از کور و ناسینا کردن کہے بود و نیل در کشیدن چنانکہ شاعر کے گوید سے مشتاق متین جلوہ چشم نیل کی و پھر تین سلائیان بھی جو کھون میں نیل کی و دین محاورہ جھڈن کلمہ نیل نوز کلام قدما مستعمل چنانکہ میر تقی میر غفور صیفر مانیہ سے شہان کہ محل جو اہر تھی خاک پا خبکی و اونھین کی آنکھوں میں پھرتی سلائیان دکھین و الا فی زمانہ بان کلمہ نیل مستعمل نیست و

نیل گاکے۔ جانوریت صحرائی گلارن تیز گوزن و نیلہ و نیل گاو و

نیلیم۔ جو ہریت نیلگون و فارسیست و نیلے پیلے ہونا۔ نون و باہ فارسی ہر دو تختانی سعادت ہر دو لام تختانی جمول ہا ہی ہوز ہوا و نون والٹ مصدری کنایہ از خشکین شدن بود جرات گوید سے کل تک جو گھر تھا اپنا گھر سوا گھر در بر آج و نیلا پیلو دیکھ کر کیا کیا ہمین دربان ہوا نیلی گھوڑی۔ تصویر اسپو کہ و فالسیان از گاند و جامہ ساختہ شہمازیران داشتہ بر شہنشاہ چرخ از باہای خود و زند و گدہ کنند

ہمیشہ تیر کلیجے کے وار پار رہا شیخ امداد علی
 بحر گویدے کس سے کہوں غلش خروہ آبدار کی
 کوڑی کے وار پار تھی کوڑی کٹار کی *
 در اردات - آفت ناگمانی و یکا یک را گویند *
 وار چنانا ضرب تیغ وغیرہ بر کسے قتلوان پوڑ
 وار لگانا ضرب تیغ وغیرہ بر کسے زدن پوڑ
 جرات گویدے او بر بھی وار لگاتے او کی کیا لگتا
 جو کہ ز خون پہ نہر ہم بھی لگانے دے مجھے *
 وارنا - او بافت وراس مہلک کشیدہ نون و آفت
 مصدری و قربان کردن و گرد گردانیدن
 چنانکہ شیخ ناسخ گویدے نوح کراوس غیرت
 گلشن پہ چنگو وار کرے بس ہی صیاد سے ہے
 التجاسے عندلیب *
 واری - سرا و مہلک تبتحانی معروف کلمہ بود مجاور
 زمان کہ مہوش قربان شوم باشد *
 والا - او ولام بافغا کشیدہ کلمہ بود کہ بہر گاہ
 بعد فعل آید فائدہ معنی فاعل دید چنانکہ مراد
 گذرنے والا وہر گاہ ما بعد سے آید فائدہ معنی
 صاحب بخشہ چنانکہ انکھوں والا کیسوں والا

گھر والا و اگر زن فاعل امر سے با صاحب چیز بود
 بجای الف آخر تبتحانی معروف آورده والی گویند *
 وان - او بافت کشیدہ و نون مختلفہ کلمہ نسبت
 بود کہ در آخر بعض کلمات آید چنانکہ در دھالوان
 و بیستوان و مانند آن و گاہ فائدہ معنی دازند
 و صاحب دہد و باعلان نون استعمال پایہ چنانکہ
 در چچان و بچا گوان *
 واہ - کلمہ تحسین و آفرین بود و مشترکست
 در فارسی و ہندی *
 واہ زے - رای مہلک تبتحانی مجہول کلمہ تحسین
 و آفرین باشد *
 واہ وا - او بافت کشیدہ کلمہ تحسین و آفرین
 بود شیخ ناسخ میفرمایدے ہنگڑی پیری کو تکرار
 ایک جھٹکے میں کیا ہر نور ہر جوش جنون ہے
 واہ وارے ہاتھ پاؤں *
 فصل کے مہلک

وروی - او و مفتوح ہر را مہلک کن والی
 تبتحانی معروف و تمناع علامت *
 وروی بچا نا - مہلکہ مفتوح ضمیر نون پافغا

فصل کے مہلک
 وروی - او و مفتوح ہر را مہلک کن والی
 تبتحانی معروف و تمناع علامت *
 وروی بچا نا - مہلکہ مفتوح ضمیر نون پافغا

کشیده کنایه از نواختن تاناشه و در این و شنبه و یوسف
 بود که صبح و شام بر در شاهان نوازند
 و در می بولسا - موحده بود و جبول و لایم ده
 نوبت در آن - مصدری کنایه از خیر و قوی است
 پیش کسی بود چنانکه شیخ ابوالعلی بگو گوید
 کس را روز عشق کتایم تر شیشه ساقه شیشه
 بگردی کل یه هر کاره مقرر بود
 و در غلظت - و او مفتوح را و ممله ساکن
 معجمه مفتوح الام بافت کشیده و نون زده نون
 دوم و الف مصدری که را بر جنگ و سینه
 آماوه کردن بود و جرفلانیدن ع اغوا
 و در بیونا - و او مفتوح بر آ ممله غایب شدن
 باشد بگو گوید که کبھی دیکه در جودک بدن تو
 بر آیکه گل بود غمین و ده خا و دی بر او سکه
 بچین کبھی عرخلد در نه بونی

پرسه میسے و در این خارده قدما بود و حال
 مترک احتمال است
 و در بیان - کلمه بلاگردان باشد که زنان معنی
 با مبران گویند

فصل حسا و ممله

و ضعیفی - بر وزن اصلی و کانه بر شیشه بود که آن
 نوشتن حرمت مفرد و قطعات کشند شیخ
 میفرمایند که لگ گئی میگوید جری جرمین بود
 جس طرح و ضعیفین کانه سه بر چسبان کانه
 و م ممله

فصل ضا و ممله

و ضو و کوش حال - و در شیشه است
 میفرمایند و دیگر اینها که ترا میگوید و ضو تو
 محتسب تو نه اگر شیشه هارا تو شاره
 و ضو کشند و موه جانا و بی هیله مبرجانا
 کنایه از دست شدن اراده باشد

فصل عین ممله

و عده برابر بیونا - آمدن و گ و تمام شدن
 مدت زندگی باشد

و در مفتوح را و ممله تجتانی مجهول
 کلمه باشد که فائده معنی انیظرف و بد چنانکه
 خواجه آتش گوید آتش خندان چایا تو را
 عشق مین و کورده و آیکه هم تو در

وعدہ ملنا۔ غلام شدن وعدہ باشد۔
وعدہ کرنا۔ اقرار امر کے کر دینا ہو۔
وعدہ لینا۔ وعدہ گرفتن ہو۔

وسہی۔ واو مضموم ہای ہوز تختانی معروف کلمہ
بود کہ فائدہ معنی لفظ ہمان دید۔
وہین۔ واو مفتوح ہای ہوز تختانی معروف
وزن تحقیقہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی ہمانجا و ہمانجا

فصل قاف

وقت برابر ہونا۔ تمام شدن مدت زندگی
بود جرات گوید وقت جب اپنا برابر ہو سکا
اوسوقت عرض کرتے ہیں یہ بادیدہ تر تمسوم
وقت نہیں رہتا بات برجاتی ہے۔

فصل تختانی

وئی۔ واو مضموم تختانی تختانی معروف کلمہ
محب اورہ زمان کہ بیشتر محل استعجاب
رمانند آن بر زبان آرند۔

فصل ہای ہوز

وہ۔ واو مضموم ہای ہوز اسم اشارہ ہے
بودت آن و کلمہ صفت نیز بود کہ فائدہ معنی
چنان دید چنانکہ درین شعر وہ میں نہیں
تری دیدار سے ہو یا س مجھے جو اب بعد
قیامت بھی دے نہ آس مجھے درین کلمہ
معنی ہای و تحقیقہ نیز آید۔

باب ہای ہوز

فصل الف

ہا۔ ہای ہوز بافت کشیدہ کلمہ ایست کہ سنگام
افسوس و تاسف چیزے باکسے بر زبان آرند
جرات گوید میں نے جو کما ایک تو بوسہ تو
مجھے دے بولا وہ زبان اپنی کو تو تمام ارکا
ہاتھ۔ ہای ہوز بافت و فوقانی مخلوط الہمازہ
بر چند معنی آید اول دست عید دوم زخم بقدر
یک آرزو شد بود و آرزو از آرزو تاسف گشتان
دست باشد ع ذراع چنانکہ ذراع آرزو گشتان

وہمان۔ واو مفتوح ہای ہوز بافت کشیدہ و
تحقیقہ کلمہ ایست کہ فائدہ معنی آجی ادب و آجی
دین لفظ ہای و مخلوط التلفظ نیز آید۔

اونچا ہوا لکھ تاڑ سے بھی سرو چار ہاتھ بہرتی بلند ہی
 ترے قد کا ہزار ہاتھ بہ سوم باری وحایت چنانکہ
 شاعر کے گوید سے کتر ہن ہم یہ عشق تباہ سے
 اوٹھا کے ہاتھ بہ شرم اپنے ہاتھ اوٹھانکی
 ہے اب خدا کے ہاتھ بہ چارم سبب و ذریعہ و واسطہ
 شیخ ناسخ میفرماید قتل کی فکر بیکرتی ہی اند کو
 عبت بہ موت لکھی ہے ہاری اسی جلا کے ہاتھ بہ نیم
 ضرب تیغ و چوب باشد و این لغت بلہ ہاخر مخلوط تلفظ
 کہ بعد فوقانیست نیز آندہ یعنی با قافیہ رات و با
 ولات وغیرہ ہم یافتہ میشود الا اول کثیر الا قال شیخ
 ہاتھ پائی - فوقانی مخلوط الہا و ہا و فارسی ہاتھ
 کشیدہ ہمزہ تجمانی معروف کنایہ از جنگ و تیز
 کہ ہر دو دست و ہر دو پا بود
 ہاتھ آنا - الف و نون ہا لہا کشیدہ و دستیاب
 شدن چیز سے
 ہاتھ اوٹھانا - الف ہوا وغیرہ تلفظ نام ہندی
 مخلوط الہا و نون ہا لہا کشیدہ کنایہ از دست ہزار
 شدن از کار سے بود چنانکہ شیخ امداد علی بکر گوید
 سے راز پوشی سے کبھی ہاتھ اوٹھانا یا نگیا بہ نبض

دکھلائی مرض اپنا بتایا نگیا بہ و نیز کنایہ از ہمت
 فاتح و دعا بدہر گاہ جناب باری بلند کردن بود چنانکہ
 ذوق دہلوی گوید سے قائل کہی نہ تو نے اوٹھانے
 ہزار حیف بہ اگر ہزار کشیدہ نظر بہ ہاتھ بہ شاعر
 گوید سے دعا ہوگی شہیدون کہ مغفرت کی قبلت
 وہ ہاتھ اوٹھانے جو محتاج از مایگانہ
 ہاتھ بانڈھنا - موجدہ ہا لہا کشیدہ و نون
 و وال ہماہ مخلوط الہا و نون و الف مصدری
 کنایہ از دست او پیش کسے بستن بود
 ہاتھ بچر - موجدہ مخلوط الہا مفتوح ہا ہا
 زوہ چیز سے کہ بقدر ایک ایش باشد
 ہاتھ بچر کا دل ہو جانا - کنایہ از اذراش
 دل بود از خوشوقتی و سرور
 ہاتھ بھر کی زبان ہو جانا - کنایہ از زبان
 درازی باشد
 ہاتھ پا کون پھول جانا - ہا و فارسی ہا لہا
 کشیدہ و وا و زوہ و نون ہا لہا کشیدہ و نون
 معروف و لام زدہ جیم و نون ہا لہا کشیدہ کنایہ از
 جیماس شدن باشد چنانکہ جرات گوید سے آج

بائین ہی میں اور دست و پا پھولے عمر سے یارو +
 یہ دھڑکا ہے جب اس گرو کو لاکو گے تو کیا ہوگا +
 شیخ نامخ میفرمائیے تیرے آنے کی خبر دیتا ہے
 جب پیک مباد کیا ہی اگلی پھر تجا زمین ہمارے
 ہاتھ پاؤں +
 ہاتھ پاؤں ٹوٹتا۔ تار ہندی پورا معروف
 و تار ہندی زوہ فوان و اوائت ممدی کنایہ از غنا
 لکنی بود کہ در آمد تب باشد شیخ نامخ میفرمائیے
 سے محبت نہ میکدہ میں کیا کوئی تو طرا ہی خرم +
 ٹوٹتے ہیں آج ساتی کچھ ہمارے ہاتھ پاؤں +
 ہاتھ پاؤں چلنا۔ جبریم فارسی مفتوح لام ساکن
 نون و اوائت ممدی کنایہ از کار آمدن دست پا
 بود چنانکہ میر گل و عرش گوید سے نہ گریبان چھٹے
 نہ وہن رشت + جب تک ہاتھ پاؤں چلتے ہیں
 ہاتھ پاؤں کی کاہلی موند میں موچیمین جبار
 شلیت مشور بجائے زندگ کے در درن گار
 سستی و کاہلی ناپیدان سستی و کاہلی در حق تکرر
 غریب نباشد +
 ہاتھ پاؤں مارنا۔ میر بلدی و ای ملک کشیدہ

و اوائت ممدی برو و معنی آید لول کنایہ از سورا کما
 و اضطراب بود دست و پا زدن شیخ نامخ میفرمائیے
 و دیکھ پائے گورے گورے جو تھارے ہاتھ پاؤں
 زیت بھر مانند بسمل کنیون نہ ماری ہاتھ پاؤں تووم
 کنایہ از سعی و کوشش نمودن در امر سے باشد چنان
 شیخ نامخ میفرمائیے کتنے کتنے نے لگایا پائیر
 ساقیاہ مدون دریا غم میں ہتھے ماری ہاتھ پاؤں
 ہاتھ پاؤں نکالنا۔ تو مند و جوان شدن بود
 ہاتھ پاؤں ہلانا۔ ہاوی سوز کسور لام و نون با
 کشیدہ کنایہ از سعی و کوشش کردن در امر سے بود
 چنانکہ خواجہ اش گوید سے سپہ پٹے تروپ شریب
 کے بھی جلا تک نہ ہم + طاقت سے ہاتھ پاؤں نہاڑ
 ہلا چکے +
 ہاتھ پتھر کے تیلے دب جانا۔ ہاوی فارسی فوقانی
 مخلوط الما شدہ ہر دو مفتوح بہرہ ہلہ زدہ کا
 جتانی مجبول فوقانی مفتوح لام جتانی مجبول
 ممدی مفتوح موجدہ ساکن جیم و نون با غنا کشیدہ
 کنایہ از ناچار و مجبور شدن بود چنانکہ خواجہ اش
 گوید سے دل و دستي بست کا نہ پائید جو یار سے

دشن کا بھی دب جانہ پتھر کے تلے ہاتھ و جرات گوید
 سے عشق سے اوس سنگدل کے ہورائی کسے چکیا
 ہم دب گیا ہاتھ اتر پتھر کے تلے میر تقی میر عزم کریدے
 فریاد ہاتھ تیشہ چنگ رہ کے ڈالنا ہ پتھر سے کا ہاتھ
 ہے اپنا نکالنا +

ہاتھ پر ہاتھ کھکر ٹھیننا۔ ابو فارسی مفتوح
 راہ مہلہ ساکن ہای موزی بافت کشیدہ و فوقانی مخلوط
 زدہ کنایہ از بے شغلی و تطل بود چنانکہ خواجہ جمیلی
 آتش گوید سے دودن سے پاؤں جو نہیں دبو آئے
 یار نے ہ بیٹھے بنین ہاتھ ہاتھ کے اوپر دھری ہو رہے
 ہاتھ پر ہاتھ مارتا۔ سیم بافت و راہ مہلہ کشیدہ
 نون و الف مصدری کنایہ از شرط بستن و قول
 داؤن و وعدہ امر سے نمودن بود چنانچہ خواجہ آتش
 گوید سے وعدہ وصل کی شادی سے فنا دم ہوگا
 قتل کر باہ بنی اپنے نہ منہ مار کے ہاتھ +

ہاتھ بکڑنا۔ باہ فارسی و کان ہر ہر مفتوح را
 ہندی ساکن نون و الف مصدری کنایہ از دیکھ کر
 کے بود خواجہ آتش گوید سے عجب نا آشنا ہین
 ارشنا اس بکڑتی کے کہ ڈبو دیتے ہین او سکون

ہاتھ یہ جسکا کپڑے تہ ہین +
 ہاتھ پھیلانا۔ باہ فارسی مخلوط الہا مفتوح
 بہ تھانی زدہ لام و نون باہما کشیدہ کنایہ از دست
 سوال دراز کردن بود +

ہاتھ ملنا۔ فوقانی مفتوح لام ساکن نون و الف
 مصدری نوسے از سزا و مجرمان بود کہ و عن اگر
 کردہ دست مجرمان را در ان اندازند تا سوزند
 چنانکہ رشک مغرورین فرمانید سے کو سے قائل ہین
 یہ بکوان ہے یہ کھانا ہے + بھوتے دیکھے جگہ
 ہاتھوں کو تلے دیکھا +

ہاتھ جگر پر یا دل پر رکھ لینا۔ نشان ہتھیار
 شدن کے از در دل بود جزأت گوید سے کھنچ کر
 آہ جو ہین ہاتھ جگر پر رکھا + فامن از جرمی او کھا
 دیدہ تر پر رکھا + ولہ حال تجھ بن ہے سے شخ
 ستگر اپنا + کہ جو دم لیتے ہین تو ہاتھ ہر دل پر اپنا +
 ہاتھ چوڑنا۔ جسم ہر او مجبول و سا ہندی زدہ
 نون و الف مصدری کنایہ از دست ادب بستن
 حضرت رشک میفرمانید سے پاؤں او نہیں چڑنا
 کہوں ہاتھ چوڑ کر کہ کیا ملکیا تمہیں دل عشاق توڑ کر +

پاتھہ چھو لانا۔ جیم مخلوطا لما مضوم لام دولت با
 کشیدہ بنبا نیدن دست بود در رفتارہ
 پاتھہ جھیلانی۔ زردے بود کہ مرغان حاکم زیندگان
 درواہ از مسافران گیرندہ
 پاتھہ جھول پڑنا۔ دست زخمی شدہ از مفصل
 آونجین بھوک نامارہ شودہ
 پاتھہ جھوشا جو جانانہ جیم مخلوطا لما بود معرفت
 ہامو ہندی بافت کشیدہ کنایہ از صدوم و الم رسیدن
 بدست بود ہنگام ضرب زدن بر چیز سے یا کسے
 چنانچہ شیخ ادا علی بکر گوید سے پنجگی جھولک سے
 بسکلی کلانی ہوگی ہیرن زکھایا زخم او سکا پاتھہ چھو
 پاتھہ چھلنا کنایہ از مقدرت و توانگری بوشخ ابراہیم
 زوق گوید سے جنون کی جب روی پر ہین خوب
 چلے پاتھہ ہ ساوک سینے سے بھی کچھ ٹوکرے چلے پاتھہ
 پاتھہ چھیکانا۔ جیم فارسی مفتوح میم ساکن کان
 دونوں بالہا کشیدہ کنایہ از دستا بلند کردہ ہم کرد
 انگشتان بود زبان را چنانکہ حضرت رشک
 سینہ باندے کھو لکر زلف کما اژدہ روی کیا ہر
 پاتھہ چھکاسے وہ بولے یہ پیش کیا ہے

پاتھہ چھو منا۔ جیم فارسی بود معروف و میخزودہ نون
 والف مصدری فن دستوں شدن
 پاتھہ چھوڑنا۔ دست تیغ بر کسے زدن بود مزرا
 سینوا نیدے رشک قتل غیر سوتن میں او کھاتا ہر خوش
 پاتھہ چھپر بھی کوئی اسے تہ زبان چھوڑو سے
 پاتھہ دھونا۔ وال محل مخلوطا لما بود جھول نون
 والف مصدری کنایہ از درگذشتن از چیز سے بود
 جرات گوید سے اشک خونین کا یہی جوش ہے
 جرات تو بس آہ بہ پاتھہ دامن ہی سے دھو پیٹینگے
 دھوتے دھوتے شیخ ادا علی بکر گوید سے یہ منہ
 بسکلی تو نے کر دل میں ہر ہی کل سے ہین دھو کر
 زندگی سے پاتھہ پو چھو ن تیر سے آغل سے
 پاتھہ دیکھنا۔ وال ہمارہ تھتانی جھول و کان مخلوطا
 زردہ برہو معنی آید اولی دست نگرے شدن باشد
 کسے را چنانکہ شاعرے گوید سے یا کیا علی ہندی
 خود ہواو سکی جب سرخی ہ پاتھہ دیکھنے و پانچگان
 دو دم خطما سے کف دست کسے دیدہ حال گذشتہ
 یا آئیدہ او بیان کر دن بود کا ہسان را چنان کہ
 جرات گوید سے نکالے پاتھہ وہ سپہ نشین نہ پڑو

ہزار شیکہ نجومی کہوں دکھاؤ ہاتھ وہ خواجہ آتش
گویدے کہتے ہیں ہاتھ دیکھ کے اوس بت کا برہنہ
تم عاشقوں کو قتل کرو گے عجب سے *

ہاتھ رکھ لینا۔ رای مہلہ مفتوح بجان مخلوط
زردہ لام تجمانی مجہول نون واللہ مصدری کنایہ
از نامانہ از کار سے ہو چنانکہ خواجہ آتش گوید
سے تاجہ کر گیار قم سوز دل آتش نہ رکھ
کھتا ہے دھوان مغز قلم سے *

ہاتھ سے جانا۔ سین مہلہ تجمانی مجہول جیم
نون بالہا کشیدہ از دست رفتن چنیرے ہوز خواجہ
آتش گویدے زیر کھاتے بین طلبگار شہادت
مقاتل ہ ہاتھ سے تیرے تیرے بیسرو باجا بین
ہاتھ کا میل۔ کان بالہ کشیدہ میم مفتوح

تجمانی ولام زردہ کنایہ از درہم و دنیا وغیرہ ہو
ہاتھ کنگن کو آرسی کیا شنایت مشہور
مغوش آنت کہ انجہ خاہر و حیان ست
پرسیدش و بیان کردنش چہ ضرور بود
ہاتھ کھینچنا۔ کان مخلوط الہا مفتوح تجمانی

نون غنہ و جیم فارسی زردہ نون واللہ مصدری

کنایہ از ترک نمودن امور دنیوی باشد چنانکہ
شیخ ناسخ میفرماید س خاک میں لجا رنگا خار
بیابان کی طرح ہ ہاتھ انا کا و شون سے اس
غریب آزار کھینچ ہ خواجہ آتش گویدے ہ ہوز خواجہ
اہل دولت سے فقیروں کا غور ہ ہاتھ کو چھینچ
لیگا پاؤں کو بھیلایگا *

ہاتھ کی پیٹ دانٹوں سے کاٹنا۔ کان
تجمانی معروف ہای فارسی تجمانی معروف و نامی
ہندی کشیدہ دال مہلہ بالہ کشیدہ و نون غنہ
فوقانی ہوا مجہول و نون مخفیہ سین مہلہ تجمانی
مجہول کان بالہ کشیدہ و نامی ہندی زردہ نون

اللہ مصدری کنایہ از رخ و غنہ نمودن ہو و چنیرے
کہ از دست رو خواجہ آتش گویدے داسن
چھوڑا کے جب سے گیا ہ وہ بیوفا ہ دانٹوں
کاٹتا ہوں میں بے اختیار ہاتھ ہ

ہاتھ لانا۔ لام و نون بالہا کشیدہ کلمہ ایست
در تعریف و بوح کسے بر زبان آرنہ چنانکہ مسیر
وزیر علی صبا گویدے ہندی ملکہ سے چوٹ
مرجان یرہ ہاتھ لانا نگار کیا کہنا ہ

ہاتھ لگانا و ہاتھ مارنا۔ لام مفتوح کاٹ فاری
 و نون باغنا کشیدہ کنایہ از ضرب تیغ بر کسے زدن
 بود چنانکہ مرزا برق میفرمایند سے سروا
 تو جاتا رہے در دوسرے عاشق و معنول کو عرض
 ہاتھ لگانا یا نہیں جاتا کہ ذوق دہلوی گوید سے
 کہیں چکا عشق جہا پیشہ نے شمشیر جہا پچاک
 ہاتھ محضی پر تھا زل میں مارا

ہاتھ لگنا۔ لام مفتوح کاٹ فاری ساکن نون
 و الف مصدری کنایہ از دستياب شدن چیز زدن
 ہاتھ لگانا۔ سیم کسور لام و نون باغنا کشیدہ کنایہ
 از ملاقات نمودن دو کس با ہم دست گرفتہ بود
 ع صافحہ

ہاتھ لگنا۔ سیم مفتوح لام ساکن نون و الف
 مصدری کنایہ از افسوس نمودن بود و کف
 افسوس مالیدن ع تا سخت خواہد آتش گوید
 ۵ یا آگے چمن میں وہ منہ می لگے جو پاؤں
 منہ می لگے نیز دیکھ کے ہم ہاتھ مل چلے

ہاتھ میں ہاتھ دینا۔ سیم تجمانی مجہول نون
 منتفیہ ہی موز بالف کشیدہ و فوقانی مخلوط لگانا

زودہ دال مملہ تجمانی مجہول نون و الف مصدری
 کنایہ از سپرد نمودن کسے را کسے بود و نیز دستور
 ست کہ ہنگام وجد و شادمانی دست بدست
 کسے و ہنہ جرات گوید سے گر ملون کہین
 افسوس تو ہنستا ہر وہ شوخ ہ ہاتھ میں ہاتھ
 کسی شخص کو دیکھ کر اپنا

ہاتھ لگانا۔ دست چوبازی و بانک و شپہ و
 نیزہ بانداز سے کہ آموزند ہر اور دن بود جرات
 گوید سے لکے شہر او بھی جرات غزل چارم میں
 جو کھلی کے سے تو ہاتھ اور بھی دو چار کال

ہاتھوں کی لکیر میں مٹانا۔ لام مفتوح کاٹ
 تجمانی معروف را مملہ تجمانی مجہول و نون منتفیہ
 سیم کسور تاج ہندی و نون باغنا کشیدہ شلیت
 کہ منو شس حق پوشی کروں باشد یعنی بر کسوز نند
 کہ حق پوشی خویش و زبان و قریبان کند

ہاتھوں ہاتھ لینا۔ لام تجمانی مجہول نون
 و الف مصدری دست بدست گرفتن چیز سے بود
 جرات گوید سے سکھ کیا تھا دل سے جو پہلو
 یا زمین سے سوشانہ ہاتھوں ہاتھوں سیبیات کو گیا

یا تھنی۔ فرغانی مخلوط الہا بتجانی معروف
 یس ع فیل
 یا تھنی درانت۔ وال مہلہ بالعت ونون غنہ و فرغانی
 کشتہ و نون دندان پیل ع علاج
 یا تھنی کلگیا دم رنگی شلیت بر کارے
 زہر کہ چوب باحتتام رسیده در تعویذ افتد
 یا تھنی ہزار ہوی کھنکھن کا۔ ہا ہونز متفرج زای مجہ
 بالعت ورا مہا کشتہ لام مفتوح تا ہندی بتجانی مجول
 ہا فرغانی مخلوط الہا کسور ہر آ مہر زہ لام ہا کشتہ و کا
 مخلوط الہا زہر پی متفرج نون کن کاف بالعت کشتہ
 بر تہمی و زایا ہر زہر کند کنا دار و مفلس شدہ باشد
 یا ر۔ ہا ہونز بالعت ورا مہلہ کشتہ گل یا ورا
 ومانندان کہ بر شتہ در کشتیہ باشند ع عقد
 شمع و جمائل و امر بود از در بافتن
 یا ر سنگار۔ کلیت معروف
 یا رنا۔ نون والعت مصدری فت در بافتن
 کنایہ از ناچار بود و عاجز شدن نیز باشد چنانچہ
 جرأت گوید سے جیب پیک و شک جافسہ یار
 تو آہ۔ آخر گلے پڑا ہمارے ہی ہا کرے

یا ن۔ ہا ہونز بالعت کشتہ و نون متفرج کشتہ
 کہ برای اقرار و اقبال امر سے بر زبان آرند
 ع بلای فتح لام والعت مقصودہ
 یا نینا۔ ہا ہونز بالعت ونون غنہ و ہا ہونز
 زہر نون والعت مصدری کشتہ شدن دم از
 ویدین و شتاب رفتن و بار بر پشتن و مانندان
 یا نندی۔ ہا ہونز بالعت ونون غنہ وال ہندی
 بتجانی معروف دیگ گلی را گوئید بر نوع از
 ظرف کہ گیندہ کہ دران روشنی کنند نیز اطلاق نمایند
 یا ن ہا ن۔ بکار کلمہ بود کہ جهت تہنہ و منع
 کردن کسی از کارے بر زبان آرند
 یا ن ہون۔ همان کلمہ ایجاب و قبول بود جہا
 گوید سے حقیقت کیا کہون اب جرأت ہا رکی
 تجسے بہت او سکو پکار امین نہ نکلا نہ کو ہا ن
 ہا سے۔ بتجانی مجول کلمہ ایست کہ محل فسوس
 یا ر شدت در داز زبان بر آید و فارسیست

فصل موحده

ہا ہونز۔ ہا ہونز مفتوح موحده ساکن
 ہندی بالعت کشتہ کہ کیندند اش کلان ہا

فصل باء فارسی

ہمپ - ہای ہوز مفتوح باء فارسی کشیدہ کلر بود
 کہ مفتوحش فرو بردن چیز سے از خلق باشد
 ہپتا - باء فارسی مشد و باء کشیدہ کلر ایست
 کہ اظہار قش بر طعام کو و کان ناپیدہ
 ہپتو - باء فارسی مشد و ہوا و معروف بجاور و زنا
 حسب انبوی کہ بافعال خوانندہ

فصل فوقانی

ہست ترسکی - کلر ایست کہ مفہوم آن
 قریب پرشام باشد
 ہتھا - ہای ہوز مفتوح ذی بانی مخلوط الہا ہا ہن
 کشیدہ ف دستع یہ
 ہتھا و ہاتھ صاف کرنا - امتحان کردن کار
 کہ مشق آن کردہ باشند ذوق دہلوی گوید سے
 چھوڑانہ دل میں صبر نہ آرام نہ شکیب چیری
 گہر نہ صاف کیا گھر کے گھر یہ ہاتھ
 ہنتھا مانا - کنایہ از گرفتن چیز سے بزدلی بود
 چنانکہ برق مفہوم بفرمانید سے نقد دل لیکے بعلگیر
 کیا برق ہے ہاتھ ملنے ہی سے کار سے ہتھا مارا

ہتھہ پھول - اول مفتوح فوقانی مخلوط الہا
 ساکن باء فارسی مخلوط الہا ہوا و معروف و لام کشیدہ
 نویسے از آتش بازی بود کہ در دست شہ آتش آہنہ
 و از ان گھا ریزند چنانکہ شیخ امداد علی بجز گوید سے
 شوخیان اوس طفل آتش بازی کی لکھ دیکھیے ہ ہاتھ
 میں تھہ پھول کاتب کا قلم ہو جا ہیگا

ہتھہ پھیری - باء فارسی مخلوط الہا بتحتانی
 ہا و ہملہ تحتانی معروف کنایہ از ساس بود یعنی
 دست از بدن معشوق مس کردن چنانکہ ہما گوید
 سے سندان سہا وہ کلانیاں اپنے گلے میں ہون
 ہتھہ پھیر یا بن نصیب ہون منہن سی ران پر
 ہتھہ چھٹ - کیکہ مزب ارو خالی نرودہ
 ہتھہ کھنڈا - کاون مخلوط الہا مفتوح ہون غنہ
 دال ہندی باء کشیدہ اندر افعال مردم بود
 ع عادت غالب دہلوی گوید سے خستگی کا شے
 کیا شکوہ کہ یہ تھہ کھنڈ سے ہین چرخ نیلی نام کے
 ہتھناں - نون باء و لام کشیدہ توپ کو بک
 کا آنا بر پشت پیل بر بندہ
 ہتھنی - نون تحتانی معروف مادہ فعل را گوئی

استخوانها - در او بافت و سین مملک کشیده شمشیر
 بدست داشتن باشد که در قسمه ندراند و در بقصه
 استخوانها - تختانی بافت کشیده نام چند ایام بازش
 بود و نیلباران *
 استخوانها - تختانی بافت و در او مملک کشیده آلات
 حرب را گویند ساز جنگ ع سلاح *
 استخوانها - مومده مفتوح بنون و دال مملک
 زده که سکه آلات حرب بسته باشند و سلحشور *
 استخوانها - تختانی و زنون بافتها کشیده چیز
 از کس گرفته در قباله خود نمودن بود *
 استخوانها - قرقانی مخلوطها ممشد و تختانی
 مجبول حرم فارسی مفتوح را و سندی مخلوطها
 زده نون و الف مصدری کنایه از بدست و
 بقا بودند چیز بود چنانکه شیخ امداد علی بحر
 گوید بقصه پیر پخته رکتور بین و ده بات بات
 بین و کیا نیچر سه یار که استخوانها چرخها استخوانها
 استخوانها پیر سر سون جمانا - باو فارسی مفتوح
 را و مملک ساکن سین مملک مفتوح را و مملک ساکن
 سین مملک دوم بود و مجبول و زنون ختمیه مومده مفتوح

سیم و زنون بافتها کشیده کنایه از مملک کردن کار بود
 سیر قوی مغز گوید نه او رشک بهایا کنایه از مملک
 پشت پاسه توبه استخوانها پیر سر سون ترو و کجا بود
 استخوانها پیر سر سون ترو و کجا بود
 برا کشته شدن بوده
 استخوانها کاچه چهل - باو فارسی مخلوطها
 مفتوح باو فارسی مخلوطها دوم بود و مجبول لام با
 کشیده آبله دست بود و کنایه از شیخ و اید
 ظاهری نیز باشد چنانکه شیخ امداد علی بحر گوید
 آجکل جسته در اچمیرا مضمین رود و باه غم که
 با تخون دل استخوانها کاچه چهل استخوانها
 ذوق گوید پچینک کشیده دل با تهمه و کتار
 ده مسته کنایه بنا یا تها استخوانها کاچه چهل استخوانها
 استخوانها کچیلانا - علامت و استیانتین زنون
 استخوانها - خون کس بر کس شدن بود که بر کس
 بیان داده گناه نهد ع مظلمه *
 استخوانها - آنگه نون و مظلمه کس بر او باشد *
 استخوانها - اول مفتوح قرقانی شده و کسور
 تختانی بافت کشیده را و مملک تختانی مومده نون که

خون و مغز کے پر خود گیر و

فصل تالی ہندی

ہٹ - ہای ہوز مفتوح تباہ ہندی کشیدہ
اصرار و استبداد کہ بر کار کر کشند چنانکہ صبا گوید
مناسکین کہ نہ برگز مے فرشتے بھی درین خون
جاتا ہوں حال آپ کی ہٹ کا و دام بود از جانی
ہٹا گشتا - ہای ہوز و کان ہر دو مفتوح ہر دو تالی
ہندی مشدہ بافت کشیدہ کسے را گویند کہ تندرست
دو تانا بود

ہتھال - ہای ہوز مفتوح تالی ہندی ساکن
نور جانی بافت و لام کشیدہ بند شدن و کا نہا سے
بازار بود سبب ظلم حاکم و در بندان چر کہ ہٹ
نیزبان بجا کا یعنی بازار و تال یعنی فصل است چنانکہ
شیخ امداد علی بجر گوید ہے چھین کمان در سال
معتوب کا ہے مقال و جنس و خاکا بھوکا کنعان
میں ہتھال ہے و درین لغت بجا و تالی و تھیلا
رای مصلح ہم آید چنانکہ برق مغز و سیر یا بند ہے
میں بندہ و پورا ہوں ہر تالی رہی مینے جی و گریا
میں تو مے شہر کا بازار کھلا

ہٹ کر تا - کان مفتوح رای مصلح ساکن خون
والف مصدری استبداد نمودن بر کار ی بود
ہٹ و دھرم - وال مصلح مخلوط الہا و رای مصلح
ہر دو مفتوح ہم ک کشیدہ کسیا بے ایمان و خون
ہٹ و دھرمی - رای مصلح ساکن سیم تختانی مصلح
ف بے ایمانی و سخن پروری

ہٹنا - اول مفتوح دوم ساکن خون و الف
مصدری برد و معنی آید اول جاتی کردن دوم
اصرار و استبداد برابرے نمودن چنانکہ مرزا
رفع میفرمانند زلفین یون بکھری ہوئین
چہرے پر مانگین تخمین دل و جس طرح ایک
کھلونے پر ہتھین دو بالک و برق مغز گوید
سے ناقہ کش وہ ہیں کہ جس وقت ہتھے بھوک
میں ہم و من و ساوا تو سے کیا نادی کا سا اوترا

فصل حبیم

ہتھے - ہای ہوز کسور حبیم مشدہ و تختانی مجبول
حرف را با حرف آ میختم تا فظ کر و و
ہتھے کر تا - کان مفتوح رای مصلح ساکن خون
والف مصدری بجان مٹی بود کہ گفته شدہ

تجے لگانا۔ لام مفتوح کاف فارسی و نون بالفما
کشیدہ همان حرف و رباحرف آمیختہ لفظ سخت بود

فصل جمیم فارسی

ہیچر کچر کرنا۔ ہای سوز و میم ہر دو مکسور ہر دو
جمیم فارسی مفتوح ہر دو راسی مملہ زودہ سین و پیش
نمودن کسے در کارے باشند پس پیش کردن

ہیچ کچا نا۔ ہای سوز و مکسور جمیم فارسی ساکن کا
مکسور جمیم فارسی و نون بالفما کشیدہ سستی و کابلی
و تامل نمودن در کردن کارے بود جرات گوید
اگر دل آپکا دل سے ملا ہی جرات کے مد تو ہیچ کچا نا
کیون لب سے لب ملائے کو

ہیچکولا۔ صدرتکان بیل و مانند آن باشند
ہیچکی۔ ہای سوز و مکسور جمیم فارسی ساکن کاف
بخشائی معروف بارے کہ از سینہ بر آید و حالہ
وقت نزع و جانگنی واقع شود وقت کہ کنگ رخ قوی
ہیچکی آنا۔ الف بالف کشیدہ نون و الف مصدر
فت فراق آمدن

ہیچکی لگنا۔ لام مفتوح کاف فارسی ساکن
و الف مصدری حالتی کہ وقت جاگندن پدید آید

و نیز کیفیتے کہ در شدت گریہ بہر سد گریہ بگلو
گرہ شدن چنانکہ شاعرے گوید س بے یار
بزم ے میں پھکتے ہیں اشک جام پہ چکی ہے
یوتون کو برابر لگی ہوئی

ہیچکی لینا۔ لام تحتانی مجہول نون و الف
مصدری و ف تواق گرفتن

فصل دال مملہ

بدون مارنا۔ ہای سوز و دال مملہ ہر دو مفتوح
بغای کشیدہ میم بالف و راسی مملہ کشیدہ نون و
مصدری کنایہ از کردن کارے کہ از دیگران
نشود چنانکہ شاعرے گوید س تیر جو ایک
اس طرف مارا جتنے گویا پڑا بدون مارا

فصل دال نندی

ہڈی پھکانا۔ استخوان از جا رفتہ را باز جانا
آوردن بود
ہڈیون کا مالالہ۔ تحتانی بود مجہول و نون
کاف بالف کشیدہ میم و لام بالفما کشیدہ کنایہ از
جسٹیکہ از انتہا سے لاغری استخوان او بیرون
آمدہ باشند چنانکہ شیخ از اد علی بھر گوید س

جدا کیا اپنے دم سے بحر میں سوتا تن لا خدیہ بالہ
پہ یون کا بھی گلے کا لارہ مونا تھا

سہر بابی - موحده بافت کشیدہ موحده دوم
تختانی معروف کسیکہ بہر کسے گرویدہ شود
دہر جا رود میسر گویدے در بددور سواؤ
عاشق شاعر شافل کامل میرہ کہ گھبہ میں دیرین

فصل کے مہلہ

سہرا - ہای ہوز مفتوح رای مہلہ بافت کشیدہ اچھ
سبز باشدف سبز ع اخضر و کنایہ بود از زجر کہ
تازہ باشد چنانکہ بجر گویدے پھر کسی کان کے
سبزے سے ڈی آنکھ اپنی پھر سہرا ہو گیا
جگر اچھا ہو کر و کنایہ از تازگی و نوانائی مرد
نیز باشد چنانچہ خواہد آتش گویدے دو دن کی
زندگی میں رہے ہم مرے ہوے جو شہ چون
نے زرد کیا جب ہرے ہوے

گاسے کیا کافر سہر بابی ہے
سہر یونگ - موحده ہوا و محبوب کان فارسی
کشیدہ ناپہسانی حاکم شہر از احوال رعایا بود
تا سہر چہ خواہند بگنند

سہرا بھرا - موحده مخلوط الہا مفتوح رای مہلہ
بافت کشیدہ کنایہ از سہر و شاداب پانچا
خواہد آتش گویدے سہرا بھرا ہای باغبان
شرا گلزارہ دلخ تازہ رہی کہت بہاری سے
سہرا ہند - بو و خامی تو ابل باشد کہ در گوشت
اندازند و خوب بریان مکنند تا نہ سیر پور خام
سہر سیر سچا نسا کہ کسیکہ فرق میان دو چیز مکنند
دعوت میزہ نہ داشتہ باشد

سہر بھرا - ہای ہوز و پاج فارسی مخلوط الہا
سہر دو کسور سہر و رای مہلہ ساکن کلمہ البیت کہ
مفومش بار بار کردن کار سے باشد چنانکہ
جرات گویدے نہ بوسے یا اڑھائے یا کر سے
سیر مت ای حرات و وہین جا بیٹھنا سہر بھرا کے
مکو وہ جہان بیٹھے شیخ ابراہیم علی بجر گویدے
مجھیکو گروشین دہتا ہر سہر بھرا کر زمانے میں
تا ہے میری مٹی کے لیے کیا چاک گردون کا
سہر تالی - ہای ہوز مفتوح رای مہلہ ساکن فو قانی
بافت و لام کشیدہ نو سے از ہم بودت فرسوخ
و بند کردن دکا نسا و بازار باشد طیب لم حاکم

فت در سندان *

ہر کارہ - فارسیست ع جاسوس *

ہر نام - ہای سوز مفتوح را مہملہ ساکن نون بہن

کشدہ برآمدگی و بلندی کہ پیش زین اسپ باشد

و نیز در بافتن چیزے در شمار بود چنانکہ شیخ اندا علی

بجو گوید ہم جان پر بھی کھیل کے جیتے نہ پارے

ہمنے یہ داؤن بڑھکر لگا یا تھا ہر گیا *

ہرن کا دھوپ مین کا لاہونا - سیاہ

آہو در آفتاب بود چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید

سے ہو گیا چشم سیاہ یار پر سودا مین چش

آہو پھرتے پھرتے دھوپ مین کالے ہوئے

ایضا مرد ایرق گوئید سے ای پری چشم سیاہ

ورخ تابان ہے دلیل * دھوپ وہ پڑتی ہے

جس سے کہ ہرن کا لاہے *

ہرن کا دھوپ مین کا ہلا ہونا سست

و کامل شدن آہواز شدت گرمی آفتاب بود

چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید گئے خسارے

بیاد ہوگی چشم یار * دھوپ کی شدت سے

آہو کا ہلا ہو جائیگا *

ہرن ہو جانا - کثایت از میدان و فراز شد
نوز چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید سے پھر ہرن
ہوگی مری وحشت * پھر وہ رخا غزال آہو چا

فصل کے سندی

سٹر - بافتن دو اہمیت معروف فت ہلید ع

ہلید ع و نیز اخیر در ہارگوٹھ و از ار بند و شب ہاز

تار ہا سے زرد لقرہ و تار ہا سیاہ پر شیم و شستہ

بہ ہلید علامتہ سندی کردہ سبند و چیزے در ہار

نیز بود چنانکہ حضرت رشک میفرماید سے ترکا

بہ بھی ہو پھلی پھولی ہوئی بیل کی طرح * پھل زرد

کے سٹر مین ہین پر ب الماس کے پھول *

سٹر سٹرا نا - بقیار و بچواس شدن بودہ

سٹر پ - خوردن چیزے بیک دفعہ کہ ہمہ اش

در وہن اماند *

سٹر ونگا - ہای سوز مضموم را سندی ساکن

دال مہملہ مفتوح ہون زدہ کات فارسی بہن

کشدہ جبت و خیر کوکان را گوئید *

سٹرک - ہای سوز مضموم را سندی مفتوح ہون

کشدہ نوسے از نما میر بود کہ آترا کھاران ہوناز

سپر کتا - نون واکت مصدری پنج و تاسف
 چیزه یاکسو کودکان رانمودن بود
 سپر سپر امانا - هر دو پای سوز مکسور است
 سندی اول ساکن رای سندی دوم و نیم و نون
 بافتها کشیده بجواس و مضطر شدن بود

چنانکه اسپر گوید غنچه تره دهن کوکین
 لوگ تو کوکین آفاق بین هزار بین بین هزار

فصل شین معجم

هش - پای سوز مضموم شین حجه کشیده
 ایست که شتر بانان شتر را از ان نش ننده
 هشت - کلید ایست که در حق مردم ناکس
 در اندن گریه و سگ و غیره نیز بزبان آرد
 سودا گوید یعنی ایسا که انداز سخن بین
 جک که کسکو هشت که او هشتا کسکو دوت و کتا
 هشت هشت - جنگ مشت و کلد را گویند

فصل زرا معجم

زرا - عدویت مشهور و مشترک است در
 سندی و فارسی و معنی هر چند نیز آید چنانکه گویند
 هزار سمجها یا گرنه سمجها
 زرا - رای مهمل بافت کشیده برد یعنی آید
 اول گل صدر برگ را گویند یعنی گل که بسیار گما
 داشته باشد اسپر گوید داغ کما کما که زرا
 بسکه بین زجان وی و جواد گل میری بت پر
 هزار اسپو گیا و دوم قواره رانامند چنان که
 شیخ ناسخ میفرماید به تصور نوک قرغان کا
 جو سردم ساسنه دیده گریان همارا نیز را اسپو
 هزار گلا - کاف فارسی مضموم لام بافت کشیده
 همان گل صدر برگ بود که گفته شد
 هزار مننه هزار با شین - شلیت مشهور

فصل فا

هفت - کلمه بود که برای دفع چشم زخم گویند و
 این محاوره زنان است غالب دلبوی گویند
 کلمه کا جو ذکریا تو نه هشتین و اک تیر میر
 سینه بین مادر که پای پای و ده سبزه زار پای مطره که
 و غضب و ده نازنین بتان خود آرا که پای پای
 صیراز ما و در یکی نگاهین که بهت نظر و طاقت ربا
 ده او نکا اشار که پای باسه و ده میوه پاسه
 تازه و شیرین که واه واه و ده بادا کتا که پای پای

هفتقه - روزیست که بعد جمعه آید و شنبه
 ع یوم استبت چنانکه خواهد آتش گوید
 طفلی بین شادی متوحش می باشد چسبی
 نه ملی جو جو کوی بی بختی که غم سے *
 هفتقه گانٹھا - دستهای حرفین بطرف پشت
 کشیدن بود و پهلوانان را *

حرفین بر سپاه حرفین در جنگ بود *
 بلا چلی - های سوز مفتوح لام بافت کشید و چسبی
 فارسی مفتوح لام دوم تحتانی معروف گزراگر
 و رواروی بود *
 پانچان - اول مفتوح دوم ساکن رسمیت
 معروف که زمان بعد هر شادی کنند *

فصل کاف

هر گاه صدقه باشد که بدان بر حرفین غالب آید *
 هر گاه کاف - های سوز و موده هر دو مفتوح هر دو
 کاف شده و بافت کشیده که سیکه حیرت زده بود *
 هر گاه - های سوز مفتوح کاف ساکن لام بافت
 کشیده که زبانش در سخن کردن گرفته شود ع الکن *

باجل - های سوز و جم فارسی هر دو مفتوح هر دو
 لام ساکن گزراگر نیز و رواروی مردم بود چنانکه
 شیخ امداد علی بجز گوید * برگشته نصیبون که
 کسین چنین نہیں بجز * پر دیسین باجل *
 تزلزل ہے وطن میں *
 بلد یا سوال مہلک مسو تحتانی بافت کشید و
 زیر نسبت کہ در زرد چوب یافته شود چنان کہ
 شیخ امداد علی بجز گوید * لیتے ہی بوسہ اور
 لب شیرین کام گیا * اسے بحر بلد می کی
 گزہ تھی رطب نہ تھا *
 بلد می کی گزہ لیکے نیساری میں جانا
 شبلیت بجائے زند کہ گئے ناقص خود را
 ہر چہ علم و فن کامل دانند *

فصل کاف فارسی

هر گاه - های سوز مفتوح کاف فارسی
 بافت و سین مہلک کشید و حاجت بر از را گویند *
 ہگ دینا و ہگ مارنا - کنایہ از خون کے
 بیواس شدن بود *

فصل لام

ہلا - لام شد بافت کشید و علامه و رشدن سپاہ

ہلا - لام شد بافت کشید و علامه و رشدن سپاہ

باشد چنانکہ گوید سے پیوگے ہل کے پانی
 بھی یا سیری میں جو کیفیت حال تھا را ہی
 شباب میں ہے +
 ہل ملجانا - رام شدن کو دکان و مردمان
 از کے باشد +
 ہلنا - ہای ہوز کسور لام ساکن نون و اوائت
 مصدری و جنبیدن ع استہ از و رام شدن
 کو دکان و جانوران وحشی یکسے نیز بودہ

فصل میسم

ہم - ہای ہوز مفتوح ہم کشیدہ کلمہ ایت
 کہ تعظیماً خود را گویند ماع سخن و ضمیر
 شکل مع الغیر نیز باشد +
 ہمارا - میم و رای مملکہ بالفنا کشیدہ کلمہ بود کہ
 ہر گاہ چنیے را بخورد یا ع دیگران منسوب بنید
 این کلمہ از برای تعظیم یا برای حج بزبان آرند
 و از ما +
 ہما ہی - میم با ت کشیدہ ہای ہوز مفتوح میسم
 دوم تجتانی معروف عبارت از خود پسندی
 و خود ستائی بودت ما و من ع انانیت +

ہلنا - ہای ہوز مفتوح ہلنا کشیدہ
 ہندی زرد شور و غلغلہ انبوہ مردم بود چنان کہ
 شاعرے گوید ہم سویرے حشر میں جہلکہ
 سمجھ لین یار سے کہ کون پھر سننا ہے جب
 ہلنا سو ہوا ہو جائیگا +
 ہلکا - اول مفتوح دوم ساکن کا ت با کشیدہ
 و سبک و خفیت و کتایہ باشد از کسیکہ
 سبک وضع و سبکبار بودہ +

ہلکا چھلکا - ہای فارسی مخلوط انما مضموم ہلام
 زدہ کلمہ ایت در محاورہ کہ معنی سبک آید +
 ہلکا رنگ - رنگ کم کم را گویند کہ در جامہ بودہ +
 ہلکان - در آخر نون مملکہ معنی ہلاک بودہ جرات
 گوید سے دونوں طرف جولت پیغام دیو ہای +
 ہلکان اب ہلکا کیا کیا پیامبر ہیں +
 ہلکا ہونا - کتایہ از سبک و خفیت و کم حقیقت
 شدن کسے پیش کسے بود چنان کہ شیخ امداد علی
 گوید سے کیا ہی ہمشہون میں محبو عشق نر
 ہلکا کیا ہنیش دان خرگان میں اکثر اور گیا
 ہل کے پانی تہ چنیا - کتایہ از سنگتی و کاہنی

ہمچولی - ہای ہوز مفتوح میم ساکن جیم بواو جبول
 لام بتجتانی معروف مہسن و ہم ہر گونیدف ہوزی
 ہم رنگ کی دون - ہای ہوز مفتوح میم ساکن
 رای مہلہ بنون و کان فارسی زده کان بتجتانی معروف
 وال مہلہ بواو معروف و نون مغلنہ زده دو چیز یکہ
 یکہ رنگ باشند جرات گویدے کیون نہ وہ ہم رنگ
 کی دونین کرے ہر آن مین + ایک توہی سبز رنگ
 اور تیس پر سبزے کان مین +
 ہمکارا - ہای ہوز مضموم میم ساکن کان و ہر
 مہلہ بالفہما کشیدہ آواز یکہ شعر بر اقرا و اقبال
 ہمگتا - اول مضموم دوم مفتوح کان ساکن
 نون و ان مصدری بر صبتن کو دکان از عا
 خود بود چنانکہ شیخ امداد علی بگر گویدے رسائی
 اوسکی دہن تک نہیں اسنے مقدر مین + طفل
 اشک کیون آغوش مثرگان کی مگتو مین +
 ہمین - ہای ہوز مفتوح میم بتجتانی جبول و
 نون مختلفہ کل بود کہ ہر گاہ چیزے از کسے طلب کنند
 یا خطاب بذات خود نمایند این کلمہ بزر زبان آزند
 و بتجتانی معروف کل بود کہ فائدہ معنی حصر بذات

فصل نون

خود یا بذات خود ہا بخشہ +
 ہمن - ہای ہوز مضموم ہنن یعنی زور زور ہنن
 ہنن برستا - موعده و رای مہلہ ہر دو مفتوح
 سین مہلہ ساکن نون و ان مصدری ہا بریدن
 ز بود چنانکہ شیخ امداد علی بگر گویدے روستا
 موتی جو کر تا گتکاری خیر کی + ہنن برستا مین گ
 باران رحمت مانگتا +
 ہنڈتا - ہای ہوز مفتوح ہنن غننہ و وال ہندی
 زده نون و ان مصدری و تشریح شدن +
 ہنڈ والا - ہای ہوز کسور ہنن غننہ وال ہندی
 بواو مجبول لام بالف کشیدہ چیزے بود مانڈ ہنن
 کہ دران کو دکان را نشانیدہ در ہوا بگر دانند
 گردش آن از پائین بالا و از بالا پائین باشد
 چنانچہ خواہر آتش گویدے روز و شب چسپخ
 ہنڈوے کی طرح پھرتا ہر + کس طرح سے نہ ناتا ہوا
 ہودے
 ہنڈوی و ہنڈی - ہای ہوز کسور ہنن غننہ
 و وال ہندی زده و او بتجتانی معروف و دوم ہنن ہا

و بدون دوا کاغذی بود کہ زر معین بران نوشتہ از
 شہرکے پشت فرستند کہ آنجا وصول شود و ان
 صاحبان و تاجران سے کہ کاغذ زر و مفتوح سفید
 ہندوی پٹیا۔ وصول شدن زر فرسادہ کے
 باشد معرفت صاحبان +
 ہنس بو لکر بسر کرنا۔ جرات گوید سے ہنس ٹکڑ
 جو اپنی اوقات کاٹتے ہیں کہ کیا کام اون سے ہو
 ہم اپنے نوکر ہیں +
 ہنستی پیشانی۔ کنایہ از خندہ روی مردم بود
 چنانکہ حضرت برق میفرماید وہ پیشانی تری
 ہنستی ہوئی اب یاد آتی ہے + نہ کیوں مٹد و ٹھکر
 رویا کردن میں صحیح خندان کا +
 ہنستے گھر بسنا۔ ہای ہوز مفتوح بنون غنہ
 وسین مہلہ زدہ فوقانی تجتانی مجہول کا فارسی
 مخلوط الہا مفتوح ہر ہای مہلہ ساکن سو مفتوح
 سین مہلہ ساکن نون و الف مصدری شایستہ
 جو اسے زندک کہے برکے براہ طنز خندہ زنی کند
 چنانکہ ذوق دہلوی گوید سے سینہ و دل پر ہر
 زخم جگر ہنستے ہیں + ہنستے دو چارہ کرو ہنستے

ہی گھر بستے ہیں +
 ہنسلی۔ ہای ہوز مفتوح بنون غنہ وسین مہلہ
 زدہ لام تجتانی معروت بردو معنی آید اول طوق
 ٹکڑے کو دکان بود دوم استخوان چنبر گردن باشد +
 ہنسلی جانا۔ بجاشدن استخوان زیر گردن اطفال
 شیر خوار باشد +
 ہنسکھ۔ ہای ہوز مفتوح بنون غنہ وسین مہلہ
 زدہ میم مضموم بکان مخلوط الہا زدہ کہ سیکہ خندہ رو
 ہنسنا۔ ہای ہوز مفتوح بنون غنہ وسین مہلہ
 زدہ نون و الف مصدری برہ معنی آید اول خندیدن
 دوم بر حال یا وضع کے خندہ زنی نمودن و
 رشخندع استہزا چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید
 سے خود ہنستے ہوا غیار سے ہنسواتے سر جھکو +
 یہ روز ہنسی ہو کہ رولا جاستے ہو جھکو + سوم خوش طبعی
 نمودن جرات گوید سے دو گلخند جب کہ ہنہیں
 بیشکر ہم + وہ لطف ہو کہ باغ میں جوان گل و گل
 ہنسنا بولنا۔ کنایہ از خوشدلی و خوش طبعی بود
 جرات گوید سے گریغ میں مراد وہ تحمل سے گل ہنستے +
 بیل رنگ سے بولے نہ بیل سے گل ہنستے +

ہنسور - ہای ہوز مفتوح بنون غنہ سین مہا پرا
محول ورا ہندی زدہ کسکیہ شیوہ اوغ شطعی و
مزاج باشد *

ہنسی - ہای ہوز مفتوح بنون غنہ سین مہا
تجتانی معروف چار معنی دارد اول خندہ دوم خوبی
سوم کنایہ از کار آسان تر بود چنانکہ شاعر کے گوید
تختہ تختہ تھین گے آنسو ہر روز نا ہی کچھ
ہنسی نہیں ہے * چہام خندہ زنی کردن کے بر
وضع و حال کے بود چنانکہ میر تقی مرحوم گوید
کتا ہر کون میر کہ بے اختیار روہ ایسا تو رو کہ روز
تیر سے ہنسی نہوہ *

ہنہانا - ہر دو ہای ہوز کسور نون اول ساکن
نون دوم وسوم ہنہا کشیدہ آواز کردن اسپا
بودت شہب ع صیل *

فصل واو

ہوا - ہای ہوز مفتوح واو مشدہ وبالغ کشیدہ
صورت مہیب پرا میگویند و تخفیف واو کنایہ از
سادت بخت و اقبال و موافقت زمانہ کے
ہو چنانکہ مرزا برق میفرماید سے پھر وہ ہے

تومنہ پھر گیار مانے کا ہر جوع خلق خدا خلق بدین
ہوا پر ہے *

ہوا بدل جانا - اگر کون شدن ہوا باشد
چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید سے آتی جاتی ہر جا بجا
بدلی ہا ساقیا جلد آسوا بدلی *

ہوا بگر جانا - موصوفہ کسور کات فارسی شہ
راوی ہندی ساکن جیم و نون ہا ہنہا کشیدہ کنایہ از
فساد ہوا بود و کنایہ از ناموافق شدن روزگار
کے نیز باشد میر تقی مرحوم میفرماید سے و باشد
کچھ آگے آہ سے ہونی تھی دکرتین ہا اقلیم شامی
کی ہوا بگر گئی *

ہوا بندھنا - ہای ہوز مفتوح بنون غنہ و
دال مہملہ مخلوطا کما زوہ نون و الہا مصدر کنایہ
از ناموری او اعتبار و شہرت کے بود در امر سے
چنانکہ شیخ امداد علی بگر گوید سے بندھ گئی ہر ترے
جون کی ہوا دنیا میں ہر گل ترے اگر چراغ
مہ کنایہ ہوا کا ہر مومن خان و پوری گوید سے
کون کتاب سے دم عشق عیویرتے ہیں ہر کہ ہوا
بندھے کو آہ کہو بھرتے ہیں *

ہوا پھانگشا۔ ہاوی فارسی مخلوط الہا باص و نون
خندہ و کان زہد نون و اوائی مصدری کنایہ از ہرج
نخوردن و سپر شدن ہوا بود

ہوا پر ہونا۔ کنایہ از شتاب رفتن کہ ہوا
ہوا پر ہونا و ہوا پر آنا۔ کنایہ از تعلق بود چنانکہ
مرا برقی میفرمایند ہماہی خاک کی بد نظر ہے
بر باد ہوا یا بہت اندون ہوا پر ہے ہولہ
وہ بلا ہین جو ہوا پر کبھی آجاتے ہین کہ کو پھر زلف
کی بھی خاک اٹھا جاتے ہین

ہوا پھر جانا۔ ہاوی فارسی مخلوط الہا کسور
راوی حملہ ساکن جمیم و نون ہا ہا کنایہ باز گشتن ہوا
از جانبے بجانب دیگر بود جرات گوید سے مزاج
سیر حین سے جو بار کا پھر جائے کہ گلوں کا اور
کچھ رنگ ہو ہوا پھر جائے

ہوا چلنا۔ جمع فارسی مفتوح لام ساکن نون
و اوائی مصدری ف و زیدین باد و کنایہ از روان
یا رفتن امر سے در ہمہ عالم بود

ہوا وار۔ نوسے از سوائی المیر ان باشد
شیخ ناسخ میفرماید سے کچھ جو ہوا وار بیعد ہوا

تخلی کہ کیونکہ ہوا عالم کو گمان تخت پر کیا
ہوا زدگی۔ زای و مجملہ مفتوح دال حملہ ساکن گمان
فارسی تختانی معروف علت ز کام رانا مند

ہوا سے لڑنا۔ معروف است شیخ ابراہیم
گوید سے شعلہ بظہر کے کہ کیونکہ محض مین شیخ
ہوا سے لڑتی ہے

ہوا کھانا۔ کان مخلوط الہا و نون ہا ہا کنایہ
کنایہ از سوار شدہ برای سیر و تفریح با غم و ہوا
و غیرہ رفتن بود و نیز از کسی متنفر و بیزار شدہ
این کلمہ بزرگان آوردن باشد چنانکہ میں تفریح
سیر فرماید سے سبب سے مین جو راک چلکہ گیا و ان
ہوا کھائے کہا آئے پائے ہوا جرات گوید سے چل
ہوا کھایا سے تو ہوا چلگی ورنہ سموم ہوا و ان
ہم چلتے بلنتون کا ہے گلخن اسے صبا

ہوا کی روٹی۔ راوی ہمد بود و ہوا
بختانی معروف ف تان ہوا

ہوا کے گھوڑے پر سوار ہونا۔ کنایہ از
شتاب رفتن سے از جا ہوا ہوا کنایہ از غرور و تکبر
نیز ہوا چنانکہ خواجہ کاش گوید سے ہوا ہوا

ہوش - ہای ہوزلوا و معروف و شین مگر کشیدہ
 کسیکہ از آدمیت خارج بود و حرکتش ناشایستہ
 ہوش آنا - ہای ہوزلوا و مجبول و شین مجسمہ
 کشیدہ الف و نون بالفہما کشیدہ کنایہ از ہوشا شدن
 ہوش اوڑنا - الف ہوا و غیر مفلوظ و راہ ہندی
 زدہ نون و الف مصدری کنایہ از ہوش ہاختہ شدن
 بود چنانچہ شیخ ناسخ میفرماید سے تیری محفل وہ
 چمن ہے چمن اور شک چمن ہد عاشقوں کے
 ہوش اور تے ہین بجائے عندلیب +
 ہوش بجا ہونا - کنایہ از دوستی ہوش ہوش ہوش
 ہوش جانا و ہوش کم ہو جانا - کنایہ
 از ہوشا شدن باشد +
 ہوک - ہای ہوزلوا و معروف و کاف کشیدہ ضد
 دردیکہ توقف کردہ بر خیزد و دروغ الم جانگہ
 جرات گویدے سانس سے سکتے نہیں ایسی اوٹھی کر
 دل میں ہوک + کچھ تو ای عالم جاری دروکاران
 شاعر سے گوید شمنوی پاؤں اوٹھا بھی تو بی بیگیا
 دل میں اک ہوک اوٹھی بیٹھ گیا +
 ہوکھا - ہای ہوز مفتوح ہوا و زدہ کاف مفلوظ

بافت کشیدہ خواہش و ہوس چیز و در حرم طعام
 کہ بے انتہا بود +
 ہوکا مقام - ہای ہوزلوا و معروف کاف
 بافت کشیدہ ہاسے خوف ک و ہشت آگین آگین
 کیفیت گویدے اندر ہوشوق دل کو ادسیت کی
 جستجو کا کہ کعبہ بھی دیکھ آئے تھا اک مقام ہوکا +
 ہو لاء - ہای ہوزلوا و مجبول و حواہ بریان را گویدہ +
 ہو ل جہول - تردد و اضطراب و توجہ درکارا ہو ل
 ہو ل کھانا ترس و بیم خوردن ہو ل برا سے
 مہمے و ضرورتے و ترسیدن +
 ہو لئا - ہای ہوزلوا و معروف و لام زدہ نون
 و الف مصدری راندن چل بود پلیمانان را +
 ہو لی - ہای ہوزلوا و مجبول لام تجمانی معروف
 تقریبے بود از تقریبات ہنو کہ دران باہرنگ
 بازند و جشن کنند و بفتح اول و ہای مجبول و
 آہستہ میر تقی گویدے عشق آدم میں نہیں
 کچھ چھوڑتا + ہو لے ہو لے کوئی کیا جا نا جی +
 ہو لی بنانا - سوحده مفتوح ہوز نون بالفہما
 کشیدہ ہند سخن کہ متضمن بسا ان ہو لی باشند

آزما مستح نمودن بود جہت سر آمدن *

ہولی جلالنا - جیم مفتوح لام و نون بالفہا کشیدہ
سوزن کنند - ہائے میزم بود ہنود را شب ہولی *

ہولی کا بھڑوا - موجدہ مخلوطا لہا مفتوح ہر
پسندی زودہ واد بالف کشیدہ کہیکہ بران چند کس

بروز ہولی متفق شاہہ رنگ اندازند و سحر سازند
ہولی کھیلنا - کان مخلوطا لہا تختانی مجہول لہا

زودہ نون وادف مصدری کنایہ از رنگ باضتن
بود در ہولی چنانکہ شیخ ناخ میفرماید س طرفہ

سولی کھیلنا ہر باغ میں وہ رشک گل ہے ہر گل
اوسکو اوڑا نارو کے گل سے رنگ کا *

ہولی گانا - کان فارسی و نون بالفہا کشیدہ
سر آمدن ہان نختان مستح کہ متضمن بسامان

ہولی باشند مطربان را بود *

ہولی نمنا - جیم مفتوح ہر دو نون بالفہا
کشیدہ کنایہ از دوست نمودن سامان ہولی بود *

سوم - بروزن موم آنکہ بر بہنان و جادوگران
آتش افروزند و روغن زرد و چیر ہای دیگر دران

سوزند و چیز سے میخوانند *

ہوک - ہای ہنود ہوا و معروف و نون مختصہ
کایہ بود کہ برائے اقرار و اقبال امرے بر زبان

آرند چنانکہ میر تقی میر فرمایند ہ بات اپنے
دھب کی کوئی کرے وہ تو کچھ کیوں ہے بیٹھا خموش

سائے ہون ہون کروں ہون میں * و ضمیر شکم
زمانہ حال ہم بود چنانکہ درین شعرے صنم کو یہ

ترا ہی اور میں ہون + یہ زندان و قاجار اورین
ہونا - ف شدن و بودن و کنایہ از منزل

شدن بوقت جماع بود *

ہونٹ چاشنا - جیم فارسی بالف و نام ہندی
زودہ نون وادف مصدری زبان بر بہا گردانیدن

بود و کنایہ از یاد کردن مزہ چیزے باشد چنانکہ
مرزا برق میفرماید س در ہونٹوں پہ اوسکے

دانت ہی سارے جہان کا ہے کتے ہیں لوگ
چاٹ کے ہونٹوں کو ہا دانت *

ہونٹ چاشنا - جیم فارسی مفتوح موجدہ و
نون بالفہا کشیدہ لب از دندان گردیدن از

یا از حسرت و رنج بود چنانکہ خواجہ آتش گوید
تو نے منہ پھیر اسوال بوسہ پر مجھے جو بار ہے ہونٹ

اپنے اپنے دانستون سے چبا کر رہ گیا۔ ایسا
شیخ ناسخ میفرماید۔ اسے گل جو تونے پان
چبا کر دکھائے ہونٹ بہ حسرت سے کیا غمی غنچہ
گل نے چبائے ہونٹ بہ

ہونٹ ہلانا۔ ہای ہوز کسور لام و نون ہا
کشیدہ کتابیہ از سخن گفتن بود۔

ہونس۔ ہوا و معرفت و نون غنہ و سین مہارز
ون چشم زخم و بد خواہی ع خندہ

ہونٹنا۔ نون و الف مصدری حسد کردن بر
دل و جاہ و کثرت اولاد کے بود و بد خواستن
ہونکنا۔ ہائے مفتوح ہوا و نون غنہ و کاف

زود نون و الف مصدری آواز کردن شیر بود
ہمہمہ چنانکہ مزار فیح اسود میفرماید جس
دشت میں باجے ڈیل جرم زیاں کار بہ میبت سر
اودھرانکے ہونکے نہ کبھی شیر

ہون ہان۔ و آ سے بے
ہونہار۔ ہای ہوز ہوا و معرفت و نون زودہ کے
نصیب و باشد

ہووکے۔ ہوا و اول تختانی مجمل کایدیت

کہ فائدہ معنی شود و باشد سے دید لیکن نزد نصیحا
این زبان متروک الاستعمال است و بجای آن فقط
کلمہ ہو ہوا و مجہول آزدہ

فصل ہای تختانی

ہے۔ ہای ہوز مفتوح تختانی زودہ کلمہ بود
کہ فائدہ معنی لفظ است و بہت دید و مشترک
در ہندی و فارسی در ی و کبیر ہای ہوز تختانی
معروف کلمہ است در ہندی کہ در آخر کلمات آید
فائدہ معنی انحصار دیدہ

ہیٹا۔ ہای ہوز تختانی مجہول تالی ہندی بہت
کشیدہ کسیا کی کشندہ در امر سے بود

ہیٹشی ہو جاننا۔ ہای ہوز تختانی مجہول تالی
ہندی تختانی معروف کنایہ از سبک و خفیف
شدن کے بمقابہ کے باشد

ہیٹرا۔ ہای ہوز تختانی معروف و جم زودہ
زای ہندی بالف کشیدہ کسیا اعضا و تناسل
بریدہ باشد و آختہ ع موجب فحشہ

ہیسر۔ ہای ہوز تختانی معروف و رای مہارزودہ
جو ہر و خلاصہ ہر چیز بود و نام معشوقہ شخصے

را بچھا نام داشت و افسانہ او مشہورست چنانکہ
 شیخ امداد علی بکر گوید سنے میری سرگذشت
 اجاب یہ کہنے لگے پھر کا قصہ بھی افسانہ ہے
 را بچھا ہیر کا *

ہیر پھیر - ہای ہوز تختانی مجول درامہ مزہ
 ہای فارسی مخلوط الما تختانی مجول درامہ کشیدہ
 و گردش ع انقلاب چنانکہ جرات گوید
 ہم گئے وان تو بیان وہ آیا وہ خوب قسمت
 نے ہیر پھیر رکھا شیخ امداد علی بکر گوید
 جو گردشین ہین دکھائین او سکی انگھون نے
 یہ ہیر پھیر نہ لیل نہ مارین دیکھا *

ہی ظالم - ہای ہوز مفتوح تختانی زدہ کلمہ
 ایت بجا ورہ کہ بقیام حسرت و افسوس بزبان
 آرزو چنانکہ خواجہ آتش گوید پھر کی ہیر
 گل پر نہ چھری ہے ظالم در نہ گردون سے
 ہوے کار نمایان کیا کیا ایضا شیخ ناسخ
 میفرماید قطعہ کیا ہی دیباہ ہر وہ دشمن
 جان ہے ظالم آج آتے ہی جوڑ ڈھب
 مرے تیور سمجھا تنیسے بولا کہ ہر کچھ کام

ابھی آتا ہوں * اور انہی دن تیار کج دم بھر سمجھا
 ہی غضب کلمہ ایت کہ بجل رینج و افسوس
 بزبان آرزو چنانکہ شیخ ناسخ میفرماید یہ خط
 کے لانے میں اگر ایک صبا نے دیر کی ہی غضب
 آنے میں کیوں پیک تھانے دیر کی *

سیک - ہای ہوز تختانی معروض و کاف کشیدہ
 ہوے را کوئید کہ ناگوار طبع بود
 ہیکل طرد ہای ہوز تختانی مجول کاف مفتوح
 رای ہندی زدہ و زبردست *
 ہیکل طرد - کاف زدہ رای ہندی تختانی مجول
 و زبردستی *

ہین - ہای ہوز مفتوح تختانی و نون مخفیہ
 برسہ معنی آید اول کلمہ بود کہ جہت تبتیہ و نعت
 کسے از کار سے بزبان آرزو چنانکہ شاعر در
 شنوی گوید ہین ہین اچی اپنے ہوش میں
 کچھ خط ہوا ہر دشمنوں کو ہر دو کلمہ بود کہ
 بجل استعجاب ہا مرے گوئید چنانکہ شاعر سے
 در شنوی گوید ہوں غمہ جتا کے وہ خوش
 ہین کیا خوب ہوش میں آؤ ہر سوم تر جسمہ

صغیر جمع لفظ ہرست و کلمہ تعظیم نیز بود براسے
 بودن کسے باشندت اندہ
 ہیولا - کسکیر از آدمیت خارج باشند شیخ
 ابراہیم ذوق گویدے جنون سے میرے مجنون
 بھاگتا جیسے بگولا ہے کہ میں صورت ہوں و
 کی وہ یوہین اک ہیولا ہے

مری تعظیم لوگ کرتے ہیں کیکے یا اللہ
 یا یو۔ نوعے از اسپ بود و ترکیت
 یا اللہ کلمہ بود کہ بجا بندگی و سلام علیک
 بر زبان آرد چنانکہ شاعرے گویدے عشق کر
 بندے میں ڈھب ہے سہرسم و راہ کا
 طور کچھ اس بت سے بھی رہتا ہی یا اللہ کا
 یا و فراموش۔ کلمہ قرار داد بود کہ باہم در
 دو کس یا چند کسان قرار دادہ شود کہ ہر گاہ
 یکے بدیکے سے پیچ چیز دہاؤ گوید کہ یادست
 و اگر لفظ یاد گوید این کس لفظ فراموش
 بر زبان آرد و بازی سیر و چنانکہ جرأت گوید
 سے اس تری یاد فراموش نے بیہوش کیا غیر
 سے یاد بدی بھو فراموش کیا حضرت رشک
 میفرماندے یاد آتی ہر بھوہ تری یاد فراموش
 سب تو نے کیا اسے ستم ہی یاد فراموش
 یاد کرنا۔ طلب کردن کے را باشد چنان کہ
 برق مرحوم گویدے کتا ہوں تصور میں چنان
 مرحوم سے ہم مرتے میں کس دن میں تم باہر
 وزیر کیلئے از یاد کردن رفاقت و محبت و مفارقت

باب یا و تحتانی

فصل الف

یا۔ تحتانی بابت کشیدہ کلمہ ایست و ر سندی کہ
 ہر گاہ و ر آخر صغیر امر آید آنرا فعل مضی کہ چنانکہ
 در آیا و پیا و دکھایا و دکھایا و اشال آن و گاہ
 در آخر اسما برای علامت تانیث و تصغیر آید چنانکہ
 در انگیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا
 و گاہ ہر افادہ معنی صفت و نسبت و تعلقیت کند
 چنانکہ در ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا
 و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا
 یا اللہ کلمہ تعظیم دادن کے بود چنانکہ خواہم
 میر در مرحوم میفرماندے در در پیش ہوں

یا۔ تحتانی بابت کشیدہ کلمہ ایست و ر سندی کہ
 ہر گاہ و ر آخر صغیر امر آید آنرا فعل مضی کہ چنانکہ
 در آیا و پیا و دکھایا و دکھایا و اشال آن و گاہ
 در آخر اسما برای علامت تانیث و تصغیر آید چنانکہ
 در انگیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا
 و گاہ ہر افادہ معنی صفت و نسبت و تعلقیت کند
 چنانکہ در ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا
 و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا و ڈبیا
 یا اللہ کلمہ تعظیم دادن کے بود چنانکہ خواہم
 میر در مرحوم میفرماندے در در پیش ہوں

کسے ہو چنانکہ برق منفور گویدے جب اور پیرا پس
 طرح کی بیدار کر سکے ہا جانناز کو تم اپنے بہت یاد کر لو
 و نیز طلب کردن سلاطین و امیران بود ملازمین خود را
 بہ دربار خویش *
 یار باش - معروفت جرات گویدے کیوں کہ
 سہین یہ ظلم و جور کیونکہ طلب کا ہر طور ہے غیر عشق
 ہجو اور آپہن یار باش سے ہے
 یا سو - نوے از کو تران باشد کہ آواز یا ہو دہ
 و فارسی است *

یو یا - تختانی ہوا و معروفت ہای ہوز باف کشیدہ
 مار سے را گوئید کہ ہر گاہ ہزار سال یا زیادہ شود آترا
 قدر تے دست دہد کہ ہر شکے کہ خواہد مشکل گرد خواہ
 شکل حیوانی باشد خواہ انسانی و حکایات ان ہوز
 چنانکہ خواہ آتش گویدے موزی کو چاہتا ہے
 قوی آسمان دون * یو ہا بنایا کرتا ہے یہ بد بشعار
 سانپ * ایضا جگر گویدے کیونکہ ہوسیر نعمت دنیا
 سے آدمی ہے یو ہا بنے ہی دل میں بلائی ہوا و حرص ہے
 یو ہین - ہای ہوز تختانی معروفت دنون مخفیہ
 کلمہ ایست کہ فائدہ معنی لفظ ہمین سان بخشہ ہوا
 غیر محفوظ نیز آید چنانکہ مولت گویدے دن بچو
 ہی نہیں کسی فوق نصیب کے ہے کیا اسے سپہر
 و در ترا اب یو ہین را ہا *

فصل لام

یل - تختانی مفتوح بلام کشیدہ کلمہ بود کہ چون
 در آخر صیفہ امر یا کلمہ دیگرہ ساریز فائدہ معنی نامیت
 بخشہ چنانکہ گوئید اڑیل ٹریل ٹریل کہ ٹریل معنی
 اسپیکہ دہراہ رفتن از جا بختند کہ کیہ سجای اقاؤ
 شیخزد و چیزیکہ بد بود اردو جوئے کہ نور آرد و تو
 باشد *

فصل لای ہوز

یہ - تختانی لکسور بہاے ہوز ہم شمارہ قریب بود
 و این و نیز کلمہ صفت سے کہ فائدہ معنی چہین
 بخشہ چنانکہ درین شعرے لڑکپن سے یہ تھی
 گشتگی اپنے نصیبون ہین * ہندوئے میں تا نشا
 دیکھتے تھے چہ گردان کا * و این کلمہ بہر دو معنی

فصل او

یون - تختانی ہوا و مجہول دنون مخفیہ کلمہ ایست
 کہ فائدہ معنی لفظ چہین دہد *

<p>کہ فائدہ معنی لفظ انقدر دہ چنانکہ درین شعر ہے حبت تو نر کھتے ترے کو چے ہی کے قابل چھبے گئے ووزخ میں غنیمت ہے یہاں تک * یہی ستحانی مفتوح ہے ہوز بتحانی معروف کلمہ است کہ فائدہ معنی لفظ بہین دہد * بہین - ہا ہی ہوز بہ ستحانی معروف و نون مخفیہ کلمہ بود کہ فائدہ معنی لفظ بہین جا بخشد *</p>	<p>یہ ہاے تحقیقہ نیز آید * بیان - ستحانی مفتوح ہے ہوز بافت کشیدہ و نون مخفیہ کلمہ است کہ فائدہ معنی لفظ ایجا دہد ہوز کلمہ یہ ہاے مخلوط السلف نیز آید چنانکہ خواجہ آتش گوید ہے چال ہر مخبر ناتوان کی مرغ بسمل کی تڑپ * ہر قدم پر ہے گمان یان رگیا وان رگیا * یہاں تک - فوقانی مفتوح بجان کشیدہ کلمہ بود</p>
---	---

ف

قطعہ تاریخ اختتام تالیف کتاب ہذا از سید غلام حسین قدر بلگرامی شاگرد مرزا غالب دہلوی

<p>۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵۶۷ ۱۵۶۸ ۱۵۶۹ ۱۵۷۰ ۱۵۷۱ ۱۵۷۲ ۱۵۷۳ ۱۵۷۴ ۱۵۷۵ ۱۵۷۶ ۱۵۷۷ ۱۵۷۸ ۱۵۷۹ ۱۵۸۰ ۱۵۸۱ ۱۵۸۲ ۱۵۸۳ ۱۵۸۴ ۱۵۸۵ ۱۵۸۶ ۱۵۸۷ ۱۵۸۸ ۱۵۸۹ ۱۵۹۰ ۱۵۹۱ ۱۵۹۲ ۱۵۹۳ ۱۵۹۴ ۱۵۹۵ ۱۵۹۶ ۱۵۹۷ ۱۵۹۸ ۱۵۹۹ ۱۶۰۰ ۱۶۰۱ ۱۶۰۲ ۱۶۰۳ ۱۶۰۴ ۱۶۰۵ ۱۶۰۶ ۱۶۰۷ ۱۶۰۸ ۱۶۰۹ ۱۶۱۰ ۱۶۱۱ ۱۶۱۲ ۱۶۱۳ ۱۶۱۴ ۱۶۱۵ ۱۶۱۶ ۱۶۱۷ ۱۶۱۸ ۱۶۱۹ ۱۶۲۰ ۱۶۲۱ ۱۶۲۲ ۱۶۲۳ ۱۶۲۴ ۱۶۲۵ ۱۶۲۶ ۱۶۲۷ ۱۶۲۸ ۱۶۲۹ ۱۶۳۰ ۱۶۳۱ ۱۶۳۲ ۱۶۳۳ ۱۶۳۴ ۱۶۳۵ ۱۶۳۶ ۱۶۳۷ ۱۶۳۸ ۱۶۳۹ ۱۶۴۰ ۱۶۴۱ ۱۶۴۲ ۱۶۴۳ ۱۶۴۴ ۱۶۴۵ ۱۶۴۶ ۱۶۴۷ ۱۶۴۸ ۱۶۴۹ ۱۶۵۰ ۱۶۵۱ ۱۶۵۲ ۱۶۵۳ ۱۶۵۴ ۱۶۵۵ ۱۶۵۶ ۱۶۵۷ ۱۶۵۸ ۱۶۵۹ ۱۶۶۰ ۱۶۶۱ ۱۶۶۲ ۱۶۶۳ ۱۶۶۴ ۱۶۶۵ ۱۶۶۶ ۱۶۶۷ ۱۶۶۸ ۱۶۶۹ ۱۶۷۰ ۱۶۷۱ ۱۶۷۲ ۱۶۷۳ ۱۶۷۴ ۱۶۷۵ ۱۶۷۶ ۱۶۷۷ ۱۶۷۸ ۱۶۷۹ ۱۶۸۰ ۱۶۸۱ ۱۶۸۲ ۱۶۸۳ ۱۶۸۴ ۱۶۸۵ ۱۶۸۶ ۱۶۸۷ ۱۶۸۸ ۱۶۸۹ ۱۶۹۰ ۱۶۹۱ ۱۶۹۲ ۱۶۹۳ ۱۶۹۴ ۱۶۹۵ ۱۶۹۶ ۱۶۹۷ ۱۶۹۸ ۱۶۹۹ ۱۷۰۰ ۱۷۰۱ ۱۷۰۲ ۱۷۰۳ ۱۷۰۴ ۱۷۰۵ ۱۷۰۶ ۱۷۰۷ ۱۷۰۸ ۱۷۰۹ ۱۷۱۰ ۱۷۱۱ ۱۷۱۲ ۱۷۱۳ ۱۷۱۴ ۱۷۱۵ ۱۷۱۶ ۱۷۱۷ ۱۷۱۸ ۱۷۱۹ ۱۷۲۰ ۱۷۲۱ ۱۷۲۲ ۱۷۲۳ ۱۷۲۴ ۱۷۲۵ ۱۷۲۶ ۱۷۲۷ ۱۷۲۸ ۱۷۲۹ ۱۷۳۰ ۱۷۳۱ ۱۷۳۲ ۱۷۳۳ ۱۷۳۴ ۱۷۳۵ ۱۷۳۶ ۱۷۳۷ ۱۷۳۸ ۱۷۳۹ ۱۷۴۰ ۱۷۴۱ ۱۷۴۲ ۱۷۴۳ ۱۷۴۴ ۱۷۴۵ ۱۷۴۶ ۱۷۴۷ ۱۷۴۸ ۱۷۴۹ ۱۷۵۰ ۱۷۵۱ ۱۷۵۲ ۱۷۵۳ ۱۷۵۴ ۱۷۵۵ ۱۷۵۶ ۱۷۵۷ ۱۷۵۸ ۱۷۵۹ ۱۷۶۰ ۱۷۶۱ ۱۷۶۲ ۱۷۶۳ ۱۷۶۴ ۱۷۶۵ ۱۷۶۶ ۱۷۶۷ ۱۷۶۸ ۱۷۶۹ ۱۷۷۰ ۱۷۷۱ ۱۷۷۲ ۱۷۷۳ ۱۷۷۴ ۱۷۷۵ ۱۷۷۶ ۱۷۷۷ ۱۷۷۸ ۱۷۷۹ ۱۷۸۰ ۱۷۸۱ ۱۷۸۲ ۱۷۸۳ ۱۷۸۴ ۱۷۸۵ ۱۷۸۶ ۱۷۸۷ ۱۷۸۸ ۱۷۸۹ ۱۷۹۰ ۱۷۹۱ ۱۷۹۲ ۱۷۹۳ ۱۷۹۴ ۱۷۹۵ ۱۷۹۶ ۱۷۹۷ ۱۷۹۸ ۱۷۹۹ ۱۸۰۰ ۱۸۰۱ ۱۸۰۲ ۱۸۰۳ ۱۸۰۴ ۱۸۰۵ ۱۸۰۶ ۱۸۰۷ ۱۸۰۸ ۱۸۰۹ ۱۸۱۰ ۱۸۱۱ ۱۸۱۲ ۱۸۱۳ ۱۸۱۴ ۱۸۱۵ ۱۸۱۶ ۱۸۱۷ ۱۸۱۸ ۱۸۱۹ ۱۸۲۰ ۱۸۲۱ ۱۸۲۲ ۱۸۲۳ ۱۸۲۴ ۱۸۲۵ ۱۸۲۶ ۱۸۲۷ ۱۸۲۸ ۱۸۲۹ ۱۸۳۰ ۱۸۳۱ ۱۸۳۲ ۱۸۳۳ ۱۸۳۴ ۱۸۳۵ ۱۸۳۶ ۱۸۳۷ ۱۸۳۸ ۱۸۳۹ ۱۸۴۰ ۱۸۴۱ ۱۸۴۲ ۱۸۴۳ ۱۸۴۴ ۱۸۴۵ ۱۸۴۶ ۱۸۴۷ ۱۸۴۸ ۱۸۴۹ ۱۸۵۰ ۱۸۵۱ ۱۸۵۲ ۱۸۵۳ ۱۸۵۴ ۱۸۵۵ ۱۸۵۶ ۱۸۵۷ ۱۸۵۸ ۱۸۵۹ ۱۸۶۰ ۱۸۶۱ ۱۸۶۲ ۱۸۶۳ ۱۸۶۴ ۱۸۶۵ ۱۸۶۶ ۱۸۶۷ ۱۸۶۸ ۱۸۶۹ ۱۸۷۰ ۱۸۷۱ ۱۸۷۲ ۱۸۷۳ ۱۸۷۴ ۱۸۷۵ ۱۸۷۶ ۱۸۷۷ ۱۸۷۸ ۱۸۷۹ ۱۸۸۰ ۱۸۸۱ ۱۸۸۲ ۱۸۸۳ ۱۸۸۴ ۱۸۸۵ ۱۸۸۶ ۱۸۸۷ ۱۸۸۸ ۱۸۸۹ ۱۸۹۰ ۱۸۹۱ ۱۸۹۲ ۱۸۹۳ ۱۸۹۴ ۱۸۹۵ ۱۸۹۶ ۱۸۹۷ ۱۸۹۸ ۱۸۹۹ ۱۹۰۰ ۱۹۰۱ ۱۹۰۲ ۱۹۰۳ ۱۹۰۴ ۱۹۰۵ ۱۹۰۶ ۱۹۰۷ ۱۹۰۸ ۱۹۰۹ ۱۹۱۰ ۱۹۱۱ ۱۹۱۲ ۱۹۱۳ ۱۹۱۴ ۱۹۱۵ ۱۹۱۶ ۱۹۱۷ ۱۹۱۸ ۱۹۱۹ ۱۹۲۰ ۱۹۲۱ ۱۹۲۲ ۱۹۲۳ ۱۹۲۴ ۱۹۲۵ ۱۹۲۶ ۱۹۲۷ ۱۹۲۸ ۱۹۲۹ ۱۹۳۰ ۱۹۳۱ ۱۹۳۲ ۱۹۳۳ ۱۹۳۴ ۱۹۳۵ ۱۹۳۶ ۱۹۳۷ ۱۹۳۸ ۱۹۳۹ ۱۹۴۰ ۱۹۴۱ ۱۹۴۲ ۱۹۴۳ ۱۹۴۴ ۱۹۴۵ ۱۹۴۶ ۱۹۴۷ ۱۹۴۸ ۱۹۴۹ ۱۹۵۰ ۱۹۵۱ ۱۹۵۲ ۱۹۵۳ ۱۹۵۴ ۱۹۵۵ ۱۹۵۶ ۱۹۵۷ ۱۹۵۸ ۱۹۵۹ ۱۹۶۰ ۱۹۶۱ ۱۹۶۲ ۱۹۶۳ ۱۹۶۴ ۱۹۶۵ ۱۹۶۶ ۱۹۶۷ ۱۹۶۸ ۱۹۶۹ ۱۹۷۰ ۱۹۷۱ ۱۹۷۲ ۱۹۷۳ ۱۹۷۴ ۱۹۷۵ ۱۹۷۶ ۱۹۷۷ ۱۹۷۸ ۱۹۷۹ ۱۹۸۰ ۱۹۸۱ ۱۹۸۲ ۱۹۸۳ ۱۹۸۴ ۱۹۸۵ ۱۹۸۶ ۱۹۸۷ ۱۹۸۸ ۱۹۸۹ ۱۹۹۰ ۱۹۹۱ ۱۹۹۲ ۱۹۹۳ ۱۹۹۴ ۱۹۹۵ ۱۹۹۶ ۱۹۹۷ ۱۹۹۸ ۱۹۹۹ ۲۰۰۰</p>	<p>وہ جو بہن شعر و طب کے ماہر فیض سال ہجری تبا یا گلشن فیض گہرا پاکباز دامن فیض ہر عجب یہ سبکی معن فیض ہے یہ ناویدہ مہر روشن فیض ہوا گلہیز واہ خرم فیض ہے سراپا کلید مخزن فیض</p>	<p>میرضامن علی جلال حکیم اصطلاحات ہند او بخون لکھے قدر نے سال فارسی یہ کہا ردی فصلی یہ پچھرو تاریخ دیدہ افروز پھر ہے شمس سال عیسوی سال کا جما پھر رنگ پھر زر سال پر لکھے سنت ہین</p>
--	---	--

قطعہ ہاے تاریخ طبع کتاب ہذا

قطعہ تاریخ از تاریخ فکار در شمار جناب فضل علی انصاحب بہادری و لاڈل مرزا شوق شاگرد مرزا

<p>کر دیا جو طبع گلشن فیض</p>	<p>کبشادہ علم چہ دامن فیض</p>
-------------------------------	-------------------------------

مجموعہ فیض گفت و لاریب	سائرسے شوق ہاقت غیب
------------------------	---------------------

۱۱۲۹۷

ایضاً

مشورہ حسین چارسو پیدا شدہ از ہر دو نسخہ پیش - یا گلہ سہ ساز سخن ۱۱۲۹۷	طبع چون گردید این نادر کتاب دلنڈیر سال تاریخش چندین اشوق کلان نوز ۱۱۲۹۷
---	---

قطعہ تاریخ از تاریخ طبع آمد سخنوران شاہ شاعر از نظیر منشی سید محمد علی حسین صاحب سیر اللہم غفر

مطبوع شدہ چو جلوہ گرفتہ حال سرمایہ ہند است کتاب والا ۱۱۲۹۷	نادر نعتی کہ جامعش بہت جلال سال طبعش چندین رقم کرد منیر
--	--

قطعہ تاریخ از تاریخ فکر سخنور والا شان محب جنی و جلی علی محمد خان صاحب
تخلص ولی ارشد تلامذہ نواب ظفر یاب خان صاحب راسخ

طبع شد سویش عنان اشیب دل تا فتم نسخہ پیش - بہر سال ہجری یافتہ ۱۱۲۹۷	طبع شد سویش مولانا جلال جستجوئے گوہر تاریخ شد چون اے ولی
---	---

ایضاً در صنعت کوشش

مصفاے ہر ورفش ہچو روے بدر کمال غریب از سہ ہر مصرعہ از بگیری حرف ۱۱۲۹۷	زہے کتاب گزین از موفات جلال رہ سنین نماید ولی بر پنج شکر
---	---

قطعہ تاریخ از فکر عالی یادگار شعرا و ماسلف منشی شرف علی صاحب شرف شاگرد شید مزار شیم دہلی

چشم دل از نظارہ اش روشن ز در رقم - مصدر روز سخن ۱۱۲۹۷	طبع گردید نسخہ نادر اشرف نکتہ سنج تاریخش
---	---

قطعہ تاریخ از تاریخ افکار سخنور والا شان جناب منشی احمد حسن خان صاحب عروج سلمہ

داشت بدل زماہ وسال قصد صفاے رحمتہ	چونکہ جلال باکمال مورد لطف ذوالجلال
-----------------------------------	-------------------------------------

یافت کمال بے زوال نور و ضیاء کے ریختے گفت عروج خستہ بال زریب نباست بخیرتہ	کرد در اصطلاح حال جمع کتاب بے مثال شد پوزنہ مد طبع و سال از من بے زوال
قطعه تاریخ از تاریخ افکار سخنور و الاشان جناب زراخیرات علیخان صاحب کچھ سنگھ صاحب	
ضبط قانون و قاعدہ فرمود طالبان را ہدایت نمود خوش بہارست کاہدہ بوجود پائے کلکم ببال او فرمود گلشن فیض را بہ جاب نمود ۹۷ ۱۲ھ زمرہ منقذ	سیر مناسن جلال حکیم وضع تدوین این کتاب فرمود گلشن فیض نام تاریخیت طبع شد ہجوت نسخہ نا در تجسم تاریخ گفت از منقوط
قطعه تاریخ از تاریخ افکار سخنور بے عدیل و نظیر جناب منشی امیر احمد صاحب شاگرد رشید جناب منشی مظفر علی صاحب امیر سلمہ ما ائدہ تقدیر	
نام نامیش گلشن فیض بود مطبوع زمان و معدن فیض بود	نبوشتت لغات سہند فرزانه جلال از کلک امیر سخت سال طبعش
قطعه تاریخ از تاریخ فکر سلیم شیخ امیر اللہ صاحب تسلیم شاگرد رشید مرزا نسیم مرحوم	
چار سوگر دید نور فیض او عالم فسروز مہر تحقیق جلال آمد باوج نیروز ۹۷ ۱۲ھ	طبع شد چون در او دھ اخبار این نادر کتاب در دل تسلیم شد تاریخ طبعش جلوہ گر
قطعه تاریخ از تاریخ طبع والا امیر اللہ صاحب کمال حکیم سید ضامن علی صاحب جلال	
بر سخن آرائے اردو را نمودہ فیضیاب تحفہ اردو زبانان و کتابے لا جواب ۹۷ ۱۲ھ	طبع شد چون گلشن فیض از عنایات خدا مصرع سانش جلال از مبداء فیاض نیت

قطبہ تاریخ از نتائج طبع نقاد سخنو شیوا مقال حکیم میر کاظم علی صاحب شمال اخلص برادر خرد و
شاگرد مولانا مظللہ العالی

جبذا اوج کمالات جلال والا
مثل اونیت محقق بہ ہمہ ہند کے
درمیان آید اگر ذکر باندانے او
جان استاد جهان برق و نشان ناسخ
نعت جامع اردو سے معلوم چوتوش
طبع گردید جو آن گفت شمال این تاریخ

جبذا فکر ریاضت کہ رسد فوق سما
از فیضان جهان کیت کہ گرد و ہمتا
ہمہ راساکت و عاشوش کند از فصحا
رتبہ شاعریش بین کہ رسیدت کجا
سمہ جا امشاہ آورد از اشعار چہا
حل تدقیق زبان ہمہ ہندیت بجا

ایضاً

جلال این کتابے چہ تالیف کردہ
ز طبع شمال آمد این سال طبعش

سفید از پئے خاص و از بہر عامست
بہین مایہ شعرو جاہ کلامست

ایضاً

نعتے کرد چہ تالیف جلال
سال طبعش بنوشتست شمال

چشم من دید چہ نادر نسخہ
طبع گردید چہ نادر نسخہ

قطبہ تاریخ از نتائج افکار شاعر والا و دمان مرزا احمدی حسن خان
صاحب رفعت شاگرد مولانا مظللہ العالی

شده نادر کتاب گلشن فیض
سینین طبع آن بنوشتست رفعت

ز تالیفات اوستادم چہ مطبوع
کتاب عمدہ زیبا خوب مطبوع

قطبہ تاریخ از نتیجہ فکر شاعر ذی منش حکیم مرزا فدا احمد صاحب

دانش شاگرد مولف مدظلہ العالی

عجب علاج نوشتہ جلال کامل فن
سنین طبع رقم کرد دانش کم گو
برائے سقم اہل زبان درین نسخہ
دو اے سقم اہل زبان درین نسخہ

ایضاً

این کتاب ست ز تصنیف جلال کامل
قاصر م در صفتش نیت مجال گفتار
این ندانیم کہ در فن سخن او چه قدر
گفت دانش پے تاریخ کتاب ہذا
عالم و عامل و کیتا و وحید و ذور ان
عاجب زم او ہمہ دانست و منہم مجید ان
مثل اونیت بدانیم مگر در امرکان
طبع گردیدہ بے حقیقت شمشیر زبان

ایضاً در مجملہ

این کتاب اندر سنت تالیف فرمودہ جلال
سال طبعش گفت دانش با حروف نقطہ
خانہ تحقیق آن صاحب مہنر آباد باد
گلشن فیض جلال نامور آباد باد

قطعی تاریخ از نتیجہ فکر شاعر عالی خاندان محمد مرزا خان صاحب تخلص بہ شوکت شاگرد مولف

این کتاب جناب استاد سے
بہ بیماریت کان خنران دارد
گلک شوکت سنین طبع نوشت
گلشن فیض بہر احباب ست
این گلستان ہمیشہ شاداب ست
نسخہ لاجواب و کیاہ ست

قطعی تاریخ از نتیجہ فکر شاعر نازک خیال مرزا عاشق حسین صاحب بزم خاص
اولاً شاگرد جناب ششی نیز صاحب مہنر حالاً گرد مولف

جلال با کمال و ذی ہنر نے
ہوا اہل زبان میں شہرت میں
لکھی ہے کیا کتاب فیض آگین
سنین طبع لکھی بزم از خوب
زبے تحقیق استاد محقق
بہار گلشن تحقیق آئین

تقریظ کتاب گلشن فیض از سخنور خاقانی و ارباب جناب موسوی
 محمد حسن الله خان صاحب شارق شاکر و رشید نواب اسدالله خان صاحب
 غالب متوطن انگر آباد

باز دو بیان امر شاقب در میند باین دودی و از خود رنگی که تو داری بد انسانی که درانی ز زبان را بسلسله
 سخن پیوندی و نه بر دل از آرش سخن چشم انگیزی بندی است آن دما دم فرو رفتن معانی با می بلند و بندش با می
 دل پسند و زینان خانه دل و بر آمدن از ان نارون بد خشان معانی با می بندیش افزا و جلوه یافتن پیش فرزگان
 دانا و ادا کو و آن فراهم آمدن خیالهای نازک و فرو رفتن شمع مضمون در کاشانه سخن و با می روای یافتن در عمار
 گیتی و تحسین شتون از نکته سخنان کجا با کج زمانه بود فرخه بار آور و شکفتگی همین چمن جلوه گستر زبان سخن
 دول در معنی بسنجی نازکنان آنچه از خامه بوق سپار دے بپر شسته یام در دلی که آفرینش گاه من ست با منو کار
 یکجانه رشک خاقانی و غالب نواب اسدالله خان غالب فرستادے بسیاری از آنها همچنان با با می آفرین یافتن
 و اندی از از حک و اصلاح زیبا و خوشتر گفتن آیین من و دین من با آنکه چرخ کجا از هنر سوز سهر گرد آور مانواز
 شکفت مستخیزی بر انگیخت و ساغله عجب از شاد روان این نیلگون پزند بان پهنا می که پیدا است بر سر فرو شسته
 بر روستے کار آمد زمانه بکار نیستی نقش همیشه از صفی سبند بستر و در تارکخانه که گور جا داد گیتی آشوب شویان
 و فغانها از تها و دانا دلان سر بر ز و شکفت بر بزم ساز عے از دل هو شمنند ان فرزند هنر با خت بست و
 بی هنری بار دای یافت من هم خویش را با تم که که نشاندیم و ترک سخن گرفتیم عمرے گذشته و بد تے پایان
 پذیرفت که دست با خامه آشناسے سخنم با می روای نیافت تا اندرین سال باز دل را سخن آویز شے پیدا آمد
 دهمان شوق ویرینه بال خورشید کوشاد خامه بکفت گرفتیم و در نور دسته ماه آتش بے دود بے آمیزه تازی
 بر سر دوه ما در زبان دری بزرگاشتم سخته ازان آسایش نیافتم بودم و سر با شنگدز شسته که حرکت
 مهین خواجہ تا شام سخن سنج سخنور نواز در و بار اے و بهوش انخی مغز و لاجبا نواب عللار الدین خاں صاحب

مسرورے آرا سے لوبار و برابری کا گیش حاشیہ خط اب ظل مرو و افکند و باز با برق و خامہ کار افساد و چون
 ایدون از ان یکدلی دست بهم داد تقریظ نگاری مصطلحات گلشن فیض شورش عجم در سر اندخت و نیک کارش
 این چند سخن ریز با کوشید ز هر جلال سخن گستر که تحقیق ابا نهادش آن مایه نرزد یکی در گرم دلی که روح ارباب یا
 و سخن از معانی با بر نازک آنقدر درخشان که سریر آرای چارمین سپهر بفضیاد و تحفه منامات گرو آورده
 که هر حرفش با تحقیق ملاحظا سرفراز و معنیش باعث فخر و ناز میزد معانی نوزاد یاریت است ششوی سخنان
 از گلگشت این گلشن رشک فردوش تازه و ساز سخن آرا میس بلند آوازه باد *

تقریظ از شاعر و الا نشاد امر او میرزا صاحب شمشاد و شاگرد مولف

سمبه و بنامق به محمد سلام بدیه شمشاد بی سر ارام

اما بعد جنین گوید بیا ان احوال بلا کش از فلک منال و خود کرده بد رود در ان کن خیال و شادابی
 و سر سبزی مادام به بنه شدن زیر گنبد نیلوفری جسے کہ بخشش مانند خار میخاند و تر و تازگی بازان معانی
 سخنان بفرودین جهان می شود ہی که از نام هوایش بزرگ گاه مے کا ہند تا کجا این سوز و ساز مے و تاکر
 غم نشیب و فراز و شگوفه گاه شگفت هست و گاه خوشیدہ و درخت گاه برہنہ است و گاه پوشیدہ
 پس دست بہ او ہوس و اگزار و پر دہ غفلت از زنگس سرست خواب بردار غنیمت شمر صحبت
 گل نیچ روزست در بوستان و حرفیان بتو فرمائش ساخته تقریظ گلشن فیض بزرگاشتند و نریا و کار
 بزرگ چار و خشیج در کاشتند تو ہم از خامہ بزرگ و فشک چند عروہ و بزنگار و بر خاطر نیران بار شتار
 ز ہر جلال سخن آرا کہ گشت ریاض تحقیقش معطر کن دباغ فرزندگان و منہ محاورات و مصطلحات گلشن
 فیضش کہ ریاضش نصارت و تراوت بخشش شام و انا دلان ست بلبل نغمہ سر گفتش رو از ترقی
 بہ منزل آوردن و طوطی شکر خا نکاشتن میل را با فرغ کیسان شردن است سخن دل پسند را با بیشت
 کہ گل راز شہر و مضامین بلند را از و زیابیش است کہ غنچه راز نسیم گلگشت این خزان بھون و میرزا صاحب

بهار مقرون المصنفین : انشوران روزگار با ویر سبب الصب و

قطعه تاریخ طبع

شاعر شیوا بیان قدوة اهل زبان
چون بنوشت این زمان کی گفت مستند
فکر چه شمشاد گرفت در تاریخ طبع
باغ بهار بدیع گلشن فیض ابد

خاتمه طبع از کمر زیزی طبع اهدا و سیلح محیط با لغت سیلح بیدای فصاحت جناب
سید ذاکر حسین صانه الله عن کل شین المتخلص به یاس لکهنوی

سپاس بقیاس زبان آرای که شادان نوا این لغات را بجلیه قبول آراسته و حمد جید سخن پیرا که عروسان
ز بگین ادوی الفاظ را به پیرایه معانی پیرایه و لغت قدیمی اساس آن سرور و الانب عالم اعی لقب که در تحصیل
علوم با هر حله السنه و لغات ماضی و حال و جامع جمیع علم و کمال بوده سلوات الله و سلامه علیه و آله و صحابه اجمعین
سپس میگوید بهیچ آن کج هیچ زبان زنده را بی مانده اهل هنر و خوشه چین خرمن سخنوران بلاغت گستره بدتر
دارین سید ذاکر حسین در مایه و اساس متخلص به یاس لکهنوی که سخنوران همیشال را فروده وارد و زبان
شیده بمقال را فوید که درین زمان فرخنده فال کتاب لا جواب و عدم المثل که آفتاب عالم تاب با فاضالش
بے زوال و لطف انوار افادتش روشن ساز عیون ارباب کمال است از مطلع فیض منبع لکهنوی مطلع نموده
اطراف و اکناف هند را به بتویر خوشین منور گردانید یعنی لغت جامع حیل و محاورات و کنایات و مصطلحات و مشت
لغات و اکثره از امثال زبان اردو موسوم با ستم تاریخی گلشن فیض از تالیفات نامرغ ملک فصاحت و
شبهو زبانی منتظم کشور بلاغت و زبان دانی منبع شهبان سخنوری چراغ در دمان معنی میچوینی برین پایه
خرن مایه چکانه روزگار کیتا آموزگار حیا خراز که خیال سخنور مدیم امثال به شیب باقی انجمن در اقران و امثال
تخر محققین ماضی و حال سر آمد اهل کمال جناب او ستاد فی اعظم و ملازمه المکره و مکریم سید ذاکر حسین علی
صاحب جلال لکهنوی سید الله المتعال در شمه تلامذه جناب فتح الله در بهار بخشش الملک در زبان و بیان سخنور

شاکر و رشید جناب شیخ ابرام بخش ناسخ مبرور که در ایام نابینا بودن ملازمت با ما دو اعانت گوناگون بنهنگان
 والا جناب نواب فیضآب هلال کاب گردون قباب مظهر احرام ایزد لائزالی مصدر وجود و نوال رفیع اعلام شکرست
 و اقبال ناصب رایات قمر و اقبال مستحج کلمات علوم شریفه معدن فیوضات فنون لطیفه خسر و آقیم سعانی
 شهر یار ملک مخندانی سبحان زبان حسان دوران مجمع اوصاف نمیده هر چه مجاهد برگزیده دوران داور فرید
 سکندر پاسبان دارادربان علاج الحرمین اشرفین فرزند دلینا پیر دولت انگلشیه مشرقیه منهد نواب
 محمد کلب علیخان صاحب بهادر دلاور عظیم طبقه اعلا و ستاره بهند فرمانروای دارالریاست
 مصطفی آباد معروف بهرام پور لازالت شمس و دو تهم باز نقتانی یوم النشور نام اقبال هم وصف جلال
 تائید نموده بود ایدون بر مطیع نامی و گرامی او ده اخبار جناب فحشی نو لکشور صاحب زرخشن نظام کار پردازان
 مطیع باه و بهمن نشاند عیسوی مطابق ماه محرم الحرام ۱۲۹۹ هجری بقام لکهنو محله حضرت گنج خلعت گرانهای طبع
 پوشیدر چار دانگ عالم شهرت پذیر گردید آفرید کارخانه این فروزنده گوهر ابد خشنانی فروغانی هم
 مهر گیتی آرا گرداناد در نظر جوهر تشناسان آفاق پیرایه برگزیدگی حسین پیرایانی بخشاد و از خدا تبارک و تعالی آید

قطعات تاج طبع در حجمه	۱۹۹
کرده زبان خود چونه توفیق	از نعم محقق است محققیت

ایضا شعری و معنوی

جلال قبه سخن کرم و ملازمین	انست چه مبر طبع و آواز و نغمه	زنت یا سال از منور می زمزمی	بیکر از و در حدیث و نعت طبع
ایضا در صنعت زبر و پنیاست			
گلشن فیض طبع شد کوی پاسبان	که سر ایزد فیض ملو است	سالمش آمد بر بینات وز بر	همه تل زبان اردو است